

# جامع المقدمات

باصحیح و تعلیقہ

مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی

جلد اول

حرفین حبید



مؤسسہ انشادات محبت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# جامع المقدمات

## جلد اول

با تصحيح و تعليقه  
مرحوم استاد علامه مدرّس افغانی

همراه با تجديد نظر، اصلاحات  
و حروفچینی جديد



مؤسسة انتشارات هجرت

۱۳۹۲



## مقدمه ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحولی کمی و کیفی بوجود آوریم. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و به طوری که تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینه صرف و نحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچ‌کدام نتوانست به عنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع المقدمات را بگیرد. بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را به خاطر سهولت استفاده به طرزی جالب، با حفظ همه متون و حواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله علیه - که به اعتراف همگان بیش از همه عمرش را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف و تعلیم کتب صرف و نحو و به طور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را به همراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که

احتیاج به شرح و بسط دارند، تکمیل کنند.

به عنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف، مطالب بسیار محدود است و به جز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مغنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آن هم گاهی خوانده نمی شود که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف به وسیله مرحوم مدرس جبران شد.

از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تاکنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده است.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته اند شرح مرحوم مدرس قریب یک ماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء تمام و کار به طور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می دانیم از همه عزیزانی که به نوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر و قدردانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی - رضوان الله تعالی علیه - از خداوند متعال علو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده تری به حوزه های علمیه عرضه کنیم. ان شاء الله.

پائیز ۱۳۶۵

تحریریه انتشارات هجرت

كتاب الأمثله



## کتاب الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می‌گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام.

و از ماضی چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبْتَا، ضَرَبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ.



يَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِينَ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبُ، تَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَارِبُ، ضَارِبَانِ، ضَارِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَاتُ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبُ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتُ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لِيَضْرِبِي، لِيَضْرِبِي، لِيَضْرِبْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبَا، اِضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبِي، اِضْرِبِي، اِضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأَضْرِبْ، لِيَضْرِبْ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبْ، لَا يَضْرِبَا، لَا يَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبْنَ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبَا، لَا تَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبِي، لَا تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبْ، لَا تَضْرِبْ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه

که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبِيَا، لَمْ تَضْرِبِينَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبِينَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبِينَ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبِينَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أَضْرِبُ، لَا تَضْرِبُ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبِينَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبِينَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبُ.





كتاب شرح الأمثلة



## کتاب شرح الأمثلة<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال النبی، صَلَّى الله عليه و آله و سلم: أوّل العلم معرفة الجبار<sup>۲</sup> و آخر العلم تفویض الامر إليه.<sup>۳</sup>

۱. امثله بر وزن أَفْعِلَّةٌ، جمع مثال است، و مثال مصدر باب مفاعلة است. مدرّس افغانی اگر کسی بحث کند که وزن أَفْعِلَّةٌ از اوزان جمع فاعله است، و جمع فاعله در کمتر از ده استعمال می شود و حال آنکه مثال هایی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب می گوییم که گاهی جمع فاعله به معنای جمع کثرت استعمال می شود و بالعکس، چنانکه در الفیه می گوید:

أَفْعِلَّةٌ أَفْعُلُ ثُمَّ فِعْلَةٌ	ثَمَّةُ أَفْعَالٍ جَمْعُ فَعْلَةٍ
و بعض ذی بکثرة و ضعاً یفی	کارجل و العکس جاء کالصغی

۲. (الجبار) بر وزن شداد، نام باری تعالی است. در منتهی الارب گوید: لانه جبر الخلق علی امره من امره و نهیه، و قیل: لانه جبر مفاقرهم و کفاهم، و قیل: لعلوّه من جبار النخل.

قال فی لسان العرب: الجبار: «الله عزّ اسمه القاهر خلقه علی ما اراد من امر و نهی. ابن الانباری: الجبار فی صفة الله عز و جل الذی لا ینال، و منه جبار النخل. الفراء: لم اسمع فاعلاً من افعل الا فی حرفین و هو جبار من اجبرت و ذلک من ادركت. قال الازهری: جعل جبار فی صفة الله تعالی او فی صفة العباد من الاجبار و هو القهر و الاکراه لا من جبر. ابن الاثیر: و یقال جبر الخلق و اجبرهم و اجبر اکثر. و قیل: الجبار العالی فوق خلقه، و فاعل من ابنته المبالغة و منه قولهم نخلة جبارة و هی العظیمة الثی تفوت ید المتناول. و اقول: للجبار معان اخر ذکرّت فی محلها، فلیراجع. مدرّس افغانی

۳. (تفویض الامر الیه): باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فوّض الامر الیه، صیره الیه و جعله

بدان که هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خوانند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج<sup>۱</sup> فم بوده باشد آن را لفظ<sup>۲</sup> خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل<sup>۳</sup> و مستعمل، مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دَیْز، مقلوب زَیْد. و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون: زَیْد و ضَرْب و سوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند؛ و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر وی به فارسی تا و نون، یا

→

الحاکم فيه. و فی حدیث الدعاء: فَوَضَّ امری الیک، ای رددته الیک. یقال: فَوَضَّ امره الیه، اذ اردّه الیه و جعله الحاکم فیه.

و من هذا المعنی، قولنا: أَفَوَضَّ امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. مدرس افغانی

۱. مخرج یعنی مکان خارج شدن و فم یعنی دهن. بدان که مخارج حروفی که در کلام عرب است شانزده است.

قال ابن الحاجب فی الشافیة: مخارج الحروف ستة عشر تقريبا، فلیراجع لمعرفة ذلك شرح النظام مدرس افغانی

۲. لفظ در لغت مصدر است به معنای سخن گفتن، قال فی اللسان: لفظ بالشئ یلفظ لفظا، تکلم. و فی التنزیل العزیز: (ما یلفظ من قول الا لده رقیب عتید) و لفظت بالكلام و تلفظت به، ای تکلمت به، واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر.

قال جامی فی شرح الکافیة: اللفظ فی اللغة الرمی، یقال: اكلت التمرة و لفظت النواة ای رميتها. ثم نقل فی عرف النحاة، ابتداء او بعد جعله بمعنی الملفوظ، كالخلق بمعنی المخلوق، الی ما یتلفظ به الانسان حقيقة او حکما، مهملًا کان او موضوعا، مفردا کان او مرکبا. و اللفظ الحقیقی کزید و ضرب، و الحکمی کالمنوی فی زید ضرب و اضرب، اذ لیس من مقولة الحرف و الصوت اصلا و لم یوضع له لفظ و انما عبروا عنه باستعارة. مدرس افغانی

۳. قال فی اللسان: المهمل من الکلام خلاف المستعمل. و قال فی منتهی الارب: مهمل کمکرم، سخنی که آن را استعمال نکنند. و هكذا قال الطریحی نقلاً عن صحاح اللغة. و قال القوشجی فی شرح التجرید: ان الحروف اذا تألفت تألفا مخصوصا یسمی المتألفة کلاما، و هو مهمل و موضوع. و الموضوع مفرد و مؤلف تام خیر او انشاء باقسامه و غیر تام تقيیدی و غیره، فجميع اقسام الکلام مؤلف من هذه الحروف. و لا یذهب علیک ان کلمات القوم فی المقام، مضطربة غاية الاضطراب، حیث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الکلام معناه اللغوی، اعنی مطلق ما یتلفظ به، كما یصرح بذلك عن قریب و المفهوم من بعض آخر، ان المراد من الکلام، معناه الاصطلاحی، و الاضطراب فی المقام کالاضطراب فی کلام الفقهاء فی المراد من الکلام المبطل للصلوة، و ان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فعلیک بالشرط السادس من شروط الصلوة، المذكور فی اللمعة الدمشقیة و حواشیها هناك. مدرس افغانی



دال و نون باشد؛ چون: الْقَتْلُ: کشتن، وَالضَّرْبُ: زدن.

و بدان که مصدر اصل<sup>۱</sup> کلام است<sup>۲</sup> و از وی نه وجه باز می‌گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام.<sup>۳</sup>

مَصْدَر در لغت بازگشتگاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح «الْمَصْدَرُ مَا يَصْدُرُ عَنْهُ الْفِعْلُ أَوْ شِبْهُهُ»، یعنی: مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل؛ چون: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ و نحوهما، یا شبه فعل؛ چون: ضَارِبٌ وَمَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح «الْأَصْلُ مَا يَبْنِي عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ»، یعنی: اصل چیزی است که بنا نهاده می‌شود بر او چیزی غیر آن؛ چون پایه دیوار که بنا می‌شود بر او دیوار.

کَلَام در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح «الْكَلَامُ مَا أَفَادَ الْمُسْتَمِعَ فَايْدَةً ثَامَةً يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهَا»، یعنی: کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او؛ چون: زَيْدٌ فَائِمٌ یعنی: زید ایستاده است.

۱. ولا يخفى عليك ان في كون المصدر اصلا للكلام، كلام يأتي في شرح التصريف ان شاء الله. مدرس  
افغانی

۲. یعنی اصل مشتقات است. هكذا سمعناه من الاساتيد، وقد صرح بذلك في المنجد، وهذا نصه: المصدر  
ج مصادر، موضع الصدور، و منه مصادر الافعال، لان المصادر المجردة هي اصل المشتقات. مدرس  
افغانی

۳. بازگشتن از مصدر یا بدون واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به یک واسطه است، مثل بازگشتن  
فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل و اسم مفعول؛ و یا آن که به سبب داخل کردن  
حرفی از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بنابر قولی و نهی و جحد و نفی و استفهام. مدرس افغانی

۴. ... و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان چنان که بیاید در صرف؛ پس بنابر این از مصدر دوازده وجه باز  
می‌گردد.

قال في لسان العرب: الموضع مصدر و منه مصادر الافعال. التهذيب: قال الليث: المصدر اصل الكلمة  
التي تصدر عنها صواتر الافعال، و تفسيره ان المصادر كانت اول الكلام، كقولك: الذهاب و السمع و  
الحفظ. و انما صدرت الافعال عنها فيقال: ذهب ذهابا، و سمع سمعا و سماعا، و حفظ حفظا.  
و قال في منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن و اسمی که صفات و افعال آید از او،  
مصادر جمع.

و لابد عليك ان في كلام هولاء اشارة الى ما نقلناه عن المنجد، فتدبر جيدا.

ماضی در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح «الماضی ما مضی وَقْتُهٗ وَلَزِمَ أَجَلُهُ» یعنی: ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و به سر آمده باشد اجل او؛ مثل: ضَرَبَ یعنی بزد یک مرد.

مُسْتَقْبَل<sup>۱</sup> در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح «الْمُسْتَقْبَلُ مَا يُنْتَظَرُ وَقُوعُهُ وَ لَمْ يَقَعْ» یعنی: مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد؛ مثل: یضرب یعنی می‌زند یک مرد.

إِسْمِ فَاعِلٍ<sup>۲</sup> در لغت کننده را گویند. و در اصطلاح «الْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ»، یعنی: فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل؛<sup>۳</sup> چون: ضَارِبٌ<sup>۴</sup>، یعنی اوست یک مرد زننده.

إِسْمِ مَفْعُولٍ<sup>۵</sup> در لغت کرده شده را گویند. و در اصطلاح «الْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ»، یعنی: مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل؛ چون: مَضْرُوبٌ<sup>۶</sup>، یعنی یک مرد زده شده.

أَمْرٌ در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح «الْأَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِنْهُ هُوَ دُونَهُ<sup>۷</sup> عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِغْلَاءِ»، یعنی: امر، طلب نمودن فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: إِضْرِبْ، یعنی بزن تو یک مرد حاضر.

نَهْيٌ در لغت باز داشتن را گویند. و در اصطلاح «النَّهْيُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعْلِ مِنْهُ هُوَ دُونَهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِغْلَاءِ»، یعنی: نهی، طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی؛ چون: لَا يَضْرِبْ، یعنی باید نزنند آن یک مرد غایب.

۱. لفظ مستقبل، جایز است به فتح باء خوانده شود، و جایز است به کسر باء خوانده شود. و تفصیل این دو وجه خواهد آمد در شرح تصریف، در بحث فعل مضارع. مدرس افغانی

۲. فاعل. مدرس افغانی.

۳. یا آن که قائم شود بر او فعل. مدرس افغانی

۴. که اسم فاعل است، و چون یارَد؛ یعنی اوست یک چیز سرد. مدرس افغانی

۵. مفعول. مدرس افغانی

۶. که اسم مفعول است. مدرس افغانی

۷. ای دون الطالب. مدرس افغانی

جَحَدٌ<sup>۱</sup> در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح «الْجَحْدُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ» یعنی: جحد، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان ماضی به لفظ مستقبل؛ چون: لَمْ يَضْرِبْ، یعنی نزده است یک مرد غایب. نفی در لغت بر طرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح «النَّفْيُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وَقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ»<sup>۲</sup>، بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ، یعنی: نفی، خبر دادن به واقع نشدن فعل است در زمان مستقبل به لفظ مستقبل؛ چون: لَا يَضْرِبُ یعنی نمی زند او. اِسْتِفْهَامٌ در لغت، طلب فهم کردن را گویند. و در اصطلاح «الْإِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنَ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ»، یعنی: استفهام، طلب کردن متکلم است از مخاطب، فهمیدن فعل را؛ چون: «هَلْ يَضْرِبُ»، یعنی آیا می زند او؟

### [ماضی]

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب<sup>۳</sup> را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبْنَا، ضَرَبُوا. ضَرَبَ یعنی: زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه<sup>۴</sup> مفرد مذکر غایب است از

۱. قال في اللسان: الجحد والجحود نقيض الاقرار كالانكار والمعرفة، جَحْدُهُ يَجْحَدُهُ جَحْداً وجحوداً. الجوهرى قال في منتهى الارب: جَحَدَ حَقَهُ وَبَحَقَهُ جَحْداً وجحوداً: انكار كرد حق او را با علم و دانست خود. والى القولين اشار الطريحي حيث يقول قوله تعالى: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ) اى جحدوا بالآيات بالاستفهام واستيقنوها في قلوبهم، والاستيقان ابلغ من الايقان، والجحود هو الانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحداً وجحوداً اى انكره مع علمه بشوته قوله تعالى: (يَجْحَدُونَ) اى ينكرون ما تستيقنه قلوبهم. مدرس افغانى

۲. قال في شرح امثلة السرورى ما حاصله: ان ما النافية لنفي الحال ولا النافية لنفي الاستقبال. مدرس افغانى

۳. ظاهراً لفظ غایب از لفظ مغایب بهتر است؛ چنانکه از عبارت بعد دانسته می شود. مدرس افغانى

۴. قال في حاشية كتاب بناء الصيغة: والبناء والوزن حقيقة في الهيئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها المرتبة، و حركاتها المعينة و سكونها، و اعتبار الحروف الاصلية والزائدة، كل في موضعه. و قد يقال لمجموع المادة و الهيئة أيضاً.

و قريب من ذلك قول ابن منظور في اللسان و هذا نصه: الصوغ، مصدر صاغ الشيء بصوغة صوغاً و

فعل ماضی، صحیح<sup>۱</sup> و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل الضَّرْبُ بود، مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری را از اولش انداختیم و «راء» و «باء» را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر «هو» در او مستتر است به استتار جایزی،<sup>۲</sup> محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبًا یعنی: بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبًا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف نمودیم، عوض از محذوف، الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبًا شد بر وزن فَعَلًا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُما است.

ضَرَبُوا یعنی: بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر

→

صباغة و صُغْتة، اصوغه صباغة و صیغوغه، الی ان قال: فلان حسن الصبغة، ای حسن الخلقة و القد. و اقرب من ذلك، ما قاله فی منتهی الارب و هذا نصه: صاغ الله فلاناً صبغة حسنة، فتحصل من جمیع ذلك ان الصبغة مصدر من الاجوف، معناه بالفارسی: هیکل و قواره؛ چنانکه گفته می‌شود: فلانی خوش هیکل و خوش قواره است، یعنی شکل و قواره خوبی دارد و الی ذلك اشار فی اساس اللغة، حیث یقول: و من المجاز، فلان حسن الصبغة و هی الخلقة. مدرس افغانی

۱. صحیح، یعنی در او حرف عله، یعنی واو و یاء و الف منقلبه از واو و یاء نیست؛ و ثلاثی، یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد، یعنی در او حرف زاید بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زاید می‌بود، او را مزید فیه می‌نامیدند. قال بعض المحققین فی حاشیه کتاب بناء و العهدة علیه: ان اللفظ الثلاثی بضم التاء، منسوب الی ثلاثة علی الشذوذ؛ و كان القیاس فتح التاء. و كذا الرباعی فی اربعة و الخماسی فی خمسة و السداسی فی ستة كما فی الكتب المعتمدة. مدرس افغانی

۲. نقطة یاء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تشریف، در قول مصنف، و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد یعتل عینه بالهمزه. پس بنابراین لفظ جایز و بابیع و امثال آن با یاء قاعدة غلط است و صحیحش با همزه است. و این استتار، وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون: «ضربت هند» ضمیر در او مستتر نیست. پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چون که در ضربت هند حذف نمی‌شود و اگر ضمیر باشد، باید حذف می‌شد، چون که یک فعل، دو فاعل نمی‌گیرد. مدرس افغانی

مغایب است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می‌بایست گفت: ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضَرَبُوا شد، فتحه لام الفعل را به مناسبت و او بدل به ضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُم است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبْتُ یعنی: بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه واحده غایبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد غایبه مؤنث بنا کنیم؛ تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء ساکنه علامت واحده مؤنث، و ضمیر هِیْ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبْنَا<sup>۱</sup> یعنی: بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تنثیه مؤنث غایبه

۱. اگر کسی بحث کند که در ضَرَبْنَا نیز توالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب گوئیم: که حرکت تاء، عارضی است، چون که در اصل ساکن بوده، و حرکتش به سبب الف تنثیه میباشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح تصریف، در بحث معتل اللام، در کلمة زَعْنَا، صیغه تنثیه مؤنث غایبه از فعل ماضی.

و اگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا در مثل ضَرَبْنَا سنگین نمی‌باشد؟ در جواب می‌گوئیم: که توالی اربع حرکات در کلمة واحده، یا کالکلمة الواحدة، سنگین است. و چون نون در ضَرَبْنِ، و تاء در ضَرَبْتُ و ضَرَبْنَا، فاعل می‌باشند و فاعل به منزلة جزء فعل است، پس فاعل با فعل کالکلمة الواحدة هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جایز نیست عطف بر ضمائر مذکوره، بدون تأکید به منفصل یا فاصل دیگری، چنان که در علم نحو گفته شده است.

اما کاف در ضَرَبْكَ چون مفعول است، و مفعول فَضْلَةٌ است و جزء فعل نمی‌باشد، پس با فعل کالکلمة

است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم، ضَرَبْتَا، در اصل ضَرَبْتِ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتَا شد بر وزن فَعَلْتَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمَا است.

ضَرَبْتُمْ یعنی: بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم دیدیم سه بار می‌بایست گفت: ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتُمْ شد، تاء دلالت می‌کرد بر تأنیت، نون دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنیت، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبْتُمْ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود؛ لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب<sup>۱</sup> را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: «ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ».

ضَرَبْتِ یعنی: بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته، صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود؛ مفرد



الواحدة نیست، بلکه دو کلمه می‌باشند؛ از این جهت توالی اربع حرکات در ضربك و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ هَذَا و هَذِهِ، اگر چه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمه واحدة می‌باشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چون که در اصل، هَذَا و هَذِهِ بوده، و الف برای تخفیف حذف شده است. مدرس افغانی

۱. چون تحقق خطاب، به دو نفر توقف دارد: یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغه اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، به خلاف غیبت که یک نفر کافی است؛ لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم آورد. مدرس افغانی

مذکر مغایب بود؛ خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود به آن ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن<sup>۱</sup> کردیم ضَرْبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتَ است.

ضَرْبَتْما یعنی: بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْما در اصل ضَرْبَتْ بود، واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، الف<sup>۲</sup> که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَتْما شد. الف تثنیه مشتبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر شت را شتا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ بِنَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْنَا      فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِينَا<sup>۳</sup>

یعنی: حکم بفرمای ای پروردگار من به هر قسمی که اراده و خواهش توست، به سبب اینکه به تحقیق راضیم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه، میمی<sup>۴</sup> فیما بین الف و تاء در آوردیم و ما قبل میم را به جهت مناسبت میم، ضمه دادیم ضَرْبَتْما شد بر وزن فَعَلَتْما. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. سبب سکون باء در ضَرْبَتْ دانسته شد، احتیاج به تکرار نیست. مدرس افغانی

۲. الف اطلاق نیز نامیده می‌شود. مدرس افغانی

۳. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة و الکاف المشددة امر من التحکم. يقال: تحکم فلان فی الامر، ای جار فی حکمه، و شتا، مخاطب من المشیة و الفه اطلاق، و کذا رضیتا بالف الاطلاق من الرضا ضد السخط. یعنی: حکم کم ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس به درستی که من به تحقیق راضی هستم به آنچنان چیزی که خوشنود هستی. شاهد، در شتا و رضیتا است که به واسطه داخل شدن الف اطلاق در آن دو مشتبه می‌شود به آن دو لفظ ضربتما هرگاه میم داخل نمی‌کردند، و ضربتما می‌گفتند. (جامع الشواهد).

۴. اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن، مخصوص میم شد؛ چون که رفع اشتباه، به زیاد شدن حرف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (ستلمونیها) میشد؟ جواب گوییم: جهت مخصوص شدن میم آن است که در ضمیر منفصل ضربتما، یعنی انتما، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمیر متصل و منفصل میباشد. مدرس افغانی



لام الفعل، و ثَمَّا علامت تنثیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.

ضَرَبْتُمْ یعنی: بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتُ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت: ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، و او که علامت جمع بود به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُمْ شد، و ما قبل و او<sup>۱</sup> را به جهت مناسبت با و او ضمه دادیم ضَرَبْتُمْ شد. و او جمع مشتبه شد به و او اشباع، در آنجا که شاعر در شعر

۱. ظاهر عبارت در اینجا آن است که، میم بعد از و او زیاد شده، و لکن جناب نجم الاثمة می فرماید که: میم قبل از و او زیاد شده است. فانه قال: و زادوا المیم، قبل الف المعنی، فی ثَمَّا، و قبل و او الجمع فی ثَمَّوَا، لئلا یلتبس المعنی بالمخاطب، اذا اشيعت فتحته للاطلاق، و الجمع بالمعکمل المشیع ضمته، و کان اولی الحروف بالزیادة المیم؛ لان حروف العلة مستقلة قبل الالف والواو، و المیم اقرب الحروف الصحیحة الی حرف العلة، لغنتها و لکونها من مخرج الواو، ای شفویة. و لذلك ضم ما قبلها، کما یضم ما قبل الواو، و حذف و او الجمع، مع اسکان المیم، ان لم یلها ضمیر، اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها. و ذلك لانهم لما ثَمَّوَا الضمائر و جمعوها و القصد بوضع متصلها التخفیف، لم یأتوا بنونی المعنی و المجموع بعد الالف والواو، کما اتوا بهما فی هذان و اللذان و اللذین، فوق الواو فی الجمع فی الآخر مضموماً ما قبلها و هو مستقل حساً، کما فی الترخیم، فحذفوا الواو و سکنوا المیم التي ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمعنی بثبوت الالف دون الجمع. و من اثبت الواو مضموماً ما قبلها، فلان ذلك مستقل فی الاسم المعرب، کما یجیء فی التصریف. و اما ان ولی میم الجمع ضمیر، نحو: ضربتموه، و جب فی الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمیر لاتصاله صار کبعض حروف الكلمة، فکان الواو لم یقع طرفاً. و جَوَزَ یونس حذف الواو و تسکین المیم مع الضمیر ایضاً.

و لم یثبت ما ذهب الیه و اذا لقی میم الجمع ساکن بعدها ضمت المیم، ردّاً لها الی اصلها و قد نکسر کما یجیئ.

و الی بعض ما تقدم اشار بعض ارباب الحواشی، حیث یقول فی حاشيته علی المختصر فی باب الانشاء، حیث یمثل بقوله تعالى: (انلزم مکموها) و هذا نصه: الهمزة للاستفهام، و نلزم فعل مضارع مرفوع بالضمیر، و الکاف مفعول به و المیم علامة الجمع و ضم المیم واجب، حیث ولیها ضمیر متصل کما هنا عند ابن مالک و راجع مع جواز السکون عند سیبویه و یونس، نحو: ضربتموه و انلزم مکموها، و قرء انلزم مکها بالسکون و وجه الضم ان الاضمار یردّ الاشیاء الی اصولها غالباً و الاصل فی ضمیر الجمع الاشباع بالواو کما اشيع ضمیر التنثیه بالالف. مدرّس افغانی

خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُوا خوانده مثل:

يَا قَوْمَ قَدْ حَوَّلْتُ أَوْ دَنَوْتُو      وَبَعْدَ حَيْثَالِ الرِّجَالِ مَوْتُو<sup>۱</sup>

یعنی: ای قوم من! به تحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان، مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه، میمی را به آن ملحق کردیم ضَرَبْتُمْ شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد، چون مَایَدُلُّ عَلَى الواو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ یعنی: زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود، خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم، تاء مکسوره را که علامت مفردة حاضره مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را به جهت شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء

۱. هو من آیات رؤیة بن العجاج بن رؤیة التمیمی یشکو الشیب و بعده:

اکبر قد غالینی ام بیت	مالی اذا اجذب بها ضایت
لیت شیاباً یسوع فاشتریت	لیت و هل یسفع شیتا لیت

قوله: یا قوم - یکسر المیم - اصله: یا قومی، حذف منه یاء المتکلم و ابقیت الکسرة، لتدل علیه. و حوّلْتُ بالحاء المهملة والواو والقاف: متکلم من «حوّل الشیخ حوّلته» و کذا حیثاً علی خلاف القیاس: اذا اکبر و فتر عن الجماع. و دنوت بالذال المهملة والنون والواو: متکلم من الدنو بمعنی القرب ای دنوت منه، ای من الحیقال. یعنی: ای قوم من، به تحقیق که پیر شدم و از کار جماع مانندم یا آنکه نزدیک شده‌ام به آن حالت، و بعد از پیر شدن و از کار بازماندن مردان، مرگ و زمان مردن است. شاهد: در دنوت است به اشباع تاء و یا حصول واو که اگر در مثل صیغه ضربتم «میم» در آن نمی آوردند و ضربتوا می گفتند، مثبته می شد به دنوت صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت، پس دخول میم در ضربتم به جهت رفع اشتباه است (جامع الشواهد)

لام الفعل، تاء مكسورة علامت مفردة مخاطبة مؤنث و هم ضمير فاعل است و ضمير منفصلش آتت است.

ضَرْبَتْما یعنی: بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تشنية مؤنث حاضره است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْما در اصل ضَرْبَتْ بود، مفرد بود خواستیم تشنيه بنا کنیم، چون به تشنيه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف که علامت تشنيه بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرْبَتْما شد، الف تشنيه مشبه شد به الف اشباع، در آنجا که شاعر در شعر خود شِئْت را شِئْتا خوانده مثل:

تَحَكُّمٌ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْتَا      فَإِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا

از برای رفع اشتباه، میمی فیما بین تاء و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرْبَتْما شد بر وزن فَعَلْتُمَا؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تُما نشانه تشنيه مخاطبه مؤنث است و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش آتَتْما است.

ضَرْبَتْنِ<sup>۱</sup> یعنی: بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرْبَتْنِ در اصل ضَرْبَتْ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم، چون به جمع رسیدیم سه بار یا زیادتر می‌بایست گفت: ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ ضَرْبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم؛ عوض از محذوف، نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرْبَتْنِ شد؛ چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد، ضَرْبَتْنِ شد، ما قبل میم را از برای مناسبت میم، ضمه دادیم ضَرْبَتْنِ شد؛ میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب به نون، و نون را در نون ادغام کردیم ضَرْبَتْنِ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تُنَّ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمير فاعل است و ضمير

۱. ظاهر عبارة الرضی انه زیدت النون المشددة ابتداء، لانه شددت بسبب ادغام المیم الزائدة فی النون الخفيفة و هذا نص كلام الرضی: زیدت نون مشددة للمؤنث، لتکون بازاء المیم والواو فی المذکر. مدرس افغانی

منفصلش اَتْنُ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا.

ضَرَبْتُ یعنی: بزدَم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم؛ تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنَا است.

ضَرَبْنَا یعنی: بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم؛ «نا» که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر به فعل، ساکن کردیم ضَرَبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، «نا» علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش نَحْنُ است.

### [مستقبل]

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را؛ آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ یعنی: می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل مضارع؛ یاء که علامت غیبت و حرف استقبال بود در اولش در آوردیم؛ فاء الفعل را ساکن<sup>۱</sup> و

۱. قال فی المراح: و اسکت الفاء فی مثل یضرب، فراراً عن توالی الحركات، و غینت الفاء للسكون، لأنَّ

عين الفعل را مكسور و لام الفعل را مضموم كرديم يَضْرِبُ شد بر وزن يَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، و ياء علامت غيبت و حرف استقبال است و ضمير هُوَ در آن مستتر است به استتار جاي‌زى، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. يَضْرِبَانِ يعنى: مى‌زنند ايشان دو مردان غايب در زمان آينده. صيغه تثنيه مذكر غايب است از فعل مضارع، صحيح و ثلاثى و مجرد و معلوم. يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستيم تثنيه بنا كنيم؛ الف كه علامت تثنيه و ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم يَضْرِبَانِ شد بر وزن يَفْعِلَانِ. ياء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش هُمَا است، و نون، عوض رفعى است كه در واحد بوده.

يَضْرِبُونِ يعنى: مى‌زنند ايشان گروه مردان غايب در زمان آينده. صيغه جمع مذكر غايب است از فعل مستقبل، صحيح و ثلاثى و مجرد و معلوم. يَضْرِبُونِ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود، خواستيم كه جمع مذكر غايب بنا كنيم؛ واو كه علامت جمع مذكر و هم ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم، يَضْرِبُونِ شد بر وزن يَفْعِلُونِ. ياء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذكر و هم ضمير فاعلست و ضمير منفصلش هُمْ است، و نون عوض رفعى است كه در واحد بوده.

و آن سه كه مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، يَضْرِبْنَ.

تَضْرِبُ يعنى: مى‌زند او يك زن غايبه در زمان آينده. صيغه مفردة غايبه مؤنث است از فعل مضارع، صحيح و ثلاثى و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذكر بود از فعل ماضى خواستيم مفردة مؤنث بنا كنيم از فعل مضارع؛ تاء كه علامت استقبال بود در اولش در آورديم؛ فاء الفعل را ساكن و عين الفعل را مكسور و لام الفعل را مضموم كرديم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام



الفعل، و ضمیر هئ در وی مستتر است به استتار جایزی؛ محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ یعنی: می زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود، واحده مغایبه مؤنث بود، خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش هُنا است.

يَضْرِبْنَ یعنی: می زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد، مشتبه شد به جمع مخاطبه مؤنث؛ از جهت رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب، «تاء» را بدل کردیم به «یاء»، يَضْرِبْنَ شد بر وزن يَفْعِلْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل؛ ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُونَ.

تَضْرِبُ یعنی: می زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل؛ «تاء» که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم، فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتَ است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ یعنی: می زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر حاضر

است از مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف، علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.

تَضْرِبُیُونَ یعنی: می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُیُونَ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم، واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم، تَضْرِبُیُونَ شد بر وزن تَفْعِلُونَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون، عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش اَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِیْنِ، تَضْرِبَانِ، تَضْرِبُیْنَ.

تَضْرِبِیْنِ یعنی: می‌زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده. صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبِیْنِ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا کنیم؛ یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء، کسره دادیم، تَضْرِبِیْنِ شد بر وزن تَفْعِلِیْنِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون، عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش اَنْتَ است.

تَضْرِبَانِ یعنی می‌زنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِیْنِ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد تَضْرِبَانِ شد، فتحه نون را بدل به کسره کردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است.



تَضَرِبْنَ یعنی: می‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبْنَ در اصل تَضَرِبِينَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم؛ نون که علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم تَضَرِبِينَ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا، اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحد جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضَرِبِينَ شد، مشتبه شد به مفرد خودش؛ از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضَرِبْنَ شد بر وزن تَفْعِلْنَ. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، و ضمیر منفصلش أَنتُنَّ است.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: أَضْرِبْ، تَضَرِبْ.

أَضْرِبْ یعنی: می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. أَضْرِبْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل؛ همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، أَضْرِبْ شد بر وزن أَفْعِلْ؛ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أَنَا است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضَرِبْ یعنی می‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضَرِبْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی؛ خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع؛ نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره و لام الفعل را ضمه دادیم تَضَرِبْ شد بر وزن تَفْعِلْ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر است و ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است به استتار واجبی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

## [اسم فاعل]

و از اسم فاعل شش وجه باز می‌گردد؛ سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضارب، ضاربان، ضاربون.

ضارب یعنی: یک مرد زنده. صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضارب در اصل یضرب بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل؛ یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم بود به او ملحق نمودیم ضارب شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا<sup>۱</sup> چنان که گویی: هُوَ ضارب یعنی او است یک مرد زنده، و أَنَا ضارب یعنی منم یک مرد زنده، و أَنْتَ ضارب یعنی تویی یک مرد زنده. و ضارب بر وزن فاعِل؛ ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُوَ أَنَا یا أَنْتَ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضاربان یعنی: دو مردان زنده. صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضارب بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت: ضارب ضارب، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، الف<sup>۲</sup> که علامت

۱. اشاره است به مطلبی که در مطول در بحث تقدیم مستدالیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آن است که: اسم فاعل با ضمیر مستتر در او جمله نیست، برخلاف فعل که با ضمیر مستتر در او جمله است قال ثمة شبه السكاکی قائم مع انه متضمن للضمير بالخالی عنه من جهة عدم تغيره فی التکلم والخطاب والغیبة كما لا یتغیر الخالی عنه نحو: انا غلام و انت غلام و هو غلام و لهذا ای ولشبهه بالخالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جملة و لا عامل قائم مع الضمیر معاملة الجملة فی البناء حیث اعرب فی نحو: رجل قائم و رجلا قائما و رجلی قائم.

ثم قال: فان قيل: لو كان الحکم بالافراد و الاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لا یحکم بالافراد و الاعراب فیما استند الی الظاهر نحو زید قائم ابوه او الضمیر المتفصل نحو اراغب انت لانه کالفعل بعینه إذ الفعل لا یتغیر عند الاستناد الی الظاهر او الضمیر المتفصل. قلنا: جعل تابعاً للمستند الی الضمیر و حمل علیه فی حکم الافراد و الاعراب انتهى باختصار و تغیر ما للتقريب الی الفهم. و هكذا الحکم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جيدا. مدرس افغانی

۲. قال الرضی: الالف والواو فی مثبتات الاسماء و جموعها الجامدة کالزیدان والزیدون حروف زیدت

تثنيه بود بانون عوض تنوين در آخرش در آوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فاعِلَانِ. ضاد فاء الفعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تثنيه، نون عوض تنوين، ضمير هُما یا اَتَمَّا یا نَحْنُ در او مستتر است به استتار جایزی، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. و او یک لفظ است به جای سه معنا چنانکه گویی: هُما ضَارِبَانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده، و اَتَمَّا ضَارِبَانِ یعنی شماید دو مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَانِ یعنی مایم دو مردان زننده.

ضَارِبُونَ یعنی: گروه مردان زننده. صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبُونَ در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم، دیدیم سه بار یا زیاد تر می بایست گفت: ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف، «واو» که علامت جمع بود بانون عوض تنوين در آخرش در آوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فاعِلُونَ. ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عين الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع، نون عوض تنوين. و ضَارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنا چنانکه گویی: هُم ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده، و اَتَمُّ ضَارِبُونَ یعنی شماید گروه مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبُونَ یعنی مایم گروه مردان زننده.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَارِبَةٌ، ضَارِبَتَانِ، ضَارِبَات.



علامة للمثنى والمجموع بلا ريب فجعلت مثنيات الصفات وجموعها على نهج مثنيات الجامدة و جموعها لان الصفات فروع الجامدة لتقدم الذوات على صفاتها فصارت الالف علامة المثنى والواو علامة الجمع فلم يمكن ان يوصل الف الضمير و واوه بالمثنى والمجموع لثلا يجتمع الفان و واوان فاستكن الضميران الالف فى المثنى و الواو فى المجموع. و الدليل على ان الالف و الواو الظاهرين ليسا بضميرين انقلابهما بالعوامل نحو: لقيت ضَارِبَيْنِ و ضَارِبَيْنِ و الفاعل لا يتغير بالعوامل الداخلة على عامله نحو قولك: جاثني زيد راكبا غلامه، فلم يعمل جاثني فى غلامه.

والى اجمال ذلك اشار فى مراح الارواح حيث يقول: و لا يجوز ان يكون الف ضاربان ضميرا لانه يتغير فى حالة النصب و الجر و الضمير لا يتغير كالف يضربان.

پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زيد یا ضمير مستتر مثل زيد ضارب أبيه یا ضمير منفصل مثل قول خداوند: (أَرَأَيْتَ أَتَى) مدرس افغانی

ضاریة یعنی: یک زن زننده. صیغه مفردة مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضاریة در اصل ضارب بود، واحد مذکر بود، خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء مؤننه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضاریة شد بر وزن فاعلة، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء مؤننه از جمله خواص اسم. و ضاریة نیز یک لفظ است به جای سه معنا، چنانکه گویی: هی ضاریة یعنی او است یک زن زننده. و انت ضاریة یعنی تویی یک زن زننده، و انا ضاریة یعنی منم یک زن زننده.

ضاریتان یعنی: دو زنان زننده. صیغه تشبیه مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضاریتان در اصل ضاریة بود، مفرد بود، خواستیم تشبیه بنا کنیم؛ الف که علامت تشبیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاریتان شد بر وزن فاعلتان، ضاد فاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی علامت تشبیه، نون عوض تنوین که در واحده بوده. و ضاریتان یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هما ضاریتان یعنی ایشانند دو زنان زننده، و انتما ضاریتان یعنی شماید دو زنان زننده، و نحن ضاریتان یعنی ماییم دو زنان زننده.

ضاریات یعنی: گروه زنان زننده. صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل، صحیح و مجرد و معلوم. ضاریات در اصل ضاریة بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضاریات شد. تاء اول دلالت می کرد بر تأنیث و الف و تاء دوم دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم ضاریات شد بر وزن فاعلات. ضاد فاء الفعل، الف اولی علامت اسم فاعل، و راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هن ضاریات، و انتن ضاریات، و نحن ضاریات. یعنی ایشانند گروه زنان زننده، و شماید گروه زنان زننده، و ماییم گروه زنان زننده.

## (اسم مفعول)

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ یعنی: یک مرد زده شده. صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود، علی‌ای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و به جای آن میم مضموم در آوردیم و تنوین که از جمله خواص اسم بود به آن ملحق نمودیم، مَضْرَبٌ شد؛ مشتبه شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مَكْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمه میم را بدل کردیم به فتحه، مَضْرَبٌ شد، اشتباه شد با اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتَلٌ؛ حذراً من الاشتباه فتحة عين الفعل را بدل کردیم به ضمه؛ مَضْرَبٌ شد بر وزن مَقْعَلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمی‌شد<sup>۱</sup> بنابراین ضمه را اشباع کردیم؛ «واو» از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَقْعُولٌ. و آن یک لفظ

۱. یعنی وزن مفعول در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل: مَكْرَمَةٌ یا واو داشته باشد مثل: مَضْرُوبٌ چنانکه بپایند در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان. و قال فی اللسان: وَ الْمَكْرَمَةُ وَ الْمَكْرَمُ فَعْل الْكَرْم. و فی الصحاح: واحدة المكارم و لانظير له الانمقون من العون لان كل مفعلة قالها لها لازمة الاهدین. و اتفن من ذلك ما قاله ابن جنی عند قول نجم الانته فی بحث اوزان المصادر: «و جاء فی بعض القراءات (فنظرة الى مؤسرة)» فقال ابن جنی: هذه القراءة قرأته مجاهد قال هو من باب معون و مكرم بضم العين و قبل هو علی حذف الهاء.

و قال الجوهری: و قرء بعضهم (فنظرة الى ميسرة) بالاضافة قال الاخفش و هو غیر جائز، لانه ليس فی الكلام مفعول بضم العين بغير الهاء (ای التاء) اما مَكْرَمٌ و مَقْعُونٌ فهما جمع مكرمة و معونة. الى هنا كان الكلام فی لزوم التاء و اما لزوم الواو فقال فی المراح فی بحث اسم المفعول: هو اسم مشتق من يُقْعَلُ (مينيا للمفعول) لمن وقع عليه الفعل و صيغته من الثلاثي على وزن مفعول نحو مضروب و هي مشتق من يُضْرَبُ (او تُضْرَبُ او أُضْرَبُ) لمناسبة بينهما (فی الاسناد الى مفعول لم يذكر فاعله) فادخل الميم مقام الزائد (ای حرف المضارعة) فصار مُضْرَب (بضم الميم)، ثم فتح الميم حتى لا يلتبس بمفعول باب الافعال فصار مضرب، ثم ضم الراء حتى لا يلتبس بالموضع ای (باسم المكان او الزمان) فصار مضرب (بضم الراء)، ثم اشبع الضمة لاتعدام مفعول (بضم العين) فی کلام العرب بغير التاء فصار مضروب بادنی تغيير. فتحصل من جميع ما ذكر ان الكلمة اذا كانت على وزن مفعول فلا بد من ان يلحق بها التاء او تزيد فيها الواو حتى تخرج من وزن مفعول. قال فی تدریج الدانی. انهم رفضوا مفعلاً بضم العين الامكروما و مقعوناً و هما مصدران بمعنى الاكرام و الاعانة، ثم قال: و جاء ايضا مهلك بضم اللام و مئسر بضم السين و مالك بضم اللام بمعنى الرسالة انتهى باختصار. مدرس افغانی

است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یک مرد زده شده، و  
 أَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یک مرد زده شده، و أَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یک مرد زده شده.  
 مَضْرُوبَانِ یعنی: دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که تثنیه  
 بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَانِ  
 شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی هُمَا مَضْرُوبَانِ، و اَنتُمَا مَضْرُوبَانِ،  
 و نَحْنُ مَضْرُوبَانِ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده، و شماستید دو مردان زده شده، و  
 ماایم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ یعنی: گروه مردان زده شده؛ اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستیم که جمع بنا  
 کنیم؛ «واو» که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم  
 مَضْرُوبُونَ شد. و آن نیز یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و  
 أَنْتُمْ مَضْرُوبُونَ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شماستید گروه مردان زده شده، و ماایم  
 گروه مردان زده شده.

و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتَانِ، مَضْرُوبَاتٌ.

مَضْرُوبَةٌ یعنی: یک زن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستیم  
 مفرد مؤنث بنا کنیم؛ تاء منونه که علامت تأنث اسم بود در آخرش در آوردیم و ما  
 قبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی:  
 هِيَ مَضْرُوبَةٌ، و أَنْتِ مَضْرُوبَةٌ و أَنَا مَضْرُوبَةٌ، یعنی او است یک زن زده شده، و تویی یک  
 زن زده شده، و منم یک زن زده شده.

مَضْرُوبَتَانِ یعنی: دو زن زده شده. صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش  
 مَضْرُوبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم؛ الف که علامت تثنیه بود با نون عوض  
 تنوین در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَتَانِ شد. و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛  
 چنانکه گویی: هُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و اَنتُمَا مَضْرُوبَتَانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتَانِ، یعنی ایشانند دو زنان  
 زده شده، و شماستید دو زنان زده شده، و ماایم دو زنان زده شده.

مَضْرُوبَاتٌ یعنی: گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَةٌ بود؛ مفرد بود خواستیم جمع  
 بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم مَضْرُوبَاتٌ شد.

تاء اول دلالت می‌کرد بر تانیث و تاء ثانی هم دلالت می‌کرد بر جمع و هم بر تانیث، بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آن را حذف کردیم مَضْرُوبَات شد، و آن یک لفظ است به جای سه معنا؛ چنانکه گویی: هُنَّ مَضْرُوبَات یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، و اَتَتْ مَضْرُوبَات یعنی شماید گروه زنان زده شده، و نَحْنُ مَضْرُوبَات یعنی مایم گروه زنان زده شده.

### [امر]

و از امر نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبَا، لِيَضْرِبُوا.

لِيَضْرِبْ یعنی: باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبْ بود لام امر در سرش در آوردیم<sup>۱</sup> و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ<sup>۲</sup> شد بر وزن لِيَفْعِلْ. لام، لام امر، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخرش را به جزمی ساقط کرده، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد.

لِيَضْرِبَا یعنی: باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبَا بر وزن لِيَفْعِلَا. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل. لِيَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در

۱. اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده؟ در جواب می‌گوییم که: در مراخ فرموده: کسرت اللام، لانها مشابهة بلام الجارة، لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل على غير المضمر یکسر كذلك لام الامر). مدرس افغانی

۲. قال في المراح: و پنجزم اخر الامر في الغائب باللام اجماعاً، لان اللام مشابهة بكلمة الشرط في النقل (ای النقل من الاخبار الى الانشاء).

سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لِضَرْبُوا شد.

لِضَرْبُوا یعنی: باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِضَرْبُوا بر وزن لِفْعِلُوا. لام، لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. لِضَرْبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم، لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء نمود، لِضَرْبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَتَضْرِبْ، لَتَضْرِبِي، لَتَضْرِبْنَ.

لَتَضْرِبْ یعنی: باید بزند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَتَفْعِلْ. لام، لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لَتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل به انشاء کرد لَتَضْرِبْ شد.

لَتَضْرِبِي یعنی: باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لَتَفْعِلَا. لام، لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه. لَتَضْرِبِي در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر در سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَتَضْرِبِي شد.

لِضَرْبَيْنِ یعنی: باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم. لِضَرْبَيْنِ بر وزن



لِيُفْعِلْنَ. لام، لام امر غایب، ياء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. لِيُضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل به انشاء کرده لِيُضْرِبْنَ شد.

و از امر حاضر نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکر را بود، و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود: اضْرِبْ، اضْرِبَا، اضْرِبُوا.

اضْرِبْ یعنی: بزن تو یک مرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. اضْرِبْ امر است از تَضْرِبْ،<sup>۱</sup> تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،<sup>۲</sup> ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج بهمه وصل شدیم، نظر کردیم به عین الفعلش مکسور بود، همزه وصل مکسور بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر به وقفی بیفتاد اضْرِبْ شد.

اضْرِبَا یعنی: بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تشنیه مذکر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. اضْرِبَا بر وزن اِفْعِلَا. همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تشنیه و ضمیر فاعل است. اضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اضْرِبَا شد.

اضْرِبُوا یعنی: بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع

۱. قال في المراح: الامر مشتق من المضارع لمناسبة بينهما في الاستقبال.

۲. قال في المراح: حذفت حرف الاستقبال في امر المخاطب للفرق بينه وبين مخاطب المظارع، و عین الحذف في المخاطب، لكنته و من ثمة لا يحذف اللام في مجهوله، اعني يقال: يُضْرَبْ، لقلة استعماله.

مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبُوا** بر وزن **إِفْعِلُوا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبُوا** امر است از **تَضْرِبُونَ**، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم؛ ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل. نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **إِضْرِبِي**، **إِضْرِبَا**، **إِضْرِبْنَ**.

**إِضْرِبِي** یعنی: بزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبِي** بر وزن **إِفْعِلِي**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء علامت مخاطبة مؤنث و هم ضمیر فاعل. **إِضْرِبِي** امر است از **تَضْرِبِينَ**، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود، محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبِي** شد.

**إِضْرِبَا** یعنی: بزنیذ شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنیه مخاطبة مؤنث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبَا** بر وزن **إِفْعِلَا**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل. **إِضْرِبَا** امر است از **تَضْرِبَانِ**، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن؛ ابتداء به ساکن محال بود محتاج شدیم به همزه وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود؛ همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد **إِضْرِبَا** شد.

**إِضْرِبْنَ** یعنی: بزنیذ شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. **إِضْرِبْنَ** بر وزن **إِفْعِلْنَ**، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است، **إِضْرِبْنَ** در اصل **تَضْرِبْنَ** بود، جمع مؤنث بود از فعل

مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء به ساکن محال بود؛ همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را به حال خود گذاشتیم؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيَّرُ وَلَا تُحَدَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمی شود؛ إِضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِأَضْرِبْ، لِنَضْرِبْ.

لِأَضْرِبْ یعنی: باید بزنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِأَضْرِبْ بر وزن لِأَفْعِلْ، لام، لام امر غایب، همزه علامت متکلم و خذّه، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِأَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر. لام امر غایب را بر سرش در آوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِأَضْرِبْ شد.

لِنَضْرِبْ یعنی: باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِنَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ، لام، لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر؛ لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لِنَضْرِبْ شد.

### [نهی]

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبْ، لَا يَضْرِبُنَا، لَا يَضْرِبُوا.

لَا يَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع، خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه<sup>۱</sup> بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُ شد. لَا يَضْرِبُوا یعنی: باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغه تنهیه مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تنهیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تنهیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا يَضْرِبُوا شد.

لَا يَضْرِبُوا یعنی: باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لَا يَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: باید نزنند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به

۱. نهی بهتر است به قرینه لام امر، و وجه دیگر اینکه «لاء» نهی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است؛ اما لاء ناهیه یحتمل که صحیح باشد چون که لفظ لا مدخول خود را نفی میکند نه متکلم، فتامل جيداً. مدرس افغانی

جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا تَضْرِبْ شد.  
لَا تَضْرِبْ یعنی: باید زنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغه تنثیه مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ نون بود، تنثیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تنثیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَا تَضْرِبْ شد.

لَا يَضْرِبْنَ یعنی: باید زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبْنَ در اصل يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و لکن معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لَا يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود؛ آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبْ، لَا تَضْرِبُوا.

لَا تَضْرِبْ یعنی: باید زنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل، تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد؛ خبر را بدل به انشاء نمود، لَا تَضْرِبْ شد.

لَا تَضْرِبْ یعنی: باید زنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغه تنثیه مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ نون بود، تنثیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تنثیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، لَا تَضْرِبْ شد.  
لَا تَضْرِبُوا یعنی: باید زنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده.

صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبُوا** در اصل **تَضْرِبُونَ** بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد **لَا تُضْرِبُوا** شد.

و آن سه که مؤنث را بود: **لَا تُضْرِبِي**، **لَا تُضْرِبَانِ**، **لَا تُضْرِبْنَ**.

**لَا تُضْرِبِي** یعنی: باید نزدی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغه مفردة مؤنث مخاطبه است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبِي** در اصل **تَضْرِبِينَ** بود، مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفردة مخاطبه مؤنث بنا نماییم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد، نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد، **لَا تُضْرِبِي** شد.

**لَا تُضْرِبَانِ** یعنی: باید نزد شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه تثنيه مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبَانِ** در اصل **تَضْرِبَانِ** بود، تثنيه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنيه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء **لَا تُضْرِبَانِ** شد.

**لَا تُضْرِبْنَ** یعنی: باید نزد شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. **لَا تُضْرِبْنَ** در اصل **تَضْرِبْنَ** بود، جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود **لَا تُضْرِبْنَ** شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: **لَا أُضْرِبُ**، **لَا تُضْرِبُ**.

**لَا أُضْرِبُ** یعنی: باید نزد من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان آینده. صیغه

متکلم وحده است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَأَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع، خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد؛ لَأَضْرِبُ شد.

لَا نَضْرِبُ یعنی: باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی، صحیح و مجرد و معلوم. لَأَنْضَرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی؛ لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء، لَأَنْضَرِبُ شد.

### [جحد]

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبَا، لَمْ يَضْرِبُوا.

لَمْ يَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبْ بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ يَضْرِبْ شد.<sup>۱</sup>

لَمْ يَضْرِبَا یعنی: نزده‌اند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ يَضْرِبَا در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه

۱. اول معنی چنین بود که می‌زند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده، و حالا معنایش چنین است که نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه در سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ یَضْرِبْنا شد.

لَمْ یَضْرِبُوا یعنی: نزده اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ یَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبِ، لَمْ یَضْرِبَنَّ.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم واحدة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته؛ تشبیه مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم، لم تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَان بود، تشبیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشبیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لم تَضْرِبَا شد.

لَمْ یَضْرِبْنَ یعنی: نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد،



«لم» جازمه بر سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع؛ وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيَّرُ وَلَا تُحَذَفُ، و لكن معنی عمل کرد، معنای مضارع را نقل به سوی ماضی و نفی در ماضی نمود، لَمْ يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ یعنی: نزده‌ای تو یک مرد حاضر در زمان گذشته. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد؛ لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده‌اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه تشنیه مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تشنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ تَضْرِبُوا یعنی: نزده‌اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونْ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط گردانید. و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد؛ لَمْ تَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبِي، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبِي یعنی: نزده‌ای تو یک زن حاضر در زمان گذشته. صیغه مفردة مؤنث

حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد، لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا یعنی: نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ یعنی: نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد؛ «لم» جازمه در سرش در آوردیم، لفظاً عمل نکرد؛ زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع. و معنی عمل کرد نقل نمود معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبْ.

لَمْ أَضْرِبْ یعنی: نزده ام من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغه متکلم وحده است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ أَضْرِبْ در اصل أَضْرِبْ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد؛ «لم» جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ أَضْرِبْ شد.

لَمْ نَضْرِبْ یعنی: نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

گذشته. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبْ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد، «لم» جازمه بر سرش در آوردیم؛ دو عمل کرد: لفظاً و معنی؛ لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنای مضارع را به سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

### [نفی]

و از نفی<sup>۱</sup> نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَا يَضْرِبُ، لَا يَضْرِبَانِ، لَا يَضْرِبُونَ.

لَا يَضْرِبُ یعنی: نمی‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغه واحد مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافی بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد، لَا يَضْرِبُ شد.

لَا يَضْرِبَانِ یعنی: نمی‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم از فعل نفی، لاء

۱. بدان که فرق است میان فعل نفی و فعل نفی هم لفظاً و هم معناً. اما لفظاً زیرا که در فعل نفی، لاء ناهیه در مفرد حرکت آخر را به جزمی ساقط نماید، و در تثنیه و جمع نون عوض رفع را ساقط کند، به خلاف لاء نافی که از آخر مضارع نه حرکتی را می‌اندازد و نه نون اعراب را، چنانکه در امثلة متن مشاهده است. و اما فرق معنوی آن است که لاء ناهیه طلب ترک فعل را می‌کند یعنی معنای خبری فعل مضارع را بدل به انشاء می‌نماید، چنان که گوئی: لَا يَضْرِبُ یعنی باید نزنند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده؛ که در اصل یضرب بود و معنایش چنان بود که می‌زند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده، یعنی خبر می‌دهد از زدن یک مرد غایب، و لاء ناهیه که آمد این معنی خبری را بدل به انشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از یک مرد غایب به خلاف لاء نافی که معنای خبری فعل مضارع را بدل به انشاء نمی‌کند، لکن معنی مثبت فعل مضارع را منفی می‌نماید چنان که گوئی: لَا يَضْرِبُ، یعنی نمی‌زند یک مرد غایب در زمان آینده و خبر می‌دهی از عدم زدن یک مرد غایب، نه اینکه طلب ترک زدن را می‌نمایی. عبدالرحیم ره.

نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا یَضْرِبَانِ شد.

لَا یَضْرِبُونُ یعنی: نمی زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا یَضْرِبُونُ در اصل یَضْرِبُونُ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا یَضْرِبُونُ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا یَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: نمی زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ یعنی: نمی زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغه تشنیه مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا یَضْرِبْنَ یعنی: نمی زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم جمع مؤنث مغایبه بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا یَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را: آن سه که مذکر را بود: لَا تَضْرِبُ، لَا تَضْرِبَانِ، لَا تَضْرِبُونُ.

لَا تَضْرِبُ یعنی: نمی زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ یعنی: نمی زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغه تشنیه مذکر

مخاطب است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضَرِّبَانِ اصلش تَضَرِّبَانِ بود، تشبیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تشبیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد؛ لَا تُضَرِّبَانِ شد.

لَا تُضَرِّبُونُ یعنی: نمی زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضَرِّبُونُ اصلش تَضَرِّبُونُ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم؛ مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضَرِّبُونُ شد. و آن سه که مؤنث را بود: لَا تُضَرِّبِينَ، لَا تُضَرِّبَانِ، لَا تُضَرِّبْنَ.

لَا تُضَرِّبِينَ یعنی: نمی زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده. صیغه واحده مؤنث حاضره است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضَرِّبِينَ در اصل تَضَرِّبِينَ بود؛ واحده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم که واحده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضَرِّبِينَ شد.

لَا تُضَرِّبَانِ یعنی: نمی زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده. صیغه تشبیه مؤنث حاضره است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضَرِّبَانِ اصلش تَضَرِّبَانِ بود؛ تشبیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل. خواستیم تشبیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضَرِّبَانِ شد.

لَا تُضَرِّبْنَ یعنی: نمی زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل نفی؛ صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضَرِّبْنَ اصلش تَضَرِّبْنَ بود؛ جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضَرِّبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَا أُضْرِبُ، لَا تُضَرِّبُ.

لَا أُضْرِبُ یعنی: نمی زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغه متکلم وحده است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا أُضْرِبُ در اصل، أُضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا أُضْرِبُ شد.

لَا تُضْرِبُ یعنی: نمی‌زنیم مادو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی، صحیح و مجرد و معلوم. لَا تُضْرِبُ، اصلش تُضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی؛ لاء نافیہ بر سرش در آوردیم، مضارع مثبت را منفی کرد، لَا تُضْرِبُ شد.

### [استفهام]

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ يَضْرِبُ، هَلْ يَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبُونَ.

هَلْ يَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده؟ صیغه واحد مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل به انشاء کرد؛<sup>۱</sup> هَلْ يَضْرِبُ شد.

هَلْ يَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبَانِ بود؛ تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ يَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُونَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء نمود،

۱. لکن لفظاً عمل نکرد.

هَلْ يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ يَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده؟ صیغه مفردة مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفردة مؤنث غایبه بود از فعل مضارع. خواستیم که مفردة مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل؛ خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ یعنی: آیا می‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبْنَ، اصلش يَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ يَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ.

هَلْ تَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده؟ صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود؛ مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل؛ خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه تثنیه

مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی: آیا می زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده؟ صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل، تَضْرِبُونَ بود؛ جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ یعنی آیا می زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده؟ صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردة مؤنث حاضره بود از فعل مضارع؛ خواستیم مفردة مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل کرد به انشاء؛ هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی: آیا می زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده؟ صیغه تشنیه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل، تَضْرِبَانِ بود، تشنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم تشنیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام؛ «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد؛ هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هل تَضْرِبْنَ یعنی آیا می زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده؟ صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود؛ جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع؛ خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش در آوردیم، خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ تَضْرِبْنَ شد.



و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.

هَلْ أَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده؟ صیغه متکلم وحده است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ أَضْرِبُ در اصل، أَضْرِبُ بود؛ متکلم وحده بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام، «هل» استفهامیه بر سرش درآوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ أَضْرِبُ شد.

هَلْ نَضْرِبُ یعنی: آیا می‌زنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده؟ صیغه متکلم مع الغیر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع؛ خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل استفهام؛ هل استفهامیه بر سرش درآوردیم؛ خبر را بدل به انشاء کرد، هَلْ نَضْرِبُ شد.

«هل» حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.





کتاب صرف میر



## کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان - اَیْدُكَ اللهُ تعالی

۱. اگر کسی بحث کند که «ایده» فعل ماضی است، چرا معنای مضارع می دهد؟ جواب گوییم که: عرب فعل

ماضی را در هشت جا به معنای مضارع استعمال می کند، چنانکه شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع می شود در هشت جا	عطف ماضی بر مضارع یا کلام ابتداء
بعد لفظ حیث دیگر در پی موصول دان	بعد حرف شرط باشد یا معه جملة دعاء
بعد همزة سوی ماضی او واقع شود	نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کَلَمًا

اول: نحو قوله تعالی: «يوم ترجف الارض والجبال وكانت الجبال كثيبا مهيلا».

دوم: نحو قوله تعالی: «و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍ تجري من تحتهم الانهار».

سوم: نحو قوله تعالی: «اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها حیث شتما».

چهارم: نحو: الاسم، ما دلّ علی معنی مستقل غیر مقترن باحد الاثرمة، و نحو قوله تعالی: «ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا».

پنجم: نحو قوله تعالی: «ان عدتم عدنا» و نحو قول الشاعر:

دست رسولاً بان القوم ان قدروا      عليك يشقوا صدوراً ذات توغیر

في الدارين<sup>۱</sup> - که کلمات لغت عرب بر سه گونه است<sup>۲</sup>: اسم است<sup>۳</sup> و فعل است و

→

ششم: نحو: *أَيْدِكَ اللَّهُ* و نحو: *وَتَبَّتْ يَدَايِي لَهَبٍ*.

هفتم: نحو قوله تعالى: *«سِوَاءَ عَلَيْهِمْ أَتَدْرَئِهِمْ أَمْ لَمْ تَدْرَئِهِمْ لَا يُؤْمِنُونَ»*.

هشتم: نحو قوله تعالى: *«كَلِمَا دَخَلْتَ أُمَّةً لَعَنْتَ أَخْتَهَا حَتَّى إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا جَمِيعًا»*.

بدانکه در حاشیه نوشته شده که: عرب فعل ماضی را در چهار جا به معنی مضارع می خوانند، بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوم و چهارم از انشاءات است، و همچنین بعضی هشت صورت در شعر شاعر، با اینکه ابن هشام، در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر می گوید که: انشاء دلالت بر زمان ندارد، و هذا نصه: *أَنَّ الْمُحَقِّقِينَ عَلَى أَنَّ أَعْمَالَ الْإِنشَاءِ مُجْرَدَةٌ عَنِ الزَّمَانِ* ک: بعت و اقسمت و قلت، و اجابوا عن کونها مع ذلك ايضا افعالا، بان تجردا عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر، و لا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو: قم، لانه ليس له حالة غير هذه، و حينئذ فيشكل فعليته، فاذا ادعى ان اصله لتقم كان الدال على الانشاء، اللام لا الفعل.

و ايضا اشکال دیگری بر حاشیه وارد است، و آن اشکال این است که: اول و چهارم هر دو از اقسام دعا می باشند و اول دعاء به خیر بودن و چهارم دعاء به شر بودن سبب تعدد نمی شود، یعنی چهارم چون دعاء به شر است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف.

و اما صورت سوم، پس ظاهر این است که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد، چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن مؤثر باشد، چنان که در شعر صورت چهارم شعرده شده. مدرس افغانی

۱. قوله: *«بَدَأَ اَيْدِكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الدَّارَيْنِ»*، اگر کسی بحث کند که «اَیْدَ» فعل ماضی است، چرا معنی مضارع می دهد؟ جواب می گوئیم: که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع می خوانند: اول در معرض دعا، مثل: *أَيْدِكَ اللَّهُ تَعَالَى*. دوم: در معرض خطبه، مثل: *اتَّكَحْتُ وَ زَوَّجْتُ*. سیم: در معرض تعریف، مثل: *الكَلِمَةُ مَادَلٌ*. چهارم: در معرض نفرین، نحو قوله تعالى: *«تَبَّتْ يَدَايِي لَهَبٍ»*.

۲. اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است، زیاده و کم نیست؟ جواب می گوئیم که: کلمه یا دلالت بر معنی خود فی نفسه می کند یا نمی کند، آن که نمی کند حرف است، مثل: *مِنْ* و *إِلَى*. و آن که دلالت می کند، یا مقترن است به احد از منة ثلاثة یا مقترن نیست، و آن که دلالت بر معنی خود می کند و مقترن نیست به احد از منة ثلاثة اسم است، چون: *رَجُلٌ* و *عِلْمٌ*. و آنکه دلالت بر معنی خود می کند و نزدیک به احد از منة ثلاثة هم می شود آن فعل است، چون: *فَرَزَبَ* و *دَخَرَ*. و فعل در لغة به معنی کار است<sup>۱</sup> و در اصطلاح آن کلمه ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند، و به یکی از سه زمان نزدیک باشد. و آن را از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

۳. بدانکه اسم در لغت به معنی علامت و نشانه است هر گاه از *وَسَمٌ* مشتق باشد، و به معنی بلندی است هر گاه از *سَمُوٌ* مشتق باشد. و در اصطلاح آن کلمه ای است که خود به خود به معنی خود دلالت کند و به

حرف. اسم، چون رَجُلٌ و جِلْمٌ.<sup>۱</sup> فعل، چون: ضَرَبَ و دَخَرَجَ.<sup>۲</sup> حرف، چون: مِنْ و اِلَى.<sup>۳</sup> و تصریف<sup>۴</sup> در لغت<sup>۵</sup> گردانیدن چیزی است از جایی به جایی و از حالی به حالی. و در اصطلاح<sup>۶</sup> علما عبارت است از گردانیدن یک لفظ به سوی صیغه‌های<sup>۷</sup> مختلفه<sup>۸</sup> تا



یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود. و چنین کلمه را از آن جهت اسم گفتند که به معنی علامت و نشانه است بر مسمای خود، و یا رتبه‌اش بلند است از رتبه برادرانش، از برای آنکه کلام از دو اسم مرکب می‌شود و اما از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یک حرف کلام مرکب نمی‌شود، بلکه احتیاج به اسم دارند پس رتبه‌اش بلند است از رتبه آنها. مدرس افغانی

۱. دو مثال آورد: یکی از اسم ذات که رجل باشد و یکی از اسم معنی که علم باشد.

۲. دو مثال آورد: یکی از ثلاثی و یکی از رباعی.

۳. دو مثال آورد: یکی از ابتداء که مِنْ باشد و یکی از انتها که اِلَى باشد، چنانچه گویی: سِرْتُ مِنَ الْبُصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ.

۴. در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (و تصریف الريح) تقریباً به همین معنی حمل کرده.

۵. بدان که که تصریف در لغت به معنی تغییر است و تغییر هم بر سه قسم است: اَوَّل: تغییر ذاتی، و تغییر ذاتی آن است که ذات شیء تغییر یابد، مثل: حَزَقَتِ الشَّجَرَةَ فَصَارَتْ رَمَاداً، یعنی: سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکستر. دَوِّم: تغییر صفاتی و تغییر صفاتی، آن است که صفت شیء تغییر یابد، مثل: صَبَغْتُ الْقُرْطَاسَ فَصَارَتْ احْمَر، یعنی: رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز. سَبَّيْم: تغییر حالی، و تغییر حالی آن است که حال شیء تغییر یابد، مثل: ضَاوَزَ الْخَمْرَ خَلّاً، یعنی: گردید شراب سرکه، یعنی اَوَّل مُسْكِرٌ بُوْدَ وَ حَالاً مُسْكِرٌ نِيسَت. بدانکه در تغییر ذاتی، تغییر صفاتی و تغییر حالی هر دو هست، اما به خلاف تغییر صفاتی و حالی که در آنها تغییر ذاتی نیست. و اما تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اعم است، از برای آنکه صفت شیء اگر تغییر یابد، می‌شود که هم حالش تغییر یابد و هم تغییر نیابد، و اما تغییر حالی از هر دو اخص است، از برای آنکه می‌شود حال شیء تغییر یابد و ذاتش و صفاتش تغییر نیابد، چنانکه معلوم است در مثال مذکور.

۶. وقال الرضی: المتاخرون علی ان التصریف، علم بابنية الکلم؛ و بما یكون لحروفها من اصالة و زیادة و حذف و صحة و اعتلال و ادغام و امالة و ما یعرض لآخرها مما لیس باعراب و لا بناء من الوقف و غیر ذلك. مدرس افغانی

۷. مراد از صیغه در شرح امثله در ضَرَبَ گذشت. مدرس افغانی

۸. قوله: «به سوی صیغه‌های مختلفه»، و صیغه‌های مختلفه نه تا است: ماضی، مثل: ضَرَبَ و مضارع، مثل: یَضْرِبُ و امر مثل: اِضْرِبْ و نهی، مثل: لَا یَضْرِبْ و اسم فاعل، مثل: ضارب و اسم مفعول، مثل: مضروب و اسم زمان و مکان، مثل: مَضْرُوبٌ و اسم آله، مثل: مَضْرَابٌ و بناء نوع، مثل: فِیْرَبَةٌ و بناء مَرَّةً مثل: ضَرْبَةٌ. و لکن عربها بناء نوع و بناء مَرَّةً را یکی شمرده‌اند.





ثلاثی و رباعی و خماسی؛<sup>۱</sup> و هر یک از این سه بنابر دو وجه است:<sup>۲</sup> یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه<sup>۳</sup> یعنی در او حرف زاید باشد. و فعل را دو بنا است: ثلاثی و رباعی؛ و هر یک از این دو بنابر دو وجه است مجرد و مزید فیه، چنانکه در اسم گفته شد.

## فصل

میزان<sup>۴</sup> در شناختن حروف اصلی از حروف زواید، فاء و عین و لام است؛<sup>۵</sup> پس

→

زَجَلٍ عَلَى بَنَاءٍ وَاحِدٍ، وَ كَذَا جَعَلَ عَلَى بَنَاءٍ ضَرْبٍ، لِأَنَّ الْحَرْفَ الْآخِرَ لِحَرَكَةِ الْأَعْرَابِ وَ سَكُونِهِ وَ حَرَكَةِ الْبَنَاءِ وَ سَكُونِهِ.

۱. اگر گویند: چرا اسم سداسی و ثنائی نشد؟ جواب گوئیم: که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح، سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها. و ید و دم در اصل، یَذَى وَ دَمُوا است و مَنٌ وَ مَا از اسماء مبیّه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است. و در سداسی ثقل لازم می آید و هم التباس می شد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۲. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون می آید: از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است، چنان که خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که به حصر نیامده. و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانچه باز می آید و یا مزید فیه است که این کمتر از مزید فیه ثلاثی است و باز به حصر نیامده. و همچنین است خماسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است، چنانکه نیز می آید و یا مزید فیه است و این بسیار اندک است، پس مجموع شش قسم شد.

۳. بدانکه مزید فیه در اسم، غیر از مزید فیه در فعل است، چون که میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی، آن فعل است، به دلیل قول مصنف در فصل پنجم که می گویند: پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است. اما میزان در مزید فیه اسم و مجرد بودن آن، ذات کلمه و کتب لغت است؛ پس بنابر این لفظ ضارب و ناصر و یقصر و یطلب را در اصطلاح مزید فیه نمی نامند، چون که ماضی آنها مزید فیه نیست؛ پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند، چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج و مکتب و یستخرج و یکتب و امثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده می شوند چون که در ماضی آنها حرف زاید شده. مدرس افغانی

۴. المیزان فی اللغة: ما یوزن به الاشياء، یعنی: چیزی است که به آن سنجیده شود چیزها؛ و در اصل، میزان بود، و او ساکن ماقبل مکسور را قلب به پاء کردند، میزان شد.

۵. اگر کسی بحث کند: چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت؟ جواب گوئیم: اگر فَعَلَ می گفت به

هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود؛ چون: رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است. و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود؛ چون ضاربٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ که بر وزن يَفْعَلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل، لام یک بار مکرر می‌شود و در خماسی اسم، لام دو بار مکرر می‌شود چنانچه معلوم گردد این شاء الله تعالی.

## فصل

اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه<sup>۱</sup> است، چون: قَلَسَ فَرَسٌ كَتَبَ عَصْدٌ جَبَرَتْ عَيْنٌ قَفَلَ صُرْدٌ اِبِلٌ عُنُقٌ<sup>۲</sup>. و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است؛ و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است، چون: جَعَفَرٌ دِرْهَمٌ<sup>۳</sup> زَبْرَجٌ بَزْتُنٌ قَمِطَرٌ<sup>۴</sup> و مزید فیه وی اندک است. و اسم خماسی مجرد

→

فتح عین، شامل فَعْلٌ و فَعِلٌ به ضمّ عین و به کسر عین باشد، نمی‌شد و اگر فَعْلٌ به ضمّ عین می‌گفت، شامل فَعْلٌ به فتح عین و فَعِلٌ به کسر عین نمی‌شد و اگر فَعِلٌ به کسر عین می‌گفت، شامل فَعْلٌ به فتح عین و فَعْلٌ به ضمّ عین نمی‌شد پس از این جهت، فاء و عین و لام گفت، که شامل هر سه بوده باشد.

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است؟. جواب گوئیم: زیرا که تعدّد صیغه موقوف به حرکت عین الفعل است. اگر عین الفعل مفتوح باشد، فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست: یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است یا ساکن. و اگر عین الفعل، مکسور باشد، فاء الفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، مضموم باشد باز فاء الفعلش از چهار قسم بیرون نیست. و اگر عین الفعل، ساکن باشد باز فاء الفعل از چهار قسم بیرون نیست؛ پس مجموع شانزده قسم میشود. پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون می‌رود به جهت ممکن نبودن ابتدا به ساکن، دوازده قسم می‌ماند. و دو صیغه که از کسره به ضمّه رفتن، چون: جَبَلٌ و از ضمه به کسره رفتن، چون: دُنَلٌ، در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد، پس ده صیغه ماند.

۲.

اسماء ثلاثی ده بوده ای عاقل	یک یک شمرم نگار بر صفحه دل
قَلَسَ فَرَسٌ كَتَبَ عَصْدٌ جَبَرَتْ عَيْنٌ	قَفَلَ صُرْدٌ دُكِرَ عُنُقٌ دَانٌ و اِبِلٌ

۳. قال بعض المحققين في تعليقه على شرح الشافية في الجزء الاول على قول الرضي: «ان نحو دِرْهَمٌ ليس على وزن قَمِطَرٌ لتخالف مواضع الفتحين و السكونين»، فقال: القمطر: الجمل القوى السريع و قبل الجمل الضخم القوى؛ و رجل قمطر، قصيرة؛ و القمطر و القمطرة، ما تصان فيه الكتب، مدرس افغانی

۴. معانی کلمات به ترتیب: نهر کوچک، پول سفید، زینت، پنجه شیر، صندوقچه. زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج، کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس بکسر فاء و عین ضبط نموده.

را چهار صیغه است، چون: **سَفَرَجَلْ قَزَعِمَلْ جَحْمَرَشْ قِزْطَعِبْ**.<sup>۱</sup> و مزید فیه وی به غایت اندک است.<sup>۲</sup> و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است، چون: **نَصَرَ عَلِمَ شَرَفَ**. و مزید فیه وی بسیار است چنانکه می آید. و فعل رباعی مجرد را یک بنا است، چون: **دَخَرَجَ** که بر وزن **فَعْلَلْ** است. و مزید فیه وی اندک است، چنانکه مذکور خواهد شد.

## فصل

هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف عله نباشد، آن را صحیح<sup>۳</sup> و سالم خوانند؛ چون: **رَجُلٌ وَ نَصَرَ وَ هَرَجَ** در وی همزه باشد<sup>۴</sup> آن را مهموز خوانند، چون: **أَمَرَ وَ أَمَرَ**. و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آن را مضاعف خوانند، چون: **مَدَّ وَ مَدَّ**.<sup>۵</sup> و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء و الفی<sup>۶</sup> است که منقلب باشد از واو و یاء، آن را **مُعْتَلَّ** خوانند؛ پس اگر حرف عله به جای فاء بود، آن را **معتل الفاء** و مثال<sup>۷</sup> خوانند؛ چون:

۱. معانی به ترتیب: گلابی، شتر قوی، پیرهن زن، شیء حقیر.

۲. و مزید فیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء: **غَفَر نَوَط وَ خَزَعِل وَ قِرْطَبُوس وَ خَنْدَرِیس وَ قَبْعَثَرِی**.

۳. در اصطلاح صرفیین و اما در اصطلاح نحویین، صحیح آن را گویند که آخرش حرف عله نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد.

۴. یعنی در حروف اصول وی آن را مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل: **أَفَرَّ** و مثل: **قَزَرَه** و گاه معتل، چون: **آل وَ وَءَل**.

۵. در اصل **فَدَدَ** بود، اجتماع حرفین متجانسین متقاربین، شرط ادغام موجود بود دال اوّل را ساکن و در ثانی ادغام نمودیم، **مَدَّ** شد؛ یعنی کشیده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. بدانکه واو و یاء و الف را از آن جهت حروف عله گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمی مانند بلکه تغییر می یابند به قلب و اسکان و حذف، چنانکه حالت آدم ناخوش در تغییر می یابد. و همزه اگر چه در تغییر یافتن با آنها مشترک است، لکن در اصطلاح آنرا حرف عله نگفته اند. و یا از این جهت حروف عله گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

۷. قوله: «وَأَن رَّا مَعْتَلَّ الْفَاءَ وَ مَثَلًا گویند، اما معتل الفاء گویند از آن جهت که حرف عله به جای فاء است. و اما مثال گویند به جهت شباهت رساندن ماضی او در عدم اختلال به صحیح، مثل: **وَعَدَ وَ يَنْسَرُ**. و اجوف و ناقص چنین نیستند و به صفت ماضی مسمی شد، زیرا که مضارع فرع او است در لفظ. و بعضی گفته اند

وَعَدَ و وَعَدَ و اگر به جای عین بود آن را معتل العین و أجوف<sup>۱</sup> خوانند، چون: قَوْلٌ و قَالَ<sup>۲</sup> و اگر به جای لام بود آن را معتل الکلام و ناقص<sup>۳</sup> خوانند، چون: زَمَنٌ و زَمِنَ<sup>۴</sup> و هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آن را لفیف خوانند. پس اگر حرف عله به جای فاء و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند؛ چون: وَقَى و وَقَى. و اگر به جای عین و لام باشد آن را لفیف مقرون خوانند؛ چون: طَى<sup>۵</sup> و طَوَى. پس مجموع اسماء و افعال بر هفت<sup>۶</sup>

→

از آن جهت مثال گفته‌اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان، یا بجهت شباهت امر او به امر اجوف مثل عد و زن، یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته‌اند که مثال از مثول مشتق است و آن به معنی انتصاب است و معتل الفاء را مثال گویند از برای انتصاب و ثبوت حرف عله در وی.

۱. آن را اجوف گویند. چرا اجوف گویند، زیرا که اجوف در لغت به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از این جهت اجوف گویند.

۲. اصلش قَوْلٌ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح بالف قلب شد قال گردید، یعنی: گفته است یک مرد غایب در زمان گذشته. قُلْنَ در اصل، قَوْلُنْ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند قَالْنَ شد، التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت رفع التقاء ساکنین انداختند، قُلْنْ شد و فتحه قاف را بدل به ضمه کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء»؛ قُلْنَ شد، یعنی: گفته‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. و اگر گویند وقتی که حرف عله به جای لام بود، چرا آن کلمه را ناقص گویند؟ جواب گوئیم: زیرا که ناقص در لغت به معنی دم بریده است، چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده، از این جهت آنرا ناقص گویند.

۴. زَمَنًا: در اصل زَمِنَتَا بود، «یاء» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردند زَمَنَاتَا شد، التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «تاء»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند زَمَنًا شد، یعنی: تیر انداختند دو زن غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه تاء متحرک است؟ جواب گوئیم که حرکت تاء عارضی است که در مفرد ساکن بوده. زَمَنًا در اصل، زَمِنُوا بود «یاء» حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند زَمَنُوا شد، التقاء ساکنین شد میانه «واو» و «الف»، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختند زَمَنُوا شد.

۵. در اصل طَوَى بوده، «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود؛ و او در قلب بیاء کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند، طَوَى شد، یعنی: پیچیدن.

۶. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع شد؟ جواب گوئیم زیرا که در کلمه حرف عله و یا ملحق بحرف عله هست یا نیست؛ و هرگاه حرف عله باشد یا به افراد می‌شود یا به اجتماع؛ و در

نوع بود:

صحیح است و مثال است و مضاعف      لفیف و ناقص و مهموز و أجوف  
و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد ان شاء الله تعالی.

## فصل

دانسته شد که فعل ثلاثی مجزء را سه صیغه است: **فَعَلَ** چون **نَصَرَ** و **فَعِلَ** چون **عَلِمَ** و **فَعُلَ** چون: **شَرَفَ**.

و این هر سه فعل ماضی است که دلالت می کند بر زمان گذشته.  
و هر یکی را مستقبلی است که دلالت می کند بر زمان آینده.  
و مستقبل **فَعُلَ** سه است: **فَعَلَ يَفْعُلُ**<sup>۱</sup> چون: **نَصَرَ يَنْصُرُ** و **فَعَلَ يَفْعِلُ**<sup>۲</sup>

→

صورت انفراد یا در اول می شود مثل: **وَعَذَّ** و **يَسْرُ** که آن را معتل الفاء و مثال خوانند؛ و یا در وسط می شود مثل: **قَالَ** و **يَاغُ** که آن را معتل العین و اجوف گویند؛ و یا در آخر مثل: **زَعَنَ** و **دَعَنَ** که آنرا معتل اللام و ناقص گویند؛ و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل: **وَقَنَ** که آن را لفیف مفروق خوانند و یا به جای عین و لام باشد مثل: **طَوَى** که آن را لفیف مقرون خوانند؛ و مثل «واو» و «یا» نادر است و ملحق به حرف **عَلَّه** نیز یا به انفراد است، مثل: **أَمَزَ** و مثل و **هَنَأَ** که آن را مهموز خوانند، و یا به اجتماع مثل: **مَذَّذَ** که آن را مضاعف خوانند. و همزه را ملحق به حرف **عَلَّه** گفتن بدیهی است، مثل: **أَمَزَ** و **اُومَنَ** و **اُيْمَانُ**؛ و مضاعف را ملحق به حرف **عَلَّه** گفتن، به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل: **ظَلَّلْتُ** در **ظَلَّلْتُ**، که یک لامش را حذف کرده اند؛ و اگر در کلمه حرف **عَلَّه** و ملحق به حرف **عَلَّه** نباشد آن را صحیح خوانند.

۱. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» و نحو قوله تعالى: «يَنْصُرُكُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ تَعَالَى» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ» و نحو قوله تعالى: «يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهِمْ شَرَابٌ مُخْتَلَفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ». مدرس افغانی
  ۲. این صیغه نیز غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» و نحو قوله تعالى: «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلْعَالَمِينَ يَتَذَكَّرُونَ».
- و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَحْمٍ بِرِيحٍ طَبِيعَةٍ» و نحو قوله تعالى: «وَالْفُلُكُ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ». مدرس افغانی

چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعَلَ يَفْعَلُ<sup>۱</sup> - چون: مَنَعَ يَمْنَعُ؛ و مستقبل فَعِلَ دو است: فَعِلَ يَفْعَلُ<sup>۲</sup> چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و فَعِلَ يَفْعَلُ<sup>۳</sup> چون: حَسِبَ يَحْسِبُ؛ و مستقبل فَعِلَ یکی است: فَعِلَ يَفْعَلُ چون: شَرَفَ يَشْرَفُ. پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است: فَعَلَ يَفْعَلُ چون: نَصَرَ يَنْصُرُ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ و فَعِلَ يَفْعَلُ چون: عَلِمَ يَعْلَمُ و این سه باب را اصول<sup>۵</sup> خوانند؛ زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است؛ و فَعَلَ يَفْعَلُ چون: مَنَعَ يَمْنَعُ و فَعِلَ يَفْعَلُ چون:

۱. این صیغه ایضا غالباً متعدی است نحو قوله تعالى: «يا هرون ما منعك اذا رايتهم ضلّوا الا تتبعهم» و نحو قوله تعالى: «و يعنّون المعاون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «ثم ذهب الى اهله يتمطى» و نحو قوله تعالى: «فاما الزيد فيذهب جفاء».

و یائی فی التصریف، انه یشرط فی هذه الصیغة كما ظهر من الامثلة الّتی مثلنا بها، ان یکون عین الفعل فیها او لام الفعل فیها حرفاً من حروف الحلق و هی ستة كما قال الشاعر:

حرف حلقی شش بود ای نور عین      هاء و همزه حاء و خاء و عین غین

مدرس افغانی

۲. این صیغه غالباً متعدی است، نحو قوله تعالى: «و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة» و نحو قوله تعالى: «ینصرک الله نصراً عزیزاً» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «الم تر الى الذین خرجوا من ديارهم و هم الوف» و نحو قوله تعالى: «یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس».

۳. این صیغه ایضا غالباً متعدی است نحو قوله تعالى: «علم کل اناس مشربهم» و نحو قوله تعالى: «یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون» و گاهی لازم است نحو قوله تعالى: «انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» و نحو قوله تعالى: «قالوا لا توجل انا نیشرك بغلام علیهم» مدرس افغانی

۴. این صیغه نیز متعدی است غالباً نحو قوله تعالى: «فلما راته حبیبته لیلة و کشفّت عن ساقیها» و نحو قوله تعالى: «یتخسّب ان ماله اخلده». و سیائی فی شرح التصریف، ان المضارع ان کان ماضیه علی وزن فعل مکسور العین فمضارعه یفعل بفتح العین، نحو: علم یعلم الاماشد من نحو: حسب یحسب و اخواته، فانها جائت بکسر العین فیهما و قل ذلك فی الصحیح.

قال فی التیسیر فی القراءات السبع: قرء عاصم و ابن عامر و حمزة، یحسبهم و یحسبون و یحسب و یحسبن اذا کان فعلاً مستقبلاً بفتح السین و الباقون یکسرها.

و قال فی لسان العرب: کل فعل کان ماضیه مکسوراً، فان مستقبله یتّی مفتوح العین، نحو: علم یعلم الا اربعة احرف جائت نوادر: حسب یحسب و یس و یبیس و یش و یش و نعم ینعم، فانها جائت من السالم بالکسر و الفتح. مدرس افغانی

۵. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ، تابع معنی است؛ چون معنی مخالف است، زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده؛ پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت داشته باشند.

حَسِبَ يَحْسِبُ<sup>۱</sup> و فَعَلَ يَفْعَلُ<sup>۲</sup> چون: شَرَفَ يَشْرَفُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عینِ ماضی موافق حرکت عینِ مستقبل است.

## فصل

فعل ثلاثی مزید فیه<sup>۳</sup> را ده باب مشهور است:

باب افعال: <sup>۴</sup>أَفْعَلُ يَفْعِلُ اِفْعَالاً چون: <sup>۵</sup>أَكْرَمَ يَكْرِمُ اِكْرَاماً.

باب تفعیل: <sup>۶</sup>فَعَّلَ يَفْعِلُ تَفْعِلاً چون: ضَرَفَ يُصْرِفُ تَضْرِيفاً.

باب مفاعله: فاعِلٌ يَفَاعِلُ مُفَاعَلَةً و فِعَالاً و فِعَالاً چون: ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و ضِرَاباً

۱. بعضی باب حسب بحسب را از شواذ شمرده‌اند و گفته‌اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر مثل: «وَمِنْ يَمُوتُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» و «وَرِثَ يَرِثُ» بدانکه حسب بحسب، به ضم عین مضارع نیامده است به جهت آنکه نخواستند یک حرف، به دو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضموم العین، مضارع مکسور العین نیامد.

۲. این صیغه دائماً لازم است نحو قوله تعالى: «و حسن اولئك رفيقا» و نحو قوله تعالى: «و توكل على الحي الذي لا يموت». مدرس الفغانی

۳. فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و این حاجب و اقامه در غیر ایشان سیزده باب است. و در این بابها یک حرف زاید کرده‌اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده، زاید نکرده‌اند تا اینکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید. و مقدم کرده‌اند آن بابها را که در آنها یک حرف زاید است بر آن بابهایی که در آنها دو حرف زاید است؛ و نیز مقدم داشته‌اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است، از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۴. اگر کسی بحث کند چرا مصنف باب افعال را مقدم داشته بر سایر بابها، جواب گوئیم: زیرا که زیاد کردن در اول است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است، جواب گوئیم: تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن افعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتحه خفیف به جهت تعادل.

۵. أَكْرَمَ در اصل کرم بود، فعل ثلاثی مجزء بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، پردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجزء را که به آن باب ببرند همزه قطع مفتوح در اولش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعلش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد، ما هم چنین کردیم، كَرَّمَ أَكْرَمَ شد، یعنی: گرامی داشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۶. و اگر بحث کنند چرا مصنف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدم داشت، جواب گوئیم: از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

و ضیراباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افعال: اِفْعَلْ یَفْعِلُ اِفْعَالاً چون: اِکْتَسَبَ<sup>۱</sup> یُکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً.

باب انفعال: اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون: اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً.

باب تفعّل: تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون: تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً.

باب تفاعل: تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون: تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً.

باب افعلال: اِفْعَلْ یَفْعَلُ اِفْعِلَالاً چون: اِخْمَرُ یَخْمَرُ اِخْمِراً و در ماضی هر یک از این

پنج باب، دو حرف زاید است.

باب استفعال: اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون: اِسْتَخْرَجَ<sup>۲</sup> یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً.

باب افعیلال: اِفْعَالُ یَفْعَالُ اِفْعِلَالاً چون: اِخْمَارُ<sup>۳</sup> یَخْمَارُ اِخْمِراً و در ماضی هر یک از

این دو باب، سه حرف زاید است.

۱. در اصل کَتَسَبَ بود، فعل ثلاثی مجزء بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افعال، قاعده باب افعال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌بردند، همزه وصل مکسور در اولش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقوطه میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآورند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد، مانیز چنین کردیم، کَتَسَبَ اِکْتَسَبَ شد، یعنی: قبول کسب کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل خَرَجَ بود، فعل ثلاثی مجزء بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب استفعال، قاعده باب استفعال را بر وی جاری کردیم. قاعده باب استفعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌بردند، همزه وصل مکسور با سین ساکن در اولش درآورند با تاء منقوطه مفتوحه و فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ شد، یعنی: طلب خروج کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اِخْمَارُ در اصل خَمَرُ بود، فعل ثلاثی مجزء بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعیلال، قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم. قاعده باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌بردند، همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند، ما هم چنین کردیم خَمَرُ اِخْمَارُ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، شرط ادغام موجود بود و هراء اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِخْمَارُ شد، یعنی: بسیار قرمز شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.



## فصل

فعل رباعی مجزّد را یک بنا است، چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:

فَعْلَلْ يَفْعِلُّ فَعْلَلَةً وَ فَعْلَلًا چون: دَخَرَجْ يَدْخَرِجُ دَخَرَجَةً وَ دَخَرَجًا و مزید فيه وی سه باب است:

باب تفعّل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون: تَدَخَرَجْ يَتَدَخَرِجُ تَدَخَرَجًا و در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب افعنل: اِفْعَنَلَّ يَفْعَنِلُّ اِفْعَنَلًّا چون: اِخْرَنَجَمْ يَخْرَنِجُمُ اِخْرَنَجَامًا.

باب افعّل: اَفْعَلَّ يَفْعِلُّ اِفْعِلًّا چون: اِفْشَرَّ يَفْشِرُ اِفْشِرَارًا و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

## فصل

بدان که اسم<sup>۱</sup> بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر، مصدر آن است که در آخر معنی فارسی وی «تا و نون» یا «دال و نون» باشد؛<sup>۲</sup> مثل: «الْقَتْل» به معنی کشتن، و

۱. بدان که اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات؛ آن را اسم ذات می‌گویند، و هرگاه وضع شده باشد از برای خدث، آن را اسم معنی و مصدر گویند؛ و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبت داده می‌شود بر او حدث معین به نسبت تقییدیه و غیر ناته، آن را مشتق و غیر جامد گویند. و مشتق هرگاه وضع شده باشد به صدور چیزی از چیزی، آن را اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی، آن را صفت مشبّهه گویند و یا به وقوع چیزی بر چیزی، آن را اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرّر می‌شود خدث بر آن او، را صیغه مبالغه می‌گویند یا از برای چیزی که مکرّر میشود خدث بر آن چیز، آن را اسم آلت گویند و یا در آن چیز، آن را اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث، آن را اسم تفضیل می‌گویند.

۲. اگر کسی بحث کند که نو گفتمی مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد، پس چه می‌گویی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست؟ جواب گوئیم: که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن، دلیل مصدریت نیست، بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند، آن مصدر است و اگر نفهماند، مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گرد می‌شود که به معنی غبار است، پس جید مصدر نیست بلکه اسم است.

«الضرب» به معنی زدن. و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی<sup>۱</sup> و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان همه از مصدر<sup>۲</sup> مشتقند.<sup>۳</sup>

## فصل

باب فَعَلَ يَقْعُلُ، النَّصْرُ: یاری کردن؛ ماضی وی چهارده مثال بود: شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود چون: نَصَرَ نَصْرًا نَصْرُوا و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرًا نَصَرْنَا و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را؛ آن سه که مذکر را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرُثًا نَصَرْتُمْ و آن سه که مؤنث را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرُثًا نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون: نَصَرْتُ نَصْرًا.

و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی؛ چون: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرْنَ تَنْصُرُنَّ.

۱. و جحد و نفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت. مدرس افغانی

۲. بدانکه آنچه از مصدر مشتق است یا اسم بود یا فعل؛ و در صورت ثانیه یا اخباری است یا انشایی، در صورت اولی هرگاه در اولش یکی از حروف آتیه باشد، مضارع است؛ و اگر نباشد، ماضی است. و انشائی هم، هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد، آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی است؛ و در صورت اولی، هرگاه دلالت کند به صدور چیزی از چیزی یا به وقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا به واسطه و در صورت وقوع به واسطه، یا به واسطه زمان است یا مکان است یا آلت یا نوع و مژه است؛ پس قسم اول، اسم فاعل است و دوم، اسم مفعول و سیم، زمان و مکان است، چهارم اسم آلت است، پنجم بناء نوع و بناء مژه است و نفی، مثل نهی است لفظاً و جحد، مثل ماضی است به معنی.

۳. بدان که اشتقاق چنانکه در اول مراجع و در بحث مشتق در قوانین الاصول در حاشیه گفته شده، بر سه قسم است: صغیر؛ و هو ان یکون بینهما تناسب فی الحروف و الترتیب، نحو: ضرب من الضرب و کبیر؛ و هو ان یکون بینهما تناسب فی اللفظ دون الترتیب، نحو: جذب من الجذب و اکبر؛ و هو ان یکون بینهما تناسب فی المخرج، نحو: نطق من النطق و المراد من الاشتقاق هنا، الاشتقاق الصغیر. مدرس افغانی

۴. اما تثنیه در مخاطب مذکر و مخاطبه مؤنث، اگر چه در صورت یکسانند، اما در تقدیر مختلفند.

و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود، چون: ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرْبُوا الی آخره و عَلِمَ عَلِمًا عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعًا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبًا حَسِبُوا الخ و شَرَفَ شَرَفًا شَرَفُوا الخ. و مستقبل چون: یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ الخ و یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ یَعْلَمُونَ الخ و یَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ الخ و یَحْسِبُ یَحْسِبَانِ یَحْسِبُونَ الخ و یَشْرَفُ یَشْرَفَانِ یَشْرَفُونَ الخ.

## فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند، به زیادتى<sup>۱</sup> یک حرف از حروف «آتین» که در اول وی<sup>۲</sup> در آورند و آخرش را مضموم نمایند. و این حروف را «زوائد اربعه» خوانند. و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب: أَفْعَلَ و فَعَّلَ و فاعَلَ و فَعَّلَلْ که در این چهار باب مضموم باشند.<sup>۳</sup>

۱. بدان که بهترین حروف بر زیاده کردن، حروف مذولین است به جهت خفت آنها و از این جهت بسیار شده دوران آنها در کلام، به جهت آن که کلمه‌ای نیست که از خود آنها یا جزء آنها که عبارت از حرکات باشد، خالی شود، پس احتیاج شد بر زیاده تا از یکدیگر ممتاز شوند و از ماضی ناقص نکرند، به جهت آنکه در ثلاثی از قدر صالح کمتر می ماند و مزید فیه را به او حمل کردند و در اول افزودند به جهت آنکه هر گاه به آخر می افزودند مشبه می شد به ماضی؛ و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر به جهت ثبات و محقق بودن ماضی.

و بعضی را گمان آن است که این اشتقاق لغوی است به جهت آن که مشتق باید بر معنی مشتق منه دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست. و این گمان باطل است به جهت آنکه اشتقاق عبارت است از اشتراک دو کلمه در حروف اصلیه؛ و معنی اصلی ماضی، معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت می کند و وقوع حدث در زمان، سابق مدلول هیئته است، که هیئت تغییر یافته است. بدان که اولی بر زیاده کردن، حروف مذولین است چنانچه گذشت؛ لکن یاء را به آخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل، زیرا در جرّ که کسره است محفوظ ماند و یا اینکه به اسم مضاف به سوی یاء متکلم مشبه نشود و در مثل ضَرَبَ یعنی: عسل من، پس الف را به تشبیه دادند و واو را به جمع، به جهت آنکه الف در مخرج مقدّم بود و واو مؤخر و همچنین تشبیه مقدّم بود و جمع مؤخر و مقدّم را به مقدم و مؤخر را به مؤخر دادند یا به جهت افراد تشبیه، الف را به وی دادند.

۲. لفظ وی در فارسی ضمیر غایب است، عود می کند به فعل ماضی نه به فعل مستقبل والا لازم می آید که بر بضرب مثلاً یاء دیگری در آورند و قطعاً این معنی مراد نیست. مدرس افغانی

۳. به جهت آنکه این چهار باب، چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمه فرع فتنه است در خفت، پس اصل را به اصل و فرع به فرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدند به جهت بسیاری حروف آنها، و

و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید<sup>۱</sup> چنانکه گویی: أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری می‌کنم و هرگاه در وی لام مفتوحه درآید حال را باشد چون: لَيَنْصُرُ و اگر سین یا سوف درآید استقبال را باشد چون: سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ.

## فصل

الف در نَصْرًا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است. و «واو» در نَصْرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است. و تاء ساکنه در نَصْرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست؛ و الف در نَصْرْنَا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء علامت تانیث فاعل است و نون در نَصْرَنْ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء مفتوحه در نَصْرَتْ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است. و تاء مکسوره در نَصْرَتْ علامت واحده مخاطبه و فاعل فعل است. و «تاما» در نَصْرْتُما، گاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب و گاه ضمیر تثنیه مؤنث مخاطبه است<sup>۲</sup> و فاعل فعل است. و ثَمَّ در نَصْرْتُمْ، ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است و ثَنْ در



اِنَّا مُرِيق، اصل آن یرِیق است و آن از رباعی است و هاء به خلاف قیاس افزوده شده و حروف آتین در بعضی لغات مکسور می‌شود در زمانی که عین ماضی او مکسور شود و در بعضی لغات پاء مکسور نمی‌شود به جهت گرانی کسره بر پاء و تاء تانیثه در مثل تَقَلَّد و تَبَاعَد و تنخیر می‌افتد به جهت اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام؛ و ثانی بر حذف معین شد به جهت آن که اول علامت است و علامت حذف نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد.

۱. بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هر یک از دو زمان قرینه وضع شده؛ چنانکه دانسته شد که لام قرینه زمان حال است و سین و سوف قرینه زمان استقبال است. و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینه زمان حال و قرینه زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست؛ چون که بین قرینتین منافات است، پس چرا در آیه (وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى) بین قرینتین جمع شده؟. جواب گوئیم: که در مجمع البیان گفته شده: که این لام در لَسَوْفَ، لای که قرینه زمان حال است نیست؛ بلکه لام توطئه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله؛ انشاء الله تعالی. مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه به دو مرد گفته می‌شود: نَصْرْتُما و همچنین به دو زن و همچنین به یک مرد و یک زن. مدرس افغانی

نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعل است. و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است، خواه مذکر باشد و خواه مؤنث<sup>۱</sup> و فاعل فعل است. و نا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث.<sup>۲</sup> و فاعل نَصَرَ و نَصَرْتُ شاید که ظاهر باشد، چون: نَصَرَ زَيْدٌ و نَصَرْتُ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد، چون: زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُوَ و هِنْدٌ نَصَرْتُ أَيْ هِيَ.

## فصل

یاء در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ علامت غیبت و حرف استقبال است. و الف در یَنْصُرَانِ و یَضْرِبَانِ علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یاء در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است. و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده؛ و این ضمه برای مناسبت واو است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل. و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یاء در یَنْصُرْنَ و یَضْرِبْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون، علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و اَنْتَ در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است. و تاء در تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است. و واو ضمیر جمع مذکر است. و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرِينَ و تَضْرِبِينَ علامت خطاب و حرف استقبال است. و یاء، ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر

۱. یعنی یک لفظ است به جای دو معنی چنانکه یک مرد می گوید: نصرْتُ و همچنین یک زن؛ و لا یخفی علیک ان المتکلم واحد. مدرس افغانی

۲. یعنی یک لفظ است و در حقیقت به جای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن یا یک مرد و یک زن می گویند: نصرنا و همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد می گویند: نصرنا و هذه كالصورة السابقة فی ان المتکلم فیها واحد. مدرس افغانی

بوده است. و ثاء در تَنْصُرَانِ و تَضْرِبَانِ علامت خطاب و حرف استقبال است. و الف علامت تشبیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و ثاء در تَنْصُرُنَ و تَضْرِبُنَ علامت خطاب و حرف استقبال است؛ و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است. و همزه در أَنْصُرُ و أَضْرِبُ علامت متکلم و حده<sup>۱</sup> و انا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد. و نون در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است.

فاعل يَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون: يَنْصُرُ زَيْدٌ و تَنْصُرُ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون: زَيْدٌ يَنْصُرُ اِي هُو و هِنْدٌ تَنْصُرُ اِي هِي.

## فصل

چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه<sup>۲</sup> در آید یعنی اَنْ وَلَنْ وَكُنْ و اِذَنْ منصوب گردد؛ چون: اَنْ اَطْلُبَ وَكُنْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ؛ و نونهایی که عوض رفع بودند به نصبی ساقط شوند چون: لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِي و نون يَطْلُبَنَّ و تَطْلُبَنَّ به حال خود

۱. آنچه در متکلم و حده فعل ماضی گفته شد در متکلم و حده فعل مضارع نیز می آید و همچنین تشبیه مخاطب و متکلم مع الغیر. مدرس افغانی

۲. بدان که وقتی حروف ناصبه که آن چهار است: اَنْ لَنْ كُنْ اِذَنْ داخل بر فعل مضارع می شوند، دو عمل دارند: عمل لفظی و عمل معنوی. عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی يَطْلُبُ، مفرد مذکر غایب است و یکی تَطْلُبُ، مفرد مؤنث غایبه و یکی تَطْلُبُ، مفرد مذکر مخاطب و دو متکلم، که یکی اَطْلُبُ و یکی تَطْلُبُ است حرکت آخر ضمه باشد، بدل به فتحه شود. و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تشبیه است: یکی يَطْلُبَانِ و سه تَطْلُبَانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که يَطْلُبُونَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونَ باشد. و در دو جا عمل نمی کنند و آن دو جمع مؤنث است یکی غایبه که يَطْلُبَنَّ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبَنَّ باشد. اما عمل معنوی پس اَنْ اَطْلُبُ فعل مضارع را تأویل به مصدر می کند؛ اَنْ يَطْلُبُ یعنی: طلب کردن یک مرد غایب است در زمان آینده؛ و لَنْ یعنی مضارع را نفی ابدی می کند، لَنْ يَطْلُبُ یعنی: طلب نمی کند یک مرد غایب همیشه؛ و كُنْ یعنی مضارع را علت چیز دیگر می کند، مثل: اَسْلَمْتُ كُنْ اَدْخُلُ الْجَنَّةَ و اِذَنْ یعنی فعل مضارع را جواب جزاء می کند؛ مثل اینکه کسی گوید: اَنَا اَتِيكَ اَنْتَ تَكُونُ كُنْ اِذَنْ اُكْرِمُكَ. و بدان که حروف ناصبه عمل کردند به جهت اختصاص ایشان به قبیله واحده و عمل نصب کردند به جهت مشابهت آن بان در صورت و تأثیر و لَنْ وَكُنْ و اِذَنْ را به او حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند به قبیله واحده.

باشد. و چون در فعل مستقبل حروف جازمه<sup>۱</sup> درآید، حرکت آخر در پنج لفظ که آن **يَطْلُبُ** غایب مذکر است و **تَطْلُبُ** غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و **أَطْلُبُ** و **نَطْلُبُ** که دو حکایت نفس متکلم است به جزمی بیفتند.

و حروف جازمه پنج است:

**لَمْ** و **لَمَّا** و **لَا** امر و **إِنْ** شرطیه؛ چنانکه گویی: **لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرْ** تا آخر و **لَمَّا يَنْصُرْ لَمَّا يَنْصُرْ لَمَّا يَنْصُرْ** تا آخر و **لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ** تا آخر و **إِنْ يَنْصُرْ إِنْ يَنْصُرْ إِنْ يَنْصُرْ** تا آخر و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند، به جزمی<sup>۲</sup> و **لَا** امر در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی: **يَنْصُرْ يَنْصُرْ يَنْصُرْ** تا آخر و **يَنْصُرْ يَنْصُرْ يَنْصُرْ** تا آخر و **يَنْصُرْ يَنْصُرْ يَنْصُرْ** تا آخر و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون **لَا نَنْصُرْ** **لَنْصُرْ**.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع می شوند مگر **إِنْ** که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی می شود؛ باز دو عمل دارند: عمل لفظی و معنوی؛ و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکت آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد. و مثل حروف ناصبه در هفت جانون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمی کنند. و اما عمل معنوی: پس **لَمْ** معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میان حال و استقبال، می برد به ماضی و در ماضی نفی می کند؛ **لَمْ يَضْرِبْ** یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته و **لَمَّا** معنی مضارع را نفی می کند در ماضی و لکن نفی را می کشد به زمان حال؛ **لَمَّا يَضْرِبْ** یعنی: نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته تا به حال و **لَا** امر، طلب حصول فعل میکند؛ **لَا يَضْرِبْ** یعنی: باید بزنند یک مرد غایب الآن یا در زمان آینده. و **إِنْ** نهی، طلب ترک فعل می کند؛ **لَا يَضْرِبْ** یعنی: باید نزنند یک مرد غایب الآن. و **إِنْ** معنی فعل مضارع را شرط می کند، مثل: **إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ** یعنی: اگر تو زنی من هم می زنم و بدان که حروف جازمه عمل کردند به جهت اختصاص شان به قبیله واحده و عمل جزم کردند به جهت آنکه **إِنْ** شرطیه در دو فعل عمل می کرد و آن ثقیل بود خواستند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد، پس جزم را دادند و **لَمَّا** و **لَمْ** را به **إِنْ** تابع کردند به جهت آنکه **إِنْ** شرطیه، معنی ماضی را می برد به مضارع به خلاف **لَمْ** و **لَمَّا** که بر عکس **إِنْ** بود و چون ضد را بر ضد حمل می کنند پس از این جهت اینها را به او حمل کردند و **لَا** امر و **إِنْ** نهی را نیز به **إِنْ** شرطیه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر؛ زیرا که هر یک از آنها، ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوک فیه می کنند.

۲. و نون در مثل **يَطْلُبُ** و **تَطْلُبُ** به حال خود باقی است چون که نون در مثل این دو صیغه ضمیر است و الضمیر لا یتغیر و لا یحذف. مدرس افغانی

## فصل

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند. و طریقه آن آن است که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند؛ اگر ما بعد حرف مضارع، متحرک باشد احتیاج به همزه نباشد و به همان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد، به وقفی.

پس در باب تفعیل، امر مخاطب بر این وجه باشد: صَرِّفْ صَرِّفًا صَرِّفُوا<sup>۱</sup> صَرِّفِي، صَرِّفًا، صَرِّفْنَ و در باب مفاعله گویی: ضَارِبٌ<sup>۲</sup> ضَارِبًا ضَارِبُوا ضَارِبِي ضَارِبِينَ و در باب فَعَّلَلْ گویی: دَخِرْجٌ<sup>۳</sup> دَخِرْجًا دَخِرْجُوا دَخِرْجِي دَخِرْجًا دَخِرْجِي.

و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج به همزه وصل افتد؛ و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را به وقفی بیندازند؛ چون اَنْصُرُ<sup>۴</sup> اَنْصُرًا اَنْصُرُوا اَنْصُرِي اَنْصُرًا اَنْصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن، فتحه

۱. صَرِّفْ، صیغه مفرد مذکر امر حاضر است از تُصَرِّفْ، خواستیم از تَصَرِّفْ صیغه امر حاضر بناء کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکت اکتفاء نموده امر بناء کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد صَرِّفْ شد، یعنی: بگردان تو ای مرد حاضر الان و همچنین صَرِّفًا و صَرِّفُوا الخ و لکن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون صَرِّفْنَ نیفتاد، به جهت آنکه علامت فاعل است و العلامة لا تحذف ولا تتغير.

۲. ضَارِبٌ امر است از تُضَارِبُ، خواستیم از تُضَارِبُ، صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد آن متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد ضارب شد، یعنی: بزنی تو ای مرد حاضر الآن.

۳. دَخِرْجٌ امر است از تَدْخِرْجُ، خواستیم از تَدْخِرْجُ صیغه امر حاضر بناء کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع و ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کردیم، حرکت آخر به وقفی افتاد و دَخِرْجُ شد؛ یعنی: بغلط تو ای مرد حاضر الان. و نون در تشبیه و جمع و در مفرد مؤنث به وقفی می افتد و نون دَخِرْجُنْ که جمع مؤنث است به حال خود باقی می ماند، زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمی شود.

۴. اَنْصُرُ، امر است از تَنْصُرُ ما خواستیم از تنصر صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتداء به سکون محال بود احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مضموم بود، همزه وصل مضموم در اولش در آوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و اَنْصُرُ شد؛ یعنی: یاری کن ای مرد حاضر الآن.



باشد یا کسره، همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند، چون: **إِغْلَمَ إِغْلَمَا**  
**إِغْلَمُوا إِغْلَمِي إِغْلَمَا إِغْلَمْنَ** و **إِضْرِبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا إِضْرِبِي إِضْرِبَا إِضْرِبْنَ**.<sup>۱</sup> و چون همزه  
 وصل<sup>۲</sup> متصل شود به ما قبل خود، ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت، چون:  
**فَاطَلَبَ ثُمَّ اطَّلَبَ**.

## فصل

مجموع افعال بر دو نوع بُود: لازم و متعدی؛ لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز  
 نکند و به مفعول به نرسد، چون: **ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعَدَ عَمْرُو** و متعدی<sup>۳</sup> آن است که فعل از  
 فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون: **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا**. و لازم را به همزه باب  
 افعال و تضعیف عین باب تفعیل، و باء حرف جرّ، متعدی سازند<sup>۴</sup> چون: **أَذْهَبْتُ زَيْدًا**<sup>۵</sup>

۱. **إِضْرِبْنَ**، در اصل تضرین بود. ما خواستیم از **تَضَرَّبْنَ** صیغه امر حاضر بنا کنیم، ثناء که حرف مضارع بود از  
 اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج  
 شد به همزه وصل، چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکت آخر  
 بوقعی نیفتاد، از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمی شود، **إِضْرِبْنَ** شد، یعنی: بزنید شما  
 گروه زنان حاضره.

۲. بدان که کُلُّ همزه های وصل بدین تفصیل است: همزه ابن و ابنم و ابنة و امرء و امرأة و اثنتین و  
 اسم و است و ایمن و همزه ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزه امر حاضر است مگر از  
 باب افعال و همزه متصله به لام تعریف است. و همزه وصل حذف می شود در تلفظ نه در خط، مگر در  
 بسم الله و مکسور می شود، مگر ایمن و همزه لام تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب  
**نَضَرَ يَنْضَرُ** و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضعوم شود.

۳. متعدی در لغت مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آن است که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به  
 برسد.

۴. امور دیگری نیز هست که فعل لازم به سبب آنها متعدی می شود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف،  
 ان شاء الله تعالی.

۵. **أَذْهَبْتُ زَيْدًا** در اصل **ذَهَبَ زَيْدٌ** بود لازم بود، خواستیم متعدیش بنا کنیم بردیم به باب افعال، قاعده باب  
 افعال را بر وی جاری کردیم **أَذْهَبَ** شد؛ ثناء که ضمیر فاعل بود در آخر آذهب آوردیم و از زید لباس  
 فاعلیت را که رفع باشد برگردیم و لباس مفعولیت که نصب باشد بر او پوشانیم، **أَذْهَبْتُ زَيْدًا** شد؛ اول  
 معنایش چنان بود که رفته است زید، حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

و فَرْخَتُهُ وَ دَعَيْتُ بِهِ<sup>۱</sup>

## فصل

بدان که فعل بر دو نوع بود: معلوم<sup>۲</sup> و مجهول<sup>۳</sup>؛ معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند، چون: نُصِرَ زَيْدٌ و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند، چون: نُصِرَ زَيْدٌ. و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد، فاء الفعل و لام الفعل را به فتحه کنند، چون: نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفَا شَرَفُوا تا آخر. و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند، در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند؛ چون: نُصِرَ<sup>۴</sup> نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه؛ چون: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر و شَرَفَ شَرَفَا شَرَفُوا تا آخر. و در باب افعال، همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تا آخر. و در باب تفعیل، فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور؛ چون: صُرِفَ صُرِفَا صُرِفُوا تا آخر. و در باب مفاعله، فاء الفعل را مضموم کنند و عین

۱. «دَعَيْتُ بِهِ» در اصل دَعَبْتُ زَيْدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعذیبش بنا کنیم به سبب حرف جرّ؛ بقاء که حرف جرّ بود بر سر زید در آوردیم و ناء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر دَعَبْتُ آوردیم دَعَبْتُ بِزَيْدٍ شد؛ زید که اسم ظاهر بود اخذ اخیتم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای وی گذاشتیم دَعَبْتُ بِهِ شد اول معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۲. بدان که قاعده معلوم در ماضی آن است که اول را یا اول متحرک منه را یا آخرش مفتوح کنند، و قاعده معلوم در مضارع آن است که حرف اتّین را مفتوح کنند، مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَ، که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ما قبل آخر آنهاست.

۳. قاعده مجهول در ماضی، آن است که در شش باب ثلاثی مجرد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَ اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که فَعَّلَ و تَفَاعَلَ و تَفَعَّلَ است، ناء را با فاء الفعل ضمه می دهند و ما قبل آخر را کسره و در هفت باب همزه ها را با اول متحرک منه ضمه و ما قبل آخر را کسره دهند.

۴. نُصِرَ در اصل نُصِرَ بود، معلوم بود، ما خواستیم مجهولش بنا کنیم، اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد، یعنی: یاری کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

الفعل را مکسور؛ لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو؛ چون: ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر. و در باب تَفَعَّلَ و تفاعل، تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: تَعَمَّدَ<sup>۱</sup> تَعَمَّدَا تَعَمَّدُوا تا آخر. و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو؛ چون: تَعَوَّدَ<sup>۲</sup> تَعَوَّدَا تَعَوَّدُوا تا آخر. و در باب افتعال، همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور؛ چون: اُكْتَسِبَ<sup>۳</sup> اُكْتَسِبَا اُكْتَسِبُوا تا آخر. و در باب انفعال، همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور؛ چون: اَنْصَرَفَ اَنْصَرَفَا اَنْصَرَفُوا تا آخر و در باب افعلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اَوَّل، مکسور؛ چون: اُخْمِرَ اُخْمِرَا اُخْمِرُوا تا آخر. و در باب استفعال، همزه و تا مضموم شوند و عین، مکسور؛ چون: اُسْتُخْرِجَ<sup>۴</sup> اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر. و در باب افعیلال، همزه و عین مضموم شوند و لام اَوَّل مکسور و الف منقلب گردد به واو؛<sup>۵</sup> چون: اُخْمِرَ اُخْمِرَا اُخْمِرُوا تا آخر. و در باب فَعَّلَ، فاء

۱. در اصل تَعَمَّدَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، تَعَمَّدَ شد؛ التیاس رسانید به فعل مضارع مخاطب باب تفعیل، مثل: تَصَرَّفَ، خواستیم از التیاس در آوریم، فاء الفعلش را که عین باشد نیز ضمه دادیم، تَعَمَّدَ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تَعَوَّدَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم، اولش را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، تَعَوَّدَ شد، التیاس رساند به فعل مضارع مخاطب باب مفاعله، چون: تَضَارَبَ، خواستیم از التیاس بیرون آوریم فاء الفعلش را نیز ضمه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد؛ الف ساکن، ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم تَعَوَّدَ شد، یعنی: عهد کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُكْتَسِبَ در اصل اِكْتَسَبَ بود، فعل ماضی معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اَوَّل متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره و همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت، اُكْتَسِبَ شد، یعنی: قبول کسب کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۴. اُسْتُخْرِجَ در اصل اِشْخَرَجَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخر را کسره، همزه به متابعت اَوَّل متحرک منه مضموم گشت، اُسْتُخْرِجَ شد، یعنی: طلب خروج کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۵. در اُخْمِرَ التقاء ساکنین علی حده میباشد و جایز است. و مراد از التقاء ساکنین در شرح تصریف بیان می شود در نزد قول مصنف: «و يلحق الفعل غير الماضي و الحال نونان للتاكيد» و نیز در همان جا بیان می شود که التقاء ساکنین علی حده، جایز است و علی غیر حده، جایز نیست. مدرس افغانی

۶. اُخْمِرَ در اصل اخْمَرُ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که میم باشد ضمه

مضموم شود و لام الفعل اول مکسور؛ چون: دُخِرَجَا دُخِرَجَا تا آخر. و در باب تفعّل، تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: تُدْخِرَجَا تُدْخِرَجَا تا آخر. و در باب افعلّال، همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أُخْرُنْجِمَا أُخْرُنْجِمَا تا آخر و در باب اِفْعِلَال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور؛ چون: أَقْشِعِرَا أَقْشِعِرَا تا آخر.

## فصل

چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند، حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد؛ چون: يُنْصَرُ و يُضْرَبُ و يُعْلَمُ و يُنْتَعُ و يُشْرَفُ و يُحْسَبُ و يُكْرَمُ و يُصْرَفُ و يُضَارَبُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضَارَبُ و يُتَصْرَفُ و يُخْمَرُ و يُخْمَارُ و يُسْتَخْرَجُ و در رباعی، لام اول را مفتوح کنند به جای عین؛ چون: يُدْخِرَجُ و بُنْدَخِرَجُ و يُخْرُنْجِمُ و يُقْشِعِرُ.

## فصل

بدان که امر حاضر در فعل مجهول به طریق امر غایب باشد؛ چون: لَتُضْرَبَ لَتُضْرَبَا لَتُضْرَبُوا لَتُضْرَبِي لَتُضْرَبَا لَتُضْرَبْنَ و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.



دادیم و ماقبل آخرش را کسره، بعد تلفظ ممکن نشد، الف ساکن ماقبل مضموم را قلب به واو کردیم و همزه هم به متابعت اول متحرک منه مضموم شد أَخْثُورُ شد، یعنی: قرمز کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۱. در اصل تدخرج بود، معلوم بود، خواستیم مجهول بنا کنیم، اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تَدْخِرَجُ شد، التباس رساند به مضارع مخاطب باب فعلی، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فاء الفعلش را که دال باشد نیز ضمه دادیم تَدْخِرَجُ شد، یعنی: غلطیده شد یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. أُخْرُنْجِمَ در اصل اخْرُنْجِمَ بود، معلوم بود، خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه را که راه باشد، ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اول متحرک منه مضموم شد، یعنی: جمع کرده شده یک مرد غایب در زمان گذشته.

## فصل

بدان که چون نون تاکید<sup>۱</sup> ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گویی: اُطْلُبْ<sup>۲</sup> اُطْلُبَانْ<sup>۳</sup>

اُطْلُبْ اُطْلُبَانْ اُطْلُبَانْ.<sup>۴</sup>

و در امر حاضر مجهول گویی: اُطْلُبْ اُطْلُبَانْ اُطْلُبَانْ اُطْلُبَانْ اُطْلُبَانْ. و در امر غایب معلوم گویی: لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ. و در امر غایب مجهول گویی: لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ. و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی؛ چون: لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَنَّ. و چون: لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَنَّ. و در امر حاضر ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید و ضمّه دلالت می کند بر حذف واو. و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التّقاء ساکنین لازم می آید و کسره دلالت می کند بر حذف یاء. و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله.

۱. بدان که نون تاکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده می شود، تاکید می نماید و به شبه مستقبل هم داخل می شود از برای تاکید معنی طلب و آن چند قسم است: امر و نهی و استفهام و تعنی و غرض و قسم و نفی، چون به نهی شبهه است در صورت، از این جهت نون تاکید داخل می شود به آن و الا آن از معنی طلب عاری است.

۲. در اصل اُطْلُبْ بود، مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله؛ چون نون تاکید ثقیله در مفرد، ماقبل خودش را مفتوح می خواند ما همه فتنه دادیم اُطْلُبْ شد، یعنی: طلب کن تو ای مرد حاضر الان.

۳. اُطْلُبْ در اصل اُطْلُبُوا بود، مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله، چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذكر امر حاضر لاحق شد اُطْلُبُوا شد، التّقاء ساکنین شد میانه واو جمع و نون تاکید ثقیله، واو جمع را از برای رفع التّقاء ساکنین انداختیم زیرا که ما بدل علیه واو که ضمّه باشد موجود بود، اُطْلُبْ شد، یعنی: طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۴. اُطْلُبَانْ در اصل اُطْلُبْ بود مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله؛ چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذكر امر حاضر لاحق شد، اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب قبیح بود، «الفی» میانه «نون» جمع و «نون» ثقیله در آوردیم تا فاصله شود، اُطْلُبَانْ شد و نون تاکید ثقیله در اینجا به مشابهت نون تثنيه مکسور شد، اُطْلُبَانْ شد و وجه شبهه، بعد از الف بودن نون تاکید است؛ معنایش: طلب کنید شما گروه زنان حاضر الان البته.

بدان که به هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه<sup>۱</sup> نیز در آید؛ الا در تشبیه مذکور و مؤنث و جمع مؤنث؛ چون: أَطْلُبُ<sup>۲</sup> أَطْلُبُ أَطْلُبُ و لَا تَطْلُبُ لَا تَطْلُبُ لَا تَطْلُبُ.

## فصل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید؛ چون: طَالِبٌ<sup>۳</sup> طَالِبَانِ، طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طَلَابٌ<sup>۴</sup> و طَلَبٌ طَالِيَةٌ طَالِيَتَانِ طَالِيَاتٌ و طَوَالِبٌ<sup>۵</sup> و گاه باشد که بر وزن فاعیل آید؛ چون:

۱. بدان که نون تأکید خفیفه بر تشبیه و جمع مؤنث داخل نمی شود، زیرا که اگر داخل شود، التقاء ساکنین غیر حدّه لازم می آید و آن هم جایز نیست. اگر کسی بحث کند در تشبیه که اطلب باشد، اگر اطلبان گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم می آید و لکن در جمع مؤنث که أَطْلُبُ باشد اگر أَطْلُبُنَّ گوئیم قبول نداریم، جواب گوئیم: که اصل در تأکید فعل، نون تأکید ثقیله است و چون نون تأکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل می شود سه نون جمع می شود و عربها ناخوش گرفته اند سه نون را، پس الفی در میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله درمی آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون ثقیله، خواستیم که نون خفیفه را که فرع است داخل جمع مؤنث کنیم، باید به جهت موافق بودن فرع با اصل، الف بیاوریم أَطْلُبُنَّ بگوئیم، وقتی که أَطْلُبُنَّ شد، التقاء ساکنین علی غیر حدّه نیز لازم می آید.

۲. در اصل اطلب بود، موکد نمودیم به نون تأکید خفیفه، چون نون تأکید خفیفه بر آخر مفرد مذکر در امر حاضر لاحق شد، ما قبل خود را مفتوح می خواست ما هم فتحه دادیم، أَطْلُبُ شد، یعنی: طلب کن تو یک مرد حاضر الان البته.

۳. طَالِبٌ در اصل يَطْلُبُ بود، خواستیم از يَطْلُبُ صیغه اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم و تنوین که متمکّن اسم بود در آخرش لاحق کردیم، طالب شد، یعنی: طلب کننده یک مرد الان یا در زمان آیند.

۴. طَلَابٌ که جمع مکسر است در اصل طالب بود، خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم، بناء واحد را شکستیم به این نحو که الف فاعل را حذف کردیم طَلَبٌ شد، مشبه شد بر صفت مشبه بر وزن تحشین، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم، کسره لام را بدل به فتحه نمودیم طَلَبٌ شد، مشبه شد به اسم ثلاثی مجرد بر وزن فَرَش، خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم الفی میان عین الفعل و لام الفعل درآوردیم، طَلَابٌ شد، مشبه شد به مصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام. خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم، عین الفعل را مکّرر کردیم، بعد از مکّرر مشدّد کردیم، طَلَابٌ شد بر وزن ضَرَابٌ. خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به ضمه کردیم طَلَابٌ شد، یعنی: طلب کننده اند جمع مردان، الان یا در زمان آیند.

۵. طَوَالِبٌ در اصل طَالِيَةٌ بود، خواستیم از طَالِيَةٌ صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود

شَرَّفَ يَشْرِفُ فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلَ آید؛ چون: حَسَنٌ يَحْسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعُلٌ و فَعُولٌ و فَعَالٌ نیز آید؛ چون: جَبَانٌ وَ حَشِينٌ وَ صَعْبٌ وَ ذُلُولٌ وَ شُجَاعٌ. و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبَّه خوانند.

## فصل

بدان که صیغه فَعَال، مبالغه را بود در فاعِل؛ چون: رَجُلٌ ضَرَابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَابٌ؛ مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود؛ چون: رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَأَةٌ طَلُوبٌ. و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتى مبالغه؛ چون: رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ. و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِيلٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنتِيقٌ و امْرَأَةٌ مِنتِيقٌ و رَجُلٌ شَرِيرٌ. و امْرَأَةٌ شَرِيرٌ و فَعَالٌ نیز مبالغه را بود؛ مذکر و مؤنث در آن یکسان بود؛ چون: رَجُلٌ طَوَالٌ و امْرَأَةٌ طَوَالٌ.

## فصل

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید؛ چون: مَضْرُوبٌ<sup>۱</sup> مَضْرُوبَانِ

→

میانۀ فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم، التقاء ساکنین شد میان دو الف و هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد، پس الف فاعل را بدل به واو نمودیم، طوالبه شد. تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت، تاء وحدت را انداختیم طوالب شد؛ طلب کننده اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۱. مَضْرُوبٌ در اصل یَضْرِبُ بود، خواستیم از یَضْرِبُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضموم به جایش گذاشتیم، مَضْرَبٌ شد، التباس رساند به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَم، خواستیم از التباس بیرون در آوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم مَضْرَبٌ شد، التباس رساند به اسم زمان و مکان مثل: مشرب، خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحة عین الفعل را به ضمه بدل نمودیم مَضْرَبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ و آن بی واو و تاء در کلام عرب یافته نشده بود، پس اشباع ضمه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَضْرُوبٌ شد و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبٌ شد، یعنی: زده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ<sup>۱</sup> و مَضَارِبٌ.

## فصل

اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد؛ چون مُكْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُتَخَرِّجٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

## فصل

اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد؛ چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد؛<sup>۲</sup> چون مُكْرَمٌ و مُنْطَلَقٌ و مُدْخِرٌ و مُتَدَخِّرٌ و مجموع اینها دانسته می شود این شاء الله تعالی.

## فصل

بدان که معتل الفاء از باب فَعَّلَ يَقْعُلُ نیامده است در لغت فصیحه.

۱. مَضْرُوبَاتٌ در اصل مَضْرُوبَةٌ بود، خواستیم از مَضْرُوبَةٌ صیغه جمع مؤنث اسم مفعول کنیم، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضْرُوبَاتٌ شد، تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت می کند بر کثرت، پس منافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیت می کند مَضْرُوبَاتٌ شد، یعنی زده می شود جماعت زنان الان در زمان آینده.

۲. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است، بنابراین قول مصنف که ما قبل آخر مفتوح گردد، اگر مفتوح نباشد درست نمی شود؛ زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ما قبل آخر مفتوح است، جواب گوییم: که این بحث بر مصنف وارد نمی آید به جهت آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجزّد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نگفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید، پس مراد مصنف آن است که همچنانکه ما قبل آخر مستقبل مجهول را فتنه دهند اگر مفتوح نباشد، در اسم مفعول همچنین است، یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ما قبل آخرش را فتنه دهند اگر مفتوح نباشد و لکن فرق ما بینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه به جای حرف مضارع نهاده شود.



مثال واوی<sup>۱</sup> از باب فَعَلَ يَفْعِلُ، الوَعْد: وعده کردن. ماضی معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر؛ همچنان که در صحیح دانسته شد؛ پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه. و مستقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر. اصلی يَعِدُ، يُوْعَدُ بود؛ و او واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه؛ ثقیل بود انداختند، يَعِدُ شد؛ و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب. امر حاضر: عِدْ عِدَا عِدُوا عدی عدا عِدَنَ.

چون نون تأکید ثقیله در آید گویی: عِدَنُ<sup>۳</sup> عِدَانِ عِدُنْ عِدْنِ عِدَانِ عِدْنَانِ و بانون تأکید خفیفه گویی: عِدْنُ عِدْنُ عِدْنِ. امر غایب: لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا لِيَعِدَا لِيَعِدُنْ و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی: لَا يَعِدْ لَا يَعِدَا لَا يَعِدُوا تا آخر. و نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد. و حال بآلم و لَمَّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد. و با حروف ناصبه گویی: أَنْ يَعِدَ أَنْ يَعِدَا أَنْ يَعِدُوا الخ. ماضی مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر.

۱. بدانکه این قاعده‌ای است به طریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء، شیخ الدین العاملی - عامله الله - وجوده - که در افکار اوست: وَصَفَتْكَح: و او اشاره است به معتل القاء واوی که از پنج باب آمده است: اول: از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ، مثل: وَغَدَّ يَغْدُ. دوم: از باب مَنَعَ يَمْنَعُ، مثل: وَضَعَ يَضَعُ، سيم: از باب سَمِعَ يَسْمَعُ، مثل: وَجَلَّ يُوْجَلُّ. چهارم: از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ، مثل: وَجَّهَ يُوْجَّه. پنجم: از باب خَبِبَ يَخْبِبُ، مثل: وَرِمَ يَرِمُ. شرح.

۲. عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از تُوْعِدُ؛ اما از تَعِدُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و حرکت آخر به وقفی افتاد و از تُوْعِدُ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد به همزه وصل و چون ما بعد ساکن مکسور بود، همزه وصل مکسور در اولش درآوریم و حرکت آخر به وقفی افتاد اِوْعِدُ شد، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم اِیَعِدُ شد، اجتماع ثلاث کسرات شد، چون اجتماع ثلاث کسرات قبیح بود، یاء را انداختیم اِغْدُ شد، به جهت حرکت یافتن عین از همزه مستغنی شدیم، عِدْ شد؛ یعنی: وعده کن ای مرد حاضر الان.

۳. عِدْنُ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکد به نون تأکید ثقیله، در اصل عدی بود، موکد کردیم به نون تأکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مؤنث امر حاضر لاحق شد عِدْنُ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تأکید ثقیله، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم از برای آنکه ما یدل علیه که کسره باشد موجود بود، عِدْنُ شد، یعنی: وعده کن تو یک زن حاضر الان البته.

مستقبل مجهول: **يُوْعَدُ<sup>۱</sup> يُوعَذَانِ يُوعَدُونَ** تا آخر؛ واو محذوفه به جای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد. اسم فاعل: **وَاعِدٌ<sup>۲</sup> وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ** تا آخر.<sup>۳</sup> اسم مفعول: **مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ** تا آخر.

مثال یابی<sup>۴</sup> از باب **فَعَلَ يَقْعِلُ الْمَيْسِرُ**: قمار باختن.<sup>۵</sup> ماضی معلوم: **يَسَرَّ يَسَرَا يَسَرُوا** تا آخر.

مستقبل معلوم: **يَتَيْسِرُ يَتَيْسِرَانِ يَتَيْسِرُونَ** تا آخر.  
امر حاضر: **اَيِسِرْ اَيِسِرَا اَيِسِرُوا اَيِسِرْ اَيِسِرَا اَيِسِرُوا** تا آخر. نون تأکید ثقیله: **اَيِسِرُنْ اَيِسِرَانْ**

۱. یوْعَدُ در اصل یُعَدُّ بود، معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمه دادیم و ما قبل آخرش را فتنحه، واو محذوفه عود کرده بجای خود آید، یُوْعَدُ شد، یعنی: وعده کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. وَاِعِدُّ در اصل یُوْعِدُّ بود، ما خواستیم از یوْعِدُّ صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اولش انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میان فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم وَاِعِدُّ شد، یعنی: وعده کننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. وَاِعْذَةُ وَاِعْذَتَانِ وَاِعْذَاتٌ وَوَاِئِدٌ.

وَوَاِئِدٌ در اصل وَاِعْذَةُ بود ما خواستیم از وَاِعْذَةُ صیغه جمع مکسر بنا کنیم، الف که علامت جمع مکسر بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم، التقاء ساکنین شد میانه واو و الف اول را قلب کردیم به واو وَوَاِئِدٌ شد، تاء دلالت می کرد بر وحدت و صیغه دلالت می کرد بر کثرت و منافاة بود میانه وحدت و کثرت، به جهت دفع منافات تاء وحدت را انداختیم و وَاِعْذُ شد و این صیغه، صیغه غیر متصرف است و به صیغه غیر متصرف جر و تنوین داخل نمی شود و تنوین را نیز انداختیم وَوَاِئِدٌ شد.

وَاِعْذَاتٌ در اصل وَاِعْذَةُ بود، ما خواستیم از صیغه جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم، الف و تاء که علامت جمع مونث بود به آخرش لاحق کردیم وَاِعْذَاتٌ شد، تاء اول دلالت می کند بر وحدت و تأنیث و تاء دوم دلالت می کند بر جمع و تأنیث و منافات بود میانه وحدت و جمع، به جهت دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم وَاِعْذَاتٌ شد، یعنی: وعده کننده اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۴. يَضْغُسُ یاء اشاره است به معتل الفاء یائی که از سه باب آمده است: اول: از باب ضَرْبٍ يَضْرِبُ، مثل: يَسْرُ يَتَيْسِرُ و دوم: از باب كَرُمٍ يَكْرُمُ، مثل: يَمْنُ يَتَيْمُنُ و سیم: از غَلِمٍ يَغْلِمُ، چون: يَنْسُ يَتَيْسِرُ.

۵. المیسر اعم است از بردن و باختن پس تقید به باختن تنها تفسیر لفظ است به اخص از معنایش، بهتر آن است که گفته شود قمار بازی کردن. مدرس افغانی

۶. اَيِسِرُ در اصل تَتَيْسِرُ بود، ما خواستیم از تیسر صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع



بنا.

و چون مضارع مجهول بنا کنی گویی: **يُوسِرُ بِهَذَا يُوَسِّرُ بِهِذَيْنِ يُوَسِّرُ بِهِؤَلَاءِ** تا آخر. در فعل مضارع مجهول، یاء منقلب گردد به واو به مناسبت ضمه ما قبل. و اسم فاعل: **يَاسِرٌ يَاسِرَانِ يَاسِرُونَ يَاسِرَةٌ يَاسِرَتَانِ يَاسِرَاتٌ** و یواسِرُ. و اسم مفعول: **مَيَسُورٌ بِهِ مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِمْ مَيَسُورٌ بِهِمَا مَيَسُورٌ بِهِنَ**. مثال واوی از باب **فَعِلَ يَفْعُلُ، الْوَجَلُ**: ترسیدن. معلوم آن: **وَجَلَ يَوْجَلُ**؛ امر: **اِجْلَلْ اِجْلَلَا** ایجملوا تا آخر؛ **فَهُوَ وَاجِلٌ** و **ذَاكَ مَوْجُولٌ** تا آخر. نهی: **لَا يَوْجَلُ لَا يَوْجَلَا لَا يَوْجَلُوا** تا آخر. مثال واوی از باب **فَعَلَ يَفْعُلُ الْوَضْعُ**: نهادن. ماضی معلوم: **وَضَعَ**؛ مستقبل معلوم: **يَضَعُ** **فَهُوَ وَاضِعٌ** و **ذَاكَ مَوْضُوعٌ**. لام امر: **لِيَضَعُ**. امر حاضر: **ضَعْ**. نهی: **لَا يَضَعُ**. مستقبل مجهول: **يُوضَعُ**. اصل **يَضَعُ يُوَضَعُ** بود و او را انداختند چنانکه در **يَعِدُ**؛ پس کسره عین الفعل را به فتحه بدل کردند به جهت تناقل حرف حلق.

مثال واوی از باب **فَعِلَ يَفْعِلُ، الْوَرَمُ**: آماس کردن. ماضی معلوم: **وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا** تا آخر. مستقبل معلوم: **يَرِمُ**. مجهول آن: **وَرِمَ يَوَرِمُ** تا آخر، **فَهُوَ وَارِمٌ** و **ذَاكَ مَوْرُومٌ**. امر حاضر: **رِمَ رِمَا رِمُوا** چون: **عِدْ**. امر غایب: **لِيَرِمَ** چون: **لِيَعِدْ**.

مثال واوی از باب **فَعَلَ يَفْعُلُ، الْوَسْمُ**: داغ نهادن. ماضی معلوم: **وَسَّمَ**. مستقبل معلوم: **يُوسِّمُ**؛ مجهول آن: **وَسِمَ يُوَسِّمُ**؛ امر حاضر: **اُوسِّمُ** **فَهُوَ وَاسِمٌ** و **ذَاكَ مَوْسُومٌ**.

اجوف واوی<sup>۱</sup> از باب **فَعَلَ يَفْعُلُ الْقَوْلُ**: گفتن. ماضی معلوم: **قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالْنَا**

۱. قاعده بدان که وقتی که حرف عله در غیر فاء الفعل واقع شد شانزده وجه تصور می شود زیرا که خود حرف عله از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور و در این چهار صورت، ماقبل حرف عله نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید، هر یک از این شانزده وجه را حکمی علیحده است اما یک وجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف عله و ماقبل او ساکن باشد، می ماند پانزده وجه و چهار وجه اول از آنها، آن است که ماقبل حرف عله مفتوح باشد و خود حرف عله یا ساکن می شود، مثل: **قَوْلٌ** که مصدر است و یا مفتوح می شود مثل: **يَتَبَّعُ** که فعل ماضی است و یا مکسور می شود، مثل: **خَوْفٌ** و یا مضموم می شود، مثل: **طَوَّلَ** اما در صورت اول که قول که قول باشد اعلال نمی شود، به جهت آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف عله است، موجود نیست. و اما در سه صورت باقی که یکی **يَتَبَّعُ**

قُلْنَ تا آخر. اصلِ قال، قَوْلٌ بود؛ واو حرفِ علّه متحرّک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند، قال شد. و همچنین است حال تا قُلْنَ. اِنّا قُلْنَ در اصل قَوْلُن بود چون واو متقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد؛ فتحة قاف را بدل کردند به ضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است، واو بوده نه یاء. و همچنین است حال تا آخر.

مستقبل معلوم: يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تا آخر. يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود؛ ضمه بر «واو»



باشد و یکی خوف و یک طَوْل، واجب است قلب کردن حرفِ علّه به الف، که باغ و خاف و طأل گویند. و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرفِ علّه مضموم باشد و خود حرفِ علّه یا ساکن باشد، مثل يُبَيِّرُ که فعل مضارع معلوم اَیَسَرُ است و یا مکسور باشد، مثل بُيِعَ که ماضی مجهول است و یا مضموم، مثل: يَغْرُو و يَدْعُو که فعل مضارعند و یا مفتوح، مثل: لَنْ يَذْهَبُوا. اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرفِ علّه به جنس حرکت ما قبل که یو بیَز گویند و در صورت ثانیه دو وجه است: وجه اول آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکت ما قبلش قلب کنند که واو باشد، بُوغ گویند و وجه ثانی آن است که کسره یاء را به ماقبل می دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود پیغ گویند و در صورت ثالثه که يَغْرُو باشد، حرفِ علّه را که در او است ساکن نماند و تابع حرکت ما قبل کنند، يَغْرُو می گویند. و در صورت رابعه لَنْ يَذْهَبُوا باشد حرفِ علّه بجهت مفتوح بودنش به حال خود می ماند و اما چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ما قبل حرفِ علّه مکسور باشد و خود حرفِ علّه یا ساکن می شود، مثل: يُوْزَان و یا مفتوح، مثل: دَاعِيَةٌ و یا مکسور، مثل: تَرْمِيْن و یا مضموم، مثل: رَضِيْوا، اما در صورت اول واجب است قلب حرفِ علّه اگر واو باشد به یاء، چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکت ما قبل می شود و اما در صورت ثانیه واو قلب به یاء کنند به جهت کسره ماقبل، تا خفت حاصل شود زیرا یاء خفیف تر از واو است، داعیه گویند؛ و در صورت ثالثه حرفِ علّه را حذف می کنند، ترمین می گویند و در صورت رابعه حرفِ علّه را به جهت حصول خفت ساکن کنند و بعد به جهت التقاء ساکنین حرفِ علّه را حذف می کنند، رَضُو می گویند. و اما سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است، که ما قبل حرفِ علّه ساکن باشد و خود حرفِ علّه نیز یا مفتوح است، مثل: يَغْرُو و یا مکسور است، مثل: يَبِيْع و یا مضموم است، مثل: يَقُولُ؛ واجب است در این سه صورت، نقل کردن حرکت حرفِ علّه را به ما قبل او اگر ما قبل حرفِ علّه صحیح باشد، به جهت ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرفِ صحیح و لکن بعد از نقل نمودن حرکت، حرفِ علّه را به جنس حرکت ما قبل قلب می کنند، مثل: یخاف می گویند در صورت اول و یبیع گویند در صورت ثانیه و يَقُول گویند در صورت ثالثه.

ثقیل بود<sup>۱</sup> به ما قبل دادند يَقُولُ شد و در يَقْلَنَ و ثَقْلَنَ واو به التقاء ساکنین بیفتاد، چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر: قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنِ؛ اصل قُلْ، اَقُولُ بود مأخوذ است از تَقُولُ؛ چون تا را انداختند ما بعد آن ساکن بود، همزه مضمومه به متابعت عین در اولش در آوردند و آخرش را وقف کردند اَقُولُ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند به ما قبلش؛ پس واو به التقاء ساکنین افتاد اَقُلْ شد. با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند؛ همزه را نیز انداختند قُلْ شد، و تو را رسد که گویی: قُلْ مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل به وقفی ساکن گشت و واو به التقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب: لَيَقْلُ لَيَقُولَا لَيَقُولُوا تا آخر. نهی: لَا يَقْلُ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا آخر. نون تاکید ثقیله در امر حاضر: قَوْلُنْ قَوْلَانْ قَوْلُنْ قَوْلُنْ قَوْلَانْ قُلْنَانْ. و نون تاکید خفیفه قَوْلُنْ قَوْلُنْ

۱. قاعده: بدان که ضمه و کسره بر واو ثقیل است خصوصاً کسره، همچنانکه بر یاء ثقیل اند، پس بنابراین اگر واو و یاء ضمه و کسره داشته باشند، یا باید حذف کنند یا به ما قبل دهند. و تفصیلش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم، ما قبل اینها از چهار قسم بیرون نیست: یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح، پس واجب است نقل حرکت واو و یاء را به ما قبل، لکن اگر ضمه واو را نقل کنی، واو تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در يَقُولُ، يَقُولُ شد و اگر کسره واو را نقل می کنی، واجب است قلب کردن واو به یاء، چنانکه در يَقُولُ، يَقِيمُ می گویی و اگر کسره یاء را نقل می کنی، یاء تابع حرکت ما قبل می شود، چنانکه در يَتَّبِعْ، يَتَّبِعْ و اگر ما قبل واو و یاء مفتوح باشد، واجب است قلب کردن واو و یاء را به الف، چنانکه در خاف که در اصل خَوْف بود و طَالَ که در اصل طَوَّل بود و هَابْ که در اصل هَئِبْ بود. اما صورتی که یاء مضموم باشد، موجود نیست اگر ما قبل واو و یاء مکسور باشد، اگر خود واو و یاء مکسورند، واجب است کسره واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکت ما قبل نمودن. و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمه را از واو و یاء گرفتن به ما قبل دادن و یاء را به واو قلب کردن. و اگر ما قبل واو و یاء مضموم یا باز اگر خود واو و یاء مضمومند، واجب است ضمه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکت ما قبل نمودن و یاء را قلب کردن به واو. و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است: اول آن که کسره واو را بیندازند و او را تابع حرکت ما قبل کنند، دوم آن که کسره واو را به ما قبل دهند و واو را قلب به یاء کنند چنانکه در قَوْلْ، قیل گویند، اگر یاء است کسره اش را به ما قبل دهند و یاء تابع حرکت ما قبل می شود در بَيْعْ، بَيْعْ گویند.

قُولُنْ و در امر غایب لَيَقُولُنْ لَيَقُولَانْ لَيَقُولُنَّ تا آخر.

نهی: لَا يَقُولُنَّ الخ. و در قُولُنْ و لَيَقُولُنْ و لَا يَقُولُنْ و او باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد.

مجهول ماضی: قِيلَ قِيلَا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلْنَا قُلْنَ. قِيلَ در اصل قَوْلٌ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکتِ ما قبل، واو منقلب شد به یاء؛ قیل شد و همچنین است تا قُلْنَ.

و در قُلْنَ تا آخر واو به التقاء ساکنین بیفتاد و ضَمَّةُ اصلی قاف، باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واو بوده نه یاء. و صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف. اصل قُلْنَ معلوم، قُولُنْ<sup>۱</sup> و اصل قُلْنَ مجهول، قُولُنْ<sup>۲</sup> و اصل قُلْنَ امر، اقُولُنْ<sup>۳</sup> است.

مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ تا آخر. اصل يُقَالُ يَقُولُ بود؛ واو حرف عله متحرك، ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحة واو را به ما قبل دادند. واو در موضع حرکت بود، ما قبلش مفتوح؛ قلب به الف<sup>۴</sup> کردند يُقَالُ شد و همچنین است حال دیگر

۱. واو حرف عله متحرك ما قبل مفتوح قلب کردند به الف قَالُنْ شد؛ التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم قُلُنْ شد، فتحة را بدل به ضَمَّة کردیم که دلالت کند بر اینجا از اینجا واو افتاده است نه یاء قُلُنْ شد، یعنی: گفته‌اند جمع زنان غایب در زمان گذشته.

۲. کسره بر واو ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میانه واو و لام، پس واو افتاد قُلُنْ شد؛ یعنی: گفته شده‌اند گروه زنان غایبه در زمان گذشته.

۳. ضمه بر واو ثقیل بود ما قبلش دادند که قاف باشد، التقاء ساکنین شد میانه واو و لام، واو را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم اقُولُنْ شد، با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدیم قُلُنْ شد، یعنی: بگویند شما گروه زنان حاضر الان.

۴. قاعده بدان که واجب است قلب واو و یاء را به الف به ده شرط: اول آن است که متحرك باشند پس از این جهت قلب نکردند در قَوْل و يَتَيَّع چون ساکن‌اند. شرط دوم آن است حرکت واو و یاء اصلی باشند پس از این جهت جَبَل و تَوَم قلب نکردند که حرکتشان عارضی است که در اصل جَبِل و تَوَام بودند، حرکت همزه را به ما قبل دادند و همزه را به غیر قیاس انداختند. شرط سوم آن است که ما قبل همزه واو و یاء مفتوح باشد، پس از این جهت در جَوْض و جَبَل و سَوَر قلب نکردند زیرا که ما قبلشان مفتوح نیست. شرط چهارم آن است که فتحة واو و یاء در یک کلمه باشد، پس از این جهت در ضَرْب واحد و ضَرْب

الفاظ و در يُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف به التقاء ساکنین افتاد. امر غایب مجهول: لَيَقُلْ لَيَقَالَا لَيَقَالُوا تا آخر. نهی مجهول: لَا يَقُلْ لَا يَقَالَا لَا يَقَالُوا تا آخر. اسم فاعل: قَاتِلٌ قَاتِلَانِ قَاتِلُونَ تا آخر. قاتل اصلش قَاتِلٌ بود. «واو» واقع شده بود بعد از الف زایده؛ منقلب شد به همزه؛ قاتِلٌ شد.

اسم مفعول: مَقُولٌ<sup>۱</sup> مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ و مَقَاتِلٌ؛ اصل مَقُولٌ مَقُولٌ بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند؛ یک واو به التقاء ساکنین بیفتاد. نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ. و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُولٌ شد بر وزن

→

یاسر قلب نشد زیرا که فتحه واو و یاء در یک کلمه نیست. شرط پنجم آن است که اگر واو و یاء در عین الفعل باشند باید ما بعد آنها متحرک شود، از این جهت در بیان و طویل و خورنق قلب نکردند که ما بعد واو و یاء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند باید ما بعد ایشان الف یا یاء مشدّد نباشد و از این جهت در زَسِيا و غَزَا و قَتِيا و غَضُوا و فتوی و علوی قلب نکردند، که ما بعد آنها الف و یاء مشدّد است. شرط ششم آن است که واو و یاء در عین الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فَعِلٌ است و اسم فاعل از آن بر وزن أَفْعَلٌ است. مثل: هَيْفٌ که اسم فاعلش أَهْيَفٌ است و غَوِزٌ که اسم فاعلش أَغَوِزٌ است.

شرط هفتم آن است که واو عین الفعلش مصدر این هم نباشد، مثل: هَيْفٌ و غَوِزٌ. شرط هشتم آن است که واو عین الفعلِ افْعَلٌ نباشد که به معنی تفاعل است، نحو: اجتوز و اشتور که به معنی تجاوز و تشاور است، اما این شرط هشتم مختص به واو است.

شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد، مثل: طَوِي و خَوِي و هَوِي، زیرا واو قلب شود، لازم می آید در یک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست.

شرط دهم آن است که واو و یاء عین الفعل کلمه نباشد که به آخر آن کلمه چیزی زاید کرده اند که مختص است به اسمها، مثل: وَهِيْمَان و صَوْرِي و جَيْدِي.

۱. در اصل يُقُولُ بود، ما خواستیم از يُقُولُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود انداختیم از اوّلش، میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم، مَقُولٌ شد؛ مشبه شد به اسم مفعول باب افعال بر وزن مُكْرَم، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم، ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم؛ مَقُولٌ شد؛ التباس شد به اسم زمان و مکان مثل: منصر، خواستیم از التباس بیرونش کنیم، فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَقُولٌ شد بر وزن مَقْعَل، چون صیغه مفعول بی واو و تاء در کلام عرب پافت نشده بود ضمه را اشباع کردیم به طوری که از او واو حاصل شد، مَقُولٌ شد؛ ضمه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو واو؛ پیش بعضی واو اصلی افتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَقُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد و مَقُولٌ شد بر وزن مَقْعَل، یعنی: گفته می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.





غایب: لِیَبِیْعَ<sup>۱</sup> لِیَبِیْعُوا لِیَبِیْعَ لِأَبِیْعَ لِیَبِیْعَ. نون تأکید ثقیله: لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِ لِیَبِیْعَنَّ تا آخر. نون تأکید خفیفه: لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَنَّ. نهی: لِأَبِیْعَ لِأَبِیْعَا لِأَبِیْعُوا تا آخر. نون تأکید ثقیله: لِأَبِیْعَنَّ تا آخر. ماضی مجهول: یَبِیْعُ یَبِیْعُوا یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعَانِ تا آخر. اصل یَبِیْعُ یَبِیْعُ بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل یَبِیْعُ شد. و در یَبِیْعَنَّ تا آخر، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف؛ اصل یَبِیْعَنَّ معلوم، یَبِیْعَنَّ و اصل یَبِیْعَنَّ مجهول، یَبِیْعَنَّ<sup>۲</sup> و اصل یَبِیْعَنَّ امر، یَبِیْعَنَّ<sup>۳</sup> بوده است. مستقبل مجهول: یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُونَ تا آخر. و در یَبِیْعَنَّ و یَبِیْعَنَّ الف به التقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقَال.

اجوف واوی<sup>۴</sup> از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف: ترسیدن. ماضی معلوم: خَافَ خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا خَافَتْ تا آخر. اصل خَافَ، خَوْفٌ بود؛ واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند خاف شد. و همچنین است حال تا خَافَتْ. و اصل خَافَتْ خَوْفٌ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، واو به التقاء ساکنین بیفتاد خَافَتْ شد. و در این موضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند.

مستقبل معلوم: یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر. اصل یَخَافُ یَخَوْفٌ بود، واو حرف عله متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن؛ فتحة واو را به ما قبل دادند. واو در موضع

۱. لِیَبِیْعَ در اصل یَبِیْعُ بود، لام امر غایب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، لفظاً عمل کرد حرکت آخر به وقتی افتاد لِیَبِیْعَ شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم لِیَبِیْعَ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید بفروشد یک مرد غایب الان.

۲. کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین انداختند یَبِیْعَنَّ شد.

۳. کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و عین، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختند یَبِیْعَنَّ شد، با وجود حرکت یاء از همزه مستغنی شدند یَبِیْعَنَّ شد، یعنی: بفروشید شما گروه مردان حاضر الان.

۴. نُؤْشِرُ، واو اشاره است به اجوف واوی، از دو باب آمده است: اول از باب نَضَرَ یَنْضَرُ، مثل: قَالَ یَقُولُ، دوم از باب نَضَرَ یَنْضَرُ، مثل: قَالَ یَقُولُ، دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، مثل: خَافَ یَخَافُ.

حرکت ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخَافُ شد. ماضی مجهول: خِيفَ مِنْهُ<sup>۱</sup> خِيفَ مِنْهُمَا<sup>۲</sup> خِيفَ مِنْهُمْ خِيفَ مِنْهَا خِيفَ مِنْهُنَّ خِيفَ مِنْكَ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُم خِيفَ مِنْكِ خِيفَ مِنْكُمَا خِيفَ مِنْكُنَّ خِيفَ مِنِّي خِيفَ مِنَّا. اصل خِيفَ، خُوفَ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود، به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل و او را به مناسبت کسره ما قبل قلب به یاء کردند خِيفَ شد. مستقبل مجهول: یَخَافُ مِنْهُ تا آخر. امر حاضر: خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفْنَ. امر غایب: لِيَخَفْ. <sup>۳</sup> نهی: لَا يَخَفْ. نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت.

بدان که اجوف از این سه باب اصول آمده است و اسم فاعل از بَاعَ يَبِيعُ بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ تا آخر به طریق قائل. اسم مفعول: مَبِيعٌ<sup>۴</sup> مَبِيعَانِ مَبِيعُونَ تا آخر. اصل مَبِيعٌ، مَبِيعٌ

۱. خِيفَ مِنْهُ، در اصل خُوفَ زِيدَ بود، لازم بود ما خواستیم متعدّش بنا کنیم، به سبب حرف جر، مِنْ که حرف جرّ بود بر سر عمرو در آوردیم خُوفَ زِيدَ مِنْ عمرو شد؛ و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اوّلش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خُوفَ زِيدَ مِنْ عمرو شد، زید که فاعل بود انداختیم مِنْ عمرو را به جای او نایب گذاشتیم، خُوفَ مِنْ عمرو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای او گذاشتیم خُوفَ مِنْهُ شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند خِيفَ مِنْهُ شد، یعنی: ترسیده شده از او.

۲. خِيفَ مِنْهُمَا در اصل خُوفَ زِيدَانِ بود، لازم بود خواستیم متعدّش بنا کنیم به حرف جر، مِنْ که حرف جرّ بود بر سر عمروان در آوردیم خُوفَ زِيدَانِ مِنْ عمروین شد، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم خُوفَ زِيدَانِ مِنْ عمروین شد؛ و زیدان که فاعل بود انداختیم و مِنْ عمروین را به جای او نایب گذاشتیم خُوفَ مِنْ عمروین شد، عمروین که اسم ظاهر بود انداختیم همّا که ضمیر تثنیّه بود به جای او گذاشتیم خُوفَ مِنْهُمَا شد، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردیم خِيفَ مِنْهُمَا شد، یعنی: ترسیده شد از آنها در زمان گذشته.

۳. لِيَخَفْ در اصل یَخَافَ بود، لام امر غایب بر سرش داخل شد لَفْظاً و معنی عمل کرد، اما آنکه لَفْظاً عمل کرد حرکت آخر را به وقفی انداخت لِيَخَفْ شد التّقاء ساکنین میانه الف و فاء، الف را به جهت دفع التّقاء ساکنین انداختیم لِيَخَفْ شد، و معنی عمل کرد طلب حصول فعل نمود از یک مرد غایب، یعنی: باید برسد یک مرد غایب الان.

۴. یَبِيعُ در اصل یَبِيعُ بود، خواستیم از یَبِيعُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارعه بود از اوّلش

بود؛ ضمه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند. پیش بعضی، ياء افتاد مَبُوع شد. و او را قلب به ياء کردند و ما قبل ياء را مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف و اوی؛ پس مَبِيع شد بر وزن مَفِيل و پیش بعضی، و او زاید افتاد ضمه باء را بدل به کسره کردند مَبِيع شد بر وزن مَفِیل. اسم فاعل از خَافَ یَخَافُ: خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ وَ خَوَافٌ؛ اعلالش به طریق اعلال قَائِلٌ است. اسم مفعول: مَخُوفٌ<sup>۱</sup> تا آخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص و اوی<sup>۲</sup> از باب فَعَلَ یَفْعُلُ: الدَّعَاءُ وَ الدَّعْوَةُ: خواندن. ماضی معلوم: دَعَا دَعَا دَعَا دَعَوْتُ دَعَوْتُ دَعَوْتُ تا آخر. اصل دَعَا، دَعَوَ بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند دعا شد. اصل دَعَوَا، دَعَوُوا بود؛ و او حرف عله متحرک ما قبل



انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُتَبِيع شد، اشتباه رساند به اسم مفعول باب أَفْعَلَ بر وزن مُکَرَّم خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مُتَبِيع شد؛ التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مُتَسَرِّب، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، فتحه عین الفعل اش را به ضمه بدل کردیم مُتَبِيع و شد بر وزن مَفْعَل و صیغه مفعول بی و او و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به حیثیتی که از او و او حاصل شد مُتَبِيع شد، ضمه بر ياء ثقیل بود به ما قبل دادیم التقاء ساکنین شد میانه ياء و او ياء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم مَبُوع شد؛ التباس رساند به اسم مفعول اجوف و اوی چون: مَقُول خواستیم از التباس بیرونش کنیم ضمه ياء را به کسره بدل نمودیم و او ساکن ما قبل مکسور را قلب به ياء کردیم، پیش بعضی و او اصلی افتاد مَبِيع شد؛ و نزد بعضی و او زاید افتاد مَبِيع شد، ضمه ياء را به جهت ياء بدل به کسره نمودیم مَبِيع شد.

۱. در اصل یُخَوِّفُ بود، خواستیم از یُخَوِّفُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، ياء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَخُوفٌ شد بر وزن مُکَرَّم، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مَخُوفٌ بر وزن مُتَسَرِّب و مُتَسَرِّب؛ خواستیم از التباس بیرون آوریم، فتحه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مَخُوفٌ شد بر وزن مَفْعَل و چون صیغه مفعول بدون او و تاء در کلام عرب یافت نشده بود، اشباع ضمه نمودیم به طوری که از او و او حاصل گشت مَخُوفٌ، ضمه بر او ثقیل بود به ما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان دو و او، نزد بعضی و او اصلی افتاد مَخُوفٌ شد بر وزن مَقُول و نزد بعضی و او زاید افتاد مَخُوفٌ شد بر وزن مَفْعَل یعنی: ترسیده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. نسکو و او اشاره است به ناقص و اوی که از سه باب آمده است: اَوَّلُ از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون: دعا بدعو، دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، چون رَضِیَ بر ضی، سَبِمَ از باب شَرَفَ یَشْرِفُ، چون: رَحُوْ بر خو

مفتوح را قلب به الف کردند و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَوَا شد بر وزن فَعَوَا. و اصل دَعَتْ، دَعَوْتُ بود؛ چون واو، منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ. و اصل دَعْنَا، دَعَوْنَا بود؛ «واو» منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعْنَا شد؛ زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده. و دَعَوْنُ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنُ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند. مستقبل معلوم: يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونُ تا آخر.

اصل يَدْعُو، يَدْعُو<sup>۱</sup> بود؛ ضمه بر واو ثقیل بود انداختند، يدعو شد. و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و تَدْعُو. و اصل يَدْعُونُ جمع مذکر يَدْعُوْنَ بود؛ ضمه بر «واو» ثقیل بود انداختند؛ «واو» که لام الفعل بود به التقاء ساکنین بیفتاد. يَدْعُونُ شد بر وزن يَفْعُونُ. و يَدْعُونُ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن يَفْعَلْنَ. و تَدْعِينَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوَيْنَ بود؛ کسره بر «واو» ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل واو به التقاء ساکنین بیفتاد؛ تَدْعِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوَا تا آخر. و نونهایی که عوض رفعد در پنج لفظ بیفتند به نصبی. و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند. و چون حروف جازمه در آید، گویی: لَمْ يَدْعُ<sup>۲</sup> لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا تا آخر. «واو» در پنج لفظ بیفتد به جزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع به جزمی بیفتند. امر حاضر: اَدْعُ اَدْعُوَا اَدْعُوَا تا آخر. نون تأکید ثقیله: اَدْعُونُ اَدْعُوَانُ اَدْعُنْ اَدْعِنْ اَدْعُوَانِ اَدْعُونَانُ. نون تأکید خفیفه: اَدْعُونُ اَدْعُنْ اَدْعِنْ. ماضی مجهول: دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر. اصل دُعِيَ، دُعُو بود؛ واو برای کسره ما قبل، قلب به یاء شد دُعِيَ شد. و همچنین است اصل دُعِيَا، دُعُوا بود «واو» منقلب شد به یاء دُعِيَا شد. و دُعُوا در اصل دُعُوُوا بود، «واو» برای کسره ما قبل قلب به

۱. بدان که هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ما قبل آنها متحرک شوند، ساکن کرده می شوند، مادامی که منصوب نباشند، نحو: يَدْعُو و یرمی و یخشی، از برای ثقیل بودن ضمه بر واو و یاء.

۲. در اصل يَدْعُو بود، لم جازم بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ يَدْعُ شد و آنکه معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال، کشید در ماضی نفی نمود، یعنی: نخواسته یک مرد غایب در زمان گذشته.

یاء شد؛ دُعِیُوا شد؛ ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین افتاد؛ دُعُوا شد بر وزن فُعُوا. مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعَانِ يُدْعَيْنِ تا آخر. اصل یُدْعَى، یُدْعَوُ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبلش مضموم نبود، قلب به یاء شد. یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یُدْعَى شد. و همچنین است حال تُدْعَى و أُدْعَى و تُدْعَانِ و يُدْعَانِ و تُدْعَوْنَ و أُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبل وی ضمه نبود؛ قلب به یاء شد یُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ شد. و یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود. «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد؛ یاء لام الفعل منقلب به الف شد و به التقاء ساکنین بیفتاد، یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن یُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ. و یُدْعَيْنِ و تُدْعَيْنِ جمع مؤنث در اصل یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند؛ «واو» در مرتبه چهارم بود. ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد؛ یُدْعَيْنِ و تُدْعَيْنِ شد بر وزن یُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ. و تُدْعَيْنِ واحدة مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوَيْنِ بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود؛ قلب به یاء شد، یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند تُدْعَايْنِ شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تُدْعَيْنِ شد بر وزن تُفْعَيْنِ.

اسم فاعل: دَاعٍ<sup>۱</sup> دَاعِيَانِ دَاعُونَ دُعَاةٌ<sup>۲</sup> و دُعَاةٌ و دُعَى دَاعِيَةٌ دَاعِيَاتٌ<sup>۳</sup> و دَوَاعٍ.

۱. در اصل یُدْعَوُ بود، ما خواستیم از یُدْعَوُ صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیت بود میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم دَاعِیٌ شد، واو در مرتبه چهارم واقع شده بود، ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء کردیم دَاعِیٌ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را به جهت دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکت ما قبل شد، دَاعٍ شد؛ یعنی: خواننده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صیغه جمع مذکر اسم فاعل است، در اصل دُعَوَةٌ بود، واو حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردیم دُعَاةٌ شد، یعنی: خواننده‌اند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. دَاعِيَاتٌ در اصل دَاعِوَةٌ بود، واو در مرتبه چهارم واقع شده بود ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دَاعِیَةٌ شد، الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود به آخرش لاحق شد دَاعِيَاتٌ شد، تاء اول دلالت می‌کرد بر وحدت و تاء دوم دلالت می‌کرد بر کثرت، پس متافات بود میان وحدت و کثرت، تاء وحدت را انداختیم دَاعِيَاتٌ شد، یعنی: خواننده‌اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

اصل دَاعٍ، دَاعُو بود؛ واو در مرتبه چهارم بود، ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد، دَاعِیُ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین؛ یاء نیز به التقاء ساکنین بیفتاد دَاعٍ شد بر وزن فاعٍ. چون الف و لام در آوردند، یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد، مانند: الدَّاعِی. و دَاعِیَانِ در اصل دَاعِوَانِ بود؛ «واو» در مرتبه چهارم بود، ما قبل وی ضمه نبود، قلب به یاء شد، دَاعِیَانِ شد. اصل دَاعُوْنَ، دَاعِوُوْنَ بود؛ واو منقلب به یاء شد دَاعِیُوْنَ شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند؛ بعد از سلب حرکت ما قبل، یاء به التقاء ساکنین بیفتاد دَاعُوْنَ شد بر وزن فاعُوْنَ. دَاعِیَّةٌ در اصل دَاعِوَةٌ بود، واو در مرتبه چهارم بود؛ ما قبلش ضمه نبود، قلب به یاء شد دَاعِیَّةٌ شد و همچنین است حال تا آخر. اسم مفعول: مَدْعُوٌّ<sup>۱</sup> مَدْعُوَانِ مَدْعُووْنَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعَوَاتٌ و مَدَاعٍ.

ناقص یایی<sup>۲</sup> از باب فَعَلَ یَفْعِلُ، الرَّمَى: تیر انداختن و دشنام دادن. ماضی معلوم: رَمَى رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنِ تا آخر. رَمَى در اصل، رَمَى بود؛ یاء حرف علة متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند، رَمَى شد بر قیاس دَعَى. ماضی مجهول: رَمِیَ رَمِیَا رُمُوا<sup>۳</sup> تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْمِیَ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تَرْمِیَ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود؛ و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن

۱. مَدْعُوٌّ در اصل یُدْعَوُ بود، خواستیم از یُدْعَوُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم مَدْعَوُ شد بر وزن مُكْتَرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه کردیم مَدْعَوُ شد بر وزن مشرب، خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَدْعَوُ شد بر وزن مَفْعَلٌ چون صیغه مَفْعَلٌ بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم به حیثیتی که از او واو حاصل شد، مَدْعَوُ شد، اجتماع حرفین متجانسین متقاربین، شرط ادغام موجود بود واو اول را در ثانی ادغام نمودیم مَدْعَوُ شد، یعنی: خواننده می شود پک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. ضمی، یاء اشاره است به ناقص یایی؛ از سه باب آمده است: اَوَّلُ از باب فَصَرَبَ یَضْرِبُ، چون: رمی بر می، دَوَمُ از باب مَنَعَ یَمْنَعُ، چون: رمی بر می، سِیم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ، چون: غشی یخشی.

۳. رُمُوا در اصل رَمِیُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را ضمه و ما قبل آخرش را کسره دادیم رَمِیُوا شد، ضمه بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل، التقاء ساکنین شد میان یاء و واو، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رُمُوا شد، یعنی: تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

تَقْعِلْنَ. و واحده مؤنث در اصل ترمین بود؛ کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند، پس یایی که لام الفعل بود به التقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تَقْعِین. چون ناصبه در آید، گویی: لَنْ تَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوا تا آخر. یاء به جزمی بیفتد مثل: لَمْ یَذْعُ که واو بیفتاد. امر حاضر: اِزْمِ اِزْمِیَا اِزْمُوا اِزْمِی اِزْمِیَا اِزْمِی. نون تأکید ثقیله: اِزْمِیْن اِزْمِیَان اِزْمِیْن اِزْمِیَان اِزْمِیَان. نون تأکید خفیفه: اِزْمِیْن<sup>۱</sup> اِزْمِیْن اِزْمِیْن. مستقبل مجهول: یُرْمِی یُرْمِیَان یُرْمَوْنَ بر قیاس یُذْعِی. اسم فاعل: زَام زَامِیَان زَامُونَ زَمَاءَ و رُمَاءَ و رُمَى زَامِیَّة زَامِیَّتَان زَامِیَات و زَوَام. اسم مفعول: مَرْمِی مَرْمِیَان مَرْمِیُونَ تا آخر. مَرْمِی در اصل مَرْمُوی بود بر وزن مفعول؛ «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند؛ سابق ایشان ساکن بود؛ «واو» را قلب به یاء کردند،<sup>۲</sup> و یاء را بر یاء ادغام نمودند؛ مَرْمِی شد ضَمَّة میم را برای مناسبت یاء، بدل به کسره کردند، مَرْمِی<sup>۳</sup> شد. و همچنین در باقی الفاظ.

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، الرِّضَا و الرِّضْوَان: خوشنود شدن. ماضی معلوم: رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا تا آخر. اصل رَضِی، رَضِو بود؛ «واو» در طرف بود ما قبل مکسور؛ قلب به

۱. اِزْمِیْن در اصل اِزْم بود، مفرد مذکر امر حاضر بود، مؤکّد کردیم به نون تأکید خفیفه، چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، در مفرد، ما قبل خودش را مفتوح می‌خواست ما هم فتحه دادیم، یاء محذوفه به جای خود عود کرد اِزْمِیْن شد، یعنی: تیر بپنداز تو یک مرد حاضر الان البته. ۲. قاعده: بدان که واو و یاء هر جا در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود، واو را قلب به یاء کنند، خواه سابق یاء باشد مثل: مِیت که در اصل مَوِیت بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند مِیت شد؛ و خواه سابق واو باشد مثل: طِی که در اصل طَوِی بود واو را به یاء قلب کردند و یاء را به یاء ادغام نمودند طِی شد.

۳. مَرْمِی در اصل یُرْمِی بود، ما خواستیم از یُرْمِی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مَرْمِی شد بر وزن مُکْرَم، خواستیم از التباس بیرون کنیم ضَمَّة میم را به فتحه بدل کردیم مَرْمِی شد بر وزن مُنْصَر خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بدل به ضمه نمودیم مَرْمِی شد بر وزن مُفْعَل، چون صیغه مفعول بی‌واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه کردیم به طریقی که واو حاصل شد، مَرْمُوی شد، واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود، واو را به یاء قلب کردیم و یاء را به یاء ادغام نمودیم مَرْمِی شد، ضمه میم را به جهت مناسبت یاء به کسره بدل کردیم مَرْمِی شد، یعنی: تیر انداخته شده می‌شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.



یاء شد،<sup>۱</sup> رَضِيَ شد. رَضُوا در اصل رَضِيُوا بود؛ ضَمَّه بر ياء ثقیل بود، به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاء به التقاء ساکنین بیفتاد، رَضُوا شد بر وزن فَعَمُوا. ماضی مجهول: رَضِيَ رَضِيًا رَضُوا بر قیاس رَمِيَ. مستقبل معلوم: يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تا آخر. واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطب اینجا نیز در صورت موافقت و در تقدیر مخالف؛ زیرا که تَرْضِيْنَ<sup>۲</sup> جمع بر وزن تَفَعَّلْنَ است. و تَرْضَيْنِ<sup>۳</sup> واحده در اصل تَرْضِيْنِ

۱. قاعده بدان که در ده جا واجب است قلب کردن واو به یاء: اول آن که واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ما قبلش مکسور باشد، چون: رَضِيَ که در اصل رَضِيَو بود و قَوِي که در اصل قَوِيو بود و غَفِيَ که در اصل غَفِيو بود و الغازی و الدّاعی، یا اینکه واو پیش از تاء تائید واقع شود کشجیه که در اصل شجیوه بود و همچنین اَكْسِيَّة و غمادِيَّة، یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه ای که بر وزن قطران باشد، مثل: غَرِيان که در اصل غَرَوَان بود. دوم آن که واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ما قبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد، مثل: صِیام و قِیام و اتِّیاد و اعتیاد که در اصل صوام و قوام و اتقواد و اعتواد بوده اند به خلاف میث سواک و سَوَز از برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لَأَدَّ لَوَادًا و جَاوَزَ جَوَارًا، زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست خَالَ خَوْلًا و عاد العریض غَوَدًا، زیرا که بعد از او الف نیست. سیم آن که واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ما قبل او مکسور باشد و بعد از او الف باشد، مثل: دار و یار و حبله و قیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و روض و ریاض، چهارم آنکه واو در مرتبه چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد و ما قبل او مضوم نشود، مثل: اَعْطِیت که در اصل اعطوت بوده. پنجم آن که واو ساکن ما قبل او مکسور باشد، مثل: میزان و میقاة که در اصل میوزان و میؤاة بوده اند. ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد به ضَمّ فاء الفعل و شرط است که صفت باشد نه اسم، مثل: إِنَّا رَئِیْنَا السَّمَاءَ الدُّنْیَا که اصلش دُنُوا بوده است و چنین نیست جزوی که اسم مکانی است. هفتم آن که واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد، خواه سابق واو باشد، مثل: طَرٌّ و لَرٌّ که در اصل طوئ و لوی بوده و خواه یاء باشد، مثل: سَید و مَیت که در اصل سیود و میوت بوده اند. هشتم آن که واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعِلَ است مکسور العین، مثل: مَرَضِیٌّ و مَقَوِیٌّ که در اصل مرضو و مقوی بوده اند، به خلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب به یاء نمی شود، مثل: مَغزُو و مدعو که فعل آنها غَزَو و دَعَو مفتوح العین است. نهم آن که لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فَعُول است، نحو: غَصُو که غَصِی می گویند و قَتَو که قَتِی می گویند و اگر فَعُول باشد مفرد باشد قلب نمی شود، مثل: «غَتُوا غَتُوا کَبِیرًا» و مثل: «لا یریدون علوًا فی الارض». دهم آن که واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفعلش حرف صحیح، مثل: صِیم و تِیم و اما اکثر در اینها قلب نکردن است که صوم و نوم می گویند.

۲. یعنی خوشنود می کنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۳. یعنی خوشنود می کنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.

بوده است بر وزن تَفْعَلِينَ، یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند التقاء ساکنین شد، میانه الف و یاء؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تَرْضَيْنَ شد بر وزن تَفْعَلَيْنَ. مستقبل مجهول: يَرْضَى يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ تا آخر.

ناقص یایی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الْخَشْيَةُ وَالْخَشْيَةُ: ترسیدن. ماضی معلوم: خَشِيَ خَشِيَا خَشُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَخْشَى يَخْشِيَانِ يَخْشُونَ تا آخر همچون: رَضِيَ يَرْضَى. ناقص واوی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الرَّخْوَةُ: سست شدن. ماضی معلوم: رَخَوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَرْخُو يَرْخَوَانِ يَرْخُونَ تا آخر. ماضی مجهول: رُخِيَ رُخِيَا رُخُوا تا آخر. مستقبل مجهول: يَرْخَى يَرْخِيَانِ يَرْخُونَ.

ناقص یایی از باب فَعَلَ يَقَعُلُ الرَّغْيُ: چریدن و چرانیدن. ماضی معلوم: رَغَى رَغِيَا رَغُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَرْغَى يَرْغِيَانِ يَرْغُونَ تا آخر. امر حاضر: ارْضَ ارْضَا ارْضُوا تا آخر. و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِزْعَ. و امر حاضر: از رَخَوَ يَرْخُو: اَرْخُ اَرْخُوا اَرْخُوا تا آخر. اسم فاعل: راضٍ و خاشٍ و راعٍ و راخٍ. اسم مفعول: مَرْضِيٌّ و مَرْخُوٌّ و مَخْشِيٌّ و مَرْغِيٌّ. ناقص از باب فَعَلَ يَقَعُلُ نیامده است. بدان که لفیف مفروق<sup>۱</sup> از سه باب آمده:

اول از باب فَعَلَ يَقَعُلُ، اَلْوَقْيُ: نگاه داشتن. ماضی معلوم: وَقَى وَقَا وَقُوا تا آخر بر قیاس رَمَى. ماضی مجهول: وَقِيَ بر قیاس رُمِيَ. مستقبل معلوم: يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ تا آخر. اصل یَقِي یَوْقِي بود؛ «واو» افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد؛ پس حکم واوی وی، حکم مثال است. و حکم یایی وی حکم یایی ناقص است. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَقِيَ لَنْ يَقِيَا لَنْ يَقُوا تا آخر. و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ يَقِيَ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوا تا آخر. اسم فاعل: وَاقٍ وَاقِيَانِ وَاقُونَ تا آخر. اسم مفعول: مَوْقِيٌّ مَوْقِيَانِ مَوْقِيُونَ تا آخر. امر حاضر: قِ قِيَا قُوا قِي قِيَا قِينَ. نون تأکید ثقیله: قَيْنَ قِيَانِ قُنَ<sup>۲</sup> قُنَ قِيَانِ قِيَانِ. نون تأکید

۱. «وضحیه»، واو و یاء اشاره است به لفیف مفروق، از سه باب آمده است: اول از باب ضرب یضرب، مثل:

وقی یقی، دوم از باب حسب یحسب، چون: ولی یشی، سیم از باب علم یعلم، چون: وحی یوحی.

۲. در اصل قوا بود، موکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر

خفیفه: قَتِنُ قُنْ قِن.

دوم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، الوُجِی: سوده شدن شَم ستور. ماضی معلوم: وَجِی وَجِیا وَجُوا تا آخر؛ بر قیاس رَضِی. ماضی مجهول: وَجِی تا آخر. مستقبل معلوم: یَوْجِی یَوْجِیا یَوْجُونَ تا آخر. مجهول: یُوجِی بر قیاس یُرضِی. امر حاضر: اِیج چون: اِرضِی. نون تأکید ثقیله: اِیجِیْ چون: اِرضِیْ. نون خفیفه: اِیجِیْ اِیجُونَ اِیجِیْ. اسم فاعل: وِاج چون: رِام. اسم مفعول: مَوْجِیْ چون: مَرِیْ.

سیم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، التَّوَلَّى: دوست داشتن و نزدیک شدن. ماضی معلوم: وَلِی وَلِیا وَلُوا تا آخر، چون: رَضِی. مستقبل معلوم: یَلِی چون یَقِی. مجهول آن: وَلِی یُولِی. امر حاضر: لِ لِیا لُوا تا آخر. نون ثقیله لِتِی لِیا لِیْ تا آخر. خفیفه: لِتِی لُی لِیْ. اسم فاعل: وَالِ. اسم مفعول: مَوَلِیْ<sup>۱</sup> چون: مَوَلِیْ.

لغیف مقرون<sup>۲</sup> از دو باب آمده است:

اول: از باب فَعِلَ یَفْعَلُ، الطَّیَّ: در نور دیدن. ماضی معلوم: طَوَّی طَوَّیا طَوُّوا تا آخر؛

→

لاحق شد قَوُّیْ شد، التَّقاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت دفع التَّقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضحّه باشد موجود بود قُنْ شد، یعنی: نگه دارید شما گروه مردان حاضر الان.

۱. مَوَلِیْ در اصل یُولِی بود، ما خواستیم از یولی صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاه که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که متمکّن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مَوَلِیْ شد بر وزن مُکْرَمْ، خواستیم از التَّباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به فتحه نمودیم مَوَلِیْ شد بر وزن مُسْرَبْ، خواستیم از این التَّباس نیز بیرونش کنیم، فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَوَلِیْ شد بر وزن مُفْعَلْ، چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به حیثیتی که واو از او حاصل شود مَوَلَوِیْ شد، واو و یا در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود و او را به یاه قلب کردیم و یاه را در یاه ادغام نمودیم مَوَلِیْ شد، ضمه لام را به جهت مناسبت یاه بدل به کسره نمودیم مَوَلِیْ شد، یعنی: دوست داشته می شود یا نزدیک کرده می شود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. سضوی واو و یاه اشاره است به لغیف مقرون از دو باب آمده است: اول از باب علم یعلم، چون: روی بروی و قوی یقوی، دوم از باب ضرب یضرب، چون: شوی یشوی.

چون رَضِيَ. مستقبل معلوم: يَطْوِيْ چون: يَرْضَى. مجهول آن: طَوِيْ<sup>۱</sup> يَطْوِيْ. امر حاضر: اَطْوِ اَطْوِيَا اَطْوُوا اَطْوِيْ اَطْوِيَا اَطْوِيْنَ. نون تأکید ثقیله و خفیفه در اینجا: بر آن قیاس است که در اِضْض گذشت. اسم فاعل: طَاوِ طَاوِيَانِ طَاوُوْنَ تا آخر. اسم مفعول: مَطْوِيْ چون مَرْمِيْ.

دوم: از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الشَّيْءُ بریان کردن. ماضی معلوم: شَوِيْ، چون: رَمِيْ. مستقبل معلوم: يَشْوِيْ، چون: يَرْمِيْ. ماضی مجهول: شَوِيَ. مستقبل مجهول: يَشْوِيْ. امر حاضر: اِشْوِ. اسم فاعل: شَاوِ. اسم مفعول: مَشْوِيْ.<sup>۲</sup>

### [مهموز]

مهموز الفاء صحیح<sup>۳</sup> از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، الأمر: فرمودن. ماضی معلوم: أَمَرَ أَمَرَا أَمَرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَأْمُرُ الخ، چنانکه در صحیح دانسته شد. ماضی مجهول: أَمِرَ أَمِرَا

۱. اگر کسی بحث کند که در طَوِيْ قَوِيْ واو به الف قلب نمی‌شود و حال آنکه واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح است، جواب می‌گوییم: از دو جهت: اول آن که لازم می‌آید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست، از برای آن که در ماضی اگر قلب به الف شود، واجب است در مضارع نیز که بطوی و بقوی باشد واو را قلب کردن به الف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه می‌شود، یکی قلب یاء به الف و دیگری قلب کردن واو به الف، دوم آن که لازم می‌آید که یاء در مضارع مضموم شود یَطْوِيْ و یَغْأِيْ گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۲. مَشْوِيْ در اصل یَشْوِيْ، بود ما خواستیم از یَشْوِيْ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای وی گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَشْوِيْ شد، التباس رسانید به اسم مفعول باب افعال مثل: مُكْرَمٌ؛ خواستیم دفع التباس نماییم ضمه میم را به فتحه بدل کردیم مَشْوِيْ شد، التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مَشْرَبٌ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را به ضمه بدل کردیم مَشْوِيْ شد بر وزن مَفْعُلٌ چون صیغه مفعول بی‌واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمه نمودیم به طریقی که از او واو حاصل شد مَشْوَوِيْ شد، چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب به یاء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَشْوِيْ شد، به جهت مناسبت یاء ضمه و او را بدل به کسره نمودیم مَشْوِيْ شد، یعنی: بریان کرده می‌شود یک چیز یا یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۳. «اضنکم» همزه اشاره است به مهموز الفاء که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون: اَرَزَ يَأْرِزُ، دوم، از باب نَصَرَ يَنْصُرُ چون: أَمَرَ يَأْمُرُ، سیم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون: أَرَجَ يَأْرَجُ، چهارم از باب شَرَفَ يَشْرَفُ چون: أَدَبَ يَأْدُبُ، پنجم از باب مَنَعَ يَمْنَعُ چون: أَعَبَ يَأْهَبُ.

أَمْرُؤَا تَا آخِر. مستقبل مجهول: يُؤْمَرُ يُؤْمَرَانِ يُؤْمَرُونَ تَا آخِر. امر حاضر: أَوْمَرُ أَوْمَرَا أَوْمَرُوا تَا آخِر. اصل أَوْمَرُ أَمْرٌ بود؛ دو همزه جمع شده بودند؛ اول مضموم و ثانی، ساکن. همزه ثانی منقلب به «واو» شد،<sup>۱</sup> أَوْمَرُ شد. و اگر همزه اول مکسور باشد، ثانی منقلب به یاء شود، چنانکه از أَوَّرَ يَأْوِرُ امر حاضر یَزِرُ می آید که اصلش إِنْزِرُ بود. و اگر همزه اول مفتوح باشد دَوَمَ منقلب به الف شود چنانکه در أَمَنَ که اصلش أَمِنَ بود.

مهموز العين صحيح الزَّار: آواز کردن شیر در بیشه. زَارَ يَزَارُ زَارًا، چون: مَنَعَ يَنْتَعُ مَنَعًا و زَارَ يَزَارُ زِنْرًا چون عَلِمَ يَعْلَمُ عَلِمًا.

مهموز اللام صحيح از باب فَعَلَ يَفْعَلُ؛ الهَنَّا: گوارا شدن طعام. هَنَّا يَهْنُو هَنًّا چون: مَنَعَ يَنْتَعُ مَنَعًا و هَنَّا يَهْنُو، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ.

مهموز العين مثال از باب، فَعَلَ يَفْعَلُ؛ الْوَادُ: زنده در گور کردن. وَأَدَّ يَدُّ چون وَعَدَ يَعِدُ. مهموز اللام اجوف از باب فَعَلَ يَفْعَلُ، الْمَجِيءُ: آمدن. ماضی معلوم: جَاءَ. مستقبل معلوم: يَجِيءُ. امر حاضر: جِئْ. نهی: لَا يَجِيءُ. اسم فاعل: جَاءَ.<sup>۲</sup> اسم مفعول: مَجِيءٌ.

۱. قاعده: وقتی که دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست: یا همزه اول متحرک است و دوم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند، اما در صورت اولی همزه ثانیه قلب به جنس حرکت ما قبل می شود مثل: أَمَنَ يُؤْمِنُ ایماناً و در صورت ثانیه که همزه اول ساکن باشد و دوم متحرک اگر در جای عینت همزه اول را ادغام در ثانی می کنند چون: سَلَّ و لَال و اگر در جای لامند همزه دوم را قلب به یاء کنند چنان که در فرء فرء گویند و در صورت ثالثه از ث و جه بیرون نیست: زیرا که همزه ثانیه یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ما قبل هر یک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه می زنی ث و جه باز آید. اما مثال آن که همزه ثانی مفتوح و ما قبلش مفتوح باشد مثل است و مثال آن که همزه ثانیه مفتوح و ما قبلش مکسور میانه است و مثال آن که همزه ثانیه مفتوح و ما قبل مضموم شود مُوَجِّل است و اگر همزه ثانیه مضموم باشد یا ما قبلش هم مضموم است مثل: لُؤْم و یا مفتوح است مثل: زَوْف و یا مکسور است مثل: مستهزِئ و اگر همزه ثانیه مکسور باشد ما قبلش نیز مکسور است مثل: مستهزِئین و یا مضموم است مثل: سَلَّ و یا مفتوح است مثل: سَنِم و قیاس و قاعده در جمیع نه صورت مزبوره باقی مانده همزه ثانیه است بر حال خود مگر در دو صورت: اول آن که همزه ثانیه مفتوح باشد و ما قبلش مضموم، در این صورت قلب به واو میشود مثل: جَوون که در اصل جَوَن بود، دوم آن که همزه ثانیه مفتوح باشد و ما قبلش مکسور، در این صورت قلب به یاء می شود مثل: مِیر که در اصل مِیر بوده جمع بشره که به معنی عدوات است.

۲. جَاءَ در اصل یجیء بود، خواستیم از یجیء صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود

مهموز الفاء ناقص از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ**: اَتَى يَأْتِي، چون: رَمَى يَرْمِي و در امر حاضر گویی: اَيْتْ. اصلش، اَيْتْ بود، همزه برای کسره ما قبل قلب به ياء شد اَيْتْ شد.

مهموز العين لفيف مفروق از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ**: الوأى: وعده کردن. وَأَى يَنْبِي چون: وقى يقى. امر حاضر: اِ، اِنا، اُو، اِی، اِنا، اِین، چون: قِ. اسم فاعل: واء. اسم مفعول: مَوْنِي.

مهموز الفاء لفيف مقرون از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ**: الأی: جا گرفتن. أَوَى يَأْوِي، چون: طَوَى يَطْوِي. امر حاضر: اِوِ تا آخر. اسم فاعل: آو. اسم مفعول: مَأْوِي.

مهموز الفاء مضاعف هم از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ** حکم مضاعف دارد چون: الأز: بند دست از جای بیرون رفتن؛ اَزْ یِزْ، چون: ضَرَبَ يَضْرِبُ. پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد.

### [مضاعف]

مضاعف از باب **فَعَلَ يَفْعِلُ**، المد: کشیدن. ماضی معلوم: مَدَّ مَدَّوْا تا آخر. اصل مَدَّ، مَدَدَ بود؛ اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود؛ اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام<sup>۲</sup> نمودند مَدَّ شد. و در مَدَدَنْ و مابعد او چون دال دوم ساکن بوده به

→

از اولش انداختیم، الف که علامت فاعلیت بود میان فاء و عین الفعل در آوردیم و تنوین که مَثْمُ اسم بود به آخرش لاحق نمودیم جایء شد، یاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب به همزه کردیم جایء شد، همزه ثانی در طرف واقع شده و ما قبلش مسکور بود قلب به یاء کردیم جایء شد، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میان یاء و تنوین، به جهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکت ما قبل خود شد جایء شد و این قول سیبویه است. اما قول خلیل آن است که بعد از آن که جایء شد نقل مکانی کردیم به این طور که لام الفعل را به جای عین الفعل و عین الفعل را به جای لام الفعل نقل کردیم جایء شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غازی، جایء شد؛ یعنی: آینده است یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. اِ، امر است از تَأَى، ما خواستیم از تَأَى صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود، به همان حرکت امر بنا کرده آخرش را به صورت جزم در آوریم، یاء از آخرش افتاد؛ شد، یعنی: وعده کن تو یک مرد حاضر الان.
۲. بدان که ادغام بر سه قسم است: واجب و جایز و معتنع. اما ادغام واجب مشروط است به یازده شرط

سکون لازم، ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند. مستقبل معلوم: **يَمْدُ** **يَمْدَانِ يَمْدُونَ** تا آخر. اصل **يَمْدُ يَمْدُ يَمْدُ** بود؛ حرکت «دال» اول را به «میم» دادند و در «دال» ثانی ادغام نمودند، **يَمْدُ** شد. و در **يَمْدُ** و **يَمْدُ** ادغام ممکن نبود چنانکه در **مَدَدُ** معلوم شد. ماضی مجهول: **مَدَّ مَدَا مَدُوا** تا آخر. مستقبل مجهول: **يَمْدُ يَمْدَانِ يَمْدُونَ** تا آخر. امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است:

**مَدَّ مَدَّ مَدَّ** به فک ادغام و در باقی یک وجه، چون: **مَدَّ مَدُوا مَدَّي مَدَا أَمْدُدْنَ**. و



اول: آن که دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل: **مَدَّ** که در اصل **مَدَّ** بود و اگر در دو کلمه باشد مثل: **جَعَلَ لَكَ** در این صورت جایز می شود و نه واجب. دوم آن که هر دو حرف در اول کلمه نباشند مثل: **دَدَّ**. سیم آن که اول دو حرف متصل به ادغام شده، نشود مثل: **جَسِسَ**. و چهارم آن که این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده به غیر، مثل: **إِفْعَسَسَ** که ملحق به احرانجم است و مثل: **قَرَدَدَ** که ملحق به جعفر است. پنجم آن که این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است، مثل: **طَلَّلَ** و **مَدَّدَ**. ششم آن که نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن **فَعْل** است مثل: **ذَلَّلَ** و **جَدَّدَ** که جمع ذلول جدید است. هفتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است نحو: **لَبِمَ** و **كَلِمَ**. هشتم آن که نباشند در اسمی که بر وزن **فَعْل** است مثل: **دَزَرَ** و **جَدَّدَ** که جمع جدّه است، دمی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام معتنع است و در سه صورت باقی، دو وجه جایز است ادغام و فک، اول آن که حرکت حرف ثانی عارضی نباشد مثل: **أَخْضَضَ** بی، که در اصل **أَخْضَضَ** آبی بود حرکت همزه را به ما قبل دادند که صاد باشد و همزه را به غیر قیاس انداختند **أَخْضَضَ** بی شد. دوم آن که دو حرف هم مثل نباشند، هر دو تا پاء که حرکت ثانی لام باشد، مثل: **خَبَبَ** و **غَبَبَ**. سیم آن که هر دو حرف نباشند در **أَفْعَل** مثل: **إِفْعَلَّ** و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است. اول آن که در اول مضارعی دو تاء جمع شود مثل: **تَجَلَّلَى** و تذکر و تضارب اما در صورت ادغام باید همزه بیاوری. دوم آن که دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است به سکون یا در فعل امر باشند مثل: **قوله تعالى: «وَمَنْ يَزِدْكَ مِنْكُمْ غَرْ دِينَ»** و **قوله تعالى: «وَأَغْضَضَ مِنْ صَوْتِكَ»**، اهل حجاز ادغام نمی کنند و بنو تمیم ادغام می کنند، چنان که شاعر گفته: **فَغَضَّ الطَّرْفُ بِإِنِّكَ مِنْ نَعِيرٍ**.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در **مَدَّ** که فعل امر است و دال دوم ساکن است ادغام کردن جایز است و اما در **مَدَّدَ** که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن معتنع است؟. جواب گوییم: در **مَدَّدَ** که جمع مؤنث است دال دوم ما قبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی به جهت شدت اتصال به فعل ما قبل خود را ساکن می خواند و حرکت دلیل انفصال است اگر ادغام نماییم باید به دال دوم حرکت بدهیم که دلیل انفصال است، پس از این جهت در **مَدَّدَ** ادغام معتنع و در **مَدَّ** جایز شد، زیرا که در **مَدَّ** چیزی نبود که مقتضی سکون ما قبلش شود، به خلاف **مَدَّدَ** که در آن مقتضی است و مثل **مَدَّدَ** است **يَمْدُدْنَ** و **تَمْدُدْنَ**.





کلمه، اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلْ آید به کسر عین به خلاف قاعده و قیاس؛ چون: مَطْلَعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْقِطٌ و مَنِيَّةٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ. و در این همه فتحه هم جایز است. و از یَفْعِلْ مصدر میمی مَفْعَلْ آید به فتح؛ و مکان و زمان بر وزن مَفْعِلْ آید به کسر چون: مَجْلِس. و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِلْ آید به کسر عین چون: مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَيَّسِرٌ. و از ناقص مطلقاً بر وزن مَفْعَلْ آید به فتح عین چون: مَرْمَى و مَرْضَى و مَرْخَى. و از لقیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

### [اسم الت و مرة و نوع]

و بدان که مِفْعَالٌ و مَفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بُوَد؛ چون: مِخِطٌ و مِفْتَاحٌ و مِفْرَقَةٌ. و فَعْلَةٌ به فتح فاء از ثلاثی مجرد برای مَرَّةٌ بود؛<sup>۱</sup> چون: ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً به معنی یک بار زدن است. و فَعْلَةٌ به کسر فاء برای هیئت و چگونگی فعل بُوَد؛ چون: جَلَسْتُ جَلَسَةً که به معنی یک نوع نشستن است. و فَعْلَةٌ به ضَمّ فاء برای مقدار بُوَد چون: أَكَلْتُ لُقْمَةً و فَعَالَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه: كُنَّاسَةٌ و قَلَامَةٌ. و بدان که از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

### فصل

بدان که فَعْلٌ یَفْعَلُ مشروط است به آنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق؛ و آن شش است: همزه و هاء و عین و غین و خاء و خاء. و «واو» در مثال

۱. بدان که این بیان، بیان ناقص است به جهت شامل نبودن این به مزید مطلقاً و به ثلاثی مجرد که در آن تاء باشد. اما قاعده کلیه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده، فَعْلَةٌ گویند و در غیر ثلاثی تاء را به آخر مصدرش زیاد کنند، چون: ضَرْبْتُ ضَرْبَةً و أَكْرَمْتُ إِكْرَامَةً می گویند و در صاحب تاء موصوف به کلمه واحده می کنند و می گویند زَجَمْتُ زَجْمَةً وَاِجْدَةً وَاِجْدَةً وَاِجْدَةً وَاِجْدَةً.

این باب چون: وَضَعَ يَضَعُ<sup>۱</sup> بیفتد در مستقبّلش؛ زیرا که در اصل يَوْضَعُ بود؛ «واو» افتاد چنانکه در يَعِدُ؛ بعد از آن کسره را بدل به فتحه کردند؛ از جهت تشاقل حرف حلق، به خلاف وَجَلَ يَوْجَلُ که «واو» باقی است به حال خود.

### فصل [مزید فیه]

باب افعال<sup>۲</sup> از صحیح: أَكْرَمَ يَكْرِمُ إِكْرَامًا؛ اصل يَكْرِمُ يَأْكُرِمُ بود، همزه را انداختند زیرا که در أَكْرَمَ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را به سبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب. امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تَأْكُرِمُ است و گویند: أَكْرِمُ<sup>۳</sup> أَكْرِمًا أَكْرِمُوا تا آخر. و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد به ما قبل خود ساقط نگردد؛ چون: فَأَكْرِمُ ثُمَّ أَكْرِمُ. و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه به طریقی است که دانسته شد. اسم فاعل: مُكْرِمٌ. اسم مفعول: مُكْرَمٌ. و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد؛<sup>۴</sup> چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ و

۱. اگر کسی بحث کند که در يَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل به جهت ثقل حرف حلق چسرا واو به جای خود عود نمی کند، چنان که در یوضع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است؟. جواب گوئیم: اگر عود کند معلوم نمی شود که این از باب مَنَعَ يَمْنَعُ است و یا از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ است که فتحه را به جهت ثقل حرف حلق داده اند.

۲. بدان که همزه در مصدر باب افعال مکسور می شود و حال آن که در ماضی مفتوح است تا اینکه مشبه نشود به جمع قَلَّةٌ در مثل اقوال و أحوال؛ و عکس نکردند به جهت آن که جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل به عمل آید. و همزه قطع چند همزه است: اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قَلَّةٌ است و همزه فعل تعجب است و الفعل وصفی است و افعال تفضیل و همچنین همزه اصلیه است، خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور.

۳. أَكْرِمُ امر است از تَأْكُرِمُ، ما خواستیم از تَأْكُرِمُ صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکتفا به حرکت او کرده و حرکت آخر به وقفی افتاد أَكْرِمُ شد، یعنی: گرامی بدار تو یک مرد حاضر الان.

۴. بدان که گاه باشد که متعدی را به باب افعال می برند لازم می شود، چنان که أَكْتُبُ به معنی دم رو انداختن است و اعراض به معنی روگردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و به معنی صبرورت می آید، چون: اغْدُ البَصِيرَ ای صار ذاغدة و غدة به معنی موت و طاعون است، و به معنی سلب می آید، چون: اَعْبَجْتُ الکتاب ای ازلت عجمته و به معنی تعریض امر می آید، چون: اَبَاغَ الجارية ای غَرَضَهَا للبيع. و به معنی

أَجَلَسْتُهُ فَجَلَسَ. و شاید که به معنی دخول در وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ و أَمْسَى زَيْدٌ یعنی: داخل شد زید به صبح و مساء. و شاید که برای رسیدن چیزی باشد به هنگام، چون: أَخَصَدَ الزَّرْعُ و أَضْرَمَ النَّخْلُ؛ یعنی: وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید. و شاید که به معنی کثرت باشد چون: أَثَمَرَ الرَّجُلُ ای صار كثير الجود والخير. و شاید که به معنی یافتن چیزی بر صفتی باشد<sup>۱</sup> چون: أَخَذْتُ زَيْدًا ای وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتم.

مثال واوی از باب افعال الأیعاد: بیم کردن یعنی ترسانیدن. اصلش إَوْعَادُ بود؛ و او ساکن را برای کسره ما قبل، قلب به یاء کردند؛ ایعاد شد. ماضی معلوم: أَوْعَدَ أَوْعِدًا أَوْعِدُوا تا آخر. مستقبل: يُوعِدُ تا آخر. ماضی مجهول: أُوْعِدَ. مستقبل مجهول: يُوْعَدُ. امر حاضر: أُوْعِدْ، مثل أَكْرِمْ. اسم فاعل: مُوْعِدٌ. اسم مفعول: مُوْعَدٌ.

مثال یایی، الایسار: توانگر شدن. ماضی معلوم: أَيْسَرَ. مستقبل معلوم: يُوسِرُ. اسم فاعل: مُوسِرٌ.<sup>۲</sup> اسم مفعول: مُوسَّرٌ. اصل آنها مُيَسِّرٌ و مُيَسَّرٌ بود؛ یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب به واو شد.

اجوف واوی، الاقامة: پیاداشتن. ماضی معلوم: أَقَامَ أَقَامًا أَقَامُوا تا آخر. اصل أَقَامَ أَقَوَمَ بود؛ «واو» مفتوح ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بود، فتحة «واو» را به ما قبل دادند؛ «واو» در موضع حرکت بود، ما قبل مفتوح قلب به الف کردند أَقَامَ شد و در أَقَمْنَ<sup>۳</sup> تا

لازم می آید، چون: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ». و به معنی مجزئش، چون: قُلْتُ و أَقُلْتُ که هر دو به معنی فسخ کردن است.

۱. هرگاه اصل فعل، متعدی باشد صفت به معنی مفعول است، چنان که در أَخَذْتُه؛ و اگر اصل فعل لازم باشد صفت به معنی فاعل آید، چنان که در أَبْهَلْتُه، به معنی: وَجَدْتُه نَهِيلًا.

۲. مُوسِرٌ در اصل مُيَسِّرٌ بود، ما خواستیم از مُيَسِّرٌ صيغة فاعل بنا کنیم، یاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، میم مضمومه به جای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود به آخرش لاحق کردیم مُيَسِّرٌ شد، یاء ساکن ما قبل مضموم را قلب به واو کردیم موسِرٌ شد؛ یعنی: قمار بازی کننده است یک مرد الان یا در زمان آینده.

۳. أَقَمْنَ در اصل أَقَوَمْنَ بود، واو حرف عله متحرك ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحة واو را به ما قبل

آخر، الف به التقاء ساکنین بیفتاد. ماضی مجهول: أَقِيمَ أَقِيمَا أَقِيمُوا تا آخر. اصل أَقِيمَ، أَقِيمُ بود؛ کسره واو را به ما قبل دادند و «واو» را قلب به یاء کردند، أَقِيمَ شد و در أَقِيمَنَّ تا آخر یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل معلوم: يُقِيمُ يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تا آخر. اصل يُقِيمُ، يُقِيمُ بود؛ کسره واو را به ما قبل دادند. واو برای کسره ما قبل منقلب به یاء شد، يُقِيمُ شد. و در يُقِيمَنَّ و تُقِيمَنَّ<sup>۱</sup> یاء به التقاء ساکنین بیفتاد. مستقبل مجهول: يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تا آخر. اصل يُقَامُ، يُقَوْمُ بود؛ فتحة واو را به ما قبل دادند، «واو» را قلب به الف کردند، يُقَامُ شد. و در يُقَمَنَّ و تُقَمَنَّ، الف به التقاء ساکنین بیفتاد و امر حاضر: اَقِمَّ اَقِمَا اَقِيمُوا اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ نون تأکید ثقیله: اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ نون خفیفه: اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اَقِمْ اسم فاعل: مُقِيمٌ<sup>۲</sup> تا آخر. اصل مُقِيمٌ مُقِيمٌ بود؛ اعلالش بر قیاس يُقِيمُ. اسم مفعول: مُقَامٌ. اصل مُقَامٌ، مُقَوْمٌ بود؛ اعلالش بر قیاس يُقَوْمُ. نهی: لَا یَقِمْ لَا یَقِمْ لَا یَقِمْ لَا یَقِمْ تا آخر. جحد: لَمْ یَقِمْ.<sup>۵</sup>

→

- دادند، واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب کردیم به الف اقامن شد، التقاء ساکنین شد میان الف و میم، الف را به جهت التقاء ساکنین أَقَمَنَّ شد، یعنی: بر پا داشته‌اند جمع زنان در زمان گذشته.
۱. یُقِمْ و تُقِمْ در اصل یُقِمْ و تُقِمْ و نُقِمْ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردند یقیمن و یقیمن شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم یُقِمْ و تُقِمْ شد.
۲. اَقِمْ در اصل اقیموا بود، مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیله، چون نون تأکید ثقیله به آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون تأکید ثقیله، واو را به جهت التقاء ساکنین انداختیم زیرا ما بدلّ علیه که ضمه باشد موجود بود اقیمن شد، یعنی: بر پا دارید ای جمع مردان حاضر الان البته.
۳. مُقِمْ در اصل مُقَوْمٌ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به یاء کردند مقیم شد، یعنی: بر پا دارنده است یک مرد الان یا در زمان آینده.
۴. اصل مقام مُقَوْمٌ بود، واو حرکت علیه متحرک ما قبل حرف صحیح و ساکن، فتحة واو را به ما قبل دادند، واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب به الف کردیم مقام شد، یعنی: بر پا داشته می‌شود یک مرد الان یا در زمان آینده.
۵. لَمْ یَقِمْ در اصل یقیم بود، لم جازمه بر سرش داخل شد، لفظاً و معنی عمل کرد، لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لم یقیم شد، التقاء ساکنین شد میان یاء و میم، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختیم لم یقم شد، معنی عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و استقبال پرد به ماضی و در ماضی نفی کرد، یعنی: بر پا نداشته است یک مرد غایب در زمان گذشته.

نفی: لَا يُقِيمُ. استفهام: هَلْ يُقِيمُ تا آخر. و اِقَامَةً در اصل اِقْوَاماً بود؛ فتحه و او را نقل کردند به ما قبل؛ و او متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند؛ التقاء ساکنین شد؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد؛ عوض محذوف، تاء مصدریه در آخرش در آوردند اِقَامَةً شد.

اجوف یایی، الأطاره: پرانیدن و پریدن. ماضی: اطار. مستقبل: يُطِيرُ. امر حاضر: أَطِرْ. نهی: لَا تُطِرْ. اسم فاعل: مُطِيرٌ. اسم مفعول: مُطَارٌ.

ناقص وای، الأرضاء: خشنود گردانیدن. اَرْضَى يُرْضِي اِرْضَاءُ المَرْضَى، المَرْضَى اَرْضِي، لا تُرْضِي. نون ثقیله: اَرْضِيَّتْ. نون خفیفه: اَرْضِيَّتْ. اِرْضَاءُ در اصل اِرْضَاوْ بود؛ «واو» واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده؛ منقلب گشت به همزه و همچنین است حال هر «واو» و «یاء» که در آخر بعد از الف زایده باشد؛ چون کِشَاء و رداء که در اصل کِشَاو و رداو بود.

لغیف مفروق الایحاء: سوده کردن سم ستوران. اَوْجَى يُوجِي اِبْجَاءُ المَوْجِي المَوْجِي اَوْجٍ لَا تَوْجٍ.

لغیف مقرون الأهواء: قصد کردن. اَهْوَى يُهْوِي اِهْوَاءُ المِهْوِي المِهْوِي اَهْوٍ لَا تَهْوِي. مُضَاعَف، الإحباب: دوست داشتن. أَحَبَّ يُحِبُّ إِحْبَاباً المَحِبُّ المَحَبُّ أَحِبَّ<sup>۲</sup> أَحِبَّ<sup>۱</sup> أَحَبَّ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ.

مهموز الفاء، الايمان: بگرویدن. اَمَنَ يُؤْمِنُ اِيْمَاناً؛ اصل اِيْمَاناً، اِيْمَاناً بود؛ دو همزه

۱. امر است از تاطر، خواستیم از تاطر صیغه امر حاضر کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، به همان حرکت اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم درآوردیم اَطِر شد، کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان یاء و راء، یاء را به جهت التقاء ساکنین اَطِر شد، یعنی: بپران ای مرد حاضر الان.

۲. امر است از تُأَخِبُّ، ما خواستیم از تُأَخِبُّ صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء به حرکت او کرده حرکت آخر به وقتی افتاد أَخِبُّ شد، کسره یاء اول را به ما قبل دادند، التقاء ساکنین شد میان دو یاء، جایز است یاء دوم را فتحه بدهیم أَخَبَّ بگوییم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است کسره بدهیم أَخَبَّ بگوییم زیرا که اذا التقی الساکنان حرک بالکسر، یعنی وقتی که دو ساکن به هم رسیدند حرکت می دهند به کسره و جایز است أَخِبُّ بگوییم به فَكَّ ادغام، یعنی دوست بدار ای مرد حاضر الان.

جمع شدند در یک کلمه؛ دَوَم، ساکن اول مکسور بود؛ قلب به یاء کردند، ایماناً شد. و در اَمَنْ قلب به الف کردند و در اَوْمِنْ قلب به «واو» کردند چنانچه در ما تقدّم گذشت. و در يَوْمِنْ و مُؤْمِنْ، قلب همزه به «واو» جایز است. امر حاضر: آمِنْ آمِنَا آمِنُوا. نون ثقیله: آمِنٌ<sup>۱</sup> آمِنَانِ آمِنُنَّ تا آخر. نون خفیفه: آمِنٌ آمِنُنَّ آمِنِينَ. اسم فاعل: مُؤْمِنٌ. اسم مفعول: مُؤْمِنٌ.

باب تفعیل<sup>۲</sup> این باب برای تکثیر بود؛ چون: فَتَحَ الْبَابَ وَفَتَحَتِ الْأَبْوَابُ وَمَاتَ الْإِبِلُ وَمَوْتَتِ الْإِبَالُ. و از برای مبالغه نیز آید چون: صَرَخَ هَوِيْدَا شد. صَرَخَ: نیک هویدا شد. و از برای تعدیه آید چون: فَرَحَ زَيْدٌ وَفَرُحَتْهُ. و از برای نسبت آید، چون: فَسَقْتُهٗ وَكَفَرْتُهٗ یعنی: او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر. و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعَال نیز آید، چون: كَذَبُوا بِأَيَاتِنَا كَذَابًا و بر وزن تَفْعِلَة و فَعَال هم می آید؛ چون: تَبَصَّرَةٌ و سَلَامًا و كَلَامًا<sup>۳</sup> و وداعاً و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است.

ناقص یایی از باب تفعیل: ثَنَى يَثْنِي تَثْنِيَةً الْمُثْنِي الْمُثْنَى ثَنٍ<sup>۴</sup> لَا تَثْنِي و مصدر وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید به جهت ضرورت؛ چون شعر:

۱. آمِنٌ در اصل آمِنْ بود، موکد کردیم به نون تاکید ثقیله، چون نون تاکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد، نون تاکید ثقیله در مفرد ما قبل خودش را مفتوح می خواهد ما هم فتح دادیم آمِنٌ شد، یعنی: بگروید ای مرد حاضر الان البته.

۲. و گاه باشد که باب تفعیل به معنی سلب هم می آید، چون: جَلَدْتُ الْبَعِيرَ ای زایل کردم جلد او را و به معنی فعل هم می آید، چون: زَلَنَ و زَلَنَتْ.

۳. در لفظ كَلَّمْتُ کلاماً خلاف است؛ بعضی گفته اند که مصدر است به جهت عمل کردن، مثل: کلامی زبدا احسن؛ و بعضی از نحویین گفته اند که اسم مصدر است، چنانکه این خطّاب از یقطین نقل کرده. و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است: یکی کَلَّمْتُ که مصدر او تکلیم است و یکی تَكَلَّمَ که مصدر او تَكَلَّمَ است به ضم لام و یکی کَالَّمَ است که مصدر او مکالمه است و یکی تَكَالَّمَ است که مصدر او تَكَالَّمَ بِضَمِّ اللَّام؛ فظهر أَنَّ الْكَلَامَ ليس بمصدر بل اسم مصدر است.

۴. ثَنٌ امر است از ثَنَى، ما خواستیم از ثَنَى صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع متحرک بود، اکتفاء به حرکت او کرده آخرش را به صورت جزم درآوریم، یاء افتاد ثَنٌ شد.

فَهِيَ تُنَزِّي دَلْوَهَا تُنَزِّيَا      كَمَا تُنَزِّي شَهْلَةً صَبِيًّا

و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد. و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد؛ چون: وَصَّى يُوصِي تَوْصِيَةً وَ طَوَّى يُطَوِّي تَطْوِيَةً.

باب مفاعله اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد؛ یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند؛ لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد؛ چون ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. و شاید که بین اثنین نباشد چون: سَافَرْتُ دَهْرًا وَ عَاقَبْتُ اللَّصَّ. و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعَالًا و فِعَالًا آید؛ چون: قَاتِلٌ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً قِتَالًا وَ قِتَالًا. و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید؛ چون: ضَارَبَ وَ وَاعَدَ وَ قَاوَلَ.

ناقص یایی، المراماة: با یکدیگر تیر انداختن. زامی يُرَامِي مَرَامَةً المُرَامِي المُرَامِي زام لَا يُرَامُ<sup>۱</sup> و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است.

مضاعف المخابّة و الحجاب: با یکدیگر دوستی کردن. حَابٌ يُخَابُ؛ مجهول آن: حُوبٌ يُخَابُ. اصل معلوم، يُخَابُ و اصل مجهول، يُخَابُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند؛ مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب، چون: يُخَابِينَ وَ تُخَابِينَ. و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ، چون: مُخَابٌ؛ لکن در تقدیر مختلفند. اصل فاعل، مُخَابٌ و اصل مفعول مُخَابٌ بود، امر حاضر: حَابٌ حَابٍ حَابٍ. نهی: لَا يُخَابُ<sup>۲</sup> لَا يُخَابُ لَا يُخَابُ.

باب افتعال این باب برای مطاوعه فَعَلَ است، چون: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَ نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ

۱. در اصل یرامی بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد بآه را انداخت لا یرام شد و معنی عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یک مرد غایب، یعنی: باید تیر بیندازد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. لا یراب در اصل یراب بود، لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی عمل کرد، اما لفظاً عمل کرد از آخرش حرکت انداخت لا یراب شد و عمل کرد طلب ترک فعل نمود. یعنی: باید دوست ندارد یک مرد غایب الان یا در زمان آینده. و بعد اجتماع حرفین متجانسین باء اول را ساکن کردیم پس هر دو باء ساکن شد، جایز است باء دوم را حرکت بدهیم به فتحه، لا یراب بگوئیم از برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکت کسره دهیم به قاعده وقتی که دو ساکن در یک جا جمع شدند حرکت به کسره جایز است، لا یراب می‌گوئیم.

معنی مطاوعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود، چون: كَسَرْتُ الْكُوزَ فَأَنْكَسَرَ یعنی: شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین انین باشد چون باب تفاعل، چون: اخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ و به معنی قَعْلٌ باشد، چون: جَذَبَ فَأَجْتَذَبَ.

مثال واوی الاْتَهَاب: قبول هبه کردن. اِتَّهَبَ<sup>۱</sup> يَتَّهَبُ اِتِّهَاباً الْمُتَّهَبُ اِتِّهَبَ لَا تَتَّهَبُ. اصل اِوْتَّهَبَ يَوْتَّهَبُ اِوْتِّهَاباً بود؛ و او را قلب به تاء کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند. و گاه باشد که گویند: اِيتَعَدَ يَاتَعَدُ اِيتَعَاداً.

مثال یایی، اِيسَرَ يَاسِرُ اِيسَاراً و اِئْسَرَ يِئْسِرُ اِئْسَاراً لَا تِئْسِرُ.

اجوف واوی، الاجْتِيَاب: قطع کردن بیابان. اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتِيَاباً. اسم فاعل و اسم مفعول: مُجْتَابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوِبٌ بود. امر حاضر: اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا. لفظ ماضی و امر به هم مشتبه شدند در تشبیه و جمع؛ لکن اصل ماضی اِجْتَوَيَْا اِجْتَوَيَْا و اصل امر: اِجْتَوِيَا اِجْتَوِيَا. ماضی مجهول: اُجْتَبِ، در اصل اُجْتَوِبٌ بود؛ کسره و او را به ما قبل دادند، بعد از حذف حرکت ما قبل، و او قلب به یاء شد.

و در اجوف یایی گویی: الاختيار: برگزیدن. ماضی معلوم: اِخْتَارَ الخ. مستقبل معلوم: يَخْتَارُ. و در ماضی مجهول گویی: اُخْتِيَِرَ،<sup>۲</sup> اصلش اُخْتِيَرٌ بود؛ کسره و یاء را به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِيَِرَ شد. امر حاضر: اِخْتَرْ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا تا آخر.

۱. اِتَّهَبَ در اصل وَهَبَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیهاش بنا کنیم بردیم باب افتعال، قاعدة باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعدة باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌بردند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و تاء مفتوحه منقطه میان فاء الفعل و عين الفعل در آورند ما همچنین کردیم، وَهَبَ اِوْتَّهَبَ شد؛ و جایز است و او را قلب کردن بتاء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است و او را به جهت کسره ما قبل قلب به یاء کردن که اِيتَّهَبَ گویند.

۲. اُخْتِيَِرَ در اصل اِخْتِيَرٌ بود، معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم، اول متحرک منه که تاء باشد ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره، همزه به متابعت اول متحرک منه مضموم گشت اُخْتِيَِرَ شد، کسره بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل، اُخْتِيَِرَ شد، یعنی: برگزیده شده است یک مرد غایب در زمان گذشته.



نهی: لَا يَبْخُرُ.

اسم فاعل و مفعول: مُخْتَارٌ بِرِ قِیَاسِ مُجْتَابٍ.

نافع یایی، الاجتباء: برگزیدن. اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتِبَاءَ الْمُجْتَبَى اِجْتَبَى لَا يَجْتَبِي. مضاعف، الامتداد: کشیدن. اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول: مُتَمَدِّدٌ؛ لکن اصل فاعل مُتَمَدِّدٌ و اصل مفعول مُتَمَدِّدٌ است. امر حاضر: اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ. نهی: لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدُّ لَا يَمْتَدُّ. لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند؛ لکن به حسب تقدیر، مختلف؛ چنانکه گذشت.

باب انفعال این باب متعدی نباشد؛ از برای مطاوعه فَعَلَ باشد؛ چون كَسَرْتُ الْكُوزَ فَأَنْكَسَرَ. و شاید که مطاوعه أَفْعَلَ باشد، چون: أَرْعَجْتُهُ فَأَنْزَعَجَ.<sup>۱</sup> و بنا نمی‌شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج<sup>۲</sup> و تأثیری باشد یعنی گفته نمی‌شود مثلاً: اِنْكَرَمَ و اِنْغَدَمَ و غیر اینها؛ زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعه، پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنا که ذکر کرده شد. و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

اجوف و او، الانقیاد: رام شدن. ماضی معلوم: اِنْقَادًا تا آخر. و مجهول: اُنْقِيْدَ که اصل اَنْقُوْدَ بود؛ کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند. بعد از سلب حرکت ما قبل، «واو» ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند؛ اُنْقِيْدَ شد. مستقبل معلوم: يَنْقَادُ تا آخر. و مجهول: يُنْقَادُ.<sup>۳</sup> اسم فاعل و مفعول: مُنْقَادٌ. امر حاضر: اِنْقَدْ.<sup>۴</sup> نهی: لَا يَنْقَدْ. جحد: لَمْ يَنْقَدْ.

۱. انزعاج: چیزی را از جای بر کندن است، البته محتاج است به استعمال اعضاء.

۲. علاج چیزی را می‌گویند که به استعمال اعضاء و جوارح باشد، مثل: قطع که واقع نمی‌شود مگر به تحریک دست و قول که واقع نمی‌گردد مگر به تحریک زبان.

۳. يُنْقَادُ در اصل يَنْقُوْدُ بود، معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم، اول را ضمه و ما قبل آخر را فتحه دادیم يُنْقُوْدُ شد، واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کردیم يُنْقَادُ شد، یعنی: رام کرده می‌شود یک مرد غایب الان یا در زمان آیند.

۴. امر است از تنقود، خواستیم از تنقود صیغه امر حاضر بنا کنیم، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود، چون ابتدا به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل، چون ما بعد ساکن مفتوح بوده همزه وصل مکسور در اولش در آوریم و حرکت آخر افتاد،

نَفَى: لَا يَنْقَادُ. اسْتَفْهَام: هَلْ يَنْقَادُ.

ناقص یا ای الانحاء: سوده شدن. اِنْمَحَى یَنْمَحِیْ اِنْحَاءٌ<sup>۱</sup> التَّنْحِی الْمُنْحَی اِنْمَحَ لَا یَنْمَحُ و بر این قیاس بُوْد لفیف مقرون چون اِنزَوِی یَنزَوِی فهو مُنَزَوٍ و ذاک مُنَزَوِی اِنزَوِ لَا یُنَزَوِ.

مضاعف از باب انفعال الْأَنْصِبَاب: رِیخته شدن. اِنْصَبَّ يَنْصَبُ فَهُوَ مُنْصَبٌ وَ ذَاكَ مُنْصَبٌ فِيهِ.

امر حاضر: اَنْصَبْ اَنْصَبْ اَنْصَبْ. نهى: لَا اَنْصَبْ لَا اَنْصَبْ لَا اَنْصَبْ.

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد، چون: **اِسْتَحْتَبَّ** و **اِسْتَخْرَجَ** یعنی: طلب کتابت و به در آمدن کرد. و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی چون: **اِسْتَحْبَرَ** **الطَّيْنَ** و **اِسْتَنَوَقَ الْجَمْلُ**.<sup>۲</sup>

و شاید که به معنی اعتقاد باشد، چون: **إِسْتَكْبَرَّ** و **اسْتَغْظَمَ**.

مثال واوی، الاستیجاب: سزاوار چیزی شدن. ماضی معلوم: اِسْتَوْجِبْ اِسْتِجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ و ذاك مُسْتَوْجِبٌ اِسْتَوْجِبْ لَا اِسْتَوْجِبْ بر قیاس صحیح. احواف واوی، الاستقامة: راست شدن.

—

انقود شد. و او حرف عله متحرک ما قبل مفتوح قلب به الف کر دیم انقاد شد، التقاء ساکنین شد میان الف و دال، الف را به جهت التقاء ساکنین انداختیم انقَد شد، یعنی: رام شو ای مرد حاضر الان.

۱. در اصل اِنْمَحْيَا بود، بعد از الف زاید یاء واقع شده بود، قلب به همزه کردیم اِنْمَحْيَاء شد.

۲. قوله واشتدَّتْ الْجَمَلُ یعنی: شتر نر شتر ماده شد. و اصل این بود که شخصی در نزد شخصی جعل یعنی شتر نر را تعریف می‌کرد به اوصافی که مخصوص شتر نر است، اتفاقاً در میان آنها یک وصفی ذکر نمود که از اوصاف مخصوصه شتر ماده بود، پس آن شخص در این وقت این کلام را گفت در مقام بحث و اعتراض.

قاله طرفه بن العبد و هو غلام لمسيب بن علس، لما اتشد بين يدي عمرو بن رشد وقد اتلافى الهم عند احتضاره بناج عليه الصعيرة مكرماً لأن الصعيرة من سمات الناقة دون الجمل، فقال المسيب: ليقتلته لسانه وتقل أنه كان آخر امرء كما تفرس.

الصَّيْغَةُ سَمِعَ فِي عُنُقِ النَّاقَةِ لِالْبَعِيرِ وَ نَاقَةُ نَاجِيَةٍ أَيْ سَرِيعَةٌ وَ لَا يَوْصَفُ بِهِ الْبَعِيرُ أَوْ يُقَالُ نَاجٍ، فَمَوْسٍ، ظَاهِرٌ أَنَّ أَسْمَاءَ كَتَبَتْ عَرَبِيَّهَا هَرَّ سَالٍ بِهٖ جِهَتِ قَرْبَانِي شَتْرَ نَرْمِي أَوْ رَنْدَ، يَكُ سَالٍ شَتْرَ مَادَّةٍ أَوْ رَنْدَ أَيْ مِثْلَ رَا كُفْتُتْ، شَرْحٌ.

إِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ<sup>۱</sup> اِسْتِقَامَةً<sup>۲</sup> اَلْمُسْتَقِيمُ اِسْتَقَامَ اِسْتَقِمْ بر قیاس اَقَامَ يَقِمْ اِقَامَةً.  
ناقص یایی، الاستخاء: خیمه زدن. اِسْتَخَى يَسْتَحِي اِسْتِخَاءً<sup>۳</sup> اَلْمُسْتَحِي اِسْتَحَى  
اِسْتَحْ لَا يَسْتَحْ.

لَفِيفٌ مقرون الاستخاء: شرم داشتن. اِسْتَحَى يَسْتَحِي اِسْتِخَاءً فهو مُسْتَحٍ و ذاك  
مُسْتَحٍ اِسْتَحَى لَا يَسْتَحِي. و شاید که گویند اِسْتَحَى يَسْتَحِي اِسْتِخَاءً فهو مُسْتَحٌ و ذاك  
مُسْتَحٍ. امر: اِسْتَح. نهی: لَا يَسْتَح. و در حَیّ جایز است که ادغام کنند و گویند: حَیَّ حَيًّا  
حَيُّوْا تا آخر.

مضاعف، الاستِثاب: تمام شدن. اِسْتَبَّ<sup>۴</sup> يَسْتَبُّ اِسْتِثَابًا. اسم فاعل: مُسْتَبِّ. اسم  
مفعول: مُسْتَبَّب. امر حاضر: اِسْتَبَّ اِسْتَبَّ اِسْتَبَّب. و بر این قیاس است امر غایب و نهی  
و جحد.

باب تَفَعَّلَ، این باب مطاوعة فَعَلَ باشد، چون: قَطَعْتُ فَتَقَطَّعْ. و به معنی تَكَلَّفَ و تشبّه  
نیز آید، چون: تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ. و به معنی مهلت آید، چون: تَجَرَّعَ و چون در مستقبل باب  
تَفَعَّلَ و تفاعل و تفعّل دو تاء جمع شود، جایز باشد که یکی را بیندازند، چون: تَنَزَّلُ  
اَلْمَلِكَةُ وَ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ وَ تَصْدَى<sup>۵</sup>.

۱. در اصل يَسْتَقْوِمُ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند که قاف باشد، واو ساکن ما قبل مکسور قلب به  
پاء کردیم یستقیم شد.

۲. در اصل استفواماً بود، فتحة واو را به ما قبل دادیم که قاف باشد، واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح  
قلب کردیم به الف، التقاء ساکنین شد میان دو الف، به جهت التقاء ساکنین یکی را انداختیم و تاء  
مصدریه را عوض از محذوف آوردیم، استقامه شد.

۳. اِسْتِخَاءً در اصل استخایاً بود، پاء بعد بود، پاء بعد از الف زایده واقع شده بود قلب به همزه نمودیم  
استخاء شد، یعنی: خیمه زدن.

۴. در اصل اِسْتَبَّب بود، اجتماع حرفین متجانسین، حرکت باء اول را به ما قبل دادند و در ثانی ادغام نمودند  
اِسْتَبَّب شد.

۵. اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدّی در آیه شریفه «وَأَنْتَ لَهٗ تَصْدَى» فعل ماضی باشد از باب  
تَفَعَّلَ؟ جواب گوئیم: که با آنّ درست نمی‌شود زیرا که آنّ ضمیر مخاطب است، اگر فعل ماضی باشد  
باید تَصَدَّيْتُ گفته شود که با آنّ درست بیاید که ضمیر مخاطب مذکر است و همچنین است «نَارًا تَلْظَنِي»  
اگر تَلْظَنِي فعل ماضی باشد باید تَلْظَنْتُ بگویند، از برای آنکه تار مؤنث سماعی است.

ناقص یایی، تَمَنَّى یَتَمَنَّى تَمَنَّیاً. اصل مصدر تَمَنَّى بود؛ ضمه را به جهت یاء بدل به کسره کردند تَمَنَّیاً شد. اسم فاعل: مُتَمَنِّنٌ. اسم مفعول: مُتَمَنَّى. امر حاضر: تَمَنَّ. نهی: لَا یَتَمَنَّ. جحد: لَمْ یَتَمَنَّ.<sup>۱</sup>

مضاعف التَّحَبُّب: دوستی نمودن. تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبَ لَا یَتَحَبَّبُ بر قیاس صحیح.

باب تفاعل، اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد همچنان که در باب مفاعله؛ لکن اینجا مجموع به حسب صورت فاعل باشند، چون: تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ در مفاعله به حسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول. و شاید که به معنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد، چون: تَجَاهَلَ زَيْدٌ وَتَمَارَضَ عَمْرُوٌ یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند. و شاید که به معنی أَفْعَلَ آید، چون: تَسَاقَطَ ای: أَسْقَطَ؛ کفوله<sup>۲</sup> تعالی: تَسَاقَطَ عَلَیْكَ رُطْبًا جَنِيًّا ای: تُسْقِطُ.

۱. لَمْ یَتَمَنَّ در اصل یَتَمَنَّى بود، لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ یَتَمَنَّ شد و معنی عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال، برد به ماضی و در ماضی نفی کرد، اول معنایش چنان بود که آرزو می‌کند یک مرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یک مرد غایب در زمان گذشته.

۲. ظاهر تمثیل به آیه شریفه آن است که لفظ «تساقط» فعل ماضی از باب تفاعل است و حال این که چنین نیست، بلکه فعل مضارع است، به دلیل این که مجزوم است در جواب امر که هژی باشد و به دلیل این که خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده به قول خودش ای تسقط، لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی، معلوم نیست که از کدام باب است، چون که در قرآن چاپ طهران به خط مصباح زاده لفظ تساقط به ضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ این است که از باب مفاعله می‌باشد نه از باب تفاعل، چون که اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تساقط با دو تاء منقوطة مفتوحین باشد با فتح قاف و با این که تساقط به فتح تاء منقوطة و تشدید سین و فتح قاف باشد، مثل: تشارع که در فصل بعد مصنف بیان می‌کند و در چاپ مصر مطبعة دارالکتب المصرية که به تصحیح جماعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده، این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده، پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمی‌شود پس باید مراجعه شود به اختلاف قراءات که پناہر بعض قراءات مثال مضارع باب تفاعل می‌شود. قال الزمخشری فی الکشاف فی ذیل هذه الایه: «تساقط» فیه تسع قراءات: تساقط بادغام التاء و تساقط باظهار التائین و تساقط بطرح التائیه و یساقط بالیاء و ادغام التاء و تساقط و تسقط و یسقط و یسقط.

ناقص وَاوِی؛ التَّصَابِی: عشق بازی کردن: تَصَابِی یَتَصَابِی تَصَابِیاً؛ ضَمَّهُ در مصدر بدل به کسره شد، چنانکه در باب تفعل گذشت: الْمُتَصَابِی الْمُتَصَابِی تَصَابٌ<sup>۱</sup> لَا یَتَصَابُ.  
 ناقص یایی؛ التَّرامِی: با یکدیگر تیرانداختن. تَرَامِی یَتَرَامِی تَرَامِیاً بر قیاس تَصَابِی.  
 مضاعف؛ التَّحَابُ: یکدیگر را دوست داشتن. تَحَابٌ یَتَحَابُ تَحَاباً فَهُوَ وَ ذَاکَ مُتَحَابٌ.

امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ. نهی: لَا یَتَحَابُ لَا یَتَحَابُ لَا یَتَحَابُ. و بر این قیاس  
 بَوَد جحد و امر غایب. و در این باب ماضی و امر یک صورتند؛ لکن فرق به قراین

→

و لا یخفی علیک ما فی کلامه فی بیان القراءات التسع من الابهام، حیث لم یبین ضبط شیء من القراءات من حیث الحركات و بدون لا یعرف ان هذه اللفظة فی کل قرأته من ای باب من ابواب الثلاثی المزید فیہ می.

و اما ابوالبقاء فکلامه احسن من کلام الزمخشری و هذا نصه: تساقط یقرء علی تسعة اوجه: بالتاء و التشدید و الاصل تساقط و هو (ای بالتائین) احد الواجه (و قبله ای بالتاء و التشدید) ایضاً احد الواجه فهما وجهان و الثالث بالياء و التشدید و الاصل تساقط، فادغمت التاء فی السین و الرابع بالتاء و التخفیف علی حذف الثانية و الفاعل علی هذه الواجه (الاربعة) النخلة و قبل النخلة لدلالة الکلام علیها و الخامس بالتاء و التخفیف و ضم القاف و السادس كذلك الا انه بالياء و الفاعل الجذع او الشعر و السابع تساقط بتاء مضمومة و بالالف و کسر القاف و الثامن كذلك الا انه بالياء و التاسع تسقط بتاء مضمومة و کسر القاف من غیر الف و اظن انه یقرء كذلك بالياء.

غرض از نقل کلام زمخشری و ابوالبقاء آن است که لفظ تساقط در صرف میر بدون تشدید سین، مثال مضارع باب تفاعل نمی شود، پس باید به فتح تاء و تشدید سین باشد بنابر اینکه در اصل تساقط با دو تاء بوده و تاء دوم در سین ادغام شده، مثل: یضاعده که در فصل بعد خواهد آمد یا اینکه به اصل باقی بماند یعنی تساقط به فتح تائین و فتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد فی کتاب السبعة فی القراءات: اختلفوا فی التخفیف و التشدید مع التاء و لم یقرء احد منهم بالياء من قوله (تساقط علیک ربطاً جنیاً)، فقرء ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و ابن عامر و الکسائی تَسَاقَطَ بفتح التاء مشددة السین و قرء حمزة تساقط بفتح التاء مخففة السین و اختلف عن عاصم فروی عنه ابوبکر تَسَاقَطَ مثل ابی عمر و روى عنه حفص تساقط بضم التاء و کسر القاف مخففة السین. مدرس افغانی

۱. تَصَابٌ امر است از تَصَابِی ما خواستیم از تَصَابِی صیغه امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکه امر بنا کردیم یاء از آخرش به وقفی افتاد تَصَابٌ شد یعنی: عشق بازی کن ای مرد حاضر الان.

است.

## فصل

بدان که فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل، هر گاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند. و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند. پس در تَطَهَّرُ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرَ فَهُوَ مُتَطَهِّرٌ و ذاك مُتَطَهِّرٌ گویی: اِطَهَّرَ<sup>۱</sup> يَطَهِّرُ اِطَهَّرَ فَهُوَ مُطَهَّرٌ و ذاك مُطَهَّرٌ و در تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارَكَ فَهُوَ مُتَدَارِكٌ و ذاك مُتَدَارِكٌ گویی: اِذَاكَ يَدَارِكُ اِذَاكَ فَهُوَ مُدَارِكٌ و ذاك مُدَارِكٌ. و در قرآن مجید آمده است: الْمُرْمِلَ وَالْمَدْفِرَ و اَزَيْتَ فَاذَا زَأْتُمْ فِيهَا. و بر این قیاس بود اِثْرَبَ يَثْرَبُ اِثْرَبًا فَهُوَ مَثْرَبٌ و ذاك مَثْرَبٌ و اِنْتَبَعَ يَنْتَبِعُ اِنْتَبَاعًا و اُبْتُ اُبْتُ اِبْتَاءً و اِنْقَلَبَ يَنْقَلِبُ اِنْقِلَابًا و اِدْفَرُ يَدْفِرُ اِدْفِرًا و اِذَاكَ چنانکه گذشت و اِذْكُرْ يَذْكُرُ اِذْكُورًا و اِذَا بَعِ يَذَابِعُ اِذَا بَحًا و اِزْمَلْ يَزْمَلُ اِزْمَلًا و اِزاوَرْ يَزاورُ اِزاوَرًا و اِسْرَعَ يَسْرَعُ اِسْرَعًا و اِسَارَعَ يَسَارِعُ اِسَارَعًا و اِشْجَعَ يَشْجَعُ اِشْجَعًا و اِشَاعَرَ يَشَاعِرُ اِشَاعَرًا و اِصْعَدُ يَصْعَدُ اِصْعَادًا و اِصَاعَدُ يَصَاعَدُ اِصَاعَدًا و اِضْرَعُ يَضْرَعُ اِضْرَعًا و اِضَارَعَ يَضَارِعُ اِضَارَعًا و اِطَهَّرَ چنانکه گذشت. و اِطَابَقَ يَطَابِقُ اِطَابَقًا و اِطَرَّقَ يَطْرُقُ اِطَرَقًا و اِظَهَّرَ يَظْهَرُ اِظْهَرًا و اِظَاهَرَ يَظَاهِرُ اِظَاهَرًا.

۱. اِطَهَّرَ در اصل تَطَهَّرَ بود، در فاء الفعل باب تفعّل طاء واقع شده بود، طاء حرف است از حروف مستعلائی مطبقة و تاء منقطه حرفی است از حروف مهموسه متحفظة، میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقطه را قلب به طاء مؤلفه کردیم طَطَهَّرَ شد، اجتماع حرفین متجانسین، طاء اول را ساکن کردیم ابتدا به سکون شد، چون ابتدا به سکون محال است همزه وصل مکسور به اولش در آوریم و بر طاء دوم ادغام نمودیم اِطَهَّرَ شد و هم چنین است اِذَاكَ، در اصل تدارک بود، در فاء الفعل باب تفاعل دال واقع شده بود، به جهت قرب مخرج تاء را بدل کردیم به دال دَذَاكَ شد، اجتماع حرفین متجانسین متحرکین، دال اول را ساکن کردیم، چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزه وصل، همزه وصل مکسور به اولش در آوریم و بر دال دوم ادغام کردیم، اَذَاكَ شد.

## فصل

بدان که عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند، پس دو ساکن جمع شوند: فاء و تاء؛ بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَمٌ<sup>۱</sup> یَخْتَصِمُ اِخْتِصَاماً چنین گویند: خَصَمٌ يَخَصِمُ خَصَاماً فهو مُخَصِمٌ و ذاك مُخَصَمٌ. امر حاضر: خَصِمٌ. و بعضی فاء را حرکت به کسره می دهند؛ گویند: خَصَمٌ يَخَصِمُ خَصَاماً.

باب افعلال<sup>۲</sup>: الْأَحْمَرُ: سرخ شدن. اِخْمَرٌ يَخْمَرُ اِخْمَاراً فهو و ذاك مُخْمَرٌ. ماضی مجهول: أَخْمَرٌ. مستقبل مجهول: يُخْمَرُ. امر حاضر: اِخْمَرِ اِخْمَرِ اِخْمَرِ. و نهی و جحد بر این قیاس است.

باب افعیلال<sup>۳</sup>: الْأَخْمِيرُ، اِخْمَارٌ يَخْمَارُ اِخْمِيرَاراً. اسم فاعل و اسم مفعول: مُخْمَارٌ. امر حاضر: اِخْمَارِ اِخْمَارِ اِخْمَارِ. بر این قیاس است نهی و جحد.

۱. اِخْتَصَمَ در اصل خَصَمَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال. قاعده باب افتعال را بر وی جاری کردیم، قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد را در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل اش را ساکن کنند و تاء منقوطه مفتوحه میان فاء الفعل و عین الفعل در آورند، ما همچنین کردیم اِخْتَصَمَ شد، در عین الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعال را نیز به صاد بدل کردیم اِخْتَصَمَ شد، در این صورت دو وجه جایز است: یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود، فتحة صاد اول را بما قبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد. وجه دوم آن است که وقتی که صاد اول را ساکن کردیم التقاء ساکنین شد میان خاء و صاد، در این صورت که دو ساکن در یک جا جمع شدند، قاعده آن است که دوم را به کسره حرکت می دهند و ما هم به صاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را به ما قبل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخْتَصَمَ شد، به جهت حرکت یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَمَ شد.

۲. بدان که باب افعلال برای مبالغه فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است، مثل: اِخْمَرُ يَخْمَرُ اِخْمِيرَاراً یا از برای عیوب است، مثل: اِغْوَرُ يَغْوَرُ اِعْوَاراً. مدرس افغانی

۳. بدان که باب افعیلال نیز برای مبالغه فعل لازم آید به طریق مذکور، لکن مبالغه در این باب بیشتر باشد، زیرا که گفته می شود خَمَرٌ زیدٌ در صورتی که زید فی الجملة سرخ باشد و گفته می شود اِخْمَرٌ زیدٌ در صورتی که سرخی زید حدّ وسط باشد و گفته می شود اِخْمَارٌ زیدٌ در صورتی که سرخی زید حدّ وسط باشد. مدرس افغانی

باب فَعْلَلٌ: <sup>۱</sup> دَخَرَجَ يَدْخِرُجُ دَخَرَجَةً وَ دَخَرَجَا فهو مَدْخِرُجٌ وَ ذَاكَ مَدْخِرُجٌ. امر: دَخَرَجَ. نهی: لَا يَدْخِرُجَ.

باب تَفَعَّلَ: <sup>۲</sup> تَدَخَرَجَ يَتَدَخِرُجُ تَدَخَرَجَا فهو مُتَدَخِرُجٌ وَ ذَاكَ مُتَدَخِرُجٌ. امر: تَدَخَرَجَ. نهی: لَا يَتَدَخِرُجَ.

باب افعلال: <sup>۳</sup> اِخْرَنْجَمَ يَخْرَنْجِمُ اِخْرَنْجَاماً فهو مُخْرَنْجِمٌ وَ ذَاكَ مُخْرَنْجِمٌ. امر حاضر: اِخْرَنْجِمَ. نهی: لَا يَخْرَنْجِمَ.

باب افعللال: <sup>۴</sup> اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً فهو مُقْشَعِرٌّ وَ ذَاكَ مُقْشَعِرٌّ. امر حاضر: اِقْشَعِرَّ. نهی: لَا يَقْشَعِرُّ.

بدان که باب افعللال <sup>۶</sup> در ثلاثی مزید فيه آمده است؛ چون: اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ

۱. بدان که باب فعلل مثل دخرج غالباً متعدی می باشد، مثل: دخرج زيدَ الحجر وَ گاهی لازم است، مثل: دريح الرجل، یعنی: پشش خم شده و دريح با حاء حطی است. قال فی لسان العرب: در بیج فی مشبه بالجیم اذا دبّ دبیباً و قال: دريح الرجل بالحاء: حتى ظَهَرَتْهُ. مدرس افغانی

۲. باب تَفَعَّلَ از برای مطاوعه باب فَعْلَلٌ می باشد، نحو: دَخَرَجْتُ الحَجَرَ فتدخرج ذلك الحجر. قال فی منتهی الارب: دَخَرَجَةُ دَخَرَجَةٌ وَ دَخَرَجَا: گردد گردانید آن را تَدَخَرَجَ: گردید گردد. مدرس افغانی

۳. باب اِفْعَلَّلَ نیز برای مطاوعه آید، مثل: خَزَجْتُ الْاِبِلَ فَأَخْرَجْتُ نَجْمَ ذَلِكَ الْاِبِلِ وَ برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف، ان شاء الله تعالی. مدرس افغانی

۴. باب اِفْعَلَّلَ برای مبالغه فعل لازم می آید، چون که گفته می شود: قَشَعَرَّ شَعْرُ جِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلده فی الجملة و گفته می شود اِقْشَعَرَّ شَعْرُ جِلْدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر الجلد مبالغه. مدرس افغانی

۵. اِقْشَعَرَّ در اصل قَشَعَرَّ بود، فعل رباعی مجرد بود، خواستیم مزید فیهاش بنا کنیم بر دیم به باب افعللال، قاعده باب افعللال را بر وی جاری نمودیم، قاعده باب افعللال آن است که هر فعل رباعی مجرد را که در آن باب می برند همزه وصل مکسور در اولش در آورند و فاء الفعل را ساکن کنند و عین الفعل را فتحه می دهند و لام الفعل دوم را مفتوح مکرر نمایند، ما هم چنین کردیم قَشَعَرَّ اِقْشَعَرَّزَ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، فتحه راه اول را به ما قبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِقْشَعَرَّ شد، معنایش گویند اِقْشَعَرَّ جلده یعنی: اخذ کرد او را قَشَعَرَّ بره.

۶. باب افعللال از ملحقات باحر نجم می باشد. یعنی ثلاثی مزید فيه است، لکن ملحق است به احر نجم که رباعی مزید فيه است و المراد من الالحاق، اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به، نحو: اِقْعَنْسَسَ وَ اِخْرَنْجَمَ و بناء این باب برای مبالغه فعل لازم است، لانه یقال: قَعَسَ الرَّجُلُ اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة و یقال: اِقْعَنْسَسَ الرَّجُلُ اذا كثر حُرُوجُهُ. مدرس افغانی

۷. اِقْعَنْسَسَ در اصل قَعَسَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیهاش بنا کنیم بر دیم به باب افعللال،



إِفْعِنَسَا که حروف اصولش قَعَس است. و اِفْعَوَل نیز آمده است؛ چون: اِجْلَوَزْ<sup>۱</sup> يَجْلَوَزْ اِجْلَوَزَا.<sup>۲</sup>

و افعبال<sup>۳</sup> نیز آمده است؛ چون: اِعْشَوْشَبْ يَعْشَوْشَبْ اِعْشِبَابَا. و اِفْعَنْلَى<sup>۴</sup> نیز آمده است؛ چون: اِشْلَنْتَنَى<sup>۵</sup> يَشْلَنْتَنَى اِشْلَنْفَاء.



قاعده باب افعللال آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که در آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش بیاورند و فاء الفعلش را ساکن می‌کنند و نون ساکن میانه عین الفعل و لام الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح مکرر کنند ما هم چنین کردیم قَعَس اِفْعِنَسَس شد، یعنی: به پشت راه رفته است، یعنی: حَلَف و رَجَعَ.

۱. اِجْلَوَزْ در اصل جَلَزْ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش گردانیم بردیم به باب اِفْعَوَال قاعده باب افعوال را بر وی جاری کردیم، قاعده باب افعوال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرد که بر آن باب برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفلش را ساکن کنند و واو مشدده بین عین الفعل و لام الفعل درآورند، ما هم چنین کردیم. اِجْلَوَزْ شد، یعنی: سرعت کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

الجلز: الطی و اللی و المد و النز و الذهاب فی الارض مسرعاً و الجلذی بالذال المعجمة: السير السریع و الأجلوز: المضاء و السرعة فی السير. قاموس.

۲. بدان که در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلد باذال نیامده و جلز با زای آمده، از این قبیل است مجمع البحرین و اساس البلاغة و در بعضی دیگر جلد باذال و جلز با زای آمده از این قبیل است، منتهی الارب و لسان العرب و نهاية این اثیر و در این کتب جلد با ذال از باب افعوال آمده و جلز با زای از این باب ذکر نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته‌اند که الجلز با زای است به معنای الطی و اللی و المد و النز و الذهاب فی الارض مسرعاً و در آخر این حاشیه نوشته‌اند الاجلوز با زای المضاء و السرعة فی السير، ظاهراً با زای اشتباه است، چونکه این معنی برای اجلوز باذال است نه با زای، قال فی لسان العرب و الاجلوز و الاجلوز المضاء و السرعة فی السير.

فالاشتباه فی لفظ اجلوز ای کتابته بالزای اما من الکاتب او من قاموس فتامل جیدا. مدرس افغانی

۳. باب افعبال نیز برای مبالغه فعل لازم می‌آید لانه یقال عَشَبَ الارض اذا نبت وجه الارض فی الجملة و یقال اِعْشَوْشَبَ الارض اذا کثر نبات وجه الارض. مدرس افغانی

۴. باب اِفْعَنْلَى برای فعل لازم است لانه یقال اِشْلَنْتَنَى الرجل ای نام علی ظهره. مدرس افغانی

۵. اِشْلَنْتَنَى در اصل شَلَنَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، خواستیم مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب اِفْعَنْلَى، قاعده باب افعلنی آن است که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر آن باب می‌برند همزه وصل مکسور در اولش درآورند و فاء الفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میان عین الفعل و لام الفعلش درآورند و الفی به آخرش لاحق نمایند، ما هم چنین کردیم اِشْلَنْتَنَى شد، یعنی: به پشت خوابید یک مرد غایب در زمان گذشته.

بدان که مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مزیدفیه است همزه وصل<sup>۱</sup> است، که در درج کلام بیفتد و همچنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این ابواب است؛ إلا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام؛ نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر.

### فصل

بدان که ذهب را چون به باء متعدی کنیم، چنان گویی: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبٌ يَهْمَا ذَهَبٌ يَهْمُ ذَهَبٌ يَهَا ذَهَبٌ يَهْمَا ذَهَبٌ يَهْنُ ذَهَبٌ يَكُ ذَهَبٌ يَكُنَا ذَهَبٌ يَكُمُ ذَهَبٌ يَكُ ذَهَبٌ يَكُنَا ذَهَبٌ يَكُنْ ذَهَبٌ بِي ذَهَبٌ بِنَا.

و در اسم مفعول گویی: مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ يَهْمَا مَذْهُوبٌ يَهْمُ تا آخر.  
بدان که الف فاعِلٌ و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند؛ چون سَارَ زَيْدٌ و سَايَرَتْهُ و خَرَجَ زَيْدٌ و اسْتَخْرَجَتْهُ.



۱. بدان که اصل در همزه وصل کسر است، چون که همزه وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج به حرکت شد، لتعذر الابتداء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت به کسر داده شد، لان الکسر اصل فی تحرک الساکن و لم تکسر فی مثل أنصر و أکتب، لان بتقدير الکسرة يلزم الخروج من الکسرة الى الضمة و ذلك یوجب الثقل کما فی ذیل و لا اعتبار للنون الساکن فی انصر و الکاف الساکن فی اکتب، لان الحرف لا یكون حاجزا حصینا عندهم. مدرس افغانی

كتاب التصريف



## كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم أنَّ التصريف<sup>١</sup> في اللغة التغيير، وفي الصناعة تحويل الأصل الواحد إلى أمثلة مختلفة<sup>٢</sup> لمعان مقصودة لا تحصل إلا بها.<sup>٣</sup>

---

١. يقال صرفت الشيء، أي غيرته. يعني أنَّ للتصريف معنيين: لغوي وهو ما وضعه له واضع لغة العرب، واللغة هي اللفاظ الموضوعة من لغى بالكسر يلغى لغى إذا لهج بالكلام. وأصلها لغى، أولغو، والهاء عوض عنها وجمعها لغى، مثل برة وبرى وقد جاء اللغات؛ وصناعى وهو ما وضعه له أهل هذه الصناعة وأشار إليه بقوله: «و في الصناعة بكسر الصاد و هي العلم الحاصل من التمرن على العمل و المراد ههنا، صناعة التصريف، أي التصريف في الاصطلاح، هي الأصل الواحد، أي تغييره والأصل ما يبنى عليه الشيء و المراد ههنا المصدر. سعدالدين.

٢. و هو تصريف من الصرف، للمبالغة. سعدالدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحو ضرب و يضرب ونحوها من المشتقات. سعدالدين.

٤. أي بهذه الأمثلة. و في هذا الكلام، تنبيه على أنَّ هذا العلم محتاج إليه مثلاً لضرب، هو الأصل الواحد، فتحويله إلى ضرب و يضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في زمان

ثم الفعل: <sup>١</sup> إِمَّا ثَلَاثِيَّ وَاِمَّا رِبَاعِيَّ وَكُلٌّ وَاحِدٌ مِنْهُمَا، إِمَّا مَجْرَدٌ أَوْ مَزِيدٌ فِيهِ، <sup>٢</sup> وَكُلٌّ وَاحِدٌ مِنْهَا، إِمَّا سَالِمٌ أَوْ غَيْرُ سَالِمٍ، وَتَعْنِي بِالسَّالِمِ، مَا سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الْأَصْلِيَّةُ، الَّتِي تَقَابِلُ بِالْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَالْهَمْزَةِ وَالتَّضْعِيفِ.

أَمَّا الثَّلَاثِيَّ الْمَجْرَدُ، فَإِنْ كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى فَعَلٍ مَفْتُوحٍ الْعَيْنِ، فَمُضَارَعُهُ يَفْعَلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ، أَوْ يَفْعِلُ بِكَسْرِهَا، نَحْوُ: نَصَرَ يَنْصُرُ وَضَرَبَ يَضْرِبُ، وَقَدْ يَجِيءُ عَلَى يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ، إِذَا كَانَ عَيْنُ فَعْلِهِ أَوْ لَامُهُ، حَرْفًا مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ، وَهِيَ سِتَّةٌ أَحْرَفُ: الْهَمْزَةُ وَالْهَاءُ وَالْعَيْنُ وَالْحَاءُ وَالْغَيْنُ وَالْخَاءُ، نَحْوُ: سَأَلَ <sup>٣</sup> يَسْأَلُ وَمَنْعَ يَمْنَعُ. وَأَبْنَى يَأْبَى شَاذٌ، وَإِنْ كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى فَعِلٍ مَكْسُورٍ الْعَيْنِ فَمُضَارَعُهُ عَلَى يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ، نَحْوُ: عَلِمَ يَغْلَمُ

→

الماضي أو الحال، أو غيرهما، هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة، والمراد بالتصريف ههنا، غير علم التصريف، الذي هو معرفة أحوال الأبنية. واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل. قال في المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر. وقال في الصحاح: التحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر، نقول حَوَّلْتُهُ، فَتَحَوَّلَ. وحول أيضاً يتعدى بنفسه، ولا يتعدى، والاسم منه الحول، قال الله تعالى: «لَا يَتَّبِعُونَ عَنْهَا حَوْلًا» فهو اخضع من التغيير، ما لا يخفى أنك تنقل حروف الضرب إلى ضَرْبٍ وَيَضْرِبُ وغيرهما، فيكون التحويل أولي من التغيير ولا يجوز أن يفسر التصريف لغةً بالتحويل لأنه اخضع من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل أي الصورة و يدل بالاتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية وأما قلنا أنه حول الأصل الواحد إلى الأمثلة، أي اشتق الأمثلة منه ولم يجعل كلاً من الأمثلة، صيغة موضوعة برأسها، لأن هذا ادخل في المناسبة وأقرب إلى الضبط.

واختار الأصل الواحد على المصدر ليصيح على المذهبيين. فإن الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالأصل الواحد عندهم الفعل، والعمدة في استدلالهم، أن المصدر يعمل بأعلال الفعل، فهو الفعل واجيب عنه بأنه لا يلزم من فرعته في الاعلال فرعته في الاشتقاق، كما أن نحو تعدد، واحد، ونعد فرع بعد الاعلال، مع أنه ليس بمشتق منه. وتأخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق، لا يتنافى كون اعلال المصدر متأخراً عن اعلال الفعل، فتأمل. سعدالدين.

١. بكسر الفاء، لأنه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح، فمصدر فَعَلَ يفعل. سعدالدين.

٢. لأنه لا يخلو إما أن يكون باقياً على حروفه الأصلية أو لا، فالأول مجرد والثاني مزيد فيه. سعدالدين.

٣. قدم الهمزة لأن تخرجها أقصى الحلق، ثم الحاء لأن تخرجها أعلى من تخرجها الهمزة والبواقي على هذا الترتيب. ثم استشعر اعتراضاً بأن أبى يابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: «وَأَبْنَى يَأْبَى شَاذٌ» أي مخالف للقياس، فلا يعتد به فلا يرد نقضاً فان قيل الخ. سعدالدين.

إلا ما شذ من نحو: حَسِبَ يَحْسِبُ و أخواته،<sup>١</sup> وإن كان ماضيه على فَعَلَ مضموم العين، فمضارع على يَفْعَل بضم العين، نحو حَسَنَ يَحْسُنُ.  
و أما الرباعي المجزء، فهو فَعَّلَل كَدَخَرَجَ دَخَرَجَةٌ و دَخَرَجًا.  
و أما الثلاثي المزيد فيه، فهو على ثلاثة أقسام:  
الأول، ما كان ماضيه على أربعة أحرف: كَأَفْعَلَ، نحو: أَكْثَرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا، و فَعَلَ نحو: فَرَحَ يُفْرِحُ تَفْرِيحًا، و فَاعَلَ،<sup>٢</sup> نحو: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً و قِتَالًا و قِتَالًا.  
الثاني، ما كان ماضيه على خمسة أحرف، إما أوله التاء، مثل: تَفَعَّلَ<sup>٣</sup> نحو: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسَرًا، و تَفَاعَلَ نحو: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا، و إما أوله الهمزة، مثل: اِنْفَعَلَ نحو: اِنْقَطَعَ يَنْقَطِعُ اِنْقِطَاعًا، و اِفْتَعَلَ،<sup>٤</sup> نحو: اِجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اِجْتِمَاعًا، و اِفْعَلَ، نحو: اِخْمَرَ يَخْمَرُ اِخْمَارًا.

١. لأنها جاءت بكسر العين و قل ذلك في الصحيح، نحو: حَسِبَ يَحْسِبُ و نعم ينعم و كثر في المعتل نحو: وَرِثَ يَرِثُ و وَرَغَ يَرِغُ و يَشَى يَشِي و وَسِعَ يَسِعُ و أخواتها و اما فضل يفضل و نعم ينعم و ميت يموت بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللغتين لأنها جاءت من باب علم يعلم و نُصِرَ يُنْصِرُ، فأخذ الماضي من الأول و المضارع من الثاني. سعدالدين.
٢. لأن الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة، لئلا يلزم مزية الفرع على الأصل، لأن الحروف التي تُزاد لا تكون إلا من حروف سالتعونيها، الا في اللاحاق و التضعيف، فإنه تزداد فيهما أي حرف كان. سعدالدين.
٣. بزيادة الالف، نحو: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتِلَةً و قِتَالًا و من قال كَذَبَ كَذَابًا، قال قَاتَلَ قِتَالًا و روى ما رأيته مرارًا و قاتله قِتَالًا و تأسيه على ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو: ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا و قد يكون بمعنى فَعَلَ اي للتكثير نحو: ضَاعَفْتُهُ و ضَعَفْتُهُ و بمعنى اَفْعَلَ نحو: عَافَاكَ اللهُ، اي عَافَاكَ اللهُ و بمعنى فَعَلَ نحو: وَاقَعَ و وَقَعَ و دَافَعَ و دَفَعَ و سَافَرَ و سَفَرَ. سعدالدين.
٤. بزيادة التاء و تكرار العين نحو: تَكْثُرُ يَتَكَثَّرُ تَكْثَرًا، و هو لمطاوعة فعل نحو: كَسَرْتُهُ فَتَكْثُرُ و المطاوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله، فأنك اذا قلت كسرتك فالحاصل له التكثر. و للتكلف نحو: تَحَلَّمَ أَي تَكَلَّفَ الحِلْمَ.
- و لاتخاذ الفاعل المفعول، اصل الفعل، نحو: تَوَسَّدْتُهُ، اي اخذته و سادته. و للذلاته على ان الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهَجَّدَ، اي جانب الوجود. و للذلاته على حصول اصل الفعل مرة نحو: تَجَزَّعَتْ أَي شَرِيَتْه جرة بعد جرة و للطلب، نحو: تَكَبَّرَ، اي طلب ان يكون كبيراً. سعدالدين.
٥. و هو لمطاوعة فعل نحو: جمعتك فاجتمع و لاتخاذ، نحو: اخْتَبَرْتُ، اي اخذ الخبر و لزيادة المبالغة في المعنى، نحو: اِكْتَسَبَ، اي بالغ و اضطرب في الكسب و يكون بمعنى فعل، نحو: جَذَبَ و اجْتَذَبَ و بمعنى تفاعل، نحو: اخْتَصَمُوا أَي تخاصموا. سعدالدين.

الثالث، ما كان ماضيه على ستة أحرف، مثل: اسْتَفْعَلَ، نحو: اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اسْتَحْزَجًا، و إفعال، نحو: اِحْمَارُ يَحْمَارُ اِحْمِيزَارًا، و اِفْعَوْعَلْ، نحو: اِغْشَوْسَبْ يَغْشَوْسَبْ اِغْشِيشَابًا، و اِفْعَوْلْ،<sup>١</sup> نحو: اِجْلَوْزْ يَجْلَوْزْ اِجْلِوْازًا، و اِفْعَنْلَلْ، نحو: اِفْعَنْسَسْ اِفْعَنْسَاسًا، و اِفْعَنْلَى<sup>٢</sup> نحو: اِسْلَنْقَى اِسْلِنْقَاءً.

وأما الرباعي المزيد فيه، فأمثلته: تَفَعَّلَلْ كَثَدَخْرَجَ تَدَخْرَجًا، و اِفْعَنْلَلْ، نحو: اِخْرَنْجَمَ<sup>٣</sup> اِخْرَنْجَامًا، و اِفْعَلَلْ، نحو: اِقْشَعَرَّ اِقْشِعْزَارًا.

تنبيه:<sup>٤</sup> الفعل إِمَّا متعد، و هو الفعل الذي يتعدى من الفاعل إلى المفعول به، كقولك: ضربت زيداً و يسمى أيضاً واقعاً و مجاوزاً، و إِمَّا غير متعد، و هو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل، نحو: حَسَنَ<sup>٥</sup> زيدٌ، و يسمى لازماً و غير واقع، و تعديته<sup>٦</sup> في الثلاثي المجرد بتضعيف العين، أو بالهمزة كقولك: فَرَحْتُ زيداً و أَجْلَسْتُه، و بحرف الجر في الكل، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ و انْطَلَقْتُ بِهِ.

١. بزيادة الهمزة والواوین. سعدالذین.

٢. بزيادة الهمزة و التون و الالف نحو اسلنقى، ای نام علی ظهره و وقع علی القفا. و البابان الاخيران من الملحقات باحرنجم، فلا وجه لذكرهما فی سلك ما تقدم و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج و المصنف لم یفرق بین ذلك. سعدالذین.

٣. ای ازدحم، و یقال حرجمت الأبل، فاحرنجمت، ای رددت بعضها الی بعضها الی بعض، فانتدرت و یلحق به نحو اقعنسس و اسلنقى. و لا یجوز الادغام و الاعلال فی الملحق لأنه یجب ان یكون الملحق مثل الملحق به لفظاً و الفرق بین یایی اقعنسس و احرنجم، یجب فی الاول تكریر اللام دون الثاني. سعدالذین

٤. و هو فی اللغة: من تبتهت علی الشیء اذا وقفت علیه و فی الاصطلاح: اشارة الی شیء غفل عنه المخاطب و هو خیر لمبتداء محذوف و قبل لامحل له من الاعراب لأنه بمنزلة البیاض بین الشیثین. حلبی.

٥. فان الفعل الذي هو حسن، لم يتجاوز الفاعل، الذي هو زيد بل ثبت فيه و يسمى غير المتعدى ايضاً لازماً، للزومه علی الفاعل و عدم انفكاكه عنه و غير واقع لعدم وقوعه علی المفعول به. و فعل واحد قد يتعدى بنفسه و قد يتعدى بالحرف فيسمى لازماً و ذلك عند تساوی الاستعمالین، نحو: شكرته و شكرت له و نصحته و نصحت له و الحق أنه متعد و اللام زائدة مطردة، لأن معناه مع اللام هو المعنى بدونها و المتعدى و اللازم بحسب المعنى. سعدالذین.

٦. تعدى، ای تعدى انت الفعل اللازم و فی بعض النسخ و تعديته. سعدالذین.



## فصل: في أمثلة تصريف هذه<sup>١</sup> الافعال

أما الماضي، فهو الفعل الذي دلّ على معنى وُجِدَ في الزمان الماضي، فالمبني للفاعل منه ما كان أوله مفتوحاً، أو كان أول متحرك منه مفتوحاً، نحو: نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا إلى آخره، وقس على هذه المذكورة: أَفْعَلَ و فاعَلَ و فَعَّلَ و تَفَعَّلَ و اِفْتَعَلَ و اِشْتَعَلَ و اِسْتَعَلَ و اِفْعَزَعَلَ و كذا البواقي، ولا تُعْتَبَرُ حركات الألفات<sup>٢</sup> في الأوائل؛ فإنها زائدة تثبت في الابتداء، وتسقط في الدرج.

و المبني للمفعول منه، وهو الفعل الذي لم يسم فاعله<sup>٣</sup> ما كان أوله مضموماً كفَعِلَ و فَعِّلَ و أَفْعِلَ و فَعَّلَ و فُوعِلَ و تُفَعَّلَ و تُفَوِّعِلَ و تُفَعِّلِلَ، أو كان أول متحرك منه مضموماً، نحو: أَفْعِلَ<sup>٤</sup> و اِسْتَفْعِلَ. و همزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم، و ما قبل آخره يكون مكسوراً أبداً، تقول: نُصِرَ زيد و اِسْتُخْرِجَ المال.

و أما المضارع، فهو ما أوله إحدى الزوائد الأربع و هي الهمزة و النون و الياء و التاء تجمعها أَتَيْتَ أو أَتَيْتِ أو نَأْتِي، فالهمزة للمتكلم وحده، و النون له إذا كان معه غيره، و التاء للمخاطب مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، مذكراً كان، أو مؤنثاً، و للغائبة المفردة و لمثناها، و الياء للغائب المذكر مفرداً، أو مثني، أو مجموعاً، و لجمع المؤنث الغائبة، و هذا يصلح للحال و الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً و حاضراً و يفعل غداً و

١. المذكورة من الثلاثي و الرباعي المجزء و المزيد فيه يعنى اذا صرّفت هذه الافعال، حصلت امثلة كالماضي و المضارع و الأمر و غيرها، فهذا الفعل فى بيانها و قدّم الماضى، لأنّ الزمان الماضى قبل زمان المستقبل و الحال و لأنّه اصل بالنسبة الى المضارع، لأنّه يحصل بالزيادة على الماضى و لاشك فى فرعية ما حصل بالزيادة و اصالة ما حصل هو منه و اشتق منه. سعدالدين.

٢. اى انتبل و فى بعض النسخ و لا تعتبر مبتأ للمفعول. سعدالدين.

٣. اى الهمزات و انما عتبر عنها لأن الهمزة اذا كانت اولاً تكتب على صورة الألف و يقال لها الف. قال فى الصحاح: الألف على ضربين لينة و متحركة، فاللينة تسمى الفأ و المتحرك تسمى همزة. سعدالدين.

٤. كما تقول: ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل و لا يذكر الفاعل انما لتعظيمه، فتصونه عن لسانك، او لتحقيره، فتصون لسانك عنه، او لعدم العلم به، او لقصد صدور الفعل عن اى فاعل كان و لاغرض فى الفاعل كقتل الخارجى، فإن الغرض المهم قتله، لا قاتله، او لغير ذلك ممّا تقرّر فى علم المعانى. و يتنقض بالمعنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل. سعدالدين.

٥. بضمّ التاء، لأنّه أول متحرك منه، كما ذكرنا فى المبني للفاعل. سعدالدين.

يسمى مستقبلاً، فإذا أدخلت عليه السين، أو سوف، فقلت: سَيَفْعَلُ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ، اختص بزمان<sup>١</sup> الاستقبال، فإذا أدخلت عليه اللام المفتوحة، اختص بزمان الحال، كقولك: لَيَفْعَلُ، وفي التنزيل: إِنِّي لَيَخْرُجُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ.<sup>٢</sup>

والمبني للفاعل منه،<sup>٣</sup> ما كان حرف المضارعة منه مفتوحاً، إلا ما كان ماضيه على أربعة احرف،<sup>٤</sup> فإن حرف المضارعة منه يكون مضموماً أبداً، نحو: يَدْخُرْجُ وَيُكْرِمُ وَيُقْرِخُ وَيُقَاتِلُ. وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل، كون الحرف الذي قبل آخره مكسوراً أبداً، مثاله مِنْ يَفْعَلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ إلى آخره، وقس على هذا يَضْرِبُ وَيَغْلُمُ وَيَدْخُرْجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُقْرِخُ وَيَنْكَسِرُ وَيَتْبَاعِدُ وَيَنْقَطِعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَخْمَرُ وَيَخْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَغْشَوْشِبُ وَيَقْعَنَسِيسُ وَيَسْلَنْقِي وَيَنْدَخْرَجُ وَيَخْرُنْجُمُ وَيَقْشَعِرُ. والمبني للمفعول منه، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل آخره مفتوحاً<sup>٥</sup> نحو: يَنْصُرُ وَيَدْخُرْجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ وَيُقْرِخُ وَيَسْتَخْرِجُ.

واعلم أنه يدخل على الفعل المضارع «ما و لا» النافيتان، فلا تغيران صيغته،<sup>٦</sup> تقول: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرَانِ لا يَنْصُرُونَ إلى آخره، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرَانِ ما يَنْصُرُونَ إلى آخره.

١. لأنهما حرفا الاستقبال وضعا وسمياً حرف تنغيس ومعناه تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال. يقال: نفسه، أي وسعته، وسوف أكثر تنغيساً وقد يخفف بحذف الفاء فيقال سو، وقد يقال سي بقلب الواو، ياء، وقد يحذف الواو فتسكن الفاء، الذي كان متحركاً لاجل الساكنين ويقال: سف افعل. وقيل إن السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل. سعدالذين.

٢. أما في قوله تعالى: «و لسوف يعطيك ربك فترضى» «و لسوف اخرج حيا» فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحللاً عنها معنى الحال لئلا تنافي ذلك، إذا دخلت على المضارع المحتمل لها، لا لمستقبل الصرف وفي قوله: «وإن ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، إذ لا شك في وقوعه و امثال ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتأكيد فقط سعدالذين.

٣. أي من الفعل المضارع. سعدالذين.

٤. نحو: دحرج وغيره. سعدالذين.

٥. وتصريفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعل ويفعل بتقدير الاصل وهو يفعل ويفعل ويفعل، بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنف غير المتعدي، لأنه قل ما يوجد منه.

٦. أي صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعني لا يعملان فيه لفظاً. وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية إذا صلح ما قبلها كئي، نحو: جتته كئي لا يكن له على حجة. سعدالذين.

و يدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون التثنية، و الجمع المذكر، و الواحدة المخاطبة، و لا يحذف نون جماعة المؤنث، فإنها ضمير، كالواو في جمع المذكر فتثبت<sup>١</sup> على كل حال، تقول: لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا إلى آخره.  
و يدخل الناصب<sup>٢</sup> فيبديل من الضمة فتحة و يسقط النونات<sup>٣</sup> سوى نون جماعة<sup>٤</sup> المؤنث، فتقول: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا إلى آخره.  
و من الجوازم لام الامر، فتقول: في أمر الغائب<sup>٥</sup>: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرْنَ، وكذلك لِتَضْرِبَ وَلِتَعْلَمَ وَلِيُذْخِرْ وَغَيْرَهَا.  
و منها لا الناهية<sup>٦</sup> فتقول في نهي الغائب: لَا يَنْصُرْ<sup>٧</sup> لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا يَنْصُرْنَ، و في نهي الحاضر: لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرُوا إلى آخره و كذا قياس سائر الأمثلة.

و أما الأمر بالصيغة<sup>٨</sup> فهو أمر الحاضر، وهو جارٍ على لفظ المضارع<sup>٩</sup> المجزوم، فإن

١. بخلاف النونات الآخر، فإنها علامات للأعراب و هذه ضمير الفاعل. سعدالدين.

٢. و هو أَنْ، لَنْ وَكُنْ، وَإِذَنْ، و الأصل أَنْ والبواقي فرع عليه. سعدالدين.

٣. لأنها علامة الرفع. سعدالدين.

٤. لما ذكرنا من أنه ضمير، لعلامة الأعراب. سعدالدين.

٥. إشارة إلى أنه لا يؤمر به المخاطب، لأن المخاطب له صيغة مختصة و قرأ: فلنفرحوا بالثناء خطاباً و هو شاذ و جاز في المجهول نحو: لتضرب أنت. سعدالدين.

٦. و هي التي يطلب بها ترك الفعل و اسناد النهي إليها مجاز، لأن الناهي هو المتكلم بواسطتها، و إنما عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة أنهما للطلب أو تقيضها من جهة أن لام الأمر للطلب الفعل، و هي لطلب تركه، بخلاف لا الناهية، إذ لا طلب فيها أصلاً. سعدالدين.

٧. و هكذا قياس سائر الأمثلة من نحو لا يضرب و لا يعلم و لا يذخر إلى غير ذلك، كما مر في المجزوم و قد جاء في المتكلم قليلاً: لام الأمر. سعدالدين.

٨. يسمى بذلك، لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام. سعدالدين.

٩. في حذف الحركات و النونات التي يحذف في المضارع المجزوم و كون حركاته و سكناته، مثل حركات المضارع و سكناته، أي لا تخالف صيغة الأمر و صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه و تعطى آخره حكم المجزوم. و إنما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم أنه أيضاً مجزوم معرب، كما هو مذهب الكوفيين، فإنه ليس بمجزوم، بل هو مبتدئ مجرى المضارع المجزوم. و إنما البناء، فلأنه الأصل في الفعل و إنما أعرب منه، فلمشابهة الاسم، و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. و إنما

كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكاً، فتسقط منه حرف المضارعة، و تأتي بصورة الباقي مجزوماً، و تقول في الأمر من تُدْخِرْجُ: دَخِرْجُ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا، دَخِرْجِي دَخِرْجَا دَخِرْجِنَ، وهكذا: فَرَّخَ وَفَاتِلَ وَتَكَسَّرَ وَتَبَاعَذَ وَتَدَخَّرَجَ إلى آخره.

فإن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، و تأتي بصورة الباقي مجزوماً مزيداً في أوله همزة<sup>١</sup> وصل مكسورة،<sup>٢</sup> إلا أن يكون عين المضارع منه مضموماً، فتضّمها و تقول: أَنْصُرْ أَنْصُرَا أَنْصُرُوا إلى آخره. وكذلك: إِضْرِبْ إِضْرِبَا إِضْرِبُوا إلى آخره.

وَأَعْلَمْ وَانْقَطِعْ وَاجْتَمِعْ وَاسْتَخْرِجْ. و فتحو<sup>٣</sup> همزة أَكْرِمَ بناءً على الاصل

الكوفّيون فعلى انه مجزوم و اصل افعل، لتفعل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوف الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأن اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجار و ما ذكره خلاف الأصل، فلا يرتكب عليه. و اما الاجراء مجرى المجزوم، فلأن الحركات و النونات علامة الأعراب، فتتافي البناء، و لهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث. سعدالدين.

١. اما زيادتها فللدفع الابتداء بالساكن، و اما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنها اقوى الحروف و الابتداء بالاقوى اولى. و اما كسرهما، فلأنها زيدت ساكنة عندالجمهور لما فيها من تغليل الزيادة، ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هو الاصل. و ظاهر مذهب سيويه، أنها زيدت متحركة بالكسر، التي هي اعدل الحركات، لأننا نحتاج الى متحرك لسكون أول الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. و انما سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكن. و يسميها الخليل، سلم اللسان لذلك، اي لدفع الابتداء بالساكن. سعدالدين.

٢. فتكون مكسورة في جميع الأحوال إلا في حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضّمها، اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولأنها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضمّ، و لو فتحت، لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالدين.

٣. ثم استشعر اعتراضاً بأن أَكْرِمَ يفتح الهمزة أمر من تكرم و ما بعد حرف المضارعة ساكن و عينه مسكور فلم تزد في أوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: «و فتحو» همزة اكرم بناء على الاصل المتروك، فإن اصل تكرم، تُأَكْرِمُ، لأن حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو أَكْرِمَ، ثم حملوا يكرم و تكرم و تكرم عليه و قد استعمل الأصل المرفوض من قال شعراً:

فإنه اهل لأن يأكرمنا

شيخ على كسرته معتمداً

فلما رأوا أنه تزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة، ردّوها لأن همزة الوصل إنما

المرفوض فإن أصل تُكْرِمُ، تُأَكْرِمُ.

واعلم: أنه إذا اجتمع تاؤه في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل، فيجوز اثباتهما نحو: تَتَجَنَّبُ وَتَتَفَاتَلُ وَتَتَذَخَّرُ ويجوز حذف أحديهما، كما ورد في التنزيل: «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى»<sup>١</sup> «وَنَارًا تَلْقَى»<sup>٢</sup> وَ«تَنْزُلُ الْمَلَكَةُ».

ومتى كان فاء افتعل ضاداً أو ضاداً أو طاءً أو ضاءً، قلبت تاؤه طاءً. تقول في افتعل من الصلح: إضْطَلَحَ ومن الضرب: إضْطَرَبَ ومن الطرد: إطْرَدَ ومن الظلم: إضْطَلَمَ وكذلك جميع متصرفاته، نحو: يَضْطَلِخُ، فهو مُضْطَلِخٌ، وذاك مُضْطَلِخٌ إضْطَلِخَ لا يَضْطَلِخُ.

ومتى كان فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قلبت تاؤه دالاً. وتقول في إفتعل من الدرع ومن الذكر ومن الزجر: إِذْرَأُ وَإِذْكَرُ وَإِزْدَجِرْ.

وتلحق الفعل غير الماضي والحال، نونان للتأكيد: خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة،

→

هي عند الاضطراب، فقالوا من تأكرم، أكرم كما قالوا من تدحرج، دحرج، فلا يكون من القسم الثاني، بل من القسم الأول وقوله «بناء» نصب على المصدرية لفعل محذوف، أوفى موضع الحال أو على المفعول له وهذا أولى. سعدالدين.

١. والأصل: تصدّى، أي تعرّض ولو كان فعلاً ماضياً لوجب أن يقال: تصدّيت لأنه خطاب. سعدالدين.
٢. أي تلهب والأصل تلتظى ولو كان ماضياً لوجب أن يقال تلتظت لأنه مؤنث. وتنزل الملائكة والأصل، تنزل واختلف في المحذوف، فذهب البصريون إلى أنه هو الثانية لأن الأولى، حرف المضارعة وحذفها مخّل. وقيل: الأولى لأن الثانية للمطاوعة وحذفها مخّل والوجه هو الأولى، لأن رعاية كونه مضارعاً أولى ولأن الثقل إنما يحصل عند الثانية. وأما قال: مضارع تفعل وتفاعل وتفعّل بلفظ المبني للفاعل، للتنبيه على أن الحذف لا يجوز في المبني للمفعول أصلاً، لأنه خلاف الأصل، فلا يرتكب الأفي الإقوى وهو المبني للفاعل ولأنه من هذه الأبواب أكثر استعمالاً من المبني للمفعول فالتخفيف به أولى. سعدالدين.
٣. أي تاء افتعل طاء، لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً. والحاصل عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب إلى التخفيف. سعدالدين.

٤. وهو المنع والنهي والأصل ادرء، ولا يجوز فيه الأادغام واذكر والأصل اذتكر وفيه ثلاثة أوجه: إذ ذكر، بلا ادغام، واذكر، بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها، واذكر، بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها. سعدالدين.

٥. ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب، إذ الطالب إنما يطلب في العادة ما هو المراد له، فكان

الأ فيما تختص به، وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما أبداً، فتقول: اِذْهَبَانِ لِلْإِثْنَيْنِ وَاِذْهَبَانِي لِلنِّسْوَةِ، و تدخل ألفاً بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات، ولا تدخلهما الخفيفة، لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حذوه؛ فإن التقاء الساكنين إنما يجوز إذا كان الأول حرف مد، والثاني مدغماً فيه نحو: دَابَّةٌ، و يحذف من الفعل معهما<sup>٢</sup> النون في الأمثلة الخمسة وهي: يَفْعَلَانِ وَ تَفْعَلَانِ وَ يَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلِينَ. و يحذف<sup>٣</sup> او او يَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ<sup>٤</sup> و ياء تفعلين، إلا إذا انفتح<sup>٥</sup> ما قبلهما، نحو: لَا تَخْشَوْنَ وَلَا تَخْشَيْنَ وَ لَتَبْلَوْنَ وَ إِمَّا تَرَيْنَ<sup>٦</sup>، و يفتح معهما آخر الفعل إذا كان فعل

→

ذلك مقتضياً للتأكيد لأن غرضه في تحصيله والطلب إنما يتوجه إلى المستقبل غير الموجود و قيل: لأنّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأکید و اما الحاصل في زمان الحال فهو و ان كان محتملاً للتأكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال منصف بالمبالغة و التأکید، لكنه لما كان موجوداً و امكن للمخاطب في الأغلب الاطلاع على ضعفه و قوته، اختص نون التأکید بغير الموجود، فهو الأولى بالتأکید اي الاستقبال. سعدالدين.

١. لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل مع نون التأکید، يصير مبيئاً كما ذكرنا في نون جماعة النساء. سعدالدين.

٢. اي مع النونين، النون التي في الأمثلة الخ. سعدالدين.

٣. مع حذف النون. سعدالدين.

٤. اي فعل جماعة المذكر الغائب و المخاطب، و ياء تفعلين، اي فعل الواحدة المخاطبة، لأنّ التقاء الساكنين و إن كان على حذوه، على ما ذكره المصنف، لكنه نقلت الكلمة و استطالت و كانت الضمة و الكسرة تدلان على الواو و الياء، فحذفتا. سعدالدين.

٥. فإنهما لا يحذفان حيث لا يعدم ما يدلّ عليهما، اعني الضمّ و الكسر، بل تحرك الواو بالضمّ، و الياء بالكسر، لدفع التقاء الساكنين، نحو: لَا تَخْشَوْنَ، اصله تخشون، حذفت ضمة الياء للنقل، ثم الياء لالتقاء الساكنين. و قيل: تخشون و ادخل لا الناهية فحذفت النون، فقيل: لا تخشوا، فلما الحق نون التأکید، التقى الساكتان: الواو و النون المدغمة و لم تحذف الواو لعدم ما يدلّ عليه، بل حرّكت بما يناسبه و هو الضمة لكون اخته فقيل: لا تخشون و هي نهى المخاطب لجماعة الذكور. سعدالدين.

٦. اصله ترأين على وزن تفعلين، حذفت همزته كما سيجيء، فقيل: تريين، ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء، لالتقاء الساكنين. و لك ان تقول في الجميع: قلبت الواو و الياء، ألفاً لتحركهما و انفتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف، و هذه أولى و ايتاك ان تظنّ المحذوف او الضمير و ياءه، كما ظنّ صاحب الكواشي في تفسيره فإنه من بعض الظن، بل المحذوف لام الفعل، لأنه أولى بالحذف من ضمير الفاعل و هو ظاهر، فقيل:

الواحد، و الواحدة الغائبة، و يضم إذا كان فعل جماعة الذكور و يكسر إذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في أمر الغائب مؤكداً بالنون الثقيلة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِ لِيَنْصُرُنَّ لِيَنْصُرْنَ لِيَنْصُرَانِ، و بالخفيفة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرُنَّ لِيَنْصُرْنَ. <sup>١</sup> وفي أمر الحاضر مؤكداً بالثقلية: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانِ أَنْصُرُنَّ أَنْصُرِنَّ أَنْصُرَانِ أَنْصُرَانِ. و بالخفيفة: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرُنَّ أَنْصُرِنَّ. و قس على هذا نظائره.

وأما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثي المجرد: فالأكثر ان <sup>٢</sup> يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول: ناصِرٌ ناصِرَانِ ناصِرُونَ ناصِرَةٌ ناصِرَتَانِ ناصِرَات و نَوَاصِرٌ. و اسم المفعول منه على مفعول، تقول: مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتَانِ مَنْصُورَات و مناصِرٌ، و تقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِنَّ. فتثنى و تجمع و تذكر و تؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول.

و فعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرَّحِيم بمعنى <sup>٣</sup> الرَّاحِم و بمعنى المفعول كالقَتِيل بمعنى المقتول.

وأما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه أن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة، و تكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل و تفتح في اسم المفعول نحو: مُكْرِمٌ و مُكْرِمٌ و مُدْخِرٌ و مُدْخِرٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُسْتَخْرِجٌ، <sup>٤</sup> و قد يستوي لفظ الفاعل

→

تَرْيِئٌ، فادخل عليه انا و هي من حروف الشرط فحذفت النون علامة للجزم، فالحق نون التأكيد و كسر الياء و لم يحذف لما ذكر في لاتخشين، فصار انا تَرْيِئٌ. سعدالدين.

١. بالفتح، لكونه فعل الواحد و لينصرون بالضم، لكونه فعل جماعة الذكور، اصله لينصرون، حذفت الواو لالتقاء الساكنين. لتنصرن بالفتح ايضاً لما علم و ترك البواقي، لأن الخفيفة لاتدخل عليها. سعدالدين.

٢. و أما قال: «فالأكثر، لأنهما، قد يكونان على غير فاعل و مفعول، نحو: ضَرَبَ و ضُرِبَ و ضُرُوبٌ و مضراب و عليم و حذر، في اسم الفاعل و نحو: قَتَلَ و حُلِبَ، في اسم المفعول و كذا الصفة، اسم الفاعل عند أهل هذه الصناعة. سعدالدين.

٣. مع المبالغة. سعدالدين.

٤. و كذا قياس بواقي الامثلة، الأماشد من نحو: سَهَبَ، اي اطنب و اكثر في الكلام فهو مُسَهَّبٌ، و احصن فهو

والمفعول في بعض المواضع: كَمُخَابٌ وَمُتَخَابٌ وَمُخْتَارٌ وَمُضْطَرٌّ وَمُعْتَدٌّ وَمُنْصَبٌّ وَمُنْصَبٌّ فِيهِ وَمُنْجَابٌ وَمُنْجَابٌ عَنْهُ وَيَخْتَلِفُ فِي التَّقْدِيرِ.

### فصل، المضاعف<sup>١</sup>

و يقال له: الأصم. هو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد، كَرَدَّ وَأَعَدَّ، فَإِنْ أَصْلُهُمَا: رَدَدَ وَأَعَدَدَ، وَهُوَ مِنَ الرَّبَاعِيِّ مَا كَانَ فَاوُهُ ولامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية و يقال له: المطابق أيضاً نحو: زَلَزَلَ زَلْزَلَةً وَ زَلَزَلَا.

و إنما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لأن حرف التضعيف يلحقه الأبدال كقولهم: أَمْلَيْتُ بمعنى أَمَلَلْتُ، و يلحقه الحذف كقولهم: مَيَسْتُ وَ ظَلَلْتُ بفتح الفاء و كسرهما و أَحَسْتُ أَيْ مَيَسْتُ وَ ظَلَلْتُ وَ أَحَسَسْتُ.

والمضاعف يلحقه الادغام<sup>٢</sup> و هو أن تُسَكِّنَ الأول و تدرجه في الثاني،<sup>٣</sup> و يسمى الأول مدغماً و الثاني مدغماً فيه، و ذلك واجب في نحو: مَدَّيْمُدُّ وَأَعَدُّ يُعَدُّ وَ انْقَدُّ يَنْقَدُّ وَاعْتَدُّ يَعْتَدُّ وَ اسْوَدَّ يَسْوَدُّ وَ اسْتَعَدُّ يَسْتَعِدُّ وَ اطْمَأَنَّ يَطْمَأِنُّ وَ تَمَادَى يَتَمَادَى، و كذا هذه الأفعال<sup>٤</sup> إذا بنيتها للمفعول نحو: مَدَّ يَمُدُّ وَأَعَدُّ يُعَدُّ وَ انْقَدُّ يَنْقَدُّ، و كذا نظائرها و في نحو

→

محسن، والقبح فهو ملفح، يفتح ما قبل الآخر في الثلاثة اسم فاعل، و كذا اعشب المكان، فهو عاشب، و اورس، فهو وارس، و ايفع، فهو يافع و لا يقال: معشب و لامورس و لاموقع. سعدالدين.

١. و هو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف ان يزداد على الشيء مثله، فيجعل اثنين و اكثر. و كذلك الأضعاف و المضاعفة. و يقال له، اي للمضاعف: الأصم، لتحقق الشدة فيه، بواسطة الادغام. يقال: حَجَرَ أَصَم، اي صلب و كان اهل الجاهلية يسمون رجلاً بشهر الله الأصم. سعدالدين.

٢. و هو في اللغة: الاخفاء و الادخال. يقال: ادغمت اللجاء في فم الفرس، اي ادخلت فيه و ادغمت الثوب في الوعاء. و الادغام، افعال من عبارات الكوفيين و الادغام، افتعال من عبارات البصريين. و قد ظن أن الادغام، بالشدید، افتعال غير متعده، و هو سهو لما قال المصنف: يقال: ادغمت في افتعلته. سعدالدين.

٣. اي في الحرف الثاني نحو: مَدَّ فَإِنْ أَصْلُهُ مَدَدَ، اسكنت الدال الأولى و ادرجتها في الثانية، و إنما اسكن الأول ليتصل بالثاني، اذ لو حرك لم يتصل به، لحصول الفاصل و هو الحركة و الثاني لا يكون إلا متحركاً، لأن الساكن كالميت، لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره. سعدالدين.

٤. التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الادغام ايضاً اذا بنيتها للمفعول، ماضياً كان او مضارعاً.



مَدَّ مصدرًا، وكذلك إذا اتصل بالفعل<sup>١</sup> ألف الضمير أو واو الضمير أو ياؤه نحو: مُدَّا مُدَّوًا مُدِّي وممتنع<sup>٢</sup> في نحو: مَدَدْتُ و مَدَدْنَا و مَدَدْنِ إِلَى مَدَدْتُنَّ و يَمُدُّونَ و تَمُدُّونَ و أَمُدُّونَ و لَا تَمُدُّونَ، و جائز إذا دخل الجازم<sup>٣</sup> على فعل الواحد، فإن كان مكسور العين كَيَفِّرُ، أو مفتوحه كَيَغْضُ، فتقول: لَمْ يَفِّرْ و لَمْ يَغْضُ بكسر اللام و فتحها و لَمْ يَفْرِزْ و لَمْ يَغْضُ بِفَتْحِ الادغام و هكذا حكم يَفْشَعِرُ و يَحْمَرُ و يَخْمَارُ و ان كان العين منه مضمومًا، فيجوز الحركات الثلاث مع الإدغام، و فكَّه، فتقول: لَمْ يَمُدَّ بحركات الدال و لَمْ يَمُدَّد بِفَتْحِ الادغام.

وهكذا حكم الامر فتقول: فَرِّ و غَضِّ بكسر اللام و فتحها و افِرِّر و اغضض و مُدَّ بحركات الدال و أَمُدَّد و تقول في اسم الفاعل: مَاذُ مَاذَانِ مَاذُونَ مَاذَةٌ مَاذَتَانِ مَاذَاتٌ و مَوَازِدُ و المفعول مَمْدُودٌ كَمَنْصُورٍ.

→

سعدالدين.

١. المضاعف أو ما شكله مَمَّا مرَّ سعدالدين.

٢. الادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك، كناء الخطاب و تاء المتكلم و نونه في الماضي و نون جماعة النساء مطلقًا، ماضيًا كان أو غيره، مجردًا أو مزيد فيه، مبيثًا للفاعل أو للمفعول، لأن هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكنًا و هو الثاني من المتجانسين، فلا يمكن الادغام و عبر عن جميع ذلك بقوله: في نحو مَدَدْتُ. سعدالدين.

٣. أي كان. فيجوز عدم الادغام نظرًا إلى ان شرط الادغام، تحرك الحرف الثاني و هو ساكن هنا، فلا يدغم و يقال: لم يمدد. و هو لغة الحجازيين.

قال الشاعر:

ومن يك ذا فضل فيخل بفضله      على قومه يُشْتَعْنُ عنه ويُذَمُّ

فإن قوله «ويذمم» مجزوم لكونه معطوفًا على قوله يستعن و هو جواب الشرط اعني «من يك». و يجوز الادغام نظرًا إلى ان السكون، عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني و يدغم فيه الأول، فيقال: لم يمدد، بضم الدال أو الكسر أو الفتح لما سيأتي و هو لغة بني تميم و الأول هو الأقرب إلى القياس و في التنزيل «و لا تمنن تستكثر». فان قلت: ان السكون في مددت و نحوه ايضاً عارض فليَمْ لا يجوز الادغام؟ قلت: لأن هذه الضمائر كجزء من الكلمة و سكون ما قبلها دالة على ذلك، فلو حرك، لزال ذلك الغرض و لأن الادغام موقوف على تحرك الثاني و هو موقوف على الادغام، لثلا يتوالى الحركات الأربع، فيلزم الدور. و في هذا نظر، اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام، بل على اسكان الأول و هو جزء الادغام، لانفسه. سعدالدين.

## فصل، المعتل

هو ما كان أحد أصوله حرف علة و هي الواو والياء والالف و تسمى حروف المد و اللين. و الالف حينئذ تكون منقلبة عن واو او ياء. و انواعه سبعة: الأول: المعتل الفاء، و يقال له: المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات.

أما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يَفْعِل بكسر العين و من مصدره الذي على فَعْلَةٍ و تسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً و وَعْدًا، فهو وَأَعَدُ<sup>١</sup> و ذاك مَوْعُودٌ<sup>٢</sup> وِعْدٌ<sup>٣</sup> لَا يَعِدُ، و كذلك وَمَقَى يَمْقُ مَقَّةً. فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعَدْ، و تثبت في يَفْعُلُ بالفتح كَوَجَلُ يُوَجِّلُ ايجِلُ، قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها. فان انضم ما قبلها<sup>٤</sup> أعيدت الواو فتقول: يا زَيْد ايجِل، تلفظ بالواو و تكتب بالياء و تثبت في يَفْعُلُ بضم العين: كَوَجَّةٌ يُوَجِّهُ أَوْجُهُ لَا تُوَجِّهُ. و حذفت الواو من يَطَأُ و يَضَعُ و يَسْعُ و يقع و يَدْعُ؛ لأنها في الاصل يَفْعِلُ بالكسر، ففتح العين<sup>٥</sup> لحروف الحلق، و من يَذَرُ لكونه بمعنى يدع، و أماتوا ماضي يَدْعُ

١. في اسم الفاعل.

٢. في اسم المفعول.

٣. في أمر المخاطب بحذف الواو. فان قلت: كان عليه ذكر حذفها في الأمر ايضاً؛ قلت: أنه فرع المضارعة، و قد علمت الحذف في الأصل، فكذا في الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول: ان الأمر ليست فيه واو فيحذف، لأن المضارع هو يَعِدُ، بلا واو، فحذفت حرف المضارعة و اسكنت آخره، فقبل عِدْ: و اما الجحد و الأمر باللام و النهي و التثني، فهي مضارع. سعد الدين.

٤. اي ما قبل الياء، منقلبة عن الواو، في نحو: ايجِل، عادت الواو، لزوال علة القلب، اعني الكسرة ما قبل الواو. و تقول: يازيد ايجِل، تلفظ بالواو، لزوال علة القلب و هي الكسرة، يسقط الهمزة في الدرج و تكتب بالياء، لأن الأصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الابتداء بها و الوقف عليها و الابتداء فيه بالياء ولو كتب في الكتب التعليلية بالواو، فلا بأس به لتوضيحه و تفهيمه للمستفيدين! سعد الدين.

٥. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، لكن يرد على المصنف أنه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو، أعيدت الواو. فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام، فليتم فتحت؟ قلت: حاصل الكلام أنه قد وضعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين، فذكروا ذلك التأويل لئلا يلزم خرق عاداتهم، و الأفعن اين لهم بهذا و كذا جميع العلل، فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع و الأفعلى تقدير تسليم ذلك في يَطَأُ و يَضَعُ، يشكل في مثل يَسْعُ، فان ماضيه وسع، بكسر العين، كسليم و لم يحكم بأنه في الأصل يفعل بكسر العين و هو شاذ سعد الدين.



و اذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع، فقلت: صين، واعتلاله بالنقل والقلب، وبيع واعتلاله بالنقل، و تقول في المضارع: يَصُونُ وَيَبِيعُ واعتلالهما بالنقل وَيَخَافُ وَيَهَابُ واعتلالهما بالنقل<sup>١</sup> والقلب. و يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده و تثبت اذا تحرك تقول: لَمْ يَصُنْ لَمْ يَصُونَا لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصُنْ لَمْ تَصُونَا لَمْ يَصُنْ الى آخره، وكذا قياس لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا لَمْ يَبِيعُوا، وَلَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوا وقس عليه الامر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا صُنْ، وبالتأكيد: صُونُنْ صُونَانِ صُونُنْ صُونُنْ صُونَانِ صُنَانِ، و بَعْ بَيْعَا بَيْعُوا بَيْعِي بَيْعَا بَعْنِ، وَخَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفْنِ، وبالتأكيد: بَيْعْنِ<sup>٢</sup> وَخَافْنِ.

ومزيد الثلاثي، لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي: أَجَابَ يُجِيبُ إجابة<sup>٣</sup> وإِسْتَقَامَ

١. اما النقل، فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما. فان الأصل: يخوف ويهيب، كيعلم. و اما القلب، فهو قلب الواو والياء، الفاء لتحركهما في الأصل، و انفتاح ما قبلهما، حملاً للمضارع على الماضي. سعدالدين.
٢. كصونن، باعادة العين، لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة: صُونُنْ وَيَبِيعْنْ وَخَافْنْ، الى آخره، بلا فرق و لم يعد العين في نحو: صُنْ الشيء، بَعْ القُرْس، وَخَفْ القوم، لأن الحركات، عارضة لاعتداد بها، فوجودها كعدمها. بخلاف الحركة في نحو: صونا و صونوا و صوني و صونن و امثالها، فانها كالأصلية؛ لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء. اما في نحو: صونا، فلأن نون التأكيد، مع الضمير المستتر كالم متصل. و تحقيق هذا الكلام، انا نشبه ضمير الفاعل المتصل و نون التأكيد، مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً، فنشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة، حتى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم تستعير احكام الحركة الأصلية لهذه الحركة العارضية، فتثبت معها حركة العين مثله مع الحركة الأصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كناء التانيث في الفعل نحو: دَعَتْ، دَعْنَا، دُونَ دَعَاتَا، فَلِتَأْتَلْ. فان قلت: فلم لم يعد المحذوف في نحو: لَانْخَشُونَ و اَرْضُونَ و امثال ذلك و لم يقل: لَانْخَشَاوْنَ و اَرْضَاوْنَ مع ان هيهنا ايضاً نون التأكيد، كجزء من الكلمة. انما هو مع غير الضمير البارز و الضمير في نحو: لَانْخَشُونَ و اَرْضُونَ، بارز و هو الواو بخلاف نحو: يَبِيعْنْ وَخَافْنِ. و السر في ذلك: ان الأصل فيهما، ان يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً و معنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز، ادلاً فاصل بينهما، بخلاف البارز، فإنه فاصل بين الفعل و النون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي و لا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظن. و هيهنا فائدة لا بد من التنبيه عليها، و هي ان المراد بالمتصل في هذا المقام، الألف الذي هو ضمير الاثنين، دون واو الضمير و يائه، و الأوجب ان لا يجوز في اغزوا، اغزُونَ، بدون اعادة الألف، لأنه لا يبعد عند المتصل الذي هو الواو. وكذا في نحو اغزى، بالكسر، اغزْنَ، بدون اعادة الألف و هو ظاهر. سعدالدين.
٣. اصلها اجواباً، نقلت حركة الواو و قلبت الفاء، كما في الفعل، ثم حذف الألف لالتقاء الساكنين، فعوضت

يَسْتَقِيمُ اسْتِقَامَةٌ وَإِنْفَادٌ يَنْفَادُ إِنْقِيَاداً وَإِخْتَارٌ يَخْتَارُ إِخْتِيَاراً، وَاذَا بَنَيْتَهَا لِلْمَفْعُولِ قُلْتَ:  
أَجِيبَ يُجَابُ وَأُسْتَقِيمُ يُسْتَقَامُ وَأُنْقِدَ يُنْقَادُ وَأُخْتِيرَ يُخْتَارُ.

وَالْأَمْرُ مِنْهَا: أَجِبْ أَجِيبَا أَجِيبُوا وَاسْتَقِيمْ اسْتَقِيمَا وَانْقُدْ انْقَادَا وَاخْتَرْ اخْتَارَا وَيَصَحُّ  
نَحْوُ: قَوْلٌ وَقَاوِلٌ وَقَفَاوِلٌ وَزَيْنٌ وَتَزَايِنٌ وَسَايِرٌ وَتَسَايِرٌ وَإِسْوَادٌ وَإِثْيَاضٌ وَإِثْيَاضٌ وَكَذَا سَايِرُ تَصَارِيفِهَا.

وَأَسْمُ الْفَاعِلِ، مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ يَعْتَلُ بِالْهَمْزَةِ كضَائِنٍ وَبَائِعٍ وَمِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ يَعْتَلُ  
بِمَا اعْتَلَّ بِهِ الْمَضَارِعُ: كَمُجِيبٍ وَمُسْتَقِيمٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ.

وَأَسْمُ الْمَفْعُولِ، مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ يَعْتَلُ بِالنَّقْلِ وَالْحَذْفِ كَمَضُونٍ وَمَبِيعٍ وَ  
الْمَحْذُوفِ «وَاو» مَفْعُولٌ عِنْدَ سَبْيُوهِ وَعَيْنُ الْفِعْلِ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الْأَخْفَشِ، وَ  
بَنُو تَعِيمٍ يَثْبُتُونَ الْيَاءَ، فَيَقُولُونَ: مَبْيُوعٌ، وَمِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ يَعْتَلُ بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ إِنْ اعْتَلَّ  
فَعَلَهُ كَمُجَابٍ وَمُسْتَقَامٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ.

### الثالث، المَعْتَلُّ اللَّام

وَيُقَالُ لَهُ النَّاقِصُ وَذُو الْأَرْبَعَةِ لَكُنْ مَاضِيهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ إِذَا أَخْبَرْتَ عَنْ  
نَفْسِكَ نَحْوُ: غَزَوْتُ وَرَمَيْتُ؛ فَالْمَجْرَدُ تَقَلَّبَ فِيهِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ أَلْفَا إِذَا تَحَرَّكَتَا وَانْفَتَحَ مَا  
قَبْلَهُمَا، كغَزَى وَرَمَى وَعَصَا وَرَحَى وَكَذَلِكَ الْفِعْلُ الزَّائِدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ كَأَعْطَى وَاشْتَرَى

→

عنها، تاء في الآخر وقد يحذف نحو قوله تعالى: «أَقَامَ الصَّلَاةَ» والمحذوف، الف أفعال لا عين الفعل عند  
الخليل وسيبويه، والوزن أفعلة وعين الفعل عند الأخفش، والوزن أقاله ولكل مناسبات. سعدالدين.  
١. لأنها زائدة والزائد بالحذف أولى. والأصل مصوون ومبيوع، نقلت حركة العين إلى ما قبلها، فحذفت واو  
المفعول لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الياء في مبيع، لثلاثا يتقلب واواً، فيلتبس بالواو، فمصوون مفعول،  
و مبيع مفعول، والمحذوف عين الفعل عند أبي الحسن الأخفش، لأن العين كثيراً ما يعرض له الحذف في  
غير هذا الموضع، فحذفت أولى. فاصل مبيع، مبيوع، نقلت ضمة الياء إلى ما قبلها وحذفت الياء، ثم قلبت  
الضمة، كسرة، ليقلب الواو، ياء، لثلاثا يلتبس بالواو. ومذهب سيبويه أولى، لأن التثنية الساكنين إنما  
يحصل عند الثاني، فحذفت أولى ولأن قلب الفتحة إلى الكسرة خلاف قياسهم، ولا علة له ولو قبل العلة  
دفع الالتباس عنه، أيضاً فإن قبل الواو علامة، والعلامة لا تحذف، قلنا لا تسلم أنها علامة، بل هي من أشباع  
الضمة لرفضهم مفعلاً في كلامهم لا مكرماً ومعوناً والعلامة إنما هي الميم التي يبدل على ذلك كونها  
علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو. سعدالدين.

و استقصى و كذلك اسم المفعول كالمُعْطَى و المُشْتَرَى و المُسْتَقْصَى و كذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع<sup>١</sup> كقولك يُعْطَى و يُغْزَى و يُزْمَى. و أما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا<sup>٢</sup> مطلقاً و في مثال فَعَلْتَ<sup>٣</sup> و فَعَلْنَا إذا انْفَتَحَ ما قبلها<sup>٤</sup> و تثبت في غيرها فتقول: غَزَا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتْ غَزَوْا غَزَوْا الى آخره، و زَمَى زَمَيَا زَمَوْا الى آخره، و رَضِيَ<sup>٥</sup> رَضِيَا رَضُوا الى آخره. و كذلك: سَرَوْا سَرَوْا الى آخره. و انما فتحت ما قبل واو الضمير في غَزَوْا<sup>٦</sup> و زَمَوْا و ضَعَتْ في رَضُوا و سَرَوْا لِأَنَّ واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام، فان انفتح ما قبلها<sup>٧</sup> أبقي على الفتحة و إن انضم<sup>٨</sup> أو إنكسر ضم، و أصل رَضُوا رَضِيُوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد، و حذف الياء

١. مجردا كان او مزيداً فيه، لِأَنَّ ما قبل لامة مفتوح البتة، كقولك: يُعْطَى و يُغْزَى، و الأصل يُعْطُو و يُغْزُو، قلبت الواو، ياءً و يُزْمَى، اصله يُزْمَى، قلبت الياء من الجميع، الفأ و كذلك يكتب بصورة الياء. سعدالدين.

٢. اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور، سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً، واو أكان اللام، او ياء مجرداً كان الفعل او مزيد فيه. سعدالدين.

٣. اي اذا اتصلت بالماضي، تاء التأنيث. سعدالدين.

٤. اي ما قبل اللام كغَزَتْ، غَزْنَا و زَمَتْ، زَمْنَا و أَطَعْتُ، أَطَعْنَا و اشترت و اشترنا و استقصت و استقصنا، و الأصل غَزَوْتُ، غَزَوْنَا و زَمَيْتُ، زَمَيْتُنَا الخ. قلبت الواو و الياء، الفأ لتحركهما و انفتاح ما قبلهما، ثم حذف الألف، لالتقاء الساكنين و هو في فعل الاثنين تقديري، لِأَنَّ التاء ساكنة تقديراً، لِأَنَّ المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لأجل الف التثنية، فلا عبرة بحركته. و منهم من لا يلمح هذا و يقول غزانا و زمانا و ليس بالوجه. و قوله: «و تثبت» اي اللام في غيرها اي في غير مثال فعلوا مطلقاً. و في مثال فعلت و فعلنا مفتوحى ما قبل اللام و هو ما لا يكون على هذه الأمثلة او يكون على فعلت و فعلنا، لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر، نحو: رضيت، رضيتا، و سرت و سرتا لعدم موجب الحذف. سعدالدين.

٥. و هو سواء كان واوياً أو يائياً، فإن لامه، ياء، لِأَنَّ الواو تقلب ياء لتطرفها و انكسار ما قبلها، كرضي، اصله رضى و دليل رضوان. و بهذا صرح في الصحاح و اليانى كخشي و لذالم يذكر المصنف، الأمثلاً واحداً. سعدالدين.

٦. اي صار سيّداً. سعدالدين.

٧. و هو الزاء و الميم. سعدالدين.

٨. اي ما قبل واو الضمير. سعدالدين.

٩. ما قبلها او كسر، ضمٌ لمناسبة الواو، الضمة و فتح في غزوا و زموا، لِأَنَّ ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح، لِأَنَّهُما مفتوح العين فابقي الفتحة و ضم في سرو، لِأَنَّهُ مضموم العين و كذا في رضوا، لِأَنَّهُ مكسور العين بعد حذف اللام، فقلب الكسرة ضمة، لتبقى الواو. و في هذا الكلام نظر من وجوه: الأول - أن قوله و إن



فوزن الواحدة تَفْعِيْنٌ وَ تَفْعِيْنٌ وَ وزن الجمع تَفْعِلْنَ وَ تَفْعَلْنَ.

والأمر منها: <sup>١</sup>أَغْرُ أَغْرُوا أَغْرُوا أَغْرِي أَغْرُوا أَغْرُونَ وَإِزِمِ إِزِمُوا إِزِمِي إِزِمِينَ  
وَ إِزْضِ إِزْضِي إِزْضُوا إِزْضِي إِزْضِي إِزْضِي.

وَإِذَا أَدَخَلْتَ عَلَيْهَا نون التأكيد أعيدت اللام المحذوفة، فنقول: أَغْرُونَ <sup>٢</sup>أَغْرُونَ وَإِزِمِينَ وَ إِزْضِي.

واسم الفاعل منها: غَارِ غَارِيَانِ غَارُونَ غَارِيَّةُ غَارِيَتَانِ غَارِيَاتٌ وَغَوَارٍ وَكَذَلِكَ رَامٍ وَ رَاضٍ، وَأَصْلُ غَارٍ غَارٍ وَ قَلْبُ الْوَائِياءِ لِنَتَطَرَّفُهَا <sup>٣</sup>وَ انكسار ما قبلها كما قَلِبْتُ فِي غَزِيٍّ  
ثُمَّ قَالُوا: غَارِيَّةُ لِأَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرَعَ الْمَذْكَرَ وَ النَّثَاءَ طَارِئَةً.

وَ تَقُولُ فِي الْمَفْعُولِ <sup>٤</sup>مِنَ الْوَائِياءِ: مَغْرُوءٌ <sup>٥</sup>وَ مِنَ الْيَائِياءِ مَزْمِيٌّ؛ تَقْلِبُ الْوَائِياءِ وَ يَكْسِرُ  
مَا قَبْلَهَا <sup>٦</sup>لِأَنَّ الْوَائِياءَ إِذَا اجْتَمَعَتَا فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ الْأَوَّلَى مِنْهُمَا <sup>٧</sup>سَاكِنَةٌ تَقْلِبُ

١. أي من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزو ويرمي و يرضى. سعدالدين.

٢. باعادة الواو، و ارمين باعادة الياء، و ارضين باعادة الألف و ردها إلى الاصل و هو الياء و ضرورة لتحركها و ذلك لأن هذه الحروف اعني الياء و الواو و الألف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح و انت تعيد الحركة ثمة، فكذا هي هنا تعيد اللام و لا يبعد في فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة، اما من إرض، فلأن التثنية الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو و الياء الضميرين، و اما من اغزو و ارم، فلأن سبب الخلاف بالنثاء، اعني التثنية الساكنين لو أعيدت اللام. و لغة طي على ما حكى عنهم القراء، حذف الياء، الذي هو لام الفعل في الواحد المذكور بعد الكسر و الفتح، نحو: والله ليرمن و ارمين و ارضين و ليخشين زيد و يازيد اخشن. سعدالدين.

٣. و ذلك قياس مستمر و كذا راض، اصله راضو، جعل راضئ، و اصل رام رامي، فحذفت ضمة الياء، من الجميع استغناءً، فاجتمع ساكنان الياء و التنوين، فحذف الياء، لالتقاء الساكنين دون التنوين، لأنها حرف علة و التنوين حرف صحيح، فحذفها اولى، فان زالت التنوين، أعيدت الياء، نحو الغازي و الرامي و الراضي و إنما لم يذكر المصنف هذا الاعلال، لأنه قد تقدّم في كلامه مثله، اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرقة المكسورة ما قبلها ياء. سعدالدين.

٤. أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد. سعدالدين.

٥. اصله مغزوو، و ادغمت. سعدالدين.

٦. أي ما قبل الياء، يعني أن اصله مرموي، قلبت الواو ياء، و ادغمت الياء في الياء، و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء. سعدالدين.

٧. سواء كانت واو أو ياء. سعدالدين.



الواو ياءً و ادغمت<sup>١</sup> الياء في الياء، وتقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ<sup>٢</sup> و من اليائي: بَغِيٌّ<sup>٣</sup> وفي فعيل من الواوي صَبِيٌّ ومن اليائي شَرِيٌّ والمزيد فيه تقلب واؤه ياءً، لأنَّ كلَّ واو وقعت رابعة فضاءً ولم يكن ما قبلها مضموماً تقلب ياءً فتقول: أَعْطَى يُعْطَى و اَعْتَدَى<sup>٤</sup> يَغْتَدِي و اسْتَرَشَى يَسْتَرِشِي و تقول مع الضمير: أَعْطَيْتُ و اَعْتَدَيْتُ و اسْتَرَشَيْتُ و كذلك تَغَارَيْنَا و تَرَاَجَيْنَا.

### الزايغ، المُعْتَلِّ الغين واللام

ويقال له: اللفيف المقرون، فتقول شَوِيَّ يَشُوِي شَيْئاً مثل: رَمَى يَرْمِي رَمْيًّا و قَوِيَّ يَقْوِي قُوَّةً و رَوِيَّ يَزْوِي رَيًّا مثل: رَضِيَ يَرْضَى رَضِيًّا فهو رِيَّانٌ و امرأة رِيَّيْ مثل: عَطَّشَانٌ و غَطَّشَى و أَزْوَى كَأَغَطَى و حَبِيَّ كَرَضِيَّ و حَيَّ يَخِيَّ حَيَّوَةً<sup>٥</sup> فهو حَيٌّ و حَيَّانٌ و حَبِيَّانٌ فهُمَا حَيَّانٍ و حَيَّوَانٌ و حَيَّوَانٌ فهم أَخِيَاءُ، و يجوز حَيَّوَانٌ بالتخفيف<sup>٦</sup> كَرَضُوا، والامر: إِخِيَّ كَارِضٌ و أَخِيَّ يَخِيَّ كَأَغَطَى يُغَطِي و حَايَا يُحَايِي مُحَايَاً و اسْتَحْيَا يَسْتَحْيِي اسْتَحْيَاءً و منهم من يقول اسْتَحَى يَسْتَحِي اسْتَحْيَاءً و ذلك<sup>٧</sup> لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَذْرِي فِي لَا أَذْرِي.

١. و ذلك قياس مطَّرد طلباً للخفة و اشترط سكون الاولى، لندغم و اختير الياء لخفتها. سعدالدين.

٢. و الأصل عدو، سعدالدين.

٣. و اصله بغوي، اجتمعت الواو و الياء و سبقت احدهما بالسكون، قبلت الواو ياءً و ادغمت. سعدالدين.

٤. و الأصل اعتدو، يعتدو، و استرشو، يسترشو و مثل بثلاثة لأنها اربعة او خمسة او سادسة. سعدالدين.

٥. في المصدر بقلب الياء الفا و تكتب بصورة الواو على لغة من يعيل الالف الى الواو. سعدالدين.

٦. و يجوز حتى بالادغام لاجتماع المثليين و هذا هو الكثير الشائع. قال الله تعالى: و يَخِيَّ من حَيٍّ عن يَبْنَةٍ و يجوز في الحاء، الفتح على الأصل و الكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدين.

٧. اي الحذف، لكثرة الاستعمال كما قالوا: لَا أَذْرِي فِي لَا أَذْرِي، يعني ليس الحذف، لإلغال، بل على سبيل الاغباط، مثله لَا أَذْرِي، اصله لَا أَذْرِي، فحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. كذا حكاه الخليل و سيبويه. و نظيره حذف النون من يكون حال الجزم، نحو: لم يك و لم تك و لم أك و لم نك، و هذا كثير في الكلام. قال سيبويه في استحي: حذفت الياء لالتقاء الساكنين، لأنَّ الياء الاولى تقلب الفاء، لتحركها و انفتاح ما قبلها و انما فعلوا ذلك، حيث كثر في كلامهم. سعدالدين.

## الخامس، المَعْتَلُّ الفَاء واللام

ويقال له: اللغيف المفروق، فتقول: وَقَى كَرَمَى يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ الى آخره.  
والامر منه: قِ فيصير على حرف واحد و يلزمه الهاء في الوقف نحو: قَه. وتقول في التاكيد: قَيْنٌ قِيَانٌ قَنٌ<sup>١</sup> قَنٌ قِيَانٌ قِيَانٌ. وبالحفيفة: قَيْنٌ قَنٌ قِنٌ وتقول في وَجِي يُوْجِي<sup>٢</sup> كَرَضِي يَرَضِي: ايج كَارَضٌ.

## السادس، المَعْتَلُّ الفاء والعين<sup>٣</sup>

كَيِّن في اسم مكان و يوم و ويل ولا يبنى منه فعل.

## السابع المَعْتَلُّ الفاء والعين واللام<sup>٤</sup>

و ذلك واؤ و ياء لاسمَي الحرفين.

## فصل

حكم المهموز في تصارييف فعله كحكم الصَّحِيح؛ لان الهمزة حرف صحيح، لكنها

١. بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذفت الواو لالتقاء الساكنين لدلالة الضمة عليها وقَبُ بكسر القاف في فعل الواحدة وحذفت الباء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها. سعدالدين.
٢. ايج، ايجِنَا، ايجُوا، ايجِي، ايجِيَا، ايجِيْن، وبالتأكيد ايجِيْنُ الخ. وذكر ذلك لقائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها؛ فان الأصل أَوْجُ ويقال وَجِي القرس اذا وجد في حافره وجع. سعدالدين.
٣. وهو ما يكون فائه وعينه حرفي علة. والقسمه تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجيء ما يكون الفاء والعين منه واُؤَيْن لكونه في غاية الثقل، فبقي ثلثة اقسام، اشار الى امثله بقوله: كَيِّن في اسم مكان و يوم و ويل وهو واؤ في جهنم و ويل ايضاً كلمة عذاب. سعدالدين.
٤. وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حرف العلة والقسمه تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجيء في الكلام من هذا النوع الأمثالان وذلك وارد بأنه لايسمى الحرفين وهما «و» و«ي» فان الهمزة والباء والجيم الى الآخر اسماء ومبانيها «هـ» «ب»، «ج» الى الآخر، كالزجل والفرس. قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم. قال: انما نطقتم بالاسم، فلم تنطقوا بالمستول عنه وهو المسمى. والجواب عنه «ج»، لأنه المسمى وتركيب الياء من الباءات بالاتفاق ويجعلون لامة همزة تخفيفاً. وقال الاخفش: الف الواو متقلبة من الواو وقيل من الياء والاولى اقرب، لان الواوي اكثر من اليائي، فالحمل على الاكثر اولى، فلبت العين منهما الفاء، دون اللام، كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الأول. سعدالدين.

قد تخفف اذا وقعت غير أول لأنها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول: أَمَلْ يَأْمَلْ  
كَنْصَرَ<sup>١</sup> يَنْصُرْ أوْمَلْ بقلب الهمزة<sup>٢</sup> واواً، لِأَنَّ الهمزتين اذا التقتا<sup>٣</sup> فى كلمة واحدة<sup>٤</sup>  
ثانيهما ساكنة وجب قلبها<sup>٥</sup> بحركة ما قبلها، كَأَمَنْ وَأَمِنْ<sup>٦</sup> وإيماناً، فان كانت الاولى  
همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها، وحذفوا الهمزة فى حُذُو وَكُلُّ و  
مُرَّ على غير القياس لكثرة الاستعمال، وقد يجيء أوْمُرْ على الاصل عند الوصل، كقوله  
تعالى: «وَأْمُرْ<sup>٧</sup> أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ».

وَأَزَرَ<sup>٨</sup> يَأْزِرُ وَهَذَا يَهْنَأُ كَضَرَبَ يَضْرِبُ إِبْرَزَ<sup>٩</sup> وَأَذَبَ يَأْذِبُ كَكَرَّمَ يَكْرُمُ أَوْدَبَ<sup>١٠</sup> و  
سَأَلَ يَسْأَلُ<sup>١١</sup> كَمَنْعَ يَمْنَعُ إِسْأَلَ وَيَجُوزُ سَأَلَ يَسْأَلُ سَلَّ وَأَبَّ<sup>١٢</sup> يُوْوبُ أَبَّ وَسَاءَ يَسُوءُ سُؤً  
كَصَانَ يَصُونُ صُنَّ وَجَاءَ يَجِيءُ جِئَ، كَكَالَ<sup>١٣</sup> يَكِيلُ كِلَّ فَهُوَ سَاءٌ وَجَاءَ وَأَسَا<sup>١٤</sup> يَأْسُو كَدَغَا  
يَذْعُو وَأَتَى يَأْتِي كَرَمَى يَرْمِي آيَتِ<sup>١٥</sup> وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ:

١. فى سائر التصاريف. سعدالدين.
٢. التي هي فاء الفعل واواً لِأَنَّ الأصل أَمَلْ، بهمزتين: الاولى للوصل و الثانية الفاء فقلبت الثانية واواً  
لسكونها و كون ما قبلها همزة مضمومة. سعدالدين.
٣. حالكونها. سعدالدين.
٤. جملة ثانية و جاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله: و الله يبيحك لنا سالماً، يرداك  
تجبل و تعظيم. سعدالدين.
٥. اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها، اي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة، اذ لا يخفى ثقل ذلك.  
سعدالدين.
٦. مجهول، اصله أَمَنْ، بهمزتين. سعدالدين.
٧. اصله أَمَر، حذفت همزة الوصل و أعيدت الثانية، فقل و أَمَر، و هذا افصح من مُرَّ لزوال النقل بحذف  
همزة الوصل و جاء فى الحديث: قُمَرُ برأس الثعالب، و مُرَّ بالشتر، و مُرَّ برأس الكلب. سعدالدين.
٨. اي عاون. سعدالدين.
٩. اصله انزر، قلبت الثانية ياء. سعدالدين.
١٠. والاصل أَدَبَ، قلبت الثانية واواً. سعدالدين.
١١. ذكره و ان لم يكن فيه تغيير تفريعاً له على تسأل، كتفريعه سل على تسأل. سعدالدين.
١٢. اي رجع. سعدالدين.
١٣. يقال: كال الزند، إذا لم يخرج ناره. سعدالدين.
١٤. اي داوى. سعدالدين.
١٥. اصله إَيْتَ، قلبت الثانية ياء، كإيمان و لذا ذكره. سعدالدين.

ب تشبيهاً له بخذ و وَايَ كَوْفَى يَقي و أَوَى يَأوي أَيَا كَشَوَى يَشوي شَيَا إِسْوِ  
كَاشِرٍ و نَأَى يَنأى كَرَعَى يَزَعَى و كذا قيناس رَأَى يَزَأَى، لكن العرب قد اجتمعت على  
حذف الهمزة من مضارعه فقالوا: يَرَى<sup>١</sup> يَرِيَانِ يَزُونُ تَرَى تَرِيَانِ يَرِينَ الخ و اتفق في  
الخطاب المؤنث لفظ<sup>٢</sup> الواحدة و الجمع، لكن وزن الواحدة تَفَيَّنَ<sup>٣</sup> و الجمع تَفَلَّنَ.  
فاذا امرت<sup>٤</sup> منه قلت على الاصل: إِزْء كِإزَع و على الحذف: «رَء» ويلزمه الهاء في  
الوقف نحو: رَءَ رِيَا رَوَا رِيَّ رِيَا رَيْنَ و بالتاكيد: رَيْنَ رِيَانِ رُونُ رَيْنَ رِيَانِ رَيْنَانِ فهو رَاءِ  
رائيان رَأُونُ كَرَاعِ رَاعِيَانِ رَاعُونُ و ذاك مَرْنِي كَمَرَعِي، و بناء أَفْعَل منه مخالف لأخواته  
ايضاً فتقول: ارَى يُري إراء<sup>٥</sup> و إراءة و إزاية فهو مَرٍ و ذاك مَرِي مَرِيَانِ مَرُونُ مُرَاة مُرَانَانِ  
مُرِيَات.<sup>٦</sup>

والامر منه: ارَ أَرِيَا أَرُوا أَرِي أَرِيَا أَرَيْنَ.  
وبالتاكيد: أَرَيْنُ أَرِيَانِ أَرُونُ أَرِنُ أَرِيَانِ أَرِينَانِ.  
وفي النهي: لا يَرِ لا يَرِيَا لا يَرُوا الخ.

١. اي وعد. سعدالدين.

٢. والاصل يرني، نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، فقبل يري و هذا حذف يستلزم تخفيفاً، لأنه كثر استعمال ذلك، لا يقال يَزَأَى اصلاً، الأ في ضرورة الشعر، كقوله:  
أَلَمْ تَر ما لأَقْبَتْ و الذَّهْرُ انْحَضُرُ  
و من يُنْعَلُ العَيْشَ يَزَأَى و يَنْسَخُ  
سعدالدين.

٣. لأنك تقول: ترين يا امرأة و ترين ياتسوة. سعدالدين.

٤. بحذف العين و اللام، لأن اصله ترئين، كترضيين، حذف الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت الألف، فبقي  
ترين. سعدالدين.

٥. اي اذا بنيت الأمر من ترى نقلت على الاصل إزء، لأنه من ترى، فقلت على الاصل: إراء لأنه من ترى،  
حذفت حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل، مكسورة فقبل: إزء و تصريفه كتنصريف إزء  
و في عبارته غزاة، لأن الجزء اذا كان ماضياً يغير قد لم يجز دخول الفاء فيه، فحقها ان يقول اذا امرت منه  
قلت كما في بعض النسخ و كان هذا شهو من الكاتب فحبته لا بد من تقرير قد يصح و قلت على تقدير  
الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن «رَء» و يلزمه الهاء في الوقف، كما ذكره في قه  
فتقول: رَءَ، رِيَا، رَوَا، اصله رِيُوا. سعدالدين.

٦. كثيراً شائعاً. سعدالدين.

٧. بفتح الزاء، اصله مرايات. سعدالدين.

وبالتأكيد: لَا يَرَيْنَ لَا يَرِيانَ لَا يَرُونَ لَا يَرِينُ لَا يَرِيانَ لَا يَرِينانَ.  
وتقول في افتعل من مهموز الفاء: اَيْتال<sup>١</sup> كَاخْتارَ و اَيْتَلَى كَاقْتَصَى.

## فصل

في بناء اسمي الزمان والمكان،<sup>٢</sup> وهو من يَفْعِلُ بكسر العين على مَفْعِل مكسور العين<sup>٣</sup> كالمجلس والمبيت، ومن يَفْعَلُ بفتح العين و ضَمُّها على مَفْعَل مفتوح العين، كالمَذْهَب<sup>٤</sup> و المَقْتَل<sup>٥</sup> و المَشْرِق والمَقَام و شَذَّ المَشْجَد و المَشْرِق و المَغْرِب و المَطْلِع و المَجْزِر و المَزْفِق و المَسْكِن و المَنْبِك<sup>٦</sup> و المَنْبِت و المَشْقِط.<sup>٧</sup> و حكي الفتح في بعضها وأجيز الفتح فيها كلها.

هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام، واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدأ كالموْعِد و المَوْضِع ومن المعتل اللام مفتوح ابدأ كالمَزْمِن و المَأْوَى.<sup>٨</sup>  
وقد تدخل على بعضها ثاء التانيث: كالمَظَنَّة و المَقْبَرَة و المَشْرِقَة و شَذَّ المَقْبَرَة و المَشْرِقَة بالضَم.

١. اي اصلح، كاختار و ايتلى، اي قصر، كاقضى و الاصل اَيْتَال و اَيْتَلَى، قلبت الثانية ياء، كما في ايمان. سعدالدين.

٢. و هو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد و هو من الألفاظ المشتركة مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس و زمانه، فتقول بناء الخ. سعدالدين.

٣. للتوافق كالمجلس في السالم و المبيت في غير السالم، اصله تَثَبَّت نقلت كسرة الياء الى ما قبله. سعدالدين.

٤. من يذهب بالفتح. سعدالدين.

٥. من يقتل بالضم و المشرب من يشرب بالفتح، لكن من باب علم يعلم و المقام من يقوم اجوف، اعلل اعلال اقام و لما كان ههنا مظنة اعتراض باننا نجد اسماء من يفعل بالفتح والضم على مفعول بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: و شَذَّ المَشْجَد. سعدالدين.

٦. مكان العبادة. سعدالدين.

٧. مكان السقوط و منه مسقط الرأس. سعدالدين.

٨. مثل بمثالين تنبيهاً على ان الحكم واحد فيما عيه ايضاً حرف علة و فيما ليس كذلك و روي ماوي الأهل و ماقي العين بالكسر فيهما. و لى ههنا نظر، لأنهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدأ و معتل اللام يفتح ابدأ، فلم يعلم ان الفاء واللام كيف افتتح، ام انكسر و كثيراً ما ترذدت في ذلك حتى وجدت في تصاريف بعضى المتأخرين أنه مفتوح العين، كالناقص نحو موقى بفتح القاف و في كلام صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك. سعدالدين.

ومما زاد على الثلاثة<sup>١</sup> كاسم المفعول كالمُدْخَل والمُقَام وإذا كثر الشئ<sup>٢</sup> فى المكان قيل فيه مَفْعَلَةٌ من الثلاثي المجزء فيقال: أَرْضٌ مَشْبَعَةٌ<sup>٣</sup> وَمَأْسَدَةٌ<sup>٤</sup> وَمَذْنَبَةٌ<sup>٥</sup> وَمَبْطَحَةٌ وَمَقْشَأَةٌ.

وأما اسم الآلة: فهو ما يغالب به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه<sup>٦</sup> فيجبيء على مِخْلَبٍ وِمِكَسَخَةٍ وِمِفْتَاحٍ وِمِضْفَاةٍ وقالوا: مُرْقَاةٌ على هذا ومن فتح الميم أراد به المكان<sup>٧</sup> وَشَذُّ مَذْهَنٍ<sup>٨</sup> وَمُسْعَطٌ وَمُدَقٌّ وَمُنْخَلٌ<sup>٩</sup> وَمُكْحَلَةٌ وَمُخْرَضَةٌ<sup>١٠</sup> مضمومة الميم والعين وجاء مدَقٌّ وِمِدْقَةٌ على القياس.

### تنبيه<sup>١١</sup>

المرة من مصدر الثلاثي المجزء على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً وَقُمْتُ قَوْمَةً

١. اما للبالغة او لازادة البقعة وذلك مقصور على السماع. سعدالدين.

٢. ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار بقوله: وإذا كثر الخ. سعدالدين.

٣. كثيرة السبع.

٤. كثيرة الأسد.

٥. كثيرة الذئب.

٦. اي الى المفعول مثلاً المنحت، يعالج به النجار الخشب. قوله: «فهو راجع الى الآلة وان كان مؤنثاً، لأن ما يعالج به عبارة عنها وهو مذكر، فيجوز ان يقال الآلة هي ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعاً الى اسم الآلة، لأن التعريف انما يصدق على الآلة لا على اسمها الأعلى تقدير مضاف، اي اسم الآلة اسم ما يعالج به وليس بصحيح، لأنه يدخل القدم وامثاله وليست باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة، انما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة اذ مفعول بها. سعدالدين.

٧. جواب اما اسم الآلة اما على مثال محلب اي على بفعل. سعدالدين.

٨. للثاء الذي جعل فيه الذهن ومسقط الذي جعل اليه السقوط ومدق لما يدق به ومكحلة للثاء الذي يجعل فيه الكحل. سعدالدين.

٩. لما ينخل به. سعدالدين.

١٠. للذي جعل فيه الاثنان. سعدالدين.

١١. اي هذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة وقوله: على فعله اي بالفتح، تقول: ضربت ضربة في السالم وقمت قومة في غير السالم، اي ضرباً واحداً وقياماً واحداً. سعدالدين.

و مما زاد بزيادة الهاء<sup>١</sup> كَالْإِعْطَاءَةِ وَالْإِنْطِلَاقَةِ إِلَّا مَا فِيهِ تَاءُ التَّانِيثِ مِنْهُمَا فَالْوَصْفُ  
بِالْوَاحِدَةِ كَقَوْلِكَ: رَجِمْتُهُ رَحْمَةً وَاجِدَةً وَدَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً وَاجِدَةً.  
وَالْفِعْلَةُ بِالْكَسْرِ: <sup>٢</sup>لنوع من الفعل تقول: هو حَسَنٌ <sup>٣</sup>الطَّعْمَةِ وَالْجِلْسَةِ.



١. هي تاء التأنيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر. سعدالدين.

٢. أي بكسر التاء للنوع من الفعل. سعدالدين.

٣. أي حسن النوع من الطعام والجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالنوع الحالة التي عليها الفاعل، تقول: هو حسن الركبة إذا كان ركوبه حسناً، يعني أن ذلك عادة له في الركوب. سعدالدين.





كتاب شرح التصريف



## كتاب شرح التصريف

### بسم الله الرحمن الرحيم<sup>١</sup>

١. ابتداء المصنف ربه كتابه بسم الله، اقتداء بالقرآن العظيم و عملاً بقول الرسول الكريم - صلى الله عليه وآله - كل امر ذي بال لم يبدء فيه بسم الله الرحمن الرحيم فهو ابرء اى ذاهب البركة، رواء الخصيب فى كتابه الجامع. و التوفيق بينه و بين حديث كل امر ذي بال لم يبدء فيه بحمد الله فهو اجزاء ممكن؛ لانه كل منهما ذكر، و قد جاء فى بعض الروايات: لا يبدء فيه بذكر الله، و هو حديث حسن، اذ يحمل حديث البسملة على الابتداء الحقيقى بحيث لا يسبقه شىء و حديث الحمد على الابتداء الاضافى ولو بعد البسملة و لم يعكس؛ لان حديث البسملة اقوى بكتاب الله الوارد على هذا المنوال. و اضافة اسم الى الله، قيل: من اضافة العام الى الخاص كخاتم حديد و قيل: سقى به ممكن الاداء و قيل: الاسم هنا بمعنى التسمية و قيل: فى الكلام مضاف، تقديرها: باسم مسمى لله. و منشأ ذلك انهم اختلفوا فى الاسم و المسمى، هل هما متغايران ام لا؟ والاول: رأى المعتزلة و الثانى: قول الاشعرى، و قيل: لا هذا و لا ذاك. و التحقيق ان الخلاف لفظى و ذلك ان الاسم، ان اريد به اللفظ فهو غير المسمى، و ان اريد به ذات المسمى فهو عينه. سعد الدين.

## انْ اَرَوِي<sup>١</sup> زَهْر<sup>٢</sup> تَخْرُجْ فِي رِيَاض<sup>٣</sup> الْكَلَام

١. زَوِيَّ الْمَاءِ وَاللِّبْنِ، كَرَضِيْنٍ رِيًّا وَزَيًّا وَرَوِيَّ وَتَرَوِيَّ وَارْتَوِيَّ بِمَعْنَى. وَالرَّوَايَةُ: الْمَرْزُوزَةُ فِيهَا الْمَاءُ وَالْبَعِيرُ وَالْبَغْلُ وَالْحِمَارُ يَسْتَقِي عَلَيْهِ. قَامُوسٌ.
٢. قَوْلُهُ: «أَرَوِي»، أَفْعَلَ التَّفْصِيلَ مَأْخُوذٌ مِنَ الرَّيِّ. قَالَ فِي مَسْتَهْيِ الْأَرَبِ: رَيٌّ بِالسَّكْرِ: سَيْرِيْسِي وَتَازُغِي، فَارَوِي مَعْنَاهُ: سِيرَابٌ تَرُو تَازُغَةً. مَدْرَسُ الْفَغَانِي
٣. قَوْلُهُ: «زَهْر»، يَفْتَحُ الْأَوَّلُ وَالثَّانِي، جَمْعُ زَهْرَةٍ يَفْتَحُ الْأَوَّلُ وَسُكُونُ الثَّانِي. قَدْ وَدَّ النَّاسُ مَفْرَدًا، مِثْلُ: تَعْرُ وَتَعْرَةٌ. قَالَ فِي مَسْتَهْيِ الْأَرَبِ: زَهْرَةٌ بِالْفَتْحِ وَيَحْرُكُ: غِيَاةٌ وَشَكُوفُهُ غِيَاةٌ بِأَشْكُوفِهِ زَرْدٌ. وَقَالَ فِي اللِّسَانِ: الزَّهْرَةُ تُؤْزِرُ كُلَّ نَبَاتٍ وَالْجَمْعُ: زَهْرٌ، وَخُصَّ بَعْضُهُمْ بِهِ الْأَبْيَضُ وَقَالَ ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: النُّورُ الْأَبْيَضُ وَالزَّهْرُ الْأَصْفَرُ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ بَيِّضٌ ثُمَّ يَصْفَرُ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي
٤. قَوْلُهُ: «عَلَى تَوَاتُرِ نِعْمَاتِهِ»، التَّوَاتُرُ: بَابُ التَّفَاعُلِ مَأْخُوذٌ مِنَ الْوَتْرِ. قَالَ فِي اللِّسَانِ: التَّوَاتُرُ التَّتَابُعُ وَقِيلَ: هُوَ تَتَابُعُ الْأَشْيَاءِ وَبَيْنَهَا فَجَوَاتٌ وَفتراتٌ، وَقَالَ اللَّحْيَانِيُّ: تَوَاتَرَتِ الْأَيْلُ وَالْقَطَا وَكُلُّ شَيْءٍ إِذَا جَاءَ بَعْضُهُ أَثَرُ بَعْضٍ وَلَمْ يَجِءْ مُصْطَفًى. ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ ذَكَرَ فِيهِ مَعَانِي أُخَرُ: وَأَصْلُ هَذَا كُلِّهِ مِنَ الْوَتْرِ وَهُوَ الْفَرْدُ. وَمِنْ هَذِهِ الْمَادَّةِ أَيْضًا تَتَرَى فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتَرَى)، قَالَ فِي اللِّسَانِ: جَاءَتْ أَتَتَرَى، أَيْ مَتَوَاتَرَتِ، أَيْ مَتَوَاتَرَتِ، النَّاسُ مَبْدَلَةٌ مِنَ الْوَاوِ. قَالَ ابْنُ سِيدَةَ: وَلَيْسَ هَذَا الْبَدَلُ قِيَاسًا إِنَّمَا هُوَ فِي أَشْيَاءَ مَعْلُومَةٍ، الْأَتَرَى أَنْتَ لَا تَقُولُ فِي وَزِيرٍ: تَزِيرُ، إِنَّمَا تَقِيْسُ عَلَى إِبْدَالِ النَّاسِ مِنَ الْوَاوِ فِي الْفَعْلِ وَمَا تَصْرِفُ مِنْهَا، إِذَا كَانَتْ فَائِزَةً وَأَوْافَانُ فَائِزَةً تَقْلِبُ نَاءً وَفِي نَاءٍ أَفْعَلْتُ، الَّتِي بَعْدَهَا وَذَلِكَ نَحْوُ: أَتَزَنُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتَرَى) مِنْ تَتَابُعِ الْأَشْيَاءِ وَبَيْنَهَا فَجَوَاتٌ وَفتراتٌ، لِأَنَّ بَيْنَ كُلِّ رُسُولَيْنِ فَتْرَةٌ. وَمِنْ الْعَرَبِ مَنْ يَنْوِنُهَا فَيَجْعَلُ الْفَهَاءَ لِلْإِلْحَاقِ بِمَنْزِلَةِ أَرَطَى وَمَعَزَى، وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَصْرِفُ يَجْعَلُ الْفَهَاءَ لِلتَّائِيثِ بِمَنْزِلَةِ الْفِ سَكْرَى وَغَضَبِي. وَقَالَ الْأَزْهَرِيُّ: قَرَأَ أَبُو عَمْرٍو وَابْنُ كَثِيرٍ تَتَرَى مَنْوُونَةً وَقَفًّا بِالْأَلْفِ، وَقَرَأَ سَائِرُ الْقُرَاءِ تَتَرَى غَيْرَ مَنْوُونَةٍ. قَالَ الْقُرَاءُ: وَكَثُرَ الْعَرَبُ عَلَى تَرْكِ تَنْوِينِ تَتَرَى لِأَنَّهَا بِمَنْزِلَةِ تَقْوَى. قَالَ أَبُو الْعَبَّاسِ: مَنْ قَرَأَ تَتَرَى فَهُوَ مِثْلُ: شَكُوتٌ شَكْوَى غَيْرَ مَنْوُونَةٍ لِأَنَّ فَعْلَى وَفَعْلَى لَا يَنْوَنُ. وَنَحْوُ ذَلِكَ قَالَ الزَّجَّاجُ: لِأَنَّهُ قَالَ: مَنْ قَرَأَهَا بِالتَّنْوِينِ فَمَعْنَاهُ: ثُمَّ أَقَابِدَلِ النَّاسَ مِنَ الْوَاوِ وَمِنْ الْوَاوِ وَمِنْ قَرَأَ تَتَرَى، فَهُوَ الْفِ التَّائِيثُ. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ سَلَامٍ: سَأَلْتُ يُونُسَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا تَتَرَى) قَالَ: مَقْطُوعَةٌ مَقْطَاعِيَّةٌ وَجَاءَتْ الْخَيْلُ تَتَرَى إِذَا جَاءَتْ مَقْطُوعَةً وَكَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ بَيْنَ كُلِّ نَبِيٍّ دَهْرٌ طَوِيلٌ. قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: تَتَرَى فِيهَا لَغَتَانِ: تَنْوَنُ وَلَا تَنْوَنُ مِثْلَ عَلَقَى، فَمَنْ تَرَكَ صَرْفَهَا فِي الْمَعْرِفَةِ جَعَلَ الْفَهَاءَ تَائِيثًا وَهُوَ أَجُودٌ، وَأَصْلُهَا: وَتَرَى مِنَ الْوَتْرِ وَهُوَ الْفَرْدُ، وَتَتَرَى أَيْ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ وَمِنْ تَوْنُهَا جَعَلَهَا مَلْحَقَةً.
- وَأَمَّا أَطْنِبْنَا الْكَلَامَ فِي الْمَقَامِ رِعَايَةً لِبَعْضِ الْفَافِظِ كَلَامُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ.
- قَوْلُهُ «عَلَى تَوَاتُرِ نِعْمَاتِهِ» قَالَ بَعْضُ أَرْبَابِ الْحَوَاشِي: أَيْ عَلَى تَعَاقُبِ نِعْمَاتِ اللَّهِ وَقَالَ بَعْضُ أُخَرٍ: إِنَّ هَذِهِ الْكَلِمَةَ أَيْ النِّعْمَةَ يَفْتَحُ النَّونُ مَعَ الْمَدِّ، أَوْ يَضْمُهَا مَعَ الْقَصْرِ، بِمَعْنَى الْأَنْعَامِ، أَوْ اسْمُ جَمْعٍ لِلنِّعْمَةِ. أَوْ لِلْأَنْعَامِ انْتَهَى. وَفِي هَذَا الْكَلَامِ، إِشَارَةٌ إِلَى مَا فِي اللِّسَانِ حَيْثُ يَقُولُ: قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: وَالنِّعْمَى (بِضْمِ النَّونِ): كَالنِّعْمَةِ، فَإِنْ فَتَحْتَ النَّونَ مَدَدْتَ فَقُلْتَ: النِّعْمَاءُ وَالتَّعْنِيمُ مِثْلُهُ انْتَهَى. وَقَدْ نَقَلَ الطَّرِيحِيُّ فِي الْمَجْمَعِ مَا فِي

من الاكمام<sup>١</sup> وابهى<sup>٢</sup> جبر<sup>٣</sup> تحاك<sup>٤</sup> ببنان<sup>٥</sup> البيان<sup>٦</sup> واسنان<sup>٧</sup> الاقلام<sup>٨</sup>،  
حمدالله<sup>٩</sup> تعالى سبحانه على تواتر<sup>١٠</sup> نعمائه

→

اللسان وهذا نصه: و النعمة اليد والصنعة وكذلك النعمى، فان فتحت النون فعددت و قلت: النعماء و جمع النعمة: نعم كسدره و سدر و اتعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمة اوللائع.

١. قوله: «الأكمام»، جمع: كم بكسر الكاف و بتشديد الميم، غلاف غورة خروما و غلاف شكوفه. و بهذا المعنى ورد قوله تعالى «والتخل ذات الأكمام» و المراد منها في كلام التفتازاني الهواه الحامدين مجازا.

٢. قوله، «وابهى»، افعل تفضيل من البهاء، بمعنى الحسن و الجمال، يعنى خوبتر و يا حسن تر. مدرس افغانى

٣. قوله: حبر قال في اللسان: الجيزة و الخيره ضرب من برود اليمن مُشْتَر، و الجمع: جيز، پس حبر در كلام تفتازاني جمع است به كسر الحاء و فتح الباء. مدرس افغانى

٤. قوله: «تحاك» من الحياكة، و منه الحائك، به معنى بافنده.

٥. قوله: «ببنان»، بر وزن سحاب به معنى سرانگشت. مدرس افغانى

٦. قوله: «البيان»، المراد به الكلام القصيح المظهر عما في الضمير. مدرس افغانى

٧. قوله: «واسنان» المراد به هيهنا دندانه قلم، نوک قلم. مدرس افغانى

٨. قوله: «الاقلام»، جمع قلم به معنى آلت كتابت و جمعش قلام، بكسر قاف نیز آمده. مدرس افغانى

٩. قوله: «حمد الله سبحانه»، خیران آروى.

١٠. قوله: «على تواتر نعمائه»، التواتر: باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال في اللسان: التواتر التتابع و قيل: هو تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، و قال اللحياني: تواترت الابل و القطا و كل شيء: اذا جاء بعضه اثر بعض و لم يجرى مصطفة. ثم قال بعد كلام طويل ذكر فيه معاني اخر: واصل هذا كله من الوتر و هو الفرد. و من هذه المادة ايضا تترى في قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى)، قال في اللسان: جائوا تترى، اى متواترين، التاء مبدلة من الواو. قال ابن سيده: و ليس هذا البدل قياسا انما هو في اشياء معلومة، الاترى انك لاتقول في وزير: تترى، انما تقيس على ابدال التاء من الواو في الفعل و ما تصرف منها، اذا كانت فاؤه واو فان فائه تقلب تاء و تدغم في تاء افتعل، التى بعدها و ذلك نحو: اترن و قوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تترى) من تتابع الاشياء و بينها فجوات و فترات، لان بين كل رسولين فترة. و من العرب من ينونها فيجعل الفها لللاحاق؛ بمنزلة ارطى و معزى، و منهم من لا يصرف يجعل الفها للتأنيث بمنزلة الف سكرى و غضبى. و قال الازهري: قرء ابو عمرو و ابن كثير تترى مؤننه وقفا بالالف. و قرء سائر القراء تترى غير مؤننه. قال الفراء: و اكثر العرب على ترك تنوين تترى؛ لانها بمنزلة تقوى. قال ابو العباس: من قرء تترى فهو مثل: شكوت شكوى غير مؤننه لان فغلى و فغلى لا ينون و نحو ذلك قال الزجاج؛ لانه قال:

الزاهرة<sup>١</sup> الظاهرة و ترادف<sup>٢</sup> لأنه المتوافرة<sup>٣</sup> المتكاثرة، ثم الصلاة على نبيه محمد، المبعوث من اشرف جرائيم<sup>٤</sup> الانام<sup>٥</sup> و على آله واصحابه، الانعمة<sup>٦</sup> الاعلام و ازمنة

→

من قرنها بالتنوين فمعناه وثرا فابدل التاء من الواو و من قرء تترى، فهو الف التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا رُسُلنا تترى) قال: متقطعة متقاربة وجاءت الخيل تترى اذا جاءت متقطعة و كذلك الانبياء بين كل نبين دهر طويل. قال الجوهرى: تترى فيها لغتان تنون و لا تنون مثل علقى، فمن ترك صرفها في المعرفة جعل القها الف تأنيث و هو اجود، و اصلها. و ترى من الوتر و هو الفرد، و تترى اي واحد بعد واحد و من تونها جعلها ملحقه.

و انما اطينا الكلام في المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العالم.

قوله «على نواتر نعمائه» قال بعض ارباب الحواشي: اي على تعاقب نعماء الله و قال بعض آخر ان هذه الكلمة اي النعماء بفتح النون مع المد، او بضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع لتعمة، او للانعام انتهى. و في هذا الكلام، اشارة الى ما في اللسان حيث يقول قال الجوهرى: و النعمى (بضم النون): كالنعمه، فان فتحت النون مددت فقلت: النعماء و النعيم مثله انتهى. و قد نقل الطريحي في المجمع ما في اللسان و هذا نصه: و النعمة اليد و الصنيعة و كذلك النعمى، فان فتحت النون فمددت و قلت: النعماء و جمع النعمه: نعم كسدره و سدر و انعم ايضا كافلس و جمع النعماء: النعم ايضا انتهى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد و اما اسم جمع للنعمه او للانعام.

١. قوله: «الزاهرة الظاهرة»، معنى الزاهرة: درخشنده و روشن، و معنى الظاهرة على ما قال في منتهى الارب: پیدا و آشکار، خلاف باطن.

٢. قوله: و ترادف الاله قال في اللسان: الردف: ما تبع الشيء و كل شيء تبع شيئا فهو ردفة، و اذا تتابع شيء خلف شيء فهو الترادف. و قال في منتهى الارب: ردف بالكسر، سپس سوار نشینند و هر چه در پس چیزی لازم باشد.

اما «الائه» فقال في منتهى الارب: ألى (بفتح الهمزة والقصر)، و ألى (بكسر الهمزة والقصر)، و ألى (بفتح الهمزة والتنوين) و ألى (بكسر الهمزة والتنوين)، نعمت الاء جمع انتهى.

و قال الطريحي: قوله تعالى: (الاء الله) اي نعمه، واحدها «الى» بالقصر و الفتح، و قد تكسر الهمزة. و في الغريب: واحدها الى بالحركات الثلاث، و قيل: الاء هي النعم الظاهرة، و النعماء هي النعم الباطنة.

٣. قوله: «المتوافرة المتكاثرة»: كلتا الكلمتين معناه بالفارسي: بسیار، بناء على ما قاله في منتهى الارب.

٤. قوله: «جرائيم الانام»: قال في منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چیز، جرائيم جمع، و قال فيه ايضا: انام كسحاب و انيم كامير و انام بالمد: خلق يا جن و انس يا جميع آنچه بر روی زمین است. مدرس افغانی

٥. جرثومة الشيء بالضم: أصله، أو هي التراب المجتمع في اصول الشجر والذي تسفيه الريح. قاموس.

٦. قوله: «الائمة الاعلام»: قال في منتهى الارب: امام پیش نماز و مقتدی، رئیس باشد یا غیر رئیس. امام جمع

الاسلام.<sup>۱</sup> أما بعد<sup>۲</sup> فيقول الحقيق<sup>۳</sup> الفقير<sup>۴</sup> الى الله المسعود بن عمر

→

بر لفظ واحد نه اسم جمع مانند عدل، زیرا که در تثنيه امامان گویند، بلکه جمع مکسر است تقدیرا چنان که در فلك که ضمة آن در حالت جمع مانند اسد (بضم همزة) است و در حال افراد مانند ضمة قفلی است، و ایمة بابدال همزه بیا، جمع و ائمة بدون ابدال شاذ است.

قال برهان الدين ابراهيم البرماوي الشافعي في حاشية على شرح الغاية لابن قاسم الغزي كلاما لا يخلو من نكتة بل نكات لاهل البصيرة و هذانصه: الصحابة جمع صاحب بمعنى الصحابي و هو من اجتمع بيننا محمد - صلى الله عليه و سلم - بعد نيوته في حال حياته و هو مؤمن اجتماعا عرفيا ولو غير مميز، او مازا احدهما على الآخر و لونا كما او اعمى و ان لم يمت على الاسلام؛ لان موته على الاسلام شرط لدوام الصحبة، فان ارتد و العياذ بالله تعالى انقطع صحبته، فاذا عاد الى الاسلام عادت له على الراجح من مذهبنا خلافا للسادة المالكية - رضي الله تعالى عنهم - فلاحاجة لقول بعضهم: و مات على ذلك، و قولنا: «من اجتمع الخ» شمل الانس و الجن و الملائكة و عيسى - عليه السلام - لانه اجتمع به ليلة الاسرا اي في بيت المقدس، و قال قيل هذا الكلام: و جمع امام امام ايضا كما في القاموس، فيكون مفردا و جمعا، و نظيره هجان و كثيرا يجمع على ائمة و الائمة ائمة على وزن افعلة، و حيثنذ لاحاجة الى ما تكلم به بعضهم في قوله تعالى: و اجعلنا للمتقين اماما.

والاعلام معناه هنا كما في منتهى الارب: درفش و كوه دراز، يا عام است و نشانی که در راه برای شناختن برپا سازند و مهتر قوم. و هر یکی از دو معنای اخیر انبب با معنای ائمة می باشد. مدرس افغانی

۱. قوله: «و ازمة الاسلام»، قال في منتهى الارب: زمام بالكسر: مهار و رشته که در جوف بینی شتر بندند و بر وی مهار بندند، ازمة جمع. ففيه قسم من التشبيه و وجه الشبه ان التمسك بهم يصير سببا لبلوغ المتمسكين الى المقاصد الاسلامية، كما يبلغ راكب الابل الى مقاصده بامساك زمامه، و قريب من ذلك وجه الشبه في الاعلام.

۲. قوله: «و بعد فيقول»، هذه الفاء اما على توهم لفظ أثناء، او لدفع توهم اضافة لفظ بعد. اما وجه توهم لفظ اما فلما قال ابن مالك:

اما كمهمايك من شيع وفا      لتلوتلوها وجويا الفا

اما وجه توهم الاضافة، فلان لفظ بعد من الغايات و الغايات قد تضاف الى ما بعدها؛ كذا قال بعض ارباب الحواشي، فتأمل.

۳. قوله: «الحقيق»، قال في المنتهى: حقيق ك: امير: خوار و خورد و قال ايضا: حَقَّر الرجل حقرا و حقارة مثلثة و محقَّرة: خورد و خوار شد مرد. مدرس افغانی

۴. قوله: «الفقير»، قال في المنتهى: فقير ك: امير: درویش که به اندازة كفايت عيال، مال دارد یا درویش که اندک چیزی دارد و قوت میسر باشد، و مسکین آن که هیچ ندارد یا مسکین آن که حال او بهتر باشد از فقیر یا هر دو برابرند در نیازمندی، یا مسکین آن که او را فقر و جز آن خوار و حقیر کرده باشد. انتهى

←

القاضي التفتازاني<sup>١</sup> - بيّض<sup>٢</sup> الله غرة احواله و أورق<sup>٣</sup> اغصان اماله :- لما رأيت مختصر

→

محل الحاجة من كلامه. و أنا اقول نظرا الى بعض ما ذكر: قالوا: الفقير و المسكين كالظرف و الجار و المجرور اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا. و في بعض نسخ الكتاب: فيقول الفقير الى الله الغني. فقال بعض ارباب الحواشي: فيه الجمع بين المتقابلين و هو المسمى عند أهل البديع بآيهاً الطباق. و للطباق في اصطلاح أهل البديع اقسام مختلفة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل، عند قول الخطيب: ثم الشارع لا بد ان يمتاز باستحقاق اطاعة الخ.

١. قوله: «التفتازاني»، قال في مراصد الاطلاع: قرية كبيرة من نواحي نساء وراء الجبل، و قال ايضا: نسا بفتح اوله و القصر هو اسم بلد. كان سبب تسميته بهذا الاسم ان المسلمين لما وردوا خراسان قصدوها فلما اتوها لم يروا بها رجلا فقالوا: هؤلاء النساء و النساء لا يقاتلن، فمسي امرها الى ان تعود رجالاتها و تركوها و مضوا. و هي بخراسان بينها و بين سرخس يومان و بينها و بين ابيورد يوم و بينها و بين نسابور، ست اوسيع مراحل. و قال ايضا: خراسان بلاد واسعة، اول حدودها مما يلي العراق اذا زورد قسبة جوين و بيهق، و اخر حدودها مما يلي الهند طخارستان و غزنة و سجستان و ليس ذلك منها. و من امهات بلادها، نيسابور و هرات و مرو و هي كانت قصبته و بلخ و طالقان و نساء و ابيورد و سرخس و ما تخلل ذلك من المدن التي دون جيحون. و من الناس من يدخل اعمال خوارزم. و قيل: خراسان اربعة ارباع: فالربع الاول ابرشهر و هي نيساور و قوهستان و الطبيين و هرات و بوشنج و باذغيس و طوس و هي طابيران، و الرابع الثاني: مرو شاهجان و سرخس و نساء و ابيورد و مرو الروذ و الطالقان و خوارزم و امل و هما على جيحون، و الربع الثالث: و هو غربي النهر و بينه و بين النهر ثمانية فراسخ القارياب و جوزجان و طخارستان العليا و خست و اندرابه الباميان و و بغلان و والج و رستاق بيل و بدخشان و هو مدخل الناس الى تبت، و الربع الرابع: ماوراء النهر بخاري و الشاش و الطراز بند و الصفد و هوكش و نسف و رويان و اشروسنه و سنام و فرغانه و سمرقند، انتهى. و للكلام ثمة ذكرناها في الجزء الاول من المدرس الافضل. فمن ارد الاطلاع عليها فليراجع الموضع المذكور.

٢. قوله: «بيّض الله غرة احواله»، في الاصل جملة خبرية استعملت في الانشاء، لانه اراد بها الدعاء و الدعاء من الامتاعات، فهي نظير قول الناظم: والله يقضى بهبات و افرة، حيث قال السيوطي: و الجملة خبرية اريد بها الدعاء، اي اللهم اقض بذلك. فعلى هذا معناه: اللهم بيّض غرة احواله. و للغرة في الاصل كما في المتنهي معان كثيرة: منها بياض في جبهة القرس فوق الدرهم، و منها اول كل شيء، و منها اول الشهر، و منها بالفارسي (برگزیده هر چیزی)؛ و المناسب للمقام هو هذا المعنى الفارسي. و الاحوال: حالات الانسان، قال في المتنهي: حال كيفيت آدمي و آنچه آدمي بر آن است. ثم قال: احوال و احواله جمع.

٣. قوله: «و أورق اغصان اماله» هذا ايضا جملة خبرية اريد بها الانشاء اي الدعاء، نظير ما تقدم انفا. و قال في المتنهي: وُرّقَ الشجر وُرقا بالفتح: برگ آورد درخت. و قال ايضا: اوراق: برگ آوردن درخت.

←



التصريف الذى صنّعه<sup>۱</sup> الامام الفاضل العالم الكامل قدوة<sup>۲</sup> المحققين عزّ الملة<sup>۳</sup> و  
الَّذين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني مختصراً ينطوى<sup>۴</sup> على مباحث<sup>۵</sup> شريفة و  
يحتوى<sup>۶</sup> على قواعد<sup>۷</sup> لطيفة<sup>۸</sup> سنح<sup>۹</sup> لى ان اشرحه<sup>۱۰</sup> شرحاً يذلل<sup>۱۱</sup> من اللفظ صعبه و

→

والظاهر بقربة المقام ان اورق معناه الصيرورة التي هي من معاني باب الافعال، كما سيأتى عن قريب،  
التمثيل بنحو: اغذّ البعير اى صار ذاغدة. و حيث ان الماضي كما قلنا اريد به الدعا فهذا المعنى انسب  
للمقام. واغصان جمع غصن. بالضم: شاخ درخت كه بر شاخ ديگر بر آيد، يا عام است، غصون بالضم و  
اغصان جمع. مدرس افغانى

۱. قوله: «صنّعه»، قال الطريحي: تصنيف الشيء جعله اصنافاً مميّزة بعضها عن بعض و منه تصنيف الكتب.  
۲. قوله: «قدوة المحققين القدوة» اسم مصدر مسماء الاقتداء. قال فى المنتهى: قدوة مثلثة: يشوا، قدوة كعدة  
مثله. المحقق من يثبت المطلوب بالدليل. مدرس افغانى

۳. قوله: «عز الملة والدين»، قال فى المنتهى عزّ بالكسر: ارجمئدى ضدّ ذلّ و قوت و شدت. انتهى ملخصاً.  
فكل واحد من المعانى المذكورة يناسب المقام.

و اما الملة، فقال فى المنتهى: ملة بالكسر: كيش و شريعت و اما الدين فقال فى حاشية شرح النظام: الدين  
لغة الجزاء و منه: «كماندين تدان» و فى الاصطلاح: وضع الهى لاولى الالباب يتناول الاصول و الفروع و  
يضاف الى الله تعالى لصدوره عنه تعالى والى النبى (ص)، لظهوره منه والى الأمة لتدينهم به و اتقيادهم له.  
مدرس افغانى

۴. قوله: «ينطوى»، مضارع باب الانفعال، مشتق من الطى. و قد مرّ معناه فى لقيف مقرون من صرف مير.  
مدرس افغانى

۵. قوله: «مباحث» جمع مبحث و هو اما مصدر مبمى او اسم مكان للمبحث. و هو لغة: التفحص و التفتيش و  
فى الاصطلاح. اثبات شيء لشيء بالدليل. مدرس افغانى

۶. قوله: و يحتوى اى يجمع. مدرس افغانى

۷. قوله: «على قواعد: القاعدة و الضابطة و الاصل و قانون فى الاصطلاح بمعنى واحد و هو كما قال محشى  
التهذيب قضية كلية يعرف منها جزئيات موضوعها، كقول النحاة: كل فاعل مرفوع، فانه حكم كلّى يعلم  
منه احكام جزئيات الفاعل. و كقول الصرفيين: كل واو ساكن ما قبله مكسور يقلب ياء» فانه حكم كلّى  
يعلم منه احكام جزئيات واو الساكن ما قبله مكسور.

۸. قوله: لطيفة اى دقيقة. مدرس افغانى

۹. قوله: سنح لى جواب لما قال فى المنتهى: سنح لى راي سنوحاً و سنحا بالضم و يفتح: يبدأ و هو يبدأ شد مرا  
تدبيرى. مدرس افغانى

۱۰. قوله: «ان اشرحه شرحاً قال فى المنتهى: شرح شرحاً بالفتح: يبدأ و نمايان كرد، و شرح الغامض: بيان كرد  
سخن پوشيده را، و شرح تشريحاً: نيك هویدا کرد انتهى ملخصاً. مدرس افغانى

۱۱. قوله: يذلل من اللفظ صعبه اين جمله و ما بعدش صفة است براى شرحا، يعنى شرحى كه آسان كند از

یکشف<sup>۱</sup> عن وجوه المعانی نقابه و يستكشف<sup>۲</sup> مظنون غوامضه و يستخرج<sup>۳</sup> سرّ حلوه و حامضه، مضافاً الیه<sup>۴</sup> فوائد<sup>۵</sup> شریفة و زوائد لطیفة ممّا عثر<sup>۶</sup> علیه فکری الفاتر و نظری القاصر بعون الله الملك القادر؛ و المرجو<sup>۷</sup> ممّن اطلع فيه علی عشرة، ان یدرء<sup>۸</sup>

→

الفاظ مختصر تصریف دشواری های الفاظش را.

۱. قوله: «و یکشف عن وجوه المعانی نقابه»، یعنی بردارد از معناهای مختصر تصریف نقاب را. مدرس افغانی

۲. قوله: «و يستكشف مظنون غوامضه»، یعنی ظاهر و هویدا کند آن الفاظ را که گمان می رود که فهمیدن آنها مخفی می باشد. و در بعض نسخه ها به جای مظنون، مکتون است. قال فی المتهی: غوامض جمع غامض: سخن پوشیده و دور، خلاف واضح. مدرس افغانی

۳. قوله: «و يستخرج سرّ حلوه و حامضه»، یعنی: خارج کند ظاهر و نمایان کند اسرار و نکته های شیرین یعنی الفاظ آسان مختص تصریف را و الفاظ ترش یعنی دشوار مختصر تصریف را خلاصه معنی آن است که الفاظ سهل المعنی را تشبیه کرده به چیز شیرین که طبع طلاب به آن میل می کند و تشبیه کرده الفاظ مشکل المعنی را به چیز ترش که طبع طلاب متنفر از آن است. مدرس افغانی

۴. قوله: «مضيفاً حال من قول التفتازانی: اشرحه ای من الضمیر المستتر فيه، اعنی «انا»، ای حالکونی مُزیداً الی المختصر. مدرس افغانی

۵. قوله: «فوائد شریفة و زوائد لطیفة ممّا عثر علیه فکری الفاتر و نظری القاصر»، هذه العبارات اقتبسه من تلخیص المفتاح ای من متن المطول ای من دیباجته حيث يقول الخطیب: و اضفت الی ذلك فوائد عثرت فی بعض کتب القوم علیها و زوائد لم اظفر فی کلام احد من القوم بالتصریح بها ولا الاشارة الیه. ثم قال التفتازانی: و لقد اعجب الخطیب فی جعل ملقطات کتب الاثمة فوائد و مخترعات خاطره زوائد. و نحن نقول ایضاً: و لقد اجب التفتازانی الی آخر ما قاله هناك حرفاً بحرف من غیر زیادة و نقصان فتدبر جیداً. مدرس افغانی

۶. قوله: «مما عثر علیه فکری الفاتر»، قال فی المتهی: عثر بالفتح و تحنور بالضم: آگاه و دیده ور شدن بر چیزی؛ يقال: عثر علیه. مدرس افغانی

۷. قوله: «و المرجو ممّن اطلع فيه (ای فی الشرح) علی عشرة»، قال فی المتهی: عَثَرَ عَثْراً و عَثَّراً و عَثِیر: شکو خید و سر در افتاد، و عثر جذء: بر روی در افتاد؛ و در اینجا به قرئنه مقام مراد خطاء و اشتباه است مجازاً. مدرس افغانی

۸. قوله: «ان یدرء بالحسنة السيئة اشارة الی قوله تعالى فی سورة الرعد فی وصف المؤمنین: (و یدرؤن بالحسنة السيئة اولئك لهم عقی الدار) قال فی المتهی: دَرَّءٌ دَرَّةٌ و دَرَّةٌ: دور کرد و دفع نمود آن را. و فی الحدیث «إِذْرُوا الحدود بالشبهات». پس حاصل کلام تفتازانی چنین می شود: که اگر اشتباهی در شرح دیده شود به سبب توضیحاتی که در عبارات زنجانی داده از آن اشتباه مرا یعنی تفتازانی را معذور دارد. مدرس افغانی

بالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ، فَإِنَّهُ<sup>١</sup> أَوَّلُ مَا أَفْرَغْتَهُ فِي قَالِبِ التَّرْتِيبِ وَ التَّرْصِيفِ مُخْتَصَرًا فِي<sup>٢</sup> هَذَا الْمُخْتَصَرِ مَا قَرَأْتَهُ فِي عِلْمِ التَّصْرِيفِ وَ مِنْ اللَّهِ الْإِسْتِعَانَةَ وَ إِلَيْهِ الزَّلْفَى<sup>٣</sup> وَ هُوَ حَسَبُ<sup>٤</sup> مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَ كَفَى.

فَهَا<sup>٥</sup> أَنَا أَشْرَعُ فِي الْمَقْصُودِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْمَعْبُودِ، فَأَقُولُ: لَمَّا كَانَ<sup>٦</sup> مِنَ الْوَاجِبِ عَلَى

١. قوله: «فإنه أول ما أفرغته في قالب الترتيب و التصريف»، يعنى ابن شرح نصريف أول چیزی است که ریخته‌ام آنرا در قالب ترتیب و التصريف. قال في المنتهى: افراغ و تفريع: ریختن آب و جز آن و قال ايضا: رصف بالفتح: سنگ بر هم نهادن. و قال في اللسان: الافراغ الضب. و قال ايضا: افرغ الذهب و الفضة و غیرهما من الجواهر الذائبة: صبها في قالب. و قال الطريحي: رصفت الحجارة في البناء من باب قتل رصفا: ضمنت بعضها الى بعض. فحاصل كلام التفتازاني: ان هذا الشرح أول كتاب صنفته و أول تأليف الفته و من هناك قال بعض شراح الكتاب: انه اي التفتازاني كان يوم تأليف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة، و في تلك السنة ولد الشريف الجرجاني (اي الاسترآبادي اي الگرجاني) مؤلف الكبير في المنطق و صرف مير.

و انا أقول: لا يخفى على أخواني الطلاب ان في الفاظ هذه الדיباجة مجازات و استعارات متنوعة لا يناسب المقام بيانها، فلهذا تركنا ذكرها و توضيحها و ذلك لما قال الشاعر.

چون سرو کار تو با کودکی فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

و قال الآخر هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد. مدرس افغانی

٢. قوله: «مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف»، لفظ مختصراً بالنصب، حال من الضمير المستتر في اشرحه. مدرس افغانی

٣. قوله تعالى: «و ما اموالکم ولا اولادکم بالتي تُفَرِّقُکُمْ عَنَّا زَلْفَى»، و هو اسم مصدر كأنه قال: بالتي تفریکم عندالله از لا فاقا. مدرس افغانی

٤. قوله: «و هو حسب من توکل علیه»، ضمير «هو» راجع الى الله حسب مضاف الى من الموصولة، معناه: الکافي. قال الطريحي: قوله تعالى: «حسبنا الله و نعم الوکیل»، ای کافینا و مثله حسبک الله ای کافیک.

٥. قوله: «فها أنا أشرع في المقصود»، قال في المعنى: ها على ثلاثة أوجه: احدها: ان تكون اسما لفعل و هو خذو يجوز مدّ الفها و تستعملان بكاف الخطاب و بدونها، و يجوز في الممدودة ان يستغنى عن الکاف بتصريف همزتها تصاريف الکاف فيقال: هاء للمذكر بالفتح و هاء للمؤنث بالكسر و هائما و هائم و هائن و منه هائم اقرئوا کتابیه، الثانی: ان تكون ضميراً للمؤنث، فتستعمل مجرورة الموضع و منصوبته. الثالث: ان تكون للتنبيه. انتهى محل الحاجة من كلامه. و يظهر من تنمة كلام ابن هشام ان كلمة «ها» في تفتازاني من الوجه الاول اي اسم فعل و هو خذ، و القرينة على ذلك ما تقدم في قوله: اعلم فتدبر جيدا.

٦. قوله: «لما كان من الواجب على كل طالب شيء ان يتصور ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه»، قال شارح الشمسية. لابد من تصور العلم برسمه، ليكون الشارع فيه على بصيرة في طلبه: فإنه اذا

كل طالب لشيء ان يتصور<sup>١</sup> ذلك الشيء أولاً ليكون على بصيرة في طلبه و ان يتصور غايته، لأنه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ<sup>٢</sup> المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضاً لمعناه اللغوي اشعاراً<sup>٣</sup> بالمناسبة بين المعنيين، فقال<sup>٤</sup> مخاطباً بالخطاب العام:

[اعلم أنَّ التصريف<sup>٥</sup>] وهو تفعيل من الصَّرف للمبالغة<sup>٦</sup> والتكثير [في اللغة التَّغْيِير] تقول: صرَّفت الشيء أي غيَّرتَه<sup>٧</sup> يعني أنَّ للتصريف معنيين: لغوي وهو<sup>٨</sup> ما<sup>٩</sup> وضعه<sup>١٠</sup>

→

- تصور العلم برسمه وقف على جميع مسائله اجمالاً، حتى ان كل مسألة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم، كما ان من اراد سلوك طريق و لم يشاهده لكن عرف امارته فهو على بصيرة في سلوكه.
١. قوله: «و ان يتصور غايته لانه (اي تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع في طلبه، اي في طلب العلم قال الشارح المذكور: لانه لو لم يعلم غاية العلم والغرض عنه لكان طلبه عبثاً. قال الشفازاني في التهذيب: قد يقال المبادئ لما يبدء به قيل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه الخبرة و فرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته و موضوعه. فقال المحشي: اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثاً للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضاً و علة غائية، والا يسمى فائدة و منفعة و غاية.
  ٢. قوله: «بدء المصنف بتعريف التصريف» جواب لقوله: «لما كان الواجب». مدرس افغانى
  ٣. قوله: «اشعاراً بالمناسبة بين المعنيين»، اي المعني اللغوي للتصريف والاصطلاحى له. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «فقال مخاطباً بالخطاب العام»، لفظ مخاطباً بكسر الطاء حال من الضمير المستتر في فقال العائد الى الزنجاني، و اما وجه كون الخطاب في قوله: «اعلم» عاماً، فيظهر مما ذكر في المطول في بحث تعريف المسند اليه و هذا نصه: و قد يترك الخطاب مع معين الى غيره أي غير المعين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البذل. مدرس افغانى
  ٥. اعلم: أنَّ طالب كل شيء ينبغي ان يتصور أولاً ذلك الشيء بوجه ما، لأنَّ المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه، و ينبغي ايضاً ان يتصور الغرض من مطلوبه؛ لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثاً. سعدالدين.
  ٦. قوله: «والمبالغة و التكثير»، اما كون باب التفعيل للتكثير، فسياتي في بيان اقسام الثلاثي المزيد فيه عن قريب. و يظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير ههنا عطف تفسيري للمبالغة، بمعنى ان المراد من المبالغة هو التكثير لا المبالغة الاصطلاحية التي عدوها في علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر هناك، فراجع ان شئت.
  ٧. مرجع الضمير: الشيء.
  ٨. مرجع الضمير: لغوي.
  ٩. ما بمعنى شيء.
  ١٠. مرجع الضمير: الشيء.

له<sup>١</sup> واضع<sup>٢</sup> لغة العرب، واللغة<sup>٣</sup> هي الالفاظ الموضوعه من لَغْيٍ بالكسر يلغى لغْيٌ اذا لهج<sup>٤</sup> بالكلام، واصلها لغْيٌ أو لغَوٌ

١. مرجع الضمير للتصريف.

٢. قوله: «واضع لغة العرب»، قال في مفاتيح الاصول: اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا في الواضع على اقوال: الاول: ان الواضع هو الله عز وجل و ان الوضع توقفي و علم بالوحي او بخلق اصوات تدل عليه واسمعها لواحد او لجماعة او بخلق علم ضروري بذلك. وهذا القول محكى عن ابي الحسن الاشعري و ابن فورك و الجمهور و استظهره بعض المحققين. الثاني: ان الواضع هو البشر و هو اصطلاحى، و هو اما من واحد او جماعة و عرفوا غيرهم بالقرائن والاشارات كما في تعلم الاطفال اللغات. وهذا القول محكى عن ابي هاشم الجبائي واصحابه و جماعة من المتكلمين.

الثالث: التفصيل بين الالفاظ، فواضع البعض هو الله عز وجل و واضع الاخر غير تعالى. محكى عن قوم. و هؤلاء اختلفوا: فعن الاسفراينى ان واضع القدر المحتاج اليه هو الله تعالى و واضع الباقي غيره تعالى، و قيل: انه في الباقي متوقف، ثم اخذ في بيان ادلة كل من الفرق الثلاث بما يطول ذكره، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الكتاب المذكور. مدرس افغانى

٣. قوله: «واللغة هي الالفاظ الموضوعه للمعاني» كذا في بعض النسخ. قال في المنتهى: لغة كُتِبَتْ: أولها كه به دان هر قوم مقصد و غرض خود بيان نمايند. اصلها لَغَوٌ أو لَغْيٌ والهاء عوض لغات و لغون و لَغْيٌ كه دئ جمع. قال بعضهم: سمعت لغاتهم بالنصب تشبيها بالناء التي توقف عليها بالهاء، لغوى بضم لام و فتح غين منسوب به وى. قال في اللسان: اللغة حذها انها اصوات يعبر بها كل قوم عن اغراضهم و هي فعلة من لغوت اى تكلمت؛ اصلها: لَغَوٌ ككرة و قله و ثبة كلها لاماتها واوات. و قيل: اصلها لَغْيٌ أو لَغَوٌ والهاء عوض و جمعها لَغْيٌ مثل بُرة و بُرئى. و في المحكم: الجمع لغات و لغون قال ثعلب: قال: ابو عمرو لا بى خيرة يا ابا خيرة سمعت لغاتهم (بكسر التاء) قال ابو خيرة: و سمعت لغاتهم (بفتح التاء)، فقال ابو عمرو: يا ابا خيرة اريد اكتف منك جلدًا جلدًا قدرق و لم يكن ابو عمرو سمعها. و من قال: لغاتهم بفتح التاء شَبَّهها بالناء التي يوقف عليها بالهاء، والنسبة اليها لَغَوِيٌّ (بضم اللام) ولا تقل: لَغَوِيٌّ (بفتح اللام). قال في اساس البلاغة: لَغَوْتُ: لفظت به و تكلمت. و ليعلم ان الغرض من تطويل الكلام في المقام امران: احدهما: ان اللغة صوت مكيف بكيفية حاصلة من اعتماد الصوت على احد المخارج الموجودة في فم الانسان على ما صرح بذلك في اول شرح الامثلة و في شرح التجريد في بحث المسموعات. و الثاني: ان لفظ لغة يحتمل ان يكون ناقصا و او يا و يحتمل ان يكون ناقصا يائيا على ما مر انفا.

٤. قوله: «اذا لهج بالكلام»، اى اذا تلفظ بالكلام و بهذا المعنى جاء قوله (ص): ما من ذي لهجة اصدق من ابي ذر، و في رواية اخرى: اصدق لهجة من ابي ذر. مدرس افغانى

والهاء<sup>١</sup> عوض عنهما<sup>٢</sup> وجمعها لغئ<sup>٣</sup> مثل:

بُرَّة<sup>٤</sup> و بُرئ<sup>٥</sup> وقد جاء اللغات أيضاً. وصناعي<sup>٦</sup> وهو ما<sup>٧</sup> وضعه له أهل هذه الصناعة و اليه<sup>٨</sup> اشار بقوله: (وفي الصناعة) بكسر الصاد و هي العلم الحاصل من التَّمَرُّن<sup>٩</sup> على العمل و المراد ههنا صناعة التصريف اي التصريف<sup>١٠</sup> في الاصطلاح (تحويل<sup>١١</sup> الاصل الواحد) اي تغييره والاصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا. المصدر (الى امثلة) اي ابنية وصيغ و هي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات و السكّنات و تقديم بعض

١. قوله: والهاء عوض عنهما اي التاء ذات نقطتين من فوق و انما يقال لها: الهاء باعتبار حالة الوقف، فاطلاق الهاء على التاء مجاز باعتبار ما يؤل كما في قوله تعالى: قال احدهما ان اراني اعصر خمرا، فاطلق الخمر على العنب باعتبار ان العنب يمكن ان يؤل الى الخمر. مدرس افغانى

٢. قوله: «عوض عنهما» اي عن الواو و عن الياء على الاحتمالين. مدرس افغانى

٣. قوله: «مثل برّة»، قال في المنتهى: برّة ك: تبة: حلقة بيني شر از مس و موى جز آن و هر حلقه كه باشد چون دستانه و خلخال و مانند آن، برئ (كهدي) و برات (كفضاء) و بُرين (كمعين بضم ميم) و برين كمعين يفتح ميم جمع.

و اما تبه و كره و قلة، فقال في المنتهى: تبة بالضم: ميانة حوض كه آب در آن گرد آيد؛ فالهاء عوض من الواو الذاهبة من العين، من ثاب اليه يثوب على قول من يصغرها ثوبية و اما العاقبة فيصغرونها على تبة و جماعت و گروه دلاوران، ثبات ثبون بالضم فيهما جمع.

و قال ايضا: كرهة كنية: گوى، اصلها كر و كرين بضم الكاف و كسرها و كرى (بكسر الكاف و فتح الراء و تشديد الياء)، و كرى كهدي جمع.

و قال ايضا: قلة كنية: غوك، دو چوب است كه كودكان بدان بازى كنند، قلنى بالكسر و القصر مثله، فلات و قلون بكسرهما و قلون بالضم جمع. مدرس افغانى

٤. قوله: «و صناعي» اي المعنى الثانى للتصريف صناعي. مدرس افغانى

٥. قوله: «و هو ما وضعه له اي المعنى الصناعى المعنى الذى وضع ذلك المعنى للتصريف اهل هذه الصناعة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اليه اشار اي الى المعنى الثانى اشار الزنجاني. قوله: «بكسر الصاد» قال بعض ارباب الحواشى نقلا عن صحاح اللغة: ان الصناعة بكسر الصاد: الاصطلاح و بالفتح الحرفة. مدرس افغانى

٧. قوله: «من التمرّن»، قال في المنتهى: تَمَرُّن: خوى گرفتن بر چيزى. و قال في الصحاح: مرن على الشيء يمرن مرونا و مرانة: تعوّد و استمرّ. و قال في مجمع اللغة: و مرنّت على الشيء مرونا: اعتدته و داومته، و

منه الولى يمرن الصبى على الصلاة اذا بلغ سبع سنين اي يعوّده. مدرس افغانى

٨. قوله: «اي التصريف فى الاصطلاح»، قال فى المنتهى: اصطلاح: فراهم آمدن قومى بر امرى. و المراد هنا اصطلاح علماء الصرف. مدرس افغانى

٩. قوله: «تحويل الاصل الواحد»، من كلام الزنجاني، لا التفتازانى. فتنبه. مدرس افغانى

الحروف على بعض و تأخيرها عنه [مختلفة] باختلاف الهيئة نحو: ضَرَبَ و يَضْرِبُ و نحوهما من المشتقات [المعان] جمع معنى و هو فى الاصل مصدر ميمي<sup>١</sup> من العناية، ثم نقل الى معنى المفعول و هو ما يراد من اللفظ اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان [مقصودة لا تحصل] تلك المعاني (الا بها) اى بهذه الامثلة، و فى هذا الكلام تنبيه<sup>٢</sup> على ان هذا العلم محتاج اليه، مثلاً: الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضَرَبَ و يَضْرِبُ و غيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من

١. قوله: «و هو فى الاصل مصدر ميمي الخ»، احسن من كلام التفازاتى، ما قاله جامى و هذا نصه: المعنى ما يقصد بشيء فهو اما مفعول اسم مكان بمعنى المقصد او مصدر ميمي بمعنى المفعول او مخفف معنى اسم مفعول كمرمى، مدرس افغانى

٢. قوله: «و فى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه»، قال التفازاتى فى تهذيب المنطق: وكان القدماء يذكرون (فى صدر كتبهم) ما يستوفونه الرؤس الثمانية، الاول: الغرض لئلا يكون النظر فيه عبثاً و الثانى: المنفعة و هي ما يشوقه الكل طبعاً لينشط للطلب و يتحمل المشقة.

و قال مير سيد شريف فى حاشية شرح شمسية: ان الشروع فعل اختياري؛ فلا بد ان يعلم اولاً ان لذلك العلم فائدة ما والا لا تمتنع الشروع فيه كما بين فى موضعه، ولا بد ان يكون تلك الفائدة معتد بها بالنظر الى المشقة التى يكون للمشتغلين فى تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه و طلبه مما تعدّ عبثاً عرفاً و بذلك يضره جدّه فيه قطعاً، و لا بد ان يكون تلك الفائدة من الفوائد التى يترتب على ذلك العلم، اذ لو لم يكن ايها لربما زال اعتقاده بعد الشروع فيه لعدم المناسبة بينهما فيصير سعيه فى تحصيله عبثاً فى نظره. و اما اذا علم الفائدة المعتد بها المترتبة عليه، فانه يكمل رغبته فيه و يبذل فى تحصيله كما هو حقه و يزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

و اهمية فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المراح حيث يقول: اعلم ان الصرف ام العلوم و النحو ابوها و يقوى فى الدرايات داروها و يطغى فى الروايات عاروها.

و لا يخفى عليك ان علم التصريف على ما قال سيويه و اشار اليه السيوطى داخل فى النحو، و قال فى السفينة: قال امير المؤمنين عليه السلام العلوم اربعة: الفقه للادباء و الطلب للابدان و النحو للسان و النجوم لمعرفة الازمان. و روى فيها ايضا «اعربوا كلامنا فانا قوم فصحاء». و فيها ايضا «تعلموا العربية فانها كلام الله الذى يكلم به خلقه». و فى مجلة العدل الصادرة فى التجف الاشرف فى الجزء الثامن من السنة الثانية تحت عنوان النحو قطرة الادب، قيل: هذه الايات منسوبة لعلى بن الحسين عليه السلام:

لو يعلم الطير ما فى النحو من ادب	حسنت اليه واومت بالمناقب
ان الكلام بلا نحو يشبهه	ينح الكلاب واصوات السنابير

قال الرضى فى شرح الشافية: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلا خلاف من اهل الصناعة. مدرس افغانى

الصُّرْب الحادث في الزمان الماضي او الحال او غيرهما هو التصريف في الاصطلاح؛ و  
المناسبة<sup>١</sup> بينهما<sup>٢</sup> ظاهرة<sup>٣</sup>.

و المراد<sup>٤</sup> بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي<sup>٥</sup> هو معرفة احوال الابنية؛ و  
اختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل، قال في المغرب: التحويل  
نقل الشيء من موضع الى موضع آخر؛ و قال في الصحاح: التحويل نقل الشيء من  
موضع الى موضع آخر، تقول: حَوَّلْتُهُ فَتَحَوَّلَ، و حَوَّلَ ايضاً يَتَعَدَّى<sup>٦</sup> بِنَفْسِهِ و لا يَتَعَدَّى  
و الاسم<sup>٧</sup> منه الجَوَل؛ قال الله تعالى: لَا يَتَّبِعُونَ عَنْهَا جَوْلًا فَهُوَ اخَصَّ من التغيير، و لا يخفى

١. قوله: والمناسبة بينهما اي بين المعنى اللغوي والاصطلاحي. مدرس افغانى

٢. اي بين المعنى اللغوي والاصطلاحي. اما اللغوي فهو اعم منه، اذ هو تغيير مطلق اعم من ان يكون المغير  
في الاصل الواحد والمغير اليه هو الامثلة او لا يكون كذلك، بخلاف الاصطلاحي فانه تغيير مخصوص  
لا بد فيه ان يكون المغير فيه الاصل الواحد والمغير اليه هو المثلة المختلفة. والمناسبة بين الاعم و  
الاخص بحسب الالتزام ظاهر. س.

٣. قوله: «ظاهرة»، وجه الظهور ان المعنى اللغوي مطلق التغيير سواء كان المغير الاصل الواحد والمغير اليه  
هو الامثلة اولاً. واما المعنى الاصطلاحي فهو تحويل الاصل الواحد اي تغييره الى امثلة مختلفة، و ظاهر  
ان الاصطلاحي اخص من اللغوي، فبينهما عموم و خصوص مطلق؛ و ذلك لان كل تغيير اصطلاحي  
تغيير لغوي و لا عكس. فالمناسبة بينهما ان اللغوي لازم للاصطلاحي، فالمناسبة الظاهرة استلزام احد  
المتناسيين للآخر. مدرس افغانى

٤. قوله: والمراد بالتصريف ههنا اي في تعريف الزنجاني غير علم التصريف. و وجه ذلك ان المصنف اي  
الزنجاني قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحاً مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف تسهيلاً  
للمتعلم. مدرس افغانى

٥. قوله: «الذي هو معرفة احوال الابنية»، و بعبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنية  
الكلم التي ليست باعراب. كذا في الشافية لابن الحاجب. مدرس افغانى

٦. قوله: «يتعدى بنفسه ولا يتعدى»: قال في المنتهى: حَوَّلَهُ اليه: يرگردانيد او را، و حَوَّلَ اليه: برگشت به  
سوى آن، لازم است و متعدى.

فهو اخص من التغيير، لان في التحويل قيد زائد اعني النقل حسبما يتبين في المغرب والصحاح، و من  
البيان ان المقيد اخص من المطلق كما في الانسان والحيوان فتدبر جيداً.

٧. اي اسم المصدر. اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل و يعمل عمل الفعل، و اسم المصدر لا يشتق منه  
الفعل و لا يعمل عمل الفعل و لكن يكون بمعنى المصدر و يوافق في جوهره واصوله. واعلم: ان بعضهم  
جعل الحول مصدر حال بمعنى انتقل و جعل عدم الاعلال شاذاً، و من جعل اسم المصدر خرج عن عهدة  
عدم الاعلال. سعد الدين.



انك تنقل<sup>١</sup> حروف الضرب الى ضَرْبٍ وَيَضْرِبُ<sup>٢</sup> وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير، ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل؛ لانه اخَصَّ<sup>٣</sup> من التصريف. ثم التعريف يشتمل على العلل<sup>٤</sup> الاربع،<sup>٥</sup> قيل: التحويل<sup>٦</sup> هي الصورة و يدلُّ بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل، و الاصل الواحد هي المادة، و حصول المعاني المقصودة هي الغاية.

فان قلت: المحوّل هو الواضع أم غيره؟ قلت:

١. كانه قيل: كيف يكون اخصيته بهذا المعنى سبباً لا اختياره ههنا؟ فاجاب بقوله: لا يخفى الخ. و محصل الجواب: ان النقل معتبرة في تغيير المصدر الى الامثلة و التحويل نقل في الثقل بخلاف التغيير؛ فانه اعم منه و لا دلالة للعام على الخاص بوجه. سعدالدين.
٢. «ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضَرْبٍ» اشار بقوله: حروف الضرب الى ان المنقول الى الامثلة هو المادة لا المجموع المركب من المادة و الهيئة. سعدالدين. يعنى ان المنقول هو مادة الضرب المصدر فقط و هي: الضاد و الراء و الباء، لا المادة مع الهيئة و هي: فتح الضاد و سكون الراء مثلاً في المصدر. عبدالرحيم.
٣. قوله: «لانه اخَصَّ من التصريف»: قال الشارح في تهذيب المنطق، معرّف الشيء ما يقال عليه لافادة نصوره، و بشرط ان يكون مساوياً أو اجلي؛ فلا يصحّ بالأعلم والاخص. مدرس افغانى.
٤. قوله: «العلل الاربع»، قال في التجريد في الفصل الثالث في العلة و المعلوم: و هي (اي العلة) فاعلية و مادّية و وراثية و غائية؛ فقال القوشجى في شرحه و العلامة الحلى ما حاصله: ان العلة ما يحتاج اليه امر في وجوده ثم المحتاج اليه اما جزء للمحتاج اوامر خارج عنه، و الاول اما ان يكون به الشيء بالفعل كالهيئة للسريّر فهو الصورة و اما ان يكون به الشيء بالقوة كالخشب للسريّر فهو المادة. و الثانى اعنى ما يكون خارجاً اما ما منه الشيء كالنجار للسريّر فهو الفاعل و اما ما لاجله الشيء كالجلوس على السريّر له فهو العلة الغائية. انتهى ملخصاً. و للكلام تنمة ليس هنا موضع ذكرها. مدرس افغانى.
٥. اعلم: ان تعريف الصّناعى مركب صادر عن فاعل مختار و كل ما كان كذلك فلا يد له من العلل الاربع. فالتعريف صناعى لا بد له منها اذا عرف ذلك المركب. فالاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الاشارة الى كلّ من العلل. فهذا التعريف احسن؛ لانه يتضمن الاشارة الى كلّ منها. سعدالدين.
٦. قوله: «قيل: التحويل هي الصورة» قد ذكر حاصل قول قيل في الحاشية في اول كتاب صرف، فنحن نعيد ذكره هنا؛ فانّ الاعادة قد لا يخلو من الافادة. قال هناك باللغة الفارسية. بدان كه وجود هر شيء منوط است به چهار علت: اول: علت فاعل، دوم: علت ماذى، سيم علت صوري چهارم: علت غائى. اما علت فاعلى علم صرف مُصَرَّفٌ و مُحَوَّلٌ است از اهل صرف باشد يا از غير اهل صرف، و علت ماديش، ضاد و راء و باء است يا ذات هر كلمه است، و علت صوريش صورت ضرب و يضرب و غير اينها است و علت غائيش خصوص معنيهاى متفاوت است. مدرس افغانى.
٧. قوله: «قلت: الظاهر انه اي المحوّل. مدرس افغانى»

الظاهر أنه كل من<sup>١</sup> يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال<sup>٢</sup> في العرف: صرفت الكلمة؛ لكنّه في الحقيقة هو الواضع؛ لانه هو الذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة، وأنما قلنا: أنه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة أي اشتقّ الامثلة منه ولم يجعل كلاماً من الامثلة صيغة موضوعاً برأسها؛ لأن<sup>٣</sup> هذا أدخل في المناسبة و اقرب الى الضبط و اختار<sup>٤</sup> الاصل الواحد على المصدر ليصح<sup>٥</sup> على المذهبيين؛ فإنّ الكوفيين يجعلون المصدر مشتقاً من الفعل، فالاصل الواحد عندهم هو الفعل، و العمدة<sup>٦</sup> في استدلالهم أنّ المصدر يعلّ

١. قوله: «كل من يصلح لذلك» أي لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة. مدرس افغانى

٢. قوله: كما يقال في العرف: صرفت الكلمة و بعبارة اخرى كل من يعرف اشتقاق المعاضى من المصدر و المستقبل من المعاضى و هكذا و صدر منه الاشتقاق، يقول: صرفت الكلمة؛ فلا يجب فى العرف كون المحوّل هو الواضع. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن هذا أدخل في المناسبة و اقرب الى الضبط»، و ذلك لأن من عرف ان للمعاضى اربعة عشر صيغة مثلاً و للمضارع كذلك و هكذا يعرف كل واحد من الطلاب المشتغلين بعلم التصريف ان كل باب من الابواب كذلك، فلا يحتاج الى فهم كل باب عليحدة، و لا الى فهم صيغ كل من المعاضى و المضارع و سائر المشتقات كذلك أي عليحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اختار الاصل الواحد على المصدر»، أي لم يقل: و فى الصناعة تحويل المصدر الى أمثلة مختلفة طبقاً لما فى الامثلة و شرحها، حيث قال فى الاول: بدان كه مصدر اصل كلام است و از وی نه وجه باز می گردد و قال فى الثانى: و در اصطلاح: المصدر ما يصدر عنه الفعل و شبهه. مدرس افغانى

٥. قوله: «ليصح على المذهبيين»، الاصح ان يقال: على المذاهب الاربعة؛ و ذلك لان المذاهب فى المقام اربعة، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم: و كونه اصلاً لهذين انتخب؛ لانه قال: و كونه أي المصدر اصلاً لهذين الي للفعل و الوصف و هو مذهب اكثر البصريين و هو الذي انتخب أي اختير، لأن كل فرع يتضمن الأصل و زيادة و الفعل و الوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه و ذهب بعض البصريين إلى ان المصدر اصل للفعل و الفعل اصل للوصف، و آخر الى ان كلاماً من المصدر و الفعل اصل براسه، و الكوفيين الى ان الفعل اصل للمصدر

٦. قوله: «و العمدة فى استدلالهم» أي الكوفيين.

(تنبيه): اعلم ان العبارة المصححة هي هنا بناء على شرح تدريج الادانى هكذا: و العمدة فى استدلالهم ان المصدر يعلّ باعلال الفعل فهو فرع الفعل يدور معه فى الاعلال و جوداً فى بعد عدة، و عندما فى وجل يوجل و جلا، و مداريته تدل على اصلاته.

و الدليل على صحة هذه العبارة، انه قال فى مراح الارواح: قال: الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلاً لان اعلاله مداراً لاعلال المصدر و جوداً و عندما، اما وجوداً ففى بعد عدة و قام قيام و اما عندما ففى يوجل و جلا؛ و مداريته تدل على اصلاته.

باعلال الفعل، فهو فرع الفعل. واجيب<sup>١</sup> عنه بأنه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته

→

اذا عرفت ذلك فلنرجع الى ما كنا فيه من شرح كلام التفارقي بناء على العبارة الصحيحة، فنقول: اما وجودا فلان اصل يعد كان يوعده فحذفت الواو، لان مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية اعني الياء المفتوحة الى الضمة التقديرية اعني الواو الساكنة ومن الضمة التقديرية الى الكسرة التحقيقية اعني كسرة العين، وذلك ثقل؛ ولذلك قالوا: نحو وزن حيك بكسر الحاء وضمن الياء نحو وزن دئل بضم الدال وكسر الهمزة قليل و نادر.

(توضيح) انما قلنا ان الياء كسرة تقديرية والواو ضمة تقديرية، لانه قال نجم الائمة في الجزء الثالث من شرح الشافيه طبع بيروت صفحة ثمان و ثمانين: ان الكسرة بعض الياء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. و در حاشية صرف مير در صفحة ٣١ گفته شده: بدان كه بهترين حروف براي زياد كردن حروف مد و لين است به جهت خفت آنها و از اين جهت بسيار شده دوران آنها در كلام بجهت آن كه كلمه اي نيست كه از خود آنها يا جزء آنها، كه عبارت از حركات باشد، خالي شود.

فانضح مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده للنقل المذكور، فحذفت الواو من دون ثقل اي بلا علة للحذف تبعاً ليوعد وسيجيء خلاصة هذا البحث في الباب الاول اعني المعتل الفاء.

و اما عندما سيجيء وجه ذلك ان شاء الله تعالى في الباب المذكور، فلا نطيل الكلام ببيانه هنا. فتحصل مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعده لعله وجب الحذف من وعدة وان لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له. ولما لم يحذف الواو من يوجل لما ياتي في ذلك الباب من عدم علة الحذف. لم يحذف الواو من مصدره اعني وجلا.

١. قوله: واجيب عنه، حاصل الجواب: انه لاملزمة بين كون اعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل وكونه اي المصدر مشتقا من الفعل، لان تأخير الفعل في الاشتقاق عن ذات المصدر لا ينافي كون الاعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل، وذلك لان الاشتقاق والتابعة في الاعلال امران متغايران، لاملزمة بينهما في المقام بوجه من الوجوه.

قال في كتاب الانصاف في مسائل الخلاف بين البصريين والكوفيين: اما الجواب عن دليل الكوفيين من ان المصدر يفتح لصحة الفعل ويعتل لاعلاله فمن ثلاثة اوجه فقال بعد ذكر الوجه الاول، الوجه الثاني: انا نقول: انما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لاعلاله، طلبا للتشاكل، وذلك لا يدل على الاصلية و الفرعية. و صار هذا كما قالوا: يعد والال فيه يوعده فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء وكسرة، وقالوا: اعدو نعد و تعد والاصل فيها اوعده و نوعة و توعة فحذفوا الواو وان لم يقع بين ياء وكسرة حملا على يعد؛ و لا يدل ذلك على انها مشتقة من يعد وكذلك قالوا: أكرم والاصل فيه ء أكرم فحذفوا احدى الهمزتين، استقالا لاجتماعها وقالوا: نكرم و تكرم و يكرم والاصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر:

فانه اهل لان يؤكرما

فحذفوا الهمزة وان لم يجتمع فيها همزتان حملا على أكرم ليجر الباب على سَنَي واحد، و لا يدل ذلك على انها مشتقة من أكرم فكذلك هي هنا. انتهى باختصار و تغيير ما لتسهيل الفهم. مدرس افغانى

في الاشتقاق، كما ان نحو تَعِدُّ وَاَعِدُّ و تَعِدُّ فرع يَعِدُّ في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه؛  
و تاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متأخراً عن  
اعلال الفعل؛ فتأمل.<sup>١</sup>

و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد، لأنَّ المزيد<sup>٢</sup> فيه مشتق منه  
لموافقته آياه بحروفه و معناه.

فان قلت: نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر و اسم الفاعل و المفعول و  
نحوها.

قلت: مرجع الجميع الى المصدر؛ فالكُلُّ مشتقٌ منه إمّا بواسطة او بلا واسطة، و  
يجوز<sup>٣</sup> ان يقال: اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعمّ من المصدر و  
غيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى و المجموع و المصغّر و المنسوب و نحو

١. قوله: «فتأمل»، اشارة الى ان قياس الفرعية في الاشتقاق على الفرعية في الاعلال قياس مع الفارق، حسبما  
بيننا انه لاجامع بينهما، لانهما امران متغايران.

(توضيح): اعلم: ان المراد من القياس في امثال المقام ما يسمى في علم البيان و النحو بالنشيه و في علم  
المنطق بالتمثيل.

قال في تهذيب المنطق: والتمثيل بيان مشاركة جزئى جزئى آخر في علة الحكم ليثبت فيه، فقال  
المحشى: اى ليثبت الحكم في الجزئى الاول، و بعبارة اخرى تشبيه جزئى بجزئى في معنى مشترك  
بينهما ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلن بذلك المعنى، كما يقال: النبيذ حرام، لان  
الخمر حرام و علة حرمة الاسكار و هو موجود في النبيذ.

ثم قال المحشى: اعلم: انه لايد في التمثيل من مقدمات: الاولى: ان الحكم ثابت في الاصل اعنى المشبه به.  
الثانية: ان علة الحكم في الاصل الوصف الكذائي (كالاسكار في المثال المذكور). الثالثة: ان ذلك الوصف  
موجود في الفرع اعنى المشبه، فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلاث ينتقل الذهن الى كون الحكم  
ثابتاً في الفرع ايضا و هو المطلوب من التمثيل. ثم المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل تمثيل و اتما  
الاشكال في الثانية. انتهى كلامه رفع مقامه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لان المزيد فيه مشتق منه» اي من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التي نقلناها من السيوطى.  
مدرس افغانى

٣. قوله: «لموافقته آياه بحروفه و معناه» اي مع شيء زائد يكون دليلاً على الفرعية، فلا يرد ما قيل: ان موافقة  
المزيد فيه و المجرد لاوجه له. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يجوز ان يقال اختار الاصل الواحد»، اي لا لما تقدم من موافقة المذهبين او المذاهب الاربعة، بل  
ليكون اعم من المصدر الخ. مدرس افغانى

ذلك، وهذا اقرب الى الضبط. فان قلت: لِمَ اختار التصريف على الصّرف مَعَ أَنه بمعناه؟ قلت: لأنّ في هذا العلم تصرّفات كثيرة، فاختر<sup>١</sup> لفظ يدلّ على المبالغة والتكثير؛ فهذا<sup>٢</sup> أو ان أن نرجع<sup>٣</sup> الى المقصود؛ فنقول: معلوم أنّ الكلمات ثلاث: اسم وفعل وحرف،<sup>٤</sup> ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتقّ منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام. فقال: (ثم الفعل) بكسر الفاء لأنه اسم لكلمة<sup>٥</sup> مخصوصة؛ وأما بالفتح فمصدر<sup>٦</sup> فَعَلَ يَفْعِلُ إمّا ثلاثي<sup>٧</sup> وإما رباعي<sup>٨</sup> لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة أو اربعة، فالاول: الثلاثي والثاني: الرباعي؛ اذ لم يَبَيّنْ منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة<sup>٩</sup> التّتبّع والاستقراء، وللمحافظة على الاعتدال لثلاث<sup>٩</sup> يؤدّي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرّق اليه من التغيرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم

١. قوله: «فاختر لفظ يدل على المبالغة والتكثير»، اي بناء على ما يجيء عن قريب من ان باب التفعيل للتكثير، وبناء على ان زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى مدرس افغانى
٢. قوله: «هذا اوان»، كزمان وزنا ومعنى. مدرس افغانى
٣. قوله: «نرجع»، اي نتوجه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة. مدرس افغانى
٤. على ما بيّن في النحو.
٥. قوله: «الكلمة مخصوصة»، اي من نحو: ضرب و دحرج. مدرس افغانى
٦. قوله: «فمصدر فعل يفعل»، اي الفعل بفتح الفاء، معناه بالفارسي: كار كردن. مدرس افغانى
٧. قوله: «اما ثلاثي و اما رباعي»، قال في اول كتاب بناء في الحاشية: ان الثلاثي يضم الثاء منسوب الى ثلاثة على الشذوذ وكذا الرباعي في اربعة والخماسي في خمسة والسداسي في ستة كما في الكتب المعتمدة. قال في اللسان: و الثلاثي (بضم الثاء) منسوب الى الثلاثة على غير قياس. التهذيب: الثلاثي (بضم الثاء) ينسب الى ثلاثة اشياء او كان طوله ثلاثة ادع، ثوب ثلاثي ورباعي وكذلك الغلام، يقال: غلام خماسي ولا يقال: سداسي؛ لانه اذا تمت له خمس صار رجلا والحروف الثلاثة التي اجتمع فيها ثلاثة احرف. مدرس افغانى
٨. قوله: «بشهادة التتبّع والاستقراء»، اعلم ان الاسماء عطف تفسير للتبّع وفيه كلام ليس هنا محل ذكرها، فمن اراد الاطلاع عليه، فعليه بمراجعة حاشية التهذيب في المنطق للشارح. مدرس افغانى
٩. قوله: «ولثلاثي يؤدّي الخماسي الى الثقل»، قال في شرح النظام: انما اقتصر ههنا على اربعة اصول؛ لان الفعل اثقل من الاسم، حيث زاد عليه دلالة على الحدث والزمان ولان التصرف فيه اكثر ولان الضمير المتصل يصير كالجزء منه و لهذا يسكن لانه ان كان الضمير متحركا (كما اشير الى ذلك في شرح الامثلة في ضربين و يأتي عن قريب في بحث المضاعف) فالخماسي فيه يلزم ان يكون اذ ذاك سداسيا و هو مرفوض. مدرس افغانى

خطأ<sup>١</sup> لرتبة الفعل عن رتبته، و لكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث و الزمان و الفاعل. لا يقال: <sup>٢</sup> هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، لأن مورد القسمة فعل و كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي، فمورد القسمة ايضاً احدهما و ايّاماً كان يكون تقسيمه الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. لأننا نقول: <sup>٣</sup> الفعل الذي هو

١. قوله: « خطأ مفعول له لقوله: و لم يمنع الخماسي في الاسم، و الدليل على ذلك عطف قوله: و لكونه اثقل على قوله: خطأ. و الخطأ على ما يظهر من المنتهى (كم كردن و از بالا به زير آوردن) و قال الطريحي: حططت الرجل خطأ من باب قتل: انزلته من علو الى سفلى.

فحاصل المعنى: انه لم يمنع الخماسي في الاسم و منع الخماسي في الفعل؛ لان الفعل رتبته انزل من الاسم لكون الفعل اثقل من الاسم، لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء: و هي الحدث و الزمان و الفاعل، و الاسم لا يدل الأعلى شيء واحد، و الاسم خفيف من حيث المعنى و الفعل ثقل من هذه الحيثية لا يتحمل الخماسية. و بعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائداً على معنى الاسم فكان الفعل فرعاً للاسم؛ نظراً الى ان القرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه الاصل و زائداً على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم، فلذلك منع الخماسي في الفعل و لم يمنع في الاسم. فتدبر جيداً فان المقام بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٢. قوله: «لا يقال: هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، اي ان كان مراد الزنجاني من قوله: ثم الفعل ما كان ثلاثياً فقط، يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الرباعي، فكيف يصح قوله: و اما رباعي و ان كان مراده ما كان رباعياً فقط يلزم من ذلك ان لا يدخل فيه الثلاثي. فكيف يصح قوله: اما ثلاثي. و الى اجمال ما ذكرنا اشار التفاتزاني بقوله: لان مورد القسمة (اي قول الزنجاني: ثم الفعل) فعل و كل فعل إما ثلاثي و اما رباعي فمورد القسمة ايضاً احدهما. و ايّاماً كان (اي الثلاثي) (او الرباعي) يكون تقسيمه، (اي تقسيم الفعل في قول الزنجاني اي ثم الفعل) الى الثلاثي و الرباعي تقسيماً للشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأننا نقول: الفعل الذي هو مورد القسمة: اي قول الزنجاني: ثم الفعل اعم من الثلاثي و الرباعي لا خصوص الثلاثي فقط و لا خصوص الرباعي فقط.

قال في الشوارق في المسئلة الرابع و الثلاثين: شان مورد مورد القسمة في كل تقسيم ان لا يقيد بشيء من القيود و لا بعدمه بل يؤخذ مطلقاً لا بشرط من القيود قابلاً للقيود المقابلة، فقال المحشى: و الا لزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. انتهى بتغيير ما.

و قال القوشجي في المسئلة المذكورة: ان مورد القسمة في اي تقسيم كان لا يقيد بشيء من القيود المعنوية في الاقسام و لا بعدمه، بل يؤخذ مطلقاً قابلاً لتلك القيود المتقابلة.

و الى اجمال ما قال هذان الفاضلان اشار التفاتزاني: فان المراد به (اي بمورد القسم اي بقول الزنجاني: ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة و هكذا جميع التقسيمات. مدرس افغانى

مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي؛ فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة، وهكذا جميع التقسيمات.

و تحقيق<sup>١</sup> ذلك: ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل؛ لا ما صدق عليه مفهوم الفعل؛ والمحكوم<sup>٢</sup> عليه في قولنا: «كل فعل إما ثلاثي واما رباعي» ما يصدق<sup>٣</sup> عليه مفهوم الفعل لانفس<sup>٤</sup> مفهومه، فلا يلزم النتيجة او كل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي إما مجرد او مزيد فيه؛ لانه لا يخلو إما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا، فالاول<sup>٥</sup> المجرد، والثاني المزيد<sup>٦</sup> فيه (او كل واحد منها) اي من هذه الاربعة إما سالم او غير سالم؛ لانه ان خلت اصوله عن حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت<sup>٨</sup> الاقسام ثمانية والامثلة<sup>٩</sup> نصَر و وَعَدَ و أَكْرَمَ و أَوْعَدَ و دَخَرَ و زَلَزَلَ و

١. قوله: «و تحقيق ذلك ان مورد القسمة (اي قول الزنجاني: ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اي الكلي الطبيعي)

لا ما صدق عليه مفهوم الفعل»، اي لا افراد الفعل التي اما ثلاثي فقط او رباعي فقط. مدرس افغانى

٢. والمحكوم عليه في قولنا: «كل فعل إما ثلاثي واما رباعي» اي ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية، اي الفعل الذى اضيف اليه لفظ كل.

٣. قوله: «ما يصدق عليه مفهوم الفعل» اي الافراد التي يصدق عليه الكلي الطبيعي. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا نفس مفهومه» اي لا نفس الكلي الطبيعي. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم النتيجة»، اي لا يلزم تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره، وذلك لعدم تكرار الاوسط؛ لان المراد من لفظ الفعل في الصغرى اعنى قول المشتكل: مورد القسمة، انما هو مفهوم الفعل لا بشرط الوجود في الخارج، فضلا عن قيد الثلاثية او الرباعية؛ والمراد من لفظ الفعل في الكبرى اعنى قول المشتكل: كل فعل، اما ثلاثي واما رباعي مصداق الفعل اعنى الفعل بشرط الوجود في الخارج، حالكونه اما ثلاثيا او رباعيا، فحيث لا يلزم النتيجة اعنى قول المشتكل: هذا التقسيم، تقسيم الشيء الى نفسه و الى غيره. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالاول المجرد» اي ما كان باقيا على حروفه الاصلية فهو المجرد.

٧. قوله: «والثاني المزيد فيه»، اي ما لم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه، فيحصل من ضرب الاثنين في الاثنين اي من ضرب المجرد و المزيد فيه في الثلاثي و الرباعي اربعة اقسام. مدرس افغانى

٨. قوله: «فصارت الاقسام ثمانية»، يعني اذا ضربنا هذين القسمين اي السالم و غير السالم في الاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية. مدرس افغانى

٩. قوله: «والامثلة اي امثلة الاقسام الثمانية: فالاول: الثلاثي المجرد السالم نحو: (نصر). و الثاني: الثلاثي المجرد غير السالم نحو: (وعد). و الثالث: الثلاثي المزيد فيه السالم نحو: (اكرم). والرابع: الثلاثي المزيد

تَدْخِرْجَ وَ تَزْلَزَلْ (و نعني) في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل<sup>١</sup> بالفاء والعين واللام من حروف العلة (و هي الواو والياء والالف او الهمزة والتضعيف).

وانما قيدت الحروف بالاصلية ليخرج<sup>٢</sup> عنه نحو: مِسْتُ وَ ظِلْتُ بحذف احد حرفي التضعيف؛ فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل، وكذا<sup>٣</sup> نحو: قُلْ وَ بَغْ وَ امثال ذلك، وليدخل<sup>٤</sup> فيه نحو: اَكْرَمَ وَ اِعْشَوْسَبَ وَ اِحْمَارَ؛

→

فيه غير السالم نحو: (اوعد). والخامس: الرباعي المجرد السالم نحو: (دحرج). والسادس: الرباعي المجرد غير السالم نحو: (زلزل). والسابع: الرباعي المزيد فيه السالم نحو: (تدحرج). والثامن: الرباعي المزيد فيه نحو: (تزلزل).

(تنبيه): قال في حاشية كتاب المقصود ما حاصله: ان الصحيح يرادف السالم، لانه الذي سلمت حروفه الاصلية عن حروف العلة والتضعيف والهمزة. فالنسبة بين الصحيح والسالم التساوي بمعنى ان كل صحيح سالم وبالعكس وهذا قول المحققين. وقال بعضهم: لا يشترط في الصحيح خلوه عن التضعيف والهمزة، بل يشترط فيه خلوه عن حروف العلة فقط، فعلى هذا يكون النسبة بينهما عموم وخصوص مطلق بمعنى ان كل سالم صحيح ولا عكس؛ لصدق الصحيح على سئل ومذ بخلاف السالم فانه لا يصدق عليهما.

والظاهر من الزنجاني انه اختار قول المحققين، وصرح بذلك صاحب صرف مير، لانه قال في الفصل الرابع بالفارسي: هر اسمي و فعلي كه در حروف اصول وي همزه و تضعيف و حرف علة نباشد آن را صحيح و سالم خوانند، چون: رجل و نصر. مدرس افغانی

١. قوله: «التي تقابل بالفاء والعين واللام»، هذا اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير في الفصل الثاني و سيصرح بذلك التفتازاني فانتظر.

اذا عرفت ذلك، فاعلم: ان الموجود في بعض النسخ المصححة بعد قول الزنجاني: «و من التضعيف هكذا: والمضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كانت عينه و لامه من جنس واحد، نحو: (مذ و نمد) و من الرباعي ما كانت فاؤه و لامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه و لامه الثانية، (نحو: زلزل و تزلزل). مدرس افغانی

٢. قوله: «ليخرج عنه»، اي عن السالم. مدرس افغانی

٣. قوله: «و كذا نحو: قل و بع، اي و كذا يخرج نحو: قل و بع امثال ذلك من السالم، لوجود حرف العلة في الاصل فيهما. مدرس افغانی

٤. قوله: «وليدخل فيه»، عطف على قوله: ليخرج فيه. مدرس افغانی



فأنها من السالم، لخلق أصولها<sup>١</sup> عما ذكرنا. وكذا ما أبدل عن أحد حروفه الصَّحيحة حروف العلة ممّا هو<sup>٢</sup> مذكور في المطولات و يسمّى سالماً لسلامته<sup>٣</sup> عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم. و أشار<sup>٤</sup> بقوله: الّتي تقابل الخ. الى تفسير الحروف

١. قوله: «خلق أصولها عما ذكرناه» أي عن حروف العلة والتضعيف والهمزة، لأن أصل أكرم: كرم بدون الهمزة وأصل اعشوب: عشب، فالهمزة والواو واحد من الشينين زوائد للمبالغة؛ لأنه يقال عشب الأرض إذا نبت وجه الأرض في الجملة، ويقال: اعشوب الأرض إذا كثرت نبات الأرض. وأصل احمّار، حمّر، فالهمزة والالف واحد من الراءين زوائد أيضاً للمبالغة، ولكن المبالغة في احمّار أشد من المبالغة في احمّر، لأنه يقال: حمّر زيد إذا كان له حمرة في الجملة، ويقال: احمّر زيد إذا كان له حمرة مبالغة، ويقال: احمّار زيد إذا كان له حمرة زيادة مبالغة. وكل ذلك بناء على القاعدة المشهورة بل المسلمة، أعني زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى، والالزم أن يكون الزائد لغواً ومُخلاً بفصاحة الكلام كما بين في محله. فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. قوله: «مما هو مذكور في المطولات»، مثل في متن الشافيه بقولهم: اعليت، أصله اعللت و بقولهم قصبت، أصله قصصت. و مثل نجم الانمة يقول العجاج:

إذا الكرام استندروا الباع  
تقضى البازى اذ البازى كسر

الشاهد: في تقضى، قال شارح الايات: انه مصدر تقطّض بمعنى انقضّ. هذا. و لكن في التمثيل لما نحن فيه بالامثلة المذكورة اشكال قوى و هو انه و ان أبدل حروف العلة من حروف الصحيح فيها و لكنها قبل الابدال ايضاً غير سالمة، لكونها غير خالية عن التضعيف، فلا يصح التمثيل بالامثلة المذكورة بناء على القول بالترادف أي كون الصحيح مرادفاً للسالم. اللهم الا ان يقال: ان التمثيل بناء على قول البعض أي على القول بأن النسبة بين الصحيح والسالم عموم و خصوص مطلق. فتدبر جيداً.

و قد يمثل في المقام بضغادى وأصله ضغادع و بالتالى وأصله ثالث و بعلالى وأصله ثعالب. و هذا ايضاً لا يخلو عن اشكال؛ لأن الكلام في الفعل السالم. اللهم الا ان يقال: ان المراد بقول الزنجاني: «و نعنى بالسالم»، ما هو اعم من الفعل والاسم، او يقال ان التمثيل من باب الكلام بجر الكلام، و يقال: ان الحق كون المراد الأعم بقرينة ما نقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(تنبيه): يستفاد من الشعر المعروف الذى ذكره صاحب صرف مير في آخر الفصل الرابع، ان المختار عند جمهور الصرفيين الترادف بين الصحيح والسالم والشعر هذا:

صحيح است و مثال است و مضاعف  
لصيف و ناقص و مهموز و اجوف

٣. قوله: «سلامته من التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم»، يدل على الترادف وكذا قول بعضهم فى حاشية كتاب المقصود على قول المصنف: «يسمى صحيحاً لصحته و عدم تغيير حروفه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و أشار بقوله تقابل الى اخره»، قد مرّ أنّما أنه اشارة الى ما قاله صاحب صرف مير فى الفصل الرابع، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

الاصول، لكن<sup>١</sup> ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف، نحو فَرَح او للالحاق نحو جَلَبَب، و  
الى<sup>٢</sup> ان الميزان هو الفاء والعين واللام اعنى فَعَلَ لانه<sup>٣</sup> اعم الافعال معنى، لان الكل فيه

١. قوله: ولكن ينبغي ان يستثنى الزائد، نحو: فَرَح للتضعيف. يعنى ان انقل كلاما ينتضح به المقام على وجه التمام: قال في شرح النظام: والاصول الثلاثة في الاسم كانت او في الفعل يعبر عنها بالفاء والعين واللام. الفاء لازوها في ابتداء الوضع والعين لثانيها واللام لثالثها، مثل: رجل ونصر، فالراء والنون فاء والجيم والصاد عين واللام والراء لام. وانما قلنا في ابتداء الوضع ليدخل فيه المقلوب، نحو: جاء، فان وزنه عقل اذا لمعتل فيه اَوَّل في اول الوضع. ومازاد على الاصول الثلاثة ان كان اصلاً ايضاً عبر عنه بلام ثانية ان كان الزائد واحداً، مثل: جعفر ودحرج فان وزنهما فعلل وفَعَّلَل وثالثة، ان كان الزائد اثنين، مثل: سفرجل وزنه فَعَّلَل. وانما اختير الفاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال، لان المجموع المركب منها وهو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (به معنى كار كردن) ومدلوله شامل لمطلق افراد الفعل، (سواء كان ثلاثياً او رباعياً وسواء كان متعدياً او لازماً) ولا شيء من الكلمات يجوز هذين الطرفين معا غيره. ويعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال: وزن ضارب فاعل و وزن مضروب مفعول، يعبر من الالف الزائد وعن الميم والواو الزائدين بالفاظها فرقا بين الاصلى والزائد. وهذه القاعدة مطردة في كل ما زيد على الاصل الا العبدل من تاء الافتعال، فانه لا يوزن بلفظ المبدل، فلا يقال: وزن اضطرِب افطعل بل يوزن بالتاء، فيقال: افتعل بيانا للمبدل عنه والا المكرر للالحاق او لغيره، فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه. مثال المكرر للالحاق: فَرَّذَ، فانه يقال وزنه فَعَّلَل يعبر عن الدال الثانية بما عبر به عن الاولى وهو اللام، لثلا يفوت الغرض من الالحاق (لان الغرض من الملحق اتحاد وزن مصدرى الملحق والملحق به، نحو: جلبباً وجلباباً ودرجة ودرجاً ونحو: فرددة و فردادو درجة و درجاء). ومثال المكرر لغير الالحاق: كَرَم (و فرَح) فانه يقال: وزنه فَعَّلَل غُيِّرَ عن الراء الثانية بما غُيِّرَ به عن الاولى وهو العين، تنبيهها على ان الاعتناء بالثاني مثله بالاولى. انتهى محل الحاجة.

٢. قوله: هو الى ان الميزان، عطف على قول التفازاتى: الى تفسير الحروف الاصول. مدرس افغانى  
٣. قوله: ولانه اعم الافعال معنى، اي المركب من تلك الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء معناه حسبا تقدم بالفارسي: (كار كردن). وهذا المعنى اعم من معنى جميع الافعال، لان الكل فيه معنى الفعل مع خصوصية ما لان في ضرب مثلاً (كار هست با خصوصيت اينكه آن كار زدن است فقط، نه كار ديگر) و في تعلم مثلاً (كار هست با خصوصيت اينكه آن كار كردن فراهم كردن دانش است نه كار ديگر. و قس على ذلك سائر الافعال، لان في كل واحد منها (كار هست با خصوصيت ما) حسبا او ضحناه لك فعليك بالتدبر في المقام والتوفيق من الله الملك العلام، حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء و بين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والانسان، اذ كلما صدق معنى فعل من الافعال على شيء صدق على ذلك الشيء معنى المركب من تلك الحروف الثلاثة، اعنى لفظ فعل بفتح الفاء ولا عكس، كما انه اذا صدق معنى الانسان على شيء صدق معنى الحيوان على ذلك الشيء ولا عكس. (فائدة): قال في تدريج الاداني: وانما فك تركيبه (اي تركيب لفظ فعل اي عبر عنه بالحروف

معنى الفعل فهو<sup>۱</sup>، أَلْتَقَى من جَعَلَ لَخْفَتَهُ و لمجيء جَعَلَ لمعنى آخر مثل: خَلَقَ وَ صَيَّرَ و لما فيه<sup>۲</sup> من حروف الشّفة و الوَسط و الحلق. ثم الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرّده عن الزوائد و لكونه<sup>۳</sup> على ثلاثة أحرف فلهذا قدّمه. و قال: «أَمَّا الثلاثي المجرد» و في بعض<sup>۴</sup> النسخ: «السالم» و ينافيه<sup>۵</sup> التمثيل بسأل يسأل. و لا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن

→

المقطعة اي بالفاء و العين و اللام)، ليمكن جعله وزنا للمتحرّكات بالحرّكات المختلفة (اي لما كان المتحرّك الاول منه مضموما او مكسورا او مفتوحا و كذلك المتحرّك الثاني منه فيحصل من ضرب الثلاثة في الثلاثة تسعة اقسام، فيمكن جعل ذلك وزنا لكل واحد من الاقسام التسعة. هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة و اما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة في التسعة المذكورة سبعة و عشرون قسما فيمكن ايضا جعله وزنا لهذه الاقسام فتأمل. مدرس افغانى

۱. قوله: «و هو اليق من جعل»، هذا جواب عن اشكال مقدّر و هو ان جعل اي المركب من الجيم و العين و للام مثل المركب من الفاء و العين و اللام من حيث المعنى، لان معناه ايضا (كار كردن است) فعا المرجح لكون فعل ميزانا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل؟. و بعبارة آخر معنى فعل و جعل من وادواحد، قال في المنتهى: فَعَلْ فَعْلًا (يفتح الفاء): كرد كار را، و قال ايضا: جعله جعللا و يضم و جعلالة و بكسر و مجعلا: (كرد آنرا).

هذا حاصل الاشكال المقدّر. و اما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل اليق من لفظ جعل اي انسب بالميزانية لخفته اي لخفة فعل لكون فائه حرفا شفويا و ثقل جعل لكون فائه حرفا مخرجه وسط اللسان كما بين ذلك في شرح النظام في بحث مخارج الحروف، و المعجى جعل بمعنى آخر (غير ما نقل عن المنتهى) منها اي من اقسام معنى آخر (خلق و صير). قال في اللسان: يقال: جعلته احذق الناس بعمله اي صيرته و قوله تعالى: (و جعلنا من الماء كل شىء حى) اي خلقنا. انتهى باختصار.

۲. قوله: و لما فيه (اي في فعل) من حروف الشّفة و الواسط و الحلق و ذلك ظاهر لا يحتاج الى البيان. مدرس افغانى

۳. قوله: «و لكونه على ثلاثة احرف»، قال في شرح النظام: كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الابنية، لانقسامها على المراتب الثلاث المبدئية و المنتهية و الواسط. انتهى بتغيير ما.

و قريب من ذلك ما قال المحشى في الفصل الاول من صرف مير و هذا نصه. اگر گویند: چرا اسم سداسی و ثنائی نشد؟ جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر می شد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که به یکی ابتدا کرده شود و بر یکی وقف شود و یکی فاصله شود میان آنها. انتهى محل الحاجة من كلامه. مدرس افغانى

۴. قوله: «و في بعض النسخ: السالم»، اي بعد قوله: المجرد. مدرس افغانى

۵. قوله: «و ينافيه»، اي ينافي ما في بعض النسخ (التمثيل بسأل يسأل، فالضمير البارز مفعول مقدم لقوله:

فَعِلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسور العين او فَعِلَ مضمومها، لَانَ الفاء<sup>١</sup> لا يكون الأ مفتوحاً؛ لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة أخفّ واللام مفتوح لما سنذكره و العين لا يكون الأ متحرّكاً؛ لثلاً يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضَرَبْتُ وَ ضَرَيْنِ، و الحركات منحصرة في الفتح و الكسر و الضم، و اما ما جاء<sup>٢</sup> من نحو نَعَمَ وَ شَهِدَ بفتح الفاء و كسرها مع سكون العين فمزال<sup>٣</sup> عن الاصل لضرب من الخفة، و الاصل فَعِلَ بكسر العين، و فيه اربع لغات: كسر الفاء مع سكون العين و كسرها، و فتح الفاء مع سكون العين و كسرها، و هذه<sup>٤</sup> القاعدة جارية في كل اسم و فعل على وزن فَعِلَ

→

يتنافى و التمثيل فاعله. اما وجه المناقاة فهو ان السالم على مامز انما ما سلعت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء و العين و اللام من حروف العلة و الهمة و من التضعيف، فالتمثيل يسأل يسأل يتنافى السالم الذي في بعض النسخ، لوجود الهمة في ما مثل به.

١. قوله: «لأن الفاء لا يكون الامتوحي»، جواب عن اشكال مقدر و هو: لم تحصر اوزان الماضي الثلاثي في هذه الصور الثلاث و القسمة العقلية تقتضي ان تكون الصور اثنا عشر صورة، فاجاب بذلك.

و قريب من هذا الجواب بل عينه ما ذكره في التصريح و هذا نصه. اوزان الثلاثي المجرد ثلاثة مفتوح العين و مكسورها و مضمومها كضَرَبَ وَ غَلِمَ وَ طَرَفَ، لان الفاء لا تكون الامتوحي، لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة و اللام مفتوح ايضا دائما للخفة، و العين لا يكون الا متحركا، لثلاً يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضربت، و الحركات منحصرة في الفتح و الكسر و الضم. و اما ما جاء من نحو: نعم و شبهه بفتح الفاء و كسرها مع سكون العين مزال عن الاصل لضرب من الخفة، و الاصل فيهما فَعِلَ بكسر العين. و اما نحو: ضَرَبَ بضم الاول و كسر الثاني ففيه قولان: احدهما: انه اصل براسه و اليه ذهب الميرد و ابن الطراوة و الكوفيون و نقله في شرح الكافية عن سيبويه و المازني. و الثاني: انه فرع عن فعل الفاعل و اليه ذهب جمهور البصريين.

و الى اجمال ما ذكر اشار السيوطي في شرح قول الناظم:

وافتح و ضم و اكسر الثاني من  
فعل ثلاثي و زد نحو ضمن  
فراجع ان شئت، مدرّس افغانى

٢. قوله: «اما ما جاء من نحو: نعم و شهد بفتح الفاء و كسرها مع سكون العين»، جواب عن اشكال و ارد على قوله: و العين لا يكون الا متحركا، مدرّس افغانى

٣. قوله: «فمزال عن الاصل لضرب من الخفة»، اي الخفة الحاصلة من تسكين عينها اما بحذف كسرة عينها مع ابقاء فتح فائهما و اما بنقل كسرة عينها الى الفاء بعد سلب حركة فائهما. مدرّس افغانى

٤. قوله: «و هذه القاعدة»، اعني اللغات الاربع جارية في كل اسم او فعل على فعل مكسور العين و عينه

←

## مكسور العين وعينه حرف حلق.

→

حرف حلق.

قال في شرح النظام بعد ذكر اوزان العشرة للاسم الثلاثي المجرد ما هذا نصه: وقد يُردّ بعض من هذه الاوزان الى بعض على سبيل الفرعية لا الاصلية، ففعل مما ثابته حرف حلق كفخذ (بكسر الخاء) يجوز فيه ثلاثة اوزان اخر فرعية: فخذ بابطال حركة العين للتخفيف، فخذ بنقل كسرة العين الى الفاء لذلك ايضا، فخذ باتباع الفاء العين لتحصيل المشاكلة. والفرق بين هذه الاوزان الثلاثة وبين فلس وحبر وابل ان هذه فروع في الاوزان المردودة اليها وتلك اصول. وكذلك الفعل ان كان عينه حرف حلق كشهد يجوز فيه الفروع الثلاثة باعيانها ونحو: كتف مما هو على فعل (بكسر العين) وليس ثابته حرف الحلق يجوز فيه فروع فقط: كتف بابطال حركة العين وكتف بالثقل ولا يجوز الاتباع.

(فائدة: قال في شرح النظام في بحث التفاء الساكنين: وقراءة حفص في قوله عز من قائل: (وَمَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ) فاولئك هم الفائزون) يسكون القاف. زعم بعضهم انه من باب ما حرك الثاني لالتقاء الساكنين ظناً منه ان اصل الكلام: ويتق، زيد فيه هاء السكت فصار تقه مثل، كتف وبعد اسكان القاف التقى ساكنان القاف و هاء السكت فحرك الثاني كما في انطلق. فهذا وجه كون هذه القراءة من هذا الباب وهي ليست منه على الاصح، لان هاء السكت لا يجوز اثباتها وصلها ولا تحريكها اصلاً ولوجوز تحريكها ههنا لكان اللاتق بها الفتح كما في انطلق بل الوجه في تصحيح هذه القراءة ان الهاء تجعل ضميراً عائداً الى الله تعالى واسكان القاف في تقه يكون للتخفيف على متوال كتف، فلا التفاء الساكنين ولا تحريك لا جله انتهى. واما قوله: «كما في انطلق»، يظهر وجه التشبيه به بمراجعة كلامه قبل ما نقلناه، فراجع ان شئت.

قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاربعة عشر: وقرء (يتقه) بكسر الهاء بلا اشباع، قالون وحفص ويعقوب وقرء ابو عمرو و ابويكر وهشام في اوجهه الثلاث، باسكانها والثاني لهشام الاشباع والثالث الاختلاس. وقرء ابن ذكوان وابن جمار بالاشباع والاختلاس وقرء اخلاص وابن وردان بالاسكان والاشباع والباقيون وهم ورش وابن كثير وخلف عن حمزة وعن نفسه والكسائي بالاشباع بلاخلاف. وقرء حفص يسكون القاف مع اختلاس الهاء كما مر.

وانما اطنبت الكلام في المقام، لانه كثير ما يقع سكون القاف من (يتقه) في كلام الله المجيد مورد للسؤال للطلاب المعتمدين بفهم الفاظ القرءان الكريم، طبقاً للقواعد النحوية بالمعنى الاعم الشامل لعلم التصريف. صرح بذلك نجم الاثمة عند قول ابن الحاجب في الشافية: «التصريف علم باصول تعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب»، فقال نجم الاثمة: اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة، فقال بعض ارباب الحواشي: قال الشارح المحقق: «واعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة»، هذا على طريقة المتقدمين من النحاة، فانهم يطلقون النحو على ما يشمل التصريف.

اِذَا كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى وَزْنِ فَعَلٍ مَفْتُوحٍ الْعَيْنُ فَمُضَارِعُهُ يَفْعَلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ أَوْ يَفْعِلُ بِكسرها نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ مثال لضَمِّ الْعَيْنِ؛ يقال: نَصَرَهُ أَيْ اعَانَهُ وَنَصَرَ الْغَيْثُ الْأَرْضَ أَيْ اعانها.

قال ابو عبيدة في قوله تعالى: «مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ» أَيْ أَنْ لَنْ<sup>۲</sup> يَرْزُقَهُ اللَّهُ. أَوْ ضَرَبَ يَضْرِبُ مثال لكسر العين يقال: ضربته بالسُّوْطِ<sup>۳</sup> أَوْ غَيْرِهِ وَضَرَبَ<sup>۴</sup> فِي الْأَرْضِ أَيْ سَارَ وَضَرَبَ مَثَلًا كَذَا أَيْ بَيَّنَّ أَوْ قَدْ يَجِيءُ مَضَارِعُ فَعَلٍ مَفْتُوحٍ الْعَيْنِ أَعْلَى وَزْنِ يَفْعَلُ بفتح العين إذا كان عين فعله أَوْ لَامُهُ أَيْ لَامُ فِعْلِهِ أَحْرَفًا مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ نَحْوُ: سَأَلَ يَسْأَلُ؛ وَ أَمَّا<sup>۵</sup> اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين؛ فَإِنَّ حُرُوفَ<sup>۶</sup> الْحَلْقِ أَثْقَلُ

۱. قوله: «فان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين»، هذا الى قوله: «و اما الرباعي المجردة» بيان لما ذكر في الفصل الخامس من صرف مير، فتذكر حتى تعرف ما يقال هنا، فانه هو هو مع بعض نكات زائدة. مدرس افغانی

۲. قوله: «اي لن يرزقه الله»، هذا المعنى للنصر قريب مما قال في اللسان من ان النصر العطاء. و مثله ما قال في معجم مقاييس اللغة، لانه ايضا قال: النصر العطاء. ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى مجازيا للاعانة و كذلك ما ذكر في الكتابين. لان باب المجاز واسع فتدبر جيدا. و مما يجب ان يعلم ان هذا الباب أي ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بضمها يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (ان تنصروا الله ينصركم) و قد يكون لازما، نحو: قوله تعالى: (يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان). مدرس افغانی

۳. قوله: «و غيره»، اي بغير السوط من آلات الضرب. مدرس افغانی

۴. قوله: «و ضرب في الأرض»، اي سار، قال الله تعالى: (و اخرون يضربون في الأرض يبتغون من فضل الله). قال في المنتهى: ضرب في الأرض ضربا و ضربانا بالتحريك: برآمد برای بازرگانی یا برای جنگ یا کفار و نیز شتاب کرد و رفت، و ضرب بنفسه الأرض: اقامت نمود در جای، از لغات اضداد است. و ضرب له مثلاً مثل آورد برای او و بیان نمود. انتهى باختصار.

و قال في اللسان: ضرب في الأرض يضرب ضربا و ضربانا و مضربا بالفتح: خرج فيها تاجرا او غازیا. و قيل: اسرع. و قيل: ذهب فيها. و قيل: سار في ابتغاء الرزق.

و هذا الباب اي ما كان ماضيه بفتح العين و مضارعه بكسرها، ايضا يكون متعديا غالبا، نحو قوله تعالى: (فكيف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم و ادبارهم) و قد يكون لازما، نحو قوله تعالى: (ان لهم جناب تجري من تحتها الانهار). مدرس افغانی

۵. قوله: و اما اشترط هذا اي كون العين او اللام احد حروف الحلق. مدرس افغانی

۶. قوله: فان حروف الحلق اثقل الحروف، و ذلك لكن مخرجها ابعد بالنسبة الى سائر الحروف.

الحروف. ولا يشكل ما ذكرناه<sup>١</sup> بمثل<sup>٢</sup> دَخَلَ يَدْخُلُ وَنَجَتْ<sup>٣</sup> يَنْجُتُ وجاء يجيء وما اشبه ذلك ممّا عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيء على يَفْعَل بالفتح، لأنّا نقول: أنّه لا يجيء على يَفْعَل بالفتح الا اذا وَجَدَ<sup>٤</sup> هذا الشرط، فمتى انتفى الشرط لا يكون على يَفْعَل بالفتح لا أنّه اذا وَجَدَ<sup>٥</sup> هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح؛ اذ لا يلزم<sup>٦</sup> من وجود الشرط وجود المشروط.

او هي اى حروف<sup>٧</sup> الحلق ستة: الهمزة و الهاء و العين و الحاء المهملتان (و الغين و

١. قولن: ولاشكل ما ذكرناه، المراد ما ذكره قوله: يجيء مضارع و فعل مفتوح العين، اذا كان عين فعله الخ. مدرس افغانى
٢. قوله: «بمثل دخل يدخل»، هذه العادة تستعمل في الكلام من بابين: احدهما: من باب نصر ينصرو و الثانى: من باب سمع يسمع. و الاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاول دون الثانى. و هذه العادة تستعمل في الكلام في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (درآمدن، ضد خارج شدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (و رابت الناس يدخلون في دين الله افواجا). فراجع كتب اللغة ان شئت. مدرس افغانى
٣. قوله: «و نحت ينحت»، هذه العادة تستعمل في الكلام من باب نصر ينصرو و من باب ضرب يضرب و من باب سمع يسمع. و الاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على البابين الاولين دون الثالث. و هذه العادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة منها بالفارسي: (تراشیدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (تنتحون من الجبال بيوتا). مدرس افغانى
٤. قوله: «و جاء يجيىء»، هذه العادة تستعمل من باب ضرب فقط. و هذه العادة ايضا تستعمل في معاني مختلفة، منها بالفارسي: (آمدن). و من هذا المعنى قوله تعالى: (لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون ساعة و لا يستأخرون). مدرس افغانى
٥. قوله: «الا اذا وجد هذا الشرط»، اى كون عين فعله اولام فعله حرفا من حروف الحلق. مدرس افغانى
٦. قوله: «اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط»، حاصل الكلام في المقام ان المراد من الشرط ههنا ليس العلة التامة حتى يرد الاشكال المتوهم، بل المراد منه ههنا ما هو المصطلح عند الاصوليين و هو ما يستلزم انتفائه انتفاء المشروط به. صرح بذلك فى القوانين في حجة مفهوم الشرط و قال من مصاديقه الوضوء، شرط الصلوة.
- فتحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم: ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين في المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة، فكما لا يلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة، لامكان بطلان صلوة مع وجود الوضوء ككون المكان مقصوباً او غير ذلك ممّا بين في الفقه، كذلك لا يلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين في المضارع، فالاستلزام انما هو من طرف الانتفاء لامن طرف الوجود. فتدبر، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى
٧. قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسي:

الخاء المعجمتان (نحو: سأل يسأل و مَنَعَ يَمْنَعُ) اقدم الهمزة لان مخرجها من اقصى<sup>١</sup> الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة و البواقي على هذا الترتيب، ثم استشعر اعتراضاً بان أبى يأبى جاء على فَعَلْ يَقْعَلْ بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: (و أبى يأبى شاذاً) أى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضاً.  
فان قيل: كيف يكون شاذاً وهو وارد فى افصح الكلام؟ قال الله تعالى: (و يَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُرِيمَ نُورَهُ)<sup>٢</sup>.

قلت: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه فى الكلام الفصيح، فانهم قالوا: الشاذ<sup>٣</sup> على ثلاثة



حرف حلقى شش بود اى نور عين      هاء و همزة حاء و خاء و عين و غين  
مدرس الفغانى

١. قوله: «لان مخرجها من اقصى الحلق»، سيجىء بيان ذلك و بيان ان حروف الحلق سبعة لاستة، على ما هو المشهور، و اشرنا بالشعر الفارسى الى ذلك.  
٢. التوبة (٩) / ٣٢.

٣. قوله: «فانه مقالوا: الشاذ على ثلاثة اقسام»، الخ قال الطريحي ما هو اذق من هذا و هذا نصه: «والشاذ فى كلام العرب ثلاثة اقسام: الأول ما شذ فى القياس دون الاستعمال، فهذا قوى فى نفسه يصح الاستدلال به. الثانى: ما شذ فى الاستعمال دون القياس، فهذا لا يحتج به فى تمهيد الاصول اى القواعد»، لانه كالمرفوض (اى كالمتروك). و الثالث: ما شذ فيهما، فهذا لا يعول عليه، كذا ذكره فى المصباح العنبر. انتهى. ولا يذهب عليك ان الطريحي نقل كلام المصباح مع اختصار لا يخل بالمقصود.  
ولوضح من ذلك واجمع للصورة، ما قاله بعض ارباب الحواشى فى حاشية كتاب البناء: اشترط حرف الحلق دون غيره، لان هذا الباب (اى باب كون العين مفتوحاً فى الماضى و المضارع) اخف الابواب و هذا الحرف اقل الحروف فتقاوماً. و لا يتقضى بمثل: دخل يدخل، لانه لا يجيء فعل يفعل بفتح العين فيهما فيهما الا اذا وجد هذا الشرط فمتى التفتى ذلك. و لا يلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط، لان وجود الشرط لا يستلزم وجود المشروط، مثلاً وجود الوضوء لا يستلزم وجود الصلوة. و اما ابى يابى من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (اى من الباب الذي عين فعله مفتوح فى الماضى و المضارع) فشاذ. فان قلت: كيف يكون شاذاً مع وروده فى الكلام الافصح كقوله تعالى: (و يابى الله الا ان يتم نوراً)، قلنا: كونه شاذاً لا ينافي وقوعه فى التنزيل، لان الشاذ على ثلاثة اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، نحو: القود و عور و اعتور و قسم مخالف للاستعمال دون القياس، نحو: القاد و عار و قسم مخالف لهما نحو: ابتضع. والاولان مقبولان و الثالث هو المردود و ابى يابى من قبيل الاول. والى اجمال ما ذكرنا اشار فى المطول عند قول الخطيب: «فالفصاحة فى المفرد خلوصه من تنافر



اقسام: قسم مخالف للقياس دون الاستعمال، وقسم مخالف للاستعمال دون القياس، وكلاهما مقبولان، وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود. لا يقال: إنَّ أبى يَأبى لأمه حرف الحلق؛ إذ الالف<sup>١</sup> من حروف الحلق، فلهذا فتح عينه. لأننا نقول: لا نسلم<sup>٢</sup> أنها من حروف الحلق ولئن<sup>٣</sup> سلمنا أنها من حروف الحلق لكن<sup>٤</sup> لا يجوز أن يكون الفتح لاجلها للزوم<sup>٥</sup> الدور؛ لأنَّ وجود الالف موقوف على

→

الحروف والغريبة ومخالفة القياس، فقال التفازاني: واما نحو: ابى يابى وعور واستحود وقسط شعره وآل وماء وما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة، فليست من المخالفة في شيء، لأنها كذلك ثبتت من الواضع، فهي في حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا وكذا الا في هذه الصور بل المخالفة مالا يكون على وفق ما ثبت من الواضع. انتهى.

وان شئت ان تعرف وجه خلاف القياس المتوهم في الامثلة المذكورة، فراجع الجزء الاول من المدرس الافضل عند كلام الخطيب في الموضوع المذكور.

١. قوله: «إذ الالف من حروف الحلق قال في شرح النظام في باب الادغام: مخارج الحروف ستة عشر تقريباً فالهمزة والهاء والالف من اقصى الحلق، بعدها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف، وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء. وقد يقال: الالف والهاء مخرجهما واحد، وللعين والحاء المهملتين وسطه على الترتيب وللغين والخاء ادناه كذلك وهذه الحروف السبعة حلقية. انتهى.

وقال الرضى على قول ابن الحاجب: «فللهمة والهاء والالف اقصى الحلق وللعين والخاء ادناه، فقال الرضى: اي ادناه الى الفم وهو رأس الحلق، هذا ترتيب سيويه يتنزه من حروف المعجم بما يكون من اقصى الحلق وتدرج الى ان ختم بما مخرجه الشف. انتهى.

ومما ذكرنا يظهر الوجه في تعيين الفقهاء كما في العروة الوثقى: حد الحلق انه مخرج الخاء، لانه اول الحلق. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانسلم انها من حروف الحلق»، هذا ناظر الى ما قاله الخليل، قال الرضى: كان الخليل يقول: الالف اللينة والواو والياء والهمزة هوائية اي انها من هواء الفم، لاتقع على مدرجة من مدارج الحلق ولا مدارج اللسان انتهى.

ولكن لا يذهب عليك انه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسبعة، بل ولا ستة فلا تغفل. مدرس افغانى

٣. قوله: «ولئن سلمناه، اي سلمنا رأى سيويه وهو كون الالف من حروف الحلق. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها»، اي لا يجوز ان يكون فتح العين من يابى لاجل الالف. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولزوم الدور»، اي بين فتح العين والالف اي بين وجود الفتح في العين ووجود الالف. قال في

الفتح، لأنه في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف<sup>١</sup> الفتح عليها و توقفها<sup>٢</sup> عليه فهو<sup>٣</sup> مفتوح العين في الاصل، فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق، اذ هي لا تكون ههنا الا متقلبة من الواو او الياء، و غرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

و اما قلبي<sup>٤</sup> يقلب بالفتح فلغة بين عامر و الفصيح الكسر في المضارع، و اما بقى<sup>٥</sup> يبقى فلغة طي و الاصل كسر العين في الماضي فقلبوها فتحة و الكلام الفأ تخفيفاً و هذا

→

شرح الباب الحادى عشر في بحث اثبات الصانع جلّ و علا: اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه، كما يتوقف الالف على الباء و الباء على الالف و هو باطل بالضرورة، اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. و ذلك لانه اذا توقف الالف على الباء كان الالف متوقفاً على الباء و على جميع ما يتوقف عليه الباء و من جملة ما يتوقف عليه الباء هو الالف نفسه، فيلزم توقفه (اي توقف الالف) على نفسه و الموقوف عليه متقدم على الموقوف، فيلزم تقدمه (اي الالف) على نفسه، و المتقدم من حيث انه متقدم يكون موجوداً قبل المتأخر فيكون الالف حيثئذ موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً و معدوماً معاً و هو محال. انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «لتوقف الفتح عليها»، اي على وجود الالف، اذ لولا الالف لما جاز فتح العين، لان وجود فتح العين مشروط بوجود حرف الحلق اعني الالف. مدرس افغانى

٢. قوله: «و توقفها عليه»، اي توقف وجود الالف على الفتح، لان انقلاب لام الفعل من يابى اعني الياء مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحاً كما في يخشى و يحيى و نحوهما، فحيثئذ جاء الدور و هو باطل بالضرورة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فهو مفتوح العين في الاصل»، اي فالعين من يابى مفتوح في اصل الوضع اي هكذا ثبت من الواضع، فلا يكون الفتح بسبب الالف؛ لان ذلك يستلزم الدور و الدور محال و مستلزم المحال محال بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اما قلبي يقلب»، قال في شرح النظام: فعامة و ليس بفصيح، و أما الفصيح الكسر في مضارعه، و ذلك لعدم كون عينه أو لامة من حروف الحلق.

و قال الرضى: و أما قلبي يقلب فلغة ضعيفة عامرية؛ و المشهور كسر مضارعه. و حكى بعضهم: قلبي يقلب كتعب يتعب، فيمكن ان يكون متداخلاً و ان يكون طائياً، لانهم يجوزون قلب الياء الفا في كل ما آخره ياء مفتوحة غير اعرابية مكسور ما قبلها، نحو: بقى (يفتح القاف بعدها الالف) في بقى (بكسر القاف بعدها الياء) و دعى (بضم الدال و فتح العين بعدها الالف) في دعى (بضم الدال و كسر العين بعدها الياء) و فى ناصية في قوله تعالى: (ناصرية كاذبة): ناصاة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اما بقى يبقى»، قد تقدم بيانه في كلام الرضى، فلانعيده.

قياس مطرد عندهم.

وَأَمَّا<sup>١</sup> زَكَنْ يَزْكُنُ فَمَنْ تَدَاخَلَ اللَّغَتَيْنِ اعْنِي أَنَّهُ جَاءَ مِنْ بَابِ تَضَرَّرَ يَتَضَرَّرُ وَعَلِمَ يَعْلَمُ  
فَاخِذِ الْمَاضِي مِنَ الْأَوَّلِ وَالْمَضَارِعَ مِنَ الثَّانِي.

أَوْ إِنْ كَانَ<sup>٢</sup> مَاضِيهِ عَلَى أَوَازِنِ إِفْعَلَ مَكْسُورِ الْعَيْنِ فَمَضَارِعُهُ يَفْعَلُ بَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ: عَلِمَ  
يَعْلَمُ إِلَّا مَا شَذَّ مِنْ نَحْوِ: <sup>٣</sup>حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخَوَاتُهُ<sup>٤</sup> فَإِنَّهَا<sup>٥</sup> جَاءَتْ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِيهِمَا، وَقَدْ  
ذَكَرَ فِي الصَّحِيحِ نَحْوُ: حَسِبَ يَحْسِبُ وَنَعِمَ يَنْعِمُ وَكَثُرَ فِي<sup>٥</sup> الْمَعْتَلِّ نَحْوُ:

وَرِثَ يَرِثُ وَوَرَعَ يَرَعُ وَوَرِمَ يَرِمُ وَوَمِقَ يَمِيقُ وَيَيْسُ يَيْسُ وَوَسِعَ يَسِعُ وَلِأَخَوَاتِهَا<sup>٦</sup>  
وَأَمَّا فَضِلَ يَفْضُلُ وَنَعِمَ يَنْعَمُ وَمَيَّتَ<sup>٧</sup> يَمُوتُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي

١. قوله: «وَأَمَّا رُكْنٌ يَرْكُنُ فَمَنْ تَدَاخَلَ» قَالَ الرُّضِيُّ: وَرُكْنٌ يَرْكُنُ كَمَا حَكَاهُ أَبُو عَمْرٍو مِنَ التَّدَاخُلِ، وَذَلِكَ  
لِأَنَّ رُكْنَ يَرْكُنُ بِالْفَتْحِ فِي الْمَاضِي وَالضَّمُّ فِي الْمَضَارِعِ لُغَةٌ مَشْهُورَةٌ. وَقَدْ ثَقُلَ أَبُو زَيْدٍ عَنْ قَوْمٍ: رُكْنٌ  
بِالْكَسْرِ يَرْكُنُ بِالْفَتْحِ، فَرَكَّبَ مِنَ اللَّغَتَيْنِ رُكْنَ يَرْكُنُ يَفْتَحُهُمَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قوله: «وَأِنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى أَوَازِنِ فِعْلٍ مَكْسُورِ الْعَيْنِ فَمَضَارِعُهُ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ»، هَذَا أَيْضًا يَكُونُ مُتَعَدِّيًا  
غَالِبًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مِشْرَبَهُمْ)، وَقَدْ يَكُونُ لِأَزْمَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (أَتَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا  
ذَكَرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ). مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قوله: «مِنْ نَحْوِ: حَسِبَ يَحْسِبُ وَأَخَوَاتُهُ»، الْمُرَادُ مِنْ أَخَوَاتِهِ قَوْلُ التَّنَازُلِيِّ: نَعِمَ يَنْعَمُ إِلَى قَوْلِهِ وَسِعَ يَسِعُ  
فَتَبَّهُ.

٤. قوله: «فَإِنَّهَا جَاءَتْ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِيهِمَا»، أَيُّ فِي الْمَاضِي وَالْمَضَارِعِ، كَمَا أَنَّهَا جَاءَتْ أَيْضًا بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي  
الْمَاضِي وَبِفَتْحِ الْعَيْنِ فِي الْمَضَارِعِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٥. قوله: «وَكَثُرَ فِي الْمَعْتَلِّ»، أَيُّ سِوَاكَ كَانَ مِثْلًا كَمَا مِثْلُ التَّنَازُلِيِّ أَوْ لَقِيْفًا مَفْرُوقًا كَمَا مِثْلُنَا وَنَحْوُ: وَقَى يَقِي  
كَمَا يَجِيءُ فِي النَّوْعِ الْخَامِسِ مِنَ الْمَعْتَلِّ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٦. قوله: «وَأَخَوَاتُهَا»، أَيُّ كُلِّ فِعْلٍ كَانَ مِنَ الْمِثَالِ الْوَاوِي، نَحْوُ: وَتَقَى يَتَقَى وَوَقَى يَوَقَى وَوَلَّى يَلِي وَنَحْوَهَا مِمَّا  
كَانَ مِثَالًا وَأَوْبًا.

وَلْيَعْلَمْ أَنَّ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْأَمْثَلَةِ تَحْذُفُ الْوَاوُ مِنَ الْقَعْلِ الْمَضَارِعِ، لِأَنَّهُ لَمَّا وَقَعَ بَيْنَ الْيَاءِ الْمَفْتُوحَةِ وَ  
الْكَسْرِ الْإِلَازِمَةِ ثَقُلَ كَالضَّمَّةِ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ الْكَسْرِ تَيْنِ. هَذَا فِيمَا كَانَ أَوَّلُ الْمَضَارِعِ يَاءً، ثُمَّ تَحْمَلُ عَلَيْهِ أَخَوَاتُهُ  
اعْنِي التَّاءُ وَالتَّوْنُ وَالهَمْزَةُ وَسَجِيءٌ لِذَلِكَ تَوْضِيحُ أَزِيدٍ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ اعْنِي الْمَعْتَلِّ الْقَاءُ أَتَشَاءُ اللَّهُ  
تَعَالَى. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٧. قوله: «وَمَيَّتَ يَمُوتُ»، أَصْلُ مَيِّتَ مَيِّتَ بِفَتْحِ الْمِيمِ وَكَسَرَ الْوَاوِ ثُمَّ ثَقُلَتْ كَسْرَةُ الْوَاوِ إِلَى الْمِيمِ فَالْتَمَسَ سَاكِنًا  
وَهُمَا الْوَاوُ وَالتَّاءُ الْمَدْغَمُ فِي تَاءِ الْمُتَكَلِّمِ أَوْ الْمُخَاطَبِ أَوْ الْمُخَاطَبَةِ، فَحُذِفَ الْوَاوُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ، فَصَارَ  
مَيِّتَ بِكَسْرِ الْمِيمِ، كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى حِكَايَةً عَنْ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ: (قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مَتَّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ

و ضمها<sup>١</sup> في المضارع فمن تداخل اللغتين، لأنها جاءت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ وَ نَصَرَ يَنْصُرُ، فاخذ الماضي من الاول و المضارع من الثاني.

او ان كان ماضيه على وزن اَفْعَلَ مضموم العين فمضارعه على وزن يَفْعُلُ بضم العين نحو: حَسَنٌ يَحْسُنُ<sup>٢</sup> و اخواته نحو كَرَّمَ يَكْرُمُ؛ لَانَّ هذا الباب موضوع للصفات اللازمة، فاختر للماضي و المضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية<sup>٣</sup> للتناسب بين الالفاظ و معانيها، و يكون<sup>٣</sup> من افعال الطبايع كالخسن و الكرم و القبح و نحوها، و لا

→

نسباً منسياً). قال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الاثنى عشر: وجه الكسر في يَشُمُ و يَشَا و يَثُ الماضي المتصل بالضمير اي التاء، انه من لغة من يقول مات يمات كخاف يخاف و الاصل موت بكسر الواو كخوف فمضارعه بفتح العين، فاذا اسند الى التاء قيل بكسر الميم ليس الا و هو انا نقلنا كسرة الواو الى الميم بعد سلب حركتها للدلالة على الاصل، ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين. و اما وجه الضم فهو على انه كقال بفتح العين و ذلك ظاهر انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: «و ضمها في المضارع»، اي في مضارع هذه الافعال الثلاثة. مدرس افغانى  
٢. قوله: رعاية للتناسب بين الالفاظ و معانيها: قال في تدريج الادانى: يعنى ان الابنية و الحروف لها خواص، فالعالم بالخواص اذا ركب بناء من الحروف ليضعه بازاء معنى ينبغي ان يراعى الخواص و لا يهملها و يراعى المناسبة بين اللفظ و المعنى، ليكون ذلك اللفظ ادل على معناه بواسطة المناسبة، و ذلك كوضعهم القصم بالقاف الذي هو حرف شديد للكسر الشديد و القصم بالقاف الذي هو حرف رخو للكسر الضعيف، و كوضعهم الفعلان بالتحريك لما فيه حركة كالحبوان (بحركة التاء) و النزوآن (بحركة الزاى) معناه بالفارسي: جهيدن تر بر ماده و له معان اخر ذكرت في المنتهى. فراجع ان شئت.

و اظن قوياً ان ما قاله في تدريج الادانى ما خوذ مما قاله في المطول في بحث الحقيقة و المجاز عند قول الخطيب: و القول بدلالة اللفظ لذاته ظاهره فاسد. و قد تاوله اي القول بدلالة اللفظ لذاته السكاكى. اي صرفه عن ظاهره و قال: انه تنبيه على ما عليه ائمة علمى الاشتقاق و التصريف. من ان للحروف فى نفسها خواص بها تختلف كالجهر و الشدة و الرخاء التوسط بينهما و غير ذلك، و تلك الخواص تقتضى ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شيء مركب منها لمعنى لا يهمل التناسب بينهما قضاء لحق الحكمة، كالقصم بالقاف الذي هو حرف رخو لكسر شيء من غير ان يبين و القصم بالقاف الذي هو شديد لكسر الشيء حتى يبين. و ان لهيئات تركيب الحروف ايضا خواص كالفعلان و الفعلى بالتحريك (اي بتحريك العين) كالنزوآن و الحيدى لما فى مسماهما من الحركة (اما النزوآن فقد تقدم ان معناه ملازم للحركة و اما الحيدى فهو صفة مشبهة من حاداي مال. يقال: حمار حيدى اي مائل عن ظله لنشاطه و مثله الحيوان و الخفقان و الجولان) و كذا باب فعل بضم العين مثل: شرف و كرم للافعال الطبيعية اللازمة فس على هذا انتهى.

٣. قوله: «ولا يكون الا لازماً قال النظام. لعدم توقف الذهن على متعلق بعد العلم بان تلك الطبيعة حاصلة

يكون<sup>١</sup> إلا لازماً نحو: رَحِبْتُكَ الدار والاصل<sup>٢</sup> رَحِبْتُ بك الدار، فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال.

أو أما الرباعي المجرد فهو فَعَّلَلْ ابفتح الفاء واللامين و سكون العين (كـذَخَرَجَ فِلَانٌ الشَّيْءَ اى<sup>٣</sup> دَوَّرَهُ إِذْخَرَجَهُ وَ إِخْرَاجاً) لَأَنَّ فعل الماضى لا يكون أوله و آخره الأ مفتوحين و لا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين فى نحو: ذَخَرَجْتُ وَ ذَخَرَجْتُ فحَرُّ كوها بالفتحة لخففتها و سكون العين لَأَنَّهُ ليس<sup>٤</sup> فى الكلام أربع حركات متوالية فى كلمة واحدة؛ و يلحق به نحو: جَوَزَبَ وَ جَلَبَبَ وَ بَيَّطَرَ وَ بَيَّفَرَ وَ هَزَّوَلَ وَ شَرَّيَفَ، و دليل اللاحق اتِّحاد المصدرين.

أو أما الثلاثى المزداد فيه فهو على ثلاثة أقسام؛ لَأَنَّ الزائد فيه إما حرف واحد أو اثنان أو ثلاثة لئلا يلزم<sup>٥</sup> مزية الفرع على الاصل. و اعلم ان الحروف التى تزداد لا يكون إلا من حروف<sup>٦</sup> سألتمونها الأ فى اللاحق و التضعيف فأنه تزداد فيهما أى حرف كان. القسم

لصاحبها. مدرس افغانى

١. قوله: «و يكون من افعال الطبايع»، الطبايع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسي كما فى المتهى: (اخلاقى كه در مردم پيدا و تركيب يافته باشد از مطعم و مشرب و غير آن) و فيه ايضا: (طبع بالفتح سرشت كه مردم بر آن آفريده شده اند.) مدرس افغانى

٢. قوله «والاصل رحبت بك الدار»، أى ان مجرور الباء اى ضمير المخاطب منصوب بنزع الخافض. و قد بين ذلك فى النحو فهو من قبيل (تمزون الديار) بناء على ما قاله السيوطى فى باب تعدى الفعل و لزومه. و قال الرضى فى نفس المثال: اى رحبتك الدار: والاولى ان يقال: انما عداه لتضمنه معنى وسع اى وبعكم الدار. و قول المصنف اى رحبت بك فيه تعسف لامعنى له. الى هنا كان الكلام فيما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير فتذكر ما هناك فانه يفيدك. مدرس افغانى

٣. قوله: «اى دَوَّرَهُ»، فى المتهى: دحرجه دحرجة و دحراجا: (گرد گردانيد آن را) تدحرج (گرد گرديد). مدرس افغانى

٤. قوله: «ولانه ليس فى الكلام اربع حركات متوالية فى كلمة واحدة»، قد مر بيان ذلك فى شرح الامثلة فى ضربين، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: «لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل»، اى لئلا يلزم كثرة الحروف المزيده على الحروف الاصلية و الكثرة قد تكون موجبا للمزىة اى الفضلية. فتأمل. مدرس افغانى

٦. قوله: «من حروف ستلتمونها»، قال فى شرح النظام فى بحث حروف الزيادة: ان حروفها عشرة بجمعها

(الاول) من الاقسام الثلاثة: إما كان ماضيه على اربعة احرف، و هو ما يكون الزائد فيه حرفاً واحداً، و هو ثلاثة<sup>١</sup> ابواب: (كَافَعَل) بزيادة الهمزة نحو (كَتَرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً) و هو للتعدية<sup>٢</sup> غالباً نحو: اكرمه. و لصيرورة<sup>٣</sup> الشيء منسوباً الى<sup>٤</sup> ما اشتق منه الفعل نحو: أَغَذَّ<sup>٥</sup> التَّعْبِير

→

قولك: اليوم تنساء و سلتعنونها على ما يحكى ان تلميذا سئل شيخه عن حروف الزيادة، فقال لاشيخ: سلتعنونها، فظن التلميذ انه احاله على ما اجابه من قبل فقال: ما سلتناك الا هذه الكثرة، فقال الشيخ: اليوم تنساء، فقال: والله ما انشاء، فقال: يا احمق قد اجبتك مرتين او السمان هو يت على ما يحكى ان المبرد سئل المازني عنها فقال:

هو يت السمان فشئني و قد كنت قدما قويت السمان

فقال: انا اسئلك عن حروف الزيادة تشدني الشعر؟ فقال: اجبتك مرتين. و احسن مما قيل فيه لفظاً و معنى قوله:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها فقالت ولم ينجل امان و تسهيل

و قد ركبت منها كلمات اخر، نحو: يا اوس هل نمت لوم يأتنا سهو و وهم يتسائلون و ما سئلت يهون التمسنا هو الى غير ذلك مما يطول ذكره. انتهى. مدرس افغانى

١. قوله: و هو ثلاثة ابواب، الباب الاول: باب الافعال. مدرس افغانى

٢. قوله: و هو للتعدية غالباً، قال في شرح النظام: و معنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

و قال الرضى: ان المعنى الغالب في افعال تعدية ما كان ثلاثياً، فان كان الفعل الثلاثى غير متعد صار بالهمزة متعدياً لواحد و ان كان متعدياً الى واحد صار بالهمزة متعدياً الى اثنين و ان كان الثلاثى متعدياً الى اثنين صار بالهمزة متعدياً الى ثلاثة. انتهى باختصار.

و ينبغي لك ان تحفظ ما قلته الرضى لانه يفيدك في السيوطي عند قول الناظم:

الى ثلاثة راي و علما عَدُوا اذا صاروا ارى و اعلما

و ان تعديا لواحد بلا همز فلاتين به توصلا

و اما مثال كونه لازماً فهو ما ياتي من قوله: صبحنا. مدرس افغانى

٣. قوله: و لصيرورة الشيء، اي لصيرورة الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: و منسوباً الى ما اشتق منه العقل، اي يصير فاعل الفعل منسوباً الى لفظ كالغدة في المثال، اشتق منه اي من الغدة الفعل اي اغذ. مدرس افغانى

٥. قوله: و نحو اغذ البعير اذا صار ذاغدة، فنسب البعير و هو فاعل لاغذ الى الغدة و هي ما اشتق منه الفعل اعنى اغذ. قال في المنتهى: اغداد: طاعون زده گردیدن شتران. و قال بعضهم على قول ابن الحاجب في الشافية: اغذ البعير: الغدة بضم لؤلؤه و تشديد الدال مفتوحة، كل عقدة يطيف بها شحم في جسد الانسان و هي ايضا طاعون الابل. مدرس افغانى

أي صار ذاغدة. ومنه<sup>١</sup> أَصْبَحْنَا أي دخلنا في الصُّبح، لأنه بمنزلة صَبْرنا ذوي صباح. و لوجود<sup>٢</sup> الشيء على صفة نحو أَحْمَدْتُهُ أي وجدته محموداً. و للسلب<sup>٣</sup> نحو: أَغْجَمْتُ الكتاب أي ازلت عجمته. و للزيادة في المعنى نحو: شغلته و اشغلته. و للتعريض<sup>٤</sup> للأمر نحو: أَبَاغَ الجارية أي عَرَضَهَا للبيع.

و اعلم انه قد ينقل الشيء الى أفعال فيصير<sup>٥</sup> لازماً و ذلك<sup>٦</sup> نحو أَكَبُّ و اعرض، يقال: كَبَّه أي القاه على وجهه فأكَبَّ، و عَرَضَهُ أي<sup>٧</sup> اظهره فأعرض؛ قال الزَّوْزَنِي: و لا ثالث<sup>٨</sup> لهما فيما سمعنا. أَوْفَعَلَ بتكرير<sup>٩</sup> العين، نحو: أَفْرَحُ يُفَرِّحُ تَفْرِيحاً و اختلف في أن الزائد

١. قوله: «و منه» أي من قبيل اغذ ابعير. مدرس افغانى

٢. قوله: «ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته»، أي وجدته محمودا. و كذا قال في شرح النظام. و قال في اللسان: حمده (بفتح الميم) و حمده (بكسر الميم) واحمده: وجده محمودا. يقال: اتينا فلانا فاحمدناه و اذ معناه أي وجدناه محمودا او مذكوما. مدرس افغانى

٣. قوله: «وللسلب» نحو: أَغْجَمْتُ الكتاب أي أزلت عجمته «المراد من السلب ان يسلب الفاعل مصدر الفعل عن الفعول». مدرس افغانى

٤. قوله: «للتعريض للأمر»، أي الشيء، قال في المنتهى: ابعته أي: عرضه كسدم أن راى بى بيع. قال فى اللسان فى مادة قتل: قال مالك ابن نويرة لامرأته يوم قتله خالد بن الوليد: أَقْتُلْنِي أي عَرَضْتَنِي بحسن وجهك للقتل بوجوب الدفاع عنك والمحاماة عليك و كانت جميلة فقتله خالد و تزوجها بعد مقتله، فانكر ذلك عبدالله بن عمر. و مثله ابعت الثوب اذا عَرَضْتَهُ للبيع. مدرس افغانى

٥. قوله: «فيصير لازماً»، أي بعد ان كان قبل النقل متعديا فصار بسبب النقل الى باب الافعال لازماً. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ذلك نحو: اكب و اعرض»، قال فى التمهية: كَبَّه كَتَبًا بِالْفَتْح: ير روى در افكند او را. ثم قال: اكباب بر روى افكندن و نگون و بر روى در افتادن لازم و متعد، يقال: اكب على الامر و منه قاله تعالى (افمن يمشى مكباً على وجهه اهدى) انتهى. فيظهر من كلام التمهية ان كلام التفتازانى لا يخلو من نظر. فتامل جيذا. مدرس افغانى

٧. قوله: «عرضه»، أي اظهره فأعرض. قال فى التمهية: عرضت الشيء فأعرض، مثل كيبته فاكب، و هو من النوادر.

وجه كونه من النوادر انه على خلاف ما هو المشهور من ان النقل الى باب الافعال يصير سبباً لصيرورة اللازم متعديا، لا صيرورة المتعدى لازماً. مدرس افغانى

٨. قوله: «ولا ثالث لهما»، أي لكب و عرض. مدرس افغانى

٩. قوله: «و فعل بتكرير العين»، هذا هو القسم الثانى من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه. مدرس افغانى

هو الاولی أم الثانية، فقیل: الاولی لأن الحكم<sup>١</sup> بزيادة الساكن أولى من المتحرک، وذلك عند الخلیل، وقیل: الثانية لأن الزيادة<sup>٢</sup> بالآخر أولى، والوجهان جائزان عند سیبویه، و هو للتکثیر<sup>٣</sup> غالباً فی الفعل، نحو: طَوَّفْتُ وَ جَوَّلْتُ أو فی الفاعل نحو: مَوَّتَ الْآبَالُ، أو فی المفعول نحو: غَلَّقْتُ الْآبَوَابَ، و لنسبة المفعول الى اصل الفعل، نحو: فَسَّقَتْهُ اِی نسبته<sup>٤</sup> الى الفسق، و للتعدية<sup>٥</sup> نحو: فَرَحَتْهُ، و للسلب<sup>٦</sup> نحو: جَلَدْتُ الْبَعِيرَ اِی ازلت جلده، و لغير<sup>٧</sup> ذلك نحو: قَدَّمَ بمعنى تقدَّم.

أو فاعلاً<sup>٨</sup> بزيادة الالف انحو قَاتِلٌ یَقَاتِلُ مُقَاتِلَةً وَقِتَالًا وَقِتَالًا و من قال: کَذَبَ کِذْبًا قَالَ: قَاتِلٌ قِتَالًا، و روى: مَارِئَةُ مِرَاءٍ وَ قَاتِلَتُهُ قِتَالًا؛ و تأسيسه<sup>٩</sup> على<sup>١٠</sup> ان يكون بین اثنين

١. قوله: «لأن الحكم بزيادة الساكن أولى»، وجه الاولوية كون الزائد شيئاً واحداً و هو الحرف وحده، ففيه تقييل الزائد. مدرس افغانی

٢. قوله: «لأن الزيادة بالآخر أولى»، وجه اولوية هذا القول ان الآخر صار موجبا لدعوى الزيادة. مدرس افغانی

٣. قوله: «و هو للتکثیر غالباً فی الفعل»، اى فی المصدر فمعنى طَوَّفْتُ: اَکْثَرْتُ الطَّوْافَ و معنى جَوَّلْتُ: اَکْثَرْتُ الْجَوْلَانَ. و اما التکثیر فی الفاعل فنحو: مَوَّتَ الْآبَالُ و معناه: مات آبال كثيرة. و اما التکثیر فی المفعول، فمعناه ان المفعول الذى وقع عليه الفعل کثیر فی نفسه و تلزمه كثرة الفعل الواقع لا لفاعل، فنحو قوله تعالى: (غَلَّقْتُ الْآبَوَابَ) معناه كثرة الابواب و كثرة الاغلاقات. قال فی نوادر اللغة: فان قلت: غَلَّقْتُ الْبَابَ لَمْ یَجْزِ الْآبَانِ تَكُونَ اَکْثَرُ اغْلَاقِهِ. مدرس افغانی

٤. قوله: «اى نسبته الى الفسق»، اى سَمِيَتْهُ فَاسِقًا، و کَذَا كَفَرَتْهُ اِی سَمِيَتْهُ کَافِرًا، کَذَا قَالَ الرضى. مدرس افغانی

٥. قوله: «و للتعدية» قد مر معنى التعدية فی معانى باب الافعال، فتذكر. مدرس افغانی

٦. قوله: «و للسلب»، قال فی اللسان: جلد الجزور: نزع عنها جلدها کما تسليخ الشاة، وخص بعضهم به البعير. و فی التهذيب: التجليد للابل بمنزلة السليخ للشاة.

٧. قوله: «و لغير ذلك نحو: قَدَّمَ بمعنى تقدم»، قال فی اللسان: قال لبيد فی قَدَّمَ بمعنى تقدَّم:

قَدَّمُوا اذْقِيلَ قَيْشٍ قَدَّمُوا      و ارفعوا المجد بالطراف الاسل

و قال ايضا: و فی کتاب معاوية الى ملك الروم: لاکونن مقدمته اليک اى الجماعة التى تقدم الجيش من قَدَّمَ بمعنى تقدَّم. انتهى باختصار. مدرس افغانی

٨. قوله: «و فاعل بزيادة الالف»، هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى الميزيد فيه. مدرس افغانی

٩. قوله: «و تأسيسه» اى وضعه فی اللغة. مدرس افغانی

١٠. قوله: «على ان يكون بین اثنين فصاعدا» اى بین امرين سواء ک ان هذان الامران شخصين کالمثال الذى



فصاعداً يفعل<sup>۱</sup> احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو: ضارب زيد عمراً؛ و قد<sup>۲</sup> يكون بمعنى فَعَلَ اى للتكثير نحو: ضاعفته<sup>۳</sup> و ضعفته؛ و بمعنى أَفَعَلَ نحو: عافاك<sup>۴</sup> الله اى أعفأك الله، و بمعنى<sup>۵</sup> فَعَلَ نحو: واقع بمعنى وَقَعَ و دافع بمعنى دَفَعَ و سافر بمعنى سَفَرَ.

او القسم الثاني من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على خمسة احرف و هو ما يكون الزائد فيه حرفين و هو نوعان<sup>۶</sup> و المجموع<sup>۷</sup> خمسة ابواب: إِمَّا أَوَّلُهُ التَّاء مِثْلُ تَفَعَّلَ، بِزِيَادَةِ التَّاءِ وَ تَكَرَّرَ الْعَيْنُ (نحو: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسَرًا) و هو<sup>۸</sup> لمطاوعة فَعَلَ نحو: كَسَّرْتُهُ فَتَكَسَّرَ، و المطاوعة<sup>۹</sup> حصول الاثر عند تَعَلَّقِ الفعل المتعدي بمفعوله فأنك اذا قلت:



ذكره التنازاني، او جماعتين نحو: حارب المسلمون الكفار، او احدهما شخصاً و الآخر جماعة نحو:

باحث المعلم المتعلمين او بالعكس نحو: باحث المعلمون المعلم. مدرس افغانى

۱. قوله: «يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به»، و قد تقدم هذا المعنى فى صرف مير حيث يقول: (اى

اين باب آن است كه در ميان دو كس باشد يعنى هر يكى به ديگرى آن كند كه ديگر باوى چنين كند، لكن

يكى در لفظ فاعل و ديگرى مفعول باشد چون: ضارب زيد عمراً). انتهى. مدرس افغانى

۲. قوله: «و قد يكون بمعنى فعل (بتشديد العين)، اى للتكثير اى كما تقدم ان باب التفعيل قد يكون للتكثير

باقسامه الثلاثة المذكورة هناك.

۳. قوله: «نحو: ضاعفته و ضعفته»، قال الرضى على قول ابن الحاجب: «بمعنى فَعَلَ: اى يكون للتكثير، نحو:

ضاعفت الشيء اى كثرت اضعافه كضعفته و ناعمة الله كنعمه اى كثر نعمه، فقال المعلق على قول

الرضى: النعمة: المسرة و الفرح و الترفه. مدرس افغانى

۴. قوله: نحو عافاك الله و اعفأك، اى اعطاك الله العافية بمعنى القوة الكثير، من عفى الشيء اى كثر، و منه قوله

تعالى: (حتى عفوا). قال فى مجمع البحرين: قوله: حتى عفوا اى كثروا عدداً فى انفسهم و اموالهم.

مدرس افغانى

۵. قوله: «و بمعنى فعل»، اى بمعنى الثلاثى المجرد، نحو: واقع بمعنى وقع. قال فى اللسان: الوقاع: مواقع

الرجل امرئته، اذا باضعها و خالطها و واقع المرأة و وقع عليها: جامعها. و دافع بمعنى دفع و سافر بمعنى

سفر، و ليس فى هذه الامثلة مشاركة. قال فى مجمع البحرين: دفعت عنه الاذى: ازلته، ثم قال: دافع عنه و

دفع بمعنى. مدرس افغانى

۶. قوله: «و هو نوعان»: النوع الاول ما اوله التاء، و النوع الثانى ما اوله الهمزة. مدرس افغانى

۷. قوله: «و المجموع»: اى مجموع النوعين. مدرس افغانى

۸. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»: اى لمطاوعة الثلاثى المجرد. مدرس افغانى

۹. قوله: «و لمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله»، قال فى المنتهى: مطاوعة: فرمان

كَسَرْتُهُ، فالحاصل له التَّكْسَرُ.

وللتَّكْلَفُ<sup>۱</sup> نحو: تَحْلَمُ<sup>۲</sup> اى تَكْلَفُ الحلم. ولا تَخَازُ<sup>۳</sup> الفاعل أو المفعول اصل الفعل  
نحو: تَوَسَّدْتُه<sup>۴</sup> اى اخذتُه وسادة.

وللدلالة<sup>۵</sup> على ان الفاعل جانب الفعل، نحو: تَهَجَّدُ<sup>۶</sup> اى جانب الوجود.

→

بردارى کردن سازوارى نمودن با ديگرى، و نزد تحات: آمدن فعلى، پس فعلى، جهت دلالت بر پذيرفتن  
مفعول كه فاعل فعل ثانى است، اثر فاعل فعل اول را. مدرس افغانى

۱. قوله: «وللتكلف»، قال فى المتن: تكلف: بخود گرفتن كارى را، بى فرمودن كسى و رنج بر خود نهادن.  
و قال فى اللسان: تكلفت الشيء: تجشمت على مشقة و على خلاف عادتك. مدرس افغانى  
۲. قوله: «اى تكلف الحلم»، قال فى اللسان: الحلم بالكسر: الاناة و العقل. ثم قال: تحلم: تكلف الحلم. و قال  
فى المتن: تحلم الحلم. به تكلف بردبارى نمود و قال ايضا: حلم جلعلا بالكسر: بردبار گرديد. مدرس  
افغانى

۳. قوله: «ولا تخاز الفاعل المفعول اصل الفعل»، اى لجعل الفاعل ما اشتق منه الفعل مفعولا. مدرس افغانى

۴. قوله: «نحو توسدته اى اخذته و سادة اى جعلت الشيء الفلانى و سادة كما قال الشاعر الفارسى:

گسر نباشد بالش آكنده بر دست خود بتوان نهادن زیر سر

قال فى المتن: وساد ككتاب: بالين و تكيه جاي و ناز بالش. توسد: گردانیدن چيزى را بالش. انتهى  
باختصار.

و قال فى اللسان: الوسادة: المتكأ و قد توسد و وسده اياه فتوسد اذا جعله تحت راسه. يقال: توسد فلان  
ذراعه اذا نام عليه. انتهى باختصار. مدرس افغانى

۵. قوله: «و للدلالة على ان الفاعل جانب الفعل»، اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل. فحاصل  
المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

۶. قوله: «تهجد اى جانب الوجود اى يَقْدُ عن الوجود». قال فى اللسان: تهجد اى نام ليلاً و هَجَّدَ و تَهَجَّدَ اى  
سهر (يعنى شب را بيدار ماند) و هو من الاضداد، و منه قيل لصلاة الليل التهجّد و قال ايضا: هجد الرجل  
اذا صلى بالليل و هَجَّدَ اذا نام بالليل.

فحصل من جميع ما ذكرنا ان لقولنا: تهجد معنيان: احدهما: بالفارسي (دور شد و كناره گيرى كرد از  
خواب) و ثانيهما بالفارسي: (دور شد و كناره گيرى كرد از بيدارى)، و العلم بان المراد ايهما يحتاج الى  
القرينة. فتأمل جيداً. قال فى شرح نظام فى معانى باب التفعّل: و للتجنّب، نحو: تأثم و تحرّج اى تجنّب  
الام (اى المعصية) و تجنّب الحرج (اى المعصية). و قال فى اللسان: الحرج (بكسر الراء) و الحرج (بفتح  
الراء) الاثم و الحرج فى الاصل اضيق و يقع على الاثم و الحرام.

مدرس افغانى

وللذلالة على حصول اصل الفعل مرّة بعد مرّة نحو: تَجَرَّعْتُهُ اى<sup>۱</sup> شربته جرعة بعد جرعة. و للطلب<sup>۲</sup> نحو: تَكْتَبِرُ اى طلب ان يكون كبيراً.

او تفاعل [بزيادة التاء و الالف، نحو: [تباعد] [تباعدُ] [تباعدُا] و هو لما يصدر من اثنين فصاعداً؛ فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو: نازعته<sup>۳</sup> الحديث فتنازعناه، و على هذا القياس؛ و ذلك لَانْ وُضِعَ فاعِلٌ لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك، و تَفَاعَلَ<sup>۴</sup> وُضِعَ لنسبة الفعل الى

۱. قوله: «تَجَرَّعْتُهُ» اى شربته جرعة بعد جرعة. قال فى شرح نظام: وللعمل المكرر فى مهلة، نحو: تجرّعته

اى شربته جرعة بعد جرعة، و منه تفهم المسئلة اى فهمها بالتدرّج. مدرس افغانى

۲. قوله: «و للطلب نحو: تَكْتَبِرُ»، اى طلب ان يكون كبيراً. قال فى تدرّج الاداني: و الفرق بين ما كان للطلب و

ما كان للتكلف، هو حصول اصل الفعل فى التكلف دون الطلب. مدرس افغانى

۳. قوله: «نزعته» نازعته الحديث فتنازعناه، فتنازع متعدّ الى مفعولين، اولهما الضمير البارز الغائب و ثانيهما

الحديث. و اما تنازع فهو متعد الى مفعول واحد اعنى الضمير البارز الغائب، فثبت ان تفاعل ان كان

ماخوذاً من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعدياً الى واحد.

قال فى اللسان: يقال للرجل إذا استنبط معنى آية من كتاب الله عزّ وجل: قد انتزع معنى جيداً و نزعه مثله

أى استخرجه و منازعة الكاس معاطاتها قال الله عزّ وجل: «يتنازعون فيها كاساً لا لغو فيها و لا تأثيم» اى

يتعاطون، و الاصل فيه يتجاذبون. ثم قال يتجاذبون. ثم قال: و المنازعة المجاذبة فى الاعيان و المعانى، و

منه الحديث. انتهى باختصار و من ذلك.

يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعناه اى نازعنا فى استنباط معنى الحديث القلانى فاستنبط معناه.

قوله: «و على هذا القياس»، اى ان كان تفاعل ماخوذاً من فاعل المتعدي الى واحد فيكون تفاعل حيثنذ

غير متعد، لان تفاعل ينقص من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «وذلك» اى كون تفاعل ناقصاً من فاعل بمفعول واحد.

قوله: «لان وضع فاعل (اى باب المفاعلة) لنسبة الفعل (اى المصدر) الى الفاعل المتعلق. (اى الفاعل الذى

تعلق فعله) بغيره (اى بغير الفاعل)، كعمرو فى قولك: ضارب زيد عمرواً و معنى الغير اى عمرواً ايضاً

فعل يزيد الذى هو الفاعل مثل ذلك المصدر.

حاصل هذا الكلام ما ذكر فى صرف مير حيث يقول بالفارسي: اصل اين باب (يعنى باب مفاعله) آن است

که در ميان دو کس باشد يعنى هر يك به ديگرى آن کند که ديگرى با وى چنين کند لكن يکى فاعل و

ديگرى مفعول باشد، چون. ضارب زيد عمرواً.

مدرس افغانى

۴. قوله: «و تفاعل وضعه لنسبه الى المشتركين فيه (اى فى المصدر) من غير قصد الى ما تعلق به الفعل»، هذا

الكلام اشارة الى ما قال بالفارسي فى صرف مير: باب تفاعل، اصل اين باب آن است که در ميان دو کس

المشترکین فیہ من غیر قصد الی ما تعلّق به الفعل. و لمطاوعة<sup>۱</sup> فاعل نحو: باعدته فتباعده.

وللتکلف<sup>۲</sup> نحو: تجاهل ای أظهر الجهل من نفسه و الحال انه متنف عنه. و الفرق بین التکلف فی هذا الباب و بینہ فی باب تفعّل ان المتحلّم یرید<sup>۳</sup> وجود الحلم من نفسه بخلاف<sup>۴</sup> المتجاهل.

او اّمأ اوله<sup>۵</sup> الهمزة مثل: انفعّل بزيادة الهمزة و النون نحو:

انقطع ينقطع انقطاعاً و هو لمطاوعة<sup>۶</sup> فعل نحو:

→

باشد همچنان که در باب مفاعله، لکن اینجا مجموع به حسب صورة فاعل باشند، چون: تضارب زید و عمرو، و در مفاعله به حسب صورة یکی فاعل باشد و دیگری مفعول.

قال بعض ارباب الحواشی ما حاصله: ان الفرق بین الیابین ای باب فاعل و باب تفاعل، ان تفاعل انقص من فاعل بمفعول و ذلك لان الذي هو مفعول فی باب فاعل يكون فاعلاً فی باب تفاعل، و بهذا يعلم فرق اخر و هو ان الیادی فی فاعل معلوم دون تفاعل، و ذلك لانه اذا قلنا: ضارب زید عمراً يعلم ان زید بادی و اذا قلنا ضارب عمرو زیداً يعلم ان عمرو بادی. و هذا بخلاف باب تفاعل، لانه اذا قلنا: تضارب زید و عمرو لا يعلم ایهما بادی و كذلك اذا قلنا تضارب عمرو و زید ففي کلنا الصورتین لا يعلم الیادی.

قال فی شرح النظام: تفاعل لمشاركة امرین فصاعداً فی اصله (ای فی مصدره) صریحاً، نحو: تشاركوا تضاربوا و تشاركوا و من ثم، نقص مفعولاً عن فاعل: اذ لا یقصد هیئتها تعلّق احد الامرین بالآخر من حیث وقوع الفعل الصادر عنه علیه بل یقصد مجرد تشاركهما فی اصل الفعل (ای فی مصدره)، و لهذا فان الیادی فی فاعل یسبق الی الفهم انه هو الذي نسب الیه الفعل صریحاً، بخلاف تفاعل، فان الیادی لا یفهم منه اصلاً.

۱. قوله: «ولمطاوعة فاعل نحو: باعدته فتباعده»، قال فی شرح النظام: معنی المطاوعة انه قبل الفعل (ای المصدر) ولم یمتنع. مدرس افغانی

۲. قوله: «وللتکلف نحو: تجاهل ای أظهر الجهل من نفسه و الحال انه متنف عنه»، قال فی شرح النظام: یجیب «تفاعل لیدل علی ان الفاعل أظهر ان اصله (ای مصدره) حاصل له و هو متنف عنه، نحو: تجاهلت و تغافلت. مدرس افغانی

۳. قوله: «یرید وجود الحلم من نفسه»، و ذلك لان الحلم من الصفات الحميدة و العاقل طالب لتلك الصفات. مدرس افغانی

۴. قوله: «بخلاف المتجاهل»، و ذلك لان الجهل نقص و العاقل لا یطلب النقص. مدرس افغانی

۵. قوله: «واما اوله الهمزة»، كلمة اما هیئتها و فیما قبله بکسر الهمزة. مدرس افغانی

۶. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»، تقدم معنی المطاوعة أنفاً فتذكر. مدرس افغانی

قطعتہ فانقطع، فلہذا<sup>۱</sup> لا يكون إلا لازماً.

ومجيؤه<sup>۲</sup> لمطاوعة<sup>۳</sup> أَفْعَلَ نحو: أَشْفَقْتُ<sup>۴</sup> الباب أي ردذته فأنسَقَ، وازعجته<sup>۵</sup> أي ابتعدته فأنزعج من الشواذ.<sup>۶</sup> ولا يبنى<sup>۷</sup> إلا مما فيه علاج وتأثير؛ فلا<sup>۸</sup> يقال: أنكرم و

۱. قوله: «فلہذا» ای لكون ما اوله الهمزة ای انفعّل لمطاوعة فعل. مدرس افغانی

۲. قوله: «ومجيؤه»، هذا مبتدأ خبره ما ياتی بعید هذا اعنی قوله: من الشواذ، فتبته. مدرس افغانی

۳. قوله: «لمطاوعة افعل»، ای باب الافعال.

۴. قوله: «نحو: اسفقت الباب»، ای ردذته فأنسَقَ. قال فی اللسان: سق الباب سقفاً واسفقه فأنسَقَ ای اغلقه ثم قال: سَفَقْتُ الباب واسفقتہ اذا ردذته.

قال فی المتهی: سق الباب سقفاً بالفتح: باز کرد در را و سق وجهه: طیانجه زد روی آن را، اسفقت الباب اسفاً: باز کرد در را، انسفاً: باز شدن در. مدرس افغانی

۵. قوله: «ازعجته» ای ابتعدته فانزعج. قال فی المتهی: زعج محرکة: بی آرامی، مزعاج بالكسر زنی که بر یک جای قرار نگیرد: ثم قال: زعجه: بی آرام و از جای برکنند آن را و راند و بانگ بر زند، و زعجه من یدہ: بر آورد آن را از دست او، و ازعجه: از جای برکنند آن را و بی آرام ساخت، انزعاج: بی آرام و از جای برکنده شدن.

قال الرضی: و قد یجیئہ انفعّل مطاوعاً لافعل، نحو: ازعجته فانزعج و هو قليل و اما انسق فیجوز أن يكون مطاوع سفت الباب أي ردذته، لأن سفت و أسفت بمعنى واحد. مدرس افغانی

۶. قوله: «من الشواذ» ای مجیئہ انفعّل ای انسق و انزعج لمطاوعة افعل، من الشواذ التی هی من القسم الاول من الاقسام الثلاثة التی تقدم عند البحث فی ایی بابی فتذكر. مدرس افغانی

۷. قوله: «ولا يبنى إلا مما فيه علاج وتأثير» ای لا یشتق باب الانفعال الامن المصدر الذی فیہ عمل بأحد الاعضاء، ای یوجد بواحد من الاعضاء کاليد والعین واللسان ونحوها، و وجود ذلك العمل بحيث یظهر اثره للعین بحيث یراه کل احد کالكسر والقطع والجذب ونحوها، و بعبارة اخرى لا یبنى انفعّل الامن مصدر فیہ علاج و هو ایجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحيث یكون اثر العمل ظاهراً کالقطع، فانه لا یوجد الا بتحريك اليد و کالقول فانه لا یوجد الا بتحريك اللسان و کالزوجة فانها لا توجد الا بتوجه العین الی الشیء المرئی. و الی بعض ما ذکرنا اشار فی صرف میر حیث بقول بالفارسی فی بحث باب انفعال. بنا نمی شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج و تأثیری باشد. و در حاشیه در همان بحث گفته شده که علاج چیزی را می گویند که به استعمال اعضاء و جوارح باشد مثل: قطع (یعنی بریدن) که واقع نمی شود مگر به تحریک یک دست و قول که واقع نمی شود مگر به تحریک زبان.

۸. قوله: «فلا يقال أنكرم و انعدم»، قال جار بر دی: خصوا هذا البناء (ای باب انفعال) بالمعانی الواضحة للحواس دون المختصة بالعلم، کأنهم لما خصوه بالمطاوعة، التزموا أن يكون جلياً واضحاً، فلا يقال: علّمته فانعلم، و قال فی شرح المفصل: انعدم ليس بجيد. و قال فی المتهی: اعدمه الله اعداماً: نیست گرداند او

انْعَدَمَ ونحوهما لأنَّهم<sup>۱</sup> لَمَّا خَصَّوْهُ بالمطاوعة إلْتَزَمُوا أَن يكون أمره مِمَّا يظهر أثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من أنَّ المطاوعة هى حصول الاثر.

او افْتَعَلَ<sup>۲</sup> بزيادة الهمزة والتاء انْحَوْ: اِجْتَمَعَ اجتماعاً وهو لمطاوعة<sup>۳</sup> فَعَلَ نحو: جمَعْتُهُ فاجتمع.

وللَا تَخَازُ<sup>۴</sup> نحو: اخْتَبِرْ<sup>۵</sup> اِى اخذ الخبز.

ولزيادة<sup>۶</sup> المبالغة فى المعنى نحو: اكْتَسَبَ<sup>۷</sup> اِى بالغ و اضطرب فى الكسب، و

را خدای و قول متکلمان یعنی: علمای علم کلام، وجد فاتعدم غلط است. انتهى. باختصار. مدرس افغانی

۱. قوله: «لأنهم لما خصّوه بالمطاوعة إلْتَزَمُوا أَن يكون أمره مما يظهر أثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من أنَّ المطاوعة هى حصول الاثر».

و هذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسی: صرفیون چون مختص ساختند این باب را به مطاوعة، پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی (یعنی از مصدرهایی) که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنی که ذکر شد، و معنای مطاوعة ظاهر بودن حصول اثر است.

۲. قوله: «افتعل»، هذا الباب ايضا مما اوله الهمزة. مدرس افغانی

۳. قوله: «و هو لمطاوعة فعل»، اى لمطاوعة الثلاثى المجرد. مدرس افغانی

۴. قوله: «وللأتخاذ»، قال فى المنتهى: اتَّخَذَ: گرفت او را و اصل آن اتَّخَذَ بود، همزه را بيا و يا را به تا بديل کرده ادغام نمودند بر خلاف قياس، و همچنين است حال ديگر متصرفات آن، و نزد بعضى تا اصلى است و مجرد آن تَخَذَ يتَّخَذُ و مصدرش تَخَذَ (يفتح تا و سکون خاء)، و از اينجا است که بعضى در آيه «وَلَا تَخَذُوا» را «وَلَتَخَذُوا» خوانده اند.

۵. قوله: «نحو اختبر»، اى اخذ الخبز. قال فى اللسان: الخبز: الذى يؤكل. ثم قال: الاختبار اتخاذ الخبز، و قال ايضا: اختبر فلان اذا عالج دقيقا يعجته ثم خبزه. و الى هذا المعنى الاخير اشار فى المنتهى حيث يقول: اختبر الخبز: نان پخت براى خویش.

۶. قوله: «ولزيادة المبالغة فى المعنى»، اضافة الى المبالغة، اما بيانية كاضافة خاتم الى القصة اى الزيادة التى هى المبالغة، واما من قبيل اضافة المصدر الى مفعوله اى لزيادة المتكلم المبالغة.

۷. قوله: نحو: اكْتَسَبَ اِى بالغ و اضطرب فى الكسب، قال فى المنتهى: اضطرب اضطرابا: حركت نمود و جنيد. و قال الرضى فى قوله تعالى: (لَهَا مَا كَسَبَتْ): اى اجتهدت فى الخير اولاً، فانه لا يضيع، (و عليها ما اكْتَسَبَتْ) اى لَأَتَوَاخِذُ الْاِيْمَا اجتهدت فى تحصيله و بالغت فيه من المعاصى. و غير سبويه لم يفرق بين كسب و اكتسب. قال فى شرح نظام. الفرق بين اكتسب و بين كسب ان ذلك تحصيل شىء على اى وجه كان بخلاف الاكْتَسَاب و لهذا قال عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: (لَهَا مَا كَسَبَتْ و عليها ما اكْتَسَبَتْ، تنبيهها على ان الثواب انما

يكون<sup>١</sup> بمعنى فعل نحو: جَذَبَ و اجْتَذَبَ. و بمعنى تَفَاعَلَ نحو: اختصموا اى  
تخاصموا. او اَفْعَلَ بزيادة الهمزة و اللام الاولى أو الثانية [نحو احمر<sup>٢</sup> يَحْمُرُ احمراراً] و  
هو للمبالغة و لا يكون الا لازماً و اختص<sup>٣</sup> بالالوان و العيوب.

[او] القسم الثالث من الاقسام الثلاثة إما كان ماضيه على ستة أحرف [و هو ما كان الزائد  
فيه على ثلاثة احرف].

امثل: استفعل بزيادة الهمزة و السّين و التاء [نحو: استخرج] يستخرج [استخراجاً] و هو  
لطلب الفعل نحو: استخرجته أي طلبت<sup>٤</sup> خروجه. و لأصابة الشيء على صفة نحو:  
استعظمته أي وجدته عظيماً. و لِلتَّحَوَّل نحو: استحجر الطّين أي تحوّل الى الحجريّة.  
و يكون<sup>٥</sup> بمعنى فعل نحو: قَرَّ قَاسْتَقَرَّ، و قيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه.

[او افعال] بزيادة الهمزة و الالف و اللّام [نحو: احماز احميراراً] و حكمه<sup>٦</sup> كحكم احمر<sup>٦</sup>  
الآن المبالغة فيه زائدة.

[او اِفْعَوْعَلَ] بزيادة الهمزة و الواو و احدى العينين [نحو: اعشوشب<sup>٧</sup>] الارض



يرجى على اى فعل حسن كان و ان صدر عنه على سبيل الاتفاق، و العقاب لا يكون الأعلى منه، بولغ فى  
ارتكابه و انسد طريق الاعتذار عنه.

الاية فى آخر سورة البقرة و ثابت الضمير باعتبار النفس فراجع ان شئت.

١. قوله: «و يكون بمعنى فعل»، اى بمعنى الثلاثى المجرد. قال فى المتن: جذبها كشيد أن راثم قال  
اجتذبه: كشيد أن را، فظهر من كلامه ان الثلاثى المجرد و المزيد فيه بمعنى واحد. مدرس افغانى
٢. قوله: «احمر»، قال فى المتن: احمر احمراراً: سرخ گردید، و قال ايضا احماز احميراراً، كادهام سرخ  
شد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و اختص بالالوان و العيوب»، اما مثال الالوان فقد ذكر، و اما مثال العيوب فهو اعور بشديد الرأى.  
قال فى المتن: اعورار: يك چشم شدن و مثله اعوريرار.

٤. قوله: «و هو لطلب الفعل»، اى لطلب المصدر الثلاثى المجرد، كما قال: اى طلبت خروجه. مدرس افغانى
٥. قوله: «و يكون بمعنى فعل»، اى بمعنى الثلاثى المجرد، نحو: قرّ و استقر. قال فى المتن: استقرار  
آرامیدن و قرار و ثبات و رزیدن به جائى و جای گرفتن. مدرس افغانى

٦. قوله: «و حكمه كحكم احمر الا ان المبالغة فيه زائدة»، و ذلك بناء ان كثرة المبنى تدل على زيادة المعنى.  
مدرس افغانى

٧. قوله: «اعشوشب الارض»، قال فى المتن: عُشِب بالضم: گیاهتر، ثم قال اعشوشبت الارض: نیک گیاهتر

اعشيشاباً) اى كثر عشبها و هو للمبالغة و فى بعض النسخ:

او افعل نحو: اجلوز<sup>١</sup> اجلوازاً<sup>٢</sup> و هو بزيادة الهمزة و الواوين.

و افعلل بزيادة الهمزة و التّون و احدى اللّامتين نحو: افعنّس<sup>٣</sup> افعنّساساً<sup>٤</sup> اى خلف

و رَجَعَ، قال ابو عمرو: سألت الاصمعيّ عنه؛ فقال: هكذا فقدم بطنه و آخر صدره.

او افعللى بزيادة الهمزة و النون و الألف نحو: اسلنقى<sup>٥</sup> اسلنقاء<sup>٦</sup> اى نام على ظهره و

وقع على القفا، و البابان<sup>٧</sup> الاخيران من الملحقات باحر نجم، فلا<sup>٨</sup> وجه لذكرهما فى

→

رويانيد و هو للمبالغة، اعشوشب القوم به كياه تر رسيدند. مدرس افغانى

١. قوله: «نحو اجلوز»، هذا اللفظ إما بالذال المعجمة و اما بالزاي المعجمة، فعلى الاول معناه كما فى

المتنهى: تيز رفتن و رفتن باران، يقال: اجلوز المطر اذا امتدّ وقت تاخره و انقطاعه، و على الثانى معناه كما

فى المتنهى ايضا ذلك: قال فيه: جلز فى الارض جلزاً و جليز: تيز رفت. مدرس افغانى

٢. و قوله: «نحو: افعنّس»، قال فى المتنهى: قعس محرّكة: سينه بيرون آمدن و در آمدن پشت، ضد حدب.

و قال فى اللسان: القعس نقيض الحدب و هو خروج الصدر و دخول الظهر. فحاصل ما يظهر من الاقوال:

ان معنى افعنّساس بالفارسي: سينه سپر کردن مى باشد. يدل على ما قلنا ما نقله ابو عمرو عن الاصمعيّ.

فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٣. قوله: «اسلنقى اسلنقاء»، قال فى المتنهى فى مادة سلق: اسلنقاء. بر قفا خفتن. يقال: اسلنقى فلان اذا نام

على ظهره، و اين بر وزن افعللى است.

و قال فى اللسان فى مادة سلق ايضا: اسلنقى: نام على ظهره، عن السيرافى و هو افعللى. و فى حديث فاذا

رجل سلق اى على قفا، يقال: اسلنقى يسلقى اسلنقاء و النون زائدة. و سلق العرّة و سلقها اذا

بسطها ثم جامعها و يقال: سلق فلان جاريته اذا قفاها على قفاها لياضيعها. مدرس افغانى

٤. قوله: «و البابان الاخيران من الملحقات باحر نجم»، قال فى كتاب بناء فى تعداد ابواب الثانى المزيد فيه:

اثنان منها الملحق احرنجم: الاول: افعلل يفعنل افعلنلاً، موزونه افعنس يفعنس افعنساسا، و علامته

ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة فى اوله و التّون بين العين و اللام و حرف آخر من جنس

لام فعله فى اخره و بنائه لمبالغة اللازم، لانه يقال قعص الرجل: اذا دخل ظهره و خرج صدره فى الجملة،

و يقال: افعنس الرجل اذا كثر خروجه.

ثم قال فى البناء الباب: الثانى: افعللى يفعنلى افعلنلاً موزونه اسلنقى يسلقى اسلنقاء، و علامته ان يكون

على ستة احرف بزياد الهمزة فى اوله و التّون بين العين و اللام و الياء فى اخره و بنائه للآزم، نحو: اسلنقى

الرجل اذا بات على قفا.

و الغرض من نقل ما فى كتاب البناء ان يبين مراد التفازاتى من قوله: «و البابان الاخيران من الملحقات

باحر نجم».

٥. قوله: «فلا وجه لذكرهما فى سلك ما تقدم»، اى لا وجه لذكر البابين الاخيرين و ادخالهما فى الابواب



سلك ما تقدم، وكذا تفعل<sup>١</sup> و تفاعل من الملحقات بتدحرج، والمصنف<sup>٢</sup> لم يفرق بين ذلك.

او اما الرباعي المزيد فيه فاملثته أي أبنيته بحكم الاستقراء ثلاثة:  
تفعلل | بزيادة التاء | كتدحرج تدحرجاً | او يلحق به نحو: تجلبب<sup>٣</sup> أي لبس الجلباب و  
تجوزب<sup>٤</sup> أي لبس الجوزب، و تفتيق<sup>٥</sup> أي اكثرفي كلامه و ترهوك

الثلاثي المزيد فيه؛ بل الوجه الصحيح ان يذكرهما في سلك ملحقات الرباعي المجرد، لانهما من الملحقات باحرنج.

١. قوله: هو كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج، فلاوجه لذكرهما في سلك الابواب الثلاثي المزيد فيه. هذا، ولكن اللاحق في هذين البابين ليس باجماعي، لان القائل بذلك اتما هو ابن الحاجب: في متن شرح النظام فاستشكل عليه النظام وهذا نص كلامهما قال ابن الحاجب: وللمزيد فيه من الثلاثي خمسة و عشرون بناء بعضها ملحق بدحرج، نحو: شعلل و حوقل و بيطر و جهورو قلنس و قلسي، وبعضها ملحق بتدحرج، نحو: تجلبب و تجوزب و تشيطن و ترهوك و تمسكن و تغافل و تكلم، فقال نظام في شرحه: والتاء في اوائل هذه الابنية ليس لللاحق، لان اللاحق لا يكون في اول الكلمة، و اتما هي لتحقيق معنى المطاوعة في الملحق به. ثم قال: و في عد البنايين الآخرين اعني تغافل و تكلم من الملحقات مناقشة لبعضهم، قالوا: ان الالف لا يكون لللاحق الا بدلا من الياء في الطرف كما في اسلقى و اذا كان كذلك لم يكن تغافل ملحقاً بتفعلل، و كذا تفعل لا يكون ملحقاً بتدحرج، لان تفعل مطاوع فتل و فتل غير ملحق بدحرج، لاختلافهما في المصدر فكذا مطاوعه.

٢. قوله: «والمصنف لم يفرق بين ذلك اي لم يفرق بين كون البابين الآخرين من الملحقات أو من المزيد فيه الثلاثي، لأن البابين الآخرين ايضاً من المزيد فيه، فلا يضر كونها من الملحقات فتدبر جيداً.  
٣. قوله: «تجلبب» اي، لبس الجلباب. قال الرضي ينبغي ان يعلم ان تحقق اللاحق في تجلبب اتما هو بتكرير الياء، و التاء اتما دخلت لمعنى المطاوعة، كما كانت كذلك في تدحرج، لأن اللاحق لا يكون في اول الكلمة.

قال في مجمع البحرين: قوله تعالى: (يدنين عليهن من جلابيهن) الجلابيب جمع جلباب و هو ثوب واسع اوسع من الخمار و دون الرداء تلويه المرثة على رأسها و تبقى منه ما ترسله على صدرها. وقيل: الجلابب الملحفة و كل ما يستر به من كساء او غيره. و في القاموس: الجلابب كسرداب القميص. و معنى يدنين عليهن من جلابيهن اي يرخينها عليهن و يغطين به وجوهن و اكتافهن.

٤. «تجوزب»، زيدت الواو فيه لللاحق واما التاء ففيه مامر النفا من ان زيادته للمطاوعة.

٥. قوله: «تفتيق»، زيدت الياء فيه لللاحق والتا كما مر. قال في المنتهى: تفتيق في الكلام: فراخى كرد در سخن و پر گردانيد دهن را به سخن.

أي<sup>١</sup> تَبَخَّرَ في المشي، وَتَمَسَّكَ<sup>٢</sup> أي أظهر الذَّلَّ والمسكنة.

او افعلل ا بزيادة الهمزة والنون اكارنجم اي ازدحم اكارنجاماً و يقال: <sup>٣</sup>خَرَجْتُ الابل فاحرنجمت أي رَدَدْتُ بَعْضُهَا الى بَعْضٍ فارتدت، و يلحق به نحو اقعنسس واسلنقى،

ولا يجوز<sup>٤</sup> الادغام والاعلال في الملحق، لأنه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظاً و<sup>٥</sup> الفرق بين بابي اقعنسس و احرنجم أنه<sup>٦</sup> يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني.

او افعلل ا بزيادة الهمزة واللام و هو بسكون الفاء و فتح العين و فتح اللام الاولى مُخَفَّفة و الثانية مشددة اكارشمر<sup>٧</sup>

١. قوله: «ترهوك»، زيدت الواو فيه لللاحاق و التاء كعامر.

قال في المنتهى: ترهوك: جنبان رفتن، يقال: مر فلان ترهوك اي كانه يمشي في مشيه.

٢. قوله: «وَتَمَسَّكَ»، اختلفوا فيه على انه هل هو من الزباعي المزيد فيه بناء على ان اصله مسكن ام هو من الثلاثي المزيد فيه بناء على ان اصله سكن؟ قال الرضی فی بحث ذوالزيادة ما حاصله: انه ماخوذ من مسكن بدليل انه لو لم يكن الميم اصلياً لكان وزنه تعفعل، و لم يجيء في كلام العرب وزن تعفعل. ثم قال الرضی: ان قول سيويه: انه لم يجيء في كلامهم تعفعل معنوع، لقولهم: تمسكن و تعندل و تعدرع و تمغفر و هذه كلها تعفعل فالميم اصلية.

و قال في اللسان: قال الجوهري: المسكين الفقير و قد يكون بمعنى الذلة يقال: تسكن الرجل و تمسكن كما قالوا تعدرع و تعندل من المدرعة و المنديل عيل تعفعل قال و هو شاذ و قياسه تسكن و تدرع مثل: تشجع و تحلم و تمسكن اذا صار مسكيتاً، اثبتوا الميم الزائدة كما قالوا: تعدرع في المدرعة. انتهى باختصار و تغيير ما للتسهيل.

٣. قوله: و يقال حرجمت الابل قال في المنتهى حرم الابل حرجمة ير يكديگر افتادن باز گرفتيد شتران را احرنجمت الابل. ير يكديگر افتادند شتران در باز گشتن و كذلك احرنجم القوم.

٤. قوله: «ولا ينجوز الادغام والاعلال في الملحق»، لان الادغام او الاعلال يطل المثلية و لكن يجب ان يعلم ان الاعلال في اخر الملحق جائز، فلذا جاز الاعلال في اخر اسلنقى مع كونه ملحقاً باحرنجم.

٥. قوله: «لفظاً»، اي وزناً.

٦. قوله: «انه يجب في الاول»، هذا تنبيه على ان اقعنسس ثلاثي مزيد فيه و ان كان وزنه متخفداً مع احرنجم و هو رباعي مزيد فيه، لللاحاق. فنه بان الفرق بين البابين ان في اقعنسس يجب تكرير اللام اي السين دون احرنجم و ان كان كل واحد منهما على وزن افعلل. فتدبر جيداً.

٧. قوله: «اكارشمر»، اصله: قشمر كحرجم، ثم زادوا فيه الهمزة واحدى الرائيين، ثم نقلوا الى العين فتحة الراء

جلده اقشعراراً اي<sup>١</sup> أخذته قشعريرة.

تنبيه<sup>٢</sup>

الفعل<sup>٣</sup> إنما متعدّ و هو الفعل الذي يتعدّى بنفسه من الفاعل أي يتجاوز إلى المفعول به كقولك: ضربتُ زيداً فإنّ الفعل الذي هو الضرب قد جاوز من الفاعل إلى زيد، فالدور<sup>٤</sup> مدفوع؛ فإنّ المراد<sup>٥</sup> بقوله: يتعدّى معناه اللغوي.

وإنما قيّد المفعول بقوله: «به» لأنّ المتعدّي<sup>٦</sup> وغيره متساويان في نصب



الاولى، توصلنا إلى ادغامها في الثانية. فوزنه على هذا القول في الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة في الثانية.

١. قوله: «اي اخذته قشعريره»، قال في كتاب البناء. و بناءه لمبالغة اللازم، لانه يقال: قشعر جلد الرجل اذا انتشر شعر جلده في الجملة و يقال: اقشعر جلد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (أي كثيراً).

٢. قوله: «تنبيه»، التنبيه في الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث بما يدل عليه الابحاث السابقة على طريق الاجمال، بحيث لولم يذكر لعلم من الابحاث السابقة بادنى تأمل.

٣. قوله: «الفعل اما متعد»، هذا الكلام من الزنجاني، عبارة اخرى عما ذكر في صرف مير، حيث يقول بالفارسي: مجموع افعال هر دو نون است: لازم و متعد. لازم أن است كه فعل از فاعل تجاوز نكند و به مفعول به نرسد چون: ذهب زيد وقعد عمرو، و متعدي أن است كه فعل از فاعل تجاوز كند و به مفعول به برسد چون: ضرب زيد عمرا.

٤. قوله: «فالدور مدفوع»، الدور المتوهم في كلام الزنجاني شبيه بالاشكال الذي ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسي: «و تصريف در حرف نباشد زیرا كه در حرف تصرف نیست»، فاستشكل عليه بما ذكر في الحاشية بالفارسي حيث يقول المحشي: اگر کسی بحث كند كه قول مصنف، «زیرا كه در حرف تصرف نیست الخ»، ثم اجاب المحشي بما ذكر في تلك الحاشية، فارجع هناك فإنه يفيدك ههنا. اذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك: اما الدور المتوهم من كلام الزنجاني فهو انه عَرَفَ المتعدّي بقوله: الفعل الذي يتعدّي فاتحد المعارف بفتح الراء و المعارف بكسر الراء، فتوقف العلم بالمعارف بفتح الراء على العلم بالمعارف بكسر الراء و. من البديهي ان العلم بالمعارف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعارف بفتح الراء، و هذا هو الدور. فاجاب التفتازاني بانه لا اتحاد بين المعارف بفتح الراء والمعارف بكسر الراء، لان المراد بالمعارف بالفتح المعنى الاصطلاحي و المراد بالمعارف بالكسر المعنى اللغوي، فلا اتحاد، فلا دور.

٥. قوله: «فان المراد بقوله يتعدّي معناه اللغوي»، هذا هو المعارف بالكسر، فيعلم بالمقاييس ان المراد بقوله: اما متعد معناه الاصطلاحي، فالدور مدفوع حسبما بيناه انفا. فتدبر جيدا.

٦. قوله: «لان المتعدّي و غيره»، المراد من غير الفعل اللازم و الضمير عائد إلى المتعدّي.

ما عدى<sup>١</sup> المفعول به نحو: اجتمع<sup>٢</sup> القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تأديباً لزيد ونحو ذلك،<sup>٣</sup> ولا يعترض<sup>٤</sup> بنحو ما صرّبت زيدا، لأن الفعل<sup>٥</sup> الذي هو صرّبت قد يتعدى الى المفعول به في نحو: ضربت زيدا، وان اريد<sup>٦</sup> به لفظ الفاعل والمفعول به

١. قوله: «ما عدى المفعول به»، يعنى المفاعيل الاربعة الباقية و غيرها من المعمولات.

٢. قوله: نحو: «اجتمع القوم» مثال للفعل اللازم، لان باب الافعال لازم غالباً والقوم فاعل مرفوع، (والامير) مفعول معه منصوب باجتماع، (في السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلاً باجتماع، (يوم الجمعة) يوم مفعول فيه منصوب لفظاً والجمعة مضاف اليه، (اجتماعاً) مفعول مطلق منصوب لفظاً، (تأديباً) مفعول له منصوب لفظاً، و (لزيد) مفعول بالواسطة منصوب محلاً.

٣. قوله: «و نحو ذلك»، اى كالحال والتميز وبعض اقسام المشتى.

٤. قوله: «و لا يعترض بنحو ما ضربت زيدا»، حاصل الاعتراض: ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به فى ضربت زيدا يعنى الموجبة ظاهراً اما فى نحو: ما ضربت زيدا يعنى فى السالبة غير ظاهراً، لانه لم يصدر من الفاعل فى السالبة فعل اى الضرب، فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به؟ وقال بعض المحققين فى توضيح الاعتراض: ان لا يعترض اشارة الى استحكال ذكره ابن الحاجب و تقريره ان قولنا: ما ضربت و لا تضرب قد ينصب المفعول به بلا خلاف كما فى قولك: ما ضربت و لا تضرب زيد، مع ان الفعل لم يقع على زيد بل نفى عنه (اونهى) فلا يطرد ما ذكره من معنى التعدية.

٥. قوله: «لان الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به فى نحو: ضربت زيدا»، (اى الموجبة)، وهذا جواب للاعتراض المذكور. وحاصل الجواب: ان النفى فى نحو: ما ضربت زيدا عراض وقبل النفى كان ضربت متعدياً الى زيد، فضربت فى قولك: ما ضربت زيدا اى فى السالبة عين ضربت فى قولك: ضربت زيدا اى فى الموجبة.

٦. قوله: «و ان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به»، قال بعض المحشين فى توضيح هذه العبارة: انه ان اردت بالتعدى الذى يذكر فيه الفاعل والمفعول به فذا ايضا كذلك، لانه يصدق على نحو (قولك: ما ضربت زيدا) انه ذكر فيه الفاعل كالتاء والمفعول كزيد. وقال بعض اخر فى توضيح هذه العبارة: و ان اريد اى بالفاعل والمفعول اللذان لا يتعقل معنى هذا الفعل الا بهما فالاعتراض بنحو: ما ضربت زيدا مدفوع بلا خفاء، لان لفظ الفعل جاوز لفظ الفاعل و عمل فى لفظ المفعول النصب سواء كان مع الفعل حرف نفى او لا. فالتعدى على هذا التوضيح التعلق اللفظى و ظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلا خفاء، و ذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق و التعلق موجود بين الفعل والمعمول سواء كان الفعل مثبتاً او منقياً. و قال بعض اخر فى جواب الاعتراض: ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به فى صورة الاثبات فيكون متعدياً فى صورة النفى ايضا حملاً للنفى على الاثبات، او نقول: ان التعلق اعم من ان يكون بطريق الايجاب كما فى ضربت زيدا او السلب كما فى ما ضربت زيدا. و لكن انا اقول بعد التيا و التى: ان اصل العبارة من قوله: و لا يعترض الى قوله: بلاخفاء ليس موافقاً لما فى تدريج الادنى فان العبارة فيه. و لا يعترض بنحو ما ضربت زيدا، لان الفعل ان اريد به لفظ الذى هو ضربت فهو قد يتعدى الى المفعول به

فهذا مدفوع بلا خفاء. أو يسمى أيضاً المتعدي واقعاً لوقوعه<sup>١</sup> على المفعول به أو مجاوزاً لمجاوزه الفاعل بخلاف<sup>٢</sup> اللازم.

أو إما غير<sup>٣</sup> متعد وهو الفعل<sup>٤</sup> الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك: حَسَنَ زَيْدٌ فَإِنَّ الفعل الذي هو حَسَنَ لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه و [يُسمى] غير المتعدي أيضاً لازماً للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه أو غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به.

وفعل<sup>٥</sup> واحد قد يتعدي بنفسه فيسمى متعدياً وقد يتعدي بالحرف فيسمى لازماً؛ وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو: شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له، والحق أنه متعد واللام زائدة مطردة؛ لأن معناه مع اللام هو المعنى بدونها؛ والمتعدي واللازم بحسب المعنى.

→

في نحو: ضربت زيدا، وإن أريد لفظ الفاعل والمفعول فهذا مدفوع بلا خفاء. انتهى؛ وإن أنت إذا تأملت فيما نقلناه آنفاً من أرباب الحواشي تعرف إن الحق ما نقلناه من تدريج الأداني، لأن كلامهم ناظر إلى عبارة تدريج الأداني، فتأمل جيداً.

١. قوله: «لو وقع على المفعول به»، قال في تدريج الأداني: المراد من الوقوع التعلق المعنوي وهو تعلق فعل الفاعل بشيء لا يعقل الفعل بدون تعلق ذلك الشيء بالامر الحسي، فلا يرد ما قيل: من أن نحو قولنا: ذكرت الله وعرفت الله لا يتصور فيه الوقوع، لأنه يلزم أن يكون سبحانه وتعالى محلاً للوقائع وأنه لا يصدق على الأفعال التي ليست بواقعة على مفاعليها، نحو: علمت زيدا أو أردته ولا على ما ضربت زيدا.

٢. قوله: «بخلاف اللازم»، فإنه لم يقع على المفعول به فلا يسمى مجاوزاً.

٣. قوله: «أو أما غير متعد»، عطف على قوله في أول التنبيه: أما متعد.

٤. قوله: «هو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل»، هذا فيما له فاعل، وأما الفعل الذي ليس له فاعل كأفعال الناقصة، فقد صرح ابن هشام في كتاب التوضيح بأنها لا يسمى لازماً ولا متعدياً، فتأمل.

٥. قوله: «هو فعل واحد قد يتعدي بنفسه فيسمى متعدياً»، هذا الكلام مأخوذ من الرضي، فإنه قال في شرح الكافية في بحث تعدي الفعل ولزومه وهذا نصه. وأعلم أنه قيل في بعض الأفعال: أنه متعد بنفسه مرة مرة أنه لازم متعد بحرف الجر وذلك إذا تساوى الاستعمالان وكان كل منها نحو: نصحتك ونصحت لك وشكرتك وشكرت لك والذي أرى، الحكم بتعدي مثل هذا الفعل مطلقاً، إذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام والتعدي واللزوم بحسب المعنى وهو بلالام متعد أجمعاً فكذا مع اللام؛ فهي إذن زائدة كما في ردف لكم، إلا أنها مطردة الزيادة في نحو: نصحت وشكرت دون ردف.

او تعدیته<sup>۱</sup> ای تعدی<sup>۱</sup> انت الفعل لازم، و فی بعض<sup>۲</sup> النسخ: او تعدیته<sup>۱</sup> فی الثلاثی المجرد<sup>۱</sup> خاصة بشیئین: یتضعیف العین ای بنقله الی باب التفعیل<sup>۱</sup> أو بالهمزة<sup>۱</sup> أي بنقله الی باب الافعال<sup>۱</sup> کقولک: فرحت زیداً<sup>۱</sup>.

فان قولک: فرح زید لازم، فلما قلت: فرحته صار متعدياً<sup>۵</sup> او اجلسه<sup>۵</sup> فان قولک<sup>۶</sup> جلس زید لازم، فلما قلت: اجلسه صار متعدياً<sup>۷</sup> او تعدیته<sup>۱</sup> یحرف الجر فی الكل ای من الثلاثی و الرباعی المجرد و المزیّد فیہ؛ لان حروف الجر وضعت لتجرّ معنی الافعال الی الاسماء<sup>۱</sup> نحو: ذهب بزيد و انطلقت به<sup>۸</sup> فان قولک ذهب و انطلق لازمان فلما<sup>۹</sup> قلت ذلك صاراً<sup>۱۰</sup> متعدّین.

او لا یغیر شیء من حروف الجرّ معنی الفعل الالباء<sup>۱۱</sup> فی بعض المواضع، نحو: ذهب<sup>۱۱</sup>

۱. قوله: «ای تعدی انت»، التفسیر اشارة الی ان تعدی مفرد مذکر مخاطب من باب التفعیل. مدرس افغانی
۲. قوله: «و فی بعض النسخ: و تعدیته» یعنی ان تعدی یحتمل ان یكون مصدراً من باب المذكور کالتزکیة و التبصرة. مدرس افغانی
۳. قوله: «فی الثلاثی المجرد خاصة»، ای التعدیة یتضعیف العین او بالهمزة من اسباب تعدیة الثلاثی المجرد فقط، فلیسا من اسباب تعدیة غیر الثلاثی المجرد، بخلاف التعدیة بسبب حرف الجر، فان التعدیة بسبب حرف الجر کمایاتی تجری فی الكل. مدرس افغانی
۴. قوله: «فان قولک: فرح زید لازم»، و معناه بالفارسی: خوشحال شد زید. مدرس افغانی
۵. قوله: «فلما قلت: فرحته صار متعدياً» فیصیر معناه بالفارسی: خوشحال کردم او را. مدرس افغانی
۶. قوله: «فان قولک: جلس زید لازم»، لان معناه بالفارسی: نشست زید. مدرس افغانی
۷. قوله: «فلما قلت: اجلسه صار متعدياً»، لان معناه حیثئذ: نشاندم او را، لتجرّ معنی الافعال الی الاسماء کما فی مررت بزيد، فان الباء جرّ معنی الفعل اعنی المرور الی زید و کذا ذهب بزيد، لان الباء جرّ معنی الفعل اعنی الذهاب الی زید.
- تنبيه: المراد من الجر هیهنا معناه اللغوی و ذلك بالفارسی: کشیدن لا الاصطلاحی الذی قسم من الاعراب فتنبه. مدرس افغانی
۸. قوله: «فان قولک: ذهب و انطلق لازمان»، لان معناه بالفارسی: رونده شد. مدرس افغانی
۹. قوله: «فلما قلت ذلك» ای ذهب بزيد و انطلقت به. مدرس افغانی
۱۰. قوله: «صاراً متعدّین»، لان معناه حیثئذ: (روانه کردم زید را یا بردم زید را). مدرس افغانی
۱۱. قوله: «نحو ذهب به»، هذا مثال للموضع الذی غیر الباء معنی الفعل قد تقدم آنفا معناه قبل تعدیته بالباء و بعده. مدرس افغانی

به؛ بخلاف<sup>١</sup> مررت به.

والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به، لأن الباء<sup>٢</sup> التي للتعدية عنده بمعنى مع، وقال سيبويه: الباء في مثله كالهزمة<sup>٣</sup> والتضعيف؛ فمعنى ذهب<sup>٤</sup> به أذهبته، ويجوز المصاحبة وعدمها، وأما في<sup>٥</sup> الهزمة والتضعيف فلا بد فيه من التغيير.

ولا حصر<sup>٥</sup> لتعدية حروف الجر فعلا واحداً بل يجوز أن يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة إلا إذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد وعمرو؛

١. قوله: «بخلاف مررت به»، فإن مررت و أن صار متعدداً بسبب الباء إلى زيد، لكنه لم يتغير معناه الذي كان قبل تعديته بالباء. قال في المنتهى: مرزماً بالفتح و مروراً: رقت و گذشت و مزه و به و عليه: گذشت بر وى. فعلى هذا يمكن أن يقال: إن المتعدى على قسمين: قسم خاص و قسم عام، أما القسم الأول: فهو أن يصير فاعل الفعل بسبب التعدية مفعولاً كما في ذهب زيد، فإن زيد الذي هو الفاعل يصير بعد التعدية مفعولاً، فيقال حينئذ: ذهب بزيد و أما القسم الثاني: فهو أن لا يزال الفاعل عن فاعليته كما في مرز زيد، فإن زيد الذي هو الفاعل باق على فاعليته في مرز زيد وعمرو فتنبه فإنه دقيق. قال ابن هاشم في تعداد معاني الباء: الثاني: التعدية و تسمى باء النقل و هي المعاقبة للهزمة في نصير الفاعل مفعولاً، فقال المحشى: هذا المعنى مختص بالباء و أما التعدية بمعنى إيصال معنى الفعل إلى الاسم فمشارك بين حروف الجر و لا يغير شيء منها معنى الفعل إلا الباء بهذا المعنى. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع»، فيصير معنى ذهب زيد بالفارسي: (رقتم با زيد)، قال الرضى: ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل إلا الباء و ذلك أيضاً في بعض المواضع نحو ذهب بزيد، بخلاف نحو مررت به، والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به، لأن الباء المعدية عنده بمعنى مع و قال سيبويه: الباء في مثله كالهزمة والتضعيف فمعنى ذهب به: أذهبته يجوز فيه المصاحبة و ضدها.

٣. قوله: «كالهزمة و التضعيف»، فلا ينحصر معناه فيما قاله المبرد فحينئذ قد يكون معنى ذهب بزيد بالفارسي: (رقتم با زيد) و قد يكون معناه بالفارسي: (فرستادم زيد را). مدرس افغانى

٤. قوله: «و أما في الهزمة والتضعيف فلا بد فيه من التغيير»، أى لا بد في التعدية بهما أن يصير الفاعل بعد التعدية بهما مفعولاً، كما يقال في فرح زيد: فرحت زيدا و كذلك فرحت زيدا. قال الرضى: قوله تعالى: (لذهب بسمعهم) الباء فيه عند المبرد للتأكيد، كأن الله سبحانه ذهب معه و أما الهزمة و التضييف المعديان فلا بد فيهما من معنى التغيير. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحداً»، أى لا يجب في فعل واحد أن يتعدى بحرف جر واحد. مدرس افغانى

٦. قوله: «إلا إذا كانت بمعنى واحد»، أى إذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو: مررت بزيد

فإنه لا يجوز بخلاف<sup>١</sup> مررت بزيد بالبرية<sup>٢</sup> اي في البرية.  
ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف، فإن النقل<sup>٣</sup> من المجرد الى بعض الابواب  
المتشعبة موكل الى السماع فلا تقول: أنصرت زيدا عمرواً ولا ذهبت خالداً ونحو  
ذلك، كذا قال<sup>٤</sup> بعض المحققين.  
والحق<sup>٥</sup> أنه لابد في الفعل المتعدي الذي نبحت عنه و نجعله مقابلاً لل لازم من تغيير

→

- بعمرو) فإن الباء في بزيد وعمرو بمعنى واحد، لأن كليهما بمعنى التعدية. مدرس افغانى  
١. قوله: «بخلاف مررت بزيد بالبرية»، فإنه يجوز، فإن الباء في بزيد للتعدية وفي بالبرية للظرفية، كما قال:  
اي في البرية، فمعنى المثال بالفارسي: (برخورد كردم به زيد در بياهان). (تنبيه): في بعض النسخ ذكر  
مكان البرية في المثال المذكور بالبادية ومعناه اي البادية ايضاً: بياهان. مدرس افغانى  
٢. قوله: «النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبة موكل الى السماع»، هذا جزء من كلام طويل  
للرضى ونحن نقل بعضاً منه لتوضيح هذه العبارة. تدخل الهمزة على فعلين من افعال المقاربة هما راي  
و علم المتعديين الى مفعولين، فيزيد بسبب الهمزة مفعول ثالث موضعه الطبيعي قبل المفعولين ولم  
يتفق ان ينقل الى ثلاثة من التعدية الى الثنين بالتضعيف. عند الاخفش ينقل بالهمزة الى ثلاثة باقى افعال  
القلوب ايضاً قياساً لاسماعاء، فيقول: احسبتك زيدا قائماً وكذا سائر افعال القلوب. فقال الرضى: و جاز  
القياس في هذا لجاز ايضاً في غير افعال القلوب و لجاز بالتضعيف ايضاً في افعال القلوب وغيرها ولم  
يجز اتفاقاً و لجاز نقل جميع الافعال الثلاثة بالهمزة و التضعيف، نحو: ابصرت زيدا عمراً ثبت ان هذا  
موكل الى السماع اعنى النقل من الثلاثى الى بعض ابواب المتشعبة انتهى كلامه مع اختصار. و تغيير ما  
للتسهيل. و ليعلم ان المراد من المتشعبة ابواب الميزيد فيه ثلاثاً كان اورياً.  
٣. قوله: «كذا قال بعض المحققين»، اي الرضى، فإن اكثر ما تقدم مما قاله الرضى كما اشرنا الى بعض ذلك.  
قال ابن هشام في الباب الرابع من المغنى: قيل: النقل بالهمزة كله سماعي و قيل: قياسي في القاصر و  
المتعدي الى واحد، الحق انه قياسي في القاصر سماعي في غيره، و هو ظاهر مذهب سيويه.  
٤. قوله: «والحق انه لابد»، هذا اعتراض على الرضى، حيث قال: و لا يغير شياً من حروف الجر معنى  
الفعل الا الباء و ذلك اياً في بعض المواضع، فاعتراض التفتازاني على قوله اي قول الرضى: و ذلك في  
بعض المواضع، بقوله: (والحق انه) اي الشأن (لابد في المتعدي الذي نبحت عنه و نجعله مقابلاً لل لازم) و  
هو اي المتعدي المبحوث عنه ما تجاوز معناه من (الفاعل الى مفعول به من تغيير الحرف معناه)، كتغيير  
معنى الفعل بسبب الهمزة و التضعيف (لما مر من انه) اي التعدى (بحسب المعنى).  
صرح بذلك الرضى في نحو: شكرت و شكرت له و نصحت و نصحت له و قدمر ذلك اتفاق كلام  
التفتازاني (فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به) فكيف يصح قول الرضى: في  
بعض المواضع؟ فحاصل الاعتراض: انه لابد من ان يغير الحرف معنى الفعل الذي عدى بالحرف كما

←



الحرف معناه لما مرَّ من أنه بحسب المعنى، فلا بدَّ من معنى التَّغيير كما في ذهبت به، بخلاف مررت به.

نعم<sup>١</sup> يصحُّ أن يقال في كل جازٍ و مجرور:

أنَّ الفعل متعدٍّ إليه، كما يقال: يتعدَّى الى الظرف و غيره لكن لا باعتبار هذا التعدِّي الذي نحن فيه؛ على<sup>٢</sup> أن في قوله:

«ولا يغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الآلباء» نظراً.

→

في: ذهبت به، فهو متعد بالباء، لتغير الباء معناه، بخلاف مررت به، لأن الباء لم يغير معناه وقد تقدم ذلك انقاً. فتحصل من جميع ما ذكرنا أن الحرف أن غيّر معنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و وصل الى المفعول به كما في ذهبت بزيد فهو متعد والافهو لازم في مررت بزيد، فإن المرور لم يصل الى زيد بل وصل الى مكان قريب من زيد، صريح بذلك ابن هشام في تعداد معاني الباء حيث يقول: الباء المفردة حرف جر لاربعة عشر معنى: أوّلها.

الالصاق قبل: هو معنى لا يفارقها فلهذا اقتصر عليه سيويه. ثم الالصاق حقيق: كما سكّت بزيد اذا قبضت على شيء من جسمه أو على ما يحسبه من يد أو ثوب و نحوه و لو قلت: امسكته احتمل ذلك و ان يكون منعه من التصرف و مجازي: نحو: مررت بزيد أي الصفت مرور بمكان بقرب من زيد.

١. قوله: «نعم يصحُّ أن يقال»، هذا استدراك و توضيح لكان التعدية على قسمين: الاول ما يغير معنى الفعل بحيث يجاوز الفعل من الفاعل و يصل الى المفعول به و قد تقدم مفصلاً، و الثاني: ما بينه بقوله: (يصح ان في كل جار و مجرور ان الفعل متعدّ اليه) أي الى الجار و المجرور (كما يقال: يتعدى الى الظرف نحو: صمت يوم الخميس و غيره) كالحال، نحو: ذهبت الى النجف الاشرف ماشياً (لكن لا باعتبار هذا التعدّي الذي نحن فيه) أي القسم الاول. مدرس افغانى

٢. قوله: «على ان في قوله و لا يغير شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الآلباء نظراً»، هذا ايضاً اعتراض على الرضى. حاصل هذا الاعتراض: انه كيف يصح قوله: «و لا يغير شيء من حروف الجرّ معنى الفعل» و الحال ان معنى الفعل بدون حرف الجرّ هو الحدث مستنداً الى فاعله و مع حرف الجرّ هو الحدث مستنداً الى فاعله متعلقاً بالمجرور و اذا كان كذلك فقد غير الحرف معناه. فلا يصح قول الرضى: «و لا يغير شيء الى اخره». و قد اجاب عن هذا الاعتراض بعض المحققين: ان مراد الرضى من التغيير هو تبديل معنى الفعل بمعنى آخر، كما في ذهبت بزيد و لا يحصل هذا القسم من التبديل الا بالباء. مدرس افغانى

## [فصل: ١ في امثلة<sup>٢</sup> تصريف هذه الأفعال]

المذكورة من الثلاثي<sup>١</sup> والرباعي المجرد والمزيد فيه، يعني اذا صرّفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها، فهذا الفصل في بيانها. وقدم الماضي لأنّ الزمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل، ولأنّه اصل بالنسبة الى المضارع لأنّه يحصل بالزيادة على الماضي، ولا شك في فرعته ما حصل بالزيادة و أصالة ما حصل هو منه واشتق منه؛ فقال:

أما الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى<sup>٣</sup> هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال، و خرج بقوله [وجد] هذا المعنى [في الزمان الماضي] ما سوى الماضي وأراد بالماضي في قوله: «في الزمان الماضي» اللغوي وبالأول<sup>٤</sup> الصنّاعي، فلا يلزم<sup>٥</sup> تعريف

١. قوله: «هذا فصل»، ليس في بعض النسخ لفظة هذا واما على النسخة التي فيها هذه اللفظة فهي مبتدء و فصل خبره. و للفصل معنيان، كما قال في حاشية صرف مير بالفارسي: بدان كه فصل دو معنى است: از روى لغت و از روى اصطلاح، اما از روى لغت به معنى بريدن و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين المتغايرين، يعنى در اصطلاح پردهاى است اويخته ميان دو كلام متغاير كه كلام اول غير از كلام ثاني باشد. مدرس افغانى

٢. قوله: «في امثلة تصريف هذه الافعال»، الامثلة جمع مثال و هو مصدر من باب المفاعلة نحو: ضرباً، و هو هنا بمعنى اسم المفعول. فان قلت: الامثلة جمع قلة و هو يستعمل فيما دون العشرة. و المذكور في الكتاب زائد على العشرة قلنا: كل واحد من الجمعين اعنى القلة والكثرة يستعمل بمعنى الآخر، صرح بذلك ابن مالك في قوله:

افعلة افعل ثم فعلة	ثمة افعال جموع قلة
وبعض ذى بكثرة وضعا يفي	كارجل والعكس جاء كالصفي

مدرس افغانى

٣. قوله: «هذا بمنزلة الجنس»، ان قيل: لم قال التفاضلاتي: بمنزلة الجنس و لم يقل: جنس والحال ان قول الزنجاني: «الفعل الذي دل على معنى» جنس، لان الجنس كما بين في علم النطق ماله افراد كثيرة مختلفة و الفعل كذلك له افراد كثيرة مختلفة من الماضي والمضارع ونحوهما؟ قلنا. سلمنا ان الفعل افراده كثيرة مختلفة لكن لانسلم انه جنس، لان افراده ليس حسيّا و افراد الجنس حسي و لذا قال التفاضلاتي: الفعل بمنزلة الجنس. هكذا اجاب المحشي في نظير ما نحن فيه، حيث قال النظام في شرحه على قول ابن الحاجب: «التصريف علم باصول» فقال النظام: فالعلم كالجنس، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «وبالأول الصنّاعي»، اى الاصطلاحي. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه»، وبعبارة اخرى فلا يلزم الدور. و قد تقدم في اول التنبيه في

الشيء بنفسه. فان قيل: هذا الحد غير مانع؛ اذ يصدق على المضارع المجزوم «لم» نحو  
لَمْ يَضْرِبْ فَإِنَّ<sup>١</sup> «لم» قد نُقِلَ معناه الى الماضي، وغير جامع<sup>٢</sup>؛ اذ لا يصدق على نِعَمَ و  
بِشْسَ و لَيْسَ و عَسَى و ما أشبه<sup>٣</sup> ذلك. فالجواب<sup>٤</sup> عن الاول: ان دلالة على الماضي  
عارضاً نشأ من «لَمْ» و الاعتبار لأصل الوضع؛ و عن<sup>٥</sup> الثاني: انه من الجوامد و المراد<sup>٦</sup>

→

توضيح قول التفتازاني: «قال دور مدفوع»، ما يفيدك هنا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «فان لم قد نقل معناه الى الماضي»، كما قال فى شرح الامثلة بالفارسى فى لم يضرب: لم جازمه بر  
سرش در آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنى، لفظاً حركت آخر را به جزمى ساقط كرد، و معنى نقل نمود  
معنى مضارع را به سوى ماضى و نعى در ماضى كرد لم يضرب شد. مدرس افغانى

٢. قوله: «و غير جامع اذ لا يصدق على نعم و يشس و ليس و عسى»، فان الاولين لانشاء المدح و الذم و  
الانشاء يوجد فى الحال اى فى حال التكلم باللفظ الدال على الانشاء، فلا دلالة للفظ على زمان الماضى. و  
اما «ليس» فانه لنعى الخير عن اسمه فى زمان التكلم، لا فى زمان الماضى. و اما عسى فانه لاظهار الرجاء  
فى حال التكلم و ان كان حصول المرجو فيما بعد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ما أشبه ذلك»، من الانشاءات كفعلى التعجب الذين اشار اليهما الناظم بقوله:

بِأَقْبَلِ انْطَقَ بَعْدَ مَا تَعَجَّبَا      أَوْ جِئَ بِأَفْعِلَ قَبْلَ مَجْرُورِ بَيَا

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «و ما أشبه ذلك»: ك: كاد، فان معنى عسى انشاء الترجى، فاذا قلت:  
عسى زيد ان يقوم، فمعناه ان ترجى قيام زيد غير مقيد بزمان من الازمنة. و معنى كاد انشاء لِمَا اقْرَبَتْ، فاذا  
قال. كاد زيد يقوم، فمعناه ان انشاء قرب قيام غير مقيد ايضا بزمان لكنها فى الاصل مقترنة بزمان، فان كاد  
مثلا الاقرب الواقع فى زمان الماضى. و عسى للترجى الواقع فيه، فاذا قلت: عسى، فمعناه ترجيت فى  
ذلك الزمان هكذا قيل. و على هذا لا يكون الحد غير الجامع، لكون مثل هذه الافعال فعلا ماضيا فى اصل  
الوضع كما ان لم يضرب فعل مضارع فى اصل الوضع، فثبت كون الحد جامعاً و مانعاً كما هو شأن الحد  
لالنسبة الى المحدود. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالجواب عن الاول»، قد تقدم بيانه نقلاً عن شرح امثلة، فلا نعيده. مدرس افغانى

٥. قوله: «و عن الثانى»، انها من الجوامد، اذ لم يثبت لها مصادر اشتق هذه الافعال منها و لذلك اختلف فى نعم  
و بشس هل هما اسمان او فعلان؟ صرح بهذا الاختلاف السيوطى فى اول باب نعم و بشس. وكذلك  
اختلف فى ليس هل هو حرف او فعل؟ صرح لذلك الاختلاف ابن هشام فى حرف اللام. و الظاهر من  
كلام السيوطى انه حرف، لانه ذكرها فى حروف العطف. و الظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء  
و اما عسى فاختلف فيها فى انه هل لها مصدر ام ليس لها مصدر؟ و هذا الاختلاف مبنى على ان افعال  
المقاربة مثل كان و اخواتها فى كونها من الافعال الناقصة ام من الافعال التامة، صرح بالاول الرضى فى  
شرح الكافية، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و المراد ههنا الماضى الذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال»، يعنى الافعال التى

ههنا الماضي الذي هو أحد الأمثلة الحاصلة من تصريح هذه الأفعال، وإن أريد<sup>١</sup> بالماضي، المطلق؛ فالجواب<sup>٢</sup> عنه أن تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا<sup>٣</sup> الكلام في صيغ العقود نحو بعث و أمثاله. ثم اعلم<sup>٤</sup> أن الماضي إما مبني للفاعل

→

اشتق من المصدر و الأفعال المذكورة كما قلنا لا مصدر لها، فليست هذه الأفعال من اقسام الماضي الذي نبحث عنه، فلا يرد أن التعريف غير جامع، إذ ليس المراد دخول هذه الأفعال. مدرس افغانى

١. قوله: «و إن أريد بالماضي المطلق»، أى اعم من الجامد و المتصرف. مدرس افغانى  
٢. قوله: «فالجواب أن تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به»، حاصل الجواب: إن وضع هذه الأفعال في الأصل للدلالة على الزمان؛ لكن لما نقلت إلى الانشاء وجب قطعها عن الزمان و الشيء الخارج عن أصله لعارض لا يخرج عن التعريف. مدرس افغانى

٣. قوله: «و كذا الكلام في صيغ العقود، نحو: بعث و أمثاله»، نحو: انكحت و زوجت و اشترت و أمثاله. و حاصل المرام في المقام ما قال الشارح التفازاتى في المطول في الباب الاول في احوال الاسناد الخبرى و هذا نصه: و انما ابتداء بابحات الخبر، لكونه أصلاً في الكلام، لأن الانشاء انما يحصل منه باشتقاق كالامر و النهى او نقل كعسى و نعم و بعث و اشترت او زيادة اداة كالاستفهام و التمنى و ما شبه ذلك.

و قد ذكرنا في الجزء الخامس من المدرس الأفضل في الباب السادس في بحث الانشاء ما يفيدك في المقام؛ فراجع إن شئت معرفة روح الكلام و التوفيق من الملك العلام. و ههنا كلام يعجبني ذكره و إن كان موجباً لتطويل الكلام: قال الدماميني على كلام ابن هشام قبيل اللام غير العاملة: إن المحققين على أن أفعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعث و اقسمت و قلت، و اجابوا عن كونها مع ذلك أيضاً أفعالا، بأن تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر، فقال الدماميني: اقول: لا إشكال، فإن أفعال الانشاء انما قلنا بتجردها عن الزمان من حيث هي انشاء و الامر لا دلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث اتشائته و ليست هذه الحيثية هي جهة كونه فعلاً بل فعليته باعتبار دلالة على الحدث المطلوب من المخاطب و على زمان ذلك الحدث و هو مستقبل، فقد ثبت كونه فعلاً لدلالة بحسب الوضع على الحدث و زمانه و إن كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه انشاء و كذا إذا قلنا بأن الانشاء لا يد له من زمان حالى كما ذهب اليه بعضهم في سائر الانشاءات لم يشكل الامر، لانا نقول له زمان: زمن ايقاعه من المتكلم و هذا زمنه من حيث هو انشاء و هو الحال و زمن حدثه المسند الى المخاطب و هذا زمنه من حيث هو فعل، و حينئذ فالانشاء نوعان: انشاء حدثه مسند الى غير المخاطب كبعث و هذا حالى فقط و ليست الحال من دلالة، بل من ضرورة و قوعه و انشاء حدثه مسند الى المخاطب و هو الامر المدلول عليه بالصيغة و هذا واقع في الحال من حيث هو انشاء، و اما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب العامور فهو مستقبل و لاشك انه فعل بهذا الاعتبار والله اعلم انتهى.

و انما اطينا الكلام في المقام، لانه من عويصات المسائل للمبتدئين. فعلى المدرسين ان يتاملوا في المقام حق التأمل، حتى يؤدوا المطلب بطريق يفهمه المبتدى والله الهادى الى التفهم و الافهام. مدرس افغانى

٤. قوله: «ثم اعلم أن الماضي إما مبني للفاعل»، و هو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المعلوم، لكون فاعله

أو مبني<sup>١</sup> للمفعول.

فالْمَبْنِيّ للفاعل منه | أي من الماضي إما | أي الفعل الماضي الَّذِي (كان أوله مفتوحاً) نحو: نَصَرَ | أو كان أول متحرك منه مفتوحاً نحو: اجْتَمَعَ فَإِنَّ أول متحرك من اجتمع هو التاء لأنّ الفاء ساكنة و الهمة غير معتدّ بها لسقوطها في الدّرج و هو مفتوح.

و لو قال: <sup>٢</sup> «ما كان أول متحرك منه مفتوحاً»، لاندرج فيه القسمان؛ لأنّ أول متحرك من نَصَرَ هو التّون كالتّاء من اجْتَمَعَ، و إنّما ذكر ذلك لزيادة التّوضيح، و ليس <sup>٣</sup> أو في قوله: «أو كان» ممّا يفسد الحدّ؛ لأنّ المراد بها التقسيم في المحدود أي ما كان على أحد هذين الوجهين، و إنّما يفسد إذا كان المراد بها الشك و انما فتح أول متحرك منه لرفضهم <sup>٤</sup> الابتداء بالساكن في نحو: نَصَرَ و لتلا يلزم <sup>٥</sup> التّقاء الساكنين في مثل: افْتَقَلَ و

→

معلوما أي مذكوراً حقيقة أو حكماً، نحو: لا يشرب الخمر حين يشربها، ذكر ذلك السيوطي في باب الفاعل فراجع ان شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «أو مبني للمفعول» و هو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المجهول، لكون فاعله مجهولاً أى غير مذكور للاحقيقة ولا حكماً. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لو قال: ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان»، أى نحو: نصر و نحو: اجتمع، فلا يحتاج الى قوله: ما كان أوله مفتوحاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ليس أو فى قوله أو كان ممّا يفسد الحدّ»، هذا إشارة الى اشكال اورد على تعريف المبنى للفاعل، دفعه بقوله: لان المراد بها التقسيم، أى المراد بكلمة أو التقسيم، لا الإيهام و الشك حتى يرد الاشكال. و المقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذى نقله السيوطي فى أول باب الفاعل، ثم دفعه بقوله: و «أو» فيه للتّويع، لا للتّرديد. و قد اوضحناه فى المكررات فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكن فى نحو: نصر»، قال السيوطي: و انما رفضوا الابتداء بالساكن، اذ لا يتدء بالساكن اما تعذراً مطلقاً كما قال المجهور، أو تعسراً فى غير الالف كما اختاره السيد الجرجاني و شيخنا العلامة الكافجى.

و قد اوضحنا ذلك بالفارسي فى المكررات مستوفى عند الكلام فى قول الناظم:

و منه ذوق فتح و ذوق كسر و ضم  
فراجع ان شئت فانه يفيدك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و لتلا يلزم التّقاء الساكنين فى مثل افتعل و استفعل»، و ذلك كما تقدم ان التّقاء ساكنة و الهمة غير معتدّ بها فلو لم تتحرك التاء فى نحو: اجتمع و استجمع، للزم التّقاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

اِسْتَفْعَلَ، وكون<sup>١</sup> الفتح اخف الحركات كما بنى آخر الماضي على الفتح سواء كان مبتدأ للفاعل او مبتدأ للمفعول، أما البناء<sup>٢</sup> فلائه الاصل<sup>٣</sup> في الافعال واما الحركة<sup>٤</sup> فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو: <sup>٥</sup>زَيْدٌ ضَرَبَ مَوْقِعَ زَيْدٍ ضَارِبٌ واما الفتح فلخفته الا اذا<sup>٦</sup> اعتل آخره نحو: غزا ورمى أو اتصل<sup>٧</sup> به الضمير المرفوع المتحرك نحو: ضَرَبْتُ وَضَرَبْتُنِ أو واو<sup>٨</sup> الضمير نحو: ضَرَبُوا (مثاله) اى مثال المبنى للفاعل، و لم يقتصر<sup>٩</sup> بذكر الكلّي لأنه قد يُراد ايضاحه و ايصاله الى فهم المبتدئ المستفيد، فيذكر

١. قوله: «و كون الفتح اخف الحركات»، هذا علة لاختيار الفتح عند اختيار الحركة، لدفع التقاء الساكنين.  
مدرس افغانى

٢. قوله: «أما البناء»، اى بناء آخر الماضي سواء كان مبنيًا للفاعل او مبنيًا للمفعول. مدرس افغانى  
٣. قوله: «فلائه الاصل في الافعال»، قال الأشعموني: بناء الماضي مجمع عليه، لكن بعيد ذلك قال: ان الكوفيين ذهبوا الى ان الاعراب اصل في الافعال كما هو اصل في الاسماء فتأمل. مدرس افغانى  
٤. قوله: «و اما الحركة»، فلمشابهة الاسم، مشابهة ما في وقوعه اى وقوع الماضي موقع الاسم. مدرس افغانى  
٥. قوله: «نحو: زيد ضرب موضع زيد ضارب»، محط التشبيه، وقوع ضرب خبرا، كوقوع ضارب خبرا، و لكن هذا مخالف لما قال سيوطى فى شرح قال الناطم:

و منه ذو فتح و ذو كسر و ضم

كأين امس حيث و الساكن كم  
فانه قال: ان الماضي حرك، لمشابهته المضارع فى وقوعه صفة وصلة و حالا و خبرا، تقول: رجل ركب جاثني، هذا الذى ركب، مررت بزيد و قد ركب، زيد ركب، كما تقول: رجل يركب الى آخر الامثلة، لكنه عين عبارة الرضى فى شرح قول ابن الحاجب: الفعل مادل على معنى فى نفسه مقترن باحد الازمنة.  
مدرس افغانى

٦. قوله: «الا اذا اعتل آخره»، اى اذا كان آخره معتلا بالالف. يدل على هذا التفسير تحيله بنحو غزا ورمى فحيث مبنى على السكون او الفتح المقدر على الالف و اما اذا كان آخره معتلا بالواو كسروا او بالياء كرمى، فانه مبنى على الفتح لفظا. مدرس افغانى

٧. قوله: «او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك»، نحو: ضربت و ضربن. فحيث مبنى على السكون و يحتمل ان يكون حيث مبنيا على الفتح المقدر و السكون، لدفع توالى اربع حركات فيما هو كالكلمة الواحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «او واو الضمير»، نحو: ضربوا، فحيث يكون مبنيًا على الضم و يحتمل ان يكون حيث مبنيا على الفتح المقدر و الضم جاء بمناسبة الواو. مدرس افغانى

٩. قوله: «و لم يقتصر بذكر الكلّي»، اى لم يكتف الزنجاني بقوله: فالمبنى للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا، فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضي من اى مادة كانت تلك الافراد، فتشمل القاعدة نحو: ضرب و نصر و قتل و امثاله.

جزئي من جزئياته و يقال له: أنه مثاله **نَصَرَ** للغائب المفرد **نَصَرًا** لمثناه <sup>۱</sup> **نَصَرُوا** لجمعه <sup>۲</sup> **نَصَرَتْ** للغائبة المفردة **نَصَرَتَا** لمثناها **نَصَرْنَ** لجمعها **نَصَرَتْ** للمخاطب الواحد **نَصَرْتُمَا** لمثناه **نَصَرْتُمْ** لجمعه **نَصَرْتِ** للواحدة المخاطبة **نَصَرْتُمَا** لمثناها **نَصَرْتُنَّ** لجمعها **نَصَرْتُ** للمتکلم الواحد **نَصَرْنَا** له <sup>۳</sup> مع غيره <sup>۴</sup>.  
و زادوا <sup>۵</sup> تاءً في **نَصَرْتُ** للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو: ناصِرة، و اختصوا المتحركة بالاسم و الساكنة بالفعل تعادلاً بينهما اذ <sup>۶</sup> الفعل **أَنْقَلَ** كما تقدّم؛ و حرّكوها <sup>۷</sup> في التثنية لالتقاء الساكنين <sup>۸</sup>، و زادوا <sup>۹</sup> الفاء و واواً علامة للفاعل في الاثنين و الجماعة قد <sup>۱۰</sup> يحذف الواو في الندرة كقوله:

- و لكن الزنجاني لم يكتف بذكر تلك القاعدة الكلية الشاملة لجميع افراد الماضي لانه قد يراد ايضاحه الخ ما قاله التفنازاني. مدرس افغانى
۱. مرجع الضمير اللاحق و التضعيف.
  ۲. مرجع الضمير اللاحق و التضعيف.
  ۳. مرجع الضمير للمتکلم الواحد.
  ۴. قوله: «له مع غيره»، اى للمتکلم الواحد حالكونه مع غيره. مدرس افغانى
  ۵. قوله: «و زادوا تاءً في نصرت للدلالة على التانيث»، اى على تانيث الفاعل المستتر او الظاهر. مدرس افغانى
  ۶. قوله: «هذا الفعل اثقل كما تقدم»، اى تقدم في اول الكتاب عند قول الزنجاني: ثم الفعل اما ثلاثى و اما رباعى فتذكر. مدرس افغانى
  ۷. قوله: «و حرّكوها في التثنية» اى حركاتاء التانيث الساكنة.
  ۸. قوله: «لالتقاء الساكنين»، اى لدفع الساكنين بين التاء و الف التثنية. مدرس افغانى
  ۹. قوله: «و زادوا الفاء و واواً علامة للفاعل»، اى مع كونهما فاعلين، كما صرح بذلك فى: ضرباً و ضربتاً و ضربوا فتذكر. مدرس افغانى
  ۱۰. قوله: «و قد يحذف الواو في الندرة»، و لكن عبارة الرضى في بحث الضمائر: و قد يستغنى بالضمّة عن الواو في الضرورة قال الشاعر:

و كان مع الاطباء الأساء

فلو ان الاطباء كان حولى

قال في جامع الشواهد: لم يسم قائله، الاطباء جمع طبيب و هو المعالج. قوله كان في الموضعين بضم النون، اصله كانوا و حولى بمعنى اطرافى و الاساء بضم الالف و السين المهملة و المثناة جمع اسى و هو الجراح. يعنى: پس اگر بدستى که طبيها بودند در اطراف من و بودند با طبيبان جماعت جز احان. شاهد

## فلو أن الأطباء كان حولي<sup>١</sup> و كان مع الأطباء الشفاء

و زادوا ثاءً للمخاطب و ثاءً للمخاطبة و ثاءً للمتكلم، و حرّكوها في الجميع خوفاً للبس بناء التانيث، و ضمّوها<sup>٢</sup> للمتكلم لأنّ الضمّ أقوى و المتكلم مقدّم في الرتبة لأنّه اعرف فأخذه، و فتحوها<sup>٣</sup> للمخاطب اذ لم يكن الضمّ للالتباس بالمتكلم و الفتح راجع لخفته و المذكر مقدّم فأخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فأعطيتها<sup>٤</sup> لئلا يلتبس<sup>٥</sup> بالمتكلم و المخاطب، و لأنّ الياء يقع ضميرها في نحو: إضربي و الكسرة أخت الياء، فتناسب اعطاؤها المخاطبة، و لم<sup>٦</sup> يفرقوا بينهما في

→

در حذف واو است از كان در دو موضع كه در اصل كانوا بوده است و باقى گذاردن ضمه ما قبل واو تا آن كه دلالت كند بر واو محذوفه، اى كانوا حولي و كانوا الاساءه مع الاطباء.  
و لا يذهب عليك ان ما فى جامع الشواهد من ان كان فى الموضعين يضم النون اصله كانوا، من سقطات القلم لان كان فى الموضوع الثانى اسمه الاساءه، فلا وجه للقول بان اصله كانوا. اللهم الا ان يقال: انه ورد على لغة اشار اليها ابن مالك بقوله:

و قد يقال سعدا و سعدوا و الفعل للظاهر بعد مسند

مدرس افغانى

١. و الشاهد فى قوله كان حولي، فان الشاعر حذف واو الجمع من كان للضرورة و الاصل كانوا، لأن مرجع ضمير الفاعل جمع و هو الأطباء جمع طيب بمعنى المعالج و لكن هذا الحذف نادر. عبدالرحيم.
٢. قوله: «و ضمّوها للمتكلم»، لان الضم أقوى الحركات الثلاثة المتكلم مقدم فى الرتبة لانه اعرف الضمائر فآخذه. و قال الرضى: انما ضموا ثاء فى المتكلم، لمناسبة الضمة لحركة الفاعل و خصوصاً المتكلم بها، لان القياس وضع المتكلم اولاً ثم المخاطب ثم الغائب. مدرس افغانى
٣. قوله: «و فتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضمّ للالتباس بالمتكلم و الفتح راجع لخفته و المذكر مقدّم فآخذه»، و قال الرضى: و فتحوا للمخاطب، فرقا بين المتكلم و بينه و تخفيفاً. مدرس افغانى
٤. قوله: «فأعطيتها»، الضمير المؤنث المستتر عائد الى الكسرة و الضمير المؤنث البارز عائد الى المخاطبة. مدرس افغانى

٥. قوله: «لئلا يلتبس بالمتكلم و المخاطب»، قال الرضى: و كسر و للمخاطبة فرقاً و لم يعكسوا الأمر بكسرها (أى التاء) للمخاطب و فتحها للمخاطبة، لان خطاب المذكر اكثر، فالتخفيف به اولى و ايضا هو مقدم على المؤنث. (قال بعض ارباب الحواشى: لان الخلاق قد خلق آدم ﷺ اولاً ثم خلق حواء ﷺ فخص للفرق بالتخفيف: فلم يبق للمؤنث الا الكسر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يفرقوا بينهما فى المتن»، اى لم يفرقوا بين تنبيه المخاطب و المخاطبة، فيقال فى كليهما: ضربتها. مدرس افغانى



المثنى لكن زادوا<sup>١</sup> ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين، وضمّوا ما قبلها لأن الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم، ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميراً آخر وهو «نا» كما في المنفصلات نحو: نَحْنُ فقالوا: فَعَلْنَا، و فَرَّقُوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص<sup>٢</sup> المذكر بالواو والمؤنث<sup>٣</sup> بالنون دون العكس؛ لأن الواو<sup>٤</sup> هنا أقوى من النون؛ لأنها من حروف المد واللين وهي بالزيادة أولى والمذكر مقدّم على المؤنث فأخذه، وكذا فرّقوا بين<sup>٥</sup> الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص<sup>٦</sup> المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشدّدوا النون لأنهم قالوا: نَصَرْتُنَّ أصله نَصَرْتُنَّ، فأذغمت الميم في النون ادغاماً واجباً وكذا ضمّوا ما قبل النون أعني التاء لمناسبة الضم الميم. وهذه

١. قوله: لكن زادوا ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين، أي زادوا ميماً قبل الف تشية المخاطب والمخاطبة، للفرق بين تشيتهما وتشية الغائب والغائبة، فإنه يقال فيهما: ضرباً وضربتاً بدون الميم.
- قال الرضى: زادوا الميم قبل الف العنى فى نما وقبل واو الجمع فى نمو، ثلثا يلتبس العنى بالمخاطب اذا اشبع فتحته للاطلاق والجمع بالمتكلم المشيع ضمته. وكان أولى الحروف بالزيادة الميم. لان حروف العلة مستثناة قبل الالف والواو والميم اقرب الحروف الصحيحة الى حروف العلة لغنتها وكونها من مخرج الواو اى شفوية ولذلك ضم ما قبلها كما يضم ما قبل الواو.
- ولا يخفى عليك ان كلام شرح الامثلة مخالف لكلام الرضى، لان موضع زيادة الميم على كلام شرح الامثلة بعد الواو وعلى كلام الرضى قبل الواو، وعلى كلامه يتخرج نحو: علمتموهن ورايتموه، فانه قال: وحذف واو الجمع مع اسكان الميم ان لم يلها ضمير اشهر من اثبات الواو مضموماً ما قبلها، ثم قال: واما ان ولى ميم الجمع ضمير نحو: ضربتموه وجب فى الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمير لاتصاله صار كبعض حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفاً انتهى باختصار. مدرس افغانى
٢. قوله: «باختصاص المذكر بالواو»، اى فقالوا: ضربوا.
٣. قوله: «والمؤنث بالنون»، فقالوا: ضربن. مدرس افغانى
٤. قوله: «لان الواو هنا اقوى من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المؤنث فآخذه»، قال الرضى: وزيدت للمؤنث نون مشددة، لتكون بازاء الميم والواو فى المذكر وانما اختاروا النون لمسابتها بسبب الغنة للميم والواو معاً كون الثلاثة من حروف الزيادة.
- قال فى مجمع البحرين: الغنة صوت فى الخيشوم، قالوا: والنون اشد الحروف غنة. وان شئت ان تعرف المراد من الغنة ازيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القراء. مدرس افغانى
٥. قوله: «وكذا فرّقوا بين الجمع المخاطب باختصاص المذكر بالميم»، فقالوا: ضربتم. مدرس افغانى
٦. قوله: «واختصاص المؤنث بالنون»، فقالوا: ضربتن. مدرس افغانى

مناسبات ذكروها بعد الوقوع، والآن<sup>١</sup> فالحاكم بذلك الواضع لا غيره.

او قس على هذا المذكور من تصريف نَصَرَ أَفْعَلَ<sup>٢</sup> و فاعَلَ وَقَعَلَ و فَعَّلَ و تَفَعَّلَ و افْتَعَلَ و انْفَعَلَ و اسْتَفَعَلَ نحو اقْشَعَرُوا الخ او اِفْعَوْعَلْ نحو: اِعْشَوْشَبْ الخ او كذلك<sup>٣</sup> البواقي.

فتركه لأنه لما<sup>٤</sup> ذكر واحد فالبواقي على نهجه؛ فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الأدراك بكثرة النظائر فالفهم<sup>٥</sup> الذكي يدرك بالنظير الواحد مالا يدركه البليد بألف شاهد.

او لا تعتبر انت وفي بعض النسخ: ولا تعتبر مبتدأ للمفعول [حركات الالفات] اي الهمزات و انما<sup>٦</sup> عبر عنها بها؛ لأن الهمزة<sup>٧</sup> اذا كانت أولا تكتب على صورة الالف و

١. قوله: وقوله: والآن، اي وان لم يذكرها (فالحاكم بذلك الواضع لا غيره)، لان الواضع حكيم لا يهمل المناسبات.

قال الشارح في المطول: ان للحروف في انفسها خواص بها يختلف كالجهر والهمس والشدّة والرخاء و التوسط بينهما و غير ذلك. و تلك الخواص تقتضي ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ في تعيين شيء مركب منها لمعنى، لا يهمل التناسب بينهما، قضاء لحق الحكمة، كالقسم بالفاء الذي هو حرف رخو لكسر الشيء من غير ان يبين، و القسم بالقاف الذي هو شديد لكسر الشيء حتى يبين، و ان لهيئات تركيب الحروف ايضا خواص كالْفَعْلان و الفَعْلَى بالتحريك كالنوزان والحديدى لما فى مسماه من الحركة، و كذا باب فعل بضم العين، مثل: شرف و كرم للافعال الطبيعية اللازمة و قس على هذا. مدرس افغانى

٢. قوله: وافعل نحو، اكرم اكرما اكرموا الخ و قس عليه سائر الابواب. مدرس افغانى

٣. قوله: وكذلك البواقي، من الابواب الغير المذكورة من نحو: افعلنى و افعلنى و افعلنى و افعلنى. مدرس افغانى

٤. قوله: ولأنه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه، اي على طريقه، فلا وجه الى تكثير الامثلة، لان المقام من قبيل ما يقال بالفارسي: (مشتى نمونه خروار). و انما ذكر التفتارانى مثال افعلنى نحو: افشعر و مثال

افعّوعل نحو: اعشوشب دون غيرهما، لغرابة امثلتهما. مدرس افغانى

٥. قوله: و الفهم، يفتح الفاء و كسر الهاء على وزن فَعَلَ، صفة مشبهة.

٦. قوله: و انما عبر عنها بها، اي عبر عن الهمزة بالالف. مدرس افغانى

٧. قوله: وقوله: ولأن الهمزة اذا كانت أولا تكتب على صورة الالف، قال فى شرح النظام فى باب الخط: الهمزة اول و وسط و آخر. الاول: همزة الف فى الكتابة مطلقا اي مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة

يقال لها: «الالف».

قال في الصحاح: الالف على ضربين: لينة و متحركة، فاللينة تسمى ألفاً و المتحركة تسمى همزة في الأوائل اي في اوائل إِنْقَعَلَ و إِفْتَعَلَ و إِسْتَقَعَلَ و ما اشبهها ممّا في أوله همزة زائدة سوى أَقْعَلَ فَإِنَّ همزته<sup>١</sup> للقطع لأنها لا تسقط في الدّرج، و لهذا فتحت. يعني لا يقال: إنّ اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنياً للفاعل (فإنّها اي لأنّ هذه الألفات زائدة لدفع الابتداء بالسّاكن اثبت في الابتداء) للاحتياج اليها او تسقط في الدّرج أي في حشو الكلام لعدم الاحتياج<sup>٢</sup> اليها نحو: و افْتَعَلَ و اسْتَقَعَلَ و انفعّل بحذف الهمزة بأنّصال الواو بالكلمة.

او المبنى للمفعول منه اي من الماضي أراد<sup>٣</sup> أن يذكر تعريفاً له باعتبار اللفظ فذكر<sup>٤</sup> على سبيل الاستطراد، و تعريفاً لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال: او

→

نحو: أحد و أوائل و أخذ و ابل و هكذا ان كانت همزة وصل، نحو: انصر و اعلم و ذلك، لان الهمزة تقارب الالف مخرجا و هي اخف بحروف اللين فابدلوها ايها خطأ للتخفيف، مدرس افغانى  
١. قوله: «فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج»، قال في حاشية صرف مير بالفارسي، بدان كه در مصدر باب الافعال مكسور می شود و حال آن كه در ماضی مفتوح است تا اينكه مشبه نشود به جمع قلة در مثل اقوال و احوال و عكس نكرند به جهت آن كه جمع ثقیل است و فتحه خفیف، تا تعادل به عمل آید. و همزة قطع چند همزه است: اول همزة باب افعال و همزة متكلم و حده است و همزة جمع قلة است و همزة فعل تعجب است و همزة افعّل و صفی است و همزة افعّل تفضیل است و همچنین همزة اصلية است، خواه مفتوح باشد (مثل همزة ابّ) و خواه مضموم باشد (مثل همزة أمّ) و خواه مكسور باشد (مثل همزة انا).

و اما تعدا همزة الوصل فقد بین فی شرح قول ابن مالك:

للوصل همز سابق لا یثبت الا اذا ابتدى به كاستثنوا

فراجع ان شئت قوله: و لهذا فتحت اي لكونها همزة قطع فتحت، للتمييز عن همزة الوصل. مدرس افغانى  
٢. قوله: «للاحتياج اليها»، لدفع الابتداء بالسّاكن. مدرس افغانى  
٣. قوله: «اراد ان يذكر تعريفاً باعتبار اللفظ»، و ذلك التعريف قوله: ما كان اوله مضموماً، فان ضم اول الفعل او اول متحرك منه راجع الى اللفظ، مدرس افغانى  
٤. قوله: «فذكر على سبيل الاستطراد و تعريفاً لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى»، و هذا التعريف قوله: و هو الفعل الذي لم يسم فاعله، لان عدم ذكر الفاعل راجع الى المعنى.

هو ای المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي أو المضارع <sup>۱</sup> الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول: ضَرَبَ زيدٌ؛ فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل، و لا يذكر الفاعل إما لتعظيمه <sup>۲</sup> فتصونه عن لسانك، او لتحقيره <sup>۳</sup> فتصون لسانك عنه، او لعدم <sup>۴</sup> العلم به، او لقصد <sup>۵</sup> صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجي؛ فان الغرض المهم قتله لا قاتله، او لغير ذلك مما <sup>۶</sup> تفرز في علم المعاني، و ينتقص <sup>۷</sup> بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل إما كان <sup>۸</sup> خبر المبتدأ، أي المبني للمفعول من الفعل الماضي الذي كان اوله مضموما كقِيلَ و قُتِلَ و قُتِلَ و قُتِلَ و قُتِلَ بقلب

۱. قوله: «الفعل الذي لم يسم فاعله»، أي لم يذكر فاعله. مدرس افغانی

۲. قوله: «اما لتعظيمه فتصونه عن لسانك»، كقولنا: يُطَلَّبُ ذمُّ المظلوم بيد من يعلأ الله به الأرض قسطا وعدلا، نريد به المهدي الموعود - عجل الله تعالى فرجه - فحذفناه تعظيما له ﷺ وافخاما، كما هو مقتضى بعض الروايات، فلا بد من ان يقرء يطلب مبنيا للمفعول. مدرس افغانی

۳. قوله: «او لتحقيره فتصون لسانك عنه»، و ذلك اذا كان من الذين اشار اليهم الشاعر بقوله:

و لقد علمت بانهم نجس و اذا ذكرتهم غسلت فمي

والعقل يكفيه الاشارة. مدرس افغانی

۴. قوله: «او لعدم العلم به»، نحو: سُرِقَ الكتاب، اذا لم يعلم من سرقه. مدرس افغانی

۵. قوله: «او لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان و لا غرض في الفاعل كقتل الخارجي»، فان الغرض المهم قتله لا قاتله. قال في المطول: و قد يكون المستد اليه المحذوف هو الفاعل و حيثذ يجب اسناد الفعل الى المفعول، و لا يفتر هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف؛ بل الى مجرد الغرض الى الحذف، مثل قتل الخارجي، لعدم الاعتناء بشأن قاتله و انما المقصود ان يقتل ليومن من شره. مدرس افغانی

۶. قوله: «مما تفر في علم المعاني»، هذا الكلام من التفاضل عجيبي لأننا تتبعنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التي تاب عنه الفاعل و اما بقيه الصور التي تذكر في ذلك العلم، كلها مثال لحذف المبتدأ لالحذف الفاعل. مدرس افغانی

۷. قوله: «و ينتقص بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل»، يعني ينتقص تعريف الفعل المبني للمفعول، لانه يصدق على الفعل المبني للفاعل على القول بجواز حذف الفاعل. و القائل بذلك الكسائي في باب التنازع على تفصيل بين في ذلك الباب، فراجع ان شئت.

۸. قوله: «ما كان خبر المبتدأ»، اي قوله: «ما كان خبر» المبني للمفعول منه. مدرس افغانی

۹. قوله: «و فوعل بقلب الالف و او لا تضمام ما قبلها»، چنان که در صرف مير گفته که: در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عين الفعل را مکسور، لكن چون فاء مضموم شود الف متقلب گردد به و او، چون: ضورب ضوريا ضور بوا تا آخر.

الالف<sup>١</sup> واواً لانضمام ما قبلها او تُفَعِّلُ بضم التاء و الفاء ايضاً، لآنك<sup>٢</sup> لو قلت: تُفَعِّلُ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّلَ او كذلك قالوا في تفاعل: (تُفَعِّلُ) بضم التاء و الفاء؛ اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعَّل، و قلب الالف واواً لانضمام ما قبلها (او) كان (اوّل متحرّك منه مضموماً نحو: أَفَعِّلُ) بضم التاء، لآنه أوّل متحرّك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل او اسْتَفْعِلُ بضم التاء. وكذا قياس كلّ ما كان أوّله همزة وصل. ولم يذكر اِنْفَعِّلُ و اَفْعَلْ و اَفْعُوْ و اَفْعَالُ و اَفْعُوْعِل و اَفْعَلْ و نحو<sup>٣</sup> ذلك؛ لأنّها من<sup>٤</sup> اللوازم، و بناء<sup>٥</sup> المفعول منها لا يكاد يوجد.

او همزة الوصل في ما (اوّل متحرّك منه مضموم) (تتبع هذا المضموم) الذي هو أوّل متحرّك منه (في الضم) يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئاً: «أَسْتَخْرِجُ المال» مثلاً بضمّ الهمزة لمتابعة التاء او ما قبل آخره (اي آخر المبني للمفعول) يكون مكسوراً ابدأً نحو: نُصِرَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرِجَ المال و في<sup>٦</sup> نحو أَفْعُلْ و أَفْعُوْ<sup>٧</sup> يقدر الاصل و

١. يعني ان اصله فاعل فلما بنياء للمفعول ضمّ أوّله وكسر ما قبل آخره و هو العين، فانقلبت الالف، لمناسبة ضمة الفاء واواً فصار فوعِل. عبدالزّحيم.

٢. قوله: «لآنك لو قلت تُفَعِّلُ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّل»، فان قلت: كيف يلتبس الماضي بالمضارع مع ان الماضي آخره مفتوح و المضارع آخره مضموم؟ قلنا: انما يلتبس في حالة الوقف او في حالة دخول الناصب على المضارع. مدرس افغانى

٣. قوله: «و نحو ذلك» كافتعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لأنّها من اللوازم و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد»، و ذلك، لان هذه الابواب التى لم يذكرها المصنف من الابواب المختصة بالزوم. مدرس افغانى

٥. قوله: «و بناء المفعول منها لا يكاد يوجد»، اي بناء المجهول منها لا يمكن ان يوجد، لان بناء المجهول يشترط فيه ان يحدف فاعله و انيب عنه المفعول به، و هذه الافعال لكونها لازمة لا يوجد لها مفعول به، فلا يمكن بناؤها للمفعول فتأمل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و في نحو: اَفْعُلْ و اَفْعُوْ اي» في نحو: احمز و احموز يقدر الاصل. هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني: «و ما قبل آخره مكسوراً ابدأً». و حاصل الاشكال ان ما قبل الآخر في احمز و احموز ساكن، فاجاب بقوله: يقدر الاصل اي يفرض كسر ما قبل الآخر قبل الادغام. قوله: و هو اي الاصل في احمز و احموز قبل الادغام احمز بكسر الراء الاولى و احموز بكسر الراء الاولى ايضاً، فصح ان ما قبل آخره مكسوراً ابدأً، فلا اشكال. مدرس افغانى

٧. كأحمر و افعول كاحموز. و هو جواب عن سؤال مقدّر تقديره: انتم قلتم: يكون ما قبل الآخر مكسوراً و

هو أَفْعِلْ و أَفْعُولٌ. وفي نحو أَفْعِلْ كَأَفْشِعْ الاصل أَفْعُلِلْ فنقلت كسرة اللام الثانية الى الأولى و أدغمت الثانية في الثالثة فليَتَأْمَلْ<sup>١</sup>.

و لو قال: ما كان أول متحرك منه مضموماً لكان كافياً كما تقدم<sup>٢</sup> و السرف في ضمّ الأول و كسر ما قبل الآخر أنه لابد من تغيير ليفصل<sup>٣</sup> من المبني للفاعل و الاصل<sup>٤</sup> فَعَلْ فغيروه<sup>٥</sup> الى فَعِلْ بضمّ الأول و كسر الثاني دون سائر الأوزان ليعبد<sup>٦</sup> عن أوزان الاسم و لو كسر<sup>٧</sup> الأول و ضمّ الثاني لحصل هذا الغرض لكن الخروج من الضمة الى الكسرة اولي من العكس، لانه<sup>٨</sup> طلب الخفة بعد الثقل، ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه في

→

هو في الفعل و اخواته ساكن؟ فاجاب بقوله: يقدر الاصل. و لا يتوهم التدافع بين كلامه، لأن قوله: «لا يكاد يوجد» محمول على ما نقلناه. سعد الله.

١. قوله: «فليَتَأْمَلْ» اي في معرفة كون المدار في كون ما قبل الآخر هو الاصل اي قبل الادغام، لا يعبد. مدرس افغانى

٢. قوله: «كما تقدم في شرح قول الزجاني في المبني للفاعل، حيث قال التفتازانى: و لو قال ما كان أول متحرك منه مفتوحاً لاندراج فيه القسمان. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليفصل من المبني للفاعل»، اي لتمييز ماضى المجهول من الماضى المعلوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاصل فعل»، اي اصل ماضى المعلوم بفتح الفاء و العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «فغيروه بضم الأول و كسر الثاني»، و لم يكتف بمجرد ضم الأول و الا للتبس بمجهول الماضى بمجهول المضارع في باب الافعال في حال الوقف او الغفلة او دخول الناصب، نحو: اكرم بضم الهمزة فقط و لا بمجرد كسر ما قبل الآخر و الا للتبس بالمعلوم في نحو علم. مدرس افغانى

٦. قوله: «ليعبد عن اوزان الاسم» اي الأوزان العشرة التي ذكرت في الفصل الثالث من صرف مير و معلوم انه لو ضم اوله و فتح ما قبل اخره، لاشبه وزن الاسم كصرد. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولو كسر الأول و ضم الثاني لحصل هذا الغرض»، يعنى ما تقدم من البعد عن اوزان الاسم العشرة المذكورة. مدرس افغانى

٨. قوله: «لانه طلب الخفة بعد الثقل»، اي لان الخروج من الضمة الى الكسرة طلب الخفة اي طلب الكسرة بعد الثقل اي بعد الضمة. قال جاريردى في بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد: ان وزن فَعِلْ و فَعُلْ بضم الفاء و كسر العين و بالعكس ساقطان، استغناءً للثقل فيهما من الضمة الى الكسرة و بالعكس؛ لانهما حركتان ثقيلتان متبايتان في المخرج، لكن الأول اخف، لان فيه انتقالاً من الانقل و هو الضم الى مادونه في الثقل و هو الكسر و علم منه ان الفتح اخف منهما و لذا وضعوا البناء الأول في الفعل عند الاحتياج. و اما نحو: يضرب و ان كان فيه انتقالاً من كسرة الراء الى ضمة الباء فلم يعبوا به، لان الضم في الباء في

←

ضمّ الأول وكسر ما قبل الآخر. وما يقال: <sup>١</sup> أن ضمّ الأول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء؛ لأنّ المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف.

وجاء فزّله <sup>٢</sup> بسكون الزاء والاصل فصّله أشكّن الصاد وأبدل بالزّاء، وحكى <sup>٣</sup> قطّرب: ضرب زيد بنقل كسرة الزّاء الى الصاد، وجاء عصر بسكون ما قبل الآخر، وقرء <sup>٤</sup> قوله: (ردّت الينا) بكسر الزّاء، وكلّ ذلك ممّا لا يعتدّ به نقضاً،

→

معرض الزوال بالناسب والجازم انتهى باختصار وتغيير ما.

وقال الرضى فى البحث المذكور: ان الخروج من الكسرة الى الضمة اتقل من العكس لانه خروج من ثقل الى اتقل منه، فلذلك لم يأت فعل لا فى الاسماء ولا فى الافعال، الا فى الجثك ان ثبت ويجوز ذلك اذا كان احدى الحركتين غير لازمه، نحو: يضرب وليقتل (بكسر اللام وضم الياء وسكون القاف وفتح التاء). واما فعل فلما كان ثقله اهون قليلا جاء فى الفعل المعنى للمفعول وجوز ذلك لعروضه، لكونه فرع المعنى للفاعل وجاء فى الاسماء الدئل انتهى باختصار. مدرس افغانى

١. قوله: «وما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف»، اى عن الفاعل المحذوف. مدرس افغانى  
٢. قوله: «فليس بشيء»، اى القول بكون ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف ليس بشيء يعتد به. مدرس افغانى

٣. قوله: «وجاء فزّله بسكون الزاء والاصل فصّله (بضم الفاء وكسر الصاد وفتح الدال)»، هذا الكلام وما بعده الى قوله: «لا يعتد به نقضاً، اشارة الى انه ما جاء على خلاف ما ذكر من كون الماضى المجهول مضوما اوله ومكسورا ما قبل آخره لا يرد به، نقضاً على ما ذكر.

واما المراد من قول التفتازانى: «وجاء فزّله»، فقال الرضى فى بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد: اما قولهم فى المعنى للمفعول فعل (بضم الفاء وسكون العين) كما فى المثل (لم يحرم من فصّله)، فقال المعلق على كلام الرضى: قال فى اللسان: الفصد: شق العرق وفصد الناقة شق عرقها ليستخرج دمه فيشر به. ومن امثالهم فى الذى يقضى له بعض حاجته دون تمامها: لم يحرم من فصّله باسكان الصاد. مأخوذ من الفصيد الذى كان يصنع فى الجاهلية ويؤكل يقول: كما يتبلغ المضطر بالفصيد فاقنع انت بما ارتفع من قضاء حاجتك وان لم تقض كلها.

قال فى اللسان: والقصيد: دم كان يوضع فى الجاهلية فى معنى من فصد عرق البعير ويشوى وكان اهل الجاهلية ياكلونه ويطعمونه الضيف فى الازمة.

٤. قوله: «وحكى قطّرب: ضرب زيد بنقل كسرة الزاء الى الصاد»، يعنى اصله ضرب بضم الصاد وكسر الزاء، ففعل به ما ذكر. وكذلك عصر بسكون ما قبل الآخر اصله عصر بضم العين وكسر الزاء، ففعل به ما ذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قرء قوله تعالى: (ردت الينا) بكسر الزاء»، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم:

وجاء نحو: جُنْ و سَلْ و زُكَمْ و حُمْ و فُئِدْ و وُعِكَ مبنية للمفعول ابدأ للعلم بفاعلها في غالب العادة أنه هو الله تعالى.

و عَقِبَ الماضي بالمضارع؛ لأن الامر فرع عليه، وكذا اسم الفاعل و المفعول لاشتقاقهما منه فقال:

او أما الفعل المضارع فهو ما كان أي الفعل<sup>۲</sup> الذي يكون في أوّله احدى الزوائد الأربع و هي: أي الزوائد الأربع الهمزة و النون و التاء و الياء يجمعها أي يجمع تلك الزوائد الأربع قولك: أنيت أو أتيت أو نأتي و انما زادوها فرقاً بينه و بين الماضي و اختصوا<sup>۳</sup>

و ان بشكل خيف لبس بجنب و ما لباع قد يرى لنحو حب

مدرس افغانی

۱. قوله: «وجاء جن بضم الجيم و تشديده»، قال في المتنهی: و جنّ عنك مجهولاً: پوشیده و پنهان شد از تو، جُنْ جَنّاً و جنوناً: دیوانه گردید.

قوله: «و سَلْ»، قال في المتنهی: سَلْ بالكسر و الضم: قرحه است که در شش حادث شود پس ذات الربة یا ذات الجنب: ما بعد زكام و نزله یا بعد سرفه کهنه و آن را تب و فی لازم است.

قوله: «زكَمْ»، قال في المتنهی: زكام كغراب: بیماری سر و دماغ و هو تَجَلَّبَفُ فضول رطبة من بطنی الدماغ المقدمین الى المنخرین، ثم قال: و زُكَمْ الرجل مجهولاً: زكام زده گردید.

قوله: «و حُمْ»، قال في المتنهی: حُمّ الامر مجهولاً: قضا کرده شد و حم له الامر: تقدیر و اندازه کرده شد برای وی کار و قال ایضاً و حم مجهولاً: تب کرد او.

قوله: «و فُئِدْ بضم الفاء و كسر الهمزة»، قال في المتنهی: فُئِدْ: مجهولاً: بیمار دل گردید یا دردناک دل گشت.

قوله: «و وعِكَ»، قال في اللسان: ورد في الحديث ذكر الوُعْك و هو الحمى، و قيل: قد وعكه المرض و عكا و وُعِكَ فهو موعوك و الوعك مغث المرض و قيل: اذى الحمى و وجعها فی البدن. مدرس افغانی

۲. قوله: «ای الفعل الذي يكون في اوله احدى الزوائد الأربع»، و هذا عبارة اخرى عما فی صرف میر حیث یقول بالفارسی: فعل مستقیل را از فعل ماضی گیرند به زیادتی یک حرف از حروف اتین که در اول وی درآورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زوائد اربعة خوانند. مدرس افغانی

۳. قوله: «و اختصوا الزيادة» به ای بالمضارع. قوله «فاخذه المقدم» ای اخذ الاصل الذي هو عدم الزيادة الماضي الذي هو المقدم: قوله لاننا تعنی بها الهمزة التي تكون للمتكلم هذا ماخوذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاجب: فالهمزة للمتكلم و هذا نص كلام الرضى: «تبيين لمعاني حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة الا باعتبار معانيها والافقى اول اكرمت ايضاً همزة و ليست للمتكلم، لثبوتها مع الغائب و المخاطب، فلا يكون الفعل بسببها مضارعاً.



الزيادة به لأنه مؤخر بالزمان عن الماضي و الاصل عدم الزيادة فأخذه المقدم. و لقائل أن يقول: هذا التعريف شامل لنحو أَكْرَمَ وَ تَكَسَّرَ وَ تَبَاعَدَ فَإِنَّ أَوَّلَهُ أَحَدَى الزوائد الأربع و ليس بمضارع. و يمكن أن يجاب عنه بأن لا نَسَلَمَ أَنَّ أَوَّلَهُ أَحَدَى الزوائد الأربع؛ لأننا نعني بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده و التَّوْنُ التي تكون له مع غيره و كذا التاء و الياء كما اشار اليه بقوله: [فالهمزة للمتكلم وحده] نحو: أَنَا أَنْصُرُ [و التَّوْنُ له] أي للمتكلم [إذا كان معه غيره] مذكراً كان أو مؤنثاً نحو: نَحْنُ نَنْصُرُ، و يستعمل<sup>١</sup> في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التّفخيم نحو: قوله تعالى: (نَحْنُ نَقُصُّ).

و التاء للمخاطب مفرداً] نحو: أَنْتَ تَنْصُرُ [أو مثني] نحو: أَنْتُمَا تَنْصُرَانِ [أو مجموعاً] كأنتم تَنْصُرُونَ [مذكراً كان المخاطب] في هذه الثلاثة [أو مؤنثاً و للغائبة المفردة] نحو: هي تَنْصُرُ [أو لمثاتها] نحو: هما تَنْصُرَانِ [أو الياء للغائب المذكر مفرداً] كان نحو: هو يَنْصُرُ [أو مثني] نحو: هما يَنْصُرَانِ [أو مجموعاً] نحو هُمُ يَنْصُرُونَ. و لجمع المؤنث الغائبة] نحو: هُنَّ يَنْصُرْنَ. و اعترض<sup>٢</sup> عليه بأنه يستعمل في الله تعالى نحو: (يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ) و

١. قوله: «و يستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم و التّفخيم»، قال في المطول في بحث الالتفات في قوله تعالى: (أَنَا عَظِيمٌ) الكوثر فصل لربك: و قد كثر في الواحد من المتكلم لفظ الجمع تعظيماً له، لَعَدَّهم المعظم كالجماعة و لم تجيء ذلك للغائب والمخاطب في الكلام القديم و إنما هو استعمال المولدين كقوله:

بأي نواحي الأرض ابغى وصالكم      و أنتم ملوك ما لمقصّدكم نحو

تعظيماً للمخاطب و نواضعاً من المتكلم.

ولا يخفى عليك أن قوله: «و لم يجيء ذلك للغائب» فيه ما فيه و ذلك لما قال أبو علي عليه الرحمة في قوله تعالى: «وَأَمَّا إِلَهُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يقيمون الصلوة و يؤتُونَ الزكاة و هم راكمون»: قال جابر الله: إنما جيء به على لفظ الجمع و إن كان السبب فيه رجلاً واحداً ليرغب الناس في مثل فعله، إلى أن قال: و أقول: قد اشتهر في اللغة العبارة عن الواحد بلفظ الجمع للتعظيم فلا يحتاج إلى الاستدلال عليه، فهذه الآية من أوضح الدلائل على صحة إمامة علي - عليه الصلوة و السلام - بعد النبي - صلى الله عليه و آله - بلا فصل انتهى محل الحاجة من كلامه رفع مقامه. و أنا أقول: فكلام التفتازاني في المطول لا يخلو من أن يكون على سبيل العناد أو على سبيل التقية بناء على ما نقل بعضهم من أنه كان شيعياً أظهر ذلك في آخر حياته. مدرس أفغانى

٢. قوله: «و اعترض عليه بأنه يستعمل في الله تعالى»، أي اعترض على قول الزنجاني، أن الياء للغائب المذكر: بأن الياء يستعمل في الله عز وجل و ليس الله غائباً و لا مذكراً. مدرس أفغانى

(يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ) و ليس بغائب و لا مذكر و لا مؤنث تعالى الله عن ذلك، فالأولى<sup>١</sup> أن يقال: و الياء لما عدا ما ذكرناه. و أجيب عنه بأن المراد بالغائب اللفظ، فإذا قلت: الله - تعالى علواً كبيراً - يحكم بكذا فالله لفظ<sup>٢</sup> مذكر غائب لأنه ليس بمتكلم و لا مخاطب و هو المراد بالغائب.

فان قلت: لِمَ زادوا هذه الحروف دون غيرها و لم اختصوا كلاً منها بما اختصوا؟ قلت: لأن الزيادة مستلزمة للثقل، و هم احتاجوا الى حروف تزداد لنصب العلامة، فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد و اللين لكثرة دورانها في كلامهم اما<sup>٣</sup> بأنفسها أو بإبعضها<sup>٤</sup> أعني الحركات الثلاث فزادوها و قلبوا<sup>٥</sup> الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكين؛ و مخرج الهمزة قريب من مخرجها، و اعطوها للمتكلم، لأنه<sup>٦</sup> مقدم،

١. قوله: «فالأولى ان يقال: و الياء لماعدا ما ذكرناه»، يعني يقول بدل قوله و الياء للغائب المذكر: و الياء لماعدا ما ذكرناه، حتى لا يرد الاعتراض بأنه تستعمل في الله تعالى الخ. مدرس افغانى  
٢. قوله: «فقاله لفظ مذكر غائب»، صرح بذلك في المطول في بحث الالتفات عند قول الخطيب: بل كل من التكلم والمخاطب والغيبة مطلقاً ينقل الى الآخر.

و قال الرضى في اول بحث الضمائر: ان لفظ زيد و ان اطلق على المتكلم والمخاطب والغائب الا انه ليس موضوعاً للمتكلم ولا للمخاطب ولا للغائب المتقدم الذكر، بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعاً للغيبة مطلقاً، لا باعتبار تقدم الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: «اما بنفسها أو بإبعضها»، اعني الحركات الثلاث. قال الشيخ عبدالحق في تدریج الادانى: و انما كانت الحركات ابعاضاً لحروف المد واللين، لأن الواو ضمة و مدة و مدّة الضمة ضمة، فالواو اذن حاصلة من ضمتين والالف فتحة و مدة مدة الفتحة فتحة، فتكون الالف حاصلة من فتحين و الياء كسرة و مدة و مدة الكسرة كسرة فحصولها من كسرتين.

٤. يريد أن كل لفظ يتلّفظ به اللفظ لا يخلوا اما ان يلفظ بإبعضها اى الحركات نحو: نُصْرَاوِيهَا وبإبعضها، نحو: الالف في ضرباً و الياء في اضربى، فإن كلاً منهما ضمير و لفظ عليحده. سعدالله.

٥. قوله: «و قلبوا الالف همزة»، يعنى قلبوا الالف التى من حروف اثنين همزة فى نحو: اضرب، اذلولا ذلك القلب، للزم الابتداء بالساكين، لأن الالف ساكن دائماً. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأنه مقدم»، اى لان المتكلم مقدم على المخاطب والغائب، لان المتكلم مفيد و المخاطب مستفيد والغائب دائر بينهما والمفيد مقدم على المستفيد و على الدائر بينهما.

و قال فى مراح الارواح: عيّنت الالف للمتكلم، لأن الالف من أقصى الحلق و هو مبدء المخارج والمتكلم هو الذى يبدء الكلام، و قبل: للموافقة بينه و بين انا. مدرس افغانى

و الهمزة ايضاً مخرجها مقدّم على مخرجها لكونها<sup>١</sup> من اقصى الحلق، ثم قلبوا الواو تاء؛<sup>٢</sup> لانه<sup>٣</sup> تؤدّي زيادتها الى الثقل لا سيما<sup>٤</sup> فى مثل و وجل بالعطف، و قلبها تاء كثير فى كلامهم نحو تراث و تجاه، و الاصل وراث و وُجاء فقلبوها ههنا ايضاً تاء و اعطوها المخاطب؛ لانه مؤخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه و الواو منتهى مخرج الهمزة<sup>٥</sup> و الياء لكونها شفوية، و اتبعوه<sup>٦</sup> الغائبة و الغائبتين لئلا يلتبس<sup>٧</sup> بالغائب و الغائبين و حيثل<sup>٨</sup> و ان التباس بالمخاطب و المخاطبين لكن<sup>٩</sup> هذا اسهل.<sup>١٠</sup> و يوجد

١. قوله: «لكونها من اقصى الحلق»، اى لكون الهمزة من اقصى الحلق. قال فى شرح النظام فى بحث الادغام: الهمزة و الهاء و الالف من اقصى الحلق، ابعداها عن القم الهمزة ثم الهاء ثم الالف و عند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء و قد يقال: الالف و الهاء مخرجهما واحد. مدرس افغانى

٢. قوله: «ثم قلبوا الواو تاء»، يعنى ان التاء التى فى نحو: تضرب للمخاطب المذكر كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المد واللين. مدرس افغانى

٣. قوله: «لانه تؤدى زيادتها الى الثقل اى تؤدى ابقائها»، اى الواو على حالها من دون ان تقلب تاء الى الثقل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا سيما فى مثل و وجل بالعطف»، اى خصوصا فى مثل تضرب من المثال الواوى، فان مثل تضرب للمخاطب المذكر من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء يصير و وجل بواوين و اذا دخل عليه واو العطف يصير بثلاث واوات، فلذلك قلبوا الواو الزائدة للمضارعة تاء فصار توجل.

قال فى مراح الارواح: و عُيّنَت الواو للمخاطب، لكونه من منتهى المخارج و المخاطب هو الذى ينتهى الكلام به، ثم قلبت الواو تاء، حتى لا يجتمع الواوات فى مثل ووجل فى العطف. مدرس افغانى  
٥. لا يظهر لهذا الكلام وجه، اللهم الا ان يراد بان المخارج يتبدل من مخرج الهمزة و بعد الى الشفتين و هما مخرج الواو، و كذلك ان كل جزء من اجزاء الامتداد مخرج لحرف آخر ولا يستقيم ان يراد ان نفس مخرج الهمزة يتبدل فى الشفتين. سعدالله.

٦. قوله: «واتبعوه الغائبة والغائبتين»، اى اتبعوا المخاطب المذكر الغائبة يعنى تضرب للمعوث الغائبة والغائبتين اى تضريان للمؤنثين الغائبتين. حاصله انهم قلبوا الواو فى الصيغ الثلاث تاء لما ذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «لئلا يلتبس بالغائب والغائبين»، اى لئلا يلتبس تضرب و تضريان يضرب و يضريان. مدرس افغانى

٨. قوله: «وحيثل»، اى و حين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنثتين بالصيغتين المذكورين. مدرس افغانى

٩. قوله: «لكن هذا اسهل»، اى الالتباس بالمخاطب والمخاطبين اسهل من الالتباس بالغائب والغائبين، لوجود قرينة الخطاب، فانه لما كان الفاعل المخاطب مشاهدا او بمنزلة المشاهد، تبين ان تاء الصيغتين للخطاب و الا فهما للغيبة. مدرس افغانى

١٠. من التباسها بالغائب والغائبين. و وجه الاسهلية ان المخاطب يكون شاهداً او منزلة شاهد بخلاف الغائب

الفرق بين جمع المذكر و جمع المؤنث في الغائب بالواو و التّون، نحو: يضربون و يَضْرِبْنَ،

ولم يجعل الجمع بالتاء كما في واحدة و المثني بل بالياء كما هو مناسب للغائب؛ لكون مخرج الياء متوسطاً بين مخرج الهمزة و الواو، و كون ذكر الغائب دائراً بين المتكلم و المخاطب.

ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده، و مع غيره أرادوا أن يفرقوا بينهما في المضارع ايضاً فزادوا التّون لمشابتها حرف المدّ و اللّين من جهة الخفاء و الغنة.

فان قلت: لم سمي هذا القسم مضارعاً؟ قلت: لأن مضارعة في اللّغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً، و هو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و السّكنات<sup>١</sup>،

ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال و الحال و تخصيصه<sup>٢</sup> بالسّين أو سوف او اللّام؛

كما ان رجلاً يحتمل ان يكون زيداً وعمراً وخالداً و غيرهم، فاذا عرّفته باللّام و قلت: «الرّجل» اختصّ بواحد، و بهذه المشابهة<sup>٣</sup> الثّامة أغرب من بين سائر الافعال.

و الغاية، فانه لا يكون شاهداً ولا بمنزلة شاهد، فمقا مهما كشيئين فراينا هما فيتمايزان بقرينة المقام تمايزاً ظاهراً، بخلاف مقامى الغائب و الغاية. سعدالله.

١. لقائل ان يقول: ان قوله: و هو مشابهة الاسم الفاعل في الحركات و السّكنات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن، لأن السّكنات جمع و اقله ثلاث، مع انه ليس كذلك. فالجواب: ان الالف و اللّام اذا دخلا على الجمع يتناول ذلك الواحد ايضاً كما اذا احلف رجل لا يشتري العيد يحث بشراء واحد. شرح مراح.

٢. قوله: و تخصيصه بالسّين او سوف او اللّام، سيأتي توضيح ذلك بعيد هذا. مدرس افغانى

٣. لا يخفى ما فيه، بل وجه الاعراب توارد المعانى المختلفة عليه بدخول التّواصب و الجوارم عليه، كما ان وجه اعراب الاسم ايضاً اعتوار المعانى المختلفة عليه، لكن المعانى المعتورة على الاسم غير المعتورة على الفعل، فالاصل الاولى في الاسم ايضاً البناء، لأن الاصل في كلّ حادث عدم الاصل و عدم التّغيير و الكلام طويل الذّيل حرّراه في مباحثاتنا. محمدرضا.

او هذا اي المضارع يصلح للحال) والمراد<sup>١</sup> بها أجزاء من طرفي الماضي<sup>٢</sup> والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة و تراخ؛ والحاكم<sup>٣</sup> في ذلك هو العرف لا غير.

او الاستقبال والمراد به ما يترقب<sup>٤</sup> وجوده بعد زمانك الذي انت فيه (تقول: يفعل الآن و يسمى حالاً و حاضراً أو يفعل غداً و يسمى مستقبلاً)

والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول، و القياس يقتضي كسرهما<sup>٥</sup> ليكون اسم فاعل؛ لانه<sup>٦</sup> يستقبل كما يقال الماضي، و لعل وجه<sup>٧</sup> الاول ان الزمان<sup>٨</sup> يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول، لكن الأولى ان يقال:

المستقبل بكسر الباء، فانه الصحيح

١. قوله: والمراد بها أجزاء من طرفي الماضي والمستقبل، قال المحشي: يعني ان الحال مركب من اجزاء بعضها آخر الماضي وبعضها اوائل المستقبل واما الماضي والاستقبال فلا تركيب فيهما ولا اختلاط لاجزائهما، لحيلولة الحال، بينهما. مدرس افغانى

٢. يعني ان الحال مركب من اجزاء، بعضها آخر الماضي وبعضها اوائل المستقبل؛ اما الماضي والاستقبال فلا تركيب فيها و لا اختلاط لاجزائهما لحيلولة الحال بينهما. قوله: هو العرف لا غير يعني ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الافعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: ياكل و يمشى و يحج و يكتب القرآن و يجاهد الكفار، و يعد كل ذلك حالاً. و لا شك في اختلاف مقادير ازمته. كذا حقيقه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. سعدالله.

٣. قوله: والحاكم في ذلك هو العرف لا غير، قال المحشي يعني ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف بحسب الافعال، فلا يتعين له مقدار مخصوص يقال: ياكل و يمشى و يحج و يكتب القرآن و يجاهد الكفار و يعد كل ذلك حالاً، و لا شك في اختلاف مقادير ازمته، كذا حقيقه الشريف المرتضى في شرح المفتاح. مدرس افغانى

٤. قوله: «ما يترقب وجوده اي»، ما ينتظر وجوده. مدرس افغانى

٥. لان زمان الاستقبال يستقبل اي يتوجه الى جوانب الحال والاستقبال التوجه، فاذا كان متوجهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء لا مستقبل بفتح الباء والا لزم ان يكون متوجها اليه و ليس كذلك، لان المتوجه اليه هو الحال سعدالله.

٦. قوله: «لانه يستقبل»، بفتح الياء و التاء و سكون القاف و كسر الباء.

٧. قوله: «و لعل وجه الاول»، يعني كون المستقبل بفتح الباء اسم مفعول. مدرس افغانى

٨. قوله: «ان الزمان يستقبل»، بضم الياء و فتح و الباء. مدرس افغانى

و توجيه الاول لا يخلو<sup>١</sup> من حزازة<sup>٢</sup>.

قيل: إن المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز، وقيل بالعكس؛ والصحيح انه مشترك بينهما؛ لانه يطلق عليهما اطلاق<sup>٣</sup> كل مشترك على افرادهما؛ هذا،<sup>٤</sup> ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبؤ عن كونه اصلاً في الحال، و ايضاً من المناسب<sup>٥</sup> أن تكون لها صيغة خاصة كما للماضي<sup>٦</sup> والمستقبل.

او اذا دخلت عليه اي على المضارع السين أو سوف فقلت: «سيفعل» أو «سوف يفعل» إختص بزمان الاستقبال لأنهما حرفا استقبال وضعاً و سميّا حرفي تنفيس؛ ومعناه تأخير

١. قوله: «لا يخلو من حزازة»، بفتح الحاء المهملة والزائين المعجمتين. قال في المتهى: حزازة بالفتح سوزش دل از خشم و جز آن.

و در نسخه ها: حزاره بفتح حاء مهملة وزای وراء نوشته شده. قال في المتهى: حزر اللبن: ترش و زبان گز گردید شیر. و بهر یک از دو نسخه مراد آن است که توجيه اول ضعيف است و از درجه اعتبار ساقط است. مدرس افغانی

٢. الحزوز محرکة، کسر العين بصرها خلقة اوضيقها او النظر، کأنه في احد الشقين، او ان يفتح عينيه و يغمضها او حول احدي العينين. قاموس.

٣. قوله: «اطلاق كل مشترك على افراد»، اي كاطلاق كل مشترك على افراد و ذلك كاطلاق لفظ القرء على كل واحد من الحيض و الطهر منه. مدرس افغانی

٤. قوله: «هذا و لكن تبادر الفهم»، و ليعلم ان لفظة هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب. قال في خاتمة علم البديع: قوله تعالى: «هذا ذكر و ان للمتقين لحسن ماب»، قال ابن الاثير: لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذي هو احسن من الوصل و هي علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر. ثم قال: و ذلك من فصل الخطاب الذي هو احسن موقعا من التخلص. مدرس افغانی

٥. قوله: «و لكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة»، ينبئ عن كونه اصلاً في الحال و ذلك لما بين في علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة. مدرس افغانی

٦. قوله: «من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة»، اي ان يكون للحال صيغة خاصة و تلك الصيغة الخاصة المضارع كما تقدم آنفاً نقلاً عن المحشى. مدرس افغانی

٧. قوله: «كما للماضي و المستقبل»، فالصيغة الخاصة للماضي ضرب و نحوه و الصيغة الخاصة للمستقبل اضرب و نحوه، و قد بين ذلك في علم الاصول في مبحث دلالة صيغة الامر على الفور. و يظهر ذلك من كلام صاحب المعالم حيث في ذيل الجواب عن دليل الخامس للمقاتلين بالقور و هذا نصه: ان الامر لا يمكن توجيهه الى الحال، اذا الحال لا يطلب، بل الاستقبال اما مطلقاً و اما الاقرب الى الحال الذي هو عبارة عن الفور و كلاهما محتمل، فلا يصار الى الحمل على الثاني الا بدليل. مدرس افغانی

الفعل في الزمان المستقبل و عدم التضييق في الحال؛ يقال: نفسته اى وسعته، و سوف<sup>١</sup> أكثر تنفيساً، و قد يخفف<sup>٢</sup> بحذف الفاء فيقال: سؤ و قد يقال: سى بقلب الواو ياءً، و قد يحذف الواو فتسكن<sup>٣</sup> الفاء الذى كان متحركاً لأجل الساكنين و يقال: سف افعِل، و قيل: ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل. او اذا أدخلت<sup>٤</sup> عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك: «لِفَعْلٌ» و في التنزيل: «إِنِّى لَيُخْزِنُنِّى»؛ أما فى قوله تعالى: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و

١. قوله: «و سوف أكثر تنفيساً» قال فى المعنى: سوف مرادفة السين او اوسع منها على الخلاف و كأنَّ القائل بذلك نظر الى أنَّ كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى و ليس بمطرد. مدرس افغانى
  ٢. قوله: «و قد يخفف» قال فى المعنى: و يقال فيها: سف، بحذف الوسط و سو، بحذف الاخير و سى، بحذفه و قلب الوسط ياء مبالغة فى التخفيف، حكاها صاحب المحكم. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «فتسكن الفاء الذى كان متحركاً لأجل الساكنين»، المراد من الساكنين الواو و الفاء التى كانت ساكنة، لان الاصل فى المبنى ان يسكن. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «و اذا أدخلت عليه لام الابتداء» اى اذا أدخلت على المضارع. قال فى المعنى: و اما اللام غير العاملة فسيح: احديها لام الابتداء، و فائدتها امران: توكيد مضمون الجملة و لهذا زحلفوها فى باب ان من صدر الجملة، كراهية ابتداء الكلام بمؤكدتين و تخليص المضارع للحال. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «و فى التنزيل: انى ليحزنى»، قال ابن هشام فى بحث اللام غير العاملة ما حاصله: ان ابن مالك اعترض على تخليص اللام المضارع للحال بقوله تعالى حكاية عن يعقوب عليه السلام: «انى ليحزنى ان تذهبوا به»، فان الذهاب كان مستقبلاً، فلو كان يحزن حالاً لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهاب)، مع انه الفعل اعنى الحزن اثره (اى أثر الفاعل اعنى الذهاب).
- فاجاب ابن هشام عن الاعتراض بان التقدير: قصد ان تذهبوا به و القصد حال. ثم قال و تقدير اى حيان: قصدكم ان تذهبوا مردود، بانه يقتضى حذف الفاعل، لان ان تذهبوا على تقديره منصوب. و اعلم انه لما استشكل على قولى الزنجاني: و اذا أدخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان اختص بزمان الحال، بالايئين الاتيين، فان الاعطاء فى الآية الثانية الاولى و الاخراج من القبر فى الآية الثانية الثانية كلاهما فى المستقبل، اى فى القيمة فاجاب التفازاتى بقوله: و اما فى قوله تعالى: «ولسوف يعطيك ربك فترضى» و لسوف اخرج حياه، فقد تمحضت (اى خلصت) للتاكيد فيهما مضمحللاً (اى منسلخاً و زائلاً) عنها معنى الحالية، لأنها (اى لام الابتداء) انما تنفيد ذلك (اى التخصيص بزمان الحال)، اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما (اى الحال و الاستقبال) لا (اذا دخلت على) المستقبل الصرف.
٦. جواب عن دخل مقدّر كأنه قيل: اذا كانت اللام قرينة الحال يجب ان لاتجتمع قرينة الاستقبال و قد جاء معهما فى الايتين، فاجاب بقوله: اما فى قوله تعالى سعداه.

(لَسَوْفَ أُخْرِجُ حَيًّا)<sup>١</sup> فقد تمخضت اللام للتوكيد فيهما مُضْمَجِلًا عنها معنى الحالية؛ لأنها إنما تفيد ذلك إذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصُّرف.<sup>٢</sup> وفي قوله:<sup>٣</sup> (إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ<sup>٤</sup>) ينزل منزلة الحال؛ إذ لا شك في وقوعه، و امثال ذلك في كلام الله كثيرة.

و عند البصريين<sup>٥</sup> اللام للتأكيد فقط. و اعلم أن المضارعة أيضاً إما مبني للفاعل أو مبني للمفعول (فالْمَبْنِي للفاعل منه أي من الفعل المضارع إما أي الفعل المضارع الذي إكان حرف المضارعة منه مفتوحاً إلا ما كان ماضيه على أربعة أحرف نحو: دَخَرَجَ وَأَكْرَمَ وَفَرَّخَ وَ قَاتَلَ إفان حرف المضارعة منه أي مما كان ماضيه على أربعة احرف يكون مضموماً ابداً نحو: يَدْخِرُجُ وَ يُكْرِمُ وَ يُفَرِّخُ وَ يُقَاتِلُ).

أما الفتح<sup>٦</sup> فليكونه الاصل لِخَفْتِهِ وَ كَسْر<sup>٧</sup> غير الياء فيما كان ماضيه<sup>٨</sup> مكسور العين

١. مريم (١٩) / ٢٣.

٢. و هي في المستقبل الصرف للتأكيد. سعد الله.

٣. قوله: «و في قوله تعالى: «ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، اذا لاشك في وقوعه. قال ابن هشام في بحث اللام غير العاملة: ان الحكم في ذلك اليوم واقع لامحالة، فنزل منزلة الحاضر المشاهد. مدرس افغانى

٤. اي حكم الله تعالى يوم القيامة، نزل منزلة الحكم الواقع في الحال. سعد الله.

٥. قوله: «و امثال ذلك في كلام الله كثيرة»، منها قوله تعالى: «و نفخ في الصور فصعق من السموات و من في الارض» و قوله تعالى: «ففزع من في السموات و من في الارض» و قوله تعالى: «و ان الدين لواقع» و قوله تعالى: «ذلك يوم مجموع له الناس» كل ذلك للتنبيه على تحقق الوقوع و ان كان زمان الوقوع يوم القيمة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و عند البصريين اللام للتأكيد»، فقط. قال الرضى: عند الكوفيين لام الابتداء مخصصة للمضارع بالحال، فلذلك لا يجوزون «ان زيدا لسوف يخرج»، للتناقض و البصريون يجوزون ذلك، لأنها عندهم باقية على افادة التوكيد فقط، كما كانت تفيد لما دخلت على المبتدأ، فلا تفيد تخصيص المضارع بالحال، فلا تناقض في نحو: ان زيدا لسوف يخرج. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما الفتح»، اي في غير الذى ماضيه على أربعة احرف. مدرس افغانى

٨. قوله: «و كسر غير الياء»، هذا مبتدأ، يعنى غير الياء من حروف «انبت»، يعنى الهمزة في المتكلم وحده و النون في المتكلم مع الغير و التاء. مدرس افغانى

٩. قوله: «ان كان ماضيه مكسور العين»، نحو: اعلم و نعلم و تعلم. و انما يكسرون هذه الحروف الثلاثة، ليدل ذلك على كسر العين في الماضى. مدرس افغانى



لغة غير<sup>١</sup> الحجازيين<sup>٢</sup>، وهم يكسرون<sup>٣</sup> الياء اذا كان بعده ياء أخرى فلا ينطبق<sup>٤</sup> التعريف على ذلك.<sup>٥</sup>

و اما الضم<sup>٦</sup> فيما كان ماضيه على اربعة احرف، فلائه لو فتح في يُكْرِمُ مثلاً و يقال: يُكْرِمُ لم يعلم أنه مضارع المجزء او المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف.

فان قلت: فلم لم يفتح حرف المضارع في يد حرج و يقايل و يفرح و لا التباس فيها،

١. قوله: «لغة الحجازيين» خبر قوله: كسر غير الياء والمراد من غير الحجازيين بنو اسد. مدرس افغانى
٢. و غير الحجازيين يكسرون حرف المضارعة عند وجود الشرط و يقولون: اِغْلَمْ و يَغْلَمْ و يَغْلَمُوا بذلك على كسر عين الماضى و لا يقولون يَغْلَمْ، لثقل السكرة على الياء الا اذا كان بعد الياء ياء اخرى، فأنهم حيث يكسرون الياء و يقولون. ييجل فى يوجل بالكسرو اليائين و يحملونها على الكسرة لتقويتها بالياء التى بعدها هذا و كان عليه ان يقول: او مكسور الهمزة، لأنهم يكسرون عند كسر الهمزة ايضاً، نحو: استخرج يستخرج. و من العرب يكسرون الياء ايضاً كما يفتحون الياء عند وجود الشرط وقع بعدها ياء اولم يقع. سعدالله.
٣. قوله: «و هم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء اخرى»، اى غير الحجازيين، اى بنو اسد يكسرون الياء ايضاً اذا كان بعدها ياء اخرى، نحو: ييجل فى يوجل و ييسر بيائين. و انما لم يكسروا الياء مطلقاً، لاستفحال الكسرة على الياء و كسروها اذا كان بعدها ياء اخرى، لتقويتها حيث بالياء التى بعدها. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولا ينطبق التعريف على ذلك»، هذا اعتراض اورده التفتازانى على الرنجاني. و حاصل الاعتراض ان تعريف الرنجاني و هو قوله: المعنى للفاعل منه ما كان حرف المضارعة مفتوحاً، لا ينطبق على ذلك اى على المضارع الذى كسر منه حرف المضارعة على تلك اللغة اى لغة بنى اسد. و قد اجيب عن هذا الاعتراض بوجوه: منها ان هذه اللغة شاذة خارج عن القياس، فلا يضر عدم شمول التعريف عليها، اذا التعريف بالنظر الى اللغة القياسية و منها ان الكسر عند بنى اسد عارض، للمجانسة بين الحركة و المتحرك اعنى الياء. و منها ان هذه اللغة ضعيفة فلا يعتد بها.
٥. و يمكن ان يجاب عنه بأنه من الشواذ و لا يجب ان يدخل فى الحذ الشواذ، بل انما يحذ نظراً الى اللغة الفصيحة لا الى غيرها. حلى.
٦. قوله: «و اما الضم فيما (اى فى المضارع الذى) كان ماضيه على اربعة احرف، لانه لو فتح (حرف المضارعة) فى يكرم مثلاً (اى فى باب الافعال) و يقال: يكرم (يفتح الياء) لم يعلم انه مضارع المجزء او المزيد فيه، و هذا الاشتباه انما يحصل فى باب الافعال فقط و ذلك الحذف الهمزة منها لاسائر الابواب، فان سائر الابواب لو فتح حرف المضارعة منها لا يلتبس مضارعها بمضارع المجزء، لاشتغاله على حرف المزيد. قوله: «ثم حمل عليه (اى على باب الافعال) كل ما كان ماضيه على اربعة احرف»، و ان لم يحصل فيه اللبس المذكور. و الحاصل انه حمل سائر الابواب على باب الافعال. مدرس افغانى

ثم يحمل يكرم عليها، وحمل الأقل<sup>١</sup> على الأكثر أولى؟ قلت: لأنه لو حمل الأقل على الأكثر لزم الالتباس ولو في صورة<sup>٢</sup> واحدة بخلاف العكس؛<sup>٣</sup> فإنه لا التباس فيه أصلاً. فان قلت: لم اختصاص<sup>٤</sup> الضم بهذه الامثلة الاربعة والفتح<sup>٥</sup> بما عداها دون العكس؟<sup>٦</sup> قلت: لأنها أقل مما عداها والضم أنقل من الفتح فاخص الضم بالأقل والفتح بالأكثر تعادلاً بينهما؛ هذا<sup>٧</sup>؛ وقد عرفت<sup>٨</sup> جواب ذلك مما مر.

ولقائل أن يقول: "ولا يدخل في هذا التعريف إهراق يهريق و اسطاع يستطيع بضم

١. قوله: «و حمل الأقل»، أي حمل يكرم أي باب الأفعال، على الأكثر أولى، أي على يدحرج و يقائل و يفزح أولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «ولو في صورة واحدة»، أي ولو في باب واحد وهو باب الأفعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «بخلاف العكس»، أي حمل الأكثر على الأقل، أي حمل سائر الابواب على باب الأفعال. مدرس افغانى

٤. قوله: «لم اختصاص الضم بهذه الامثلة الاربعة»، يعني يدحرج و يكرم و يقائل. مدرس افغانى

٥. قوله: «والفتح بما عداها»، أي الثلاثي المجرد و المزيد فيه من الثلاثي و الرباعي غير الامثلة الاربعة. مدرس افغانى

٦. قوله: «ودون العكس»، يعني اختصاص الفتح بالامثلة الاربعة و الضم بما عداها. مدرس افغانى

٧. قوله: «قلت: لأنها أقل مما عداها»، يعني الامثلة الاربعة أقل مما عداها. مدرس افغانى

٨. قوله: «هذا»، قد تقدم ان لفظ «هذا» في امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و قد عرفت جواب ذلك مما مر»، قال الشيخ حسن المازندراني: «أي قد عرفت جواب هذا

السؤال اعني قوله: فان قلت: لم اختصاص الخ ممامر من قوله: فلانه لو فتح في يكرم مثلاً و يقال: يكرم لم

يعلم انه مضارع المجرد أو المزيد فيه، ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة او قوله، لانه لو حمل

الأقل على الأكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة، بخلاف العكس، فانه لا التباس فيه.

و قال في تدريج الاداني: أي ممامر في قوله: اما الفتح فهو الاصل، لخفته و لا يعدل عنه الى غيره

الالضرورة والضرورة فيما عدا الاربعة لاحقيقة ولا حكماً الا في باب الأفعال. و قال الأفعال. و قال

بعضهم: الاشارة اما الى ما قدمه في الكلام على بيان المبني للفاعل من الماضي، حيث قال، و هذه

مناسبات الى آخره و اما الى قوله: لانه لو فتح في يكرم الى آخره.

و قال بعض المحشين على السعدية: ان قول التفتازاني، «و قد عرفت ذلك ممامر» هذا جواب ثان من هذا

الاعتراض و هو قول الشارح: «و هذه مناسبات ذكرها و الا فالحاكم في ذلك هو الواضح لا غير. مدرس

افغانى

١٠. قوله: «و لقائل ان يقول»، أي يجوز لقائل ان يعترض على تعريف المبني للفاعل من المضارع، و حاصل

الاعتراض ما ذكره التفتازاني: من انه لا يدخل في هذا التعريف إهراق يهريق و اسطاع يستطيع (والهمزة

حرف المضارعة و الاصل اراق و اطاع زیدت الهاء و السین،<sup>١</sup> فأنهما مبنیان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً، و ليساً ايضاً ممّا كان ماضيه على أربعة أحرف. و يمكن<sup>٢</sup> الجواب عنه بأن الهاء و السین زائدتان على خلاف القياس فكأنهما على أربعة أحرف تقدیراً؛ او بأنهما من الشّواذ، و لا يجب ان يدخل فی الحدّ، الشّواذ و نحو<sup>٣</sup>: خَصِمَ<sup>٤</sup> و قُتِلَ بالتشديد و الاصل اختصم و اقتتل ادغمت التاء فيما بعدها و حذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقدیراً، فلهذا يفتح حرف المضارعة و يقال: يَخْصِمُ و يَقْتُلُ.

و ههنا موضع بحث<sup>٥</sup> و لمّا ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما فی المعنى

→

فی كلا الفعلين للقطع) يضم حرف المضارعة، فانهما مبنیان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً بل مضموماً و لا ماضيهما على اربعة احرف، و الاصل اريق و اطوع، نقلت حركة العين الى الفاء ثم قلبت العين الفاء، لتحركها فی الاصل و انفتاح ما قبلها فصار اراق و اطاع. مدرس افغانی

١. على خلاف القياس للتغيير، إذا اصل اطوع و اريق، نقلت الحركة من العين الى الفاء و قلبت الفاء فصار اراق و اطاع. و القصد الى أنهما ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب و ان امكن اخذا الجواب منه تاقل. سعدالله.

٢. قوله: و يمكن الجواب عنه بأن الهاء و السین زائدتان، ای الهاء فی اوراق و السین فی اسطاع.

قال فی اللسان: و اما لغة من قال: أهرقت الماء فهي بعيدة، قال ابو زيد: الهاء منها زائدة، و قال ايضاً: و منهم من يقول: اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى، فما اطاعوا فزادوا السین. مدرس افغانی

٣. قوله: و نحو: خَصِمَ و قُتِلَ بالتشديد، هذا اشارة الى ما ذكر فی اخر صرف مير بالفارسی و هذا نصه: بدان كه عين الفعل در باب افتعال چون يکی از اين يازده حرف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساکن سازند و در عين ادغام کنند، پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء، بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اختصم يختصم اختصاما چنین گویند: خَصِمَ يَخْصِمُ خَصَاماً فهو مخْصَمٌ و ذلك مخْصَمٌ، امر حاضر خَصِمَ و بعضی فاء را حرکت به کسرة می دهند گویند: خَصِمَ يَخْصِمُ خَصَاماً. و باید حاشیه صرف مير در همین خَصِمَ دیده شود. مدرس افغانی

٤. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقدیره: و ينبغي ان يضع حرف المضارعة فی هذين المثالين، لأن ماضيهما على اربعة احرف، فاجاب بقوله: أنها على خمسة احرف تقدیراً و يجوز فی الحاء و القاف الفتح بنقل حركة الصاد و التاء الاولين الى الحاء و القاف و الكسر، بحذف الحركة من التاء و الصاد و تحريك الحاء و القاف بالكسر، لأن الساكن بالكسر، و هذا الوجه اولی من الاول، لان فی الاول التباساً بماضی تفعليل. سعدالله.

٥ ای فی نحو: خصم باعتبار الادغام موضع بحث ای نزاع و اطالعة. قال بعضهم: لا يجوز الادغام فی نحو:

للمفعول أراد أن يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل؛ فقال:

او علامة بناء هذه الاربعة يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرح للفاعل كون الحرف  
التي قبل الآخر منه أي آخر كل واحد من هذه الاربعة حال كونه مبنياً للفاعل مكسوراً  
ابداً بخلاف المبنى للمفعول؛ فإنه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره في بحثه امثاله اي مثال  
المبنى للفاعل **إِنْ يَنْقُلْ** يضم العين **يَنْصُرُ** ينصران ينصرون الخ او قد يستعمل لفظ  
الاثنتين في بعض المواضع للواحد، كقول الشاعر:

فَإِنْ تَزْجِرَانِي يَابْنَ عَفَّانَ فَأَنْزَجِرْ      و ان ترعيانى أحم عرضاً مُنْعَا  
و كقوله:

فقلت لصاحبي لاتحسانا      ينزع أصوله و اجذر شبحاً<sup>٢</sup>

اختصم أنه لو ادغم لادغم ينقل الحركة، لتلازم التقاء الساكنين و حذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها،  
فإنليس بعماضى التفعيل و بعضهم يدغم ولا ينقل الحركة، لتلا يلبس بل يحاك الفاء بالكسر من خارج. و  
بعضهم يدغم بالنقل ولا يحذف الهمزة حذراً عن اللبس و العروض للحركة. سعد الله.

١. قوله: «و قد يستعمل لفظ الاثنتين في بعض المواضع للواحد»، قال ابوالبقاء في املاء مامن به الرحمن في  
قوله تعالى في سورة (ق): «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ» في لفظ التنبيه: هنا اوجه: احدها: انه خطاب لمكئين. والثاني:  
هو لواحد والالف عوض من تكرير الفعل، اي التثنية. و الثالث. هو لواحد و لكن خرج على لفظ التنبيه  
على عادتهم، كقولهم: خليلي عوجا و خليلي مزابي و ذلك ان الغالب من حال الواحد منهم ان يصحبه في  
السفر اثنان. والرابع: ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنتين كقول الشاعر:

فان تزجراني يا ابن عفان انزجر      وان ترعيانى احم عرضاً مُنْعَا

والخامس: ان الالف بدل من التثنية الخفيفة و اجرى الوصل مجرى الوقف.

و قال في مجمع البيان: روى ابو القاسم الحسكاني بالاسناد عن الاعمش انه قال: حدثنا ابو المتوكل الناجي  
عن ابي سعيد الخدري قال: قال رسول الله ﷺ اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى لي و لعلي: القيا في النار  
من ابغضكما و ادخلا الجنة من احبكما و ذلك قوله تعالى: «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِدٍ»  
(تنبيه) اعلم ان نظير قوله تعالى القيا في جهنم قوله تعالى حكاية: «رب ارجعون» فراجع كتب التفسير.  
مدرس افغانى

٢. لم يسم قائله. تزجراني: مخاطب من الزجر و هو بالراء المعجمة والجيم و الزاء المهملة به معنى المنع و  
منه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال. و عفان: بالعين المهملة و الفاء و التثنية كرمات اسم رجل. و  
ترعيانى بالعين و الراء المهملتين و الياء: مخاطب من رعاء اي ترحم عليه و أحم بفتح الهمزة و سكون

او قس على هذا المذكور من التصريف يَضْرِبُ وَيَقْلَمُ وَيُدْخِرُ وَيَقَاتِلُ وَيُكْرِمُ وَيَفْرَحُ وَيَنْكُسِرُ وَيَبَاعِدُ وَيَنْقَطِعُ وَيَجْتَمِعُ وَيَحْمَارُ وَيَسْتَخْرِجُ وَيَتَدَخَّرُ وَيَقْشُوشِبُ وَيَجْلُوْزُ وَيَقْعَنْسَسُ وَيَسْلَنْقِي وَيَخْرَنْجُمُ وَيَقْشَعِرُ. ونحن لا نشتغل بتفصيلها؛ فإنه لا يخفى على من له أذنى تأمل وتميز، ولو اشكل<sup>۱</sup> شيء من نحو يقشعر ويسلنقى<sup>۲</sup> يعرف<sup>۳</sup> في المضاعف والناقص.

او المبنى للمفعول منه أي من المضارع (ما) أي الفعل المضارع الذي (كان) حرف المضارعة منه مضموماً (حماً) على الماضي (و) كان ما قبل الآخر (منه) مفتوحاً<sup>۴</sup> (فان)<sup>۵</sup> كان

→

الهاء وكسر الميم: متكلم من الحماية بمعنى الحفظ. والعرض: بالعين والزاء المهملتين والضاد كـ: حبر جانب الزجل الذي يصونه من نفسه وحسبه ان يتقص. والمعنع بتشديد النون والعين المهملة. اسم فاعل من منع أي كفه. يعني پس اگر منع می کنی مرا ای پسر عفان، قبول منع می کنم، و اگر مراعات می کنی مرا محافظت می کنم عرض بازدارنده ای را. شاهد در استعمال شدن صیغه تشبیه است که تزیجانی و تریجانی بوده باشد در مفرد بحسب معنی، نظر به آنکه خطاب به یک نفر است، پس گویا گفته است: تزیجری و تریجانی. جامع الشواهد.

قوله: لانحسانا بصیغه التشبیه للضرورة، ارید به المفرد ای نحس و هو مضارع من الحس بمعنى المنع. اراد لانحسانا عن شئ اللحم بسبب نزع اصول النبت. واجذر اصله اجتز و هو ام من الاجتزاز بالجيم والمثناة والزائين المعجمتين بمعنى القطع. والشیح بکسر الشين المعجمة و سکون الياء وبهاء المهملة: نبت معروف. یعنی پس گفتم به رفیق خود که منع مکن ما را از بریان کردن گوشت برکنند ریشه های آن گیاه، و قطع کن گیاه شیخ را که آسانتر است کندن آن. جامع الشواهد. شاهد در استعمال شدن لانحسانا است به صیغه تشبیه در جای مفرد، که بایست لا نحس بگوید، زیرا که مُضاف در قول او، «فقلت لصاحبي» مفرد است عبدالرحیم.

۱. قوله: «ولو اشكل شيء من نحو يقشعر» ای من حيث الادغام. مدرس افغانی
۲. قوله: «و یسلنقى» ای من حيث الاعلال.
۳. قوله: «يعرف في المضاعف والناقص» ای يعرف في المضاعف وجوب فك الادغام في يقشعر ونحوه اذا اسند الى ضمير الاناث ويعرف في الناقص وجوب حذف اللام، اذا اسند الى ضمير الجمع. مدرس افغانی
۴. و اما ضم حرف المضارعة و فتح ما قبل آخره، لیتمایز بناء المفعول عن بناء الفاعل و لم یجز الاكتفاء على احدهما، لان الاكتفاء على ضم حرف المضارعة لم یفد الامتناع في مثل يكرم و يفرح و يخرج و على فتح ما قبل آخره لم یفد في نحو: يعلم، فتبين لك فائدة الضم و الفتح. حلی.
۵. قوله: «فان كان مفتوحاً في الاصل» و ذلك کیتدحرج و يتعلم. مدرس افغانی

مفتوحاً في الاصل بقي<sup>١</sup> عليه و الا يفتح ليعدل<sup>٢</sup> الضم بالفتح في المضارع الذي هو  
 أنقل من الماضي نحو ينصرف و يذخرج و يكرم و يقاتل و يفرح و يستخرج.  
 و تصرّفها على قياس المبني للفاعل. و في نحو<sup>٣</sup> يفعل و يفعل و يفعل بتقدير<sup>٤</sup>  
 الاصل و هو<sup>٥</sup> يفعل و يفعل و يفعل بفتح ما قبل الآخر، و لم يذكر المصنف<sup>٦</sup> غير  
 المتعدّي لانه قل ما يوجد منه.

او اعلم انه الضمير للشأن [يدخل على الفعل المضارع ما و لا التافيتان] للفعل  
 المضارع [فلا تغيران صيغته] اي صيغة فعل المضارع، و قد<sup>٧</sup> مرّ تفسير الصيغة في صدر  
 الكلام؛ يعني لا يعملان فيه لفظاً، و قد سمع من العرب الجزم بلاء النافية اذا صلح ما  
 قبلها كئي نحو: جنته<sup>٨</sup> كي لا يكن له على حجة او تقول لا ينصرف، لا ينصرفان لا ينصرفون  
 الخ كما تقدم في ينصرف بعينه او كذلك ما ينصرف ما ينصرفان ما ينصرفون الخ.  
 او اعلم انه [يدخل على الفعل المضارع الجازم] و هو: لم و لما و لاء في النهي و اللام  
 في أمر الغائب.

١. قوله: «بقي عليه»، اي على فتحه. مدرس افغانى

٢. قوله: «ليعدل الضم بالفتح»، اي ليعتدل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الآخر. مدرس افغانى

٣. قوله: «و في يفعل»، (كيحمر) و يفعل (كيحماز) و يفعل (كيقشعر). مدرس افغانى

٤. قوله: «بتقدير الاصل»، اي بتقدير فك الادغام يعرف فتح ما قبل الآخر.

٥. قوله: «و هو اي الاصل»، اي فك الادغام يفعل و يفعل و يفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يذكر المصنف غير المتعدّي»، اي لم يذكر المصنف في امثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم  
 مثلاً كما ذكر في امثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم امثلة متعددة. فذكر التفاضل و وجه ذلك بقوله: لانه

قل ما يوجد منه، اي لان الفعل المجهول من الفعل اللازم قليل الوجود. مدرس افغانى

٧. قوله: «و قد مرّ تفسير الصيغة في صدر الكلام»، اي في صدر الكتاب من ان الصيغة عبارة عن هيئة الكلمة  
 باعتبار الحركات و السكتات و تقديم بعض الحروف على البعض و تاخيرها عنه فتذكر. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو جنته كي لا يكن له على حجة»، في بعض النسخ المصححة لفظة. كي غير مذكورة في المثال و  
 هو الصحيح بقرينة قوله: اذا صلح قبلها كي. فقال في تدريج الاداني: اي صلح تقديره و كيف كان فقد و جه  
 بعضهم في حاشية السعدية الجزم بان كلمة لا انما لانجزم اذا لم يكن ما قبلها صالحاً لسببية ما بعده و اما  
 كان صالحاً فتعمل عمل الجزم، لانه حيث لا متضمن لمعنى الشرط.

و قال في تدريج الاداني - قال الرضى - لا منع من ان يجعل لفظ لا في مثله ناهية. مدرس افغانى

وإن للشرط والجزاء والأسماء<sup>١</sup> التي تضمنت معناها<sup>٢</sup>. والغرض في هذا الفن<sup>٣</sup> بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد<sup>٤</sup> نحو: لم ينصُرْ بسكون الزاء [وا] يحذف [نون التثنية] نحو: لم ينصُرْ [وا] يحذف [نون الجمع المذكر] نحو: لم ينصُرُوا [وا] يحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو: لم تنصُرِي؛ لأنَّ النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد، فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون. وإنما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لأنه لما وجب أن تكون هذه الأفعال معربة، والاعراب إنما يكون في آخر الكلمة وكانوا آخر هذه الأفعال ساكنة وهي<sup>٥</sup> الضمائر، لأنها لما اتصلت بالأفعال صارت كاجزاء منها ولم يكن<sup>٦</sup> اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف المد واللين، فزادوا النون لعلامة الاعراب لمناسبتها<sup>٧</sup> أيها كما سبق.

[وا لا يحذف] الجازم [نون جماعة المؤنث] فلا يقال: لم ينصُرْ في ينصُرْنَ فإنه أي لأنَّ

١. قوله: «و اسماء التي تضمنت معناها» أي، معنى ان الشرطية و بيان تلك الاسماء و تعدادها وظيفه علم النحو. مدرس افغانى

٢. أي معنى ان الشرطية لغرض الايجاب. س.

٣. أي لا يطلب ههنا تفاصيل معاني الجوازم و تفاصيل احكامها اللفظية، فانها من وظائف علم اللغة و النحو: و الغرض في هذا الفن بيان آخر المضارع عند دخول الجوازم أي بيان حركته ونونه يحذفان به بدون ملاحظة أنَّ ثبوتهما اعراب حال الرفع و سقوطهما اعراب حال الجزم، اذ البحث بهذه الحيثية بحث نحوي و بدون ملاحظة ان اسماء الجوازم بعضها ظرف زمان و بعضها ظرف مكان و بعضها غير ظرف و غير الظرف، بعضها لذوى العلم و بعضها لغير ذوى العلم، اذ البحث بهذه الحيثية بحث لغوي. سعدالله.

٤. والمراد بالواحد، الواحد المصطلح يعنى به الواحد الصورى و هو المجرد من علامة المثنى والمجموع و نون الواحد المخاطبة، لا الواحد الحقيقى والّا لانتقض بجمع المتكلم. شرح.

٥. قوله: «وهي الضمائر»، والضمائر عبارة عن الالف فى التثنية والواو فى الجمع المذكور والياء فى الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم يمكن زيادة حرف المد واللين»، لتادية زيادة حرف المد واللين الى التثاء الساكنين ان زيد ساكنا، و المراد من الساكنين احد الضمائر و حرف المد واللين و اجتماع حرفى علة ان زيد متحركا و المراد من حرفى علة احد الضمائر و حرف المد واللين. مدرس افغانى

٧. قوله: «لمناسبتها ايها كما سبق»، أي لمناسبة النون حرف المد واللين كما سبق فى حروف «انبت» من مشابهتها حروف المد واللين من الخفاء والغنة، فان النون مدة فى الخيشوم، كما ان حروف العلة مدة فى الحلق. مدرس افغانى

نون جماعة المونث اضمير كالواو في جمع المذكر او هو فاعل فلا يحذف افتتبت على كل حال؛ بخلاف التونات الأخر؛ فإنها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب؛ لأنها<sup>١</sup> اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبتدأ؛ لأنه إنما أعرب<sup>٢</sup> لمسابهة الاسم، ولما اتصل به النون التي لا يتصل إلا بالفعل، فرجع جانب الفعلية، فصارت النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في<sup>٣</sup> بعلبك، وتعدر الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى رد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء و اشار الى الامثلة بقوله: (تقول: لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا) وجاء لم في<sup>٤</sup> الضرورة غير جازمة كقول الشاعر:

هجوت زبَانُ ثَمَّ جِثَّتْ مَعْتَذراً      من هجو زبَان كان لم تهجو<sup>٥</sup> و لم تدع  
و جاء<sup>٦</sup> ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر.

١. قوله: «لأنها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبتدأ كما قال ابن مالك:

و فعل امر و مضى بنيا      و اعربوا مضارعاً ان عريا  
من نون توكيد مباشر و من      نون اثاث كبير عن من فتن

مدرس افغانى

٢. قوله: «انما اعرب لمسابهة الاسم»، قد تقدم بيان المشابهة في وجه تسمية هذا الفعل مضارعاً، فتذكر.  
مدرس افغانى

٣. قوله: كما بعلبك قال في تدريج الأداني: حيث اتصل بعل ببك و صار كالجزء منه، و يسمى هذا القسم من التركيب تركيباً مزجياً و هو كما قال السيوطي: ان اخذ اسمان و جعل اسماً واحداً و نزل ثانيهما من الاول بمنزلة تاء التثنية من الكلمة، مدرس افغانى

٤. قوله: «و جاء لم في الضرورة» كقول الشاعر:

هجوت زبَانُ ثَمَّ جِثَّتْ مَعْتَذراً      من هجو زبَان كان لم تهجو و لم تدع

الشاهد: في لم تهجو، حيث لم تحذف منه الواو. مدرس افغانى

٥. حيث لم تحذف الواو في لم تهجو، يعنى: اعتذرت اعتذاراً بحيث صرت مع ذلك الاعتذار كاتك لم تهجواصلاً و الحال انك لم تدع من هجره و كقوله: ألم ياتيك والابناء تنمى و كقوله: كان لم ترى و سيجيى معنى الايات بتمامها، سعدالله.

٦. قوله: «و جاء ايضاً مفصلاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر:

فاضحت مغانيها قفاراً رسومها      كان لم سوى اهل من الوحش توهل

الشاهد: في انه فصل بين لم و مجزومها و هو توهل. مدرس افغانى



فاضحت مغانيها قفاراً رسوماً كأن لم سوى أهل من الوحش توهُل<sup>١</sup>  
و جاء<sup>٢</sup> حذف المجزوم بعده كقوله:

وَ احْفَظْ وَ دِيْعَتَكَ الَّتِي اسْتَوَدَعْتَهَا بِسُومِ الاغارة اِنْ وَصَلْتَ وَ اِنْ لَمْ

او اعلم انه يدخل على الفعل المضارع الناصب او هو: اَنْ وَلَنْ وَ كَيْ وَ اِذَنْ، و الاصل<sup>٣</sup>  
اَنْ و البواقي فرع عليه، و انما عمل النصب لكونه مثابها لَأَنْ المشددة و هو ينصب  
الاسماء فهذا ينصب الافعال فتبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان  
النصب يكون بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة و الجزم بالسكون.

فان<sup>٤</sup> قيل: كان من الواجب ان يقول: «من الرفع نصباً» لانه معرب، و الفتح و الضم  
انما يستعملان في المبيئات.

فالجواب: ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب و البناء؛ و الحركة  
من حيث هي حركة هي الضم و الفتح و الكسر لا الرفع و النصب و الجز فان هذا امر

١. فصل بين لم و مجزومها و هو توهُل. المعنى انه صارت منازل تلك العشيقة خالية لانبات بها و لاماء، و  
اثارها مندرسة كان لم تسكن سوى أهل من الوحش. قوله: «رسوما» بدل من المغاني بدل الاشتمال و  
يجوز ان يكون قفاراً حالاً من مغانيها و رسوماً فاعل قفاراً اي مندرسة و كان لم خبر اضحت، و على هذا  
يكون البيت جملة واحدة. حلي.

قوله: «والمغاني»، من المغنى و هو المنزل و قفاراً من القفر و هو المكان الخالي من الماء و النبات. و  
الرسوم: جمع رسم و هو الاثر. حاشية.

قوله: فاضحت بمعنى صارت، و المغاني بالغين المعجمة و النون و الياء: جمع غنى و هو بالفتح منزل  
الذى غنى به اهله، و الضمير فيه يرجع الى صاحبه، مينة و القفار بالقاف و الغاء و الزاء المهملة ككتاب:  
جمع قفر و هو كفلس: الارض الخالية من الماء و العشب. شرح.

٢. قوله: و جاء حذف المجزوم بعده كقوله:

واحفظ وديعتك التي استودعتها  
اي وان لم تصل. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الاصل اَنْ و البواقي فرع»، و انما «كان» اصلاً، لعمله ظاهراً و مقدراً و لانه يدخل على الماضى و  
المضارع و الامر على قول. مدرس افغانى

٤. قوله: «فان قيل: كان من الواجب ان يقول «من الرفع نصباً»» هذا اشارة الى ما ذكره الجامى فى شرح قول  
ابن الحاجب: انواع اعراب الاسم ثلاثة: رفع و نصب و جر، فقال الجامى: هذه الاسماء الثلاثة مختصة  
بالحركات و الحروف الاعرابية و لا تنطق على الحركات البنائية اصلاً، بخلاف الضمة و الفتحة و الكسرة،  
فانها مستعملة فى الحركات البنائية غالباً و فى الحركات الاعرابية على قلة. مدرس افغانى

زائد فليتامل.<sup>١</sup>

او تسقط التونات لأنها علامة الرفع سوى نون جماعة المؤنث لما ذكرنا من أنه ضمير لا علامة الاعراب. وإنما اسقط الناصب هذه التونات حملاً له على الجازم، لأن الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء<sup>٢</sup> فكما<sup>٣</sup> حمل النصب على الجر في الأسماء في التثنية والجمع، فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذفت التونات المحذوفة في حال الجزم فنقول: لن ينصُرَ لَن ينصُرَا لن ينصُرُوا الخ

ومعنى<sup>٤</sup> لن،<sup>٥</sup> نفى الفعل مع التأكيد. او من<sup>٦</sup> الجوازم لام الامر لأن المضارع لما دخله لام الامر شابه<sup>٧</sup> امر المخاطب وهو<sup>٨</sup> مبني، ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف

١. قوله: «فليتامل» قال في تدريح الاداسى اى فليتامل على ان هذا الامر الزائد فيه ملاحظة للمفاعلية والمفعولية ولاشك ان تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هي، فامر بالتأمل لملاحظة هذه الملاحظة. وقيل: وجه التأمل ان هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح والضم والكسر، فانها قبل دخول العامل. مدرس افغانى

٢. اى لأن عملها الجزم والجزم بمنزلة الجر والجاز مكسورة، فكسرت هذه أيضاً. س.

٣. قوله: «فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية والجمع»، فكذا ههنا حمل النصب على الجزم، صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم:

واجعل لنحو يفعلان التونا  
وحذفها للجزم والنصب سمة  
رفعا وتدعين وتسلونا  
كلم تكونى لترومى مظلمة

مدرس افغانى

٤. قوله: «هو معنى لن نفى الفعل مع التأكيد»، قال ابن هشام: لا يفيد لن تأكيد النفي، خلافاً للزمخشري فى كشفه ولا تأييده، خلافاً له فى انموذجه وكلاهما دعوى بلا دليل. مدرس افغانى

٥. قيل اصلها «لا أن»، فحذفت الهمزة، فصار «لان»، ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار لن، وقيل: اصلها «لا» فابدل من الالف نون والاصح أنها كلمة براسها. سعدالله.

٦. قوله: «هو من الجوازم لام الامر»، اى لام امر الغائب. مدرس افغانى

٧. قوله: «شابه امر المخاطب»، اى شابه امر الغائب، المخاطب، مدرس افغانى

٨. قوله: «هو مبني»، اى امر المخاطب مبني عند بعضهم، صرح بذلك السيوطى، حيث يقول عند قول الناظم:

سواءما الحرف كهل وفى ولم  
فعل مضارع يلى لم كيشم

والفعل ينقسم الى ثلاثة اقسام: مضارع وماض وامر، ذكر المصنف علاماتها مقدما المضارع والماضى على الامر، للاتفاق على اعراب الاول وبناء الثانى والاختلاف فى الثالث. مدرس افغانى

المضارعة مع عدم تعذر الاعراب، فأُغْرِبَ باعراب يشبه البناء وهو السكون؛ لانه الاصل في البناء، فاللّام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون<sup>١</sup> مكسورة تشبيهاً باللّام الجارة؛ لأنّ الجزم بمنزلة الجرّ وفتحها لغة، لكن اذا دخل عليها الواو أو الفاء أو ثمّ جاز سكونها،<sup>٢</sup> قال الله تعالى: (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً) وقال ايضاً: (ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا) و قرىء<sup>٣</sup> بسكون اللّام وكسر ها.

وقوله: (فَلْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ) إشارة<sup>٤</sup> الى أنّه لا يؤمر به المخاطب لأنّ المخاطب له صيغة مختصّه؛ و قرء<sup>٥</sup> (فَلْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ) بالتاء خطاباً وهو شاذّ وجائز في المجهول<sup>٦</sup> نحو:

١. قوله: هو يكون مكسورة تشبيهاً باللّام الجارة، قال ابن هشام: و اما اللام العاملة للجزم فهي اللام الموضوع للطلب وحركتها الكسر وسليم يفتحها واسكانها بعد الواو والفاء اكثر من تحريكها نحو فليستجيو الى وليؤمنوا بي وقد يسكن بعد ثمّ، نحو: ثمّ ليَقْضُوا في قراءة الكوفيين وقالون والبري في ذلك ردّ على من قال: انه خاص بالشعر.

٢. تشبيهاً لها بعد احد هؤلاء بالثاني كنف، فكما جاز سكونها تخفيفاً، سكن اللّام بعد احد هؤلاء، لكن الاسكان بعد الفاء اقوى، لأنّها حرف واحد التنصق بالكلمة لفظاً وكتابةً ومعنى. والاسكان بعد الواو وان كان حرفاً واحداً، لكنّه لا اتصال له بالكلمة في الكتابة، فيضعف امر المشابهة في الجملة وبعد ثمّ اضعف، لأنّ ثمّ كلمة مركّبة من الحروف ولا اتصال لها بالكلمة، فيضعف امر المشابهة غاية الضعف. سعد الله.

٣. قوله: هو قرء بسكون اللّام وكسر ها، قال في كتاب التيسير في القراءات السبع: قرء قبل وابوعمر و ابن عامر: ثمّ ليَقْضُوا بسكر اللّام وابن ذكوان هو ليوفوا وليطوفوا بسكر اللّام فيهما والباقون باسكان اللّام. مدرس افغانى

٤. قوله: إشارة الى أنّه لا يؤمر به المخاطب، اي لا يؤمر بالامر باللّام المخاطب. مدرس افغانى  
٥. قوله: هو قرء: فلنقرحوا بالتاء خطاباً وهو شاذّ، اي قراءة فلنقرحوا مع كونه جمع امر الحاضر مع اللّام شاذّ قال ابن هشام ما حاصله: ان دخول لام الامر في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: «فبذلك فلنقرحوا» وفي الحديث: «لتأخذوا مصافكم» شاذّ.

وقال في املاء مامن به الرحمن في قوله تعالى: «فبذلك فليقرحوا» ما حاصله: ان الجمهور على قراءة: «فليقرحوا» بالياء وهو حينئذ امر للغائب و يقرء بالتاء على الخطاب. انتهى ملخصاً.  
وقال في اتحاف فضلاء البشر في القراءات الأربع عشر: و اختلف في فليقرحوا فريس بناء الخطاب، وافقه الحسن والمطوعى وهى قراءة ابن و انس رضى الله عنهما ورفعها في النشر الى النسي (ص) وهى لغة قليا، لأن الامر باللّام اتما يكثر في الغائب كقراءة الباقيين والمخاطب المبنى للمفعول، نحو: لثعن بحاجتى يا زيد و يضعف الامر باللّام للمتكلم، نحو: لاقم و لتقم، ومنه قوله (ص): قوموا فلاصل لكم، و الباقون بالغيب وكلهم سكن اللّام الا الحسن فكسر ها.

٦. قوله: و جاز في المجهول لتضرب انت، والاصل فيه ليضربك زيد، فحذف زيد الفاعل و غير الفعل الى

لَتَضْرِبَ انت الخ لَانْ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب؛ لان الفاعل محذوف فيه وكذا لَأَضْرِبَ أَنَا وَلَتَضْرِبَ تَحْنُ ونحو ذلك؛ لَانْ الامر<sup>١</sup> بالصيغة يختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع؛ لأنها غير المخاطب، فكان الواجب على المصنف ان يقول: في أمر غير المخاطب، و يمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث<sup>٢</sup>: «قَوْمُوا فَلِأَصْلَ مَعَكُمْ» وفي التنزيل: (وَلَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ).

و اذا كان المأمور جماعة<sup>٣</sup> بعضهم حاضر وبعضهم غائب، فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو: اِفْعَلُوا و اجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب لتفيد التاء الخطاب، واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضراً وبعضهم غائباً كقوله: صلى الله عليه وآله «لَتَأْخُذُوا مَصَافِكُمْ»<sup>٤</sup> وقد جاء في الشذوذ حذفها و جزم الفعل كقوله:

- 
- صيغة المجهول وقام المفعول الذي هو كاف الخطاب مقامه وصار مرفوعاً واستكن في الفعل فحذف الياء التي هي علامة الغيبة واتى ببدله التاء القائم مقام الفاعل المخاطب، فصار لتضرب انت تأكيداً للمستكن، وقس عليه لا ضرب انا ولتضرب نحن معلوماً او مجهولاً. مدرس افغانى
١. قوله: «لان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب»، قال، في المعنى: و اذا كان مرفوع فعل الطلب مخاطباً استغنى عن اللام بصيغة افعّل غالباً، نحو: قم واقعد و تجب اللام ان انتفت القاعلية، نحو: لتعن بحاجتى، او الخطاب، نحو: ليقيم زيد او كلاهما، نحو: ليعن زيد بحاجتى. ودخول اللام على الفعل المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله: (ص): قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله تعالى. وقال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل خطاياكم» و اقل منه دخولها في فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: «فبذلك فلتفرحوا» وفي الحديث: «لتأخذوا مصافكم». مدرس افغانى
٢. قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلاً على دخول اللام في المتكلم وحده. س.
٣. جواب دخل مقدّر كأنه قيل أنت الغائب يؤمر باللام والمخاطب بصيغة مخصصة و اذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فما تصنع فقال اذا كان ا. سعدالله.
٤. اى موافقكم في القتال، امر النبي صلى الله عليه وآله وسلم بذلك الحاضرين عنده والغائبين عن مجلسه جميعاً، فاتى بالتاء تنصيهاً على كون البعض حاضراً وباللام، لكون البعض غائباً. سعدالله.
- قوله: «لتأخذوا مصافكم» المصاف بفتح الميم وتشديد الفاء: جمع المصّف وهو الموقف في الحرب. سعدالله.
٥. قوله: «وقد جاء في الشذوذ حذفها و جزم الفعل»، قال في المعنى: وقد تحذف اللام في الشعر و يبقى

مُحَمَّدٌ تَفْعِدُ نَفْسَكَ كُلَّ نَفْسٍ      إذا ما خِفْتَ مِنْ أَمْرِ تَبَالاً<sup>١</sup>  
 ای لتفد نفسك. و اجاز<sup>٢</sup> الفراء حذفها في النثر كقولك: «قُلْ لَهُ يَفْعَلْ» و في<sup>٣</sup>

→

عملها كقوله:

فلا تستطل سنى بقائى ومدتى      ولكن يكن للخير منك نصيب

و قوله:

محمد تفد لنفسك كل نفس      إذا خفت من شئى تبالاً

ای لیکن و لتفد، و التبال: الوبال، ابدلت الواو المفتوحة تاء مثل: تقوى.

و الشاهد في البيت الاول: قوله: يكن، لانه حذف منه اللام وبقى الجزم، و في البيت الثاني: قوله: تفد، لانه حذف منه اللام وبقى الجزم فتدبر. مدرس افغانى

١. محمد منادى مفرد معرفة مبنى على الضم حذف حرف النداء منه. و تفد امر للمفردة الموثنة الغائبة و كل نفس فاعله و نفسك مفعول به و اذا منصوب بتقدير الجملة في موضع الجز باضافة اذا اليه. و ما زائدة للتأكيد و من متعلقة بخفت اوصفة تبالاً قدم عليه فصار حالاً او متعلقة بما فى تبالاً من بيان معنى الفعل، لكنه لما قدم اضمر عاملة، لان معمول المصدر لا يتقدم عليه و يريدون بالنداء معنى الدعاء له. و تبالاً بفتح التاء: مفعول خفت، يقال: تبلة الحب بالكسر ای اسقمه و افسده. يعنى: يا محمد كل النفوس فداء لنفسك وقت خوفك من امر مهلك. حلبى.

قوله: «كقوله (ص) اه» ای لم يسم قائله. قوله: محمد منادى بحذف حرف النداء للضرورة: ای يا محمد: و تفد بفتح حرف المضارعة و سكون الفاء و كسر الدال المهملة اصله لتفد حذفت منه اللام للضرورة و هو مضارع فديته ای صيرت فدائه، و نفسك مفعوله و كل نفس فاعله و كلمة ما بعد اذا زائدة. و خفت مخاطب من الخوف و هو التبال بالمشنة و الموحدة كسحاب الفساد: و قيل: هو بمعنى الحقد و العداوة واصله و بال، ابدلت التاء بالواو كالتراث و كالتقوى. يعنى: ای محمد بايد فداى تو گردد نفس تو را هر نفس هر گاه بترسى از چیزی فساد و يا دشمنى را. شاهد: در حذف لام جازمه است از سر امر غائب كه تفد بوده باشد به جهت ضرورت، ای لتفد. جامع الشواهد.

٢. قوله: و اجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل، فحذف اللام وبقى عملها اعنى الجزم.

٣. قوله: و في التنزيل: «قل لعباد الذين امنوا يقيموا الصلوة» قال ابن هشام في بحث اللام العاملة: و منع المبرد حذف اللام و بقاء عملها حتى في الشعر، ثم قال: و هذا الذي منعه المبرد في الشعر اجازة الكسائي في الكلام، لكن بشرط تقدم قل و جعل منه: قل لعباد الذين امنوا يقيموا الصلوة ای ليقيموها و وافقه ابن مالك في شرح الكافية. ثم قال: ان جزم يقيموا بشرط مقدم بعد الطلب. انتهى ملخصا.

فاستشكل على كون الجزم بالشرط المقدر، بانه لو كان الجزم بالشرط المقدر يصير التقدير ان نقل لعباد الذين امنوا اقيموا الصلوة يقيموا الصلوة، فحينئذ يستلزم ان لا يتخلف احد من المقول له ذلك عن الامثال و لكن يتخلف واقع، اذ من المعلوم ان كثيرا من المسلمين لا يصلون، فاجاب الشفازانى



الامر من<sup>١</sup> جهة انهما للطلب أو نقيضها<sup>٢</sup> من جهة أن لام الامر لطلب الفعل و هي لطلب تركه؛ بخلاف لا النافية؛ اذ لا طلب فيها اصلاً فتقول في نهى الغائب: لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرُوا الخ، وفي نهى الحاضر: لا تَنْصُرُ لا تَنْصُرُ لا تَنْصُرُوا الخ وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو: لا يَضْرِبُ ولا يَغْلَمُ ولا يَذْخِرْ الى غير ذلك كما مر في المجزوم، وقد<sup>٣</sup> جاء في المتكلم قليلاً كلام الأمر.

وأما الأمر بالصيغة يسمى بذلك لأن حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللأم وهو امر الحاضر أي المخاطب فهو جارٍ على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات و التّونّات التي تحذف في المضارع المجزوم، وكون حركاته و سكناته مثل حركات المضارع و سكناته أي لا تخالف صيغة الأمر صيغة المضارع إلا بان تحذف حرف المضارعة منه و تُعْطى آخره حكم المجزوم و أنما قال: «جار على لفظ المضارع المجزوم» لئلا يتوهم أنه ايضاً مجزوم معرب كما<sup>٤</sup> هو مذهب الكوفيّين؛

١. قوله: «من جهة انهما للطلب»، أي لام الامر ولاء الناهية، كل واحد منهما للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «أو نقيضها»، أي أو من جهة كون لام الامر نقيض لاء الناهية. فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابوطالب في بحث لا التي لنفى الجنس على قول السيوطي: «حملها عليها لانها لتوكيد النفي» و تلك لتوكيد الاثبات، فإن المقام يحتمل ان يكون من باب حمل النظر على النظر و ذلك اذا كان من جهة كون لاء الناهية مثل لام الامر للطلب، و يحتمل ان يكون من باب حمل النقيض على النقيض و ذلك اذا كان من جهة ما صرح به من ان لام الامر لطلب الفعل و هي لطلب تركه، فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد جاء في المتكلم قليلاً كلام الامر»، قال ابن هشام: الثاني من اوجه لا ان تكون موضوعة لطلب الترك، و تختص بالدخول على المضارع و تقتضى جزمه و استقباله سواء كان المطلوب منه مخاطباً، نحو: لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء) او غائباً، نحو: (لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء) او متكلماً، نحو: لا اربنك ههنا و قوله: لا اعرفن حورا مذامعها و هذا النوع مما اقيم فيه المسبب مقام السبب و الاصل: لا تكن ههنا فاراك و مثله في الامر (وليجدوا فيكم غلظة) اي واغلظوا عليهم.

و اما مجيء لام الامر في المتكلم، فقد تقدم آنفاً في الحديث: قوموا فلاصل معكم و فى التنزيل: «و لتحمل خطاياكم». مدرس افغانى

٤. قوله: «كما هو مذهب الكوفيّين»، قد اوضحنا ذلك في الجزء الاول من المكررات في شرح باب الكلام في شرح كلام الناظم:

فأنه ليس<sup>١</sup> بمجزوم بل هو مبنيٌ أُجْرِيَ مُجْرَى المضارع المجزوم.<sup>٢</sup>  
 أما البناء<sup>٣</sup> فلأنه الأصل في الفعل، وإنما اعرب<sup>٤</sup> منه فلمشابهة<sup>٥</sup> الاسم، وهذا لم  
 يشبه<sup>٦</sup> الاسم فلم يعرب. وأما الكوفيون<sup>٧</sup> فعلى أنه مجزوم وأصل<sup>٨</sup> إِفْعَل لِتَفْعَل،

١. قوله: «فأنه ليس بمجزوم»، أي فإن فعل الأمر ليس بمجزوم، حتى يكون معرباً.
  ٢. أي في حذف الحركات والثوات، ليكون ذلك الحذف علامة الأمر وأما لأن الأمر مبني والحركة والثون علامة الأعراب، فلم تجتمع مع البناء. وأما نون جماعة النساء فإنه ضمير لا محالة فلا تحذف. سعد الله.
  ٣. قوله: «و أما البناء فلأنه الأصل في الفعل»، قد نقلنا عنهم في المكررات في الموضع المذكور أننا إن الأصل في الأسماء البناء والأصل في الأفعال الأعراب. وقيل: الأصل في كليهما الأعراب والحق عكس الأول، كما عليه المشهور. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «و ما اعرب منه»، أي الذي اعرب من الفعل يعنى المضارع. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «فلمشابهته الاسم»، قد ذكرنا في المكررات في أول الجزء الرابع ما يفيدك هنا، فراجع إن شئت. مدرس افغانى
  ٦. قوله: «و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب»، يعنى الأمر بالصيغة لم يشبه الاسم، فلم يعرب وبقى على أصله الذي هو البناء. مدرس افغانى
  ٧. أي امر المخاطب، كأنه قيل: فلم اعرب المضارع والأمر مبني؟ فقال: وهذا لم يشبهه، و محصل الجواب أن المضارع اعرب بسبب المشابهة بينه وبين الاسم وهذا أي امر المخاطب لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعد الله.
  ٨. قوله: «و أما الكوفيون فعلى أنه مجزوم»، أي معرب. مدرس افغانى
  ٩. قوله: «و أصل الفعل لتفعل»، قال ابن هشام في أواخر بحث اللام العاملة للجزم: وزعم الكوفيون و أبو الحسن أن لام الطلب حذفت حذفاً مستمراً في نحو: قم واقعد وإن الأصل لتقم و لتقعد، فحذفت اللام للتخفيف و تبعها حرف المضارعة و يقولهم أقول، لأن الأمر معني فحقه أن يودى بالحرف و لأنه أخوانتهى و لم يذل عليه إلا بالحرف و لأن الفعل إنما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحض و كونه أمراً أو خبراً خارج عن مقصوده و لأنهم قد نطقوا بذلك الأصل كقوله:
- لتقم أنت يابن خير قريش      كي لتقضى حوائج المسلمين
- و كقراءة جماعة. (فيذلك فلتفرحوا) و في الحديث، لتأخذوا مصافكم ولأنك تقول: اغر واخش وارم واضربا واضربوا واضربى كما تقول في الجزم ولأن البناء لم يعهد كونه بالحذف ولأن المحققين على أن الأفعال الإنشاء مجردة عن الزمان كجعت واقسمت و قبلت. واجابوا عن كونها مع ذلك أيضاً أفعالاً بأن تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولا يمكنهم ادعاء ذلك في نحو: قم، لأنه لا يشبه له حالة غير هذه و حيثئذ فيشكل فعليته، فإذا ادعى أن أصله لتقم، كان الدال على الإنشاء اللام لا الفعل انتهى. وأما نقلنا كلامه بطوله، لكونه موضحاً لكثير من المباحث المذكورة في المقام. مدرس افغانى



فحذفت اللام لكثرة الاستعمال، ثم<sup>١</sup> حذف حرف المضارعة خوف<sup>٢</sup> الالتباس بالمضارعة ليس بالوجه؛<sup>٣</sup> لأنّ اضممار<sup>٤</sup> الجازم ضعيف كاضمار الجازم وما ذكره<sup>٥</sup> خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

وامّا الإجزاء<sup>٦</sup> مُجْزَى المجزوم فلانّ الحركات والنونات علامة الاعراب، فينافي<sup>٧</sup> البناء فلهذا<sup>٨</sup> لم يحذف نون جماعة المؤنث و اذا أُجْزِيَ على المضارع المجزوم فإن كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكاً كَتَدَخِرُجْ

انفسقط<sup>٩</sup> انت منه أي من المضارع احرف المضارعة ليغزق من المضارع او تأتي انت بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوماً.

١. قوله: ثم حذف حرف المضارعة، أي التاء التي هي من حروف اتين. مدرس افغانى

٢. قوله: «خوف الالتباس بالمضارع»، أي خوف الالتباس الامر بالصيغة، ان لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليس بالوجه هذا خير لمبتدئ محذوف»، أي قول الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده وقد نقلنا آنفاً انه وجه مقبول عند ابن هشام. مدرس افغانى

٤. قوله: «لأن اضممار الجازم ضعيف كاضمار الجازم»، اما ضعف اضممار الجازم، فانما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث اعراب الفعل بقوله:

وبعد غير التقي جزما اعتمد  
ان تسقط الفاء والجزاء قد قصد  
واما ضعف اضممار الجازم، فانما هو في غير ما اشار اليه الناظم في بحث الفعل ولزومه بقوله:  
نسقلوا في ان وان يطرود  
مع امن ليس كعجبت ان يدوا

مدرس افغانى

٥. قوله: «وما ذكره»، أي الكوفيون من حذف الجازم. قوله: خلاف الاصل، لان الاصل في كل لفظ عدم الحذف، بناء على ما بين في علم المعاني مكرراً.

٦. قوله: «واما الاجزاء مجرى المجزوم عطف على قوله اما البناء»، أي اجزاء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم يحذف الحركات والنونات. مدرس افغانى

٧. قوله: «فينافي البناء»، أي يتنافى بقاء الحركات والنونات التي هي علامة الاعراب البناء الذي هو في الامر بالصيغة، فلا يجتمعان. مدرس افغانى

٨. قوله: «فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث»، أي ولكون حذف الحركة والنون انما هو لمساواة البناء لم يحذف نون جماعة المؤنث، لعدم منافاتها البناء، لان هذه النون ليست علامة للاعراب. مدرس افغانى

وفي هذا اللفظ<sup>١</sup> حزازه<sup>٢</sup> لان صورت<sup>٣</sup> الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم.  
فالتوجيه<sup>٤</sup> أن يقال:

حذف المضاف و هو اداة التشبيه تنبيهاً<sup>٥</sup> على المبالغة و الاصل<sup>٦</sup> مثل المجزوم، و  
مثل<sup>٧</sup> هذا كثير في الكلام أو يقال: <sup>٨</sup>المجزوم بمعنى المعامل<sup>٩</sup> معاملة المجزوم مجازاً،<sup>١٠</sup>

١. قوله: «و في هذا اللفظ»، اي في قول الزنجاني: وتأتي بصورة الباقي مجزوماً. مدرس افغانى

٢. قوله: «حزازه»، اي ركاقة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لان صورة الباقي ليست بمجزومة»، اي ليست بمعربة، لان صورة الباقي بعد حذف الحركة او التونات مبنية. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالتوجيه»، اي التوجيه الذى يرفع به تلك الحزازه. مدرس افغانى

٥. قوله: «تنبيهاً على المبالغة»، قال فى المطول قبيل الخاتمة للتشبيه: ولما فرغ عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه اشار الى تقسيمه باعتبار الاداة بقوله: «و باعتبار اي التشبيه باعتبار اداته، اما مؤكداً و هو ما حذف اداته مثل قوله تعالى: «و هي تمرّز السحاب» اي مثل مرّ السحاب.

و قال فى الخاتمة، و اعلى مراتب التشبيه فى قوة المبالغة حذف وجهه واداته فقط، نحو: زيد اسد. مدرس افغانى

٦. قوله: «و الاصل مثل المجزوم»، يعنى اصل كلام الزنجاني فى المقام و تاتي بصورة الباقي مثل المجزوم، فحذف لفظ المثل الذى هو اداة التشبيه واقيم المضاف اليه اعنى لفظ المجزوم مقام المضاف اعنى لفظ المثل. مدرس افغانى

٧. قوله: «و مثل هذا كثير فى الكلام»، اي حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه كثير فى الكلام، كما صرح بذلك الناظم فى باب الاضافة بقوله:

وما يلى المضاف ياتى خلفاً  
فراجع هناك يفيدك كثيراً. مدرس افغانى

٨. قوله: «او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً»، و حاصل هذا التوجيه ان يقال، ان لفظ المجزوم معناه ماعومل معه معاملة لفظ المجزوم، بان حذف من الامر بالصيغة الحركات والتونات، كما يحذف ذلك من المجزوم الذى هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معرباً بل مبنياً. والمقام نظير زيد عدل من حيث المجاز فى الكلمة، اذ ليس المراد من المجزوم معناه الحقيقى الاصطلاحى يعنى المعرب بالجزم، بل المراد منه ما كان بصورة الجزم ولو كان فى الحقيقة مبنياً اصطلاحياً، فيصير المقام من باب تسمية الشئ باسم مشابهه، كما يقال لصورة الفرس المنقوش على الجدار: انه فرس، لشبهه صورة بالحيوان المعروف. و انما سمي لفظ مجزوماً مجازاً، لانه جاز مكانه الاصلى اعنى المعنى الاصطلاحى الحقيقى الى غيره، حسيماً اشرنا. مدرس افغانى

٩. اي و لفظ المعامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فأنه لا يستعمل الا المضارع حقيقة.

١٠. اي مجازاً لغوياً بخلاف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فأنه مجاز فى الاعراب. س.

و يجعل<sup>١</sup> مجزوماً مفعول تأتى و الباء<sup>٢</sup> لغير التعدية أى تأتى مجزوماً يكون بصورة الباقي، فيكون<sup>٣</sup> من باب القلب، و المعنى تأتى الباقي بصورة المجزوم.  
ولم يقل: «مجزومة»؛<sup>٤</sup> لانه حال من الباقي او لانه<sup>٥</sup> وصف الفعل مقدراً أى حال كونها فعلاً مجزوماً<sup>٦</sup> على احد<sup>٧</sup> التأويلين، فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت<sup>٨</sup> آخره معاملة المجزوم فتقول<sup>٩</sup> فى الامر الحاضر من تَدْخِرْجُ: دَخِرْجَ دَخِرْجَا دَخِرْجُوا دَخِرْجِ دَخِرْجَا دَخِرْجَنَ او قد يستعمل لفظ الجمع للواحد فى موضع<sup>١٠</sup> التعظيم و التفخيم كقول الشاعر:

الْأَفَاذَحُمُونِ يَا إِلَهَ مُحَمَّدٍ      فَإِنْ لَمْ أَكُنْ أَغْلًا فَانْتَ لَهُ أَهْلٌ<sup>١١</sup>

١. قوله: «و يجعل مجزوماً مفعول تأتى»، أى يجعل لفظ مجزوماً فى كلام الزنجاني، مفعول تأتى فى كلامه. مدرس افغانى
٢. قوله: «والباء لغير التعدية»، أى يجعل الباء الداخلة فى بصورة الباقي لغير التعدية بأن يجعل للملابسة، من قبيل دخلت عليه بثياب السفر. مدرس افغانى
٣. قوله: «فيكون من باب القلب»، لان اصل الكلام حينئذ تأتى الباقي بصورة المجزوم، فكان الباء داخلة على صورة المجزوم، فنقل من مكانها و دخلت على صورة الباقي.
٤. قوله: «ولم يقل مجزومة»، أى لم يقل الزنجاني، لفظ مجزوماً مع تاء التانيث، لانه حال من الباقي لامن لفظ الصورة. مدرس افغانى
٥. قوله: «اولانه وصف للمفعول مقدراً»، أى لم يقل: مجزومة بناء التانيث، لانه أى مجزوماً وصف للفظ الفعل المقدر. مدرس افغانى
٦. يعنى أنه وان كان حالاً من الصورة بحسب اللفظ ومن حيث الظاهر، لكنه فى المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدر و هو أى الموصوف المقدر حال فى الحقيقة، سعدالله.
٧. قوله: «على احد التأويلين»، أولهما: قول التفازانى، ان يقال: حذف المضاف الى قوله: والاصل مثل المجزوم و ثانيهما: قوله: او يقال، المجزوم يعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً. مدرس افغانى
٨. قوله: «وعاملت آخره معاملة المجزوم»، أى طبقاً للتأويل الثانى. مدرس افغانى
٩. قوله: «فتقول فى الامر الحاضر»، أى الذى ما بعد حرف المضارعة فيه متحركاً. مدرس افغانى
١٠. قوله: «فى موضع التعظيم والتفخيم»، قيل: يمكن ان يراد فى البيت من قوله، ارحموني، تكرير الفعل، كانه قال: ارحم فى ثلاث مرات و قيل من هذا القبيل، قوله تعالى، «قال رب ارجعوني» وكذلك قوله تعالى: «القيافى جهنم كل كفار عنيد». مدرس افغانى
١١. عدل القائل عن الاصل و هو «فارحمنى» بلفظ المفرد، بقرينة قوله: يا إله محمد (ص) الى خلاف الاصل و هو «فارحمنى» بلفظ الجمع للتعظيم، بتزليل الواحد منزلة الجمع و بقصد تكرير الفعل، كأنه قال:

«و هكذا» تقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحرراً كـ [نحو]: قَاتِلْ و فَرِحْ و  
تَكْسِرْ و تَبَاعِذْ و تَدَخِرْ.

و انما<sup>١</sup> اشتق من المضارع لأن الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما.

«و إن كان» ما بعد حرف المضارعة إما كانا كما في تنصّر فتحذف منه حرف المضارعة  
و تأتي بصورة الباقي مجزوماً حال كون هذا الباقي إمزياً في أوله همزة وصل مكسورة؛  
أما زيادتها فلدفع الابتداء بالسكون، و أما تخصيصها بالزيادة دون<sup>٢</sup> غيرها من الحروف  
فلأنها<sup>٣</sup> أقوى الحروف، و الابتداء بالأقوى أولى، و أما كسرها فلأنها زيدت ساكنة عند  
الجمهور لما فيها<sup>٤</sup> من تقليل الزيادة ثم لما احتيج إلى تحريكها حرّكت بالكسرة كما<sup>٥</sup>



ارحمني ارحمني يا اله محمد. سعد الله.

قوله: «كقول الشاعر الأفرح حموني يا اله محمد»، اه لم يسم قائله. قوله: ارحموني: امر من الزحم وانياته  
بصيغة الجمع للتعظيم. قوله: «لم اكن أهلاً» أي للترحم. والضمير في «له» يرجع اليه. يعني: دعا من كنتم  
پس رحم كن مرا ای خدای محمد (ص) پس اگر نمی باشم اهل از برای رحم کردن تو، پس تو از برای آن  
رحم کردن اهل هستی. شاهد، در آوردن لفظ جمع است به جای مفرد به جهت تعظیم، ای: فارحمنی یا  
اله محمد صلی الله علیه و آله. جامع الشواهد.

١. قوله: «و انما اشتق من المضارع»، قال في حاشية المراح ما حاصله: ان الامر مشتق من المضارع، لان بينهما  
مناسبة من حيث انهما يفيدان الاستقبال، اما المضارع فظاهر و اما الامر، فلان الانسان انما يؤمر بما  
يفعله ليفعله، و تقول: ان الامر لا يجوز ان يؤخذ من الماضي، لانه يؤدي الى تحصيل الحاصل و الى  
تكليف ما لا يطاق، لان ايجاد الموجود محال. مدرس افغانی

٢. قوله: «دون غيرها من الحروف»، ای من حروف مثلثونیهاء. مدرس افغانی

٣. قوله: «فلانها أقوى الحروف»، قيل في وجه الاقواتية: لانها من اقصى الحلق. مدرس افغانی

٤. قوله: «لما فيها من تقليل الزيادة»، بخلاف زيادتها متحركة، فانها تستلزم زيادة شيتين الهمزة والحركة.  
مدرس افغانی

٥. قوله: «كما هو الاصل»، ای كما ان الكسر اصل في همزات الوصل. قال في حاشية المراح: لان الكسر ابعد  
حركات الاعراب عن الاعراب، لامتناع دخوله في قبيلتين من المعربات و هما المضارع و ما لا يتصرف  
و دخول اخويه كلها في المعربات كلها، فلما احتيج الى التحريك حرك بما هو اقل وجوداً في الاعراب و  
اکثر تشبيهاً بالسكون الذي وجد في بعض من المعربات دون بعض، ولان السكون والجزم عوض في  
الفعل من الكسرة في الاسم، فعوض الكسرة من السكون ايضاً ولان وقوع اجتماع الساكنين كثير في  
الكلام بشهادة الاستقراء وللأفعال منه القدح المعلى وناهيك نوعاً الاوامر من الأفعال المشددة الاواخر.



لاجتماع الهمزتين في نحو: أَكْرِمُ ثُمَّ حَمَلُوا بِأَكْرِمُ و تَأْكِرِمُ و تَأْكِرِمُ عليه وقد استعمل  
الاصل المرفوض من قال شعراً:

شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّ مَعْمَماً<sup>١</sup> فَإِنَّهُ أَهْلٌ لِأَنْ بِأَكْرَمًا<sup>٢</sup>

فَلَمَّا<sup>٣</sup> رَأَوْا أَنَّهُ تَزُولُ عِلَّةُ الْحَذْفِ عِنْدَ اشْتِقَاقِ الْأَمْرِ بِحَذْفِ<sup>٤</sup> حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ  
رَدُّوهُ<sup>٥</sup>؛ لِأَنَّ هَمْزَهُ<sup>٦</sup> الْوَصْلِ أَيْ هِيَ عِنْدَ الْاضْطِرَارِ؛ فَقَالُوا مِنْ تَأْكِرِمُ: أَكْرِمُ كَمَا قَالُوا مِنْ  
تَذْخِرُجْ: ذَخِرْجْ، فَلَا يَكُونُ<sup>٧</sup> مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي بَلْ مِنَ الْقِسْمِ الْأَوَّلِ.

وقوله: <sup>٨</sup>بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف أو في موضع الحال أو على

١. البيت كذا، يَحْتَسِبُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَقْلُمَا. شيخاً على كُرْسِيٍّ مَعْمَماً. قوله: يَحْسِبُهُ بِمَعْنَى يَظُنُّهُ وَالضَّمِيرُ فِيهِ  
لِلْجَلِيلِ وَالْجَاهِلُ: خِلَافُ الْعَالِمِ. وَ مَا مُصَدَّرِيَّةٌ ظَرْفِيَّةٌ وَيَعْلَمَا، أَصْلُهُ: يَعْلَمُنْ بِمَعْنَى يَعْرِفُنْ وَ شَيْخاً مَفْعُولٌ  
ثَانٍ لِيَحْسِبُهُ، وَ عَلَى كُرْسِيٍّ صِفَةٌ لَهُ وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِمَحْذُوفٍ أَيْ اسْتَقَرَّ وَ مَعْمَماً صِفَةٌ بَعْدَ صِفَةٍ لَهُ، وَ قِيلَ: حَالٌ  
عَنْ بَصِيفَةٍ اسْمِ الْمَفْعُولِ مَنْ كَانَ فِي رَأْسِهِ عِمَامَةٌ. بِمَعْنَى: كَمَا أَنَّ مِي كُنَيْدَ أَنَّ كَوَّهَ رَأْسَهُ نَادَانُ مَا دَامَ كَيْفَ تَشْنَسِدُ  
أَنْ رَأَى بَرْزُكِي، كَيْفَ أَيْنَ صِفَةٌ دَاشْتَهُ بَاشِدُ كَيْفَ قَرَارُ كَرْسِيٍّ خُودُ وَ أَيْنَ صِفَةٌ دَاشْتَهُ بَاشِدُ كَيْفَ  
سَرَّ أَوْ عِمَامَةً بَاشِدُ، شَاهِدُ: دَرِ مَوْكَدُ شَدْنِ فَعْلٍ مُضَارِعٍ اسْتَبَدَّ بِه نُونُ خَفِيفَةٍ بَعْدَ أَلِفٍ لَمْ جَازِمَةٍ كَيْفَ يَقْلُمَا بَوْدَهُ  
بَاشِدُ، چُونِ دَرِ أَصْلٍ يَعْلَمُنْ بَوْدَهُ اسْتَبَدَّ بِأَقْلَبِ شَدْنِ نُونِ أَوْ بِه أَلِفٍ بِه جِهَتِ ضَرُورَتِ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

٢. قول الشاعر: «لأن يا كرماء»، قال في لسان العرب: أكرمهم أصله أكرمهم مثل ادخرجه، فاستقلوا اجتماع  
الهمزتين، فحذفوا الثانية ثم اتبعوا باقي حروف المضارعة الهمزة وكذلك يفعلون الاتراهم حذفوا الواو  
من بعد استقلالاً، لوقوعها بين ياء وكسرة، ثم اسقطوا مع الألف والتاء والنون، فان اضطر الشاعر جازله أن  
يرده إلى أصله، كما قال: (فانه اهل لأن يؤكروا)، فاخرجه على الأصل. مدرس افغانى

٣. قوله: «فلما راوا انه تزول علة الحذف» المراد من علة الحذف الثقل اللازم من اجتماع الهمزتين في  
المتكلم وحده، فيحذف بسبب ذلك الثقل إحدى الهمزتين. مدرس افغانى

٤. قوله: «يحذف حرف المضارعة»، أي تزول علة الحذف بسبب حذف حرف المضارعة عند اشتقاق الامر.  
مدرس افغانى

٥. قوله: «ردوها»، أي ردوا همزة اكرم المحذوفة فكذلك ردوا همزة يكرم و تكرم و نكرم، سواء كان معلوماً  
أو مجهولاً، كما في البيت. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأن همزة الوصل إنما هي عند الاضطرار»، أي لأن همزة الوصل إنما يوتى بها لضرورة الابتداء  
بساكن ولا ابتداء بالسكن عند رد همزة الباب. مدرس افغانى

٧. قوله: «فلا يكون من القسم الثاني»، أي فلا يكون الامر من باب الافعال من القسم الذي يكون ما بعد حرف  
المضارعة ساكناً، حتى يقتضى زيادة همزة الوصل، فان همزة هذا الباب قطع متحرك لا وصل. مدرس  
افغانى

٨. قوله: «وقوله بناء»، أي قول الزنجاني بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف، تقديره: يبنى بناء فبناء

المفعول له وهذا أولى.

او اعلم انه الضمير للشأن اذا اجتمع<sup>١</sup> ثاء ان في أول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل  
وذلك حال كونه<sup>٢</sup> فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقاً أو الغاية<sup>٣</sup> المفردة أو المثناة  
إحداهما<sup>٤</sup> حرف المضارعة و الثانية ثاء التي كانت في أول الماضي فيجوز اثباتهما أي  
اثبات الثاني لأن الاثبات هو الاصل نحو تَحَبَّبَ و تَذَخَّرَجَ و تَقَاتَلَ و يجوز حذف  
إحداهما أي احدي<sup>٥</sup> الثاني تخفيفاً<sup>٦</sup> لأنه لما اجتمع مثلاًن و لم يمكن الادغام -  
لرفضهم<sup>٧</sup> الابتداء بالساكن - حذفوا احدي الثاني ليحصل التخفيف، كما تقول: انت<sup>٨</sup>  
تَحَبَّبَ و تَقَاتَلَ و تَذَخَّرَجَ كما ورد او في التنزيل: (فانت له تَصَدَّى) و الاصل تنصدي أي  
تتعرض، و لو كان ماضياً لوجب ان يقال: تَصَدَيْتَ لأنه خطاب (و «ناراً تَلْفَظِي» أي

→

على هذا التقدير مفعول مطلق اوفى موضع الحال، يعني بناء حال عن فاعل فتحوا او يكون بناء منصوب  
على المفعول له لقوله: فتحوا وهذا الاخير أولى، لافادته التعليل صريحا. واما على الوجه الاول، فيلزم ان  
يكون الفعل العامل في بناء محذوفاً والاصل عدم الحذف، واما الوجه الثاني اعني كون بناء حالا، فيلزم  
منه وقوع المصدر حالا و ذلك لا يجوز الاعلى تاويله باسم الفاعل والاصل عدم التاويل. مدرس افغانى  
١. قوله: «اذا اجتمع ثاء ان في أول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل»، أي مضارع باب التفاعل و التفاعل و  
التفعلل، لاماضى هذه الابواب. مدرس افغانى

٢. قوله: «حالكونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقاً»، أي مفردا كان او غيره. مدرس افغانى

٣. قوله: «او الغائية او المثناة»، بخلاف المجموعة، فانها مبدوءة بالياء. مدرس افغانى

٤. قوله: «احديهما حرف المضارعة» أي احدي الثانيين حرف المضارعة أي من حروف اتين، و من ذلك  
يعلم ان حرف المضارعة هي ثاء الاولى، لان حروف اتين لا تزداد الا في الاول. مدرس افغانى

٥. قوله: «احدي الثانيين»، اما الاولى او الثانية، على اختلاف باتى بعيد هذا. مدرس افغانى

٦. قوله: «تخفيفاً»، أي للفظ. مدرس افغانى

٧. قوله: «لرفضهم الابتداء بالساكن»، قال في حاشية عزى: اذلو ادغم لابد من اسكان الاولى واجتلاب همزة  
الاصل، ليتمكن النطق بالساكن و هي لا تدخل، لانه بمعنى في معنى اسم الفاعل، فكما لا يدخله ايضا واذا  
لم يمكن ذلك واستقلوا اجتماع الثانيين في أول الكلمة و هما متفتتا الحركة، تعين حذف احديهما.

و قال في تدريج الادانى: لا يمكن الاتيان بهمزة الوصل، لانها لا تكون في المضارع، قال ابن هشام: لم  
يخلق الله همزة وصل في اول المضارع. مدرس افغانى

٨. «انت تحبب»، قدم انت على تحبب، ليصح حذف التاء و ينقطع احتمال الغير من الماضى. سعدالله.

تَنْلَهَبُ<sup>١</sup> و الاصل تَنْلَظُنِي، و لو كان فعل الماضي<sup>٢</sup> لوجب<sup>٣</sup> ان يقال: تَلْظُت؛ لانه<sup>٤</sup> مؤنث<sup>٥</sup> او (تَنْزُلُ الْمَلَأَتُكَّةُ) و الاصل تَنْزُل. و اختلف في المحذوف؛ فذهب البصريون الى انه<sup>٦</sup> هو الثانية لان الأولى حرف المضارعة و حذفها<sup>٧</sup> مخْلٌ، و قيل: <sup>٨</sup> الاولى لان الثانية للمطاوعة و حذفها<sup>٩</sup> مخْلٌ، و الوجه<sup>١٠</sup> هو الاول؛ <sup>١١</sup> لان<sup>١٢</sup> رعاية كونه مضارعاً اولي، <sup>١٣</sup> ولان الثقل انما يحصل عند الثانية،  
وانما قال: مضارع تفعل و تفاعل و تفعّل بلفظ المبني للفاعل للتنبية على ان

١. قوله: «اي تنلهب»، قال في المنتهى: تَلْظِي: زبانه زدن آتش و قال ايضا: لهبت النار لها بالفتح و بالتحريك و لهايا كامبر و لهايا كغراب و لهايانا محركة: زبانه زدن آتش بي دود مدرس افغانى
٢. كانه جواب عما قيل: لم لا يجوز ان يكون فعلاً ماضياً؟ فاجاب بقوله، و لو كان ا، لانه خطاب بقرينة تقدّم انت... سعدالله.
٣. قوله: «لوجب ان يقال تَلْظُت»، لانه مؤنث، بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناظم بقوله:

وانما تلزم فعل مضمر متصل او مفهم ذات حر

مدرس افغانى

٤. قوله: «لانه خلاف الاصل»، اى لان الحذف خلاف الاصل.
٥. قوله: «لوجب ان يقال تَلْظُت»، لانه مؤنث، سماعى بقرينة اسناده الى ضمير النار، يعنى ان الماضى تلحقه التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المؤنث، نحو: الشمس طلعت، فلو كان ماضياً لوجب ان يقال: «تَلْظُت» بالاسناد الى الضمير المؤنث.
٦. قوله: «الى انه هو الثانية»، اى الى ان المحذوف التاء الثانية. مدرس افغانى
٧. قوله: «و حذفها مخْلٌ»، اى مخْلٌ بالاشعار يكون الفعل مضارعاً، فالثانية احق بالحذف. مدرس افغانى
٨. قوله: «وقيل الاولى»، يعنى ان المحذوف التاء الاولى لالثانية. مدرس افغانى
٩. قوله: «فحذفها مخْلٌ»، اى مخْلٌ بالاشعار يكون الفعل للمطاوعة، فحذف الاولى اولي. مدرس افغانى
١٠. قوله: «والوجه هو الاول»، اى الوجه الاحسن هو قول الاول اى قول البصريين. مدرس افغانى
١١. بل الوجه هو الثانى لان الحذف بالزائد اولي و هو حرف المضارعة والثقل انما يحصل بزيادة التاء الاولى للمضارعة. عبدالرحيم.
١٢. قوله: «لان رعاية كونه مضارعاً اولي من رعاية كونه»، اى الفعل للمطاوعة، لان التاء الاولى تحقق ذات المضارع و توضحها، بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة، و رعاية ما يحقق الذات اولي من رعاية ما يحقق العارض. مدرس افغانى
١٣. قوله مضارعاً اولي من رعاية المطاوعة يعنى ان الاولى تحقق ذات المضارع بخلاف الثانية، فانها تحقق العارض و توضحه و هو المطاوعة و رعاية تحقق الذات اولي من رعاية تحقق العارض. سعدالله.



الحذف لا يجوز في المبني للمفعول أصلاً؛ لأنه خلاف الأصل؛ فلا يرتكب إلا في الأقوى وهو المبني للفاعل، ولأنه<sup>١-٢</sup> من هذه الأبواب<sup>٣</sup> أكثر استعمالاً من المبني للمفعول، فالتخفيف<sup>٤</sup> به<sup>٥</sup> أولى، ولأنه لو<sup>٦</sup> حذفت التاء الأولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء،<sup>٧</sup> لأن<sup>٨</sup> الفارق هو التاء المضمومة، ولو حذفت<sup>٩</sup> الثانية لالتبس<sup>١٠</sup> بالمبني للمفعول من مضارع فَعَلَ و فاعل و فعلل.

أو اعلم أنه متى كان فاء افتعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تاءؤه أي تاء افتعل طاءً لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، و الحاصل<sup>١١</sup> عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب إلى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح: اصطَلَحَ أو الأصل اصطَلَحَ أو في افتعل من الضرب: اضْطَرَبَ أو الأصل اضْطَرَبَ، والاضطراب: الحركة والموج، يقال: البحر يضْطَرِبُ أي يُموج بعضها بعضاً أو في

١. قوله: «ولأنه من هذه الأبواب»، أي ولأن المعنى للفاعل. مدرس افغانى

٢. أي المبني للفاعل أكثر استعمالاً وذلك لكون لزوم هذه الأبواب أكثر من تعديتها. سعدالله.

٣. فيه نظر لأن بناء المعلوم مطلقاً سواء كان من هذه الأبواب أو لم يكن أكثر من بناء المفعول، لأن بناء المفعول خلاف الأصل منه. سعدالله.

٤. قوله: «فالتخفيف به أولى»، أي فالتخفيف بالحذف بالمبني للفاعل أولى. مدرس افغانى

٥. به أولى.

٦. قوله: «ولأنه لو حذفت التاء المضمومة»، أي لأنه لو حذفت التاء المضمومة أي التاء الأولى فيما بنى للمفعول من نحو، تنحيب. قوله «لالتبس بالمعنى للفاعل المحذوف عنه التاء»، حاصله أنه يلتبس المجهول المضارع من باب التفعّل بالمعلوم المضارع من ذلك الباب.

٧. يعنى لو قيل فى تحجب بحذف التاء الأولى لالتبس بتحجب الذى هو بناء المعلوم المحذوف عنه احدى التائين. سعدالله.

٨. قوله: «لأن الفارق هو التاء المضمومة»، أي الفارق بين المجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباب هو التاء المضمومة.

٩. قوله: «ولو حذفت الثانية»، أي تاء الباب. مدرس افغانى

١٠. قوله: «لالتبس بالمعنى للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعلل»، أي يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب التفعّل، و يلتبس مجهول المضارع باب التفاعل بالمجهول المضارع باب المفاعلة، و يلتبس مجهول المضارع باب التفعّل بالمجهول المضارع من باب فعلال. مدرس افغانى

١١. قوله: «والحاصل عندنا يرجع إلى السماع وعند العرب التخفيف»، أي ليس علة قلبنا تاء افتعل في الصور الأربع إلا السماع عن العرب وليس علة قلب العرب إلا التخفيف. مدرس افغانى

افتعل من الطرد: إطرَدَ [و] الأصل اطرَّزَ [و] في افتعل من الظلم: اضْطَلَمَ [و] الأصل اظْتَلَمَ.  
و اعلم<sup>١</sup> أنَّ الوجه في نحو اصطَلَحَ واضْطَرَبَ عدم الادغام؛ لأنَّ<sup>٢</sup> حروف الصَّغِيرِ و هي الزَّاء المعجمة و السين و الضَّاد المهملتان لا تدغم في غيرها و حروف<sup>٣</sup> ضَوَى مشفر بالضَّاد و الشَّين المعجمتين و الزَّاء المهملة لا تدغم فيما يقاربها، و قليلاً<sup>٤</sup> ما جاء أَصْلَحَ و اضْطَرَبَ بقلب<sup>٥</sup> الثاني الى الاول ثمَّ<sup>٦</sup> الادغام، و هذا<sup>٧</sup> عكس قياس الادغام و أمَّا فعلوه<sup>٨</sup> رعاية لصغير الضَّاد و استطالة الضَّاد و ضعف<sup>٩</sup> اطَّجَعَ في اِضْطَجَعَ اي نام على

١. قوله: «واعلم ان الوجه»، اي الوجه الاحسن. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن حروف الصغير»، هذا تعليل لعدم الادغام فى اصطلاح. قال فى شرح النظام: و حروف الصغير ما يصغرها، لانها تخرج من بين التنايا و طرف اللسان، فينحصر الصوت هناك و يأتى كالصغير، ثم قال: ولا يدغم الحروف الصغير فى غيرها ابقاء على فضيلة الصغير. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حروف ضوى مشفر»، هذا تعليل لعدم الادغام فى اضطرب، قال فى شرح النظام: و لا تدغم حروف ضوى مشفر فيما يقاربها ولكن تدغم فيما يماثلها و انما لم تدغم فيما يقاربها، لزيادة صفتها، ففى الضاد استطالة حتى انه ادرك مخرج اللام و فى الواو والياء لين و فى الميم غنة و فى الشين تنفس و هو الاستتار و ذلك الزيادة رخاوتها و فى الفاء تنفس مع تأفيف و هو صوت يخرج من الفم مع النطق بالفاء و فى الزاء تكرر و الضوى الهزال و قد ضوى بالكسر (اي بكسر الواو) بضوى ضوى و المشفر من البعير كالجحفة من القرس.

و اما مجموع حروف ضوى مشفر، فهى كما فى حاشية سعدية: «طبع اسلامبول»، السبعة التى تركب منها قوله: ضوى مشفر و هى الضاد و الواو و الياء و الميم و الشين و الفاء و الزاء.

و ضوى، فعل ماضٍ معناه هزل و مشفر فاعله و هو للبعير كالشفة للسان. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قليلاً ما جاء أَصْلَحَ و اضْطَرَبَ»، اي جاء مجيئاً قليلاً و لفظة ما زائدة لتأكيد القلة و يظهر من التفاتى فى المطول قبيل الفن الاول، لقوله قليلاً ما جاء معنى اخر فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٥. قوله: «بقلب الثاني الى الاول»، لقوله قليلاً ما جاء معنى اخر فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٦. قوله: «ثم الادغام اي ادغام الضاد فى الضاد و ادغام الضاد فى الضاد». مدرس افغانى

٧. قوله: «و هذا عكس قياس الادغام» لأن قياس الادغام قلب الاول الى الثانى، لأن الساكن اولى بالتغير كذا نقل عن جابر ردى. مدرس افغانى

٨. قوله: «و انما فعلوه اي» فعلوا خلاف القياس. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ضعف اطَّجَعَ فى اصطلاح» هذا جواب سؤال و هو انه تقدم ان حروف ضوى مشفر لا تدغم فى غيرها فهذا متقوض باطَّجَعَ فى اصطلاح، فاجاب بان اطَّجَعَ ضعيف والمراد من الضعيف على ما قاله السيد عليخان فى شرح الصمدية ما لم يثبت من الفصحاء. مدرس افغانى

الجَنْب و قرىء<sup>١</sup> في (لِيَنْغِضَ شَأْنَهُمْ) و (نَخْشِفُ بِهِمْ) و (يَغْفِرُ لَكُمْ) و (ذِي الْعَرْشِ سَيْلًا) بالأدغام.

و أما<sup>٢</sup> في نحو اطرد فلا يجوز إلا الادغام لأجتماع<sup>٣</sup> المثليين مع<sup>٤</sup> عدم المانع من الادغام، و أما في نحو اظطلم<sup>٥</sup> فتلاثة<sup>٦</sup> أوجه:

الاول اظطلم<sup>٧</sup> بلا ادغام والثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس و الثالث اظلم بالطاء المعجمة بقلب المهملة اليها و رويت<sup>٨</sup> الوجوه الثلاثة في

١. قوله: «وقرء في «لبعض شأنهم» و «نخشف بهم» و «يغفر لكم» و «ذو العرش سبيلا بالأدغام» اما في الاول فيادغام الضاد في الشين و اما في الثاني فيادغام الفاء في الياء و اما في الثالث فيادغام الراء في اللام و اما في الرابع فيادغام الشين في السين قال في تدريج الاداني: كل ذلك شاذ على خلاف القياس، لان كلا من المدغمات من حروف ضوى مشغور و هي لا تدغم بعضها في بعض فضلا عن غيرها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما في نحو اطرد» عطف على في نحو اطلطح و اضطرب. مدرس افغانى

٣. قوله: «لا اجتماع المثليين» اى لا اجتماع الطائنين. مدرس افغانى

٤. قوله: «مع عدم المانع من الادغام» والمراد من المانع قوات الصغير و زيادة الصفات و قد تقدم ذلك نقلا عن شرح النظام في وجه عدم ادغام حروف ضوى مشغور. مدرس افغانى

٥. اعلم: أنه وقع الغلط في كتابة لفظ اظطلم من النسخ في بعض النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبه اظطلم، بالضاد المعجمة مع أنه غلط فاحش، لأن ما ذته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظطلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اى بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتأمل. و ايضا

قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ظلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٦. قوله: «فتلاثة أوجه» لان طاء المهملة و الطاء المعجمة يدغم بعضها في بعض.

٧. اعلم: أنه وقع الغلط في كتابة لفظ اظطلم من النسخ التي رايناها متن نسخ التصريف و شرحه هذا، حيث كتبه اظطلم، بالضاد المعجمة مع أنه غلط فاحش، لأن ما ذته من الظلم بالطاء المعجمة و يشهد له قول المصنف و من الظلم اظطلم و هكذا قول الشارح و الثاني اظلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها اى بقلب الطاء المعجمة الى الطاء المهملة فتأمل. و ايضا قال في القاموس في فصل الطاء المعجمة من باب الميم: الظلم بالضم وضع الشيء في غير موضعه ولم اجد لفظ ظلم بالضاد المعجمة في فصل الضاد منه، فما هذا الغلط الا من النسخ غير العارفين بمادة الالفاظ و معانيها و الجاهلين بعلم العربية و رسم الكتابة. عبدالرحيم.

٨. قوله: «ورويت الوجوه الثلاثة في قول زهير» اى في قوله اخر البيت: اى فيظلم و هو احد الوجوه الثلاثة

قول زهير.

هو الجَوَادُ الَّذِي يُعْطِيكَ نَائِلَهُ<sup>١</sup> عَفْوَاً وَيُظْلِمُ اَحْيَاناً فَيُظْلَمُ

او كذلك جميع متصرفاته اي متصرفات كل واحد منها فانها يجري فيها ذلك [نحو: اضْطَلَحَ يَضْطَلِحُ فهو<sup>٢</sup> مُضْطَلَحٌ و ذاك مُضْطَلَحٌ عليه والامر: اضْطَلِحْ] والنهي: لا يَضْطَلِحْ]

→

و الثاني: فيظلم بالطاء المهملة المشددة، بقلب المعجمة بالطاء المهملة، ثم الادغام، والثالث فيظلم بالطاء المعجمة المشددة، بقلب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

١. و هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى، يمدح بها هرم بن سنان. الضمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله. والجواد السخي. والنائل بالنون والهمزة العطاء. و عفواً: نصب على المصدر و يظلم: مجهول من الظلم. والاحيان: جمع حين بمعنى الوقت. و يظلم: اصله يضظلم و هو مضارع من الاضطلام بمعنى تحمّل الظلم اراد ان السائلين يظلمون عليه لطلب المال في وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة، فيحتمل ذلك الظلم و يعطيهم ما سئلوا منه. يعني ان هرم پسر سنان، صاحب بخشش آن چنانى است كه عطا مى كند تو را بخشش خود را از روى عفو و گذشى كه دارد و ظلم كرده مى شود در اوقاتى چند به واسطه سؤال بدون موقع، پس متحمل مى شود ظلم سؤال كننده را و عطا مى كند به او مال را، شاهد: در فيظلم است كه در اصل فيضظلم بوده است، طاء را به ظاء قلب كردند و ظاء را در ظاء ادغام كرده اند، و يظلم و يظظلم هر دو قرائت شده است در اين بيت. جامع الشواهد

قوله: «رويت الوجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي يخ» اي في قوله آخر البيت: فيظلم و هو احد الوجوه الثلاثة و الثاني: فيظلم بالطاء المهملة، بقلب المعجمة اليها و الثالث: فيظلم بالطاء المعجمة، بقلب المهملة اليها، فالوجه الاول بدون الادغام والاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ر.

٢. قوله: فهو مضططح و ذاك مضططح عليه. قال في شرح امثله سروري: فان قيل: لم اوتى بكلمة هو في اسم الفاعل و كلمة ذاك في اسم المفعول، مع انهما لا مدخل لهما في المثالية. قلنا: لتلايتس اسم الفاعل باسم المفعول في المزيادات في الصورة، فان قيل، لا التباس في الثلاثي المجرد، لان صيغتهما متغايران فيه، قلنا: حملا على المزيادات. فان قيل ان الثلاثي المجرد اصل و المزيادات فرع والاصل لا يحمل على الفرع. قلنا: ان الحال كذلك لكن المزيادات كثيرة و الثلاثي قليل و القليل تابع للكثير. فان قيل: لم لم يعكس الامر؟ قلنا: ان يوتى بكلمة هو الى اسم الفاعل اولى من المفعول، لان بين الفاعل و كلمة هو مناسبة، لان كلمة هو ضمير مرفوع و الفاعل ايضا مرفوع، بخلاف المفعول، فاذا اعطى هو للفاعل تعين ذاك للمفعول و لان بين ذاك و المفعول مناسبة في الجملة، في ان ذاك مشابه لكاف ادعوك و هو منصوب، فحينئذ وجد المناسبة في الجملة، وسمعت عن بعض اساتيدى انهم قالوا: انما اوتى بكلمة هو و ذاك لتلايتس اسم الفاعل باسم المفعول، مع آتة في الثلاثي و لتلايتس به في الصيغة المشتركة نحو: فاعل و فعل، مثل: قتيل و صبور، فانها تشترك بين المفعول و المصدر. و بهذا الجواب يتدفع ما يقال: من

وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرِبٌ و ذاك مُضْطَرَبٌ و يَطْرِدُ فهو مُطْرِدٌ و يَظْطَلِمُ فهو مُظْطَلِمٌ وكذا باقي الامثلة بأسرها.

او اعلم أنه متى كان فاء افتعل دالا أو ذالا أو زاء معجمتين إقلت تاؤه أي تاء افتعل (دالا) مهملة تخفيفاً فتقول في افتعل من الدَّرء<sup>١</sup> هو الدفع أو الذِّكر<sup>٢</sup> هو خلاف النسيان أو الزجر<sup>٣</sup> وهو المنع والتهنى: (أذَرَأ<sup>٤</sup>)

والاصل إِذْتَرَأَ، ولا يجوز فيه إلا الادغام أو اذْكَرَأ<sup>٥</sup> والاصل إِذْكَرَ وفيه ثلاثة أوجه: إِذْكَرَ بلا ادغام و اذْكَرَ بالذال المعجمة بقلب المهملة<sup>٦</sup> اليها و اذْكَرَ بالذال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر:

→

ان كلمة هو تكفي للفرق بينهما، فلا حاجة لكلمة ذاك. فان قيل: ما الفاء في فهو ناصر؟ اجيب، انه تفرعية، لان الماضي والمضارع اصل له و هو فرع لهما، لان اسم الفاعل مشتق من المضارع والمضارع من الماضي والماضي من المصدر، فيكون الكل اصلا له بعضه بالذات وبعضه بالواسطة، فان للفاء اشعاراً للفرعية. وسمعت عن استاذنا، علامة العصر و زمانه سلمه الله، انه قال: اتما اتى بكلمة هو، لتلا يلزم عطف على الجملة وكذلك ذاك في قوله: و ذاك منصور و اتما عطف بالفاء دون غيره اشعاراً للفرعية والتبعية و هذا الجواب اولي مما ذكره أولاً.

وليعلم ان لميرزا ابوطالب في حاشية السيوطي في المقام في فصل ابناء اسماء الفاعلين كلاما يفيدك، فراجع ان شئت.

١. قوله: «من الدَّرء و هو الدفع»، منه الحديث المشهور في السنة الفقها: «ادروا الحدود بالشبهات». مدرس افغانى

٢. قوله: «والذكر»، اي فتقول في افتعل من الذكر. مدرس افغانى

٣. قوله: «والزجر»، اي فتقول في افتعل من الزجر. مدرس افغانى

٤. قوله: «أذَرَأ والاصل اذترء»، فادغمت الدال في التاء بعد قلبها دالا، فلما ادغمت سكنت الدال فاجتلب لها همزة الوصل للابتداء، كما في قوله تعالى: (و اذقتلتم نفسا فاذا رء تم فيها)، قال الطريحي: وكذلك اذار كوا و اتأقلتهم. مدرس افغانى

٥. قوله: «واذْكَر والاصل اذتكر»، قال في اللسان: قال ابن سيده: اما اذكر واذكر، فاببدال وادغام، و قال ايضا: «واذكر بعدامة» اي ذكر بعد نسيان واصله اذتكر فادغم.

٦. بقلب المهملة والادغام اليها.

تَنْحَى عَلَى الشُّوكِ<sup>١</sup> جِرَازاً مِقْضَباً<sup>٢</sup> وَالْهَزْمُ تَذْرِيه اِدْرَاءً عَجَباً

و في التنزيل: (وَأَذْكَرٌ بَعْدَ أُمَّةٍ) او اَزْدَجَرَ<sup>٣</sup> و الاصل اَزْتَجَرَ، و فيه وجهان: البیان و هو اَزْدَجَرَ و في التنزيل: (قَالُوا مَجْثُونٌ وَ اِزْدَجَرٌ) و الاصل اَزْتَجَرَ، و الادغام بقلب الذال زاءً نحو: اَزْجَرَ دون العكس لفوات صغیر الزاء، و أمّا<sup>٤</sup> قلب تاء افتعل مع الجیم دالاً كما في قوله:

فَقُلْتُ لِصَاحِبِي لَا تَحْجِسَانَا  
بِتَرْجِ اصُولِهِ وَاجْدَرْ شَيْعَانَهُ  
و الاصل اجتزأ أي اقتطع فشاذاً لا يقاس عليه غيره،<sup>٥</sup>

١. قوله: «تَنْحَى عَلَى الشُّوكِ جِرَازاً مِقْضَباً»، لم يسمِ قائله. قوله تنحى بفتح المضارعة والتَّوْن الساكنة والحاء المهملة المفتوحة والالف، مضارع نحاهای قصده والمستتر فيه يرجع الى الناقة. والشوك بالشين المعجمة والواو كفتل: معروف، والجرار بالجيم والزاء المهملة والزاء المعجمة ككتاب الاءكل والقطع، والمغضب: اسم فاعل من اغضب. والهرم بالراء المهملة كفتل، ثبت و هو بقلة الجمعاء، و تذريه بفتح المضارعة و سكون الدال المعجمة و كسر الزاء المهملة: من الرزو و بمعنى السقوط و منه، الازدراء مصدر ياب الافتعال منه. يعني، قصد می کند آن شتر بر خار خوردنی در حالی که غضب دارنده است و علف خرفته را می افکند او را افکندن عجیبی، شاهد: در ازدراء است که دال او مقلوب است از تاء افتعال و در او سه قسم جایز است که الزدراء و اذراء و اذراء بوده باشد. جامع الشواهد.

٢. مغضب: (خ)

٣. قوله: «وَ اِزْدَجَرٌ»، قال في اللسان: الزجر: المنع والنهي والانتهاز زجره يزجره زجراً وازدجره فنانزجر وازدجر، قال الله تعالى، «وَ اِزْدَجَرٌ قَدْعَارِيه اَنِي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرَ» قال: يوضع الازدجار موضع الانزجار، فيكون لازماً وازدجر كان في الاصل الزتجر، فقلبت التاء دالاً، لقرب مخرجيهما و اختيرت، لانها اليق بالزاي من التاء. مدرس افغانی

٤. قوله: «وَ اَمَّا قَلْبُ تَاءِ افْتَعَلَ مَعَ الْجِيمِ دالاً»، هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجاني: متى كان فاء افتعل دالاً او ذالاً او زاء، فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقلب الامع احد هذه الحروف، مع انه جاء في قول الشاعر، فاجاب: انه شاذ لا يقاس عليه غيره. مدرس افغانی

٥. شرح ابن بيت سابقاً گذشت و شاهد اینجا در اجدر است که در اصل اجتزأ بوده است، بدل شده است تاء افتعال او به دال، هم چنان که قیاس در تاء افتعال است که قلب شود به دال در مثل چنین مثالی. جامع الشواهد.

٦. تنمة الجواب: ای قلب التاء بعد الجیم والأشاذ على خلاف القياس و هو مع شذوذه جائز لا واجب، فی مادة مخصوصة لا فی جميع المواد، بخلاف القليين المتقدمين الذين احديهما قلبها طاء بعد احد الحروف المستقبلية والاخر قلبها دالاً بعد الذال و الزاء، فأنهما واجبان قیاساً بجریان فی جميع المواد. سعدالله.

والقلب<sup>١</sup> المتقدمان على سبيل الوجوب.

او يلحق<sup>٢</sup> الفعل حال كون ذلك الفعل بغير الماضي والحال نونان للتأكيد، ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب إذ الطالب إنما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً للتأكيد لأنَّ غرضه في تحصيله،<sup>٣</sup> والطلب إنما يتوجّه الى المستقبل الغير الموجود.

وقيل: لأنَّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التأكيد، واما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملاً للتأكيد؛ بان يخبر المتكلم بأنَّ الحاصل في الحال متَّصف بالمبالغة والتأكيد، لكنّه لما كان موجوداً وامكَّن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوّته إختصَّ نون التأكيد بغير الموجود، فهو اولى بالتأكيد اي الاستقبال.

ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصّرف نحو: سَيَضْرِبَنَّ و سوف يَضْرِبَنَّ فأنهما لا تلحقان بالمستقبل الصّرف في السّعة الأيّما فيه معنى الطلب أو ما أشبهه، و

١. قوله: «والقلب المتقدمان على سبيل الوجوب»، أحدهما قلب التاء طاء بعد الصاد والضاد والطاء والظاء وثانيهما قلب التاء دالا بعد الدال والذال والزاي. مدرس افغانى

٢. قوله: «ويلحق الفعل حالكون ذلك الفعل بغير الماضي والحال نونان للتأكيد»، والمراد من الحال المضارع الدال على زمان الحال، فلا يلحقه حينئذ التونان، نحو: «لا أقسم بيوم القيمة»، قال ابن هشام: واما المضارع فان كان حالاً لم يؤكد بهما وان كان مستقبلاً اكديهما وجوباً في نحو: «وثاقه لا كيدن اصنامكم». وقال الرضى: ودخولهما في الاغلب المشهور في مستقبل فيه معنى الطلب كالامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض، واما في المستقبل الذى هو خبر محض فلا يدخل الا بعد ان يدخل على اول الفعل ما يدل على التأكيد ايضاً، كلام القسم، نحو: والله لأضربن ومثل «ما الزائدة، نحو: اما يفعلن، فيكون ذلك في توطئة لدخول نون التأكيد وايدانه به والمراد به جواب القسم المقترن باللام، نحو: «ثاقه لئسئلن» بخلاف ما لم يدخل فيه اللام، لانه لا يؤكد. اما امثلة هذه الامور فمثال الامر نحو: اضربن، ومثال النهى: لا تضربن، ومثال الاستفهام: هل تضربن، ومثال التمنى: ليشك تطلبين العلم، ومثال العرض نحو، الا تكر من خالد. و فى المقام اباحت تعرف من مراجعة سيوطى فى باب نونى التأكيد.

فعمّا قلنا يظهر ما فى قول التفتازانى: ويشبه بالقسم نحو ما تفعلن، فى ان ما للتأكيد كلام القسم، لانه قد علم من كلام الرضى ان المسوغ لدخول النون ما الزائدة لا للشبهة فعل القسم، فتدبر. مدرس افغانى

٣. يعنى ان كون غرض الطالب تحصيل مراده، يقتضى تأكيد الطلب المتعلق بالمراد، لأنَّ التأكيد من جملة محصلاته. المراد قال ابن الحاجب فى ايضاح المفصل: يلزم ان يكون مستقبلاً، لأنَّ الطالب إنما يتعلق بغير الموجود، فلا يكون الا فى المستقبل. واما اختصت بالطلب، لأنَّ الطالب يطلب فى العادة ما هو المراد له، فكان ذلك مقتضياً لتأكيد، لأنَّ الغرض فى تحصيله، بخلاف الخير، فإنَّ هذا المعنى مفقود فيه. سعدالله.

عليه جميع المحققين؛ حيث قالوا: ولا تلحقان إلا مستقبلاً فيه معنى الطلب كالأمر والنهي والاستفهام والتثني والعرض والقسم؛ لكونه<sup>١</sup> غالباً على ما هو المطلوب ويشبه بالقسم نحو: إِمَّا تَفْعَلْنَ فِي أَنْ «ما» لتأكيد كلام القسم، ولأنه لما أكد حرف الشرط بـ «ما» كان تأكيد الشرط أولى.

وقد تلحق بالنفي تشبيهاً له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر:

يَحْضَبُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمَا      شيخاً على كُرسِيه مُعَمَّمَا

أي<sup>٢</sup> ما لم يَعْلَمَنَّ قلبت النون الفا للوقف؛ قال الله تعالى: (لَنَشْفَعَنَّ) اصله لَنَشْفَعَنَّ.

فان قلت: <sup>٣</sup>لِمَ أَلْحَقَ بالمستقبل الصرف في قوله:

رُبَّمَا أَوْفَيْتُ فِي عِلْمٍ      تَرْفَعَنَّ تَوْبِي سَمَالَاتٍ<sup>٤</sup>

١. مرجع الضمير القسم.

٢. قوله: «أي ما لم يعلمن»، قلبت النون الفا للوقف، صرح بذلك ابن مالك، حيث يقول مشيراً إلى النون الخفيفة:

وابد لنها بعد فتح الفا      وقفا كما تقول في قفن قفا  
وكذلك يقول الشاعر الفارسي:

ای که در علم صرف بردی پوی      اضر بای بدون تشبه گوی

قال في شرح النظام في بحث رسم الخط. واضرباً خطاباً للمفرد المذكور مؤكداً بالنون الخفيفة، يكتب بالالف على الاكثر، لان الوقف عليه بالالف بلاخلاف. مدرس افغانی

٣. قوله: «فان قلت: لم الحق بالمستقبل الصرف»، اي لم الحق نون التاكيد الخفيفة في قول الشاعر: ترفعن، مع ان ترفعن مستقبل صرف، اي ليس فيه طلب، مع انه قد تقدم انهما لا تلحقان بالمستقبل الصرف في السعة الا بما فيه معنى الطلب او ما اشبهه. مدرس افغانی

٤. هو من ابیات الخدیمة بن الابرش وهو ابن مالک بن قهر ملک الغرب وهو صاحب الزیاء. وقيل: هو لتابط شراً. قوله: ربما بالتخفيف للضرورة. واوفيت بالواو والفاء: متكلم بمعنى اشرفت. والعلم بالعين المهملة كغرس: الجبل واراد به هنا الامور العظيمة الشاقة. وترفعن: مضارع من الرفعة، والشمالات: بفتح الشين المعجمة: جمع شمال وهي الريح التي تهب من ناحية القطب. يعني: چه بسیار که مشرف شدم و بالا شدم هر کوهی که بالا می‌برد جامه‌های مرا بادهای شمال، شاهد: در موقت شدن فعل مضارع است که ترفعن بوده باشد به نون تاکید خفيفة، بعد از تقدّم رب بر او. جامع الشواهد. البيت لعمر وبن هند وقيل: الخدیمة بن الابرش، يقال: و فی اوفی علی الشیء ای اشرف. والعلم: الجبل العالی. وشمالات: جمع شمال وهي الريح التي تهب من ناحية القطب. ومعناه: ربما اشرفت على جبل ترفع توبی ریح الشمال،



قلت: لأنه مشبه بالنفي من حيث<sup>١</sup> أن ربما للقلّة، والقلّة تناسب النفي، والعدم والنفي مشبه بالنهي وهو مع ذلك خلاف الاصل، والقياس لا يعتد به. وقال سيبويه: يجوز في الضرورة «أنت تفعلن».

و هاتان النونان إحداهما خفيفة ساكنة كقولك أذهبن أو الاخرى ثقيلة مفتوحة نحو أذهبن، وفي<sup>٢</sup> بعض النسخ بالنصب أي حال كون إحداهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الاحوال «الأ فيما»<sup>٣</sup> أي في الفعل الذي تختص النون الثقيلة به<sup>٤</sup>

→

يريد أنه يحفظ أصحابه في راس الجبل إذا خافوا من عدو، فيكون رفع ثوبى طليعة لهم والعرب تفتخر بهذا، لأنه دال على سلامة النفس وحدة النظر وأما خصّ الريح الشمالي، لأنها نهبت بشدة في أكثر احوالها. حليبي.

١. قوله: «من حيث أن ربما للقلّة»، قال في شرح الرضى: أن رب للتقليل ولها صدر الكلام. وقال ايضا: والنزم ابن السراج وابو على في الايضاح كون الفعل ماضيا، لأن وضع رب للتقليل في الماضي كما ذكرنا. والعذر عندهما في نحو قوله تعالى «ربما يود الذين» أن مثل هذا المستقبل أي الامور الاخرية غالب عليها في القراء ذكرها بلفظ الماضي، نحو: «وسيق الذين» ونحو قوله تعالى. «ونادي اصحاب الجنة». فتحصل مما ذكرنا أن حاصل الجواب: أن ترفعن في حيز رب ورب للقلّة والقلّة شبيهة للنفي والنفي شبيه للنهي و مشابه المشابه مشابه، فالقلّة مشابهة للنهي، فدخل نون التاكيد على ترفعن، لأنه شبيه للنهي، لأن فيه الطلب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و في بعض النسخ بالنصب»، يعنى أن لفظ خفيفة ساكنة و ثقيلة مفتوحة في هذه النسخة التى بايدنا، بقرآن بالرفع، ليكونا صفتين للنونين في كلام المصنف و اما في بعض النسخ فهما بالنصب. يعنى صرح المصنف في ذلك البعض بانهما بالنصب، ليكونا حالين للنونين، كما اشار اليه الشارح أي التفاضلى. مدرس افغانى

٣. قوله: «الأ فيما»، أي في الفعل الذي تختص النون الثقيلة به. هذا استثناء من قوله: مفتوحة في جميع الاحوال، بناء على ما في بعض النسخ من النصب. مدرس افغانى

٤. قول المصنف: «الأ فيما تختص الثقيلة به اقول، هذا استثناء من قوله: «وثقيلة مفتوحة»، أي النون التاكيد الثقيلة مفتوحة في جميع الامثلة الا في المثالين الذين حقا بالنون بمثله و هما فعل الاثنين سواء كان مذكرا أو مؤنثا، وفعل جماعة النساء، فانها مكسورة فيهما نحو: اذهبان و اذهبان فان قيل: لم كانت النون الثقيلة مكسورة فيهما، مع أن اصلها أن تكون مفتوحة؟ قلنا: لكونها حيتي شبيهة بنون الثنية في وقوعها بعد الالف مثل نون الثنية كما في زيدان و يضران، ولما كانت نون الثنية مكسورة فكذا نون الثقيلة تكون مكسورة اذا وقعت بعد الالف الزائدة أي اذا دخلت على الثنية والجمع المؤنث، مع أنها لو فتحت لزم توالى اربع فتحات تقديراً لأن الالف بمنزلة فتحتين و ما قبلها مفتوح و ما بعدها و هو النون الثقيلة تكون ايضاً مفتوحاً و حيتي يلزم توالى اربع فتحات و هو قبيح سعد الله ر.

أي بذلك الفعل يعني من بين التّونين يختصّ الثّقيلة به أي بذلك الفعل أي تنفرد<sup>١</sup> بلحوق هذا الفعل كما يقال: نُخَصُّكَ بالعبادة أي لانعبد غيرك، وبهذا ظهر فساد ما قيل أنّه كان من حقّ العبارة ان يقول:

الأ في الفعل الذي يختصّ بالثّقيلة أي لا يعمّ الثّقيلة والخفيفة لأنّ الثّقيلة لا تختصّ بفعل الاثنين وجماعة النّساء بل يعمّ الجميع أو هو أي<sup>٢</sup> ما يختصّ به فعل الاثنين و فعل جماعة النّساء فهي أي التّون الثّقيلة (مكسورة فيه ابدأ) أي في فعل الاثنين وجماعة النّساء فالضمير عائد الى الفعل<sup>٣</sup> ويجوز<sup>٤</sup> ان يكون عائداً الى ما<sup>٥</sup> فتقول: اذهبانيّ للاثنين و اذهبانيّ للنّساء (بكسر النون فيهما تشبيهاً لها بنون التّثنية؛ لأنّها واقعة بعد الالف مثل نون التّثنية).

و أمّا ما اجازه يونس والكوفيّون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النّساء باقية على السّكون عند يونس ومتحرّكة بالكسر عند بعض، وقد<sup>٦</sup> حمل عليه قوله تعالى: (ولا تنبّغان سبيل المفسدين) بتخفيف التّون فلا<sup>٧</sup> يصلح للتعويل لمخالفة القياس و استعمال الفصحاء، وهي<sup>٨</sup> ليست في تنبّغان للتأكيد

١. قوله: «أي تنفرد بلحوق هذا الفعل»، إشارة الى ان تختص ضمن معنى الانفراد. مدرس افغانى

٢. قوله: «هو هو أي ما يختص به فعل الاثنين و فعل جماعة النساء» أي لا يدخل نون الخفيفة على فعل الاثنين اعم من ان يكون مذكراً او مؤنثاً ولا على فعل جماعة النساء، و سيصرح الزنجاني بذلك عن قريب. مدرس افغانى

٣. لا الى الاثنين وجماعة النساء. و انما احتاج الى باين مرجع، لتلاّ يورد بأنّ الراجع غير مطابق للمرجع، لأنّ الراجع مفرد والمرجع اثنان. و اذا بين أنّ المرجع لفظ الفعل لم يتّجه الايراد تأمل. سعدالله.

٤. قوله: «و يجوز ان يكون عائداً الى ما»، أي لفظ ما ففى قول الزنجاني أي فى قوله: «الا فيما تختص الثّقيلة به». مدرس افغانى

٥. أي يجوز ان يكون ضمير فيه فى قوله: «مكسورة فيه» عائداً الى لفظ ما فى قوله: «الا فيما تختص به». عبدالرحيم.

٦. قوله: «و قد حمل عليه قوله تعالى: و لا تنبّغان سبيل المفسدين»، الآية، ليس فيها لفظ المفسدين والاية فى سورة يونس، فراجع تعرف. مدرس افغانى

٧. قوله: «فلا يصلح للتعويل»، أي لا يصلح ما اجازه يونس والكوفيون للاعتناء. مدرس افغانى

٨. قوله: «و هي ليست فى تنبّغان للتأكيد»، على قول قال فى املاء ما من به الرحمن: يقرء بتشديد النون

افتدخل<sup>١</sup> انت الفاء بعد نون جمع المؤنث كما تقول: اِذْهَبْنَانِ و الاصل اِذْهَبْنِ فادخلت الفاء بعد نون جمع المؤنث و قبل النون الثقيلة (لتفصل) تلك الالف (بين النونات)<sup>٢</sup> الثلاث: نون جمع المؤنث و المدغمة و المدغم فيها. و اختصوا الالف لِحَفَّتْهَا.

او لا تدخلهما اي فعل الاثنين و جماعة النساء (النون الخفيفة) لا يقال: اِضْرِبَانِ و لا اِضْرِبَانِ بالسكون (لأنه يلزم) من دخولهما فيهما (التقاء الساكنين على غير حده) و هما الالف<sup>٣</sup> و النون و حيثئذ لو حرّكتها لاخرجتها عن وضعها، و لأنها لا تقبل الحركة بدليل حذفها في نحو: اِضْرِبْ<sup>٤</sup> الْقَوْمَ و الاصل اِضْرِبْنِ دون تحريكها كقول الشاعر:

لَا تَهِينِ الْفَقِيرَ عَمَّا أَنْ تَرْكَعَ<sup>٥</sup> يَوْمًا وَ الدهرُ قد رفعه

→

و النون للتوكيد و الفعل مبني معها و النون التي تدخل الرفع لوجه لها ههنا، لأن الفعل هنا غير معرب. و يقرء بتخفيف النون و كسرهما و فيه و جهان. احدهما، انه نهى ايضاً و حذف النون الاولى من الثقيلة تخفيفاً و لم تحذف الثانية، لانه لو حذفها، الحذف نونا محرّكة و احتاج الى تحريك الساكنة و حذف الساكنة اقل تغيراً و الوجه الثاني، ان الفعل معرب مرفوع و فيه و جهان: احدهما: هو خبر في معنى النهي كما ذكرنا في قوله تعالى: «و لا تعبدون الا الله» و الثاني، هو في موضع الحال و التقدير: فاستقيما غير متبعين. مدرس افغانى

١. قوله: «فتدخل انت»، اتيان انت للاشارة الى ان كلمة تدخل مفرد مذكر مخاطب، لا مفرد مؤنث. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تدخل الفاء لتفصيل بين النونات اه»، اشارة الى جواب سؤال مقدّر، تقديره: و أنه يجب ان لا تدخل النون الثقيلة في الجمع المؤنث، لأنه يلزم توالي ثلث نونات و هو مكروه. فاجاب المصنف بقوله: و تدخل الفاء بعد نون جماعة النساء، ليفصل بين النونات، فيدفع كراهة اجتماع ثلاث نونات. سعدالله ره.

٣. قوله: «و هما الالف و النون»، اي احد الساكنين الف التثنية او الالف بعد نون جمع المؤنث و الثاني نون التاكيد الخفيفة، و سبأني توضيح على غير حده. مدرس افغانى

٤. قوله: «و في نحو: اضرب القوم»، لأن اصل اضرب كما قال: اضربن بنون تاكيد الخفيفة الساكنة و اللام من القول ايضاً ساكنة، فالتقى ساكنان، فحذفت النون كما حذفت النون في لانهين، لأن اصله كما قال: لانهين بنونين الاولى لام الفعل و الثانية نون التاكيد الخفيفة الساكنة. مدرس افغانى

٥. هو من ابيات للاضبط بن قريع السعدي. قوله: «و تهين بضم المضارعة»: من الاهانة بمعنى الاذلال. و الفقير: ضد الغنى، و تركع: مضارع من الركوع و هو الانحناء، كناية عن الضعة و انحطاط القدر و الحال. و يوماً:

اي لا تَهَيِّنُ والالو جب ان يقال: لا تَهَيِّنْ لانه نهى، فحذفت<sup>١</sup> النون<sup>٢</sup> لالتقاء الساكنين ولم تتحرك كما مر.

ولو<sup>٣</sup> حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحدة، ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لادى<sup>٤</sup> الى حذف ما زيد لغرض. هكذا ذكروه، ولقائل أن يقول: لا نسلم أنه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر؛ لأنك<sup>٥</sup> تقول: اضربن، فلو ادخلتها<sup>٦</sup> الخفيفة وقلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين فى شيء، و أشار ابن الحاجب الى جوابه بأن<sup>٧</sup> الثقيلة هي الاصل، والخفيفة فرعها، و اذا دخلت

→

نصب على الظرف والواو للحال. والذهر: الزمان و رفعه كمنعه ضد وضعه و الضمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير و هو مفعوله و فاعله ضمير الدهر، يعنى: خوارى مرسا و پست مشمار البته فقير را، شايد كه تو پست شوى به حسب رتبه و قدر روزى و حال آن كه روزگار به تحقيق كه بلند سازد او را، شاهد: در حذف نون خفيفة است از لا تَهَيِّنْ، كه در اصل لا تَهَيِّنْ بوده، به جهت دفع التقاء ساكنين كه نون خفيفة و لام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزة وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

١. قوله: «فحذفت النون لالتقاء الساكنين»، اى حذفت النون الثانية التى هى نون التاكيد الخفيفة الساكنة. و انما ابقى الفتحة على الباء فى اضرب القوم و على النون فى لا تَهَيِّنْ الفقير، للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والا لوجب ان يقال: اضرب بسكون الباء و ان يقال: لا تَهَيِّنْ بسكون النون التى هى لام الفعل. و اما عادت الباء لزوال علة الحذف اعنى التقاء الساكنين بعد حركة الباء و النون، فتقدير جيدا، مدرس افغانى

٢. اى نون التاكيد الخفيفة، لالتقاء الساكنين، هما نون الخفيفة و الالف و اللام فى الفقير. فلو كانت الخفيفة تقبل الحركة، لكسرها الشاعر ولم يحذفها لاصل التقاء الساكنين، بل يقول: لا تَهَيِّنْ الفقير، بكسر النون الخفيفة فتأمل. عبدالرحيم.

٣. قوله: «ولو حذفت الالف من فعل الاثنين»، اى لدفع التقاء الساكنين. مدرس افغانى

٤. قوله: «لادى الى حذف ما زيد لغرض»، والغرض كما مر أنفا ان تفصل بين النونات. مدرس افغانى

٥. قوله: «لأنك تقول: اضربن»، اى تقول بدون نون تاكيد الخفيفة: اضربن بنون واحدة مفتوحة. مدرس افغانى

٦. «فلو ادخلتها الخفيفة»، اى فلو ادخلت نون تاكيد الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تاتى بالالف لعدم الاحتياج اليها، لانه ليس حينئذ ثلاث نونات، لاحتياج الى الالف للفاصلة. مدرس افغانى

٧. قوله: «بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها»، فهما نظير مذومث على قول ابن هشام فى المغنى حيث يقول: و اصل مذومث بدليل رجوعهم الى ضم ذال مذ، عند ملاقة الساكن نحو: مذاليوم و لو لان الاصل

الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة و ان لم يجتمع النونات لثلاً يلزم مزية الفرع على الاصل، ألا ترى ان يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين و جماعة النساء ادخل الف و قال: اضربان و اضربنان دون اضربتن.

وفيه نظر؛ لأن أصالة الثقيلة أنما هي<sup>١</sup> عند الكوفيين على ما نقل؛ مع أن الفرع لا يجب<sup>٢</sup> أن يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام؛ ثم المناسبة<sup>٣</sup> المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما أصالة الخفيفة، لأن التأكيد في الثقيلة أكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يقال: أنه يعدل من الخفيفة اليها.

ولما قال: <sup>٤</sup> لأنه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كأنه<sup>٥</sup> قيل: ما حده و متى يجوز؟ فقال: فإن التقاء الساكنين أنما يجوز اي لا يجوز<sup>٦</sup> إلا إذا كان الأول من الساكنين حرف مدّ و هو الواو و الالف و الياء الساكنان [و كان الثاني] منهما مدغماً فيه اي في حرف آخر [نحو دابة] فإن الالف و الياء ساكنان و الالف حرف مدّ و الياء مدغم فجاز؛ لأن اللسان يرتفع عنهما<sup>٧</sup> دفعة واحدة من غير كلفة،

→

الضم لكسروا.

فصح ان يقال: يجب اتيان الف الفاصلة و لو لم يكن هناك نونات ثلاث، فيصح ان يقال حينئذ: لو حذفنا اي الف من فعل جماعة النساء لادى الى حذف ما زيد لغرض فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: «انما هي عند الكوفيين»، اي لا عند البصريين، فليست أصالة الثقيلة مجمع عليها. مدرس افغانى  
٢. قوله: «لا يجب ان يجرى مجرى الأصل في جميع الاحكام»، اي فلا يجب زيادة الف في الخفيفة، لزيادتها في الثقيلة. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما أصالة الخفيفة»، يعنى ان القوانين المعلومة تحكم بين الثقيلة و الخفيفة ان الأصل الخفيفة و الفرع الثقيلة. و المناسبة المعلومة من القوانين عبارة عما اشتهر بينهم من ان كل ما كان حروفاً و معنى فهو فرع عن الاقل. لان الفرع ما يكون فيه ما فى الأصل و زيادة كالفعل و المصدر. مدرس افغانى

٤. تمهيد من الشارح بقول المصنف.

٥. قوله: «كانه قيل ما حده»، اي كانه قيل اى شىء حد التقاء الساكنين؟ مدرس افغانى

٦. قوله: «اي لا يجوز الا اذا كان»، اشارة الى ان كلمة «انما» تغيد القصر. و قد بين ذلك فى باب القصر من المطول مستوفى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٧. مرجع الضمير الف و الباء.

والمدمغم<sup>١</sup> فيه متحرك؛ فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن<sup>٢</sup>، فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون، وكان الأول<sup>٣</sup> أن يقول: «حرف لين»<sup>٤</sup> ليدخل فيه نحو: حَوَيْصَة<sup>٥</sup> و دَوِيَّة؛ لأن حرف اللين اعم من حروف المد كما<sup>٥</sup> سنذكره؛ لكن المصنف لا يفرق بينهما. وفي عبارته نظر؛ لأن لفظة «إنما» تفيد الحصر كما بينا آنفاً وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى؛ فإن التقاء<sup>٦</sup> الساكنين جائز في الوقف مطلقاً لأنه محل

١. قوله: «والمدمغم فيه»، أي الباء الثاني من دابة مثلاً. مدرس افغانى

٢. اعلم انه بين فائدة كون الثاني مدمغاً ولم يبين فائدة كونه حرف مدّ. و فائدته أنّ امتداد الأول ينزل منزلة الحركة، فلا يكون سكون الأول ايضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعدالله.

٣. يدل قوله: «حرف مدّ». س.

٤. أي هما تصغير خاصة و دابة و التقاء الساكنين فيهما، مع أنّ الأول ليس حرف مدّ، بل حرف لين فقط، فالشرط كون الأول حرف لين لا حرف مدّ. سعدالله.

خويصّة، يسكون الياء و تشديد الضاد وكذلك دويّة، يسكون الياء و تشديد الباء. رضا.

٥. قوله: «كما سنذكر»، أي في الفصل الذي يبين فيه المعتل. و حاصل ما يذكره هناك ان حروف العلة ان كان حركات ما قبلها من جنسها، بان يكون ما قبل الواو مضموماً (نحو: يقول) و ما قبل الالف مفتوحاً (نحو: قال) و ما قبل الياء مكسوراً (نحو: يبيع)، والاى وان لم يكن حركات ما قبلها من جنسها، تسمى حروف اللين، لا المد. وسيأتى لذلك توضيح ازيد هناك ان شاء الله تعالى.

قال قوشجى في شرح التجريد: ان الحروف اما مصوت او صامت. المصوت هي التي تسمى حروف المد واللين و هي: الالف والواو والياء، اذا كانت ساكنة متولدة من اشباع ما قبلها من الحركات المجانسة لها، فان انضم مجانس للواو و الفتح للالف والكسر للياء. والصامتة و هي ماسوى الحروف المذكورة. و الصامتة قد تكون متحركة و قد تكون ساكنة، بخلاف المصوتة، فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ما قبلها من جنسها كما عرفت، فالالف لا يكون الا مصوتاً، لا متناع كونه متحركاً مع وجوب كون الحركة السابقة عليه فتحة و اطلاق اسم الالف على الهمزة بالاشتراك اللفظي. مدرس افغانى

٦. قوله: «فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقاً»، قال في شرح النظام: التقاء الساكنين يغتفر في الوقف مطلقاً.

سواء كان احدهما حرف مدولين (كالمؤمنون و المؤمنين و المؤمنات) اولاً، زيد عمر، لان الوقف محل تخفيف و قطع، و في غير الوقف يغتفر في المدمغم اذا كان قبله لين، سواء كان مدة اولاً و هو و المدمغم في كلمة واجدة نحو: حَوَيْصَة في تصغير خاصة، فإن ياء التصغير والضاد الاولى ساكتان، والضالين، فان الالف واللام الاولى ساكتان، و تموزة الثوب في مجهول تماددنا الثوب، فان الواو والذال الاولى ساكتان. و انما اغتفر ههنا للين الساكن الاول و كون المدمغم مع المدمغم فيه بمنزلة حرف واحد، مع انهما في كلمة واحدة، فيمتزج اللين بالمدمغم، فكانه لم يجتمع ساكتان، بخلافهما لو كانا في كلمتين نحو: و اذا قالوا اللهم

التخفيف نحو: زَيْدٌ وعَمْرُوٌ وبَكْرٌ، سَلَمْنَاْنه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرّف باللام الدّاخلّة عليه همزة الاستفهام نحو «أَلْحَسَنُ عِنْدَكَ؟» بسكون الالف واللام، وهذا قياس مطّرد لثلاثا يلتبس بالخبر.<sup>١</sup>

وفي التنزيل: (ءَالْتَنَ) بسكون اللّام والالف. وفي بعض القرائات: (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) وفي: (لِيَغْضِ شَأْنَهُمْ) و: (ذِي الْعَرْشِ سَيْلًا) و: (الْأُمَيّ) و: (مَخْيَايَ وَمَعَايِيَ) ونحو ذلك، فلا<sup>٥</sup> وجه للمحصر.

→

و يا أيّها اللّبي هو ما جعل عليكم في الدين من حرج، فهناك يحب حذف اللين. و اغتفر ايضا في نحو: ميم قاف عين زيد انسان مّا بني لعدم التركيب وقبل آخرها حرف لين وقفا لمامز وصلّا للفرق بين ما بني لعدم المقنّضى للأعراب وهو التركيب وبين ما بني لوجود المانع وهو مشابهة مبني الاصل. ولم يفعل بالعكس، لقلة ما بني لعدم المقنّضى وكثرة ما بني لوجود المانع. ومنهم من زعم ان السكون فيها في حال الوصل ايضا على نية الوقف. و اغتفر ايضا في نحو: أَلْحَسَنُ عِنْدَكَ و أَيْمَنُ اللّهِ و أَيْمَنُ اللّهِ يَمِينُكَ مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة. و انما اغتفر للالتباس بالخبر لو حذفت همزة الوصل، انتهى. و انما نقلنا ما في شرح النظام بطوله، لكثرة فوائده الموجبة لحل بعض المعضلات في كلام التفازاتي فتدبر واغتنم.

١. اى لو حذف الالف المتقلّبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام و قيل: الحسن عندك بدون المدّ، يلتبس الاستفهام بالاخبار، فلم يثبت همزة الوصل كالياء، حذراً عن اجتماع الهمزتين و عن الخروج عن وضعها بالكلية، بل قلبت الفا و قيل: أَلْحَسَنُ بِالْمَدِّ و حصل الفرق، و لم يلزم اثبات همزة الوصل بحاله، لاجتماع الهمزتين. سعد الله.

٢. قوله: هو في بعض القراءات من بعد ذلك، اى بادغام الدال الساكنة في الذال المعجمة. مدرس افغانى  
٣. قوله: هو لبعض شأنهم، اى بادغام الضاد في الشين. قال في شرح النظام: و قد جاء عن بعض القراء ادغام حروف ضوى مشفر فيما يقاربها، نحو: لبعض شأنهم واغفرلى و نخسف بهم، بادغام الضاد في الشين والراء في اللام والفاء في الباء. مدرس افغانى

٤. قوله: هو ذى العرش سَيْلًا، اى بادغام الشين المعجمة في السين المهملة و في كل واحد من هذه الامثلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود، لان الساكن الاول ليس بحرف مد والساكنان ليسا في كلمة واحدة و سيأتى عن قريب ان ذلك اى كون الساكنين في كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيداً. و اما قوله: اللّامى، فقيه شرط واحد مفقود و هو كون الساكن الثانى مدغماً.

و اما محياى و معاتى، ان قرء بفتح الياء للمتكلم فيهما، فلا التقاء ساكنين فيهما و ان قرء بالسكون، ففيهما التقاء ساكنين ولكن المفقود في كل واحد منها شرطان: احدهما ان الساكن، الثانى: ليس بمدغم و الثانى ان الساكنين ليسا في كلمة واحدة. مدرس افغانى

٥. قوله: «فلا وجه للمحصر»، اى لا وجه لقول الزنجاني أنّا: انما يجوز اذا كان الاول حرف مد و الثانى مدغماً

و يمكن<sup>١</sup> الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ و مراده غير الشاذ. فان قلت: <sup>٢</sup> قَلِمَ لا يجوز في عَقَبَى الدَّار؟ و في الدَّار قالوا: اذَّارنا مع انَّ الاول حرف مدّ و الثاني مدغم؟  
فقلت: جوازه مشروط بذلك، و لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدّم<sup>٣</sup> في دَخَلَ يدخل.

او يحذف من الفعل معهما اي مع الحاق التَّونين (التَّون) <sup>٤</sup> الَّتِي (في الامثلة الخمسة<sup>٥</sup> و هي: يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين) لما سبق من انَّ التَّون في هذه الامثلة علامة الاعراب و الفعل<sup>٦</sup> مع نون التأكيد يصير مبنياً<sup>٧</sup> كما ذكرنا في نون جماعة النساء.

→

- فيه، نحو: دَابَّة، و وجه عدم الوجه انه وجد التقاء الساكنين في الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع، كون الاول حرف مد و الثاني مدغماً فيه. مدرس افغانى
١. قوله: «و يمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ»، ولكون الامثلة المتقدمة من الشواذ، قال فى شرح النظام: حمل بعض تلك الامثلة على الاخفاء لاعلى الادغام التام وكيف لا، ولو كان ادغاماً، لا لتقى ساكنان لاعلى حده فى «لبعض شاتهم». مدرس افغانى
٢. قوله: «فان قلت: فلم لا يجوز التقاء الساكنين فى عقبى الدار و فى الدار و فى: قالوا اذَّارنا، مع ان الاول حرف مد و الثاني مدغم؟» لا يخفى عليك ان مناط هذا السؤال كون التقاء الساكنين فى هذه الامثلة الثلاثة واجدا للشرط و ليس كذلك بناء على ما تقدم اتفاقاً و يأتى عن قريب من اشتراط كون التقاء الساكنين فى كلمة واحدة و فى هذه الامثلة ليس التقاء الساكنين فى كلمة واحدة، فلذا حذف فى كل واحد من هذه الامثلة الساكن الاول اعنى الالف من عقبى والياء من فى والواو من قالوا. مدرس افغانى
٣. قوله: «كما تقدم فى دخل يدخل»، و حاصل ما تقدم هناك ان الجواز مشروط بذلك، فيلزم انتفاء الجواز عند انتفاء الشرط و لا يلزم وجوده عند وجود الشرط. ولكن لا يخفى عليك ان هذا الجواب بناء على عدم اشتراط كون الساكنين فى كلمة والا فلا يرد السؤال كما قلنا، حتى يحتاج الى هذا الجواب. فتدبر جيداً، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى
٤. قوله: «التون التى فى الامثلة الخمسة»، اى التى هى علامة الاعراب فى الامثلة الخمسة صورة والسبعة مصداقاً، فان تفعلان ثلاث صيغ. مدرس افغانى
٥. اى نون الاعراب الثانية فى الامثلة الخمسة، بخلاف نون جماعة النساء، فانه ضمير لا يحذف بتون التأكيد. سعدالله.
٦. قوله: «والفعل مع نون التأكيد يصير مبنياً»، فيلزم من بقاء النون التى هى علامة الاعراب الجمع بين المتنافيين و ذلك غير جائز فتأمل.
- و فساد يظهر بادنى تأمل، اى يظهر فساد هذا الجواب. مدرس افغانى
٧. لا يخفى انَّ المشهور ان الشرط فى بناء المضارع مع دخول نون التأكيد المباشرة، فحذف النون لعلّة



و اعلم ان قوله: «معهما» هذا يوهم منه جواز دخول كل من التَّونين في الامثلة الخمسة و اثنان منها وهما: يفعلان و تفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما.

فاجاب بعضهم بأنه تنبيه على انَّ التَّون يحذف معهما على مذهب يونس حيث أجاز دخولها<sup>١</sup> في يَفْعَلان و تَفْعَلان، و فساد يظهر بادنى تأمل؛ اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس. لكن يمكن أن يجاب عنه بان يقال: انَّ التَّون في الامثلة الخمسة يحذف مع التَّون الثقيلة و الخفيفة، و هذا انما يكون عند ثبوت المعية و اما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان و تفعلان فلا<sup>٢</sup> يكون الحذف ثمة،

وقد تقدّم انه لا معية بين الخفيفة و فعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك، فافهم<sup>٣</sup> فأنه لطيف.

او يحذف مع حذف التَّون واو يَفْعَلُون و تَفْعَلُونَ اي فعل جماعة الذكور الغائب و المخاطب و ياء تَفْعَلِينَ اي فعل المخاطبة الواحدة لانّ التقاء الساكنين و ان كان على حده على ما ذكره<sup>٤</sup> المصنف، لكنه ثقلت الكلمة و استطالت و كانت الضمة و الكسرة تدلان على الواو و الياء فحذفنا.

هذا مع الثقيلة و اما مع<sup>٥</sup> الخفيفة فانّ التقاء الساكنين على غير حده.

→

اخرى، كما قررناه في محله. محمدرضا.

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. قوله: «فلا يكون الحذف ثمة»، و ذلك لعدم وجود شرط الحذف اعني المعية. مدرس افغانى

٣. اعلم ان محصل الجواب هو: ان الشرط مضمّر والمعنى ان التَّون في الامثلة الخمسة هو يحذف المقارنة الخفيفة مثلاً، ان ثبت مقارنتها بالفعل و هي مقارنته للثلاثة من الخمسة، فيها اى فبالخفيفة يحذف من الثلاثة فقط، لأنها لا مقارنتها لها الأ بها، بخلاف الثقيلة، فإنها مقارنته لكل من الخمسة تأمل وامره بالتأمل و اراد فيه الحكم، بانه لطيف نطفن على هذا الاضمار. سعدالله.

٤. قوله: «على ما ذكره المصنف»، من انه لم يشترط كون الساكنين في كلمة واحدة واكتفى باشتراط كون الساكن الاول حرف مدوكون الساكن الثانى مدغما. مدرس افغانى

٥. قوله: «واما مع الخفيفة»، فان التقاء الساكنين على غير حده و ذلك لان الشرط الثانى اعني كون الساكن الثانى مدغما مفقود. مدرس افغانى

و لم يحذف الالف من يفعلان و تفعلان لثلاثاً يلتبساً<sup>١</sup> بالواحد،<sup>٢</sup> و القياس يقتضي ان لا تحذف الواو و الياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم؛ اذ كل منهما<sup>٣</sup> في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حذّه؛ و لكن<sup>٤</sup> قد ذكرنا أنه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حذّه، و قيل: حذّ التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين و الثاني مدغماً و يكونان في كلمة واحدة فهو<sup>٥</sup> ههنا ليس على حذّه؛ لأنه في كلمتين: الفعل و نون التأكيد لكن<sup>٦</sup> اغتفر في الالف و ان لم يكن على حذّه لدفع<sup>٧</sup> الالتباس و لكونها<sup>٨</sup> أخف. و لعله مراد المصنف و لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة و كذا فَعَلَ<sup>٩</sup> جار الله العلامة، و هنا موضع تأمل.<sup>١٠</sup>

١. قوله: «ثلاثاً يلتبساً بالواحد»، فان قلت: نون التأكيد مع فعل الواحد مفتوحة و مع فعل الاثنين مكسورة، فلا التباس. قلت: لا اعتداد بحركة النون، لانها تحذف في بعض الحالات اعني حالة الوقف و قد يذهل السامع عن الكسرة في فعل الاثنين. مدرس افغانى
٢. لعدم الاعتداد بحركة النون، اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الذى هو الفتح، لأن كسرهما لوقوعها بعد الالف و قد حذفت. سعدالله.
٣. قوله: «فاذا كل منهما في هذه الأمثلة ضمير الفاعل و التقاء الساكنين على حذّه»، و ذلك كما تقدم أنفا بناء على ما ذكره المصنف من عدم اشتراط كون الساكنين في كلمة واحدة. مدرس افغانى
٤. قوله: «ولكن قد ذكرنا أنه لا يجب ان يحذف بل يجوز و ان كان على حذّه»، حاصل الكلام فى المقام انه لا يجب ان يجب ان يحذف ضمير الفاعل، بل يجوز، فحذف الواو من فعل الجمع و الياء من فعل المؤنث المخاطبة، مع وجود ما يبدل على المحذوف فيهما. مدرس افغانى
٥. قوله: «فهو ههنا ليس على حذّه»، اى فالتقاء الساكنين فى فعل الجمع و فعل المؤنث المخاطبة ليس على حذّه. مدرس افغانى
٦. قوله: «لكن اغتفر فى الالف»، اى اغتفر التقاء الساكنين فى فعل الاثنين. مدرس افغانى
٧. قوله: «لدفع الالتباس»، اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين، اذ لو حذف الالف التباس فعل الاثنين بفعل الواحد المذكور. مدرس افغانى
٨. قوله: «لكونه أخف»، اى لكون بقاء التقاء الساكنين أخف من الالتباس المذكور. مدرس افغانى
٩. اى لم يصرح بالقييد و مثل بكلمة واحدة و قال: وحذّه ان يكون الاول حرف لين و الثانى مدغماً، نحو: دابة و خويصة و دويبة. سعدالله.
١٠. اى ارادة قيد فى الحذّ و عدم التصريح به بقرينة المثال محلّ سؤال، لان مثل هذا أخفى من دلالة الالتزام و دلالة الالتزام مجهول فى التعريف فضلاً عن مثله و يمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حذّه و قال: دابة بالهمزة و قرء: ولا الضالين. سعدالله.

ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء<sup>١</sup> (الا اذا انفتح ما قبلها) فأنهما لا يحذفان حيثنزل لعدم ما يدل عليهما أعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين (نحو: لا تخشون) اصله تخشيون؛ حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين،

وقيل: تخشون و ادخل لاء الناهية فحذفت النون فقليل: لا تخشوا، فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو والنون المدغمة و لم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه، بل حرك بما يناسبه و هو الضمة لكونها<sup>٢</sup> اخته، فقليل لا تخشون و هي نهى المخاطب لجماعة الذكور.

او لا تخشين؛ اصله تخشين؛ حذفت كسرة الياء ثم<sup>٣</sup> الياء و أدخل لا و حذفت النون فقليل: لا تخشي، فلما<sup>٤</sup> الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم يحذف الياء لعا<sup>٥</sup> مر؛ بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسباً له و هي نهى المخاطبة.

او لتبْلُون؛ اصله لتبْلُون فاعل اعلال تخشون<sup>٦</sup> فقليل: لتبْلُون، و أدخل نون التاكيد و حذفت نون الأعراب و ضمت الواو كما في<sup>٧</sup> لا تخشون و هو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنياً للمفعول من البلاء و هو التجربة او اما ترين<sup>٨</sup> اصله ترأين على وزن

١. في يفعلون و تفعلون و تفعلين عند دخول نون التاكيد، سواء كان التقاء على حذو او لم يكن. سعد الله.

٢. قوله: «لكنها اخته»، اي لكون الضمة اخت الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم الياء»، اي ثم حذفت الياء الاولى، لالتقاء الساكنين بينها و بين الياء الثانية. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان»، اي التقى ايضا الساكنان. مدرس افغانى

٥. قوله: «لما مر»، اي لعدم ما يدل على الياء. مدرس افغانى

٦. اي فصار لتبْلُون، ففعل به ما فعل بتخشون، الا ان اللام هبنا واو ثم ياء، و لهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال و لم يكتف بمثال ما كان قبل واو الضمير مفتوحاً بتخشون. حلى.

٧. قوله: «كما في لا تخشون»، اي لعدم ما يدل على الواو. مدرس افغانى

٨. و انما اورد المصنف هذا المثال لما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً و لم يكتف بتخشين لمثال ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لأمريين: احدهما ان سقوط النون التي هي علة الاعراب من تخشين بسبب دخول لا و سقوط نون الاعراب من اما ترين بسبب دخول كلمة اما التي هي حرف الشرط، والآخر: ان تخشين معتل اللام غير المهموز و ترين معتل اللام المهموز، فاورد لكل واحد منهما مثلاً، لتنبه المبتدى على ان حكمهما واحد. حلى.

تَقْعَلِينَ حذفت<sup>١</sup> همزته كما سيجيء فقيل: <sup>٢</sup> ترين ثم حذفت كسرة الياء ثم <sup>٣</sup> الياء  
لالتقاء الساكنين، و لك <sup>٤</sup> ان تقول في الجميع: قلبت <sup>٥</sup> الواو والياء ألفاً؛ لتحركهما و  
انفتاح ما قبلهما ثم <sup>٦</sup> حذفت الالف وهذا أولى.

وايّاك <sup>٧</sup> ان تظن: <sup>٨</sup> المحذوف واو الضمير وياؤه كما ظنَّ صاحب الكواشي في  
تفسيره؛ فإنه من بعض الظن؛ بل المحذوف لام الفعل <sup>٩</sup> لأنه <sup>١٠</sup> أولى بالحذف من ضمير  
الفاعل وهو ظاهر.

وقيل <sup>١١</sup> ترين فادخل عليه اماً وهي <sup>١٢</sup> من حروف الشرط، فحذفت <sup>١٣</sup> النون علامة

١. قوله: «حذفت همزة كما سيجيء»، اي في بحث المهموز، حيث يقول: في رأى يرى ان العرب قد  
اجتمعت على حذف الهمزة من مضارع رأى، فانتظر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فقيل ترين»، اي على وزن تفلين بفتح التاء والفاء. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم الياء لالتقاء الساكنين»، اي ثم حذفت الياء الاولى التى هي لام الفعل بسبب التقاء الساكنين اي  
اليائين. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولك ان تقول في الجميع»، اي فى جميع الامثلة المذكورة اي تخشون و تخشين و تلبون و تلبون  
واما ترين. مدرس افغانى

٥. قوله: «قلب الواو والياء الفاء»، اي قلبت الواو التى هي لام الفعل فى تلبون والياء التى هي لام الفعل فى  
البواقى. مدرس افغانى

٦. قوله: «ثم حذفت الالف»، اي الالف المتقلبة عن الواو والياء و حذفها لاجل التقاء الساكنين وهما الالف  
المتقلبة و واو الجمع و ياء الضمير فى «تخشين و ترين». مدرس افغانى

٧. قوله: «وايّاك ان تظن المحذوف واو الضمير»، لفظ ايّاك من اداة التحذير على ما قال الناظم:

ايّاك والشر ونحوه نصب محذّر بما استتاره وجب

فالمراد انه لا يجوز ان تظن ان المحذوف واو الضمير و يائه. مدرس افغانى

٨. تحذير مثل قولهم: «ايّاك ان تحذف». س.

٩. اي فى تلبون، لالتقاء الساكنين وكذا فى لاتخشون و اما ترين. سعدالله.

١٠. قوله: «لانه اولي بالحذف من ضمير الفاعل»، اي لان حذف لام الفعل اولي من حذف ضمير الفاعل وذلك  
لانه قد ثبت فى محله انهم قالوا: لا يحذف الفاعل اصلاً. مدرس افغانى

١١. قوله: «وقيل ترين»، اي بعد حذف الالف المتقلبة قيل: ترين بفتح التاء والراء و سكون الياء. مدرس  
افغانى

١٢. قوله: «وهي من حروف الشرط»، اي من الحروف التى تجزم المضارع سواء قلنا انها مركبة من ان  
الشرطية وما الزائدة ام لا. مدرس افغانى

١٣. قوله: «فحذفت النون علامة للجزم»، اي فحذفت النون من ترين، علامة للجزم حصل بسبب اماً. مدرس

للجزم فالحق<sup>١</sup> نون التاكيد وكُسِرَ الياء ولم<sup>٢</sup> يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما  
ترين، وقد اخطأ من قال: حذفت النون لأجل نون التاكيد؛ لأنه لا يلحقه قبل دخول إما  
لما تقدم<sup>٣</sup> في أول البحث وكذا<sup>٤</sup> لا تخشون ولا تخشين بخلاف<sup>٥</sup> تَبْلَوْنَ؛ فإنه لحقه  
لكونه جواب القسم<sup>٦</sup> وعلى<sup>٧</sup> هذا الخفيفة نحو لا تَخْشُونَ ولا تَخْشِينَ.

ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة ألفاً؛ لأن حركتهما عارضة لا اعتداد بها، وهذا  
هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون.<sup>٨</sup>

وقال<sup>٩</sup> المالكي: حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة، نحو: إِرْضَنُ في إِرْضَى و

→

#### افغانى

١. قوله: «فالحق نون التاكيد»، أى فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الجازمة و بعد حذف النون التى هى علامة  
الرفع بسبب الجزم. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لم يحذف لما ذكر فى لا تخشين»، أى لم يحذف الياء بسبب التقاء الساكنين، لعدم ما يدل عليه.  
مدرس افغانى

٣. قوله: «لما تقدم فى أول البحث»، أى بحث نونى التاكيد من ان هذين التوين لا تدخلان الا على ما فيه طلب  
او على ما يشبهه، و ترين قبل دخول اما ليس يطلب و لا مشابه له و اما بعد دخول اما فهو شبيه بالقسم فى  
ان اما للتاكيد كما بين فى النحو. مدرس افغانى

٤. قوله: «و كذا لا تخشون و لا تخشين»، أى هذان الفعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منهما بسبب نون  
التاكيد، اما تقدم فى اول البحث. و بعبارة اخرى انهما ليسا قبل دخول لاء النهى عليهما طليين و لا  
مشبهين بالطلب و اما بعد دخول لا النهى فهما طلب، كما بين فى الامثلة و شرحها، فحذف نون الاعراب  
بسبب لاء النهى، لانها من الجوازم. مدرس افغانى

٥. قوله: «بخلاف تَبْلَوْنَ فإنه لحقه، لكونه جواب القسم»، أى لحقه نون التاكيد، لكون تَبْلَوْنَ جواب القسم  
بقريئة اللام الداخلة عليه. و قد بين ذلك فى النحو و تسمى هذه اللام، لام جواب القسم. فتحصل من ذلك  
ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون التاكيد، لانه من اداة البناء، فلا يجتمع مع علامة الاعراب.  
مدرس افغانى

٦. فان نون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد، لئلا يلزم اجتماع الاعراب و البناء بالجازم، لعدم وجوده.  
سعد الله.

٧. قوله: «و على هذا الخفيفة»، أى على القياس المذكور من عدم حذف الواو والياء و التحريك بالضم و  
الكسر عند افتتاح ما قبلهما، و بعبارة اخرى عند عدم ما يدل على الواو او على الياء. مدرس افغانى

٨. باعادة اللام التى هى الالف. س.

٩. قوله: «و قال المالكي»، هو ابن مالك، صاحب الالفية نحو: اَرْضَنُ فى اَرْضَى. حاصل الكلام أن اهل هذه

كذا<sup>١</sup> لا تَخْشَنُ في لا تخشى.

او يفتح مع التوين آخر الفعل اذا كان الفعل [فعل الواحد] و الواحدة الغائبة؛ لانه<sup>٢</sup> اصل لـخفته، فالعدول عنه انما يكون<sup>٣</sup> لغرض [و يضم] آخر الفعل [اذا كان] الفعل [فعل جماعة الذكور] ليبدل الضم على الواو المحذوفة [و يكسر] آخر<sup>٤</sup> الفعل [اذا كان] الفعل [فعل الواحدة المخاطبة] ليبدل الكسرة على الياء المحذوفة.

وقيل: كان الأولى ان يقول: «ما قبل النون» بدل آخر الفعل ليشمل نحو: لا تخشون و لا تخشين فان الواو و الياء فيهما ليسا آخر الفعل، بل كل واحدة منهما اسم برأيه لان الفعل تخشى و هما ضمير الفاعل.

فالجواب أن هذا الضمير كجزء من الفعل، فكأنه آخر الفعل، وقيل: الغرض بيان آخر الفعل غير الناقص، لان الناقص قد علم حكمه<sup>٥</sup> في لا تخشون و لا تخشين. فنقول في امر الغائب مؤكداً بالتون الثقيلة لِنُصْرُنْ بالفتح لكونه فعل الواحد<sup>٦</sup> لِنُصْرُنْ بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لِنُصْرُنْ بالفتح ايضاً لانه فعل الواحدة الغائبة لِنُصْرَانِ لِنُصْرَانِ و بالخفيفة لِنُصْرُنْ بالفتح لِنُصْرُنْ بالضم لِنُصْرُنْ بالفتح لما علم و ترك<sup>٧</sup> البواقي لان الخفيفة لا تدخلها. او نقول في امر الحاضر مؤكداً بالتون الثقيلة: أَنْصُرُنْ أَنْصُرَانِ أَنْصُرُنْ بالكسر لانه

→

اللغة يقولون: ارضن في ارضين بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

١. قوله: وكذا لا تخشَنُ في: لا تخشى. حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون: لا تخشَنُ في لا تخشين،

بكسر الياء للمخاطبة. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانه اصل لخفته»، اى لان الفتح اصل، لانه اخف الحركات.

٣. قوله: «انما يكون لغرض»، اى فيكون العدول عن الاصل بلاغرض عيباً، لا يصدر من الحكيم. مدرس

افغانى

٤. و في قول المصنف: «و يفتح و يضم و يكسر» نظر، لان آخر الفعل في فعل جماعة الذكور مضموم و في

فعل الواحد مكسور، فكيف يصح ذلك؟ فينبغي ان يقال: او بقى على الكسر و الضم. فرازى.

٥. و هو ان المضموم و المكسور في الناقص بسبب التوين هو الضمير لا الآخر. سعدالله.

٦. و فعل الواحد يفتح آخره بتون التاكيد. س.

٧. قوله: «و ترك البواقي اى ترك الزنجاني الثنيتين و فعل جمع المؤنث. مدرس افغانى

فعل الواحدة المخاطبة **أَنْصُرَانِ** **أَنْصُرَانِ** وبالحقيقة **أَنْصُرُنْ أَنْصُرُنْ أَنْصُرُنْ** وقس على هذا نظائره أي نظائر كل واحد من **لِيَنْصُرُنْ** و **أَنْصُرُنْ** الخ من نحو **أَصْرِبُنْ** و **أَغْلَمُنْ** و **لِيَنْصُرِيْنِ** و **لِيَغْلَمُنْ** وغير ذلك الى سائر الافعال و الامثلة.

او اما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر أن يجيء اسم الفاعل منه من الثلاثي المجرد **على** وزن **فَاعِل** تقول: **ناصر** للواحد، **ناصران** للثنين حال الرفع، **ناصرين** حال النصب و **الجز** **ناصرُونْ** لجماعة الذكور في الرفع و **ناصرين** في النصب و **الجز**، و ذلك لأنهم<sup>١</sup> لما جعلوا اعرابهما بالحروف، وكانت الحروف ثلاثة أعني الواو و الياء و الالف جعلوا رفع المثنى بالالف لاختفائها، و المثنى مقدّم، فأخذها و رفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة، ثم جعلوا **جز** المثنى و المجموع بالياء، و فتحوا ما قبل الياء في المثنى و كسروه في الجمع فرقا بينهما،

ولما<sup>٢</sup> رأوا أنه<sup>٣</sup> يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو<sup>٤</sup> **مصطفين**<sup>٥</sup> فتحوا **النون** في الجمع و كسروه في المثنى ثم جعلوا **النصب** فيهما تابعا للجز؛ **ناصرَة** للواحدة **ناصرَتان** للمثنى **ناصرات** لجماعة الاناث (و نواصِرُ ايضا لهما و الاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول؛ تقول: **مَنْصُورٌ مَنْصُورَانِ مَنْصُورُونَ** الى

١. أي الوجه في اختصاص الالف برفع الثنية و اختصاص الواو برفع الجمع و اشتراك نصبهما و جزهما في الياء بكسر النون و فتح ما قبل الياء في الثنية و بالعكس في الجمع. سعدالله.

٢. قوله: «ولما رأوا أنه يفتح»، أي رأوا أن ما قبل الياء يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا. مدرس افغانى

٣. جواب سؤال مقدّر، كأنه قيل: لم كسروا **النون** في الثنية و فتحوها في الجمع و لم يحركوها بحركة واحدة في الموضعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ما قبل الياء. فاجاب بقوله. و لقاروا أ.م. سعدالله.

٤. قوله: نحو «مصطفين الواقع في قوله تعالى في سورة (ص): و انهم عندنا لمن المصطفين الاخيار»: اصله مصطفين، قلبت الياء الاولى الفا لتحركها و افتتاح ما قبلها، فصار مصطفين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. مدرس افغانى .

٥. اصله مصطفين، قلبت الياء الفا لتحركها و افتتاح ما قبلها فصار مصطفين، فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين. سعدالله.

٦. و جاء جمع التكسير للمذكر على **نَصْرَة**، نحو: **فَقْرَة** و **نَصْر**، نحو: **بُجْهال** و **نُصْر**، نحو: **شُهد** و **نُصْر**، نحو: **نزل** و **نُصْر**، نحو: **شعراء** و **نُصْران**، نحو: **صُحبان** جمع صاحب و **نُصار**، نحو: **تُجار** جمع تاجر و **نُصور**، نحو: **قعود** جمع قاعده و **قُعاة** نحو: **قُضاة** و اما نحو: **بواصر** فشاذ و مجيئه لجمع المذكر شاذ ك: **قوارس**.

آخره.

وَأَمَّا قَالَ: «فَلا كَثْرَ» لَأَنَّهُمَا قَدْ يَكُونَانِ عَلَى غَيْرِ فَاعِلٍ وَ مَفْعُولٍ نَحْو: ضَرَابٌ وَ ضُرُوبٌ وَ مِضْرَابٌ وَ غَلِيمٌ وَ خَذِيرٌ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ، وَ نَحْو: قَتِيلٌ وَ خُلُوبٌ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ، وَ هَذِهِ الصِّفَةُ<sup>١</sup> الْمَشْبَهَةُ اسْمِ فَاعِلٍ عِنْدَ<sup>٢</sup> أَهْلِ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ. (وَ تَقُولُ رَجُلٌ مَمْرُورٌ بِهِ) وَ رَجُلَانِ مَمْرُورٌ بِهِمَا) وَ رَجَالٌ مَمْرُورٌ بِهِمْ) وَ امْرَأَةٌ مَمْرُورٌ بِهَا) وَ امْرَأَتَانِ مَمْرُورٌ بِهِمَا) وَ نِسَاءٌ مَمْرُورٌ بِهِنَّ) أَيُّ لَا يَبْنِي اسْمَ الْمَفْعُولِ مِنَ الْإِلَازِمِ إِلَّا بَعْدَ<sup>٣</sup> أَنْ تُعَدِّيَهُ؛ إِذْ<sup>٤</sup> لَيْسَ لَهُ مَفْعُولٌ (فَتَشْتِي) أَنْتِ (وَ تَجْمَعُ وَ تَذَكُرُ وَ تُؤَنِّثُ الضَّمِيرَ فِيهِمَا) أَيُّ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ الَّذِي يُتَعَدَّى بِحَرْفِ الْجَرِّ لَا اسْمَ الْمَفْعُولِ؛ فَلَا تَقُولُ: مَمْرُورَانِ بِهِمَا وَ لَا مَمْرُورُونَ بِهِمْ وَ لَا مَمْرُورَةٌ بِهَا وَ نَحْوَ ذَلِكَ؛ لِأَنَّ الْقَائِمَ مَقَامَ الْفَاعِلِ لَفْظًا أَعْنِي الْجَارَ وَ الْمَجْرُورَ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ لَيْسَ بِمَوْثُوثٍ وَ لَا مَشْنِيٍّ وَ لَا مَجْمُوعٍ<sup>٥</sup>، فَلَا وَجْهَ لِتَأْنِيثِ الْعَامِلِ وَ تَشْنِيثِهِ وَ جَمْعِهِ. وَ ظَاهِرُ<sup>٦</sup> كَلَامِ صَاحِبِ الْكَشَافِ أَنَّ مِثْلَ هَذَا الْفَاعِلِ

١. قوله: «هو كذا الصفة المشبهة اسم فاعل»، أي يقال للصفة المشبهة أيضا اسم الفاعل كما يقال لضرب و نحوه اسم الفاعل.

و لا يذهب عليك أن قوله: «مَمْرُورُونَ إِلَى آخِرِهِ»، ليس مطابقا لكلام الزنجاني، لأن كلام الزنجاني بعد مَمْرُورُونَ هكذا: مَمْرُورَةٌ مَمْرُورَتَانِ مَمْرُورَاتٌ وَ مَنَاصِرُ. إِذَا عَرَفْتَ هَذَا فَاعْلَمْ أَنَّهُ يَظْهَرُ مِنْ كَلَامِ النِّظَامِ وَ الرِّضِيِّ أَنَّهُ لَا يَجْمَعُ مَمْرُورَةٌ عَلَى مَنَاصِرٍ فَارْجِعْ كَلَامَهُمَا. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قوله: «عِنْدَ أَهْلِ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ»، أَيُّ الصَّرْفِيِّينَ. (تَنْبِيْهُ) إِلَى هُنَا كَانَ الْكَلَامُ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ الْمَشْتَقِّ مِنَ الْفِعْلِ الْمَتَعَدِّيِّ، فَاخْذِ الزَّجْجَانِي فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ الْمَشْتَقِّ مِنَ الْفِعْلِ الْإِلَازِمِ فَقَالَ. وَ تَقُولُ رَجُلٌ مَمْرُورٌ بِهِ إِلَى قَوْلِهِ: مَمْرُورٌ بِهِنَّ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قوله: «وَالَا بَعْدَ أَنْ تُعَدِّيَهُ»، أَيُّ بِحَرْفِ الْجَرِّ حَتَّى يَقُومَ الْجَارُ مَعَ مَجْرُورِهِ مَقَامَ الْفَاعِلِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. قوله: «إِذَا لَيْسَ لَهُ مَفْعُولٌ»، أَيُّ لَيْسَ لاسْمِ الْمَفْعُولِ الْمَشْتَقِّ مِنَ الْفِعْلِ الْإِلَازِمِ مَفْعُولٌ بِلا وَاسِطَةِ حَرْفِ الْجَرِّ وَ الْحَالِ أَنَّ اسْمَ الْمَفْعُولِ كَالْفِعْلِ الْمَجْهُولِ لَا يَدْبُرُهُ مِنْ نَائِبِ الْفَاعِلِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي  
٥. أَيُّ لِأَنَّ مَجْمُوعَ الْجَارِ وَ الْمَجْرُورِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْمُوعٌ مُرَكَّبٌ، وَ الْمُرَكَّبُ لَا يَكُونُ مُفْرَدًا وَ لَا مَشْنِيٍّ وَ لَا مَجْمُوعًا بِهَا مِثْلًا شَكْلَ مُرَكَّبٍ مِنَ الْيَاءِ وَ الْمَوْثُوثِ، وَ الْمُرَكَّبُ مِنَ الْمَوْثُوثِ وَ غَيْرِهِ لَا يَكُونُ مُؤَنَّثًا وَ لَا مَذْكَرًا وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ. سَعْدَاللهُ.

٦. قوله: «وَ ظَاهِرُ كَلَامِ صَاحِبِ الْكَشَافِ أَنَّ مِثْلَ هَذَا الْفَاعِلِ يَجُوزُ أَنْ يَتَقَدَّمَ»، تَسْمِيَةَ نَائِبِ الْفَاعِلِ فَاعِلًا خِلَافَ الْأَصْطِلَاحِ الْمَشْهُورِ. قَالَ الْجَامِي عِنْدَ قَوْلِ ابْنِ الْحَاجِبِ فِي تَعْرِيفِ الْفَاعِلِ: «هُوَ مَا اسْتَدَّ إِلَيْهِ الْفِعْلُ أَوْ شَبَّهَ عَلَى جِهَةِ قِيَامِهِ بِهِ»، فَقَالَ الْجَامِي: احْتَرَزَ بِهَذَا الْقَيْدِ يَعْنِي (عَلَى جِهَةِ قِيَامِهِ بِهِ) عَنْ مَفْعُولٍ مَالِمٍ يَسَمَّى



يجوز أن يقدم فيقال: زَيْدٌ بِهِ مَرُورٌ؛ لأنه ذكر في قوله تعالى: (أَوَلَيْكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) أَنْ عَنْهُ<sup>١</sup> فاعل مسئولا قدم عليه. أو فعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرَّحِيم بمعنى الرَّاحِمِ مع المبالغة أو بمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول؛ وامتثلتهما في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كأمثلة اسم الفاعل والمفعول إلا أنه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في الفعيل الذي بمعنى المفعول إذا ذكر الموصوف نحو رجل قَتِيلٌ وامرأة قَتِيلٌ، بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلانة؛ فأنهما لا يستويان لخوف اللبس. هذا في الثلاثي المحرّ د.

أو أمّا ما زاد على الثلاثة ثلاثيا كان أو رباعيا فالضابط فيه أي في بناء اسم الفاعل و المفعول منه، و المراد بالضابط الامر الكلّي الذي ينطبق على جميع الجزئيات إن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة و تكسر ما قبل آخره أي آخر المضارع (في الفاعل) أي في اسم الفاعل كما فعلت في أكثر فعله و هو المبني للفاعل (و تفتح ما قبل الآخر (في اسم المفعول) كما فتحت فعله أعني المبني للمفعول (نحو <sup>٢</sup>مُكْرَم) بالكسر، اسم الفاعل (و مُكْرَم <sup>٣</sup> بالفتح، اسم المفعول (و مُدْخِرْجٌ و مُدْخِرْجٌ و مُتَدَخِرْجٌ و مُتَدَخِرْجٌ و مُسْتَخِرْجٌ و مُسْتَخِرْجٌ).

وكذا قياس بواقى الامثلة الأ<sup>أ</sup> ما شد من نحو:

أَشْهَبَ أَي أَطْنَبَ وَ أَكْثَرَ فِي الْكَلَامِ فَهُوَ مُشْهَبٌ وَ أَحْصَنَ فَهُوَ مُحْصَنٌ<sup>٥</sup> وَ الْقَجَّ أَي

فاعله كزید فی حُرِّبَ علی صیغة المجهول و الاحتیاج الی هذا القید انما هو علی مذهب من لم يجعله داخلا فی الفاعل كالمصنف و اما علی مذهب من جعله داخلا فيه كصاحب المفصل فلا حاجة الی هذا القید، بل یجب ان لا یقید به مدرس افغانی

١. قوله: فإن عنه فاعل مسئولاً قدم عليه، أي الجار والمجرور يعني عنه فاعل، فجعل نائب الفاعل فاعلاً.  
مدرس افغانی

۲. قوله: «نحو مکرم بالکسر»، ای بکسر ما قبل الآخر.

۳. قوله: «مكرم بالفتح»، ای بفتح ما قبل الآخر. مدرس الفغانی

٤. قوله: «الاما شذذ» استثناء من كون ما قبل الاخر في اسم الفاعل مكسورا. مدرس افغانی

٥ يريد ان ما قبل الاخر في محضن مفتوح مع كونه اسم فاعل، لكنه شاذ وخلاف القياس. قال ك: في

أَفْلَسَ فهو مُلْفَجٌ بفتح<sup>١</sup> ما قبل الآخر في الثلاثة اسم<sup>٢</sup> فاعل؛ وكذا أَغْشَبَ<sup>٣</sup> المكان فهو عاشب وأورس<sup>٤</sup> فهو<sup>٥</sup> وارِسٌ وأيغ<sup>٦</sup> الغلام أي ارتفع فهو يافع،

→

القاموس: و امرئة خَصَان كحباب: عفيفة او متزوجة جمع خُصَن بضمثين و حصانة مكرامات و قد حصنت ك: كُتِمَتْ حصناً مثله، فهي حاصِن و حاصنة و حصناء جمع حواصِن و حاصنات واحصنها البعل و حصنها و أخصنت هي، فهي محبنة مُحْصَنَةٌ عَقْتُ و تزوجت و خفَلْتُ و رجل مُحْصَن ك: مكرم و قد احصنة الزوج و احصن تزوج و هو مُحْصَن كُتِمَتْ انتهى عبدالرحيم.

١. قوله: «بفتح ما قبل آخر في الثلاثة» أي: في مذهب و محصن و ملفج مع كونها اسم فاعل و الدليل على انها اسم فاعل انه يقال: رجل مسهب، يراد انه مكث في كلامه، فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل ذلك المعنى. قال في منتهى الارب: مسهب بفتح الهاء و كسرها: مرد بسيار كوي و اسهب الرجل: سيار كرد سخن را.

و يقال: رجل محصن يراد انه عاصم نفسه عن الزنا بمباشرة النكاح، فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل المعنى. قال في لسان العرب: روى الأزهري عن ابن الأعرابي انه قال: كلام العرب كله على الفعل فهو مفعول (يكسر العين) الثلاثة احرف. احصن فهو محصن (يفتح الصاد) والفتح فهو ملفج (يفتح الفاء) و اسهب في كلامه فهو مسهب (يفتح الهاء).

(فائدة): نقل بعض ارباب الحواشي عن الصحاح انه قال: الفج الرجل اي افلس فهو ملفج بفتح الفاء، مثل احصن فهو محصن. مدرس افغانى

٢. قوله: «و كذا» أي: اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه على وزن فاعل يكون شاذاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «عاشب المكان فهو عاشب» أي كثر حشيش ذلك المكان و هو للمبالغة في كثرة الحشيش. مدرس افغانى

٤. قال في القاموس في مادة الورس: و هو نبات كالتسمم ليس الا باليمن، يزروع فيبقى عشرين سنة واورس الزُمت وارس و مورس قليل جداً و ان كان القياس. و وهم الجوهرى اَصْفَرُ ورقه فصار عليه مثل الملاء الصُفر و الشجر اوراق انتهت. يعنى ان اورس الزُمت بمعنى اصفر ورقه و اسم الفاعل وارِس، لامورس لانه قليل جداً و من اوهام الجوهرى. لمحرره.

٥. قوله: «و اورس فهو وارِس» الورس نبت اصفر يكون باليمن و هو من مراعى الابل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايغ الغلام، أي ارتفع و قوى فهو يافع».

٧. يفع الجيل كَتَمَتْ: صعد و الغلام رافق العشرين كايغ و هو يافع لاموقع. و يافع بن عامر محدث، و مبرع بن شهاب اليافعى صحابى، و اليافعيون من المحدثين جماعة و اليغ محركة و كحباب التل و يتفع صعد، و امكنة يفعو بالضم مرتفعة، و غلام يافع جمع يَفْعَة كطلبة و كشعبان، و غلام يفع محركة و لا يثنى و لا يجمع، كَلْ ذلك في القاموس. و نقلت هذا التفصيل من القاموس في لفظ يافع بالقاء و العين المهملة، لثلا يشبهه على الناظرين انه بالقاف من مادة وقع يقع، كما في بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشارح و ايغ فهو يافع و لا يقال: موقع بالقاف فتامل. عبدالرحيم.

و لا يقال<sup>۱</sup>: معشب و لا مورس و لا موقع.

او قد يستوي لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول في بعض المواضع كمحّاب<sup>۲</sup> و متحّاب و مختار و معتد<sup>۳</sup> و مضطر<sup>۴</sup> و منصّب<sup>۵</sup> في: اسم الفاعل او منصّب فيه في اسم المفعول او منجاب<sup>۶</sup> اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل او مُنْجَاب عَنْهُ في المفعول فَاَنْ لَفْظِي اسم الفاعل و اسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام<sup>۷</sup> في بعض و بالقلب<sup>۸</sup> في بعض، و الفرق انما كان بحركته، فلما ازال الحركة استويا و يختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل و فتحه في الاسم المفعول، و يفرق في الآخرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجاز و المجرور

۱. قوله: «و لا يقال: معشب و لا مورس و لا موقع»، اي لا يقال في اسم الفاعل هذه الافعال الثلاثة على وزن مضارعها كما هو الضابطة في اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة. مدرس افغانی

۲. قوله: «كمحّاب»، بتشديد الباء من باب المفاعلة من حبّ يحب و كذلك متحّاب، لكنه من باب التفاعل.

۳. قوله: «و معتد»، هذا ايضا من باب الافتعال. قال في المنتهى: اعتداد به شمار آمدن و اعتناء کردن به چیزی. مدرس افغانی

۴. قوله: «مضطر»، هو من باب الافتعال، من الضرر. قال في المنتهى: اضطرار: بیچاره و حاجتمند کردن کسی را، يقال: اضطرّه اليه فاضطر اليه مجهولا: احتیاج به چیزی و نیاز. مدرس افغانی

۵. قوله: «منصّب في اسم الفاعل»، يعني اشتقاق اسم الفاعل من الفعل اللازم لا يتوقف على تعدى الفعل اولا بحرف الجر، بخلاف اشتقاق اسم المفعول من الفعل اللازم، فانه يتوقف على ذلك حسبما اشير اليه في قول المصنف في مرور به، والي ذلك اشار هنا بقوله: و منصّب فيه في اسم المفعول. و لا يذهب عليك انه قد تقدم ان باب الانفعال لا يكون الا لازما فتذكر.

(توضیح): قال في المنتهى: صبّ الماء و نحوه صبّاً بالفتح: ریخت آب و جز آن را، و صبّ هو: ریخته شد آن، لازم متعد ثم قال: انصباب: ریخته شدن.

فاشار بذلك الى ان باب الانفعال لازم و ان كان ثلاثيه المجرد متعديا، فتنبه. مدرس افغانی

۶. قوله: «و منجاب»، اي منقطع و منكشف في اسم الفاعل و منجاب عنه في المفعول. اعلم ان قوله: «اي منقطع و منكشف»، اشارة الى ان منجاب مأخوذ من جوب و هو يجيب بمعينين القطع و الكشف. قال في المنتهى: جاب جوبا و تجوبا: مسافت برید، و جاب الليل: قطعه سیرا، و جاب القميص: گریبان کرد پیراهن را و نیز جوب: دریدن و بریدن. و منه قوله تعالى: «جابوا الصخر بالواد»، و قال ايضا: انجابت السحابة: منكشف گردید ابر، و كذلك انجابت الظلمة. مدرس افغانی

۷. قوله: «بالادغام في بعض»، و هو غير مختار و منجاب. مدرس افغانی

۸. قوله: «و بالقلب في بعض اخر»، و هو مختار و منجاب. مدرس افغانی

لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل. لا يقال: <sup>١</sup> لا نسلم استواءهما في الآخرين لأننا نقول: <sup>٢</sup> اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظاً مُنْصَبٌ ومُنْجَابٌ والجار والمجرور شرط لا شطر. وإذا قد فرغنا من السالم فقد <sup>٣</sup> حان أن نشرع في غيره فنقول: قد تبين <sup>٤</sup> من تعريف السالم أن غير السالم ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز، والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدماً المضاعف؛ فإنه <sup>٥</sup> وإن كان ملحقاً بالمعتلات فناسب <sup>٦</sup> أن يذكر عقيبتها، لكن <sup>٧</sup> قدمه لمباشرة السالم في قلة التغير وكون حروفه حروف الصحيح <sup>٨</sup>

١. قوله: «لا يقال: لا نسلم استواءهما في الآخرين»، هذا اعتراض على قول المصنف: قد يستوى لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع. وحاصل الاعتراض أننا لا نسلم استواء اسم الفاعل واسم المفعول في الآخرين أي في منصب ومنجاب، لأنه يلزم مع اسم المفعول منهما ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين، بخلاف اسم الفاعل، فإنه لا يلزم معه ذكر الجار والمجرور. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأننا نقول»، هذا جواب عن الاعتراض المذكور وحاصله: أن لفظ اسم الفاعل واسم المفعول اتعا هو منصب ومنجاب مع قطع النظر عن الجار والمجرور، لأن الجار والمجرور شرط في اسم المفعول والشرط خارج عن حقيقة اسم المفعول لا شرط أي لاجزاء في اسم المفعول، حتى يفترق بذلك عن اسم الفاعل. فثبت أنه يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فيهما أي في منصب ومنجاب أيضاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «وقد حان»، أي قرب. قال في المنتهى: حان حيناً بالكسر: نزدك كشت ورسيد. مدرس افغانى  
٤. قوله: «قد تبين من تعريف السالم»، أي تبين في قول المصنف في أوائل الكتاب: «و نعني بالسالم ما سلعت حروفه الأصلية التي تقابل بالقاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف». مدرس افغانى  
٥. قوله: «فإنه وإن كان ملحقاً بالمعتلات»، قال في كتاب عزى: إنما الحق المضاعف بالمعتلات، لأن حرف التضعيف يلحقه الإبدال، كقولهم: أمليت بمعنى امللت والحذف، كما قالوا: مست وظلت بفتح القاء وكسرها واحست أي مست وظللت واحست. وسيأتي بيان أوضح لذلك عن قريب، فانتظر. مدرس افغانى

٦. قوله: «فناسب أن يذكر عقيبتها»، أي لكون المضاعف ملحقاً بالمعتلات ناسب أن يذكر عقيب المعتلات وذلك لكون الملحق فرعاً والملحق به أصلاً. مدرس افغانى

٧. قوله: «لكن قدمه»، أي المضاعف. مدرس افغانى

٨. أعلم أن لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان في أبواب متعددة غير الثلاثي المجرد والزباعي، من المضاعف والأجوف كمحاجب بالحاء المهملة وتشديد الباء من باب مفاعلة ومتحاجب من باب التفاعل ومعناها واحد، يقال: حاجباً ومتحاجباً إذا احب كل واحد منهما الآخر ومضطر ومتعد وهما من باب الافتعال ومعنى الاضطراب ظاهر، والاعتداد بكون الشيء معدوداً ومحسوباً ومنصب هو من باب الانفعال والافتعال، نحو: منجاب من الواوى ومختار من اليائى، يقال: انجاب انجابه بالجيم والباء المخففة إذا انكشف، حبلى.

قائلاً:<sup>۱</sup>

### [فصل: المضاعف]

و هو اسم<sup>۲</sup> مفعول من ضاعف قال الخليل: التضعيف أن يزداد على الشيء مثله<sup>۳</sup> فيجعل<sup>۴</sup> اثنين أو أكثر<sup>۵</sup>، وكذلك<sup>۶</sup> الأضعاف و المضاعفة أو يقال له ای للمضاعف: الاصم<sup>۷</sup> التحقّق الشّدّة فيه بواسطة الادغام يقال: حَجَرُ اصمّ أي صلب، و كان اهل الجاهليّة يسمّون رجلاً بشهر الله الاصمّ، قال الخليل: انما سُمّي بذلك لانه لا يُسمع فيه صوت مستغيث لانه من الأشهر الحُرْم<sup>۸</sup>، و لا يسمع فيه ايضاً حركة قتال و لا قعقعة<sup>۹</sup> سلاح. و لما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما<sup>۱۰</sup> في تعريف واحد بل ذكر أو لا مضاعف الثلاثي.

و قال: (هو أي المضاعف من الثلاثي المجرد و المزيد فيه ما كان عينه و لامه من جنس

۱. قوله: «قائلاً»، حال من الضمير المستتر في قدمه. مدرس افغانی

۲. قوله: «و هو اسم مفعول من ضاعف»، ای من باب المفاعلة. مدرس افغانی

۳. قوله: «مثله»، ای من جنسه.

۴. قوله: «فيجعل اثنين»، ای ذلك الشي مع المزيد عليه اثنين. مدرس افغانی

۵. قوله: «أو أكثر»، ای او يزداد على الشيء أكثر من مثله. مدرس افغانی

۶. قوله: «و كذلك الأضعاف و المضاعفة»، ای و مثل التضعيف الأضعاف و المضاعفة، فی ان المعنى: ان يزداد على الشيء مثله أو أكثر. مدرس افغانی

۷. والاصم من به صمم و قد يقال: رجل اصمّ اذا فقد سمعه و لا يسمع الصّوت الخفى. و انما سُمّي المضاعف بالاصم، لانّ المضاعف لا يتحقّق الا بتكرير الحرف الواحد، كما انّ الاصمّ و من به و قر يسمع الا بتكرير الصّوت.

۸. الأشهر الحرم عندهم اربعة، ثلاثة سرد و واحدة فرد. من. يقال: سرد الصوم ای تابعه و قيل لاعرابی: اتعرف الأشهر الحرم؟ فقال: ثلاثة سرد و واحدة فرد، فالسرد ذو القعدة و ذوالحجة و المحرم و الفرد رجب. صحاح.

۹. قوله: «و لا قعقعة سلاح»، قال فی المنتهى: حجر اصم: سنگ سخت و شهر الله الاصمّ ماء رجب، بدان جهت که از ماههای حرام است، فرياد مستغيث و جنبش جنگ و بانگ سلاح شنیده نمی شود.

۱۰. قوله: «لم يجمعهما في تعريف واحد»، و ذلك لان لكل واحد منهما احكاماً خاصة، لا يمكن اجرائها عليه الا بعد معرفته. مدرس افغانی

واحد<sup>١</sup> يعني إن كان العين ياء كان اللام أيضاً ياء وإن كان دالاً كان أيضاً دالاً وهكذا (كَرَدٌ) في الثلاثي المجزء أو أَعَدَّ الشَّيْءُ أَي هَيَّأَ في المزيد فيه فبيّن كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله: إِنْ أَوَّلُهُمَا رَدَدَ وَأَعَدَّدَ فالعين واللام دالان كما ترى، فاسكنت الأولى وادغمت في الثانية، فقوله: المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان، و الجملة خبر المبتدأ الأول، وقوله من الثلاثي حال، ويقال له الاصمّ جملة معترضة.

و يجوز<sup>٢</sup> أن يكون «فصل المضاعف» بالاضافة أو هو اعني المضاعف من الرباعي مجزءاً كان أو مزيداً فيه إما كان فاؤه و لامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه و لامه الثانية أيضاً من جنس واحد أو يقال له أي للمضاعف من الرباعي: (المطابق أيضاً) بالفتح اسم مفعول من المطابقة أي الموافقة تقول: طابقت بين الشيئين إذا جعلتهما على حدٍّ واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الأولى والعين واللام الثانية (نحو: زَلَزَل الشَّيْءُ زَلْزَلَةً و زَلَزَلَا أَي حَرَكَهُ و يجوز<sup>٣</sup> في مصدره فتح<sup>٤</sup> الفاء و كسرهما بخلاف الصّحيح؛ فإنه بالكسر لا غير، نحو: دَخَرَجَ دَحْرَجاً).

وقوله: «أيضاً» إشارة إلى أنه يسمّى الاصمّ أيضاً؛ لأنّه وإن لم يكن فيه ادغام ليتحقّق

١. و مراده بقوله: «ما كان عينه و لامه جنس واحد»، مقطعة بسيطة من حروف الهجاء و لأن التجانس بين الحرفين قد يكون في مخرجهما و قد يكون في صفتهم من الاطباق و الجهر و الهنس و الاستعلاء و غيرها؛ و المتجانسان اعمّ من المتماثلين، فكل من مماثلين في الصّورة متجانسان و ليس كل متجانسين مماثلين. حلي.

٢. قوله: «فقوله أي: قول الزنجاني في المتن».

٣. قوله: «و يجوز أن يكون فصل المضاعف بالاضافة»، أي باضافة فصل إلى المضاعف، فحيث يكون الفصل مبتدأ و هو خبره على سبيل الاستخدام و يجوز في المقام وجوه آخر ليس هنا مقتضى لذكرها. مدرس افغانى

٤. حذو.

٥. قوله: «و يجوز في مصدره»، أي في مصدره الثاني. مدرس افغانى

٦. قوله: «فتح الفاء و كسرهما»، أما الفتح، فلجبر ما اشتمل عليه من الثقل الحاصل بواسطة تقارب الامثال و اما الكسر، فلأنه الاصل و هو الافصح و به جاء كلام الله المجيد، قال عزّ من قائل: (اذا زلزلت الارض زلزالها). مدرس افغانى

٧. قوله: «و قوله ايضاً إشارة إلى انه يسمّى الاصمّ ايضاً»، أي كما ان الرباعي مثل الثلاثي يسمّى مضاعفاً، كذلك

شدته لكانه<sup>١</sup> حمل على الثلاثي، ولأنَّ علة الادغام اجتماع المثليين، فاذا كان مرتين كان<sup>٢</sup> أذعى الى الادغام؛ لكن لم يدغم لمانع وهو<sup>٣</sup> وقوع الفاصلة بين المثليين؛ فكان مثل ما امتنع فيه الادغام من الثلاثي نحو: مَدَدْن؛ فإنه يسمّى بذلك حملاً على الاصل.

ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو أنه لِمَ ألحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع أنَّ حروفه حروف الصحيح؟ اشارة الى جوابه بقوله: أو أنَّما ألحق المضاعف بالمعتلات؛ لأنَّ حروف التضعيف يلحقه الابدال<sup>٤</sup> أو هو أنَّ تجعل حرفاً موضع حرف آخر و الحروف التي تجعلها موضع آخر حروف انصت<sup>٥</sup> يَوْمَ جَدَّ طَاه زَلُّ<sup>٦</sup>، وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق<sup>٧</sup> ببيان ذلك ههنا وذلك الابدال<sup>٨</sup> اقولهم:

→

يسمى الرباعي مطابقاً ايضاً والحاصل ان للرباعي اسمين: احدهما المضاعف والثاني المطابق. مدرس افغانى

١. قوله: «لكنه حمل على الثلاثي»، اى حمل المضاعف الرباعي على المضاعف الثلاثي فى اطلاق الاسم. مدرس افغانى

٢. قوله: «كان ادعى الى الاجتماع»، اى كان اسوج واشد طلباً الى الادغام.

٣. قوله: «وهو الفاصلة بين المثليين»، الفاصلة اللام بين الزائتين والزاي بين اللامين. مدرس افغانى

٤. واعلم أنَّ الابدال هنا يجرى فى كل موضع يجرى فيه الحذف بدون العكس او أنَّ الحذف لا يجرى فى كل موضع يمتنع فيه الادغام او يجوز فيه الفك والادغام. كما سيأتى. بخلاف الابدال، وهما لا يجرىان فى موضع يجب فيه الادغام. شيخ.

٥. قوله: «انصت يوم جد طاه زل»، عدتها اربعة عشر حرفاً وجعل بعضهم حروف الابدال: «استنجد يوم طاه» بزيادة السين ونقص الصاد والزاي كما فى شرح النظام. وجعل ابن مالك حروف الابدال ما ذكره بقوله:

احرف الابدال هذات موطيا فابدل الهمزة من واو و يا

مدرس افغانى

٦. انصت، امر من الانصات، و يوم: ظرف، وجدَّ مبتدأ مضاف الى طاه وهو علم شخص، وزلة من الزلل وهو خبر المبتدأ والظرف مضاف الى الجملة اى «انصت فى هذا اليوم». صلى.

٧. قوله: «لا يليق ببيان ذلك ههنا»، من اراد الاطلاع على بيان ذلك، فعليه مراجعة شرح النظام. مدرس افغانى

٨. قوله: «هو ذلك الابدال كقولهم: امليت بمعنى املتت»، قال فى لسان العرب: قال القراء: املتت لغة اهل الحجاز و بنى اسد و املتت لغة بنى تميم و قيس، يقال، املُ عليه شيئاً يكتبه و املى عليه و نزل القراء ان باللغتين معاً، يقال: املتت عليه الكتاب و امليته و فى حديث زيد انه املُ عليه: «لا يستوى القاعدون من المؤمنين»، يقال: املتت الكتاب و امليته اذا القيته على الكاتب ليكتبه. مدرس افغانى

أَمَلَيْتُ<sup>١</sup> بمعنى أَمَلَّتُ يعني أَنَّ أصله أَمَلَّتْ قَلْبَتِ اللَّامُ الْآخِرَةَ ياءً لثَقُلَ اجْتِمَاعُ الْمُثَلِينَ  
 مع<sup>٢</sup> تَعَذَّرَ الْإِدْغَامَ بِسُكُونِ<sup>٣</sup> الثَّانِي.  
 وَأَمْثَالُ<sup>٤</sup> ذَلِكَ كَثِيرَةٌ فِي الْكَلَامِ نَحْوُ: <sup>٥</sup>تَقَضَّى الْبَازِيُ<sup>٥</sup> أَي تَقَضَّضَ،<sup>٦</sup> وَحَسَيْتُ<sup>٧</sup>  
 بِالْخَيْرِ أَي حَسَسْتُ بِهِ، وَتَلَعَّيْتُ<sup>٩</sup> بِهِ أَي تَلَعَّعْتُ.  
 وَكَذَا الرَّبَاعِيُّ نَحْوُ: <sup>١٠</sup>

١. أَمَلَيْتُ الْكِتَابَ وَ أَمَلَّتْ لِفَتَانٍ جَيِّدَتَانِ، جَاءَ بِهِمَا الْقُرْآنُ وَ اسْتَعْلَيْتُ الْكِتَابَ أَي سَالْتَهُ أَنْ يَحْمِلَهُ عَلَيَّ سَعْدُ  
 اللَّهِ.

٢. قَوْلُهُ: «مَعَ تَعَذَّرَ الْإِدْغَامَ»، أَي إِدْغَامَ أَحَدِهِمَا فِي الْآخَرَى. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. قَوْلُهُ: «وَلِسُكُونِ الثَّانِي»، أَي لَوْجُوبِ سُكُونِ الثَّانِي، لِاتِّصَالِهِ بِضَمِيرِ الرَّفْعِ الْمُتَحَرِّكِ، كَمَا بَيَّنَّ فِي شَرْحِ  
 الْأَمْثَلَةِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٤. قَوْلُهُ: «هُوَ أَمْثَالُ ذَلِكَ كَثِيرٌ فِي الْكَلَامِ»، أَي أَمْثَالُ أَمَلَيْتُ فِي الْإِبْدَالِ كَثِيرٌ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٥. قَوْلُهُ: «نَحْوُ: تَقَضَّى الْبَازِيُ»، أَي تَقَضَّضَ أَي نَزَلَ مِنَ الْعُلُوِّ إِلَى السُّفْلِ.

قَالَ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ: انْقَضَّ الطَّائِرُ وَ تَقَضَّضَ وَ تَقَضَّى عَلَى التَّحْوِيلِ: اخْتَارَ وَ هَوَى فِي طَيْرَانِهِ، يَرِيدُ  
 الْوُقُوعَ، وَ قِيلَ هُوَ إِذَا هَوَى مِنْ طَيْرَانِهِ لِيَسْقُطَ عَلَى شَيْءٍ، وَ يَقَالُ: انْقَضَّ الْبَازِيُ عَلَى الصَّيْدِ وَ تَقَضَّضَ إِذَا  
 اسْرَعَ فِي طَيْرَانِهِ مُتَكَدِّرًا عَلَى الصَّيْدِ. قَالَ وَ رُبَّمَا قَالُوا: تَقَضَّى يَتَقَضَّى وَ كَانَ فِي الْأَصْلِ تَقَضَّضَ وَ لَمَّا  
 اجْتَمَعَتْ ثَلَاثُ ضَادَاتٍ قَلْبَتِ أَحَدَهُنَّ يَاءً، كَمَا قَالُوا تَعَطَّى وَاصِلُهُ تَعَطَّطَ أَي تَعَدَّدَ وَ فِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزُ:  
 «ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَمُتَعِي» وَ فِيهِ: «وَ قَدْ خَابَ مِنْ دَسَائِهِ» وَ قَالَ الْعَجَّاجُ:

إذا الكرام ابتدر والباع بدر  
 تقضى البازي إذا البازي كسر  
 أَي كَسَرَ جَنَاحِيهِ، لَشِدَّةِ طَيْرَانِهِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٦. هُوَ الْجُزْءُ الْأَوَّلُ مِنَ الْمَصْرَاعِ الثَّانِي وَ الْيَتِ هَكَذَا: أَبْضَرَ خَرْيَانُ قَضَاءً فَانْكَوَى تَقَضَّى الْبَازِيُ إِذَا الْبَازِيُ  
 كَسَرَ، وَ التَّقَضُّضُ: النَّزُولُ. قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: لَمْ يَسْتَعْمَلُوا مِنْ تَقَضَّضَ تَفْعَلُ إِلَّا مَبْدَلًا، قَالُوا أَصْلُ تَقَضَّى  
 تَقَضَّضَ فَبَدَّلَ مِنْ أَحَدِيهِنَّ يَاءً، كَمَا قَالُوا: تَقَنَّى مِنَ الظَّنِّ، سَعْدُ اللَّهِ.

٧. أَي: نَزَلَ مِنَ الْعُلُوِّ إِلَى السُّفْلِ.

٨. قَوْلُهُ: «حَسَيْتُ بِالْخَيْرِ»، أَي حَسَسْتُ بِهِ. قَالَ فِي الْمُنْتَهَى: حَسَّ بِالْخَيْرِ: يَقِينُ دَانِسْتُ أَنَّ رَأْيِي كَمَا شَدَّ وَ  
 رُبَّمَا قَالُوا: «حَسَيْتُ بِالْخَيْرِ» عَلَى الْإِبْدَالِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٩. قَوْلُهُ: «تَلَعَّيْتُ بِهِ (بِشَدِيدِ الْعَيْنِ)»، أَي تَلَعَّعْتُ (بِعَيْنَيْنِ). قَالَ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ: اللَّعَاعَةُ الْهِنْدُ بَاءً وَ اللَّعَاعُ أَوَّلُ  
 النَّبْتِ ثُمَّ قَالَ: وَ اللَّعْتُ الْأَرْضُ تَلَعَّ الْعَاعَةُ: أَتَتْ اللَّعَاعُ وَ تَلَعَّى وَ اللَّعَاعُ: أَكَلُهُ، وَ هُوَ مِنْ مَحْوِلِ التَّضْعِيفِ،  
 يَقَالُ غَرَجْنَا نَتْلَعِي أَي نَاكُلُ اللَّعَاعَ، كَانَ فِي الْأَصْلِ نَتْلَعُ مَكْرَرِ الْعَيْنَاتِ، فَقَلْبَتِ أَحَدَاهَا يَاءً، كَمَا قَالُوا:  
 تَقَنَّيْتُ مِنَ الظَّنِّ انْتَهَى بِاخْتِصَارِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

١٠. قَوْلُهُ: «نَحْوُ: مَهْمَهتُ أَي مَعَمَعْتُ. هَذَا الْمَثَلُ لَيْسَ فِي النُّسخِ الْمُصَحَّحَةِ وَ رَأَيْتُ فِي مَتْنِي الْأَرَبِ يَقُولُ:



مهمته اي معمعت، و دَهَذَيْتُ<sup>١</sup> اي دَهَذَعْتُ<sup>٢</sup>، و صَهَصَيْتُ<sup>٣</sup> اي صَهَصَعْتُ و امثال ذلك<sup>٤</sup> او لانه<sup>٥</sup> يلحقه الحذف كقولهم: مَسَتْ و ظَلَّتْ بفتح الفاء وكسرها او أَحَسَتْ اي مَسَتْ و ظَلَّتْ و أَحَسَتْ يعني ان اصل مسْت مَسَيْت بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثليين و التخفيف مطلوب، واختص الاولى بالحذف لأنها تدغم، و قبل حذفت الثانية لأن الثقل انما يحصل عندها، و اما فتح الفاء فلأنه حذفت السين مع حركتها، فبقي الباقي مفتوحة بحالها، و اما الكسر فلأنه نقل حركة السين الى الميم بعد إسكانها و حذفت السين فقيلاً: مَسَتْ بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق. و أصل أَحَسَتْ: أَحَسَسْتُ نقلت فتحة السين الى الحاء و حذفت احدى السينين فقيلاً: احست و انشد<sup>٦</sup> الاخفش:

مَسْنَا السَّمَاءَ<sup>٧</sup> فَنَلْنَاهَا وَ دَامَ لَنَا  
حَتَّى نَرَى أَحَدًا يَمْشِي وَ شَهْلَانَا.

→

مهمته: معه كُفْتُ او را يعني باز ايست، و مهمه عن السفر: باز داشت او را از سفر، فتأمل. مدرس افغانى

١. قوله: «دهذيت»، اي دهذعت و صهصيت اي صهصعت. قال في اللسان: صه القوم و صحه بهم: زجرهم و قد قالوا: صهصيت، فابدلوا الياء من الهاء، كما قالوا: دهذيت في دهذعت و صه كلمة زجر للسكوت. قال في المنتهى: صهصه صهصه بهم خاموش كرد ايشان را و گفت: صه صه. و قال ايضا: دهذه الحجر دهذه: غلطانيه سنگ را و قد تبدل من الهاء ياء فيقال تدهذي الحجر و غيره، انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. يقال: وَهَذَعْتُ الحجر اي: دحرته. (ع).

٣. اي: قلت له صة اي: اسكت، س.

٤. قوله: «و امثال ذلك»، قوقوت من قوقى الديك اذا صاح. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولانه يلحقه الحذف»، اي ولان المضاعف يلحقه الحذف. مدرس افغانى

٦. قوله: «وانشد الاخفش»، اي شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء: مسنا السماء الى اخر البيت. والشاهد في مسنا، حيث كان اصله مسنا بكسر السين الاولى، نقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب حركة الميم، ثم حذفت وصارت كسرة الميم دليلاً على ان عين الفعل كانت مكسورة، كما في بعث و يجوز ان تقول حذفت مع حركتها بدليل مست بالفتح، ثم ابدلت الفتحة كسرة، لتدل على ذلك، لكن الاول اولى و ليس المحذوف السين الثانية، لانها لما كانت خفيفة بالسكون و الاولى ثقيلة بالحركة كان المناسب حذف ما كان ثقيلًا و اما معناه فيعرف بمراجعة جامع الشواهد. مدرس افغانى

٧. قوله: «مسنا السماء الخ»، لم يسم قائله. قوله: «مَسْنَا»، اصله مَسْنَا و هو متكلم مع الغير من المَسْ و هو

و فی التّنزیل: (فَظَلَّمْتُمْ تَفَكُّهُونَ) و روی<sup>۲</sup> ابو عبیده قول ابی زبید:

خَلَا إِنْ الْعِثَاقَ مِنَ الْمَطَايَا<sup>۳</sup> أَحْسَنَ بِهِ فَهَنْ إِلَيْهِ شَوْسُ

و هذا من<sup>۴</sup> الشّواذ للتّخفيف: قال<sup>۵</sup> فی الصّحاح: مِثْتُ الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ أَمْسُهُ<sup>۶</sup> بِالْفَتْحِ مَسًّا فَهَذِهِ اللَّغَةُ الْفَصِيحَةُ.

→

بفتح الميم و تشدید الشین المهملة بمعنى التمس و المراد الادراك، و اراد بالسّماء الرّفعة و علو القدر. و لنا بالتّون متكلّم من التّيل بمعنى الوصول. و جملة دام لنا: دعاية اى التّقى الله لنا تلك الرّفعة. و ترى: مخاطب من الرّؤية و احدى مفعوله. و يعشى: مضارع من العشى. قوله: «شهلانا»: عطف على احدى، اى حتى ترى احدى يعشى على الارض و حتى ترى شهلانا و هو بالمثلثة و التّون كسكران جيل و هو كناية عن مدّة بقاء الدّنيا. يعنى: يا فتيم رفعت و بلندی شان را پس رسیدیم آن را و خدا کند که همیشه باقى بماند از برای ما تا آنکه می بینى تو کسى را که راه می رود در روى زمین تا آنکه می بینى کوه شهلان را، يعنى تا دنیا بر پاست ما همیشه عزیز باشیم و درجۀ ما بلند باشد. شاهد: در مسنا است که در اصل مَسْنَا بوده است، نقل کرده اند حرکت سین را به ميم بعد از ساکن کردن او و حذف کرده اند سین را به جهت تخفيف و ميم را کسر داده اند، مَسْنَا شده است. جامع الشواهد.

۱. قوله: «و فی التّنزیل: «فَظَلَّمْتُمْ تَفَكُّهُونَ» اصله: ظَلَّمْتُمْ، حذف اللام مع حرکتها، فصار ظَلَّمْتُمْ. مدرس افغانی
۲. قوله: «و روی ابو عبیده قول ابی زبید: «خَلَا إِنْ الْعِثَاقَ مِنَ الْمَطَايَا الْبَيْتِ» الشاهد فی احسن، کان اصله احسن، حذف احدى السینین و الهمزة ایضاً للشعر، فراجع جامع الشواهد. مدرس افغانی
۳. هو من ابیات لابی زبید الطّائى و اسمه حرمله بن المنذر بن المعدی کزب، یصف بها اسداً اراد ان یصید بعضاً من العتاق. روی کلمة «سوی» «بدل» «خلا». و العتاق بالعتاق بالعين المهملة و المثناة و القاف بکتاب النجیات من الابل. و المطایا بالطّاء المهملة و الیاء کسجایا: جمع مطیة کسجیة و هى الذّابة السریعة. و أحسن: اصله أَحْسَنُ بالحاء المهملة و الشینین المهملتین، ماخوذ من الاحساس و هو الادراک بالعين و المستتر فیهِ و الضمیر فی فَهَنْ یرجع الى العتاق و فی بِهِ والیه یرجع الى الاسد الموصوف بقوله فیما قبله: یبصیر بالذّجی. و الشّوس، بالشّین المعجمة و الواو و الشّین المهملة کقفل: جمع شوساء، مؤنث اشوس و هو الذّی ینظر بموخر عینه. يعنى: به جز آنکه شتران نجیب از میان شتران راهدار دیدند آن شیر را پس آن شتران نجیب به سوی آن شیر به گوشۀ چشم نگاه می کردند. شاهد: در حذف یکسین است از أَحْسَنُ که در اصل أَحْسَنُ بوده است و بعضی ختین خوانده اند او را به بدل آوردن یاء از یک سین او. جامع الشواهد.

۴. قوله: «و هذا من الشّواذ للتّخفيف»، و فی بعض النسخ: و هذه من شواذ التّخفيف، و الاشارة الى الامثلة المذكورة فتنه. مدرس افغانی

۵. قوله: «قال فی الصّحاح: مسّت الشّیء بِالْكَسْرِ»، اى یکسر السین الاولى. مدرس افغانی

۶. قوله: «أَمْسُهُ بِالْفَتْحِ»، اشارة الى ان مس یمس من باب علم یعلم. مدرس افغانی

و حكى<sup>١</sup> ابو عبيدة: مَسَتْ الشَّيْءَ بِالْفَتْحِ أَمْسُهُ<sup>٢</sup> بِالضَّمِّ أَمْسُهُ<sup>٣</sup> بِالْكَسْرِ و يقال: ظَلَمْتُ أَفْعَلُ كَذَا بِالْكَسْرِ ظَلَمُوا إِذَا عَمِلَتْهُ بِالنَّهَارِ دُونَ اللَّيْلِ وَ أَحَسْتُ بِالْخَيْرِ<sup>٤</sup> وَ أَحَسَنْتُ<sup>٥</sup> أَيِ أَيَقَنْتُ<sup>٦</sup> بِهِ وَ رَبَّمَا<sup>٧</sup> قَالُوا:

أَحَسَنْتُ بِالْخَيْرِ وَ حَسِبْتُ يَبْذُلُونَ مِنَ السِّينِ يَاءُ قَالَ ابوزبيد: حَسَيْنَ بِهِ فَهَنْ إِلَى شُوسٍ فَلَمَّا أَلْحَقَ الْإِبْدَالَ وَ الْحَذْفَ حَرَفَ التَّضْعِيفِ كَمَا يَلْحَقَانِ حَرَفَ الْعَلَّةِ كَمَا سَنَذَكِرُهُ<sup>٨</sup> فِي بَابِهِ أَلْحَقَ الْمُضَاعَفَ بِالْمَعْتَلَاتِ وَ جَعَلَ مِنْ غَيْرِ السَّالِمِ مِثْلَهَا. وَ فِيهِ نَظَرٌ؛ لِأَنَّ الْإِبْدَالَ وَ الْحَذْفَ كَمَا يَلْحَقَانِ الْمُضَاعَفَ يَلْحَقَانِ الصَّحِيحَ أَيْضاً؛ أَمَّا الْحَذْفُ<sup>٩</sup> فَفِي نَحْوِ:

تَجَنَّبَ وَ تَقَاتَلَ وَ تَدَحَّرَجَ كَمَا<sup>١٠</sup> مَرَّ وَ أَمَّا<sup>١١</sup> الْإِبْدَالُ فَأَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى. وَ يُمْكِنُ أَنْ

١. قوله: «و حكى ابو عبيدة: مسّت الشيء بالفتح»، اي بفتح السين الاولى. مدرس افغانى

٢. قوله: «أمسّه بالضم»، اشارة الى ان مس يعنى جاء ايضا من باب نصر ينصر كركد يرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «أمسه بالكسر»، اي بكسر السين الاولى و هذا اشارة الى ان مس يعنى جاء ايضا من باب ضرب يضرب، لكنه بعيد كل البعد، اذ ليس فى الكتب اللغة التى عندى اشارة الى ذلك. مدرس افغانى

٤. قوله: «أحست بالخير»، اي بحذف احدى السنين. مدرس افغانى

٥. قوله: «واحسنت»، اي بابقاء السنين. مدرس افغانى

٦. قوله: «أى ايقنت به»، مراده من التفسير ان المعنى فى الصورتين اى صورة حذف احدى السنين و عدم الحذف و احده مدرس افغانى

٧. قوله: «ربما قالوا: احسبت بالخير يبدلون من السين الثانية ياء»، هذا هو الصحيح و فى بعض النسخ مكتوب: «ربما قالوا: احسبت باخير وحيث» و هذه العبارة غير صحيحة.

قال ابو زبيد: «حسين به فهن اليه شوس»، هذه الفقرة اشارة الى البيت السابق والمراد ان الشاعر قال فى احسن: حين يحذف احدى السنين و حذف الهمزة و قد اشرنا الى ذلك انفا. و قال فى جامع الشواهد: و بعضى حسين خوانده اند او را به دليل آوردن ياء از يك سين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما سنذكره فى باب»، اي باب المعتل.

٩. قوله: «اما الحذف»، اي اما لحوق الحذف الصحيح.

١٠. قوله: «كما مر»، من ان الاصل فى هذه الافعال كونها بالتائين، فحذفت احديهما للتخفيف. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اما الابدال فاكثر من ان يحصى»، من ذلك ابدال السين من سقر بالزاي، و ابدال الهاء بالهمزة فى ماء، اذاصله «موه» و ابدال نون انسان بالياء فى جمعه، فانه يقال فى جمعه: «ناسى» و كذلك الضغادى فى جمع ضفدع و تعالى فى جمع ثعلب و السادى فى جمع سادس و ثالى فى جمع ثالث. و من اراد الاصطلاح على ازيد من ذلك فعليه مراجعة شرح النظام باب الابدال. مدرس افغانى

يجاب بأنهما يلحقان المضاعف في الحروف الأصلية كالمعتل بخلاف الصحيح؛  
فأنهما لا يلحقان الحروف الأصلية بل الإبدال يلحقهما دون الحذف، وقوله: <sup>١</sup>كقولهم:  
أَمَلَيْتُ رمز خفي إلى ذلك، وكان <sup>٢</sup>الأولى أن يقول: لأن حرف التضعيف يصير حرف  
علة كما في أمليت وأخسيت.

أو المضاعف يلحقه الادغام أو هو في <sup>٣</sup>اللغة الاخفاء والادخال يقال: أَدَغَمْتُ اللَّجَامَ  
في فم الفرس أي ادخلت <sup>٤</sup>في فيه و ادغمت الثوب في الوعاء، <sup>٥</sup>و الادغام <sup>٦</sup>إفعال من  
عبارات الكوفيين و الادغام افتعال من عبارات البصريين. وقد ظن أن الادغام  
بالتشديد افتعال غير متعد وهو <sup>٧</sup>سهو لما <sup>٨</sup>قال في صحاح اللغة: يقال: ادغمت الحرف

١. قوله: هو قوله: كقولهم: أمليت رمز خفي إلى ذلك أي: إلى كون الإبدال والحذف يلحقان الحروف الأصلية  
في المضاعف، حيث مثل بما وقع الإبدال والحذف في حروفه الأصلية من أمثلة المضاعف، فإشار  
بالمثال إلى ما هو المقصود من حصر المراد على الحروف الأصلية، كما هو شأن المصنفين في بعض  
الموارد من إعطاء الحكم بالمثال. ومن هنا قال السيوطي في شرح قول الناظم:

كلامنا لفظ مفيد كاستقم واسم وفعل ثم حرف الكلم

فقال: وأشار إلى اشتراط كونه موضوعاً أي مقصوداً، ليخرج ما ينطق به النائم والساهي ونحوهما بقوله:  
كاستقم، إذ من عادته إعطاء الحكم بالمثال. مدرس افغانى

٢. قوله: هو كان الأولى أن يقول: لأن حرف التضعيف يصير حرف علة، حاصله أن قول المصنف: «لأن  
حروف التضعيف يلحقه الإبدال» غير صريح وغير واف للمقصود. وأما وجه أولوية ما ذكر أن انقلاب  
أحد حرفي التضعيف حرف علة أصرح وأوفى بوجه اللاحق أي الحاق المضاعف بالمعتلات. مدرس  
افغانى

٣. قوله: هو هو في اللغة الاخفاء والادخال، قال في المتهى: ادغم الفرس: اللجام: درآورد لگام را در دهن  
اسب و ادغم الحرف في الحرف: درآورد حرف را در حرف. مدرس افغانى

٤. قوله: «ادخلت في فيه»، أي في فمه. مدرس افغانى

٥. قوله: «الوعاء»، على وزن كساء، معناه: القرف. مدرس افغانى

٦. قوله: «الادغام إفعال من عبارات الكوفيين»، قال السيوطي: الادغام يسكون الدال، عزبه إثارة للتخفيف و  
قال ابن يعيش: إنه عبارة الكوفيين و أن الادغام بالتشديد (أي بتشديد الدال)، كما عزبه سيبويه عبارة  
البصريين و هو ادخال حرف ساكن في مثله متحرك، كما يؤخذ من كلامهم. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو سهو»، أي القول بأن الادغام بتشديد الدال، لكونه من باب الافتعال غير متعد سهو. مدرس  
افغانى

٨. قوله: «لما قال في صحاح اللغة» (لأنه نصب الحرف بادغمت و اتصل ضمير المنصوب بادغمته بتشديد

و ادغمته على افتعلته.

او هو أي الادغام في الاصطلاح أن تسكن الحرف الأول من المتجانسين او تدرج في الثاني أي في الحرف الثاني نحو مد؛ فإن أصله مدد أسكنت الدال الأولى و ادرجتها في الثانية، وإنما أسكن الأول ليتصل بالثاني؛ اذ لو<sup>١</sup> حرك لم يتصل به لحصول<sup>٢</sup> الفاصل وهو الحركة؛ و الثاني لا يكون إلا متحركاً لأن الساكن كالميت لا يظهر نفسه<sup>٣</sup> فكيف<sup>٤</sup> يظهر غيره.

او يسمى الحرف الأول من المتجانسين اذا ادغمته مدغماً اسم مفعول لادغامك إياه او يسمى الحرف الثاني مدغماً فيه لادغامك الأول فيه، و الغرض من الادغام التخفيف، فإن التلغظ بالمثلين في غاية الثقل حساً.

لا يقال: أن قوله: ان تسكن الأول غير شامل لنحو مد مصدراً، لأن<sup>٥</sup> الأول ساكن فلا يسكن؛

لأننا نقول: أنه لما ذكر أن المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه أن بقاء الساكن بحاله بالطريق الأولى.

→

الدال و كلاهما من باب الافتعال. و مثله كلام صاحب منتهى الارب، لانه قال: دغم الحرف في الحرف كافتعل: درأورد حرفي رادر حرفي، يعني: دو حرف رادر يك بار به تلفظ درأورد. مدرس افغانى

١. قوله: «اذ لو حرك لم يتصل به»، أي لو حرك الأول لم يتصل بالثاني. مدرس افغانى  
٢. قوله: «لحصول الفاصل و هو الحركة»، هذا بناء على ما هو الحق من أن الحركة بعد الحرف لامعه. مدرس افغانى

٣. لابد أن يكون الثاني متحركاً لأنه مبين للأول و الحرف الساكن كالميت لا يبين نفسه، فكيف يبين غيره؟ والذي يدل على أن الحرف المدغم فيه لابد أن يكون متحركاً لأن الألف لا يدغم فيه، لأن الحرف إنما يدغم في مثله المتحرك و ليس مثل الألف متحركاً، حتى يدغم فيه، لأن الألف الساكنة. حبلی.

٤. قوله: «فكيف يظهر غيره»، أي اذا كان الحرف الثاني ساكناً لا يظهر نفسه، فكيف يظهر الحرف الأول. مدرس افغانى

٥. قوله: «لأن الأول ساكن فلا يسكن»، أي لأن الحرف الأول أي الدال الأول من المصدر أي مد ساكن في الأصل فلا يمكن أسكانه، لانه تحصيل و طلب للحاصل و ذلك محال. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأننا نقول»، جواب و تعليل لقوله: لا يقال. مدرس افغانى



باب المضاعف؛ لأنَّ عينهما<sup>١</sup> ولاهما ليسا من جنس واحد؛ فإنَّ عينهما الواو ولاهما الدال أو استَعْدَّ<sup>٢</sup> يَسْتَعِدُّ مضاعف من باب الاستفعال أو اطمأنَّ يَطْمَئِنُّ أي سكن اطمئناناً وطمأنينة ليس من باب المضاعف؛ لأنَّ عينه الميم ولامه التون وهو<sup>٣</sup> من باب الافعلال كالاقشعرار أو تَعَادَّ<sup>٤</sup> يَتَعَادُّ مضاعف من باب التفاعل.

فيجب في هذه الصُّور الادغام لأجتماع المثليين مع<sup>٥</sup> عدم مانع من الادغام، وكذا<sup>٦</sup> اذا لحقها تاء التانيث نحو مَدَّتْ وَاَعَدَّتْ وَاَنْقَدَّتْ الخ.

أو كذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضاً اذا بنيتها للمفعول ماضياً كان أو مضارعاً (نحو: مَدَّ) والاصل مُدِدٌ أو يَمُدُّ والاصل يُمَدِّدُ وكذا تَمَدَّدَ وَاَمَدَّ وَتَمَدَّدَ وكذا نظائره اي نظائر مُدَّ يَمُدُّ كَأَعَدَّ يُعَدُّ، وَاَنْقَدَّ يُنْقَدُّ فيه، وَاغْتَدَّ يُغْتَدُّ بِهِ، وَاِسْتَعْدَّ يُسْتَعْدُّ، وَتُمُوذُ<sup>٧</sup> يَتُمَادُّ بالتقاء الساكنين على حده، وكذا البواقي.

فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام، وما بقي فبعضه لم يجيء منه

١. قوله: «لأنَّ عينهما ولاهما ليسا من جنس واحد»، وقد تقدم في اول بحث المضاعف ان المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «واستعد يستعد مضاعف»، لأن اصلهما استعد، يستعد ثلثيهما المجرد عدد، فعينهما ولاهما من جنس واحد. مدرس افغانى

٣. قوله: «هو من باب الافعلال كالاقشعرار»، لكنه مزيد فيه الثلاثي ملحق بمزيد فيه الرباعي، فاطمئن يطمئن ملحق باقشعر يقشعر. ومعنى اللاحاق: «اتحاد المصدرين الملحق والملحق به فى الوزن». مدرس افغانى

٤. قوله: «تعاود يتعاود مضاعف من باب التفاعل»، لأن اصلهما تعاود يتعاود، عينهما ولاهما من جنس واحد. مدرس افغانى

٥. قوله: «مع عدم المانع من الادغام»، أى مع فاصل بين المثليين. مدرس افغانى  
٦. قوله: «هو كذا اذا لحقها تاء التانيث»، أى مثل وجوب الادغام بدون تاء التانيث الادغام اذالحق بالافعال المذكورة تاء التانيث، فحيث يجب الادغام ايضاً.

و انقد ينقد فيه واعتد يعتدبه واستعد يستعدله، زاد فى هذه الافعال الثلاثة حروف الجر، لأنها من اللوازم واللازم لا يبنى عنه المجهول أى المعنى للمفعول الابعد تعديته بحرف الجر، وقد سبق بيان ذلك فتذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو تموذ و يتماذ بالتقاء الساكنين على حده»، وذلك لأن الساكن الاول فيهما حرف مد والساكن الثانى فيهما مدغم وكلا الساكنين فى كلمة واحدة. مدرس افغانى

المضاعف، وبعضه<sup>١</sup> جاء ولكن ليس للإدغام اليه سبيل نحو:

مَدَّدَ يَمْدُدُّ<sup>٢</sup> في التفعيل، و تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ في التفعّل، وذلك<sup>٣</sup> لأنّ العين<sup>٤</sup> وهو<sup>٥</sup> الذي يدغم متحرك ابدأ لإدغام<sup>٦</sup> حرف آخر فيه، فهو<sup>٧</sup> لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه. أو في نحو مَدَّ<sup>٨</sup> اعني مصدرأ اي وكذلك الإدغام واجب في كلّ مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحرّكاً وعقب نحو مَدَّ بقوله: مصدرأ دفعأ لتوهّم أنّه ماضٍ أو امر.

أو كذلك الإدغام واجب إذا اتّصل بالفعل المضاعف أو ما<sup>٩</sup> شاكله ممّا مرّ الف<sup>١٠</sup> ضمير أو واو<sup>١١</sup> أو ياؤه<sup>١٢</sup> سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً مجزّداً أو مزيداً فيه مجهولاً

١. قوله: «و بعضه جاء»، اي جاء منه المضاعف. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: مَدَّدَ يَمْدُدُّ في التفعيل و تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ»، مثلاً لأنّ لما ليس بالإدغام اليه سبيل. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ذلك»، اي كون الإدغام في مَدَّدَ يَمْدُدُّ و في تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ ممّا لا سبيل اليه فيهما.

٤. قوله: «لأنّ العين» اي الدال الثانية و هذا بناء على كون الزائد في باب التفعيل هو مقدم على عين الفعل، فالدال الاولى زائده و الدال التالية لام الفعل. قال في حاشية العزى: اعلم انهم اختلفوا في الزائد في التضعيف نحو: فَرَحَ، فقال الاكثرون: الزائد هو الثاني و قال الخليل: هو الاول و جوز سيبويه الامرين.

مدرس افغانى

٥. قوله: «و هو الذي يدغم متحرك ابدأ»، يعنى الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم في الدال الثالثة و الإدغام للدال الثانية لا يجوز، لانها متحرك دائماً. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لإدغام حرف آخر فيه»، اي لإدغام الدال الاولى فيه.

٧. قوله: «فهو لا يدغم في حرف آخر، لامتناع اسكانه» اي فهو اي الدال الثانية لا تدغم في الدال الثالثة، لامتناع اسكانه، لوجوب كون المدغم فيه متحرّكاً. مدرس افغانى

٨. في بعض النسخ: و في نحو: المَدَّ إشارة الى ان المصدر من المضاعف الثلاثي المجرد يجب فيه الإدغام، و أنّما قلنا أنّه إشارة الى المصدر الثلاثي المجرد، لأن مصادر المزيادات المذكورة ممّا يجب الفلك فيها، لأنّ مصدر اعتدّ مثلاً: اعتداد و مصدر أعَدَّ اعداد. سعداؤه.

٩. قوله: «أو ما شاكله مرّ»، اي اسودّ يسودّ و اسودّ يسودّ و اطمنّ يطمئن فهذه الافعال ممّا يشاكل المضاعف و ليست ممّا هو مضاعف في الاصطلاح. و قد تقدم بيان ذلك، فتذكر. مدرس افغانى

١٠. قوله: «الف ضمير»، اي الضمير في فعل الاثنين مذكرين أو مؤنثين.

١١. قوله: «أو واؤه»، اي الضمير في فعل الجمع المذكور. مدرس افغانى

١٢. قوله: «أو يائه»، اي الضمير في فعل الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى



او معلوماً؛ ولذا<sup>١</sup> قال: بالفعل ولم يقل: بهذه الافعال؛ وذلك لأن ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني من المتجانسين يجب<sup>٢</sup> ان يكون متحرراً لئلا يلزم التقاء الساكنين، وحيث<sup>٣</sup> الاول<sup>٤</sup> ان كان ساكناً يدرج والـ<sup>٥</sup> يسكن، و يدرج في الثاني، فالالف<sup>٦</sup> (نحو: مُدَا) بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنین من الماضي او الامر<sup>٧</sup> والواو<sup>٨</sup> (نحو: مُدُوا) بفتح الميم او ضمّه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء (نحو: مُدَي) بضمّ الميم، وهو فعل الامر من المؤنث من تمدين، فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان و واو يفعلون، و خالفهم الاخفش.

وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك. والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحرراً. واما<sup>٩</sup> نحو قولهم: قطط شعره اذا اشتدت جعودته و ضبب البلد اذاكثر ضبابها بفك

١. قوله: «ولذا قال: بالفعل ولم يقل: بهذه الافعال»، اي لاجل هذا التعميم الذي ذكره التفتازاني بقوله: «سواء كان ماضياً الى او معلوماً»، قال: بالفعل، حتى يشمل جميع ما ذكره المصنف و جميع ما ذكره الشارح و يشمل ايضا الامر، بل النهي و الجحد. و المقام نظير ما ذكر في المطول في بحث الاسناد الخبري في شرح قول الخطيب: «ثم الاسناد منه حقيقة عقلية، فقال: «الاسناد مطلقا سواء كان خبريا او انشائيا و لذا (اي لاجل ان المراد الاسناد مطلقا) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير، لئلا يعود الى الاسناد الخبري. مدرس افغانى

٢. قوله: «يجب ان يكون متحرراً»، لان هذه الضمائر مبنى على السكون، فلو لم يكن ما قبلها متحرراً للزم التقاء الساكنين على غير حده. مدرس افغانى

٣. قوله: «وحيث»، اي حين اذ وجب ان يكون ثاني المثليين متحرراً. مدرس افغانى

٤. قوله: «الاول ان كان ساكناً يدرج»، اي يدغم في الثاني. مدرس افغانى

٥. قوله: «والا يسكن»، اي وان لم يكن اول المثليين ساكناً يسكن. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالالف (نحو: مُدَا بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنین من الماضي»، اي الماضى المعلوم ان كان الميم مفتوحاً و من الماضى المجهول ان كان الميم مضموماً. مدرس افغانى

٧. قوله: «او الامر»، اذا كان بضم الميم. مدرس افغانى

٨. قوله: «والواو (نحو: مُدُوا»، والكلام فيه هو الكلام في فعل الاثنین.

و خالفهم الاخفش، فانه قال: هذه الياء ليست من الضمائر؛ بل هي علامة التانيث و الفاعل ضمير مستتر، فالياء في مدى كالياء في هذى امة الله.

مدرس افغانى

٩. قوله: «واما نحو قولهم: قطط شعره اذا اشتدت جعودته و ضبب البلد اذاكثر ضبابها، بفك الادغام فشاذ»،

الادغام فساداً جيء به ليبيان الاصل، وَصَبَّيْنَا<sup>۱</sup> فِي قَوْلِهِ:  
مَهْلًا عَاذِلُ قَدْ جَرَّبْتُ مِنْ خُلُقِي<sup>۲</sup> إِنْسِي أَجُودُ لَأَقْوَامٍ وَإِنْ ضَبَّيْنَا<sup>۳</sup>  
محمول على الضرورة، والشايع<sup>۴</sup> الكثير ضَبَّوْا أَي بَخَلُوا.

[و] الادغام [ممتنع في] كُلِّ فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كثناء الخطاب و تاء المتكلم و نونه في الماضي و نون جماعة النساء مطلقاً ماضياً كان أو غيره مجرداً أو مزيداً فيه مبنياً للفاعل أو المفعول؛ لأن<sup>۴</sup> هذه الضمائر تقتضي أن يكون ما

→

أي من قبيل الشاذ الذي تقدم في أوائل الكتاب في أبي يابى، وقد صرح بذلك في المطول في بحث الفصاحة في المفرد حيث يقول: واما نحو أبي يابى، و عور و استحوذ و قطط شعره و آل و ماء و ما شبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة، فليست من المخالفة في شيء، لأنها كذلك ثبتت من الواضع فهي في حكم المستثناة، فكانه قال: القياس كذا و كذا إلا في هذه الصور بل المخالفة ما لا يكون على وفق ما ثبت من الواضع.

و من اراد الاطلاع على ازيد من ذلك، فعليه مراجعة ما كتيبه في المقام في المدرس الافضل.  
قال في المنتهى: شعر جعد بالفتح: موى مرغول يا موى كوتاه و رجل جعد: مرد پيچان موى.  
و قال ايضاً: ضب بالفتح: سوسمار، الى ان قال: ضببت الارض: سوسمار ناك گرديد و كذا ضب البلد بالفك و الادغام. مدرس افغانى

۱. قوله: وَصَبَّيْنَا فِي قَوْلِهِ:

مهلاً عاذل قد جربت من خلقي انسى اجود لاقوا وان ضبتوا

محمول على الضرورة، أي فك الادغام ضرورة شعرية. مدرس افغانى

۲. لم يسم فائله. قوله: «مهلاً» نصب على المصدر أي امهل. والهمزة للنداء. و عاذل مرخم عاذلة و هي بالعين المهملة و الذال المعجمة: فاعلة من العذل، بمعنى اللوم. و جربت: «مخاطبة من التجربة. والخلق: بالخاء المعجمة و القاف كعتق جمع خليفة و هي كسفية الطبيعة: واجود بالجيم و الذال المهملة: «متكلم من الجود بمعنى العطاء». و الاقوام: «جمع قوم». و ضبتوا بالضاد المعجمة و التوين: ماض من الضنن بمعنى البخل. يعني: واگذار و اگذار دني سرزنش کردن را ای زن سرزنش کنند و به تحقيق که تجربه کرده و آزموده آن طبیعت های من تا اینکه به درستی که می بخشم مال خود را به اقوام و جماعتی چند و اگر چه بخل کنند ایشان به بخشیدن مال خود به فقراء، شاهد: در عدم ادغام نون است در ضبتوا به جهت ضرورت و حال آنکه قیاس ضَبَّوْا به طریق ادغام است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «والشايع الكثير ضَبَّوْا أي الشائع الكثير الادغام. مدرس افغانى

۴. قوله: «لأن هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكناً، و ذلك لشدة اتصال هذه الضمائر بالفعل، كما صرح بذلك في بعضها في شرح الامثلة. و وجه شدة اتصال هذه الضمائر، ان هذه الضمائر كجزء من الكلمة، كما يأتي عن قريب. مدرس افغانى

قبلها ساکنا و هو<sup>۱</sup> الثّانی من المتجانسین فلا<sup>۲</sup> یمكن الادغام.

و عبّر عن جمیع ذلك بقوله: [نحو: مَدَدْتُ مَدَدَنَا و مَدَدَنَ اِلَى مَدَدْتُنْ] یعنی مَدَدْتُ مَدَدْتُنَا مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدْتُنَا مَدَدْتُنْ [و یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ و اَمْدُدْنَ و لَا تَمْدُدْنَ] فهذه امثلة نون جماعة النّساء.

[و] الادغام<sup>۳</sup> [جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد] اَي<sup>۴</sup> جازم كان، فیجوز عدم الادغام نظراً الى ان شرط الادغام تحرّك الحرف الثّانی و هو ساکن هنا؛ فلا یدغم و یقال لم یَمْدُدْ و هو لغة الحجازیین قال الشّاعر:

و مَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ<sup>۵</sup> عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَنَ عَنْهُ و يُذَمُّ

فان قوله: و «یذمم» مجزوم لكونه عطفاً على قوله: یستغن و هو جواب الشرط اعني مَنْ يَكُ.

و یجوز الادغام نظراً الى ان السّكون عارض لا اعتداد به فیحرّك الساکن الثّانی و

۱. قوله: «و هو الثّانی من المتجانسین»، ای الساکن هو الثّانی من المتجانسین.

۲. قوله: «فلا یمكن الادغام»، لان الادغام یستلزم ان یكون ثانی المتجانسین متحرکاً لا ساکناً. مدرس افغانی

۳. قوله: «و الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد»، ای على المضارع الذی لم یصل به ضمیر بارز، غالباً کان الواحد نحو: لم یمد، او مخاطباً، نحو: لم تعد، او متکلفاً، نحو: لم امد و لم نعد و سیأتی التصریح بذلك عن قریب. مدرس افغانی

۴. قوله: «ای جازم کان»، ای سواء کان اسماً او حرفاً و سواء کان جازماً فعلاً واحداً نحو: «لم و لما و نحوهما، او فعلین نحو: «اداة الشرط»:

مَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفَنَ عَنْهُ و يُذَمُّ

فان قوله: «و یذمم» مجزوم، لكونه عطفاً على قوله: یستغن و هو جواب الشرط، اعني مَنْ يَكُ. مدرس افغانی

۵. هو من قصیده لزهر بن ابی سلمی المرئی و هو احدى المعلقات السبعة. کلمة من: شرطیة و الفضل فی الموضعین الاحسان. و یبخل: مضارع من البخل و هو ضدّ السخاء. و یستغن. مجهول من الاستغناء بمعنی طلب الغناء. و یذمم بالذّال المعجمة: مجهول من الذّم و هو خلاف المدح. یعنی: هر کس که بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل کند به مال و نعمت و نیکی خود بر قوم خود بی نیازی جسته می شود از او و مذمت کرده می شود. شاهد: در یذمم است که در اینجا به فک ادغام آمده است و در او ادغام هم جایز است، امانه در اینجا. جامع الشواهد.

يدغم فيه الاول فيقال: لَمْ يَمْدَ بَضْمُ الدَّالِ او الكسر او الفتح لما<sup>١</sup> سيأتي و هو لغة بني تميم و الاول هو الاقرب الى القياس، و فى التنزيل: (و لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ).

فان قلت: ان السكون فى مددت و نحوه ايضاً عارض؛ فلم لا يجوز فيه الادغام؟ قلت: لان هذه الضمانر كجزء من الكلمة و يسكن ما قبلها دلالة على ذلك، فلو حرك لزال ذلك الغرض؛ و لان الادغام موقوف على تحرك الثاني و هو موقوف على الادغام لثلاً يتوالى الحركات الاربع فيلزم<sup>٢</sup> الدور.

و فى هذا نظر؛ اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام؛ بل على اسكان الاول و هو جزء الادغام لا نفسه. و انما قال: على فعل الواحد؛ لان الادغام واجب فى فعل الاثنين و فعل جماعة الذكور و فعل الواحدة المخاطبة كما مر، و ممتنع فى فعل جماعة النساء، فالجائز فى فعل الواحد غائباً كان أو مخاطباً أو متكلماً و كذا فى الواحدة الغائبة، و لفظ المصنف لا يشعر بذلك؛ اذ<sup>٣</sup> لا يندرج فى فعل الواحد الواحدة، و لا يصح ان يقال: المراد فعل الشخص الواحد مذكراً كان ام مؤنثاً؛ لانه يندرج فيه حيثنذ فعل الواحدة المخاطبة، و الادغام فيه واجب لا جائز؛ اللهم الا أن يقال: قد<sup>٤</sup> علم حكمه من قبل فهو فى حكم المثنى، و لا يخلو عن تعسف.

فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من أن يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه [فان كان مكسور العين كَيْفَرًا] اى يهرب [او مفتوحه كَيْعَضُ]<sup>٥</sup> الشيء و يعض عليه اى

١. قوله: «لما سيأتي» اى فى قول المصنف بعيد هذا: «و ان كان العين منه مضموماً» فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فيلزم الدور» اى تقدم الشيء على نفسه. و ان شئت فقل: توقف الادغام على الادغام. و من اراد الاطلاع على توضيح الدور، فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «إذ لا يندرج فى فعل الواحد الواحدة»، و ذلك لان لفظ الواحد يدل على المذكر فقط و لا يدل على المؤنث. مدرس افغانى

٤. قوله: «قد علم حكمه من قبل»، اى قد علم حكم فعل الواحدة المخاطبة من قبل، اى فى قول المصنف: «اذا اتصل بالفعل الف ضمير او واو او يائه» فتذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «كيعض الشيء» و بعض عليه، نيه باتيان حرف الجر و عدم اتيانه انه يتعدى و لا يتعدى، فتنبه. مدرس افغانى

ياخذه<sup>١</sup> بالسَّنْ (فتقول لَمْ يَفِرْ وَلَمْ يَغْضُ بكسر اللام وفتحها)؛ أمّا الكسر فلأنَّ الساكن إذا حَرَكَ حَرَكَ بالكسر لما<sup>٢</sup> بين الكسر و السكون من التأخِّي<sup>٣</sup>، ولأنَّ الجزم قد جعل عوضاً عن الجرِّ عند تعذُّر الجرِّ أعني في الافعال، فكذا جعل الكسر عوضاً عن السكون عند تعذُّر السكون.

وأما الفتح فلكونه اخفٌ و لك ان تقول: الكسر في نحو: «لم يفر» لم تابعة العين، و كذا الفتح في «لم يعض» [و] تقول: [لم يفرز و لم يَغْضُ بفك<sup>٤</sup> الادغام] كما هو لغة الحجازيين [و هكذا حكم يقشعر و يحمز و يحمز<sup>٥</sup>] يعني تقول: لم يَقْشَعِرْ و لم يَحْمَرْ و لم يَحْمَارْ بكسر اللام و فتحها كما مرَّ،<sup>٦</sup> و لم يَقْشَعِرْ و لم يَحْمَرْ و لم يَحْمَارْ بفك<sup>٧</sup> الادغام و كسر ما قبل الآخر، لأننا نقول: الاصل في يَحْمَرُ و يَحْمَارُ و يَقْشَعِرُ يَحْمَرُ و يَحْمَارُ و يَقْشَعِرُ بِفك<sup>٨</sup> الادغام و كسر ما قبل الآخر في المضارع و في الماضي مفتوحاً حملاً<sup>٩</sup> على الأخوات نحو: اجتمع يجتمع و استخرج يستخرج. و قولهم: اِزْعَوِي<sup>١٠</sup> اِزْعَوِي<sup>١١</sup> و

١. قوله: «اي ياخذه بالسَّن» قال في المنتهى: عضفته و عليه و به عَضَا و عضِضَا بالفتح الى ان قال و في الحديث: من تعزى بعزاء الجاهلية، فاعضوه بهن ابيه و لا تكونوا اي قولوا له: اعضض ابر ابيك و لا تكونوا عنه بالهن، تنكيلا له و ناديبا. مدرس افغانى

٢. قوله: «لما بين الكسر و السكون من التأخِّي» اي التشابه و هو اختصاص كل منهما بقبيل، فان الكسر اي الجر مخصوص بالاسم و السكون اي الجزم مخصوص بالفعل. مدرس افغانى

٣. و هو اختصاص كل منهما بقبيل، يعنى الكسر مخصوص بالاسم و السكون اي الجزم مخصوص بالفعل. س.

٤. قوله: «و لم يَحْمَارْ بكسر اللام و فتحها» كما مرَّ من ان الاصل في تحريك الساكن هو الكسر و الفتح جائز للخفة. مدرس افغانى

٥. اي كحكم يفرّ و يعضّ، جاز الواجه عند دخول الجازم. سعدالله.

٦. اي من ان الاصل في تحريك الساكن هو الكسر و الفتح جائز، لخفته. سعدالله.

٧. قوله: «حملاً على الأخوات» اي سائر ابواب المزيد فيه، بجامع كونها من المزيد و ان كان ما نحن فيه مضاعفا و سائر الابواب غير مضاعفة. مدرس افغانى

٨. قوله: «ارعوى» من الارعواء و هو الرجوع عن الجهل. اصل ارعوى، ارعوى وواو ين تنطرفت الواو و ما قبلها غير مضموم، انقلبت ياء على قياس دعى مجهولا، ثم قلبت الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها. و انما لم تدغم، لسبق الاعلال على الادغام، لان سبب الاعلال موجب له و سبب الادغام قد لا يوجب، بل يجوز و ايضا لم يدغم، لثلا يلزم ضم الواو في المضارع و هو مرفوض.

٩. و انما لم يدغم يسكون الياء، لثلا يلزم ضم الواو في المضارع و تقول: «انه اعتلّ قبل النظر الى الادغام،

احواوى<sup>٢٠١</sup> يحواوى يدل<sup>٢</sup> عليه.

[و ان كان العين منه] أي من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضم والفتح والكسر [مع الادغام. و] يجوز [فكّه] اي فكّ الادغام [تقول: لم يَمُدُّ بحركات الدال] الفتح للخمسة والكسر لأنه الاصل في حركة الساكن و الضم لأتباع العين [و] تقول: [لم يَمُدُّ بفكّ الادغام] لما تقدّم. [و هكذا<sup>٢٠٢</sup> حكم الامر<sup>٥</sup> يعني امر المخاطب، و الأ فامر<sup>٦</sup> الغائب قد دخل تحت

→

فاتقلت لامة ياء، لوقوعها خامسة في ارعوى فصاعداً في احواوى في الماضى، ولانكسار ما قبلها في المضارع، فزال مقتضى الادغام، فلم يدغم. حلى.

١. و هو من الحوة و هى حمرة تضرب الى السواد و اصل احواوى: احواو و كما انّ اصل ارعوى: ارعوو و تظرفت الواو و ما قبلها غير المضموم و اتقلت ياء، ثم قلبت الياء الفاتحة كها و انتضاح ما قبلها، و جاز الادغام و الاظهار في مصدر احواوى؛ فمن قال: «احواوياً» ولم يدغم، فلتناسب فعله و من قال: احويّاً، فلأنه اجتمعت الواو و الياء و سبقت احديهما بالسكون، فقياسه الادغام. حلى.

٢. قوله: «احواوى»، من الحوة و هى لون الحمرة مائلاً الى السواد. اصل احواوى احواو و بواو يين، اعلت اعلال ارعوو و لم يدغم لما مرّ في ارعوو. مدرس افغانى

٣. قوله: «يدل عليه»، اى قولهم: ارعوى يرعوى و احواوى يحواوى يدل على تقدير فتح ما قبل الآخر في الماضى و كسر ما قبل الآخر في المضارع في الافعال المذكورة من يقشعر و الافعال المذكورة معه، فان الفتح في الواو من ارعوى ظاهر يدل على فتح الراء الاولى في احمر و نحوه و الكسر في الواو من يرعوى ظاهر يدل على كسر الراء الاولى في يحمر، و الفتح في الواو قبل الياء ظاهر يدل على الفتح في الراء الاولى في: «احماز و اقشعر و الكسر في الواو قبل الياء في يحواوى ظاهر يدل على الكسر في الراء الاولى في يحماز و يقشعر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و هكذا حكم الامر يعنى امر المخاطب»، فيجوز فيه ايضاً الحركات الثلاث مع الادغام و يجوز فكّ الادغام. مدرس افغانى

٥. اى كحكم المضارع المجزوم من انّ شرط الادغام و هو تحريك الثاني و هنا ساكن، فلا يدغم و قوله: «يعنى امر المخاطب ام»، اى وان لم يكن المراد امر المخاطب، بل كان كلّ مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغائب، لان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم؛ لانه مضارع مجزوم، فلا حاجة الى ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سعد الله.

٦. قوله: «والا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم»، اى ان لم يكن المراد من الامر امر الحاضر لزم التكرار في كلام المصنف، لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر، فلا حاجة الى ذكره بعد دخوله في المضارع المجزوم. مدرس افغانى

المجزوم؛ يعني يجوز في امر المخاطب إذا كان فعل الواحد ما يجوز<sup>١</sup> في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدم من أنه يجب الادغام إذا اتصل<sup>٢</sup> بالفعل الف الضمير أو واوه<sup>٣</sup> أو ياؤه<sup>٤</sup> و يمتنع<sup>٥</sup> إذا اتصل به نون جماعة النساء، فإن كان مكسور العين أو مفتوحه [فتقول: قُرْ و عَظِيْ بِكسر اللّام و فتحها] كما تقدم [و إفرز و إغضض] بفك الادغام. [و] إن كان مضموم العين فتقول: [مُدَّ بحركات الدال] الضم و الفتح و الكسر [و امدد] بفك الادغام لما ذكر في المضارع؛ و قد<sup>٦</sup> رويت الحركات الثلاث في قول جرير:

ذُمُّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزَلَةِ اللَّوَى<sup>٧</sup> وَالْعَيْشُ بَعْدَ أَوَّلِكَ الْإِيَّامِ

و الاعرف الافصح الكسر<sup>٨</sup> في هذه الصورة أعني<sup>٩</sup> التقاء الساكنين. و مما جاء بفك

١. قوله: «ما يجوز في المضارع المجزوم»، أي يجوز الحركات الثلاث و الفك ان كان مضموم العين و

الحركتين الكسر و الفتح مع الفك ان لم يكن مضموم العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «إذا اتصل بالفعل الف الضمير»، نحو: مدّا فى امر الحاضر. مدرس افغانى

٣. قوله: «او واؤه»، نحو: مدّوا كذلك.

٤. قوله: «او يائه»، نحو: مدّى كذلك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يمتنع إذا اتصل به نون جماعة النساء»، نحو: مددن و قد سبق بيانه مستوفى. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد رويت الحركات الثلاث مع الادغام فى قول جرير»،

ذُمُّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزَلَةِ اللَّوَى وَالْعَيْشُ بَعْدَ أَوَّلِكَ الْإِيَّامِ

قال فى جامع الشواهد: شاهد در ذم است كه امر است از مضاعف و در ميم او ضم و فتح و كسر هر سه

روايت شده. مدرس افغانى

٧. هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر. قوله: «ذم» امر من الذم

خلاف المدح. و المنازل: جمع منزل و بمعناه المنزلة و التاء فيه للاستيمه، لالو حدة كما قيل، و يعد فى

الموضعين حال عما بعدها و المضاف مقدّر اى بعد مفارقة منزل اللوى و بعد مضى اولئك الايام. و اللوى

بكسر اللّام و فتح الواو مقصوراً: اسم موضع. قوله: «و العيش» بالتصّب: عطف على المنازل و هو بمعنى

الحبوة يعنى. مذمت بكن منزلها را در حالى كه بعد از مفارقت كردن منزل لوى است و مذمت بكن

زندگاني را در حالى كه بعد از گذشتن آن روزگار هائي است كه در آن منزل لوى بوديم. شاهد: در ذم است

كه امر است از مضاعف و در ميم او ضمّ و فتح و كسر هر سه روايت شده است. جامع الشواهد.

٨. لأنه اذا فكّ الادغام و قيل: امدد، يتعين الكسر عند ملاقات الساكن، فالاعرف عند الادغام هو الكسر،

اجراء للادغام مجرى الفك. سعد الله.

٩. قوله: «اعنى التقاء الساكنين»، الساكن الاول الميم المدغم و الساكن الثانى الميم المدغم فيه، لان جرمة

بالسكون. و كون الافصح الكسر، لما هو المشهور من انه اذا التقى الساكنان، ان حرك حرك بالسكون و ذلك

لما تقدم انفا من ان بين السكون و الكسر التاخى. مدرس افغانى

## الادغام قوله:

وَأَعِدُّ مِنَ الرُّخْمَنِ فَضْلًا وَنِعْمَةً<sup>١</sup> عَلَيَّكَ إِذَا مَا جَاءَ لِاخْتِيَرِ طَالِبُ

و المراد<sup>٢</sup> جواز الادغام و فكّه عندنا،<sup>٣</sup> و الا فالادغام واجب عند بني تميم و ممتنع عند الحجازيين. قالوا: <sup>٤</sup> اذا اتصل<sup>٥</sup> بالمجزوم في حال الادغام هاء<sup>٦</sup> الضمير لزم<sup>٧</sup> وجه واحد نحو: <sup>٨</sup> رُدّها بالفتح و رَدّه<sup>٩</sup> بالضم على الافصح، و روى<sup>١٠</sup> رَدّه بالكسر و هو ضعيف.

١. لم يسمّ قائله. قوله: «وَأَعِدُّ» بثوت همزة الوُضَل فيه للضرورة: امر من أَعَدُّ بمعنى هَيَأُ. و الفضل: الاحسان. و كلمة «هَاء» بعد اذا زائدة و اراد بالخير العطاء و البذل. يعني: مهيتا يشو از جانب خداوند نيكي و نعمتي را بر خود، هر گاه نيابد بنزد تو كسي كه طلب كنده است مر خير و بخشش تو را. شاهد: در وارد شدن اعدد بصيغه امر از اعدّ مضاعف است به فك ادغام. جامع الشواهد.

٢. قوله: «و المراد جواز الادغام و فكّه عندنا»، يعني يجوز لنا الادغام ان اخذنا بلغة بني تميم. و قد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف: ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر. و يمتنع الادغام بل يجب الفك ان اخذنا بلغة الحجازيين و قد بين ذلك ايضا في الموضوع المذكور. مدرس افغانى  
٣. قوله: «و الا»، و ان لم يكن الجواز بالنسبة اليها، فلا يصح القول بجواز قوله: الادغام نظراً الى لغة العرب، لان الادغام كما يصرح الشارح واجب في لغة بني تميم و ممتنع عند الحجازيين، فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة اليها و عنه، لا بالنسبة الى لغة العرب و عنده، فتدبر جيدا، فانه دقيق و بالتدبر حقيق. مدرس افغانى

٤. قوله: «قالوا»، اى الصرفيون. مدرس افغانى

٥. قوله: «اذا اتصل بالمجزوم»، اى بفعل الامر الحاضر الذى صورته صورة المجزوم. مدرس افغانى

٦. قوله: «هَاء الضمير»، اى ضمير المفرد المذكر او المفرد المؤنث. مدرس افغانى

٧. قوله: «لزم وجه واحد»، اى وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما الكسر او الفتح او الضم. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: رُدّها بالفتح»، اى فقط و ذلك لان الهاء لخفائه كانه معدوم، فكان الالف وقع بعد الدال و ما قبل الالف يجب ان يكون مفتوحا. مدرس افغانى

٩. قوله: «و رَدّه بالضم على الافصح»، انما كان افصح، لكثرة الاستعمال مع الضم. اما الضم فقط فقال فى حاشية السعدية: اى بضم الدال و انما وجب ضم الدال، لان الهاء حرف خفى، فكانه معدومة، و اذا جعلت كالمعدومة صارت الدال كانهما متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء و اذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها، لان اخت الواو الضمة. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و روى: رَدّه بالكسر و هو ضعيف»، وجه كون الكسر اى كسر الدال ضعيفا، ان واو الاشباع المتولد من ضم الهاء بسبب الكسرة اى كسر الدال يتقلب الى الياء و هو خلاف الاصل، لان الاصل ابقاء كل شىء على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل. مدرس افغانى



و اعلم ان حكم الثلاثي المزيّد فيه في جميع ما ذكر حكم المجزّد و ان لم يذكره المصنّف اكتفاء<sup>١</sup> بالاصل، فليعتبره<sup>٢</sup> الناظر؛ اذ لا يخفى<sup>٣</sup> شيء منه على من<sup>٤</sup> اطلع على ما ذكرناه.

[و تقول في اسم الفاعل: مادّ] بالادغام وجوباً لأجتماع المثليين مع<sup>٥</sup> عدم المانع و التقاء الساكنين على حدّه، و الاصل مادِدْ [مادانِ مادُونُ مادةٌ مادَتانِ مادّات و موادُّ] [و] تقول في اسم [المفعول: مَمْدُودٌ كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التّضعيف و هو الواو فهو كالصّحيح<sup>٦</sup> بعينه. و اما المزيّد فيه فاسم الفاعل و اسم المفعول منه تابع للمضارع؛ فان كان<sup>٧</sup> من الابواب المذكورة يجب و الا<sup>٨</sup> يمتنع، و اما<sup>٩</sup> الرّباعي المجزّد فلا<sup>١٠</sup> مجال للإدغام فيه اصلاً. فهذا<sup>١١</sup> اوان أن<sup>١٢</sup> نشمر الدّيل لتحقيق

١. قوله: «اكتفاء بالاصل»، اي اكتفاء بحكم الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٢. قوله: «فليعتبره الناظر»، فليعتبر المزيّد فيه الناظر، اي فليقتس الناظر حكم المزيّد فيه على حكم المجرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «اذ لا يخفى شيء منه»، اي من حكم المزيّد فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «على من اطلع على ما ذكرناه»، اي ما ذكرناه في الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٥. قوله: «مع عدم المانع»، اي الفاصل او سكون ثانى المثليين، فوجب الادغام لوجود المقتضى و عدم المانع. فان قلت: ان المانع موجود و هو ان الادغام موجب لالتقاء الساكنين؛ قلنا: ذلك ليس بمانع، لان التقاء الساكنين ههنا على حدّه. مدرس افغانى

٦. قوله: «كالصّحيح بعينه»، اي كالصّحيح في عدم الادغام. مدرس افغانى

٧. قوله: «فان كان من الابواب المذكورة»، اي في كلام المصنّف اي مدالى قوله: تمام يتماد بجنب الادغام. مدرس افغانى

٨. قوله: «و الا»، اي و ان لم يكن من الابواب المذكورة، بل من الابواب التى جاء فيها التّضعيف، و لاسيّ الى الادغام فيه كما في يتعدّد فهو متعدّد يمتنع الادغام. و قد بين في السابق وجه عدم الادغام فيه فتذكر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما الرّباعي المجرد»، اي المضاعف منه. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا مجال للإدغام فيه»، اي في المضاعف المذكور اصلاً، لحلول الفاصل بين المثليين، كالزاي في زلزل الفاصل بين اللامين و كاللام فيه الفاصل بين الزائين. مدرس افغانى

١١. قوله: «فهذا اوان»، لفظ اوان كالزمان وزناً و معنى. مدرس افغانى

١٢. قوله: «ان نشمر الدّيل»، معناه بالفارسي: دامن يكسر بزنيّم و هذا كناية عن التّهيؤ لتحقيق المعنى والمهموز. مدرس افغانى

المعتلّ والمهموز مقدّما للمعتلّ لما له من الاقسام و الابحاث ليس للمهموز، فكأنّه تحرّك نفس السّامع في طلبه لكونه اكثر بحثاً.

### [فصل: المعتلّ]<sup>١</sup>

و [هو] اسم فاعل من اعتلّ أي مرض، و يسمّى هذا القسم معتلاً لما فيه<sup>٢</sup> من الاعلال، و اما في الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] أي أخذ حروفه الاصلية [حرف علة] و احترز بالاصليّة عن نحو:

اعشوشب و قاتلّ و يقنّهق و امثالها، و دخل<sup>٣</sup> فيه<sup>٤</sup> نحو قُلّ و بَع و امثالها، و لا يتوهم<sup>٥</sup> خروج اللّفيف من هذا التعريف، فإنّ اثنين من اصوله حرفا علة لأنّه اذا كان اثنان منها<sup>٦</sup> حرفي علة تصدق عليه أنّ احدها حرف علة ضرورة.

[و هي] اي حروف العلة [الواو و الالف و الياء] سمّيت بذلك لأنّ<sup>٧</sup> من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض. و حقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله.

١. قوله: «المعتلّ و هو اسم فاعل من اعتلّ»، اي يريد انه من باب الافعال. قال في المنتهى، اعتلال: بيمار گردیدن. مدرس افغانی

٢. قوله: «لما فيه من الاعلال»، اي تغيير حروف العلة للتخفيف. هذا نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة. و اما في الاصطلاح اي اما معناه من حيث الاصطلاح قوله: «و احترز بالاصلية عن نحو اعشوشب و قاتلّ و يقنّهق»، لان الواو في الاول و الالف في الثاني و الياء في الثالث ليست اصلية، لان اصل الاول عشب و اصل الثاني قتل و اصل الثالث فهق و معناه الإمتلاء و التوسع في الكلام. مدرس افغانی

٣. قوله: «و دخل فيه نحو: قُلّ و بَع و امثالهما» و بَع و امثالهما لأنها و ان خلت ظاهراً من حرف العلة لكن احد اصوله حرف علة و هو ظاهر لا يحتاج الى التوضيح. مدرس افغانی

٤. قوله: «و دخل فيه عطف على الاصلية»، اي خرج بقيد الاصلية عن حدّ المعتلّ نحو: اعشوشب و دخل بذلك القيد نحو: «قُلّ و بَع»، لأنّ ظاهراً و ان خلا عن حروف العلة، لكن احد اصوله حرف علة، لأنّ اصله قول. س.

٥. قوله: «ولا يتوهم خروج اللّفيف من هذا التعريف» منشأ التوهم قوله: «حرف علة» بالافراد ففتنه. مدرس افغانی

٦. علة للتّقى اي يتوهم من قيد «الاحد» خروج اللّفيف عن هذا التعريف، لأنّ اثنين من اصوله حرفا علة و المعتلّ على ما عرف ما كان أخذ اصوله حرف علة. سعدالله.

٧. قوله: «لان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض»، كاتقلاب الواو ياء في ميزان و كاتقلاب الياء واو في يوسر و نحو ذلك، كما بين في محله. مدرس افغانی

وعند<sup>١</sup> بعضهم أنّ الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه؛ إذ لا يجرى فيها ما يجرى في الواو والالف والياء في كثير من الابواب. وبذلك<sup>٢</sup> خرج المهموز عن حدّ المعتلّ.

[أو يسمّى] حروف العلة في اصطلاحهم [حروف المدّ واللين] اطلق<sup>٣</sup> المصنف هذا الكلام إلا أنّ فيه تفصيلاً؛ فلا<sup>٤</sup> بأس علينا أن نشير اليه وهو أنّ حرف العلة ان كانت متحرّكة لا تسمّى حرف المدّ واللين لانتفائهما<sup>٥</sup> فيها، وهذا<sup>٦</sup> غير الالف.<sup>٧</sup> وان كانت<sup>٨</sup> ساكنة تسمّى حرف اللين لما فيها من اللين لاتّساع مخرجها ولأنّها تخرج في لين<sup>٩</sup> من غير خشونة عن اللسان.

وحينئذ<sup>١٠</sup> ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمّى حروف المدّ ايضاً لما فيها<sup>١١</sup> من اللين مع

١. قوله: هو عند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة، لوقوع التغيرات فيها ايضاً كقلب الهمزة الثانية الفا في امن و واو في يوم من على وجه. مدرس افغانى

٢. قوله: هو بذلك خرج المهموز عن حد المعتل، اى بعدم جريان ما يجرى في الاحرف الثلاثة في الهمزة خرج المهموز عن تعريف المعتل او بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل. مدرس افغانى

٣. قوله: «اطلق المصنف هذا الكلام»، اى قوله: «هو تسمى حروف المد واللين». مدرس افغانى

٤. قوله: «فلا بأس علينا أن نشير اليه»، اى الى التفصيل. مدرس افغانى

٥. قوله: «لانتفائهما فيها»، اى لانتفاء المد واللين في حروف العلة المتحركة. مدرس افغانى

٦. قوله: «وهذا»، اى كون حروف تارة متحركة وتارة غير متحركة. مدرس افغانى

٧. قوله: «في غير الالف»، اى الالف لا يأتى فيها هذا التفصيل، لأنها لا تقبل الحركة، فهي دائماً حرف مدولين. مدرس افغانى

٨. قوله: «وان كانت ساكنة»، اى ان كانت حروف العلة ساكنة. قوله: «تسمى حروف اللين»، اى مطلقاً، اى سواء كان حركة ما قبلها من جنسها ام لا.

٩. لافائدة في ذكره، لأنّ محصله قد حصل من قوله: «لما فيها من اللين لاتّساع مخرجها» إلا أنّ في الاول ملاحظة الاتّساع دون الثّاني. سعد الله.

١٠. قوله: «هو حينئذ»، اى حين اذا كانت حروف العلة ساكنة. مدرس افغانى

١١. قوله: «لما فيها من اللين»، اى لما في حروف العلة الساكنة من اللين اى قبول تطويل الصوت. مدرس افغانى

الامتداد نحو: قال و يقول و باع و يبيع، و الأتسمى حروف اللين لا المدّ لانتفائه<sup>١</sup> فيها، هذا في الواو و الياء.

وأمّا<sup>٢</sup> الألف فتكون حرف مدّ ابداً، و هما<sup>٣</sup> تارة<sup>٤</sup> يكونان حرفي علة فقط، و تارة حرفي<sup>٥</sup> لين ايضاً، و تارة حرفي<sup>٦</sup> مدّ ايضاً فحروف العلة اعمّ منهما، و حروف<sup>٧</sup> اللين اعمّ من حروف المدّ هذا،<sup>٨</sup> ولكنهم<sup>٩</sup> يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ و اللين مطلقاً و المصنف جرى على ذلك و نقل عن المصنف<sup>١٠</sup> في تسميتها حرف المدّ و اللين أنّها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان، و ذلك لآساع مخرجها؛ فإنّ المخرج اذا اتسع انتشر الصوت و امتدّ و لأنّ و اذا ضاق انضغط<sup>١١</sup> فيه الصوت و صلّب.

١. قوله: «لانتفائه فيها»، أي لانتفاء المد في حروف العلة الساكنة التي لم يجانسها ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما الألف فتكون حرف مدابداً»، لا تقبل الحركة لذاتها، كما اشير الى ذلك انفا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هما»، أي الواو و الياء.

٤. قوله: «تارة تكونان حرفي علة فقط»، و ذلك اذا كانتا متحركتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «و تارة تكونان حرفي لين ايضاً»، أي كما تكونان حرفي علة و ذلك اذا كانتا ساكنتين. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تارة حرفي مد ايضاً»، أي كما تكونان حرفي لين و ذلك بشرط السكون مع مجانسة ما قبلها.

مدرس افغانى

٧. قوله: «و حروف اللين اعم من حروف المد لاشتراط المجانسة في حروف المددون حروف اللين، و

قد ثبت في محله ان المطلق اعم من المقيد. مدرس افغانى

٨. قوله: «وهذا»، لفظه هذا في امثال المقام تسمى فصل الخطاب. صرح بذلك في اخر علم البديع في الخاتمة

حيث يقول: «و من الاقتضاب الذى يقرب من التخلص ما يكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر اهل

الجنة: «هذا ذكر و ان للطاغين لحسن مأب»، فهو اقتضاب، لكن فيه نوع ارتباط، لان الواو بعده للحال. و

لفظ هذا اما خير مبتدأ محذوف أي الامر هذا او مبتدأ محذوف الخبر أي هذا كما ذكر. و قد يكون الخبر

مذكوراً مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعاً من الانبياء و اراد ان يذكر عقيبه الجنة و اهلها: «هذا ذكر و ان

للمتقين لحسن مأب»، قال ابن الاثير. لفظ هذا في هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل و هي

علاقة و كيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر، و ذلك من فصل الخطاب الذى احسن موقعا من

التخلص. مدرس افغانى

٩. قوله: «ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقاً»، أي من غير التفصيل المتقدم.

١٠. يريد أنّ هذا النقل عن المصنف يدلّ على أنّ كلامه محمول على التفصيل، أي يسمّى حروف اللين اذا

سكنت، سواء جانسها حركة ما قبلها ام لم يجانسها، و حروف المدّ اذا سكنت و جانسها حركة ما قبلها.

سعدالله.

١١. أي احبس.

[و الالف حينئذ] اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتبر [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو: قال و باع، لأن حروف الاصول هي حروف الماضي من المجزء.

وهي من الثلاثي متحركة ابدأ في الاصل و الالف ساكنة فلا يكون اصلاً. وأما الرباعي فلأن حروفه الاصول تكون متحركة<sup>١</sup> الأ<sup>٢</sup> الثاني فلا<sup>٣</sup> يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه و لأنه امتنع كونه اصلاً في الثلاثي فحمل عليه الرباعي،

واحترز<sup>٤</sup> بقوله: «حينئذ» عن الالف في نحو قاتل و اخمار و تباعد مما ليس من حروفه الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة.

واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة إما أن تكون زائدة أو منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة و الحروف نحو: متى و مهما و بلى و على و ما اشبه ذلك؛ فانها فيها اصلية.

واعلم ان المعتبر جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتبر الفاء والعين واللام و غير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله:

[و انواعه سبعة] لأن حرف العلة فيه اما ان تكون متعددة أولاً؛ فان لم تكن متعددة فاما أن تكون فاء أو عيناً أو لاماً،

فهذه<sup>٥</sup> ثلاثة اقسام، و ان كانت متعددة فاما أن يكون اثنين أو اكثر، فالثاني<sup>٦</sup> قسم واحد

١. يعني ان الالف لو كان احد الاصول في الرباعي، بان يكون لاهم الأولى أو الثانية، اذ لا يجوز ان يكون الالف فائه لتعذر الابتداء بالساکن او عينه، لدفع الالتباس، يجب ان يكون منقلبة، س.

٢. قوله: «الا الثاني»، اي الا الحروف الثاني من الرباعي، فانه يكون ساكناً. مدرس افغانی

٣. قوله: «فلا يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل»، اي لا يجوز ان يكون الحرف الثاني من الرباعي الفا لالتباسه بباب المفاعلة، فالالف لا يقع اصلاً مطلقاً لا في الثلاثي ولا في الرباعي، فلا بد ان يكون الالف متقبلاً اما من الواو او من الياء. مدرس افغانی

٤. قوله: «واحترز بقوله و الالف حينئذ»، اي بقوله: حينئذ المفسر آنفاً حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتبر. مدرس افغانی

٥. قوله: «فهذه ثلاثة اقسام»، اي المعتبر الفاء والعين واللام. مدرس افغانی

٦. قوله: «فالثاني قسم واحد»، اي كون حرف العلة اكثر من اثنين قسم واحد و هو النوع السابع. و سيأتي بيانه مفصلاً انشاء الله. مدرس افغانی

و الاول<sup>١</sup> إما أن يفترقا<sup>٢</sup> او يقترنا، فان افترقا فهذا قسم آخر وإن اقترنا فاما<sup>٣</sup> أن يكون فاءً و عيناً<sup>٤</sup> او عيناً و لاماً<sup>٥</sup> فهذان قسمان آخران، فالمجموع سبعة ابواب.

### [المعتل الفاء]

[الاول] من الانواع السبعة [المعتل الفاء] باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية أي<sup>٦</sup> الذي اعتل فاءه، وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدة لكثرة<sup>٧</sup> ابحاثه واستعماله، ثم قدم معتل الفاء لتقدم<sup>٨</sup> الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاءه فقط حرف علة [و يقال له: المثال؛ لمثالته] أي لمشايبته [الصحيح في احتمال الحركات] في الماضي تقول: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا كما تقول: ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا؛ بخلاف<sup>٩</sup> الاجوف والناقص.<sup>١٠</sup> و الفاء إما يكون واواً او ياءً إذ الالف<sup>١١</sup> ليس بأصلي ولا يمكن<sup>١٢</sup> أن يكون فاءه الفاء

١. قوله: «والاول»، أي ما يكون حرف العلة فيه اثنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «فان افترقا فهذا قسم آخر»، وهو القسم الخامس. مدرس افغانى

٣. قوله: «فاما ان يكون فاء و عيناً»، أي يكون احد حرفي العلة فاء الفعل والاخر عين الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «او عيناً ولاماً»، أي يكون احد حرفي العلة عين الفعل والاخر لام الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهذان قسمان آخران»، والاول منهما: «القسم السادس والثاني منهما: «القسم الرابع. مدرس افغانى

٦. قوله: «أي الذي اعتل فاءه»، فيكون من اضافة الصفة الى الفاعل و يجوز في الاضافة اللفظية كون المضاف معرفاً باللام، صرح بذلك الناظم في قوله:

و وصل ال بذى هذا المضاف مغتر  
ان وصلت بالثاني كالجعد الشعر

٧. قوله: «لكثرة ابحاثه واستعماله»، هذا دليل على تقديم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة. مدرس افغانى

٨. قوله: «لتقدم الفاء على العين واللام»، هذا دليل على تقديم معتل الفاء. مدرس افغانى

٩. قوله: «بخلاف الاجوف، كياء وقال، فان عينه لا يحتمل الحركة، لان تحرك حرف العلة مع افتتاح ما قبلها يوجب ثقلها، فلذا تقلب الفاء. مدرس افغانى

١٠. قوله: «والناقص، كرمى، فان لامة لا تحتمل الحركة، لما ذكرى الاجوف وانما احتملها مع الف التثنية، لان ثقلها يوجب حذفها لالتقاء الساكنين على غير حده، فيحصل الليس بالمفرد. مدرس افغانى

١١. قوله: «إذ الالف ليس بأصلي»، وذلك لما تقدم من انه اما منقلب عن الواو او من الياء، و تقدم وجه ذلك ايضاً فتذكر. مدرس افغانى

١٢. قوله: «ولا يمكن ان يكون فائه الفاء لسكونه»، أي لا يمكن ان يكون فاء الفعل معتل الفاء لسكون الالف، فيلزم من كون الفاء الفاء، الابتداء بالساكن وذلك متعذر او متعسر. و قد بينا في اول المكررات الاجماع على تعذر الابتداء بالساكن. مدرس افغانى

لسكونه، وقَدِّم بحث الواو لأنَّ له احكاماً ليست للياء؛ فقال:

[أما الواو<sup>٢</sup> فتحذف من] الفعل [المضارع الذي يكون على] وزن [يفعل بكسر العين] لأنه<sup>٣</sup> لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين، فحذف ثم<sup>٤</sup> حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] أي مصدر المعتل الفاء [الذي] يكون [على] وزن [فعلته] بكسر الفاء [و تسلم] الواو [في سائر تصاريفه] أي في سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول [تقول: وَعَدَ] بسلامة الواو و [يعد]<sup>٥</sup> بحذفها لما مرَّ [عِدَّة]<sup>٦</sup> بحذفها لأنها على وزن فِعْلَةٍ والاصل<sup>٧</sup> وِعْدَةٌ؛ فنقلت<sup>٨</sup> كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها، وحذفت الواو فقيلاً:

١. قوله: «لأن له احكاماً ليست للياء»، فان الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة وكسرة لازمه كما في يعد، و تقلب ياء اذا وقعت رابعة فصاعداً كما في اعطيت، وهو في الاصل اعطوت و مواضع اخر مذكورة في حاشية صرف مير بالفارسي، و اول تلك الحاشية قاعدة: بدان كه در ده جا واجب است قلب كردن واو به يا. فراجع تلك الحاشية تفدك. مدرس افغانى

٢. قوله: «اما الواو فتحذف من المضارع الذى يكون على يفعل بكسر العين»، وذلك نحو: يعد. مدرس افغانى

٣. قوله: «لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل»، قال في مرايح الارواح: اصل يعد يوعد، فحذفت الواو، لانه يلزم الخروج من الكسرة التقديرية (أي الياء) الى الضمة التقديرية (أي الواو) و من الضمة التقديرية الى الكسرة الحقيقية (أي كسرة العين) و مثل هذا ثقل، و من ثمة لايجيء لغة على وزن فَعْلٌ و فَعِلٌ الاحبك و دتل، فحذفت في تعد ايضاً للمساكلة وحذف الواو في مثل يضع، لان اصله يوضع (بكسر عين الفعل) فحذف الواو، ثم جعل يضع (بفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الحلق.

و قد ذكر خلاصة ما نقلناه من مرايح الارواح في صرف مير، في بحث المثال الواوى من باب فعل يفعل، كوعد يعد فراجع. مدرس افغانى

٤. قوله: «ثم حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة»، أي حملت على الياء اخواته يعنى التاء في تعد و النون في نعد و الهمزة في اعد. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يعد بحذفها لما مرَّ»، أي بحذف الواو لما مرَّ من ان الواو لما وقع بين الياء والكسرة ثقل، و قد نقلنا وجه ذلك من مرايح الارواح. مدرس افغانى

٦. قوله: «عدة بحذفها هذا مثلاً للمصدرى الذى يكون وزن فعلته بكسر الفاء و سكون العين. مدرس افغانى

٧. قوله: «والاصل وعدة»، مع التاء الدالة على الوحدة. مدرس افغانى

٨. قوله: «فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه»، أي لثقل الكسرة على الواو. مدرس افغانى

عِدَّة على وزن عِلَّة و قيل: <sup>١</sup> الاصل و غُدَّ حذفت الواو كما مرُّ ثم زيدت التاء عوضاً منها. و اعلم ان مراد المصنف بقوله: «و من مصدره الَّذي على فِغْلَة» أن يكون ممَّا حذفت الواو من مضارعه لأن مصدر المعتلّ الفاء اذا <sup>٢</sup> لم يكن للحالة ليس على فِغْلَة الا فيما يكون المضارع منه على يَفْعِل بكسر العين بحكم <sup>٣</sup> الاستقراء و الوجهة <sup>٤</sup> اسم المصدر. <sup>٥</sup> و يجوز <sup>٦</sup> أن يكون الضمير في مصدره راجعاً الى المضارع المذكور؛

١. قوله: «و قيل الاصل وعده، اى مجرداً عن التاء، فالتاء على هذا ليست للوحدة، كما كانت لها على القول الاول فتدبر جيداً. مدرس افغانى

٢. قوله: «اذ لم يكن للحالة»، اى للنوع والهيئة. و يأتى التصريح بذلك فى آخر الكتاب حيث يقول: و الفعله بالكسر للنوع من الفعل، تقول: حسن الطعمة والجلسة، فكذلك الناظم يصرح بقوله:  
و فِغْلَة لمرة كجَلْتُهُ و فِغْلَة لهيئة كجَلْتُهُ

مدرس افغانى

٣. قوله: «بحكم الاستقراء»، حاصل الكلام فى المقام ان قول المصنف: «و من مصدره الذى على فعلة يوهم ان مصدر المعتلّ الفاء الواوى اذا كان على وزن فعلة يحذف منه الواو البتة، سواء كان الواو حذفت من فعله او لم يحذف، و ليس كذلك، فانه اتما حذفت الواو من المصدر اذا كان على وزن فعلة و قد حذفت الواو فعله، فمراد المصنف انه يحذف الواو من مصدره الذى على وزن فعلة بشرط ان يكون فعل ذلك المصدر على وزن يفعل بكسر العين، حتى يحذف الواو من الفعل و يتبعه المصدر، و لم يصرح المصنف بهذا الشرط بناء على معلومية هذا الشرط. مدرس افغانى

٤. قوله: «والوجهة اسم المصدر»، اى ليس بمصدر حتى يقال: ان الاستقراء غير تام. و قال فى لسان العرب: «الوجه و الوجهة بمعنى و الهاء (يعنى التاء) عوض من الواو و الاسم الوجه و الوجهة بكسر الواو وضمها و الواو تثبت فى الاسماء، كما قالوا: ولدة و اتما لا تجتمع مع الهاء فى المصادر. مدرس افغانى  
و الوجهة بالضم و الكسر: الجانب و الناحية و وَجْهَةٌ كَوَجْهَةٍ ضرب و جهة فهو موجود. ق.

٥. قوله: «و يجوز ان يكون الضمير فى مصدره راجعاً الى المضارع المذكور»، اى المضارع الذى يكون على وزن يفعل بكسر العين، فقول المصنف: «من مصدره»، يعنى مصدر المضارع الذى على وزن يفعل بكسر العين، فلا يرد النقض على الاستقراء بالوجهة، لكون مضارعه ليس على يفعل بكسر العين. فتحصل مما تقدم: ان المصدر الذى يحذف منه الواو يجب ان يكون مكسور الفاء والاقله حكم ذكره التفتازانى بقوله: فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه، لعدم الثقل كما مثل له و اشار اليه بقوله: و وعداً فوعداً مثال للمصدر الذى ليس مكسور الفاء و لهذا لم يحذف الواو منه. قال فى لسان العرب: الوعد مصدر حقيقى والعدة اسم يوضع موضع المصدر. قال الجوهري: العدة الوعد والهاء عوض من الواو. انتهى باختصار.

فعلّم مما تقدم ان لحذف الواو من المصدر شرطين: فأحدهما: كون المصدر مكسور الفاء و ثانيهما: كون



فالمصدر إن لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له وأشار إليه بقوله: [و وعداً]¹ وإن كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه أيضاً نحو: الإرسال مما هو مصدر وأصل يواصل [فهو واعد] في اسم الفاعل [و ذاك مؤعود] في اسم المفعول بسلامة الواو [عهد] في امر المخاطب بحذف الواو. فان² قلت: كان عليه ذكر حذفها في الامر أيضاً؛

قلت:³ أنه فرع لمضارعه و قد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره. أو نقول:⁴ أن الامر ليست فيه واو فيحذف لأن المضارع هو تعيد بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره فقليل: عيذ. وأما الجحد و الامر باللام و النهي و النفي فهي مضارع نحو ليعيذ ولا يعيذ و لم يعيذ [و كذلك و يق]⁵ أي أحب [يقيم مقة] بسلامتها في الماضي و حذفها في المضارع و المصدر، و هذا من باب حسيب يخسب و الاصل يؤمق و مقة.

و اذا كان الحذف بسبب الياء و الكسرة [فاذا أزيلت كسرة ما بعدها] اي ما بعد الواو

→

الفاء محذوفاً من فعله، فان انتهى الشرط الاول كما في وعد و قد تقدم بيانه او انتهى الشرط الثاني لم يحذف الواو من المصدر ايضاً. والى ذلك اشار التفتازاني بقوله: هو ان كان (المصدر) مكسور الفاء، لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه (اي من المصدر) ايضاً، نحو: والواصل (بكسر الواو) مما هو مصدر واصل يواصل. مدرس افغانى

١. هذا ابتداء كلام و ليس ان وصلية و الحاصل أن شرط حذف الواو امران: احدهما: كونه مكسوراً و الثانى: كونه محذوفاً من مضارعه، لا ان يكون مثل الواصل من يواصل. محمدرضا.

٢. قوله: «فان قلت»، كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً، اي كان على المصنف ذكر حذف الواو في الامر الحاضر ايضاً، كما ذكر حذف الواو في المضارع و الامر. مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت»، انه فرع لمضارعه اي ان امر الحاضر مشتق من المضارع. مدرس افغانى

٤. قوله: «او نقول»، اي نقول في الجواب. مدرس افغانى

٥. قال في القاموس و مقة كوزنة و مقاً و مقة احبه، فهو وامق و تؤمق تؤد انتهى. والوامق: «القب شاعر و هو اسم فاعل من هذا الباب بمعنى المحب و ضد و ميق يميح في المعنى مَقَّتْ يَمَقُّ، يقال مَقَّتْ مَقْتاً و مقانة: أَيْقَضَهُ كَمَقَّتْ، فهو مقيح و معقوت. عبدالرحيم.

٦. قوله: «والاصل يؤمق و مقة»، فحذف من كل واحدٍ منهما الواو على قياس يعد عدة. مدرس افغانى

[اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علة حذفها [نحو: لَمْ يُوعَدْ] في المبني للمفعول، لأن<sup>١</sup> ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابداءً، وفيه نظر؛ لأنه<sup>٢</sup> ينتقض بنحو يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضَعُ و امثال ذلك كما سيجيء، و بنحو<sup>٣</sup> قولهم: لَمْ يَلْدَهُ بسكون اللام و فتح الدال و الاصل لم يَلِدْه نحو: لم يَعِدْهُ و الواو محذوفة أسكنت اللام تشبيهاً له بكُتِفَ، فإن أصله كُتِفَ بكسر التاء فاجتمع<sup>٤</sup> الساكنان و هما اللام و الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين؛ اذ لو<sup>٥</sup> حَرَكَ الاول لزال الغرض فقد<sup>٦</sup> زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين و لم تعد قال الشاعر:

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ وَ لَيْسَ لَهُ أَبٌ      وَ ذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ ابْوَانٌ<sup>٧</sup>

١. قوله: «لأن ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابداءً، و حذف الواو مشروط بكسر ما بعد الواو. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأنه ينتقض»، اى الملازمة المذكورة فى قول المصنف: «فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة»، وجه النقض ان امثلة المذكورة اعنى يَطَأُ و الامثلة الاخر كيقع و يدع، كانت فى الاصل مكسورة العين محذوفة الواو فازيلت الكسرة فيها و لم تعد الواو فيها كما سيأتى ذلك عن قريب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و بنحو قولهم لم يلدّه»، اى و ينتقض ايضا بنحو قولهم: «لم يلدّه». مدرس افغانى

٤. قوله: «فاجتمع الساكنان»، اى فالنقى الساكنان على غير حده. مدرس افغانى

٥. قوله: «اذا لو حرك الاول لزال الغرض»، اى لو حرك اللام لزال الغرض اى التشبيه بكُتِفَ او التخفيف الحاصل بسكون اللام. مدرس افغانى

٦. قوله: «قد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين و لم تعد»، والمراد من الصورتين يَطَأُ و بقيه الامثلة المذكورة معه و لم يلدّه. مدرس افغانى

٧. الْأَرْبُ مَوْلُودٍ وَ لَيْسَ لَهُ أَبٌ - وَ ذِي وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ ابْوَانٌ - وَ ذِي شَامَةِ سُدَاةٍ فِى خَرٍّ وَجْهٍ - مُخْلَدَةٌ لَا تَنْجَلِى لَزَمَانَ، الايات لرجل من ازد السراة و قيل لعمر و الخبيبي و الاول اصح. كلمة الا: للتشبيه و ربّ للتقليل. و روى مكانها «عجبت» و اراد بقوله: «مَوْلُودٍ عيسى (ع) و بقوله: «ذِي وَلَدٍ، آدم، (ع) و «بِذَى شَامَةٍ، القمر. و شامة بالشين المعجمة و الميم المفتوحة: «النكته فى الجسم مخالفاً للونه و السوداء: مؤنث اسود ضدّ الابيض، و روى مكانه غَزَاءٌ وَ هِىَ مُؤَنَّثٌ اغْرَزَ بِمَعْنَى الْاَبْيَضِ. وَ الْحَرُّ بِضَمِّ الْحَاءِ وَ تَشْدِيدِ الزَّاءِ الْمُحْمَلَتَيْنِ، مَا ارْتَفَعَ وَ بَدَأَ مِنَ الْوَجْهِ. وَ مُخْلَدَةٌ بِالْخَاءِ الْمُعْجَمَةِ وَ الدَّالِ الْمُهْمَلَةِ: اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد و هو كغفل البقاء و الدوام. و تنجلى بالتون و الجيم بمعنى تنكشف و الزمان كسحاب: «اسم لقليل الوقت و كثيره. و الشباب. كسحاب: الفتى. و يهرم بفتح الراء المهملة: مضارع بمعنى ينقص و هو من الهرم كفرس اقصى الكبير. يعنى: آگاه باش بسا زايده شدعاى كه نيست از براى او پدى و مراد

و يمكن<sup>۱</sup> ان يدفع بالعناية.

[و تثبت] عطف على قوله: فتحذف اي الواو تثبت [في يَفْعَل<sup>۲</sup> بالفتح] لعدم<sup>۳</sup> ما يقتضي حذفها؛ اذ الفتحة خفيفة [كَوَجَل<sup>۴</sup>] بالكسر أي خاف [يَوَجَلُ] بالفتح و فيه أربع لغات:

الاولى: يوجَل و هو الاصل،

والثانية: يَتَجَلُّ بقلب الواو ياء؛ لأنها اخف من الواو،

والثالثة: ياجل بقلب الواو الفأ لأنها اخف و الرابعة: يَتَجَلُّ بكسر حرف المضارعة و قلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها؛ لأنهم يرون الواو بعد الياء ثقيلًا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء، وليست هذه من لغة بني أسد؛<sup>۵</sup> لأنهم و ان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا أنه مختص بغير الياء، فلا يكسرون الياء و لا يقولون: هو يَغْلَمُ لثقل الكسرة على الياء، و اهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف

→

حضرت عيسى (ع) است و بسا صاحب فرزندی که نژاده اند او را پدر و نه مادری و مراد حضرت آدم (ع) است و بسا صاحب نقطه و علامت سیاهی که در صفحه روی او است در حالتی که همیشه اوقات باقی است آن نقطه بر آن صفحه روی و بر طرف نمی شود از او مرزمانی و گاهی می شود جوانی و نور او در نه روز و پنج روز که عبارت از چهارده روز بوده باشد و کم می آید و بر طرف می شود نور او در هفت روز و هشت روز که عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

۱. قوله: «و يمكن ان يدفع بالعناية»، ای يمكن ان يدفع التقض بالعناية، بان يقال: ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقي كما في يوعد المبني للمفعول و في الصورتين لم يحصل زوال حقيقي، بل تقديرى موقت او يقال: «ان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة و لو اعيدت الواو لزال هذا الغرض». و قال بعض اخر من الشراح كما في تدریج الاداتي في معنى قوله بالعناية: ای بارادة ان الفتحة في نحو: «يطا و السكون في نحو: لم يلد عارضان، والمراد ازالة كسرة ما بعد الواو بحركة او سكون اصلين لاعراضين. مدرس افغانی

۲. قوله: «في يفعل»، ای يفتح عين الفعل. مدرس افغانی

۳. قوله: «لعدم ما يقتضي حذفها»، ای لعدم كسرها بعد الواو. مدرس افغانی

۴. قوله: «كوجل بالكسر»، ای خاف ای بكسر الجيم. مدرس افغانی

۵. فيه نظر، لان بني اسد ايضاً يكسرون الياء، فهي على لغة بني اسد و لا يكسرون في يعلم، لاستقلالهم الكسر على الياء و انما يكسرونها في ييجل، لتقوى احدي اليائين بالاخري. حاشيه.



[و تثبت] <sup>١</sup> الواو [في يَفْعَل بِالضَّم] ايضاً لانتفاء <sup>٢</sup> مقتضى الحذف [كَوَجْه] اي صار شريفاً [يُوجْه، أَوْجْه لا تُوجْه] نحو: حَسَنَ يَحْسُنُ أَحْسَنُ لَا يَحْسُنُ وكذا بواقي الامثلة. ثم <sup>٣</sup> استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يَفْعَل بالفتح» بأن يَطَأ ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو؛ فاجاب بقوله: [و حذفت الواو من يَطَأ و يَسَع و يَضَع و يَنَع و يَدَع] اي يترك [لأنها في الاصل يَفْعَل بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [لحرف الحلق] فيكون الحذف من يَفْعَل بالكسر، لكن <sup>٤</sup> يرد على المصنف أنه قال: اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو أعيدت الواو.

فان قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فليَم فتح؟ قلت: حاصل الكلام أنه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا <sup>٥</sup> ذلك التاويل لئلا يلزم <sup>٦</sup> خرق قاعدتهم و <sup>٧</sup> ألا <sup>٨</sup> فمن <sup>٩</sup> اين لهم بهذا، وكذا <sup>١٠</sup> جميع العلل؛ فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع، و <sup>١١</sup> ألا <sup>١٢</sup> فعلى <sup>١٣</sup> تقدير تسليم ذلك في

١. قوله: «و تثبت الواو يفعل بالضم»، اي يضم العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانتفاء مقتضى الحذف»، اي الكسر. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم استشعر اعتراضاً على قوله: «و تثبت في يفعل بالفتح»، اي كوجل يوجل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكن يرد على المصنف» انه قال: «اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو»، وقد اجيب عن الاعتراض بقول التفازاتى: «و يمكن ان يدفع بالعناية. و قد شرحنا المراد من العناية مستوفى، فتذكر.

٥. قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام، نحو، باع يبيع و نعم ينعم. مدرس افغانى  
٦. قوله: «فذكروا ذلك التاويل»، اي ذكر الصرفيون ان يَطَأ، و بقية الافعال التى ذكرت معها كانت في الاصل بكسر العين و بعد حذف الواو منها، فتحت العين، لتناقل حرف الحلق. مدرس افغانى

٧. قوله: «لئلا يلزم خرق قاعدتهم»، اي القاعدة التى ذكروها لحذف الواو من انها لا تحذف من مفتوح العين. مدرس افغانى

٨. قوله: «والا» اي وان لم يكن ما ذكر و لعدم خرق القاعدة. مدرس افغانى

٩. قوله: «فمن اين هذا» اي من اين علموا بان يطا و ما ذكر معه كانت في الاصل مكسور العين، ثم بعد حذف الواو فتحت العين؟ مدرس افغانى

١٠. قوله: «وكذا جميع العلل»، اي العلل التى تذكر في علم التصريف، فانها تذكر لئلا يلزم خرق القواعد التى تذكر في علم التصريف.

١١. قوله: «والا»، اي وان لم تكن مناسبات تذكر بعد الوقوع. مدرس افغانى

١٢. قوله: «فعلى تقدير تسليم ذلك»، اي تسليم ان التاويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم، بل كان التاويل مبنياً على الواقع في يطا ويضع. مدرس افغانى

یبطأ و یضع یشكل<sup>۱</sup> فی مثل یسَعُ فأن ماضیه وسیع بکسر العین کَسِیْلِمَ فیلَمَ حُکَم بانه فی الاصل یَفْعِل مَکسور العین و هو<sup>۲</sup> شاذ.

[و حذف ابضاً من یَذَر] مع انه لیس مَکسور العین و لیس فتحه لاجل حرف الحلق لکن حذف [لکونه فی معنی یَذَع] فکما حذف من یدع حذف من یذر. [و أماتوا ماضی یَذَع و یَذَر]<sup>۳</sup> یعنی لم یسمع من العرب وَذَع<sup>۴</sup> و لا وَذَر و سَمِعَ یَذَع و یَذَر فعلم أنهم اماتوهما أي ترکوا استعمالهما، قال فی الصحاح: قولهم ذَعَهُ أي أترکه و اصله ودع یَذَع و قد أمیت ماضیه؛ لا یقال: و ذَعَهُ و إنما یقال: ترکه و لا وادع و لکن یقال: تارک و ربما جاء فی الضرورة فی الشعر وَذَع فهو مودوع قال:

لَيْتَ شعري عن خليلي مَا الَّذِي غَالَهُ فِي الْحَبِّ حَتَّى وَذَعَهُ<sup>۵</sup>

۱. قوله: «يشكل في مثل يسع فان ماضيه وسع بکسر العین کسَلِمَ، فلم يحکم بانه فی الاصل یفعل مَکسور العین»، ای پای شیء و ای سبب یحکم بان یسَع فی الاصل مَکسور العین؟ مدرس افغانی  
۲. قوله: «و هو شاذ»، ای یسَع بکسر العین شاذ و ذلك لان قیاس فعل مَکسور العین أن یجىء مضارعه علی یفعل یفتح العین کعلم یعلم الا ماشذ من نحو: حسب یحسب، لکن حکم بالشذوذ لئلا یلزم خرق القاعدة. لکن قد یجاب عن الشذوذ بانه قد حکم بان یسَع فی الاصل مَکسور العین لاجل حذف الواو الذی علم انه لا یكون غالباً الا مع کسر العین فی المضارع، و کسر عین الماضی لا ینافی، لورود ذلك فی المعتل الفاء کثیراً، کورث یرث و یرم و ولی یلی و توق یثق، علی ما مر فی اول الکتاب. والشذوذ هنا کالشذوذ فی ابی یابی بمعنی انه خارج عن القیاس، لکنه مطابق للاستعمال، فلا یقدح و قوعه فی الکلام. مدرس افغانی

۳. ای ولم یستعمل العرب ماضی یدع و یذر، بل اکتفوا باستعمال ماضی مرادفهما مکان ماضیهما، فلا یقال: وَذَعَهُ و لا واذَعَهُ و لا واذَرَهُ و لا واذَرَهُ، بل یقال: «ترکه و تارکه». حلبی

۴. قال فی القاموس: «وَذَعَهُ ای اترکه، اصله وَذَع کوضع و قد أمیت ماضیه و إنما یقال فی ماضیه: ترکه. و جاء فی الشعر ودعه و هو مودوع و قرء شاذاً: «مَا وَذَعَكَ رَبُّكَ» انتهى، ای بالتخفیف، فقال فیہ ایضاً فی فصل الواو من باب الزاء. وَذَرَهُ ای ذَعَه یدره ترکاً و لا ثقل: وَذَرَأَ و اصله و ذَرَهُ کوَسیَعَه یَسَعُهُ، لکن منطَقوا بماضیه و لا بمصدره و لا باسم الفاعل و قیل: «و ذرته» شاذاً انتهى. عبدالرحیم

۵. لم یسمِ قائله قوله: «لیت شعری»، ای علمی حاصل عن حال خلیلی. و غاله بالغین المعجمة: ماض بمعنی اهلک. و الحبّ بالضم: الود. ودعه بالواو و المهملتین: ماض بمعنی ترکه و الضمیر فیہ الی الحبّ. یعنی: کاش دانا بودم از حال دوست خود که چه چیز است آن چنان چیزی هلاک کرده است او را در دوستی دوستان تا آن که و گذارده است او دوستی را. شاهد: در استعمال شدن فعل ماضی یدع است در بیت که ودع بوده باشد در ودعه به جهت ضرورت. جامع الشواهد.

و قال ايضاً:

اذا مَا اسْتَحَمْتَ اَرْضَهُ مِنْ سَمَائِهِ<sup>۱</sup> جَرَى وَهُوَ مُؤَدَّوْعٌ وَوَادِعٌ مُضْطَبِقٌ  
و ذَرَهُ اَي دَعَهُ وَهُوَ يَذَرُهُ اَي يَذَعُهُ اَصْلُهُ وَذَرٌ يَذَرُ اَمِيَتْ مَاضِيَهُ لَا يَقَالُ: وَذَرٌ وَلَا وَاذَرُ  
و لَكِنْ يَقَالُ: تَرَكَ وَهُوَ تَارَكَ اَنْتَهَى كَلَامُهُ. وَفِي جَعْلٍ مُؤَدَّوْعٍ مِنْ ضَرُورَةِ الشَّعْرِ بَحْثٌ  
لَاَنْهُ جَاءَ فِي غَيْرِ الضَّرُورَةِ.

و لَمَّا كَانَ هُنَا مِثْلُ سَوْالٍ وَهُوَ اَنَّهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ مَاضِيَهُمَا وَلَا فَاعِلُهُمَا وَلَا مَصْدَرُهُمَا  
مُسْتَعْمَلَةٌ فَمَا الدَّلِيلُ عَلَى اَنْ فَاءَهُمَا وَاو؟ فَأَجَابَ بِقَوْلِهِ: [و حَذَفَ الْفَاءَ دَلِيلٌ عَلَى اَنَّهُ] اَي  
الْفَاءَ [وَاو] اِذْ لَوْ كَانَ يَاءٌ لَمْ يَحْذَفْ كَمَا سَيَجِيءُ.

[و اَمَّا الْيَاءُ<sup>۲</sup> فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ] سِوَاءَ وَقَعَتْ فِي الْمَاضِي اَوْ فِي الْمَضَارِعِ اَوْ فِي الْأَمْرِ  
اَوْ غَيْرِهَا وَ سِوَاءَ ضَمٍّ مَا بَعْدَهُ اَوْ فَتْحٍ اَوْ كَسْرٍ فَإِنَّهَا اخْفَ مِنْ الْوَاوِ [تَحُو يَحْنُ يَحْنُ]  
كَحَسْنٍ يَحْسُنُ مِنَ الْيَمْنِ وَهُوَ الْبَرَكَةُ يَقَالُ: يَمْنُ الرَّجُلُ اِذَا صَارَ مَيْمُونًا [و يَسْرَ يَسِيرُ]  
كَضَرْبٍ يَضْرِبُ مِنَ الْمَيْسِرِ وَهُوَ<sup>۳</sup> قِمَارُ الْعَرَبِ بِالْأَزْلَامِ،

و جَاءَ<sup>۴</sup> يَسْرَ يَسِيرُ بِالضَّمِّ فِيهِمَا، وَ لَكِنْ<sup>۵</sup> يَنْبَغِي أَنْ يَقْبَدَ لَفْظَ الْكِتَابِ عَلَى الْأَوَّلِ

۱. لَمْ يَسْمُ قَائِلُهُ. يَصِفُ بِهِ الشَّاعِرُ فِرْسًا وَكَلِمَةً مَا بَعْدَ إِذَا زَائِدَةً. وَاسْتَحَمْتَ: مَاضٍ مِنَ الْاسْتِحْمَامِ وَهُوَ  
الْاِغْتِسَالُ بِالْحَمِيمِ وَهُوَ بِالْحَاءِ الْمَهْمَلَةِ الْمَاءُ الْحَارُّ وَارَادَ بِهِ الْعَرَقَ. وَارَضَهُ: فَاعِلٌ اسْتَحَمْتَ وَهُوَ كِنَايَةٌ  
عَنْ قَوَائِمِ الْفَرَسِ، كَمَا أَنَّ سَمَائَهُ كِنَايَةٌ عَنْ بَدَنِهِ. وَجَرَى بِالْحَمِيمِ وَالزَّاءُ الْمَهْمَلَةُ: مَاضٍ مِنَ الْجَرَى بِمَعْنَى  
السَّيْرِ وَارَادَ بِهِ هُنَا الْعَذُو الشَّدِيدَ. وَالْمُودَّوْعُ: مَفْعُولٌ مِنْ يَدْعُ بِمَعْنَى يَتْرَكَ. وَوَادِعٌ: فَاعِلٌ مِنَ الْوَعْدِ وَكَذَا  
مُضْطَبِقٌ اسْمُ فَاعِلٍ مِنَ الْأَصْدَاقِ، وَاصْدَاقٌ وَعْدُهُ كِنَايَةٌ عَنْ اِيصَالِهِ صَاحِبِهِ إِلَى الْمَقْصُودِ اَوْ الْمَنْزَلِ. يَعْنِي:  
هَرَّكَاهُ عَرَقٌ مَيَّ كَرْدٌ وَتَرَمِي شَدَّ دَسْتُ وَهِيَ أَنْ اسْبَازِ عَرَقٌ يَدْنُ اَوْ يَشْدَتُ مَيَّ دَوِيدٌ وَحَالُ أَنْكَهْ اَوْ  
وَإِغْذَارٌ شَدَّ بُوْدٌ بِهِ حَالُ خُودٌ، يَعْنِي دَهْنَةً اَوْ رَاسَ دَادَةٍ شَدَّ وَرَهَا بُوْدٌ اِزْ دَسْتُ وَوَعْدُهُ رَاسَتُ كُنْتَدَهُ بُوْدٌ،  
بِهِ مَنْزِلٌ وَمَقْصُودٌ رَسَانْتَدَهُ بُوْدٌ صَاحِبُ خُودَرَا. شَاهِدٌ: دَرُ وَاوَرْدُ شَدْنُ اسْمُ مَفْعُولٍ اسْتِ اِزْ يَدْعُ كَهْ مُودَّوْعٌ  
بُوْدَهُ اسْتِ بِهِ جِهَتُ ضَرُورَتِ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

۲. قَوْلُهُ: «وَأَمَّا الْيَاءُ فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ»، اَي اَمَّا اِذَا كَانَ فَاءُ الْفِعْلِ فِي الْمِثَالِ يَاءً، فَتَثَبَّتْ عَلَى كُلِّ حَالٍ. مَدْرَسُ  
اَفْغَانِي

۳. قَوْلُهُ: «وَهُوَ قِمَارُ الْعَرَبِ بِالْأَزْلَامِ»، قَالَ فِي الْمُنْتَهَى: زَلَمَ تَبْرِييَ بِرَوْتِيرِ قِمَارِ، اِزْلَامٌ جَمْعٌ. مَدْرَسُ اَفْغَانِي

۴. قَوْلُهُ: «وَجَاءَ يَسْرَ يَسِيرُ بِالضَّمِّ فِيهِمَا»، اَي بِضَمِّ عَيْنِ الْفِعْلِ فِي الْمَاضِي وَالْمَضَارِعِ. مَدْرَسُ اَفْغَانِي

۵. قَوْلُهُ: «وَلَكِنْ يَنْبَغِي أَنْ يَقْبَدَ لَفْظَ الْكِتَابِ عَلَى الْأَوَّلِ»، اَي عَلَى يَسْرَ يَسِيرُ كَضَرْبٍ يَضْرِبُ، وَبِعِبَارَةٍ أُخْرَى

لأن<sup>١</sup> مثال الضم مذكور.

[و يئس يئس] كعلم يعلم اي قنط، و قد جاء<sup>٢</sup> يئس بالكسر؛ لكن<sup>٣</sup> ينبغي أن يقيد لفظ الكتاب على الاول، و قد<sup>٤</sup> جاء يئس بحذف الياء، و ياس بقلب الياء الفأ تخفيفاً،<sup>٥</sup> و هما من الشواذ.

[و تقول<sup>٦</sup> في أفعَل من الياء] اي ممّا فاؤه ياء: [أَيْسَرَ] في الماضي [يوسر] في المضارع [إيساراً] بقلب الواو ياء، و لمّا كانت الواو واقعة بين الياء و الكسرة في يُوسِرُ مثل<sup>٧</sup> يوعد و لم تحذف اجاب بأنه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله: [و لا يقال يُيسِرُ لأن حذف الواو مع حذف الهمزة] اذ<sup>٨</sup> الاصل يَأْيِسِرُ كما تقدّم.<sup>٩</sup> [اجحاف] اي اضرار

→

ينبغي ان يقال: «جاء يسر يسر بفتح العين في الماضي و كسر العين في المضارع كضرب يضرب». مدرس افغانى

١. قوله: «لأن مثال الضم مذكور»، و هو يمن يمن، فذكره ثانياً بقوله: و جاء يسر يسر بالضم، فيهما تكرار بلا موجب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قد جاء يئس بالكسر»: أي بكسر عين الفعل في المضارع و فتح العين في الماضي على قياس ضرب يضرب. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لأن مثال الثانى مذكور»، اي ينبغي ان يقال: قد جاء بفتح العين في المضارع و كسر العين في الماضي نحو: يئس يئس كعلم يعلم، لأن مثال الثانى اعنى كسر العين في المضارع و فتح العين في الماضي كضرب يضرب مذكور و هو قوله: و يسر يسر كضرب يضرب. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قد جاء يئس بحذف الياء»، اي و قد جاء المضارع يئس بحذف احدى اليائين، و وجه ذلك باستثقال اليائين مع الهمزة. مدرس افغانى

٥. قوله: «تخفيفاً»، هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين و قلب الياء الفاء، لا للاخير فقط، كما قد يتوهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تقول في الفعل»، اي في باب الافعال. مدرس افغانى

٧. قوله: «مثل يوعده»، بفتح الياء و سكون الواو و كسر العين، لانه من الثلاثى المجرد، لا من باب الافعال. مدرس افغانى

٨. قوله: «إذ الاصل يائسر»، كما تقدم، اي في يكرم، ثم حذف الهمزة لاجتماع الهمزتين في المتكلم وحده و في البقية طرداً للباب. مدرس افغانى

٩. اي في اكرم يكرم، من ان اصل يكرم يَأْكُرِمُ فحذفت الهمزة لما مرّ، فكذا في يُوسِرُ يَأْوِسِرُ، فحذفت



[بالكلمة] لتأذيه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة؛ وهذا<sup>١</sup> في بعض النسخ، والحق أنه حاشية ألحقت بالمتن. ويمكن<sup>٢</sup> الجواب عنه أيضاً بأن الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة؛ لأن<sup>٣</sup> المحذوف في حكم الثابت، ولأن الثقل ههنا منتفٍ لانضمام ما قبل الواو [فهو مؤبّر] في اسم<sup>٤</sup> الفاعل [تقلب الياء منهما] اي من المضارع و اسم الفاعل [واواً] إذ الاصل يُبَيِّرُ و مُبَيِّرٌ لأنه<sup>٥</sup> يائي و إنما قلبت [لسكونها] اي لسكون الياء [و انضمام ما قبلها] وذلك قياس مطّرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان.

[و تقول في افعل منهما] اي من اليائي والواوي: [اتَعَدَّ] أي قبل الوَعْدَ هذا في الواوي اصله اِوْتَعَدَّ قلبت الواو تاء و ادغمت التاء في التاء؛ إذ الادغام يدفع الثقل و لم تقلب<sup>٦</sup> ياء على ما هو<sup>٧</sup> مقتضاه لأنها إن قلبت ياءاً أو لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة، فالأولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لأنه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز، وفي بعض النسخ:

[و في افعل منهما تقلبان] اي الواو و الياء [تاء و تدغمان] اي التاء ان المنقلبتان عنهما

- 
- 
- الهمزة. ولو حذفت الواو ايضاً لكان اضراراً بالكلمة، بحذف حرفين ثابتين. واصل يؤبّر يُبَيِّرٌ لأنه يائي، ثم قلبت الياء واواً لانضمام ما قبلها بعد حذف الهمزة، فصار يُوبِرُ، فنقل عبد الرحيم.
١. قوله: «و هذا في بعض النسخ»، اي قوله: «لأن حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة في بعض نسخ المتن. مدرس افغانى
٢. قوله: «و يمكن الجواب عنه ايضاً»، اي يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقعه بين الياء والكسرة في يوسر مثل يوعد الثلاثى المجرد. مدرس افغانى
٣. قوله: «لأن المحذوف في حكم الثابت»، اي لأن المحذوف لعله في حكم الثابت. مدرس افغانى
٤. قوله: «في اسم الفاعل»، اي من باب الافعال. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأنه يائي»، اي مثال يائي. مدرس افغانى
٦. قوله: «و لم تقلب ياء»، اي لم تقلب الواو ياء.
٧. قوله: «على ما هو مقتضاه»، اي مقتضى سكون الواو بعد الكسرة. مدرس افغانى

[في التاء] اي في تاء افتعل [نحو: اِنْعَدَّ] و الاول<sup>١</sup> اصح رواية و دراية<sup>٢</sup> [يُنْعِدُّ] اصله يُؤْتَعِدُ [فهو مُتَعِدٌ] اصله مُؤْتَعِدٌ قلبت الواو فيهما تاء و ادغمت في تاء افتعل حملاً لهما على الماضي [و اِنْسَرَ يَنْسِرُ] اَنَسَاراً [فهو مُنْسِرٌ] هذا في اليائي و الاصل اِيَنْسَرَ يَنْسِرُ فهو مُيَنْسِرٌ قلبت الياء تاء و ادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد، و لما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[و يقال اِنْعَدَّ] بقلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو: او تعد، ٣ - ٤ و لهذا<sup>٥</sup> حمل جار الله العلامة قول الشاعر:

١. قوله: «والاول اصح رواية»، وذلك لان النسخ المصححة ليس فيها تقلبان و تدغمان. مدرّس افغانى
٢. قوله: «و دراية»، اى واضح معنى، لان الاول و هو: «و تقول فى افتعل منهما اتعد، يؤدى ما يؤدى به بعض النسخ، فالثانى اى ما فى بعض النسخ تطويل بلاطائل و تكرار بلا موجب. مدرّس افغانى
٣. قوله: «واتعد»، وجه زوال كسر ما قبل الواو ان همزة الوصل من اتعد سقطت، لوقوعها فى الدرج اى بين واو العطف و التاء المبذلة من الواو، فازيلت الكسرة بزوال الهمزة، فما اعيدت الواو بلى بقى تاء و ادغمت فى تاء الباب قليل: و اتعد بفتح واو العطف و تشديد التاء. فحاصل الكلام فى المقام ان الكسر كان فى همزة الوصل، فلما حذفت الهمزة فى الدرج مع كسرتها لاوجه لقلب الواو ياء، اذ زالت كسرة ما قبل الواو اعنى كسرة همزة الوصل، لان الهمزة سقطت فى الدرج بسبب واو العطف.
- (تنبيه): «اعلم ان فى بعض النسخ مكتوب بدل و اتعد: «واتعد» و بناء على هذه يلزم ان يقال: ان او تعد مبنى للمفعول و ليس قبلها واو العطف، فزوال الكسر حيثنذ بسبب ضم الهمزة لا بسبب سقوط الهمزة، لانهما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط الهمزة فى الدرج، فزال الكسرة بسقوط الهمزة، و بعد اللتيا و التى لم ندر اى العبارتين اعنى «واتعد» بتقديم الواو على الهمزة «واتعد» بتاخير الواو عن الهمزة صحيحة، لان المقام كالحكاية التى نقلوها: انه سئل من احد العرفاء من شعر الحافظ هل الصحيح «كشنى نستگانيم» او الصحيح «كشنى شكستگانيم؟ فاجاب ذلك العارف:

بعضى نشسته خوانند بعضى شكسته دانند چون نيست خواجه حاضر معذور دار ما را

مدرّس افغانى

٤. الأ التاء نحو: و اتعد، اى يرد الياء الى الواو، لزوال علّة القلب، ثم يقلب الواو تاء و يقال: و اتعد كما يقال فى ابتداء تلك اللغة. سعد الله.

٥. قوله: «ولهذا»، اى و لكون الكسرة اذا زالت لم يجز قلب الواو ياء، حمل جار الله العلامة قول الشاعر:

قامت بها تشدد كل المنشد وابتصلت بمثل ضوء القمر قد

على ان الياء بدل من التاء (التي هى بدل الواو) و لم يجعله بدلاً من الواو.

والحاصل: «ان تقل كلام جار الله جواب سؤال مقدر و هو» انه لانسلم انه اذا زالت كسرة ما قبل الياء اعيد

## قَامَتْ بِهَا تَنْشُدُ كُلُّ الْمُنْشِدِ وَ ابْتَصَلَتْ بِمِثْلِ ضَوْءِ الْفَرْقَدِ<sup>١</sup>

على ان الياء بدل من التاء في اتصلت و لم يجعله بدلاً من الواو و لكن<sup>٢</sup> يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: او تعد و او تنصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب؛<sup>٣</sup> اللهم<sup>٤</sup> الا ان يقال لكرامتهم اجتماع الواوين، و حيثنذ يمكن حمل البيت<sup>٥</sup> عليه، لكن ذلك موقوف على النقل منهم.

→

الواو، لانه مقوض يقول الشاعر: «و اتصلت الخ» فان ما قبل الياء و هو الواو العاطفة مفتوحة، مع انه لم يعد الواو، فاجاب بما قال جاره من ان الياء في اتصلت ليست بدلاً عن الواو، حتى يقال ان الواو اعيدت عند زوال كسرة ما قبلها، بل الياء بدل من التاء المدغمة في اتصلت، لان اصله او تنصلت من الوصل، ثم ابدلت الواو تاء و ادغمت فتدبر جيداً. مدرس افغانى

١. لم يسم قائله، يصف بقرة وحشية في طلب ولدها. المستر في قامت و في اتصلت للبقرة الوحشية، و الضمير في بها لمبقعة. و تنشد بالتون و الشين المعجمة و الذال المهملة؛ مضارع نشد، الضالة اى طلبها و عرفها، و المنشد بصيغة المفعول مصدر ميمي منه، و المفعول من تنشد و اتصلت محذوف اى ولدها، و الفرقد بالقاء و الزاء و الذال المهملتين بينهما قاف كجعفر: «واحد الفرقدين و هماجمان معروفان، اى بمثل اتصال ضوء الفرقدين. يعنى ايستاد أن گاو و وحشى كه طلب مى كرد بجهت خود را همه طلب كردن را و متصل شد بجهت خود را مثل متصل شدن روشنائى دو ستاره فرقدين. شاهد: در «اتصلت» مى باشد كه علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در اتصلت و بدل از او نگرفته است، بنابر اينكه در اصل او تنصلت بوده است. جامع الشواهد.

٢. قوله: «و لكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا: او تعد و او تنصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب»، اى لقلب الواو ياء او تاء. اما الاول اى قلب الواو ياء، فلعدم انكسار ما قبل الواو و اما الثانى، فلان علة انقلاب الواو تاءاً لو كان وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضاً، لوجود تلك العلة فيه ايضاً. مدرس افغانى

٣. اى لقلب الواو تاء، اما الاول فلعدم انكسار ما قبلها، و اما الثانى فلان علة الانقلاب تاء لو كان وقوعها قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضاً لوجود تلك العلة فيه ايضاً سعدا.

٤. قوله: «اللهم الا ان يقال»، التعبير بلفظ «اللهم» اشارة الى ضعف هذا الجواب. و وجه ضعفه ما اشار اليه بقوله: لكن ذلك موقوف على النقل منهم اى من اهل هذه اللغة، لان اللغة لا تثبت بالرأى بل بالنقل عن اهل اللغة الموثوقين فى العربية. و كيف كان قوله: «اللهم الا ان يقال» اعتذار عن عدم رد الياء و اوافى ايصلت، مع ازالة الكسرة بدخول واو العطف. مدرس افغانى

٥. اى حين اذ سكن و ان كان ما قبله متحرراً كاحملاً على ماضيه، اذ الاعلال ثابت فى الماضى و ان كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

[يَاتَعِدُ] بقلب الواو الفاء؛ لأنه<sup>١</sup> وجب قلبه كما في الماضي و لم يمكن القلب بالياء لثقلها<sup>٢</sup> فقلبت الفاء لثقلها [فَهُوَ مُوْتَعِدٌ] على الاصل ان كان من يوتعد، وان كان من ياتعد قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها و ذلك قياس مطرد [و ايتسر] على الاصل [يأتسر] بقلب الياء الفاء تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فَهُوَ مُوتَسِر] بقلب الياء واواً ان كان من ييتسر على الاصل، و قلب الالف واواً ان كان من يأتسر [و هذا مكان مُوتَسِر فيه] اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل، و عبر<sup>٣</sup> عنه بهذه العبارة لان الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر لينى منه اسم المفعول فعده «في» و قال<sup>٤</sup> ذلك أي هذا مكان يلعب فيه بالقمار.

[و حكم وَدَّ يَوَدُّ كحكم عَضَّ يَعْضُّ] يعني<sup>٥</sup> ان المعتل الغاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام و امتناعه<sup>٦</sup> و جوازه<sup>٧</sup> و سائر<sup>٨</sup> الاحكام<sup>٩</sup> من الاعلال [و تقول] في الامر: [اَيْدُ كَاغَضَضُ] و الاصل اَوْدَد و يجوز وَدَّ بالفتح و الكسر كعَضَّ، و ذكر<sup>١٠</sup> ايدد لما فيه من الاعلال.

١. قوله: «لأنه وجب قلبه كما في الماضي»، اي وجب قلب الواو في المضارع كما في الماضي. مدرس افغانى  
٢. مرجع الضمير الياء.

٣. قوله: «و عبر عنه بهذه العبارة»، اي عبر عن اسم المفعول بالعبارة المفيدة بلفظ فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قال ذلك اي»، قال المصنف: «و هذا مكان موتسر فيه». مدرس افغانى

٥. قوله: «يعنى ان المعتل الغاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام، اي في نحو: «وَدَّ يَوَدُّ كعَضَّ يَعْضُّ». مدرس افغانى

٦. قوله: «و امتناعه»، اي الادغام في نحو: «وَدَدْنِ كعَضَضْنِ». مدرس افغانى

٧. قوله: «و جوازه»، اي الادغام في لم يود كلم يعض. مدرس افغانى

٨. قوله: «و سائر الاحكام من الاعلال»، اي باقى الاحكام من جواز الأوجه الثلاثة في الامر والمضارع المجزوم و تغيير حرف العلة كما يأتى في قوله: «و تقول ايدد كاغضض»، و فى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن نحو: «وَدَّ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو: وَدَّها وودَّه، كل ذلك على حسب مامز فتذكر.

٩. اي من احوال الأوجه الثلاثة في الامر والمضارع المجزوم و فى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن، نحو: وَدَّ القوم و من وجه واحد عند اتصال هاء الضمير، نحو: «وَدَّها». سعدالله..

١٠. قوله: «و ذكر ايدد لما فيه من الاعلال»، اي ذكر المصنف في الامر: ايدد مع جواز وَدَّ بالفتح و الكسر ايضا، لما فى ايدد من الاعلال اي تغيير حرف العلة بالقلب، فيكون ذكره انسب. مدرس افغانى

و اعلم أنَّ المضاعف المعتلَّ الفاء الواويَّ لا يكون مضارعه<sup>١</sup> إلا مفتوح العين لكون ماضيه<sup>٢</sup> على فَعِيل مكسور العين نحو:

وَيَذَّاذِلُم<sup>٣</sup> بين منه مفتوح؛ لأنَّه<sup>٤</sup> لو بني منه ذلك لكان عين المضارع إمَّا مضمومًا أو مكسورًا، وكلاهما لا يجوزان، أمَّا<sup>٥</sup> الضَّم فلائِه منتفٍ من المثال الواويَّ قطعاً إلا<sup>٦</sup> ما جاء في لغة بني عامر من وَجَدَ يَجِدُ بالضَّم وهو<sup>٧</sup> ضعيف والصَّحيح<sup>٨</sup> الكسر.

وأمَّا<sup>٩</sup> الكسر فلائِه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلاَّ تنخرم القاعدة، وحيثنذ<sup>١٠</sup> يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدًّا.

### النوع [الثاني] من الانواع السبعة [المعتلَّ العين]

وهو ما يكون عين فعله حرف علَّة، وقَدِّمه لتقدِّم العين على الكلام [و يقال له: الأجوف] لخلو<sup>١١</sup> ما هو كالجوف<sup>١٢</sup> له من الصَّحة [و] يقال له: ذو الثلاثة ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة أحرف إذا أُخْبِرَتْ] أنت<sup>١٣</sup> [عن نفسك] نحو:

١. مرجع الضمير، المضاعف المعتلَّ الفاء الواوي.

٢. مرجع الضمير ماضيه.

٣. قوله: «اذلم بين منه مفتوح»، أي لم بين من ماضى معتلَّ الفاء الواوي مفتوح العين. مدرس افغانى

٤. قوله: «لأنه لو بني منه ذلك»، أي لو بني من ماضى معتلَّ الفاء الواوي مفتوح العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «أما الضم فانه منتفٍ من المثال الواوي»، الذى هو اعم من المضاعف من المثال والانتقاء من الاعم يستلزم الانتقاء من الاخص قطعاً، على ما بين فى المنطق. مدرس افغانى

٦. قوله: «إلا ما جاء فى لغة بنى عامر من وجد يجد بالضَّم»، أى بضم العين فى المضارع وفتح العين فى الماضى. مدرس افغانى

٧. قوله: «هو هو ضعيف»، قال فى شرح النظام: ولم يضموا المضارع فى المثال استقئالا لذلك و وجد يجد (بالفتح فى الماضى) و بالضَّم فى المضارع ضعيف، لتفرد بنى عامر به. مدرس افغانى

٨. قوله: «والصحيح الكسر»، أى كسر العين فى المضارع. مدرس افغانى

٩. قوله: «أما الكسر»، أى أما انتقاء الكسر من المضاعف المعتلَّ الفاء الواوي. مدرس افغانى

١٠. قوله: «وحيثنذ يلزم تغييران»، أى تغيير بالحذف وتغيير بالادغام. مدرس افغانى

١١. قوله: «لخلو ما هو كالجوف له من الصَّحة»، أما قال كالجوف، لأن الجوف يكون فى الاجسام والمعتلَّ العين ليس من الاجسام، كذا قال المحشى. مدرس افغانى

١٢. إنما قال: «كالجوف»، لأنَّ الجوف يكون فى الاجسام والمعتلَّ العين ليس من الاجسام، بل من الاعراض. سعدالله

١٣. لأنهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة، لشدة اتصاله بها. حلى.

قُلْتُ وَ بَعْتُ<sup>١</sup> لَمَّا نَذَرْتُ<sup>٢</sup> فَأَنَّهُ وَ ان كَانَ جملة لكن<sup>٣</sup> يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم.

[قال المجرد] الثلاثي [تقلب عنه في الماضي] المبني للفاعل [ألفاً سواء كان واواً أو ياءً لتحركهما و انفتاح ما قبلهما نحو صَانٌ وَ بَاعَ] و الاصل صَوْنٌ وَ بَيَّعَ قلبت الواو و الياء ألفاً لأن<sup>٤</sup> كلا منهما كحركتين؛ لأن<sup>٥</sup> الحركات أبعاض هذه الحروف و لما كانتا متحركتين و كان ما قبلهما مفتوحاً كان<sup>٦</sup> ذلك مثل أربع حركات متوالية و هو<sup>٧</sup> ثقل فقلبوها بأخف الحروف و هو الالف و هذا قياس مطرد؛ و العلة<sup>٨</sup> حاصلها دفع الثقل، و علمنا<sup>٩</sup> به بالاستقراء. <sup>١٠</sup> و نحو <sup>١١</sup> صَيَّدَ البعير و قَوَّدَ من الشواذ تنبيهاً على الاصل، و كذا مصدرهما

١. فان قلت: التاء في قلت و بعث ضمير لاحرف، فالجواب: أنه حرف باعتبار اللغة و الكتابة. ان قيل: المخاطب و المخاطبة و الغائب كالمتكلم في الكون على ثلاثة احرف، فما فائدة قوله: «إذا اخبرت عن نفسك؟» فالجواب: ان المتكلم و حده اصل، فينبغي ان يلاحظ في التسمية حاله. سعد الله.

٢. قوله: «لما نذكر»، اي تذكر عند قول المصنف: «حذفت العين اي الياء و الواو لالتقاء الساكنين».

فان قلت: التاء في قلت و بعث ضمير، فهو اسم لاحرف. قلت: نعم، لكن يسمى حرفاً باعتبار اللغة و الكتابة. فان قلت: ما فائدة التقييد باخبرت عن نفسك ليخص بالمتكلم مع ان المخاطب كذلك اي على ثلاثه احرف؟ قلت: نعم، لكن المتكلم اشرف و اجل من المخاطب، لانه مفيد و المخاطب مستفيد و مرتبة المفيد اشرف، فينبغي ان يلاحظ في التسمية. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن يسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم»، اي لان الصرفيين جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة، لشدة اتصاله بها. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان كلا منهما كحركتين»، قال في تدريج الاداني: اي في حكم حركتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «لان الحركات ابعاض هذه الحروف»، اي الضمة بعض الواو و الكسرة بعض الياء و الفتحة بعض الالف. مدرس افغانى

٦. قوله: «وكان ذلك مثل أربع حركات متوالية»، يعنى اثنتان من حركتى هذه الحروف، لما مر آنفاً من ان كلاماً من الواو و الياء في حكم حركتين و الثلاثة حركة هذه الحروف و الرابعة حركة ما قبلها. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هو ثقل»، اي توالى أربع حركات ثقل، فكذا مثله. مدرس افغانى

٨. قوله: «و العلة»، اي علة القلب. مدرس افغانى

٩. قوله: «و علمنا به اي»، يكون القياس مطرداً. مدرس افغانى

١٠. قوله: «بالاستقراء»، اي يتبع كلام العرب، فان الاحكام الكلية انما يعرف من تتبع الجزئيات. مدرس افغانى

١١. قوله: «و نحو: صيد البعير و قود من الشواذ تنبيهاً على الاصل»، قال في شرح النظام: و نحو القود للقصاص

نحو القَوْد و هو القصاص و الصَّيد يقال: صَيَدَ اذا مال الى جانب خلفه.

فان قلت: انْ لَيْسَ اصله لَيْسَ بالكسر فَلِمَ لَمْ يقلب الياء الفاء؟

قلت: لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفه التي يجيء لها الماضي و المضارع و غيرها و لم يجيء منه إلا أربعة عشر بناء للماضي و كان الكسر ثقیلاً نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفه و هو إسكان<sup>١</sup> العين ليكون على لفظ الحرف، نحو: ليت.

[فان اتصل به] أي بالماضي المجرد المبني للفاعل [ضمير<sup>٢</sup> المتكلم] مطلقاً [أو]<sup>٣</sup> ضمير [المخاطب] مطلقاً [أو] ضمير [جمع المؤنث الغائبة نقل<sup>٤</sup> فَعَلَ] مفتوح العين [من الواوي الى<sup>٥</sup> فَعَلَ] مضموم العين [و] نقل فَعَلَ مفتوح العين [من<sup>٦</sup> اليائي الى فَعَلَ] مكسور العين [دلالة عليهما] اي<sup>٧</sup> ليدلّ الضم على الواو<sup>٨</sup> و الكسر على الياء لأنهما تحذفان كما سيقَرّر في الأمثلة.

[و لم يغير فَعَلَ] بضم العين [و لا فَعَلَ] بكسر العين [إذا<sup>٩</sup> كانا أصليين] و في بعض

→

و الصيد مصدر الاصيد الذي لا يرفع راسه كبرا والذي لا يلتفت يميناً و شمالاً شاذ، لان الواو و الياء فيهما تحزّكتا و ما قبلهما مفتوح و مع ذلك لم تقلبا الفاء. مدرس افغانى

١. قوله: «و هو اسكان العين»، اي الحال الذي لا يكون للافعال المتصرفه اسكان العين. مدرس افغانى

٢. قوله: «ضمير المتكلم مطلقاً»، اي سواء كان وحده او مع الغير. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو ضمير المخاطب مطلقاً»، اي سواء كان مذكراً أو مؤنثاً أو غير مفرد.

٤. قوله: «نقل»، جواب فان اتصل». مدرس افغانى

٥. قوله: «الى فعل مضموم العين»، و ياتى ان الغرض من النقل الدلالة على ان عين الفعل الواو. مدرس افغانى

٦. قوله: «و من اليائي فعل مكسور العين»، و هذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء. مدرس افغانى

٧. قوله: «اي ليدلّ الضم على الواو و الكسر على الياء»، هذا كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفيين و ذهب المتأخرين منهم كما فى صرف مير الى ان ضم الفاء فى الواوى و كسرها فى اليائي، لبيان بنات الواو و الياء اي لبيان ان الكلمة اجوف واوى او اجوف يائى. و ياتى بعيد هذا توضيح ازيد نقلا عن شرح نظام. مدرس افغانى

٨. هذا مذهب المتقدمين و ذهب المتأخرون الى ان ضم الفاء فى الواو و كسرها فى الياء لبيان بنات الواو و الياء، اي لبيان ان الكلمة واوية او يائية. و قد ذكرت ترجيح مذهب المتأخرين على مذهب المتقدمين فى الشرح الكبير. حلى.

٩. قوله: «إذا كانا أصليين»، اي اذا كان فعل بضم العين فى اصل الوضع و فعل بكسر العين فى اصل الوضع.

النسخ: اذا كانا أصليين، يعني: انْ نحو طُول بضم العين و هَيْبَ و خَوْفَ بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لأنك<sup>١</sup> تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك<sup>٢</sup> ابقاؤهما بطريق أولى للدلالة على الواو والياء. فعلى هذا لا فائدة في قوله: اذا كانا أصليين لأن<sup>٣</sup> فَعْلَ و فِعْلَ منقولين ههنا كالأصليين فلم يغيرا عن حالهما لأنَّه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب آخر فهما كذلك و ان اراد أنَّهما لم يغيرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لأنه ينقل الضمة والكسرة و يحذف العين كما اشار اليه بقوله: [و نقلت الضمة] من الواو [و

→

كما في طول و هيب و خوف، فان طول بضم العين في اصل الوصل، وهيب و خوف بكسر العين في اصل الوضع.

قال في شرح النظام: و اما باب سدته مما يخيل الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعَدٌ، لأنك تقول: «ساد القوم يسودهم»، فليست الضمة فيه لأصلية و إنما هي عارضة. و اختلف في سبب عروضاها على قولين: صحيح و غير صحيح، فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو، لالئلل و كذلك باب بعته الكسرة فيه لبيان بنات الياء، لالئلل و ذلك ان اصلهما سودت و بيعت بفتح الواو و الياء قبلتا القاء لتحركهما و انفتاح ما قبلهما و حذفت الالف، لالتقاء الساكنين، فبقي سدت و بيعت بفتح الفاء فيهما، فضمت الفاء في الأول ليكون دليلا على انه واوى و كسرت في الثاني ليدل على انه بائى و راعوا في باب خفت و هبت بيان البنية لايان الواوى و اليائى، حيث لم يضموا الفاء في خفت ليدل على انه واوى و لم يكسروها في هبت ليدل على انه بائى، لان بيان البنية اهم من بيان الواو و الياء، لتعلق الاول بالمعنى و الثانى باللفظ. و حيث ان الكسر في خفت و هبت كان يدل على انهما مكسور العين و ان الكسرة منقولة عنها، إذ لا ماضى مكسور الفاء، كان ابقاء خفت على حاله اولى بخلاف الفتح في سدت و بيعت، فانه لما لم يكن يدل على حركة العين، لجواز كونه اصليا و كونه منقولا صير الى التغيير المذكور ليفيد بيان الواو و الياء، حتى لا يغتور المهم و الاهم جميعا. و غير الصحيح من القولين، هو ان اصل سدت سودت بفتح العين، نقلت الى فعلت بضمها، ثم نقلت الضمة الى الفاء و حذفت لالتقاء الساكنين و كذلك بيعت اصله بيعت بفتح العين، فنقلت الى فعلت بكسرها، بعد نقل الكسرة الى الفاء حذفت الياء لالتقاء الساكنين. و انما قلنا: ان هذا القول غير صحيح، لانه يلزمهم نقل وزن اصى الى وزن يخالفه لفظا و ذلك ظاهر و معنى ايضا، لان الاوزان التى للفعل الثلاثى مختلفة فى المقصود من وضعها. مدرس افغانى

١. قوله: «لأنك تنقل مفتوح العين اليهما»، اى الى فعل بضم العين و فعل بكسر العين. مدرس افغانى
٢. قوله: «فيلزمك ابقاؤهما بطريق أولى»، اى ابقاء ما كان فى اصل الوضع مضموم العين و مكسور العين. مدرس افغانى

٣. قوله: «لان فَعْلَ و فِعْلَ منقولين ههنا كالأصليين»، اى لا فرق بين ما كان ضم العين و كسرها سبب النقل او كان كذلك فى اصل الوضع. مدرس افغانى



الكسرة] من الياء [إلى الفاء وحذفت العين أي الياء] والواو [لالتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التغيير؟<sup>١</sup> فلا حاجة إلى التقييد بالأصلي. وقيل: احترز عن غير الأصليين؛ لأنهما يُغَيَّران يعني، يرجعان إلى أصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الأصليين فإنه ليس لهما أصل آخر ينتقلان إليه.

و فساده يظهر بأدنى تأمل في سياق الكلام.

و غير بعضهم هذا اللفظ إلى إذْكَانَا ليكون للتعليل؛

وليس بشيء وقد سنع لي أن هذا ليس بقيد أحترز به عن شيء لكنه لما ذكر أن فعل الأصلي تغير<sup>٢</sup> أراد أن يبين أن فَعَلَ و فَعِلَ الأصليين لا يغيران، فالتقييد به لازم لأنه المقصود دون الاحتراز فليتأمل.<sup>٣</sup> إذا تقرّر ما ذكرنا [فتقول: صَانْ صَانَا صَانُوا صَانَتْ صَانَتْ صُنْ] و الأصل صَوْنٌ؛ نقل فَعَلَ الواوي إلى فَعَلَ مضموم العين لائصال ضمير جمع المونث و نُقِلَتْ ضَمَّةُ الواو إلى ما قبله بعد إسكانه تخفيفاً فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صُنْ و كذلك بعينه [صُنْتُ صُتُّمَا صُتُّمَ صُنْتُ صُتُّمَا صُنْتُ صُنْتُ صَنَا و تقول] في اليائي: [باع باعا باعوا باعَتْ باعَتْ باعَتْ باعَتْ باعَتْ باعَتْ باعَتْ باعَتْ] و الأصل بَيْعَنْ و بَيْعَتْ و بَيْعْتُمَا و بَيْعْتُمُ الخ.

نُقل فعل مفتوح العين يائي إلى فَعِلَ مكسور العين، و نقلت الكسرة إلى الفاء و حذفت الياء لالتقاء الساكنين، و انتظم في هذا السلك أمثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خَافَ<sup>٤</sup> و هَابَ و طَالَ؛ فإنه لا نقل فيها إلى باب آخر؛

١. أي إذا كان الأصليان، كالمقولين في نقل حركة العين إلى الفاء و حذف العين، فلا حاجة إه. سعد الله.

٢. و اعلم أن محصل كون هذا القيد للبيان، أن يكون المعنى هكذا: و لم يغير فَعَلَ بضم العين و لا فَعِلَ بكسر العين عند الائصال، بخلاف فَعَلَ بفتح العين، فإنه يغير و ينقل إلى باب آخر عند الائصال، فالمصنف عثر عن ضم العين و كسره، ليقبل الأصليين، فكما إذا عثر بالضم و الكسر فلا إشكال، كذلك لا إشكال إذا عثر عنها يقبل الأصليين. وامره بالتأمل للوصول إلى ملاحظة هذا. تأمل. سعد الله.

٣. لأن قوله: «فلم يغير فعل»، جعل مقابلاً لقوله: «نقل فعل إلى فعل» فعلم أن المراد بقوله: «و لم يغير» لم ينقل، لا أنه لم يرجع إلى الأصل، حتى يحترز به عن غير الأصليين: لأنهما يرجعان إلى أصلهما عند زوال الضمير المذكور. سعد الله.

٤. اعلم أن في خوف بحثاً، إذ لا دلالة للكسرة على الواو، فيلتبس بالياء. اللهم إلا أن يقال: «نقلت حركة الواو

نقول: <sup>١</sup> خِفْتُ و الأصل، خَوِفْتُ و هَبْتُ و الأصل، هَبَيْتُ و طَلْتُ و الأصل، طَوَلْتُ فأَعْلَتُ بنقل حركة العين ثم حذفت؛

و اعلم <sup>٢</sup> أن مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين و لبعض المتأخرين <sup>٣</sup> ههنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

[و اذا بنيت] أي الماضي من المجزء [للمفعول كسرت الفاء من الجميع] أي من مفتوح

→

الى الخاء المتقلبين، ثم قلبت الواو ياءً بعد نقل حركتها، لسكونها وانكسار ما قبلها، ثم حذفت الياء، لالتقاء الساكنين. شرح.

١. قوله: «نقول خفت والأصل خوفت»، قال في لسان العرب: اصل خفت خوفت، فنقلت حركة الواو و هي الكسرة الى الخاء و حذفت الواو لالتقاء الساكنين. فاما قلت، فانما ضمت القاف ايضا لحركة الواو و هي الضمة و كان الاصل فيها قولت، نقلت الى قولت، ثم نقلت الضمة الى القاف و حذفت الواو لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اعلم ان مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين»، اى القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى فاء الفعل مذهب الاكثرين، فالضمة و الكسرة داخلتان لاخارجيتان.

و لبعض المتأخرين ههنا كلام اخر، و محصل كلامهم ان الضم او الكسر انما هو لبيان الواو و اليائى. و تقدير كلامهم ان يقال: فى نحو صون و طول و بيع تحركت الواو و الياء و اتفتح ما قبلهما، فقلبتا الفاء، فالتقى ساكتان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حيثذ، فحذفت الالف، فحركت الفاء بعد سلب الحركة بضمة فى الاولين، لتدل على انها و او يان و بكسرة فى الاخير اى بيع، لتدل على انه يائى. و ذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب آخر مستبعد جداً، لاختلاف معانى الابواب، كما اشار الى بعض ذلك فى شرح نظام فى شرح نظام حيث يقول: و فعل بكسر العين فى الماضى يكثر فيه العلل و الاحزان و اضداد هما كسقم و مرض و حزن و فرح و قد يكون لغيرها مثل شرب و علم و نحوهما، و تجيء الالوان و العيوب و الحللى ايضا عليه. و قد جاء من الالوان ادم و سمر و من العيوب عجب من العجب و هو الهزال و هو عيوب البدن و حمق و خرق اذا لم يكن دقيقاً و عجم. و من الحللى رعن اذا كان مسترخياً، جميع ذلك بالكسر و الضم. و فعل بضم العين لافعال الطبايع و نحوها، مما جئل عليها الانسان او صارت ملكة له بالتكرار، كحسن و قبح و صغر و كبر. مدرس افغانى

٣. و هو ابن الحاجب و من تبعه، فأنهم قالوا: «الضمة فى باب صنت و الكسرة فى باب بعث، اتى بهما من الخارج بعد حذف العين، للدلالة على الواو و الياء الفاء، فحذفت الالف لالتقاء الساكنين، فصار صنت و بعث بفتح الفاء، ثم ضم الفاء فى احدهما و كسر فى الاخر، للدلالة على الواو و الياء، فصار صنت و بعث بالضم و الكسر، و ذلك لأنهم يرون النقل من باب الى باب آخر بعيداً جداً، لاختلاف معانى الابواب والفاظها. سعدالله.

العين و مضمومه و مكسوره واوياً كان او يائياً [فقلت: صين] في الواوي [و اعتلاله<sup>١</sup> بالنقل و القلب] لأن اصله صُونٌ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها و انما<sup>٢</sup> لم يذكر حذف حركة الفاء لأنه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[و بيع] هذا في اليائي [و اعتلاله بالنقل] لأن اصله<sup>٣</sup> بُيعَ نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللّغة المشهورة؛ و فيه<sup>٤</sup> لغتان أيضاً أخريان إحداهما صُونٌ و بُوعٌ بالواو بحذف حركة العين و قلب الياء واواً لسكونها و انضمام ما قبلها، و هذه عكس اللّغة الأولى، و الأخرى الأشمام لدلالته على أن الاصل في هذا الباب الضّم، و حقيقة الأشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضّمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً؛ اذ هي تابعة لحركة ما قبلها، و هذا مراد النّحاة و القراء لا ضمّ<sup>٥</sup> الشّفتين فقط

١. قوله: «واعتلاله بالنقل و القلب»، أي ينقل حركة عين الفعل إلى فاء الفعل و بعد ذلك قلب الواو ياءاً، كما صرح التفتازاني بذلك.

٢. قوله: «و انما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه»، وجه اللزوم عدم امكان اجتماع الحركتين في حرف واحد. مدرس افغانى

٣. اعلم أن الاصل ان يثبت على حذف العين و الحركة معاً، نحو: ظنن، فان الضّمة فيه يثبت على حركة العين و الواو معاً ولا يمكن ذلك. فان امكن اليّنة على حركة، فالواجب أن تثبت عليها و لا يثبت على الواو، فإنّ التّثنية عليه يخلّ التّثنية على حركة نحو: خفت بالكسر، ليدلّ على حركة العين مع ان دلالاته على حركة العين بالنقل، لأنه لو نقلت حركة العين الى الفاء و حذفت العين و قيل: «قلت» بفتح الفاء، لم يعلم أن فتح الفاء مقولة من العين او فتحته الاصلية تثنية عليها فيه، فيوجب ان يثبت على الواو و يقال: «قلت» بالضّم، لئلا يفوت الغرض. سعدالله.

٤. قوله: «و فيه لغتان اخريان، و اليهما اشار الناظم بقوله:

واكسر او اشمم فاء ثلاثي اعلّ عينا و ضم جاء كبوع فاحتمل

مدرس افغانى

٥. قوله: «لاضم الشّفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف»، وإلى هذا الاشمام اشار الناظم في باب الوقف بقوله:

او اشمم الضمة اوقف مضعفا ما ليس همزا او عليلا ان قفا

و حقيقة الاشمام في الوقف ان تضمّ الشّفتين بعد اسكان الحرف من غير صوت. مثلاً اذا اردت ان تشم في وقف نستعين تسكن النون و تضمّ شفتيك بعد اسكانها و تدع بينهما بعض الانفراج، ليخرج النفس

مَعَ كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف، و لا<sup>١</sup> الأتيان بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قبل، لأنه ههنا حركة بين حركتين الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[و تقول في المضارع: يَصُون] من الواوي [و يبيع] من اليائي [و اعتلالهما بالنقل] أي بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما؛ اذ الاصل يَصُونُ و يَبِيعُ كينصُر<sup>٢</sup> و يَضْرِبُ<sup>٣</sup> [و يخاف] من الواوي [و يهاب] من اليائي [و اعتلالهما بالنقل والقلب]؛ أمّا النقل فهو نقل حركتي الواو والياء الى ما قبلهما فإنّ الاصل يَخَوْفُ و يَهَيِّبُ كيعلّم؛ و أمّا القلب فهو قلب الواو والياء ألفاً لتحركهما في الاصل و انفتاح ما قبلهما حملاً للمضارع على الماضي.<sup>٤</sup>

و أمّا مثل بأربعة أمثلة؛ لأنه إمّا واويّ أو يائي، و الواوي إمّا مفتوح العين أو مضموم، و اليائي إمّا مفتوح العين أو مكسور، و اعتلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو: يُصَانُ و يُبَاعُ و يُخَافُ و يُهَابُ.

[و يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] أي عين الفعل و هو الواو والياء و الالف [إذا سكن ما بعده] أي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الأمثلة [و تثبت] العين [إذا تحرك] ما بعده بحركة أصلية أو مشابهة<sup>٥</sup> لها لعدم علّة الحذف و [تقول] عند

→

فيراها المخاطب مضمومتين، فيعلم انك اردت بضمهما الحركة فهو شيء مختص بادراك العين دون الاذن، لانه ليس بصوت يسمع. مدرس افغانى

١. قوله: «ولا الأتيان بضمة خالصة»، عطف على قوله لازم الشقين فقط. مدرس افغانى

٢. قوله: «كينصُر»، راجع الى يصون. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يضرب»، راجع الى يبيع.

٤. و هو مثل: «هاب و خاف، فأنّ لما تحرك الواو والياء فيهما و انفتح ما قبلهما، قلبتا الفاكما هو القياس و أمّا يخاف و يهاب، فإنّ الواو والياء فيهما و ان كانتا متحركتين لكن ما قبلهما ساكن، فقلبتا فيهما ايضاً حملاً على الماضي. سعدالله.

٥. قوله: «و مشابهة لها لعدم علّة الحذف»، أي مشابهة للحركة الأصلية و هي الحركة التي لاجل الضمير المتصل بالفعل المضارع، لانه اذا دخل الجازم على يصون اسقط الحركة من النون، فالتقى ساكتان، فحذف الواو، فصار لم يصن، ثم اتصل به الف الضمير، فالتقى ايضاً ساكتان، فحرك النون حركة تشبيهة بالأصلية، فاعيدت الواو المحذوفة بسببها، فيثبت عودها مع الحركة الأصلية بطريق اولي. مدرس افغانى

دخوله في يَصُونُ: [لَمْ يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثُمَّ حذف الواو لالتقاء الساكنين<sup>١</sup> [لَمْ يَصُونَا لَمْ يَصُونُوا] بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده [لَمْ يَصُنْ] بالحذف [لَمْ تَصُونَا] بالاثبات [لَمْ يَصُنْ] كما نقول: يَصُنْ لَانَّ<sup>٢</sup> الجازم لا عمل له فيه و الواو<sup>٣</sup> قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين [لَمْ تَصُنْ لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونِي لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُنْ لَمْ أَصُنْ لَمْ تَصُنْ وكذا قياس] كُلِّ ما كان عينه ياءً أو الفأ نحو: [لَمْ يَبْعْ] بالحذف لسكون ما بعده [لَمْ يَبِيعَا] بالاثبات لتحركه [و لَمْ يَخَفْ] بالحذف [لَمْ يَخَافَا] بالاثبات، والضابط: <sup>٤</sup> اَنْ المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين و ألا يحذف.<sup>٥</sup>

[و قس عليه] اي على المضارع الدّاخل عليه الجازم [الامر] بأن يحذف العين اذا سكن ما بعده [نحو: صُنْ] و تثبت اذا تحرك ما بعده نحو: [صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا] و أما جمع المؤنث<sup>٦</sup> نحو: [صُنْ] فقد حذف عينه في المضارع [و] الامر [بالثاكد] أي مع نون التاكيد [صُونُ صُونَانِ صُونُ صُونُ صُونَانِ] باعادة العين المحذوفة لزوال علّة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدّم من أنّه يفتح آخر الفعل و يضمّ و يكسر دفعاً لالتقاء الساكنين. و أما جمع المؤنث نحو: [صُنَّانِ] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو: [يَعْ] بحذف الياء [يَبِيعَا يَبِيعُوا يَبِيعَا] بالاثبات [يَبِيعْ] بالحذف كما مرّ، و نحو: [يَخَفْ] بحذف الالف [خَافَا]

١. اذا دخل الجازم على يقول، فإنه اسقط الحركة، فالتقى الساكنان، فحذف الواو، فصار «لم يقل»، ثُمَّ اتصل الف الضمير، فالتقى ساكنان، فحُزِكَ اللَّامُ حركة شبيهة بالأصلية و اعيدت العين المحذوفة بسببها و ثبت معها ثبوتها مع الحركة الأصلية. سعدالله.

٢. قوله: «لان الجازم لا عمل له فيه»، لان الفعل مع نون جماعة الاناث مبني والنون ضمير ليس علامة للاعراب. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين» لان نون النسوة موجب تسكين ما قبلها و هو هنا النون الذى هو لام الفعل، فالتقى مع الواو ساكنان، احدهما الواو و ثانيهما النون الذى هو لام الفعل، فحذف الواو لانه حرف علة. مدرس افغانى

٤. قوله: «والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف»، و بعبارة اخرى ان كان المحذوف بسبب الجازم نون الاعراب و هى التي فى الافعال الخمسة فلا تحذف العين، لانه حيثئذ لا يلزم التقاء الساكنين و ان لم يكن المحذوف النون، بل كان الحركة، تحذف العين، لالتقاء الساكنين و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٥. اي وان لم يكن المحذوف نونا، بل كان حركة الواحد، يحذف عين الواحد. شرح.

٦. و لا يحذف نون جماعة المؤنث، لانه ضمير الفاعل و من المحال ان يحذف الفاعل و كذلك المخاطب و المتكلم مفردها و تثبتها و جمعها. حلى.

خافوا خافي خافا [بالاثبات [خَفَنَ] بالحذف، كما تقدّم.

[و بالتاكيد، يبعثُ و خافنُ] كصَوْنُنْ باعادة العين لزوال علة الحذف. وكذا تقول في الخفيفة: صَوْنُنْ و يبعثُ و خافنُ الخ بلا فرق. ولم يَعدُ العين في نحو صَنِ الشَّيْءِ و بِعِ الفَرَسِ و خَفِ القَوْمِ لَانَّ الحَرَكَاتِ عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صَوْنَا و صَوْنُوا و صَوْنِي و صَوْنُنْ و امثالها؛ فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكلْ أَمَا في نحو صَوْنَا فلانْ ضمير الفاعل<sup>١</sup> المتصل كالجزء و أَمَا في نحو صَوْنُنْ فلانْ نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل.

و تحقيق هذا الكلام انا نسبته ضمير الفاعل المتصل و نون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً؛ فنسبته الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتّى كأنَّ المجموع كلمة واحدة، ثم نستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة، فتثبت معها العين مثله مع الحركة الاصلية، و هذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كثناء التانيث في الفعل نحو دَعَتْ<sup>٢</sup> دَعَتَا دون<sup>٣</sup> دَعَاتَا فليتاَمَلْ<sup>٤</sup>.

فان قلت: قَلِمَ لم يَعدُ المحذوف في نحو لا تخشونَ و ارضونَ و امثال ذلك و لم يقل: لا تخشاونَ و ارضاونَ مع ان ههنا ايضاً نون التاكيد كجزء من الكلمة؟ قلت: لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز، والضمير في نحو: لا تخشونَ و ارضونَ بارز و هو الواو بخلاف نحو يبعثُ و خافنُ، و السر في

١. اعلم ان الحركة في صونا اصلية، ان اخذ صونا من تصونان، و ان اخذ من تصون، ثم اتَّصَلَ به الف الضمير و واوه و ياؤه فصار صانا صونوا صوني، كانت الحركة شبيهة بالاصلية. سعدالله.

٢. اصله دعوت، قلبت الواو الفا فصار دعات، ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فصار دعت، ثم اتَّصَلَ الف الضمير و تحرك التاء بسببه و قيل دعنا، و لم يقل دعانا باعادة الالف، لان الحركة و ان حصلت بالالف، لكن التاء موضوعة على السكون في الاصل، فلا اعتداد بحركته و اهل اليمن يقولون دعانا. سعدالله.

٣. قوله: «دون دعانا»، يعني لا يقال: دعانا باعادة اللام، فان الحركة للتاء و ان حصلت بسبب الف التثنية، لكن التاء في الاصل موضوعة على السكون، فلا اعتداد بحركتها لانها عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: «فليتاَمَلْ»، اى فافهم ان الاجوف و الناقص مشتركان في اكثر الاحكام المذكورة. مدرس افغانى

ذلك أن الأصل فيه أن يكون كالجزء لأنه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل، وهذا إنما يتحقق في غير البارز؛ إذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز؛ فإنه فاصل بين الفعل والنون، فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظنّ و ههنا فائدة لا بدّ من التنبيه عليها وهي: أن المراد بالمتصل في هذا المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير ويانه، وإلا يجب أن لا يجوز في أغزوا أغزُنْ بدون إعادة اللام<sup>١</sup> لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو، وكذا في نحو أغزي بالكسر أغزِنْ بدون إعادة اللام وهو ظاهر.

[و مزيد الثلاثي لا يعتلّ منه إلا أربعة ابنية] اعلم أن «زيادة» جاءت متعدية وغيرها يقال: <sup>٢</sup> زاد الشيء وزاد<sup>٣</sup> غيره،<sup>٤</sup> وما وقع في الاصطلاح غير متعدٍ لأنهم<sup>٥</sup> يقولون للحرف، الزائد دون المزيد، فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول والأ فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجر أي المزيد فيه، ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة، فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي أو محلّ الزيادة منه، ويحتمل ان يكون الاضافة بمعنى اللام.

فالمراد أن الثلاثي المزيد فيه المعتلّ العين لا يعتلّ منه إلا أربعة ابنية [و هي]: أفعلّ نحو: [أجاب يُجيب] و الأصل أجوب يُجوب نقلت حركة الواو منهما إلى ما قبلهما و قلبت في الماضي الفاء لتحركها في الأصل و انفتاح ما قبلها و في المضارع ياء لسكونها و انكسار ما قبلها [إجابة]<sup>٦</sup> أصلها إجاباً نقلت حركة الواو و قلبت ألفا كما في الفعل ثم

١. و ليس كذلك، لأنّ المشبه يجب ان يكون مثل المشبه به و هنا ليس كذلك، لأنه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو و الياء وجوباً عند التاكيد مع الضمير المستتر و هذا ظاهر لاسترة فيه. فالمشبه به الف الضمير فقط، ليكون المشبه به والمشبه موافقاً في الوجوب ناقل. شرح.

٢. قوله: «يقال زاد الشيء»، برفع الشيء، فهذا الاستعمال لازم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وزاد غيره»، بنصب غيره، فهذا متعدّ مدرس افغانى

٤. أى زاد الشيء غيره و قد يقال: زاد على غيره.

٥. قوله: «لأنهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد»، أى لا يصفون الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول، فيعلم من ذلك ان الواقع فى الاصطلاح لازم. مدرس افغانى

٦. نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت الفاء لتحركها و انفتاح ما قبلها الآن، حملاً على ايجاب، اذ المصدر فى

حذفت الألف لالتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.

و قد يحذف نحو قوله تعالى: (إِقَامَ الصَّلَاةِ) و المحذوف الف إفعال لا عين الفعل عند الخليل و سيبويه و الوزن إفعلة، و عين الفعل عند الاخفش و الوزن إفالة، و لكلّ مناسبات تطلع<sup>١</sup> عليها في مَصُون و مَبِيع.

وكلام صاحب المفتاح و صاحب المفصل صريح في أنّ المحذوف العين. و أنّما فعلوا هذا الاعلال حملاً له على المجرد، و لذالم يعلّون نحو: أعور و أسود<sup>٢</sup> من الالوان<sup>٣</sup> و العيوب<sup>٤</sup> كما لم<sup>٥</sup> يعلّون نحو: اعور و اسود لأنهم<sup>٦</sup> يقولون: الاصل في الالوان و العيوب افعّل و افعالً بدليل<sup>٧</sup> اختصاصهما بهما و البواقي<sup>٨</sup> محذوفات<sup>٩</sup> منهما فلا يعلّ<sup>١٠</sup> كما لا يعلّ الاصل.

→

الاعلال و عدمه تابع للفعل، و قد ثبت الاعلال في الفعل، فلما انقلب الواو الى الألف التقى الساكنان، هما الألف المتعلية عن الواو و الألف الزائدة للمصدر، حذفت احدى الألفين لالتقاء الساكنين، ثمّ عوضوا منها تاء الثانية، لتلازم الحذف بلا عوض. حلي.

١. قوله: «تطلع عليها في مصون و مبيع»، و سيأتي بيان ذلك عند كلام الزنجاني في اسم المفعول الثلاثي المجرد. مدرس افغانى

٢. عور و سود. (خ).

٣. قوله: «من الالوان»، راجع لاسود. مدرس افغانى

٤. قوله: «والعيوب»، راجع لاعور. قال في المنتهى: «اعور: مرديك چشم». مدرس افغانى

٥. قوله: «كما لم يعلّون نحو: عور و سود»، و الحاصل ان الصرفيين لم يعلّون نحو، اعور و اسود فعلمين ماضيين من باب الافعال، مثل عدم اعلالهم نحو: «عور و سود» ثلاثيين مجردين. مدرس افغانى

٦. قوله: «لأنهم يقولون الاصل في الالوان و العيوب افعّل و افعالً»، اى بتشديد اللام فيهما، اى باب افعلال و باب افعيلا. مدرس افغانى

٧. قوله: «بدليل اختصاصهما بهما»، اى بدليل اختصاص هذين البابين بالعيوب و الالوان و لا يستعملان في غير العيوب و الالوان. مدرس افغانى

٨. قوله: «والبواقي محذوفات منهما»، اى نحو: «سود و عور». مدرس افغانى

٩. قوله: «محذوفات منهما»، اى مختصرات من افعّل و افعالً بتشديد اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فلا يعلّ كما لا يعلّ الاصل»، اى فلا يعلّ نحو: «اعور و اسود» كما لا يعلّ الاصل اى افعّل و افعالً بتشديد اللام. و يمكن ان يرجع ضمير فلا يعلّ الى عور و سود، ثمّ يحمل اعور و اسود عليهما. و من هنا



وهذا عكس سائر الابواب و منهم<sup>۲</sup> من لا يلمح الاصل فيعل و يقول: اعار و اساد

→

اختلف نسخ الكتاب، ففي بعضها: «و لذلالم يعلوا نحو اعور و اسود» و في بعضها: «نحو: عور و سود». قال في شرح نظام: و صح باب اعواز و اسواز لللبس، لان اسواز لو اعلّ تحركت السين و حذفت الف الوصل و اجتمع الفان و يعد حذف احديهما بصير ساد، فلا يدري هل هو افعال او فاعل؟ و حيث لم يعل باب اعواز و اسواز لم يعل باب عور و سود و ان كانت العلة موجودة فيه صريحا، لانه بمعناه. و الاصل في الالوان و العيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل. و ما تصرف معا صح صحيح ايضا: «اعورته» اي: جعلته اعور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعواز و هو غير معل و نحو: مقال و مبيع، لان قول و بايع غير معين، اذ لو كانا معينين لوجب اعلان مقال و مبيع بقلب الواو و الياء همزة كما في نحو قائم و بائع على ما يجي، و كذا نحو عاور حيث لم يعل عور و الاوجب ان يقال: عائر بالهمزة و كذا نحو اسود، لانه منقوص اسواز و من قال في الثلاثي عار بالاعلال مثل قام، قال في سائر تصاريفه اعار و استعار و عائر، مثل اقام و استقام و قائم.

قال في اللسان: عورت عينه و اعوزت اذا ذهب بصرها. قال الجوهرى: انما صححت الواو في صورت عينه، لصحتها في اصله و هو اعوزت، لسكون ما قبلها ثم حذفت الزوائد، الالف و التشديد، فبقى عور يدل على ان ذلك اصله اخواته على هذا: «اسود يسود و احمر يحمر، و لا يقال في الالوان غيره». قال و كذلك قياسه في العيوب. اعرج و اعمى في عرج و عمى و ان لم يسمع، و العرب تصغر الاعور عويرا. مدرس افغانى

۱. قوله: «و هذا عكس سائر الابواب»، اي حمل المجرد اي حمل عور و سود على المزيد فيعائ على اعوز و اسواز في عدم الاعلال عكس سائر الابواب، فان في سائر الابواب يحمل المزيد فيه على المجرد في الاعلال وعدمه. و بعبارة اخرى يكون باب افعال و افعال عكس سائر الافعال المزيد فيه، فان سائر الابواب المزيد فيه فروع المجردات، بخلاف هذين البابين، فانهما اصل و المجردات فرعهما. مدرس افغانى

۲. قوله: «و منهم من لا يلمح الاصل»، اي من الصرفيين من لا ينظر الى الاصل، بل يجعل كل صيغة اصلا براسه، فما وجد فيه سبب الاعلال، اعل و الافلا. مدرس افغانى

۳. قوله: فيقول: «اعار و اساده»، بفتح الهمزة و تخفيف الراء و الدال و اصلهما اعور و اسود، و في بعض النسخ: اصلهما عار و ساد، اصلهما عور و سود.

قوله: «و هو قليل» اي الاعلال في الامثلة المذكورة قليل.

قال الشاعر:

تسائل بابين احمر من راه اعصارت عيينهم لم تعارا

قال في جامع الشواهد: شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عيينهم لم تعور است.

و هو قليل قال الشاعر:

أعارت عَيْنَهُ ام لم تعارا<sup>۱</sup>

و نحو: اغيلت<sup>۲</sup> و اخيلت و اغيمت و اطيبت و احوش و اطولت و احول من

→

قال في لسان العرب: قال الجوهري: و قد عارت عينه تعار و اورد هذا البيت:

وسائله يظهر الغيب عني اعصارت عينه ام لم تعارا

قال: اراد: «تعارن»، فوقف بالالف. قال ابن بري: اورد هذا البيت على عارت اي عروت. قال: والبيت لعمر بن احمر الباهلي قال: والالف في اخر تعارا بدل من النون الخفيفة ابدل منها القالما وقف عليها و لهذا سلمت الالف التي بعد العين، اذ لو لم يكن بعدها نون التوكيد لاتحدفت. و كنت تقول: لم تعر كما تقول: لم تخف. و اذا الحقت النون تثبت الالف، فقلت: لم تخافن: لان الفعل مع نون التوكيد مبني فلا يلحقه الجزم. مدرس افغانى

۱. اؤله: تسائل يائسٍ أحمز عن زاء، لم يسم قائله. قوله: تسائل امر من باب التفاعل لكن هنا بمعنى اسئل والباء بمعنى عن و أحمز بالحاء و الزاء المهملتين اسم رجل و من موصولة، اي: اسئل من رأى ابن احمر عن حاله و الهمة للاستفهام و اعارت ماض من العور و هو بالعين و الزاء المهملتين بينهما واو ذهاب حس احد العينين و منه تعار بصيغة المضارع. يعنى: پرس از حال ابن احمر كسى راكه ديده است او راكه كور شده است چشم او يا آنكه كور نشده است شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است به الف، چون كه در اصل اعورت عينه ام لم تعور است. جامع الشواهد.

۲. قوله: «اغيلت»، قال في المنتهى غيل بالفتح: شير كه زن جماع کرده بچه را دهد يا شير زن باردار است و آن به غايت مضر است و نيز جماع كردن مرد زن شيرده را و قال ايضا: اغالت المرثة ولدها: شير غيل خورانيد بچه را. اغيلته بالتمام مثله و اغال فلان ولده: گرد آمد بازن مرضع. قال في اللسان: الغيل اللبن الذى ترضعه المرثة ولدها و هي توتى عن ثعلب. قالت ام تابط شرًا: تؤينه بعد موته و لا ارضعته غيلا. و قيل الغيل: ان ترضع المرثة ولدها على حبل. و اسم ذلك اللبن، الغيل ايضا. و اذا شربه الولد ضوى واعتل عنه و غالت المرثة ولدها، فهي مغيل و اغيلته فهي مغيل: سقته الغيل الذى هو لبن العاتية اولين الحبل و هي مغيل (يسكون الياء) و مغيل (يسكون الغين و كسر الياء) والولد مغال و مغيل (يسكون الغين و فتح الياء) قال امرء القيس:

و مثلك حبلى قد طرقت و مرضع فسايلتها عن ذى تسائم مغيل

قال في الحاشية: «محول بدل مغيل». و قال في اللسان ايضا: اغال فلان ولده اذا غشى امه و هي ترضعه و استغيلت هي نفسها، و الاسم الغيلة يقال: اضوت الغيلة بولد فلان اذا اتيت امه و هي ترضعه و كذلك اذ احملت امه و هي ترضعه. و في الحديث: لقد هممت ان انهى عن الغيلة ثم اخبرت ان فارس و الروم تفعل ذلك فلا يضيرهم.

قوله: «واخيلت»، قال في المنتهى: اخيلت السماء: آمادة پاریدن شد و كذلك اخالت على الاعلال. و

الشّواذ؛ جيء<sup>۱</sup> بها تنبيهاً على الاصل و كذا<sup>۲</sup> سائر تصاريّفها، و جاء في هذه الافعال  
الاعلال و الاول<sup>۳</sup> هو الفصيح و عليه<sup>۴</sup> قول امرئ القيس:  
فَمِنْكَ حَبْلِي قَدْ طَرَقْتُ وَ مَرَضِعِ  
فَالْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَعَانِمِ مُحْوِلِ<sup>۵</sup>

→

اخالت الناقة: خداوند شیر در پستان گردید ناقة و اخيل للناقة: نهاد خيل را برای بچه ناقة تا گرگ از آن  
بترسد.

قوله: «اغيمت»، قال في المتنهی: اغامت السماء و اغيمت بالنقص و التمام: ابرناک گردید هوا.  
قوله: «اطيبت»، ای صارت ذا طيب: قال في المتنهی: اطيبان: اکل و جماع یا دهن و فرج یا پير و جوانی  
طيب کسید: پاک و حلال، خلاف خبیث.

قوله: «واحوش»، قال في المتنهی: احاش الصيد احاشة: گرداگرد صید برآمد تا به دامگاه آید و كذلك  
احوش الصيد احواشا على التصحيح.

قوله: «اطولت»، قال في المتنهی: اطاله اطالة و اطوا الا: دراز کرد او را و اطوله على الاصل مثله. و اطالت  
المرته: بچگان دراز بالا آورد زن یا زائید یک فرزند بلند بالا.

قوله: «واحول»، قال في المتنهی: احول بالمکان على الاصل و احوال بالمکان: مقیم شد در آن یک سال.

قوله: «من الشواذ»، ای جميع هذه الامثلة من الشواذ. مدرس افغانی

۱. قوله: «جیء بها تنبيهاً على الاصل»، ای تنبيهاً على ان عين الفعل فيها و الواو او الياء.

و نحو: اخيلت الناقة اذا وضعت قرب و ولدها خيالا ليفزع منه الذئب و اغيلت المرثة اذا ارضعت على  
الحبل و اغيمت السماء: صارت ذاغيم شاذ ايضاً، لان الياء فيها متحركة و ما قبلها في حكم المفتوح، فكان  
يجب قلبها الفاً مثله في اباع و كانهم خالفوا القياس في نحو هذه الالفاظ، تنبيهاً على الاصل. مدرس  
افغانی

۲. قوله: «و كذا سائر تصاريّفها»، ای و مثل اخيلت و ما بعدها في عدم الاعلال سائر تصاريّفها يعنى المضارع

و اسم الفاعل و اسم المفعول و اسم الزمان و اسم المکان. مدرس افغانی

۳. قوله: «و الاول هو الفصيح»، ای عدم الاعلال في الامثلة كما نقلنا هو الفصيح. مدرس افغانی

۴. قوله: «و عليه قول امرئ القيس»، ای على عدم الاعلال جاء قول امرئ القيس:

فَمِنْكَ حَبْلِي قَدْ طَرَقْتُ وَ مَرَضِعِ  
فَالْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَعَانِمِ مُحْوِلِ

قال في جامع الشواهد: الشاهد في عدم اعلال و او «محول» في البيت للضرورة. مدرس افغانی

۵. هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي، قالها في عُنيزة، ابنة عمّة شرحبيل و هي احدى المعلقات  
السبعة و بعده: اذا ما بكى مِنْ حُلْفِها انصرفت له بشق و تحنى شقها لم تحول الخطاب في فَمِنْكَ لَعْنِزة  
ابنة عمّه شرحبيل. و طرقت: متكلم من الطروق و هو بضم الطاء و الزاء المهملتين و القاف: الاثنيان ليلاً.  
و المرضع: التي ترضع ولدها. و الهيت: متكلم بمعنى شغلت، يقال: الهيت عن اي جعلته شاغلاً مقبلاً  
نحوى معرضاً عنه. و التعانم بالمشاة و الهمزة: جمع نائمة و هي كسيفة العودة. و الحرز: التي يعلّق على

و روى الاصمعى: مغيل.

[و] استفعل<sup>۲</sup> نحو: [استقام يستقيم استقامة] كأجاب<sup>۳</sup> يُجيب إجابةً بعينها نحو: <sup>۴</sup> استحوذ و استصوب<sup>۵</sup> و استجوب<sup>۶</sup> و استنوق<sup>۷</sup> الجمل من الشواذ تنبهاً على الاصل قال ابوزيد: هذا<sup>۸</sup> الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح.

[و] <sup>۹</sup> إنفعل نحو: [انقاد ينقاد] و الاصل إنقودَ ينقودَ [انقياداً] و الاصل إنقواداً قلبت الواو ياء لأنكسار ما قبلها مع اعلال الفعل، و كذا كل مصدر اعلّ فعله نحو: قام يَقومُ

→

الاطفال. و المحول بالحاء المهملة والواو كمحسن: الذى اتى عليه حول من عمره و روى مكانه مغيل و هو كمهمل: المرضع و امه حبلى، و انما اختص بها، لأنها ازهد النساء فى الرجال للمقاربة. يعنى: بسا مثل تو اى عزيزه به تحقيق كه آمدم در شب زن آبستنى را و زن شیر دهنده اى را. پس مشغول ساختم او را به خود، كه روى گرداننده بود از طفل كه صاحب تعويذها و بازويندها بود و متوجه شونده بود مر امورى را كه متعلق به جماع است. شاهد: در عدم اعلال نمودن واو محول است در بيت به جهت ضرورت. جامع الشواهد.

۱. قوله: و روى الاصمعى: «مغيل»، اى روى الاصمعى فى البيت «مغيل» على وزن مهمل بذل محول. و المغيل: المرضع و امه حبلى. و المحول على وزن محسن: الطفل الذى اتى عليه سنة من عمره. مدرس افغانى

۲. قوله: «و استفعل»، اى الثانى من الابنية الاربعة التى تعل من المزيد فيه الثلاثى المعتل العين باب الاستفعال. مدرس افغانى

۳. قوله: «كاجاب يجيب اجابة»، اى فى الاعلال، بنقل حركة عين الفعل و قلبها الفافى الماضى و ياءاً فى المضارع.

۴. قوله: «و نحو استحوذ»، اى استولى و غلب. مدرس افغانى

۵. قوله: «استصوب»، اى وجد الشيء صواباً. قال فى المنتهى: استصاب فعله: راست يافت فعل او را، استصوبه مثله. مدرس افغانى

۶. قوله: «و استجوب»، اى طلب الجواب. مدرس افغانى

۷. قوله: «استنوق الجمل»، قال فى لسان العرب: «هذا المثل يضرب للرجل، يكون فى حديث اوصفة شىء». ثم يخلطه بغيره و ينقل اليه. و قال فى منتهى الارب: استنوق الجمل در حق شخصى گویند كه سخن خود را در سخن دیگری درآمیزد. مدرس افغانى

۸. قوله: «و هذا الباب كله»، اى باب الاستفعال. مدرس افغانى

۹. قوله: «و انفعل»، اى الثالث من الابنية الاربعه التى تعل من المزيد فيه الثلاثى المعتل العين باب الانفعال. مدرس افغانى

قياماً و الاصل قِواماً، و قَوْلُهُمْ: <sup>١</sup> خَالَ يَحُولُ حَوْلًا شَادًّا، كذا ذكروه و فيه <sup>٢</sup> نظر؛ لَأنَّه <sup>٣</sup> اسم مصدر كما <sup>٤</sup> مرَّ، و لم <sup>٥</sup> ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفأكما في اقامة؛ لانَّ <sup>٦</sup> ذلك فرع الفعل في الاعلال و لا نقل في فعله و لئلا يلتبس بمصدر أَفْعَلَ.  
[و] اِفْتَعَلَ <sup>٧</sup> نحو: [اخْتار يَخْتَار] و الاصل اِخْتَيَّرَ يَخْتَيِّرُ [اختياراً] على الاصل <sup>٨</sup> لعدم <sup>٩</sup> موجب الاعلال.

و ان كان واوياً تقلب الواو في المصدر ياءً كما ذكرنا في الانقياد، و لم <sup>١٠</sup> يعلّوا نحو اجتوروا و احتوشوا لانَّهما بمعنى تفاعلا فحمل عليه.

[و اذا بنيتها للمفعول] اي هذه الاربعة [قلت: أُجِيبُ يُجَابُ] و الاصل أُجِوبُ يُجُوبُ؛ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت في الماضي ياءً كما في يُجِيبُ و في المضارع الفأ كما في أَجَابَ [وَأَسْتَقِيمُ يُسْتَقَامُ] و الاصل أُسْتَقِيمُ يُسْتَقِيمُ فنقلت و قلبت الواو ياءً في

١. قوله: «و قولهم»، اي العرب. مدرس افغانى

٢. قوله: «حال يحول حولاً»، اي بكسر الحاء وفتح الواو بدون اعلال مع انكسار ما قبل الواو و اعلال فعله. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فيه نظر»، اي فى كونه شاداً نظراً. مدرس افغانى

٤. قوله: «لأنه اسم مصدر»، لامصدر.

٥. قوله: «كما مرَّ» فى اول الكتاب فى شرح قول الزنجاني: تحويل الاصل الواحد مستشهداً بقوله تعالى: (لا يبيغون عنها حولاً). مدرس افغانى

٦. قوله: «و لم تنقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفأكما فى اقامة»، اي كما فعل ذلك فى اقامة. مدرس افغانى

٧. قوله: «لان ذلك فرع الفعل فى الاعلال و لا نقل فى فعله»، اي فى فعل الانقياد، فلا يجرى النقل فى الانقياد، لانه تابع لفعله فى نوع اعلاله و جودا و عدما. مدرس افغانى

٨. قوله: «و افتعل»، اي الرابع من الابنية التى تعمل من الثلاثى المزيّد فيه المعتل العين، باب الافتعال. مدرس افغانى

٩. قوله: «على الاصل»، اي باثبات الياء و عدم قلبها ياءاً.

١٠. قوله: «لعدم موجب الاعلال»، اي لعدم افتتاح ما قبل الياء. مدرس افغانى

١١. قوله: «و لم يعلّوا» نحو: اجتوروا و احتوشوا لانَّهما بمعنى تفاعلا، اي بمعنى باب التفاعل. قال فى شرح النظام: و صح باب ازدوجوا و اجتوروا مع تحرك الواو و انفتاح ما قبلها، لانه بمعنى تفاعلا، فانه اذا قلت: ازدوج القوم او اجتوروا فمعناه تزادجوا و تجاوزوا. و من البين ان سبب الاعلال فى الثانى غير موجود، لسكون ما قبل حرف العلة، فحمل عليه الاول. مدرس افغانى

الماضي و في المضارع ألفاً و [انقيد] اصله اَنْقُوْدَ نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت ياءاً كما في صين [يُنْقَادُ] اصله يُنْقُوْدُ قلبت الواو ألفاً.

[و اُخْتِيْرَ] اصله اُخْتِيْرَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في يَبِيْعَ [يُخْتَارُ] اصله يُخْتِيْرُ و يجوز<sup>١</sup> فيهما الياء و الواو<sup>٢</sup> و الأشمام كما<sup>٣</sup> في صِيْن و يَبِيْع لأنهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف<sup>٤</sup> أَجِيْب و اُسْتَقِيْم فإنه ساكن؛ فلا وجه للواو و الأشمام. و الانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجز ليبنى منه المفعول نحو: انقيد له فهو<sup>٥</sup> محذوف، فهذه الأربعة مثل المجز في الاعلال فأجري<sup>٦</sup> عليها احكامه من حذف العين عند<sup>٧</sup> اتصال الضمير المرفوعة المتحركة، و عند<sup>٨</sup> دخول الجازم اذا سكن ما بعده و نحو<sup>٩</sup> ذلك.

١. قوله: «و يجوز الياء»، فيقال: انقيد و اختير. مدرس افغانى

٢. قوله: «و الواو»، فيقال: انقود بضم القاف و كسر الواو. قوله: «و الأشمام»، و قد تقدم بيانه فتذكر. و الى هذه الالوجه الثلاثة اشار في كتاب الهداية في النحو في بيان فعل مالم يسم فاعله حيث يقول: و في الالجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو: يبيع و قيل و الأشمام نحو: قيل و يبيع و بالواو نحو: قول و بسوع و كذلك باب اختير و انقيد دون استخير و اقيم لفقدان فعل فيهما. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما في صين و بيع»، و قد تقدم بيانه في شرح قول الزنجاني في مادة صان حيث يقول: و اذا ابنيت للمفعول الخ.

و قد بين الالوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح في شرح قول الناظم:

واكسر او اشمم فاء ثلاثى اعل  
عينا وضم جاء كيوع فاحتمل

مدرس افغانى

٤. قوله: «بخلاف اجيب و استقيم فإنه ساكن»، اى لا يجوز فيهما الواو و الأشمام، فان ما قبل حرف العلة فيهما ساكن، لان ما قبل حرف العلة في اجيب الجيم و في استقيم القاف و هما ساكنان في الاصل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فهو محذوف»، اى فحذف الجر محذوف في كلام الزنجاني.

٦. قوله: «فأجرى عليها احكامه»، اى فأجرى على هذه الاربعة المزيد فيها احكام المجز. مدرس افغانى

٧. قوله: «عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة»، كما في اجبن و استقمن و انقذن و اخترن و يحجن و يستقمن و يخترن. مدرس افغانى

٨. قوله: «و عند دخول الجازم»، نحو لم يجب و لم يستقم و لم ينقد و لم يختر. مدرس افغانى

٩. قوله: «و نحو ذلك»، كاثبات عين الفعل اذا تحرك ما بعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة

[و الامر<sup>١</sup> منها] اي من هذه الاربعة [أجب] من تجوب؛ و الاصل: أجوب؛ أعلّ اعلال تجيب، و قس على ذلك البواقي. و ان شئت قلت: أنه مشتق من تجيب بعد الاعلال و حذف العين لسكون ما بعدها كما في بَع و اثبت<sup>٢</sup> في [أجيبا] كما في بيعا [و استقيم استقيما و إنقذ إنقادا و إختَر إختاراً] كذلك، و الضابط<sup>٣</sup> ما ذكرنا من أنه يحذف اذا سكن ما بعده و يسكن<sup>٤</sup> اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة<sup>٥</sup> لها نحو: أجيبا و أجيبين بخلاف<sup>٦</sup> نحو أجب القوم و استقيم الأمر فتذكر<sup>٧</sup> لما تقدم؛ اذ لا حاجة الى اعادته؛ فمن لم يستضيء بمصباح<sup>٨</sup> لم يستضيء<sup>٩</sup> بأصباح [و يصح] اي لا يعمل جميع ما هو غير هذه

→

بالحركة الاصلية و هي الحركة التي لاجل الضمائر المتصلة بالفعل المضارع. و قد تقدم بيان ذلك في لم يصونا فتذكر. مدرس افغانى

١. قوله: «و الامر منها اي من هذه الاربعة اجب من تجوب»، فى هذه العبارة خلل لا يغفر، بل الصحيح والواجب ان يقال: اجب من تاجوب، كما صرح بذلك فى بحث الامر الحاضر من انهم فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المعروف اي الاصل المتروك، فان اصل تكرم تاكرم الى اخر ما ذكر هناك. فراجع كلامه هناك، حتى تعرف المرام فى العقام، فانه من عويصات العبارات فى الكتاب، للمستفيد بل للمدرس. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اثبت فى اجيبا كما بيعا»، اي اثبت عين الفعل و ذلك لزوال علة الحذف لتحرك ما بعد عين الفعل بسبب الف الضمير. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده»، كما فى اخترت ونحوه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية»، اي بحركة اعرابية كما فى يستقيم ونحوه. مدرس افغانى

٥. قوله: «او مشابهة لها»، اي بحركة مشابهة للحركة الاصلية كالحركة التي بسبب اتصال الضمائر نحو: اجيبا اجيبوا ونحوهما، فان حركة ما بعد العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف نحو: اجب القوم و استقم الامر»، فان حركة ما بعد العين فيهما اي حركة الياء فى اجب و حركة الميم فى استقم، عارضة بسبب التقاء الساكنين على غير حده.

٧. قوله: «فتذكر لما تقدم»، فى الاجوف الثلاثى المعجود. مدرس افغانى

٨. و من لم ينفعه ضوء المصباح لم يستضيء بأصباح، اي لم ينتفع بدخوله فى وقت الصباح، يعنى ان ماسبق فى المعجود بمعرفة الاحكام كالمصباح يستنفع من له ادراك فى الجملة و يعرف به احكام هذه الاربعة و اما من ليس ستضيء بالمصباح، فلا يستضيء بالأصباح ايضاً، فليس له ادراك و احساس و لا يدرك الاحكام فى المزيد بالاعادة مع اداها الى الاطالة. سعدالله.

٩. قوله: «فمن لم يستضيء بمصباح لم يستضيء بأصباح»، اي من لم يتذكر ما تقدم فى الاجوف الثنائى

الاربعة [نحو قول<sup>١</sup> و قَاوَلَ وَ تَقَاوَلَ وَ ذَيَّنَ وَ تَزَيَّنَ وَ سَايَرَ وَ تَسَايَرَ وَ اِسْوَدَّ وَ اِسْوَدَّ وَ اَبْيَضَّ وَ اَبْيَضَّ وَ كَذَا] يصح [سائر تصاريدها] أي جميع تصاريدها هذه المذكورات من المضارع و الامر و اسم الفاعل و اسم المفعول و المصدر<sup>٢</sup> و غير ذلك فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم<sup>٣</sup> علة الاعلال و كون العين في هذه الأمثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها.

فان قلت: ما قبل العين في أَفْعَلَ وَ اِسْتَفْعَلَ أيضاً ساكن و قد أعلا<sup>٤</sup> حملاً للمجرّد فَلِمَ<sup>٥</sup> لم يُعَلَّ هذه أيضاً حملاً عليه؟ قلت: لأنه<sup>٦</sup> لا مانع من الاعلال فيهما؛ لأن<sup>٧</sup> ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف<sup>٨</sup> هذه لأنه لا يقبله، أما<sup>٩</sup> الألف فظاهر وأما<sup>١٠</sup> الواو

→

المجرّد لا يفهم المراد من اعادة ذلك، و بعبارة اخرى من لم يستغنى بضوء المصباح اى الشمع مثلاً لم يستغنىء باصباح اى لم يستغنىء بضوء الصباح اى طلوع الفجر، بمعنى ان ما سبق فى الاجوف الثلاثى المجرّد من الاحكام كمصباح ينفع به من له ادنى درك و معرفة يعرف به احكام هذه الابواب الاربعة و اما من ليس بمستغنىء بالمصباح و ليس له ذلك الدرك و المعرفة، فلا يستغنىء باصباح ايضاً، فلا يدرك الاحكام فى المزيد بالاعادة، فلا موجب للاطالة بالاعادة، مدرس افغانى

١. يقال: قولنى ما لم اقل اى اذعيتنى و تقول عليه اى كذب عليه و اثنال عليه اى تحكّم. صحاح.

٢. قوله: «والمصدر و غير ذلك»، كاسم الزمان و المكان و اسم الالة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لعدم علة الاعلال»، و هى تحرك الواو و الياء فى الاصل و افتتاح ما قبلها او انكساره بالعرض كما فى يستقيم. مدرس افغانى

٤. مرجع الضمير افعّل و استفعّل.

٥. قوله: «فلم لم يعمل هذه ايضاً حملاً عليه»، اى لم يعمل هذه الابواب الاثنى عشر حملاً على مجردها، كما اعلّ باب الافعال والاستفعال حملاً لهما على مجردهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «لانه لا مانع من الاعلال فيهما»، اى فى باب الافعال و الاستفعال بالحمل على المجرّد. مدرس افغانى

٧. مرجع الضمير افعّل و استفعّل.

٨. قوله: «لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه»، و بعبارة اخرى ما قبل الواو فى اجوف و ما قبل الواو فى استقوم يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى

٩. قوله: «بخلاف هذه لانه لا يقبله»، اى بخلاف هذه الابواب الاثنى عشر، فان ما قبل العين فيها لا يقبل نقل الحركة اليه. مدرس افغانى

١٠. قوله: «اما الألف فظاهر»، لان الألف لا تقبل الحركة. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اما الواو و الياء»، اى اما عدم قبولها نقل الحركة الى ما قبلهما. مدرس افغانى



الياء فلا تَهْ يُوْدِي الى الالْتباس<sup>٢</sup> فتدبّر.

واعلم أَنَّ المَبْنِيَّ للمفعول من<sup>٣</sup> قَاوَلَ قَوِيْلَ و من<sup>٤</sup> تَقَاوَلَ تُقْوِيْلَ بلا ادغام لثلاثه<sup>٥</sup>  
يلتبس بالمَبْنِيَّ للمفعول من قَوِيْلَ و تَقْوِيْلَ و كذا سُويَر و تُسْوِيَر بلا قلب الواو ياء لثلاثه<sup>٥</sup>  
يلتبس بنحو زَيِّن و تُزَيِّن.

١. قوله: «فلاته يُوْدِي الى الالْتباس»، لانتك لو نقلت حركة الواو الثانية في قَوْل مثلاً الى الواو الاولى او حركة الياء الثانية في زَيِّن مثلاً الى الياء الاولى لاستحق كلتا الواوين او اليائين الاعلال، فيحتاج الى قلبها الفين دفعا للترجيح بلا مرجح، فحيثُ يجتمع الفان ولا بد من حذف احدهما، فتصير قَوْل: قال و زَيِّن: زان و هذا هو الالْتباس اي التباس المزيد في المجرد. وكذا نحو: تَقَوْل لو نقلت حركة الواو الثانية الى الاولى و قلبتها الفافيصير تَقَوْل: تقوال بفتح القاف، فالتبس بمصدر هو التقوال كالتحوال. و اما اسوَاذ و اسوَذ و ابيض و ابيضُ فلا يشملها هذا الجواب لعدم ما قبل عين الفعل فيها احد الثلاثة اي الالف و الياء و الواو، لكنها لو اعلت لأدّى الى الالْتباس بباب المفاعلة في اسوَذ و ابيض، فاتهما لو اعلتا لتحركت الفاء منهما، فيستغنى عن همزة الوصل فيهما و يحذف احدى الالفين، فيصيران سَاذ و باض، فلا يدري اتهما من باب افعال او من باب المفاعلة. مدرس افغانى

٢. يعنى لو نقل الحركة في نحو: زَيِّن الى ما قبلها و قلبت القا و قيل زيان بالتخفيف، التبس بزَيَّان بالتشديد مبالغة اسم الفاعل. وكذا في نحو: «تقول»، لو نقلت حركة الواو الثانية الى ما قبلها و قلبت القَا و قيل: تقوال بفتح الفاء، التبس بتقوال مصدراً كتحوال. وكذا في اسوَذ، لو نقلت حركة الواو الى ما قبلها و قلبت القَا و قيل: اساذ التبس بماضى الافعال و لو قيل: ساذ يحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها التبس بساذ. و لو قيل: في بعض المذكورات يحصل الفرق بالاعجام، فالجواب: انّ الاعجام يترك كثيراً، فلا تعويل عليه و على هذا القياس. سعدالله.

٣. قوله: «من قَاوَلَ قول»، اي المَبْنِيَّ للمفعول من باب المفاعلة قوول. مدرس افغانى

٤. قوله: «و من تَقَاوَلَ تقوول بلا ادغام اي»، المَبْنِيَّ للمفعول من باب تفاعل تقوول بلا ادغام في البابين، اي في باب المفاعلة و باب التفاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «ثلاثا يلتبس بالمَبْنِيَّ للمفعول من قَوْل و تَقَوْل»، اي من باب التفعيل و باب التفعّل. و الى بعض ما تقدم اشار في شرح النظام حيث يقول في باب الادغام: وصح باب اعواز و اسواذ لللبس، لان اسواذ لو اعلت لتحركت السين و حذفت الف الوصل واجتمع الفان و بعد حذف احديهما يصير ساذ، فلا يدري هل هو افعال او فاعل. و حيث لم يعمل باب اعواز و اسواذ لم يعمل باب عور و سود وان كانت العلة موجودة فيه، لانه بمعناه و الاصل في الالوان والعيوب هو باب افعال، فحمل ما ليس باصل على الاصل و ما تصرف مما صحّ صحيح ايضاً كاعورته اي جعلته اعور و استعورته و معور و مستعور، لان الكل متصرفات اعواز و هو غير معلّ.

و قال جار بردي: لو اعلت باب اعوار و اسواذ لتحركت الفاء و حذفت همزة الوصل، للاستغناء عنها واحد الالفين منهما و يقال: عاز و ساذ فلم يدركهما افعالاً او فاعلاً؟ وصح عور و سود، لانه بمعنى اعواز و اسواذ.

[و اسم الفاعل من الثلاثي المجرد يمثل عنه بالهمزة] سواء كان واوياً او يائياً [كصانن و بائع] و الاصل صاون و بايع قلبت الواو و الياء همزة لان<sup>١</sup> الهمزة في هذا المقام أخف منهما هكذا<sup>٢</sup> قال بعضهم؛ والحق<sup>٣</sup> أنهما قلبتا الفأ كما في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة و لم<sup>٤</sup> يحذف لالتقاء الساكنين؛ اذ الحذف<sup>٥</sup> يؤدي الى الألتباس و إختص<sup>٦</sup> الهمزة لقربها<sup>٧</sup> من الالف، و إنما<sup>٨</sup> كان الحق هذا لان<sup>٩</sup> الاعلال فيه إنما هو لحمله على الفعل، فالمناسب أن يُعَلَّ مثله و يشهد<sup>١٠</sup> بذلك صحة عاور و صايد بدون القلب.

و رَجَّح<sup>١١</sup> الاول لقلة الاعلال، و وقع في المفصل في بحث الابدال أن الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة، و في بحث الاعلال أنها منقلبة عن الواو و الياء، فكأنه قصر المسافة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال، و لفظ المصنف يصح ان يحمل على كل من الوجهين.

١. قوله: «لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما»، اي لان الهمزة اذا وقعت بعد الف زائدة كما في كساء و رداء اخف من الواو و الياء. مدرس افغانى
٢. قوله: «هكذا قال بعضهم»، قال بعض الشراح هو الشيخ عبدالقاهر الجرجاني. مدرس افغانى
٣. قوله: «والحق انهما قلبتا الفأ كما في الفعل»، اي الحق ان الواو و الياء قلبتا الفأ ابتداء، كما هما قلبتا الفأ ابتداء في الفعل اي في صان و باع، فليس انقلاب الواو و الياء لاجل الاخفية، بل لاجل متابعة الفعل، فاجتمع الفان، الف اسم الفاعل و الف المنقلبة عن عين الفعل. مدرس افغانى
٤. قوله: «و لم يحذف لالتقاء الساكنين»، اي لم يحذف الالف المنقلبة عن عين الفعل، لاجل التقاء الساكنين بين اللقيين. مدرس افغانى
٥. قوله: «اذ الحذف يؤدي الى الألتباس»، اي بالفعل الماضي. مدرس افغانى
٦. قوله: «و اختص الهمزة»، اي اختص بالابدال عن عين الفعل، الهمزة. مدرس افغانى
٧. قوله: «لقربها من الالف»، اي من حيث المخرج. مدرس افغانى
٨. قوله: «و إنما كان الحق هذا»، اي قلب الواو و الياء ألفاً ابتداء، ثم قلب الالف همزة.
٩. قوله: «لان الاعلال فيه إنما هو لحمله على الفعل»، اي لان الاعلال في اسم الفاعل إنما هو لحمل اسم الفاعل على فعل المضارع. مدرس افغانى
١٠. قوله: «و يشهد بذلك صحة عاور و صايد»، اسم فاعل من عور و صيد، فيعلم من ذلك ان الاعلال و عدمه في اسم الفاعل تابع لفعله. مدرس افغانى
١١. قوله: «و رجح الاول لقلة الاعلال»، اي رجح قول الشيخ عبدالقاهر لقلة الاعلال، لان القلب في قول الشيخ مرة واحدة. مدرس افغانى

ويكتب الهمزة بصورة الياء<sup>١</sup> لأن<sup>٢</sup> الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها، وقد<sup>٣</sup> جاء في الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم: شاك و الاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف، و وزنه<sup>٤</sup> فال و ليس المحذوف ألف فاعل لأن حروف العلة كثيراً ما تحذف بخلاف العلامة.

قال صاحب الكشف في قوله تعالى: (شَقًّا جُرْفٍ هَارٍ) وزنه: فعل قصر<sup>٥</sup> عن فاعل ونظيره شاك في شاوك و الفه ليست بالالف فاعل و أنما هو عينه واصله هَوَزَ و شَوَكَ و قال في المفصل: و ربما يحذف العين فيقال: شاك و الصواب<sup>٦</sup> هذا. و منهم من يقلب اي يضع العين موضع الكلام و الكلام موضع العين و يقول: شاكو<sup>٧</sup> ثم يعلّله اعلال قاض و جاء<sup>٨</sup> كما يذكر، و يقول: <sup>٩</sup>

١. قال ابو الفتح بن جني: صاحبت شيخنا الامام ابا علي الفارسي في طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا ان فيها عالم له من الكتاب، فلما دخلنا عليه و هو في درس اصحابه فأنما بين يديه جزء من كتابه، فنظر اليه ابو علي فوجد لفظ القائل و تحته نقطتان، فقال: هذا خط من؟ فاجاب شيخهم و قال: هذا خطي. فقال ابو علي في اذني: يا ابا الفتح لقد اضعتا خطواتنا، ثم عدنا الى ديارنا. قمرى.

٢. قوله: «لأن الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها»، اي حركة تلك الهمزة المتحركة، فيكتب نحو يسأل بالالف و نحو يلوم بالواو نحو يستم من باب الافعال بالياء، و ان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس و لؤم و ذئب، و ان كانت في الاول كتبت على صورة الالف مطلقا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد جاء في الشواذ حذف هذه الالف»، اي الالف المنقلبة عن الواو. مدرس افغانى

٤. قوله: «وزنه فال»، اي وزن هار فعل، بفتح الفاء و كسر العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «قصر عن فاعل»، اي اختصر عن فاعل يحذف الالف منه.

قال في اللسان: الهار: الساقط الضعيف. يقال: هو هار (مع الضمة و التنوين اي الرفع) و هار (مع الكسرة و التنوين اي الجر) و هائر، فاما هائر فهو الاصل من هار يهوى و اما هار بالرفع، فعلى حذف الهمزة و اما هار بالجر، فعلى نقل الهمزة الى بعد الراء، كما قالوا في شائك السلاح، شاك السلاح، ثم عمل به ما عمل بالمنقوص من نحو قاض و داع. مدرس افغانى

٦. قوله: «و الصواب هذا»، اي قول المفصل. مدرس افغانى

٧. قوله: «ثم يعلّله اعلال قاض»، اي بعد قلب الواو ياءا.

٨. قوله: «و جاء قد»، قد ذكر اعلاله في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاجوف فراجع. مدرس افغانى

٩. قوله: «و يقول شاكي»، اي يقول من يقلب و يعل اعلال قاض بعد قلب الواو ياء شاكي. مدرس افغانى

الشَّاكِي و وزنه<sup>١</sup> فاعل، فعلى<sup>٢</sup> هذا تقول: جائني شاكٍ و مررت بشاكٍ بالكسر<sup>٣</sup> و حذف<sup>٤</sup> الياء فيهما و رأيت شاكياً باثبات الياء لخفة الفتحة، و على<sup>٥</sup> الحذف تقول<sup>٦</sup> جائني شاكٍ و رأيت شاكاً و مررت بشاكٍ بالكسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتلّ<sup>٧</sup> بما اعتلّ به المضارع كمجيب<sup>٨</sup>] و الاصل مُجَوِّب [و مُسْتَقِيم] و الاصل مُسْتَقِيمٌ [و مُتَقَادٌ]<sup>٩</sup> و الاصل مُنْقَوِدٌ [و مختار] و الاصل مختير.

وإن<sup>١٠</sup> لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتلّ كما تقدّم.

[و اسم المفعول، من الثلاثي المجرد يعتلّ بالنقل و الحذف كمصون و مبيع و المحذوف و او مفعول عند سيويه] لانّها زائدة و الزائد بالحذف أوّلِي، و الاصل مَصُوءٌ و مَيَّوْعٌ

١. قوله: «و وزنه فاعل»، و ذلك بسبب قلب المكنى اى نقل الكاف من شوك الى مكان الواو منه و نقل الواو منه الى مكان الكاف منه. مدرس افغانى

٢. قوله: «فعلى هذا»، اى، فبناء على قلب المكنى و اعلال قاض. مدرس افغانى

٣. قوله: «بالكسر»، اى بكسر الكاف فى حالة الرفع و الجز. مدرس افغانى

٤. قوله: «و حذف الياء فيهما»، اى فى الحالتين كما تقول: جائنى قاض و مررت بقاض و جائنى داع و مررت بداع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و على الحذف»، اى بناء على ما جاء من الشواذ، من انه حذف الالف المتقلبة من الواو، لالتقاء الساكنين بين الالفين اى الالف المتقلبة عن الواو و الف اسم الفاعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «تقول: «جائنى شاك»، اى بالضم و رأيت شاكاً اى بالنصب و مررت بشاكٍ بالكسر اى بالجر. مدرس افغانى

٧. قوله: «يعتلّ بما اعتلّ به المضارع»، كالنقل و القلب، كما تقدم فى اجاب يجيب و استقام يستقيم او القلب فقط، كما تقدم فى انقاد ينقاد و اختار يختار. مدرس افغانى

٨. قوله: «كمجيب و الاصل مجوب و مستقيم و الاصل مستقوم»، نقلت حركة العين اى الواو فيهما الى ما قبلها، ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى

٩. قوله: «و متقاد و الاصل متقود و مختار و الاصل مختير»، قلبت العين اى الواو فى متقود و الياء فى مختير القاء، لتحزّز كهما و افتتاح ما قبلهما، كما فى مضارعهما. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و ان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتلّ كما تقدم»، اى ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اى باب الافعال و الاستفعال و الاتفعال و الافتعال لا يعتلّ. و قد تقدم ذلك فى

البحث عن الاجوف المزيد فيه. مدرس افغانى

١١. قوله: «و اسم المفعول من الثلاثي المجرد»، اى الاجوف منه. مدرس افغانى

نقلت<sup>١</sup> حَرَكة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لثلاثا ينقلب الياء واواً فيلتبس<sup>٢</sup> بالواوي فمضون<sup>٣</sup> مَفْعُلٌ و مَبِيعٌ<sup>٤</sup> مَفْعِلٌ.  
[و] المحذوف [عين الفعل عند أبي الحسن الأخفش] لأن<sup>٥</sup> العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع، فحذفه اولى.  
فأصل مَبِيعٌ مَبِئُوعٌ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة ليقلب الواو ياءً لثلاثا يلتبس بالواوي.  
و مذهب سيبويه أَوَّلَى؛ لأن<sup>٦</sup> التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى و لأن<sup>٧</sup> قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم<sup>٨</sup> ولا علة له.  
ولو<sup>٩</sup> قيل: العلة دفع الالتباس.

١. قوله: «نقلت حركة العين»، اي عين الفعل و هي الواو الاولى في مضون والياء في مبيع الى ما قبلها. مدرس افغانى
٢. قوله: «يلتبس بالواوي»، اي لثلاثا يلتبس مبيع و هو اجوف يائي بالاجوف الواوي. مدرس افغانى
٣. قوله: «مضون مفعُلٌ»، بضم الفاء و سكون العين.
٤. قوله: «ومبيع مفعِلٌ»، بكسر الفاء و سكون العين. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأن العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع»، اي في غير اسم المفعول الاجوف، كما تقدم في شاك ان اصله شاوك، قلبت الواو الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين اي الالفين والمحذوف ليس الف اسم الفاعل، بل عين الفعل اي الالف المنقلبة عن الواو وكذلك نحو: قلت و بعت و خفت. مدرس افغانى
٦. قوله: «لأن التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني»، اي عند الساكن الثاني و هو مفعول. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولأن قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له»، فان قيل: لا فرق بين مذهب سيبويه والاخفش في قلب الضمة الى الكسرة، فان خلاف قياسهم وارد على مذهب سيبويه ايضا، فكيف اعترض الشارح هذا الاعتراض على الاخفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيبويه؟ قلنا: ان قلب الضمة الى الكسرة في مذهب سيبويه على وفق القياس، لأن ما بعد الضمة في مبيع الياء و هي تقتضى قلب الضمة الى الكسرة و في مذهب الاخفش الواو و هولا يقتضى قلب الضمة الى الكسرة، بل تقتضى ثبوت ضمة ما قبلها، فقلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم، فلهذا اعترض الشارح على مذهب الاخفش ولم يعترض على مذهب سيبويه.
٨. فيه نظر، لأن هذا الالتزام مشترك بينهما. سعدالله.
٩. قوله: «ولو قيل العلة دفع الالتباس»، اي ولو قيل: ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف الواوي. مدرس افغانى

فالجواب<sup>١</sup> أنه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس<sup>٢</sup> عنه ايضاً. فان قيل: الواو علامة والعلامة لا تحذف. قلنا: <sup>٣</sup>لا تُسَلَّم أنَّها علامة؛ بل هي من إشباع الضمة لرفضهم مفعلاً في كلامهم الأَمَكْرَمًا وَمَعُونًا، والعلامة أنما هي الميم يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من<sup>٤</sup> غير واو. فأن قيل: اذا اجتمع الزائد مع الاصل في الممحذوف وهو الأصلي كالياء<sup>٥</sup> من غازٍ مع وجود التنوين.

و اذا<sup>٦</sup> التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قُلْ وبع و خُفْ. قلنا: كل من ذلك أنما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً، واما<sup>٧</sup> ههنا فليس<sup>٨</sup> كذلك بل هما حرفا علة و اما<sup>٩</sup> قولهم: مَشِيبٌ في الواوي من الشوب وهو

١. قوله: «فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضاً»، وذلك لما تقدم انفا من ان مذهب سيبويه انه نقلت حركة العين الى ما قبلها، فحذفت واو المفعول، لالتقاء الساكنين، ثم كسر ما قبل الياء في مبيع، لئلا يتقلب الياء واوا فيلتبس بالواوي. مدرس افغانى  
٢. اجيب بأنه يتقلب الضمة كسرة، ليقبَل الواو ياءاً وهو قليلٌ و سيبويه يقبَل الضمة كسرة، لسلامة الياء وهو كثيرٌ. شرح.

٣. قوله: «قلنا: لا تسلم أنها علامة بل من اشباع الضمة»، كما قال فى شرح الامثلة فى مضروب بالفارسي (مضرب شد بر وزن مفعول و آن در كلام عرب بدون واو و تاء يافت نمى شد، بنابر اين ضمه را اشباع كرديم واو از اشباع ضمه تولد يافت، مضروب شد بر وزن مفعول). مدرس افغانى

٤. قوله: «من غير واو»، اى لو كانت الواو علامة لزيدت فى المزيد فيه ايضاً. مدرس افغانى  
٥. قوله: «كالياء من غاز»، فانه، لما كان اصلياً حذف دون التنوين، لانه علامة التمكن. وبعبارة اخرى لما التقى الساكنان فى غازى اى الياء والتنوين، حذف الساكن الاصلى اى الياء دون التنوين، لانه زيد، علامة للتمكن. مدرس افغانى

٦. قوله: «وقوله: «و اذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما فى قُلْ وبع و خُفْ»، فكذا هنا، فان واو الاول فى مصوون بعد نقل ضممتها الى ما قبلها حرف مد وكذلك الياء فى مبيع بعد الياء ضمة ما قبل الياء كسرة. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما ههنا»، اى فى اسم المفعول اى فى مبيع. مدرس افغانى  
٨. قوله: «فليس كذلك»، اى ليس الثاني من الساكنين حرفاً صحيحاً. مدرس افغانى

٩. قوله: «و اما قولهم: مشيب فى الواوي من الشوب وهو الخلط و محبوب فى الياء من الهبة فمن الشواذ»، هذا جواب سؤال مقدر، كانه قيل: انت قلت: ان اسم المفعول من الواوي يكون بالواو كمصون و اسم المفعول من الياءى يكون بالياء كمبيع والحال ان مشيب من الواوي، مع انه يذكر بالياء و محبوب من الياءى، مع انه يذكر بالواو. فاجاب: ان ذلك من الشواذ و نحن نتكلم عن اللغة الفصحىة. مدرس افغانى

الخلط و مَهْوَبٌ فِي الْيَانِي مِنَ الْهَيْبَةِ فَمِنْ الشَّوَادِ وَالْقِيَّاسِ مَشُوبٌ وَ مَهَيْبٌ.

[و بنو تميم يثبتون الياء] و في بعض النسخ يتممون الياء دون الواو لأنها اخف من الواو [فيقولون: مَيَّوْعٌ] كما يقولون: مضروبٌ و ذلك القياس مطرد عندهم و قال الشاعر:

حَتَّى تَذْكُرَ بِيضَاتٍ وَ هَيْجَةً<sup>۱</sup> يَوْمَ رَذَاذٍ عَلَيْهِ الدُّجْنُ مَقْيُومٌ

و قال ايضاً:

قَدْ كَانَ قَوْمُكَ يَحْسَبُونَكَ سَيِّدًا<sup>۲</sup> وَ إِخَالٌ أَنْكَ سَيِّدٌ مَعْيُونٌ

و لم<sup>۳</sup> يجيء ذلك في الواوي؛ قال سيبويه: لأن الواوات أثقل من الياءات، و روي ثوبٌ مَضُوءٌ وَ مِنْكَ مَدْيُوقٌ أَي مَبْلُولٌ وَ ضَعْفٌ قَوْلٌ مَقْوُولٌ وَ فَرَسٌ مَقْوُودٌ.

[و] اسم المفعول [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتل بالقلب] أي قلب العين ألفاً كما في المبني للمفعول من المضارع [إن اعتل فعله] أي فعل اسم المفعول و هو المبني للمفعول من المضارع بأن يكون الأبنية من الاربعة [كُمُجَابٍ وَ مُسْتَقَامٍ وَ مُتَقَادٍ وَ مُخْتَارٍ] و الاصل مُجَوَّبٌ وَ مُسْتَقْوَمٌ وَ مُتَقَوِّدٌ وَ مُخْتَيَّرٌ، و إنما قال ههنا: «بالقلب» و في اسم الفاعل:

۱. هو من قصيده لعلقمة بن عبيدة يصف فيها ظليماً قوله تذكر بتشديد الكاف ماض من التذكر والمستتر فيه يرجع الى الظليم المذكور فيما قبله و هو ذكر النعام و بيضات بسكون الياء جمع بيضة و هو للطير معروف و هيج بالياء المشددة و الجيم ماض من التهيج من الهيجان بمعنى الاثارة و الرذاذ بالراء المهملة و الذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف و الدجن بالذال المهملة و الجيم والنون كفلس الياس الغيم السماء و المعقوم مفعول من الغيم و هو بالغين المعجمة و الياء كسحاب يعني تا أنكه بياد آورد آن شتر مرغ تخمهای خود را و به هيجان آورد او را روز صاحب بارانی که این صفت داشته که پهن شده بود بر او ابرو گرفته شده بود به ابرهای سفید شاهد در اینجا در مغيوم است که قیاس در او مغيوم بوده است و حال بر اصل او آمده است به جهت خفت و ضرورة. جامع الشواهد.

۲. هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمی. قوله: «يحبسونك»، مضارع من الحبسان. بمعنى الظن. و اخال بكسر الهمزة، كما هو الاصح في استعماله: متكلم بمعنى اظن. و المعيون بالعين المهملة او الياء و النون مفعول من عنت الزجل ای اصبت بالعين قهو معين: یعنی به تحقیق که بودند قوم تو که گمان می کردند تو را مرد بزرگواری و گمان می کنم من این که به درستی که تو بزرگواری هستی، چشم زخم رسیده شده و نظر خورده شده. شاهد. در خارج شدن معيون است از اصل خود به جهت خفت و ضرورت، نظر به آن که قیاس در آن معین است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «ولم يجيء ذلك في الواوي»، ای لم يجيء اثبات العين و الانتماء في اسم المفعول الثلاثي المجرد الاجوف الواوي. مدرس افغانی

«بما اعتلّ به المضارع»؛ لأنّ القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فإنّه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من أباغ فإنّه لا قلب فيه.

النوع [الثالث] من الانواع السبعة [المعتلّ اللأم]

و هو ما يكون لامه حرف علّة [و يقال له: الناقص] لنقصان<sup>١</sup> آخره من بعض الحركات [و] يقال له: [ذو الاربعة] ايضاً [لكون ماضيه على اربعة أحرف إذا أخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ و رَمَيْتُ].

فان<sup>٢</sup> قلت: هذه العلّة موجودة في كلّ ما هو غير الاجوف من المجردات. قلت: <sup>٣</sup> هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص؛ فانّ كونه على ثلاثة أحرف ههنا أوّلَى منه في الاجوف لكون<sup>٤</sup> حروف العلّة ههنا في الآخر الَّذي هو محلّ التّغيير فلمّا خالف ذلك و بقي على الاربعة سمّي بذلك.<sup>٥</sup>

و ايضاً<sup>٦</sup> تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به.

١. قوله: «لنقصان آخره من بعض الحركات»، قال في حاشية المراح: كما في حالة الرقع، نحو: يرمى و يدعو او لنقصان آخره من بعض الحروف، كما في حالة الجزم نحو: لم يرم ولم يدع. مدرس افغانى

٢. قوله: «فان قلت: هذه العلّة موجودة في كلّ ما هو غير الاجوف من المجردات»، اى هذه العلّة، اى كون ماضيه على اربعة احرف موجودة في كلّ صحيح و معتل غير الاجوف كالمثال، نحو: «وعذو يسر، فانهما على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك وكذلك ضرب و قتل، فلم لا يقال لكل ذلك ذو الاربعة؟». مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت: هو في غير ذلك على الاصل»، اى الكون على اربعة احرف في غير الناقص الذى هو غير الاجوف على الاصل. مدرس افغانى

٤. قوله: «لكون حرف العلّة ههنا»، اى فى المتكلم وحده. مدرس افغانى

٥. اى بذى الاربعة، تنبيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعدالله.

٦. قوله: «و ايضاً تسمية الشيء بالشيء لا يقتضى اختصاصه به»، اى تسمية الناقص بالاسم المذكور اى ذو الاربعة لا يقتضى اختصاص الناقص بالاسم المذكور، بل يجوز تسمية غير الناقص بالاسم المذكور و يجوز عدم تسمية غير الناقص بالاسم المذكور. و بعبارة اخرى رعاية المناسبة فى الاسماء المنقولة أنّما هى لترجيح الاسم والاولوية، لالصحّة الاطلاق فى كلّ ما يوجد فيه المناسبة. و انا يعجبني نقل كلام للشارح فى المطول فى اوائل بحث الحقيقة والمجاز، لانه يكشف النقاب عن وجه المطلوب، قال: اعتبار التناسب فى شيء باسم يفاير اعتبار المعنى فى وصف شيء بشيىء، كسمية انسان له حمرة باحمر و وصفه باحمر، فان اعتبار التناسب فى التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى و بيان انه اولى



[قال المجرد تغلب الواو والياء منه] اللتان هما لام الفعل من الناقص [ألفاً إذا تحركتا و  
انفتح ما قبلهما كغزى ورمى] في الفعل والاصل غَزَوْا وَرَمَيَا [أو عصاً ورحي] في الاسم<sup>١</sup>  
والاصل عَصَوْا وَرَحَيَا قلبتا ألفاً وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين.  
والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء<sup>٢</sup> فرقاً<sup>٣</sup> بينها<sup>٤</sup> وبين المنقلبة من الواو.  
وقوله: اذا تحركتا احتراز عن نحو: غزوت ورميت وقوله:

وانفتح ما قبلهما، احتراز عن نحو الغزو والرمي ونحو لن يَغْزُوا ولن يَرْمِيَا.  
وكان عليه أن يقول: اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح  
ما قبله<sup>٥</sup> احترازاً عن نحو غَزَوْا وَرَمَيَا وَعَصَوْا وَرَحَيَا ويرضيان وإرضيا ويزوان<sup>٦</sup>  
ويزمريان مبنيين للمفعول؛<sup>٧-٨</sup> فإن الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها



- بذلك من غيره وفي الوصف لصحة اطلاقه، ولهذا يشترط بقاء المعنى في الوصف دون التسمية، فعند  
زوال الحمرة لا يصح وصفه باحمر حقيقة ويصح تسمية بذلك، فلا يصح في اعتبار تناسب التسمية ان  
ينقض بوجود ذلك المعنى في غير المسمى. انتهى باختصار غير مخل. مدرس افغانى
١. وأما اورد المصنف أربعة امثلة، لأن اثنين منها للفعل واثنين للاسم، لكل واحد منهما اثنين، احدهما  
واوئى والاخر يائى سعد الله.
  ٢. في الفعل والاسم الا في نحو: احيا وريا فانها مثلهما تكتب بالالف، حذراً عن اجتماع اليائين في الكتابة الا  
اذا كانا علمين، فانها حينئذ يكتبان بالياء، فرقاً بينهما علمين وغير علمين. سعد الله.
  ٣. قوله: «فرقا بينهما»، اى بين الالف المنقلبة من الياء وبين المنقلبة من الواو. مدرس افغانى
  ٤. ضمير التأنيث في بينها يرجع الى الالف المنقلبة من الياء عبدالرحيم.
  ٥. اذا لم يتصل به الضمير ولا يخفى على من تأمل في رسم الخط في المصاحف والكتب، و جواب التقييد  
بما قيدناه، كقوله تعالى: «و قال الذى اشتراه»، تأمل شرح.
  ٦. قوله: «يزوان ويزمريان مبنيين للمفعول»، انما قيدهما بذلك اذفتح ما قبل الواو والياء فى حال كونهما  
مبنيين للفاعل متتف، اذ هو فى يزوان مضموم وفى يزمريان مكسور، و اما يرضيا فمضارع رضىا بكسر  
العين فى الماضى وفتحها فى المضارع مطلقا سواء كان مبتدأ للفاعل ام مبنيا للمفعول.
  ٧. هذا سهو والصواب يزريان، لأن كل واو وقعت رابعة فصاعداً لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء و هنا  
كذلك، فالواجب يزريان. سعد الله. مدرس افغانى
  ٨. اى فى حالة النصب، يعنى لو قيل: يزريان بالقلب والحذف، ثم ادخل الناصب و اسقط التون بقى ان يزرا،  
فلم يعلم أنه من الواحد المعنى للمفعول او من التثنية فى المبني للمفعول منه فى حالة النصب، كما  
لا يخفى منه.

فلایقلب<sup>١</sup> اللام في هذه الامثلة ألفاً لثلاً تزول الفتحة و لو قلبت ألفاً<sup>٢</sup> و تحذف الالف لأذى<sup>٣</sup> الى الالتباس و لو في صورة<sup>٤</sup> فتدبر. و أما نحو: ارضين و اخشين من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب ياؤه ألفاً لأنه مثل ارضيا و اخشيا لما مر<sup>٥</sup> من ان النون مع المستتر كالف الثنية، و المصنّف ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ما سيأتي.

[و كذلك الفعل<sup>٦</sup> الذي زاد على ثلاثة احرف] تقلب لامه الفاء عند وجود<sup>٧</sup> العلة المذكورة [و كذلك<sup>٨</sup> اسم المفعول] من المزيد فيه؛ فإن ما قبل لامه يكون مفتوحاً البتة ثم اشار الى امثلة الفعل و اسم المفعول على طريق اللّف و النّشر بقوله: [كأعطى] و الاصل

١. قوله: «فلا يقلب اللام في هذه الامثلة» اي لا يقلب لام الفعل في هذه الامثلة الفاء. مدرس افغانى
٢. قوله: «و لو قلبت الفاء و تحذف الالف» اي و لو قلبت لام الفعل الفاء، ثم تحذف الالف المتقلبة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى
٣. قوله: «ولادى الى الالتباس» اي لادى حذف الالف المتقلبة عن اللام الى الالتباس بالمفرد. مدرس افغانى
٤. قوله: «و لو في صورة» اي و لو صورة واحدة اما في غزوا و رميا فاللتباسهما بالمفرد مطلق و اما عصوان و رحيان، فعند الاضافة لسقوط النون و اما يرضيان و يغزوان و يرميان، فعند دخول الناصب، لانه يقال حيثئذ بعد القلب والحذف: لن يرضى و لن يغزى و لن يرمى و هو ظاهر.
- تنبيه: قال المحشى: قوله: «و يغزوان و يرميان» مبنيين للمفعول هذا سهو، و الصواب: يغزيان بالياء، لان كل واو وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء و هنا كذلك، فالواجب يغزيان. مدرس افغانى
٥. قوله: «لما مر من ان النون مع المستتر كالف الثنية» اي مر في بحث الاجوف في ذيل قول الزنجاني: و بالتاكيد بيعن و خافن، فقال التفتازاني هناك: و تحقيق هذا الكلام انانثته ضمير الفاعل المتصل و نون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً الى آخر ما قال التفتازاني، فراجع. مدرس افغانى
٦. قوله: «والمصنّف ترك هذا القيد اعتماداً على امثله» اي ترك المصنّف ما قال الشارح: «و لم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله» احترازاً عن نحو: عزا و ما عطف عليه، اعتماداً على امثلة المجرد الناقص على ما سيجي. مدرس افغانى
٧. قوله: «و كذلك الفعل الذي زاد على ثلاثة احرف» اي مثل الفعل الثلاثي الفعل الثلاثي المزيد فيه تقلب لامه الفاء. مدرس افغانى
٨. قوله: «عند وجود العلة المذكورة» اي في الثلاثي المجرد و العلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجاني بقوله: اذا تحركتا و انفتحا ما قبلها. مدرس افغانى
٩. قوله: «و كذلك اسم المفعول من المزيد فيه» اي كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه تقلب لامه الفاء، لان العلة المذكورة اعني فتح ما قبل اللام موجودة فيه دائماً. مدرس افغانى

أَعْطَوْ [وَأَشْتَرَى] وَالْأَصْلَ إِشْتَرَى [وَأِسْتَقْصَى] وَالْأَصْلَ إِسْتَقْصَوْ قَلْبَتِ الْوَاوِ مِنْ أَعْطَوْ  
إِسْتَقْصَوْ يَاءٌ كَمَا سَيَجِيءُ.<sup>١</sup>

ثُمَّ قَلْبَتِ الْيَاءُ مِنَ الْجَمِيعِ أَلْفًا وَهَذَا<sup>٢</sup> هُوَ السَّرُّ فِي فَصْلِ ذَلِكَ وَمَا يَلِيهِ عَمَّا قَبْلَهُ بِقَوْلِهِ:  
وَكَذَلِكَ فَافْهَمْ؛ فَإِنَّهُ رَمَزَ خَفِيًّا. فَالْوَاوُ أَنْمَا يَنْقَلِبُ أَلْفًا بِمَرْتَبَتَيْنِ [وَالْمُعْطَى<sup>٣</sup> وَالْمُشْتَرَى  
الْمُسْتَقْصَى] أَيْضًا كَذَلِكَ. وَلِإِذَا<sup>٤</sup> ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ الْأَلْفَ فِي الْجَمِيعِ مُنْقَلِبَةٌ عَنِ الْيَاءِ يَكْتُبُونَهَا  
بِصُورَةِ الْيَاءِ. وَمِثْلُ بَثَلَاثَةِ امْثَلَةِ لِأَنَّ الزَّائِدَ<sup>٥</sup> إِمَّا وَاحِدًا أَوْ اثْنَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ وَذَكَرَ اسْمَ الْمَفْعُولِ  
مَعَ الْكَلَامِ لِيَبْقَى الْأَلْفُ فَيَتَحَقَّقَ مَا ذَكَرْنَاهُ؛ إِذْ لَوْلَا الْكَلَامُ لَحُذِفَتِ الْأَلْفُ بِالتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ  
بَيْنَهَا وَبَيْنَ التَّنْوِينِ وَكَانَ<sup>٦</sup> الْإِعْزَازُ لِيُفِيدَ مَا تَقَدَّمَ أَنْ يَقُولَ كَالْعَصَى وَالرُّحَى.

١. من أن الواو اذا وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت ياء. سعد الله.

٢. قوله: وهذا هو السر في فصل ذلك وما يليه عما قبله بقوله: وكذلك: وهذا جواب سؤال مقدر وهو انه لما  
كان حكم المجرد والمزيد فيه واحداً وهو قلب الواو والياء الفاء، فلم فصل المزيد فيه بلفظ كذلك بان  
قال: وكذلك الفعل الزائد على الثلاث؟ وحاصل الجواب: انما فصله، لان حكم المزيد مغاير في الواو،  
لان الواو في العاضى المجرد يقلب الفاء ابتداءً وفي المزيد فيه يقلب الواو اولاً ياء، ثم الياء يقلب الفاء، كما  
صرح بذلك التفتازاني بقوله في استقصى: والاصل استقصو، قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما  
سيجيى، ثم قلبت الياء من الجميع الفاء، فاشار بقوله: وهذا هو السر الى ذلك الى ان هذا الفرق اى  
انقلاب الواو الفاء بممرتين في المزيد فيه وسيصرح بذلك بعيد هذا ومرتبة واحدة سر الفصل بقوله:  
كذلك الفعل الزائد على الثلاثة. مدرس افغانى

٣. قوله: والمعطى والمشتري والمستقصى، ثلاثهن بالالف واصل المعطى المعطو يفتح الطاء واصل  
المشتري بالياء وفتح الراء واصل المستقصى المستقصو يفتح الصاد. مدرس افغانى  
٤. اصله: معطو ومشتري ومستقصو، قلبت الياء والواو الفاء لتحركها وافتتاح ما قبلها، ثم حذفت الالف  
لالتقاء الساكنين وهما الالف والتنوين، وعند دخول اللام عادت الالف لزوال التنوين وانما كتبت الفها  
بالياء لعمارة. الفرزى.

٥. قوله: وهذا لما ذكرنا من ان الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء، اى جميع الامثلة  
المذكورة من الواو والياء غير المشتري، الفها منقلبة عن الواو. مدرس افغانى

٦. قوله: ولان الزائد اما واحد او اثنان او ثلاثة، الاول من باب الافعال والثاني من باب الافتعال والثالث من  
باب الاستفعال. مدرس افغانى

٧. قوله: وهذا كان الاولى فيما تقدم ان يقول: كالعصى والرحى، وجه الاولوية ما تقدم من انه ذكر اسم المفعول  
مع اللام ليبقى الالف.

قال في اللسان: العصا: العود: اتى وفي التنزيل: (هى عصاى اتوكا عليها). قال ابن سيدة فى المعتل بالياء

[و كذلك] تقلبان الفأ و لو كان في الواو بمرتبين [اذ لم يسم فاعله] أي في المبني للمفعول [من المضارع] مجزداً كان أو مزيداً فيه لأن ما قبل لامه مفتوح البتة [كقولك: يُعطى و يغزى] و الاصل يُعْطَوُ و يُغْزَوُ قلبت الواو ياء [و يُرمى] اصله يُزْمَى قلبت الياء من الجميع الفأ و كذلك يكتب بصورة الياء، وإنما قال: «من المضارع» لأن المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه.

[و أما الماضي فيحذف اللام منه في مثال<sup>١</sup> فعلوا مطلقاً] أي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً أو مضموماً أو مكسوراً وواو كان اللام ياءً مجزداً كان الفعل أو مزيداً فيه؛ لأن اللام و ما قبله متحرران في هذا<sup>٢</sup> المثال البتة و حركة اللام الضمة لاجل الواو كَنَصَرُوا و ضَرَبُوا، فحركة ما قبلها إن كانت فتحة تقلب اللام الفأ و يحذف<sup>٣</sup> الالف لالتقاء الساكنين. و إن كانت<sup>٤</sup> ضمة أو كسرة فتسقطان<sup>٥</sup> - أو

→

غضبيته بالعصا و غضبته: ضربته، كلاهما لغة في عصوته. و إنما حكمنا على الف العصا في هذا الباب انها ياء لقولهم: غضبته بالفتح، فاما غضبيته فلا حجة فيه، لانه قد يكون من باب شقيث و غيبث، فاذا كان كذلك فلامه واو والمعروف في كل ذلك عصوته.

قال أيضاً: الرحا معروفة و تثنيها رحوان و الياء اعلى و رحوت الرحا: عملتها و رحيث اكثر و قال في المعتل بالياء: الرحي الحجر العظيم قال ابن بري: الرحا عند الفراء يكتبها بالياء و الالف، لأنه يقال: رحوت بالرها و رحيث بها. ابن سيده الرحي: الحجر العظيم، اتى و الرحي معروفة التي يطحن بها. مدرس افغانى

١. قوله: «في مثال فعلوا مطلقاً» و قد بين المراد من قوله: «مطلقاً» بقوله: سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً، كغزوا أو مضموماً، نحو: سرووا أو مكسوراً، نحو: رضوا. مدرس افغانى

٢. قوله: «في هذا المثال البتة» أي في مثال فعلوا.

فحركة ما قبلها ان كانت فتحة، أي حركة ما قبل اللام ان كانت فتحة كغزوا و رموا تقلب اللام الفأ، لتحركها و انفتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يحذف الالف لالتقاء الساكنين»، بين الالف المقابلة و واو الجمع، فيصير غزوا.

٤. قوله: «و ان كانت ضمة أو كسرة» أي ان كانت حركة ما قبل اللام ضمة، نحو: سرووا أو كسرة، نحو: رضوا. مدرس افغانى

٥. أي الضمة التي قبلها ضمة و التي قبلها كسرة، فاذا اسقطت الضمة في رضوا و حذفت اللام بقى رضوا، ثم قلبت الكسرة ضمة لتسلم الواو فصار رضوا. سعد الله.

٦. قوله: «فتسقطان»، أي الضمة والكسرة. مدرس افغانى

تنقلان<sup>١</sup> - كما سنذكره<sup>٢</sup> مفضلاً لثقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام [في مثال: فَعَلْتُ وَ فَعَلْنَا] أي إذا اتَّصَلَت بالماضي تاء الثَّانِيث [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل اللام كَغَزَتْ غَزَاتَا وَ زَمَتْ زَمَاتَا وَ أَعْطَتْ أَعْطَاتَا وَ اشْتَرَتْ اشْتَرَاتَا وَ اسْتَفْضَتْ اسْتَفْضَاتَا وَ الْأَصْل غَزَوْتُ غَزَوَاتَا وَ زَمَيْتُ زَمَيْتَاتَا الخ قلبت الواو والياء ألفاً لتحركهما وانفتاح ما قبلهما، ثم حذفت الألف لالتقاء الساكنين وهو في فعل<sup>٤</sup> الاثنين تقديرِي؛ لأن التاء ساكنة تقديرأ لأن المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لاجل الف الثانية فلا عبرة بحركته، ومنهم من لا يلحق<sup>٥</sup> هذا ويقول: غزاتا ورماتا و

١. تنقلان إلى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما يعني في الاعلال مذهبان: أحدهما حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين والثاني نقلهما إلى ما قبلهما ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين أيضاً سعد الله.

٢. قوله: «أو تنقلان»، أي الضمة والكسرة تنقلان إلى ما قبلها بعد سلب حركة ما قبل اللام. فحاصل المرام في المقام كما قال المحشى في الاعلال في مثال فعلوا: إن كانت حركة ما قبل اللام ضمة أو كسرة مذهبان: أحدهما: حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين، والثاني: نقلهما إلى ما قبلهما ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين. وبعبارة أخرى نقول: أصل سروا ورضوا: سروا على وزن فعلوا بضم العين واللام ورضوا بكسر الضاد وضم الياء، استقلت الضمة على الواو والياء، فحذفت على الوجه الأول، فالتقى الساكنان أي الواوين في سرووا والياء والواو في رضوا، فحذفت الواو الأول من سرووا والياء من رضوا، فضم الضاد بعناسة الواو. هذا بناء على الوجه الأول واما الوجه الثاني، فنقول: نقلت ضمة الواو الأول من سرووا وضمة الياء من رضوا إلى ما قبلهما بعد سلب حركة ما قبلهما، فالتقى ساكنان على الوجه المتقدم، فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين. وإلى بعض ما ذكرنا أشار التفنازاني بقوله: لثقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين، ففي الكل وجب حذف اللام. (فائدة): في مراح الأرواح كلام يسهل به بعض ما نحن فيه وهذا نصه: وإنما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا، لأن واو الضمير إذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام، فإن انفتح ما قبلها بقي على الفتحة، وإن انضم أو كسر ضم. وأصل رضوا: رضوا، فنقلت ضمة الياء إلى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما سنذكره مفضلاً»، في شرح قول الزنجاني: «وإنما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا». مدرس افغانى

٤. قوله: «وهو في فعل الاثنين تقديرِي»، وقد بين ذلك زائداً على ما ذكرناه في صرف مير في بحث الناقص الواوى في مادة الدعاء والدعوة في دعت، فراجع. مدرس افغانى

٥. قوله: «وهم من لا يلحق هذا»، أي من العرب من لا ينظر إلى كون السكون تقديرية، بل ينظر إلى الحركة

ليس بالوجه.

[و تثبت] اللام [في غيرها] اي في غير مثال فعلوا مطلقا و في مثال فَعَلْتُ و فَعَلْنَا مفتوحين ما قبل اللام و هو ما لا يكون على هذه الأمثلة أو يكون على فعلت و فعلنا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو رَضِيتَ و رَضِيتَا و سَرَوْتُ و سَرَوْتَا لعدم موجب الحذف. و اذا تقرر هذا [فتقول] في فَعَلَ مفتوح العين واو يًا [عَزَا عَزَوْا<sup>١</sup> عَزَتْ عَزَتْهَا عَزَوْنَ الخ] و فيه يائياً [رَمَى رَمَيَا رَمَوْا الخ] و في فَعَلَ مكسور العين [رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا الخ] و هو سواء كان واو يًا أو يائياً لانه ياء لأن الواو تغلب ياءاً لتطرفها وانكسار ما قبلها كَرَضِيَ اصله رَضِيَ بدليل رضوان و بهذا صرح في الصحاح، و اليائى كَخَشِيَ و لذا لم<sup>٢</sup> يذكر المصنف الأمثالا واحدا.

[و كذلك] تقول: [سَرَا] اي صار سيّداً [سَرُوا سَرَوْا سَرَوْتُ سَرَوْتَا سَرَوْنَ الخ] و انما قال:<sup>٣</sup> و كذلك لأنه لم يذكر جميع تصاريفه؛ فأشار الى ان تصاريفه كالمذكور و ذكر<sup>٤</sup> مثالا واحداً لأنه لا يكون يائياً [و انما فَتَحْتَ<sup>٥</sup>] انت [ما قبل واو الضمير في عَزَوْا و رَمَوْا] و هو الزاء و الميم [و ضَمَمْتَ] ما قبلها [في رَضُوا و سَرُوا] و هو الضاد و الزاء [لأن واو

→

الموجودة في التاء و يقول: و غرانا و رمانا بانيات الالف المتغلبة من لام الفعل، اذ ليس فيهما التقاء الساكنين مع حركة التاء. مدرس افغانى

١. و انما لم تغلب الواو في عَزَوْا الغامع تحرك ما قبلها، لأنه لو قلبت الواو منه الفاء، لادى الى التقاء الساكنين و هما الالتان: احدهما المتغلبة عن الواو و الاخرى الف الثنية، فلا يذ من حذف احدهما، فاذا حذف احدهما التيس الثنية بالمفرد و لم يميز احدهما عن الآخر. شرح.

٢. قوله: و لذا، اي و لكون اللام في مكسور العين ياء دائما سواء كان في الاصل واو كَرَضِيَ او ياء كَخَشِيَ، لم يذكر الزنجاني الامثالا واحدا و هو رضى.

٣. قوله: و انما قال: و كذلك، يعنى قال الزنجاني: و كذلك سرُوا. الحاصل ان الزنجاني قال: و كذلك بالفصل عما قبله، لانه لم يذكر جميع تصاريفه، فأشار بقوله: و كذلك، ان تصاريف سرُوا كتصاريف رضى. مدرس افغانى

٤. قوله: و ذكر مثالا واحدا لانه لا يكون يائياً، اي ذكر الزنجاني لمضموم العين مثالا واحدا هو و الناقص الواوى، لان مضموم العين لا يكون الناقص اليائى.

٥. قوله: و انما فتحت انت ما قبل واو الضمير، هذا هو الموعود بقوله: انفا؛ كما سنذكره مفصلا. مدرس افغانى

الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها [ اى ما قبل واو الضمير  
[أبقي] ما قبلها [على الفتح] اذ لا منع منها.

[وإن انضم] ما قبلها [أو كسر، ضم] لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لأن ما  
قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لأنهما مفتوح العين فأبقي الفتحة؛ وضم في سروا لأنه  
مضموم العين، وكذا في رضوا لأنه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة  
لتبقي الواو. وفي هذا الكلام نظر من وجوه:

«الاول: ان قوله: وان انضم او كسر ضم لا يخلو<sup>١</sup> عن حذارة<sup>٢</sup>؛ فانه<sup>٣</sup> ان انضم فكيف  
يضم؟ فالعبارة الصحيحة ان يقال: ان انفتح او انضم أبقي وان كسر ضم.  
الثاني: ان كلامه هذا<sup>٤</sup> يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت  
الكسرة ضمة حيث قال: وان كسر ضم.

وقوله: [و أصل رَضُوا رَضِيُوا] يعنى بعد قلب الواو ياءً إذ الاصل رضوا [نقلت حركة  
الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو والياء هو صريح فى ان الضمة  
نقلت من الياء الى ما قبلها، فبين الكلامين تباين.

والثالث: ان قوله: بعد حذف اللام، الظاهر<sup>٥</sup> انه متعلق بقوله: «اتصل»؛ اذ لا يجوز

١. قوله: «لا يخلو عن حذارة»، قال بعض الشراح: الحذارة فى الاصل اى فى اللغة وجع فى القلب من غيظ و  
نحوه والمراد بها هنا ما يلقى القلب و يتفر عنه الطبع. مدرس افغانى

٢. قوله: «حذارة»، فى اللسان: والحذارة والحزاز والحزار: كله وجع فى القلب من خوف. مدرس افغانى  
٣. قوله: «فانه ان انضم فكيف يضم؟»، يعنى انه من قبيل تحصيل الحاصل وهو محال، فالمقام نظير ما  
استشكل على قول السيد مير شريف فى صرف مير حيث يقول يقول بالفارسي: «اسم مفعول از ثلاثى  
مزید فيه و رباعى مجرد و مزید فيه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد، چنان که ميم مضمومة به  
جای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد، فاستشكل على  
الاخير من كلامه فى الحاشية هناك. فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٤. قوله: «الثاني»، اى الثانى من الوجوه. قوله: «ان كلامه هذا» اى قوله: «وان كسر ضم». مدرس افغانى

٥. قوله: «كلامه هذا»، مبتدأ، خبره قوله: «هو صريح». مدرس افغانى

٦. قوله: «والثالث»، اى ثالث الوجوه من النظر. مدرس افغانى

٧. قوله: «الظاهر»، انه متعلق بقوله: اتصل (بقوله: اذا اتصلت). مدرس افغانى

تعلقه بقوله: «ان انفتح»؛ لأن معمول<sup>١</sup> الشرط لا يتقدم عليه.

وكذا معمول<sup>٢</sup> ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله: «اتصل»؛ لأن الاتصال ليس بعد حذف اللام وإلا لم يبق لحذفها علة؛ فإن علة الحذف اجتماع الساكنين وأحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر، فالتوجيه ان يقال: تقديره اذا اتصل اتصالاً وباقيا بعد حذف اللام.

وهذا التوجيه لو صح لاندفع<sup>٣</sup> الاعتراض الثاني بأن يقال: المراد بقوله: ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه؛ اذ لا منافاة<sup>٤</sup>؛ فإنه اذا نقلت الضمة اليه صدق أنه ضم، وكذا الاعتراض<sup>٥</sup> الاول بأن يقال: أنه لم يقل: وإن ضم أبقي تنبيهاً على أن هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل؛ لأنه أشكّن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في رؤوا، فنقول: اصل سَرُوا سَرُوا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح أنه ضم فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تأمل.

[و أما المضارع<sup>٦</sup> فتسكن الواو والياء والالف] أي اللام<sup>٧</sup> [منه في الرفع] نحو يَغْزُو و

١. قوله: «لأن معمول الشرط»، المراد من معمول الشرط قوله: «بعد حذف اللام».

٢. قوله: «وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء»، أي الفاء التي في قوله: فان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله: فان انفتح، ماتعان: احدهما كون انفتح شرطاً لان الشرطية و ثانيهما ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء، لانه جزء لقوله: «اذا اتصلت بالفعل». مدرس افغانى

٣. قوله: «لا ندفع الاعتراض الثاني وهو الذى ذكره بقوله: هذا يدل على انه لم ينقل ضم الياء الخ». مدرس افغانى

٤. قوله: «اذ لا منافاة»، أي بين قولنا: «ضم» وبين قولنا: «ان ينقل». مدرس افغانى

٥. قوله: «وكذا الاعتراض الاول»، أي وكذا يتدفع الاعتراض الاول وهو الذى ذكره بقوله: «فانه ان انضم». فكيف يضم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و اما المضارع، فتسكن الواو والياء والالف» واعترض بان الالف ساكنة ابدا لاتقبل الحركة، فاسكانها تحصيل الحاصل. واجيب بان الالف معطوف على مقدر وتقدير الكلام تسكن الواو والياء بطرح الحركة والالف تسكن بقلبها الفافان قلبها الف تسكن ايضا كما ان بطرح الحركة فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «أي اللام منه» أي هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع، لان الكلام فى الناقص. مدرس افغانى



يَزْمِي وَيُخْشِي وَالْأَصْلُ يَغْزُو وَيَزْمِي وَيُخْشِي [و يحذف في الجزم] لأنها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف، وقد شدّ قوله:

هَجَوْتُ زَبَانَ ثُمَّ جِئْتُ مُعْتَذِرًا<sup>۱</sup> مِنْ هَجْوِ زَبَانٍ لَمْ تَهْجُو وَلَمْ تَدَعِ

حيث أثبت الواو، وقوله:

أَلَمْ يَأْتِيكَ وَالْإِبْنَاءُ تَنَمِي<sup>۲</sup> بِمَا لَأَقْتُ لَبُونُ بَنِي زِيَادٍ

حيث أثبت الياء، وقوله:

و تَضَحَّكَ مِنِّي شَيْخَةٌ عَبْشِمِيَّةٌ<sup>۳</sup> كَأَنَّ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

۱. قوله: «لأنها قائمة مقام الاعراب، لأن الحروف الثلاثة قائمة مقام الاعراب. قال بعض المحشين: في العبارة تسامح إذ ظاهرها أن الاعراب بتلك الحروف وليس كذلك بل المراد أن المضارع المذكور لما لم يكن في آخره حركة وكان حرف العلة جارياً مجرى المحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة و لذلك قال كالحركة. مدرس افغانی

۲. لم يُسَمِّ قائله، والأفعال كلها بصيغة الخطاب. قوله: «هجرت ماض من الهجو وهو الشتم بالشعر وزبان في الموضوعين بالزاء المعجمة والموحدة والتون: كشّداد اسم رجل. والمعتذر اسم فاعل من الاعتذار. وقوله: «لم تهجو» ولم تدع» انكار عليه بأنه لم يستمر على حالة واحدة، أي لم تهجو لأنك اعتذرت ولم تدع هجوه لأنك هجوت. يعني: هجو كردی زبان را پس آمدی در حالتی که عذر خواهندمای از هجو کردن زبان که گویا هجو نکردمای او را و انگذاردهای او را. شاهد: در ثبوت واو تهجو است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آنکه قیاس در او لم نهج است. جامع الشواهد.

۳. هو مطلع قصيدة لقيس بن زهير العيسى. وقصته: ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعاً، ثم اخذ قيس بعد ذلك ابل الزبيع و ساقها الى مكة و باعها و اشترى بها من عبدالله بن جذعان سلاحاً، فانشد الابيات و ففترها على انتقامه منه. الواو للحال والاباء بالتون والباء الموحدة جمع نياً كفرس: بمعنى الخير. و تنمي بفتح المضارعة و سكون النون و كسر الميم: أي تزيد و تنقل و هو من نمت الحديث اذا بلغته على وجه الصلاح له طلب الخير. ولاقت بالقاف: ماض من الملاقات بمعنى الادراك والتلبون بالموحدة والتون كصور: ذات اللبن من الابل. و بنو زياد و هو ربيع بن زياد و اخوته الذين اغار الشاعر على ابلهم. يعني: آیا نیامد تو را و نشیدی و حال آن که خبرها فاش می شود و نقل کرده می شود و به همه کس می رسد آن چیزی که دریافتند آن چیز را شتران شیر دهنده پسران زياد. شاهد: در ثبوت ياء است از ياتيك بعد از لم جازمه و حال آن که می بایست ياء او به جزم ساقط شود و لم ياتيك بگوید. جامع الشواهد.

۴. الشیخة: المرأة الكبيرة والعیشمية: نسبة الى عبد شمس و هو ابو قبيلة. و کائن مخفف کائن و الیمانی: اصله یعنی ابدلت احدی یانه الفا و وضع قبل النون و الالف الاخر للاطلاق و هو نسبة الى یمن. و هو بلاد معروفة. یعنی: و می خندد از من زن پیر منسوب به قبيلة عبد شمس و گویا که ندیده است پیش از من

حيث اثبت الالف.

[و تفتح الواو والياء في النصب] لخفة الفتحة [و تثبت الالف] في الواحد بحالها لأنها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف، وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله:

فَمَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنْ وَرَاقَةٍ<sup>۱</sup>      أَيْسَى اللَّهُ أَنْ أَسْمُو بِأَمٍّ وَلَا أَبٍ  
و القياس أَنْ أَسْمُو بالفتح، و يحتمل أَنْ يكون «أَنْ» غير عاملة تشبيهاً لها بـ «مَا»  
المصدرية كما في قراءة مجاهد: (أَنْ يُتْمَ الرُّضَاعَةَ) بالرفع.  
و منه قول الشاعر:

أَنْ تَقْرَأَ إِنْ عَلَى أَسْمَاءَ وَيَحْكَمَا<sup>۲</sup>      مِثِّي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تُشِيرَا أَحَدًا

→

اسیر منسوب به یمن را، شاهد: در ثبوت الف ثری است بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن که قیاس در او لم تَز است، جامع الشواهد.

۱. هو من ابیات لعامر بن الطفیل سید بنی عامر، قالها فی مقام المغامرة و قبله: «و إني وإن كنتُ ابنَ سَيِّدٍ غامِرٍ و فارسها المشهور فی کلِّ مَوْكِبٍ فَمَا سَوَّدَتْنِي الْخِ و لِكُنْتُ أَحْمَى جِنَاهَا و اتَّقَى أَذَاهَا و أَرَمِي مِنْ رَمَاهَا بِعَنْكَبٍ. قوله: «فَمَا سَوَّدَتْنِي» و تشدید الواو: أي فَمَا جَعَلَتْنِي سَيِّدًا و أراد بقوله: «عامر» قبيلته لا نفسه بدلیل تأنیث الضمیر فی سَوَّدَتْنِي و لَأَنَّ اسم الشاعر هو عامر سید بنی عامر و هو ابو قبيلتهم، والوراثه بالفتح: الارث، و ایى بالموحدة: «ماض بمعنى كره، و اسمو: متكلم من السمو بمعنى العلو، يقول: اَنْ قبيلتي بنی عامر ما جعلوني سَيِّدًا لهم، لاجل وارثتي السيادة عن احد و كره الله ان اسمو و ارتفع بسبب انتسابی باب وام، بل انما سموت فيهم و جعلوني سَيِّدًا لهم، لان احمى حماهم و اتقى اذاهم و ارمي من رماهم بالعنكب. یعنی: پس قرار ندادند مرا بزرگ قبيلة خود بنی عامر از جهت ارث بردن من بزرگی را از کسی و ناخوش دارد خداوند از اینکه بلند مرتبه شوم من به سبب نسبت من به مادری و نه پدری، بلکه من فی نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار داده‌اند به جهت آنکه حفظ می‌کنم عرض ایشان را و دفع می‌کنم اذیت را از ایشان. شاهد: در سکون واو اسمو است به جهت ضرورت و حال آن که قیاس در او فتح است به اعتبار آن که منصوب است به ان ناصبة قبل از واو، جامع الشواهد.

۲. لم یسمُ قائله. ان: «بفتح الهمزة: مصدرية و اسماء: اسم حبیبية الشاعر، و الواو للمعطف. و یحکما: اصله یحکمان، حذفت النون، لانه منصوب بان مقدرة ای و اسألکما ان یحکما، ثم نقل سکون الحاء بالياء و فتحة الياء بالحاء للضرورة و هو مضارع من الحکم بمعنى القضاء. و قال بعضهم: انه مرکب من و یح بفتح الواو و سکون الياء و فتح الحاء المهملة و کما و یح کلمة رحمة و هم اسم فعل، کما اَنْ و یل کلمة عذاب و

حيث اثبت النون في تقرأن، وكلاهما من الشّواذ، وقوله:

فَأَلَيْتُ لَا أَرْزِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ<sup>۱</sup> و لا من حَفَى حَتَّى نَلَاقِي مُحَمَّدًا

حيث لم<sup>۲</sup> يقل نلاقِي بالفتح. (و يسقط الجازم و الناصب التّونّات سوى نون جمع المونث) و هذا لا طائل<sup>۳</sup> تحته.



يقال عند التعجب و تشعر: مضارع من الاشعار بمعنى الاعلام والاخبار. يعني: آن حاجت اين است كه بخوانيد و عرض كنيد بر اسماء و بها آوريد از جانب من سلام را و اينكه دانا و خير دار نگرديد احدى را از اين حكايست شاهد: در رفع دادن ان مصدرية است تقرأن، تشبيه به «ما» مصدرية است در اعمال او از عمل نصب و عطا كردن او حكم ما را به دليل ثبوت نون تقرأن، والا مى بايست كه نصب دهد او را به سقوط نون او. جامع الشواهد. مدرس افغانى

۱. هو من قصيدة للأعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي. - صلى الله عليه و آله - انشدها حين اتى بمكة حتى يسلم، فاعترضه بعض كفّار قريش بكلمات شتى، قوله: «أَلَيْتُ» بالمدّ والياء: متكلم بمعنى حلفت. وأَرْزِي بالزّاء المهملة و المثناة المفتوحة: متكلّم من رثى له اى رحمه ورقى له، و الضّمير فى الهاء للناقة. والكَلَالَة بالفتح: الاعياء. والحفى بالحاء المهملة و الفاء كفى: دقة القدم و الخف. و نلاقى بالقاف: متكلم مع الغير من الملاقة بمعنى الادراك. يعنى: پس قسم خوردم كه نرمى و رحم نكنم از براى آن شتر از جهت خستگى و ماندگى و نه از جهت نازك شدن كف پاى او تا آنكه ملاقات كنم محمد - صلى الله عليه و آله - را شاهد در سكون ياء نلاقى است شدوّداً به جهت ضرورت و حال آن كه قياس در او فتح است به اعتبار منصوب بودن او بعد از حَتَّى يَأْنُ مقدرة اى حَتَّى ان نلاقى محمداً - صلى الله عليه و آله - جامع الشواهد.

۲. قوله: «حيث لم يقل نلاقى بالفتح»، ولا يخفى عليك ان اثبات الواو و الياء فى النصب و كذا قرأته مجاهد بالرفع و كذا اثبات النون فى تقرأن ان و كذا عدم الفتح فى نلاقى، كل ذلك من باب تقارض اللفظين على ما قال ابن هشام فى الباب الثامن فى القاعدة الحادية عشر، حيث يقول: من ملح كلامهم اعطاء ان المصدرية حكم ما المصدرية فى الاهمال كقوله:

ان تقرأن ان على اسماء ويحكمنا منى السلام وان لاتشعرا احدا

الشاهد: فى ان الاولى و ليست مخففة من الثقلية بدليل ان المعطوفة عليها و اعمال ما حملا على ان، كما روى من قوله: (ص): كما تكونوا يولى عليكم. ذكره ابن الحاجب و المعروف فى الرواية «كما تكونون» و قال ابن مالك مشيراً الى التقارض:

وبعضهم أهمل ان حملا على ما اختها حيث استحققت عملا

مدرس افغانى

۳. قوله: «و هذا لا طائل تحته»، اى لافائدة، اى لافائدة فيه و ذلك لانه قد علم فى الصحيح ان الجازم و الناصب يوجبان سقوط النون التى فى الافعال الخمسة. مدرس افغانى

اذا تقرّر هذا [فتقول: لم يَغْزُ] بحذف الواو و [لم يَغْزَوْا] بحذف النون [و لم يَزِم] بحذف الياء [لم يَزِميا] بحذف النون [و لم يَزُض] بحذف الالف [لم يَزُضيا] بحذف النون [و لن يَغْزَوْا] بفتح الواو [و لن يَزِمِي] بفتح الياء و [لن يَزُضِي] بأثبات الالف [و تثبت لام الفعل] واواً كان أو ياء [في فعل الاثنين] متحرّكة مفتوحة نحو: يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

أمّا في يغزوان و يرميان فلعدم موجب الحذف، و أمّا في يرضيان فلأنّ الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء ألفاً؛ اذ لو قلبت<sup>١</sup> و حذف لأدّى الى الالتباس حال النصب.

[و] تثبت لام الفعل في فعل [جماعة الاناث] ايضاً ساكنة نحو: يَغْزُونَ و يَزِمِينَ و يَرْضَيْنَ لعدم مقتضى الحذف [و يحذف] لام الفعل [من فعل جماعة الذكور] مخاطبين كانوا أو غائبين نحو: يغزون و يرمون و يرضون و الاصل يَغْزُونَ و يَزِمُونَ و يَرْضُونَ، فحذفت<sup>٢</sup> حركات اللام ثم اللام،<sup>٣</sup> و ان شئت<sup>٤</sup> قل في يغزون و يرمون: نقلت حركة اللام الى ما قبلها، و في يرضون قلبت اللام ألفاً ثم حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو: تغزين و ترمين و ترضين و الاصل تَغْزوين و تَزِمين و تَرْضين فأعلت<sup>٥</sup> كما مرّ آنفاً، و قد عرفت<sup>٦</sup> في بحث نون

١. قوله: «اذ لو قلبت و حذف لادى الى الالتباس حال النصب»، اى لو قلبت الياء من يرضيان ألفاً و حذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة و ألف التشية، لالتبس بفعل المفرد المذكور في حالة النصب، لان الناصب يسقط النون التي بها يحصل الفرق. مدرس افغانى

٢. قوله: «فحذفت حركة اللام»، و هى الضمة، لاستغالتها على الواو و الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «ثم اللام»، اى ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواوين و بين الياء و الواو فى يرميون و يرضيون فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ان شئت قل فى يغزون و يرمون. نقلت حركة اللام الى ما قبلها» بعد سلب حركته و فى يرضون: قلبت لام الفعل ألفاً لتحركها و افتتاح ما قبلها، ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجميع و هذا الاعلال اسهل. مدرس افغانى

٥. قوله: «فأعلت كما مرّ آنفاً»، قريباً من انه تحذف حركة اللام من الجميع. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عرفت فى بحث نون التوكيد السّرّ فى ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير»، اى قد تقدم

التاكيد السر في أن المحذوف لام الفعل دون واو الضمير و يانه.

إذا تقرر ذلك فنقول في يفعل بالضم: [يَغْزُو يَغْزُونَ يَغْزُونَ الخ و يستوي فيه] أي في مضارع نحو غزا [لفظ جماعة الذكور و الاناث في الخطاب و الغيبة] جميعاً؛ أما في الخطاب فلأنك تقول: انتم تَغْزُونَ و انتن تَغْزُونَ بالثاء الفوقانية فيهما؛ و أما في الغيبة فلأنك تقول: هم يَغْزُونَ و هن يَغْزُونَ بالياء التحتانية فيهما.

[لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يَفْعُونَ] في الغيبة [و تَفْعُونَ] في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من أن الاصل يغزؤون و تغزؤون حذف اللام دون واو الضمير.

[و وزن] جمع [المؤنث يَفْعَلْنَ] في الغيبة [و تَفْعَلْنَ] في الخطاب لما تقدم من أن اللام تثبت في فعل جماعة الاناث.

[و نقول] في يَفْعِلُ بالكسر: [يَرْمِي يَرْمِيَان يَرْمُونَ تَرْمِي تَرْمِيَان تَرْمُونَ تَرْمِيْن تَرْمِيَان تَرْمِيْن أَرْمِي تَرْمِيْ]

اصل يَرْمُونَ يَرْمِيُونَ ففعل به ما فعل يَرْضُوا] يعني نقلت ضمة الياء الى الميم و حذفت الياء لالتقاء الساكنين، و خصصه بالذكر<sup>١</sup> لأنه خالف<sup>٢</sup> يَغْزُونَ و يَرْمُونَ في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فنتبه على كيفية ضم العين و انتفاء الكسر.

[و هكذا] أي مثل يرمي [حكم كل ما كان قبل لامة مكسوراً] في جميع ما مر<sup>٣</sup> [كيهدي و

→

في ذلك البحث ان نون التاكيد مع غير الضمير البارز تشبه الضمير المتصل في كونها كالجاء من الفعل لاتصالها به لفظاً و معنى، فلو كان المحذوف في يغزون و اغزوا مثلاً واو الضمير، لزم عند اتصال نون التاكيد به ثبوت اللام، فقبل: اغزون بثبوت اللام مضمومة، لان نون التاكيد حيث شبيهة بالالف الانسين المتصلة بالفعل، فثبت اللام مع النون، كما ثبتت مع الالف، نحو: اغزوا لكن اللازم غير جائز، لانه انما يقال: «اغزون بحذفها، فالملزوم مثله». مدرس افغانى

١. قوله: «و خصه بالذكر»، اى خص يرمون بذكر اصله دون غيره. مدرس افغانى

٢. قوله: «لانه خالف يغزون و يرضون»، اى لان يرمون خالف يغزون و يرضون في عدم ابقاء عينه اى عين يرمون بعد حذف اللام على حركته اى العين الاصلية، فنتبه المصنف بذكر اعلاله على كيفية ضم العين و هي الميم و انتفاء الكسر من العين.

٣. قوله: «في جميع ما مر»، اى في الاعلال و عدمه و استواء لفظ الواحدة المخاطبة و جمع المخاطبة و

يَرْتَجِي وَيُنَاجِي<sup>١</sup> وَيُنْبِرِي<sup>٢</sup> أَي يَعْتَرِض [وَيَسْتَنْذِي] فَأَجْرُ عَلَيْهَا أَحْكَامُ يَرْمِي؛ فَصَرَّفَهَا  
تصريفه؛

فان كنت ذكياً<sup>٣</sup> كفأك هذا

والأ فالبليد<sup>٤</sup> لا يفيد التثويل ولو تليت عليه التوراة والانجيل.

[وَيَرْعَوِي<sup>٥</sup>] أَي يَكْفُ يَرْعَوِيان يَرْعَوُونَ تَرْعَوِي تَرْعَوِيانِ يَرْعَوِينَ تَرْعَوِي  
تَرْعَوِيانِ تَرْعَوُونَ تَرْعَوِينَ تَرْعَوِيانِ تَرْعَوِينَ تَرْعَوِي هذا من باب الإفعال و  
الاصل<sup>٦</sup> إِرْعَوْ، وَيَرْعَوُ وَلَمْ يَدْعُ لِلثَّقَلِ وَلَآئِهِمْ<sup>٧</sup> أَنَّمَا يَدْعُمُونَ بعد اعطاء الكلمة ما

→

اختلاف وزنهما وغير ذلك. مدرس افغانى

١. قوله: «وَيُنَاجِي» من المناجاة وهى المكاملة بطريق الخفية. مدرس افغانى

٢. قوله: «وَيُنْبِرِي» قال فى المتنهى: انبرى السهم: تراشيد و درست شد تير و انبرى له: پيش آمد اورا.  
مدرس افغانى

٣. اعلم ان اللفظ الذكى بالذال المعجمة ضد البليد والغبي. قال فى قاموس فى باب الواو والياء فى فصل  
الذال: ذَكَبَ النَّارَ ذَكُوباً وَ ذَكَأَ وَ ذَكَأَ بِالْعَدِّ عَنْ الزَّمْخَشْرِ وَ اسْتَدَّ كَثَّ: اشْتَدَّ لَهَا. وَ قَالَ اِبْضاً وَ الذَّكَاءُ  
سرعة الفطنة ذَكِيٌّ كَزَيْبٍ وَ سَعَى وَ كَزَمَ فَهُوَ ذَكِيٌّ أَنتَهَى. وَ لا يخفى وجه المناسبة بين المعنيين ولا يشبه  
عليك أنه بالراء المعجمة من زكوة المال او الفطرة بهذا المعنى اى بمعنى سرعة الفهم بل الزكوة بالراء  
المعجمة بمعنى الثناء و صفوة الشيء كما قال فى القاموس ايضاً فى فصل الزاء زكى يزكو زكاءً وَ زَكُوباً  
نعم و قال ايضاً: وَ الزكوة صفوة الشيء. وَ ما اخرجته من مالك لتظهره أَنتَهَى كما اشبه على بعض  
الناسخين فى اكثر الكتب أَنَّهُمْ كَتَبُوا لَفْظَ زَكِيٍّ بِالزَّاءِ الْمَعْجَمَةِ دُونَ الذَّالِ كَمَا هُوَ الْحَقُّ. عبدالرحيم.

٤. قال فى قاموس: التَّلْدُ: ضد التجلد تَلْدٌ كَلْرَمٌ وَ قَبِيحٌ وَ هُوَ بَلِيدٌ وَ أَبْلَدٌ وَ بَلْدٌ تَبْلِيداً لَمْ يَتَّجِهْ لشيءٍ وَ يَخِلُ وَ لَمْ  
يَجُذْ أَنتَهَى. فالبليد بمعنى الغبي و الغبي ضد الذكى كما قال فى قاموس غَبَا الشيء و عنه غَباً وَ غَيَاةً: لَمْ  
يَفْطَنْ لَهُ وَ هُوَ غَبِيٌّ وَ الشيء منه خَفِيَ وَ فِيهِ غُبُوءٌ وَ غُبُوءٌ: غَفْلَةٌ أَنتَهَى. عبدالرحيم.

٥. قوله: «وَيَرْعَوِي» اى يكف. قال فى المتنهى: ارعوا: باز ايستادن از بدى و نادانى و يعدى يعن، يقال:  
فلان قد ارعوى عن القبيح و شيمان شدن بر ترك چيزى و يعدى يعلى. مدرس افغانى

٦. والاصل ارعوى يرعوى بتركير اللام فيهما، قلبت الواو الاخيرى لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما  
قبلها، ثم اعلال رعى يرمى. مدرس افغانى

٧. قوله: «وَلَآئِهِمْ أَنَّمَا يَدْعُمُونَ بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال»، اى اذا اجتمع فى الكلمة ما يقتضى  
الاعلال و ما يقتضى الادغام، فالاعلال مقدم على الادغام، و وجهه ان سبب الاعلال موجب و سبب  
الادغام ليس بموجب و يدل على ذلك امتناع التصحيح فى باب رضى و جواز الفك فى باب حى و لان  
الاعلال يتحقق بالحرف الواحد و الادغام لا يتحقق الا بالحرفين. مدرس افغانى

تستحقّه من الأعلال كما يشهد<sup>١</sup> به كثير من اصولهم فلما<sup>٢</sup> اعلّوا فإت اجتماع المثلين و لما يلزم<sup>٣</sup> فى المضارع من يرعو مضموم الواو و هو مرفوض، و لم يَقلُّوا<sup>٤</sup> الواو الأولى ألفاً بل قلبوا الثانية ياءً لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء ألفاً لتحركها و انفتاح ما قبلها.

و أنما يقال فى فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة: يَزَعُونَ<sup>٥</sup> و تَزَعُونَ<sup>٦</sup> و لم يحذف<sup>٧</sup> هذه الواو كما فى يرضون<sup>٨</sup> و ترضين لأنه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل

١. قوله: «كما يشهد به كثير من اصولهم»، أى كما يشهد بان الاعلال مقدم على الادغام كثير من قواعدهم و قواعدهم، منها: التزامهم فى باب قو قلب اللام ياءً و امتناعهم من الادغام. قال فى شرح النظام: صح باب قوى و هوى للاعلايين، فان اصل قوى قو و قلبت الواو الثانية ياءً، لانكسار ما قبلها و اعلّوا الاولى ايضا بقلبها الفاء على القياس المذكور اذى الى الاعلايين. ثم قال: و كثر الادغام فى باب حىي للمثلين بخلاف باب قوى مما عينه المكسور و لامة فى الاصل واو، فان الادغام لا يجرى فيه، لان الاعلال يجرى فيه قبل الادغام، لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب و الادغام على سبيل الامكان و الجواز و الاول مقدم على الثانى و بعد الاعلال لا يبقى المثلان، فلا يجرى فيه الادغام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلما اعلّوا فإت اجتماع المثلين»، أى فلما اعلّوا ارعوى و يرعوى، اعلال رعى كما مر آنفاً، لا يبقى الواو الثانية، فيفوت اجتماع امثلين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لما يلزم بكسر اللام»، هذا تعليل ثالث لعدم الادغام فى ارعوى و يرعوى و التعليل الاول قوله: «للتقل» و التعليل الثانى قوله: «ولأنهم إنما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقّه من الإعلال»، قال فى شرح النظام: كثر الإدغام فى باب حىي مما عينه مكسور و لامة ياء للمثلين فيقال: «حىي» (بتشديد الياء)، و منهم من لا يدغم نظراً الى المضارع و لو ادغم ادى الى تحريك الياء بالضم. و سيجيى فى النوع الرابع اعنى المعتل العين و للآم ان ذلك أى ضم الياء فى المضارع مرفوض أى متروك.

و قال بعض ارباب الحواشى على قوله: «ويلزم» مانصه: لان الادغام فى الماضى يستلزم الادغام فى المضارع، لكونه فرعاً له، فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و لم يقلّوا الواو الاولى الفاء»، هذا جواب عن سؤال مقدّر كأن قائل يقول: سلّمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصت الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقضى فى كل منهما؟ فاجاب بذلك أى بقوله: «و لم يقلّوا الخ». مدرس افغانى

٥. قوله: «يرعوى»، بضم الواو الاولى التى هى عين الفعل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ترعوين»، بكسر الواو. مدرس افغانى

٧. قوله: «و لم تحذف هذه الواو»، أى من المثلين المذكورين مع ثقل الضمة على الواو فى يرعوى و الكسرة على الواو فى ترعوين. مدرس افغانى

٨. قوله: «كما فى يرضون و ترضين»، أى كما حذفت الواو من يرضون و ترضين. والحاصل انه لم تحذف

يَرْعَوُونَ وَ تَرْعَوِينَ؛ فلو حذفت هذه الواو ايضاً لكان اجحافاً بالكلمة و التباساً بالثلاثي المجرد و لم تقلب هذه الواو ياءً مع وقوعها رابعة.

و عدم انضمام ما قبلها لما سنذكره<sup>١</sup> في هذا البحث؛ و قيل:<sup>٢</sup>

لثلاً يلزم<sup>٣</sup> اجتماع الاعلاليين أعني اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد و هو مرفوض؛ و فيه نظر؛ لأنه ينتقض<sup>٤</sup> بنحو: يَقُونَ وَ تَقِينَ وَ نحو: ابقاء و الاصل إوقايًا و ما اشبه ذلك<sup>٥</sup> مما قلب او حذف منه حرفان فافهم؛ فإن إمتناع اجتماع الاعلاليين و ان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم الا أن يخصص - على ما قيل: المراد باجتماع<sup>٦</sup> الاعلاليين تقاربهما - بان لا يكون بينهما فاصل و حيثئذ لا يلزم الانتقاض بما

→

الواو من يرعوون و ترعوين و حذفت من يرضون و ترضين للفرق بينهما اي بين يرعوون و ترعوين و بين يرضون و ترضين من وجهين. و قد بين الوجه الاول بقوله: «لأنه قد حذفت الى قوله لكان اجحافاً بالكلمة» و بين الوجه الثاني بقوله: «والتباساً بالثلاثي المجرد»؛ لأنه يصير الفعل بعد حذف الواو من الفعلين اي من يرعون و ترعوين و يرضون و ترضين، فلا يعلم حيثئذ هو مضارع ارعوى او رعى. مدرس افغانى

١. قوله: «لما سنذكره في هذا البحث»؛ اي في آخر هذا البحث قبيل النوع الرابع و هو قوله: «و في نحو الفعل و افعال الخ»؛ فراجع هناك. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل»؛ اي في تعليل عدم قلب هذه الواو ياءً. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قوله: «لثلاً يلزم اجتماع اعلاليين»؛ اعني اعلال حرفين هما الواو التي لام الفعل و قد حذفت و الثاني هذه الواو، فلو حذفت هذه الواو ليلزم اجتماع اعلاليين و هو مرفوض. مدرس افغانى

٤. قوله: «ينتقض بنحو: يَقُونَ»؛ فانه اعل اعلاليين، لان اصله يوقيون حذفت الواو لوقوعها بين ياء و كسرة لازمة، ثم نقلت ضمة الياء الى ما قبلها، فحذفت لالتقاء الساكنين. و كذلك تقين اعل اعلاليين، فان اصله: توقين حذفت الواو لما ذكر، فنقلت كسرة الياء الى ما قبلها ثم حذفت لما ذكر. و اما ابقاء، فاصله كما قال: اوقاي، قلبت الواو ياء لسكونها بعد كسرة كما في ميزان و قلبت الياء الاخيرة همزة، لوقوعها في الطرف بعد الف زائدة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ما اشبه ذلك مما قلب او حذف منه حرفان»؛ مثال ما قلب منه حرفان كلمة تقوى، اصله و قيا، قلب الواو من اوله تاءً و الياء منه واوا و مثال ما حذف منه حرفان كلمة ق و نحوها. من صيغ الامر الحاضر من اللّيف المعروف فتنه. مدرس افغانى

٦. قوله: «المراد باجتماع الاعلاليين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل»؛ يعنى المراد من امتناع اجتماع الاعلاليين انما هو اذا كان الاعلاليان متقاربين بان لا يكون بينهما فاصل و فيما نحن فيه بين الاعلاليين





يتصابي<sup>١</sup> اصله يتصابؤ فمصدره التصابي اصله التصابو لأنه من الصبوة فأعلل باعلال المذكور [و يتقلسى]<sup>٢</sup> اصله يتقلسو مصدره التقلسى اصله التقلسو كتدحرج. ولا يخفى عليك تصارييف هذه الافعال و أحكامها إن أخطت علماً بىرضى فلا اذكر خوف الأملال.

[و لفظ الواحدة المونث في الخطاب كلفظ الجمع] أي لفظ جمع المونث في الخطاب [في بابي يرمى و يرضى] أي في كل ما كان قبل لامة مكسوراً أو مفتوحاً فإنه يقال في الواحدة والجمع: ترمى و تهدين تترجبن و تناجين الخ و كذا ترضين و تستمطين و تنصابين و تتقلسين فيهما جميعاً و التقدير مختلف.

[فوزن الواحدة] من ترمى [تفعين] بكسر العين و من ترضى [تفعين] بالفتح و الكلام محذوفة كما تقدم [و وزن الجمع] من ترمى [تفعلن] بالكسر [و] من ترضى [تفعلن] بالفتح باثبات الكلام لأنها تثبت في فعل جماعة الاناث، و على هذا القياس تفاعلين و تفاعلن و تتفعين و تتفعلن الى الآخر.<sup>٣</sup>

[و الامر] يعني و تقول في الامر [منها] اى من هذه الثلاثة المذكورة و هى يغزو و يرمى و يرضى: [أغز أغزوا أغزوا أغزوا أغزوا و إزم إزميا إزموا إزميا إزميا إزمين إرض إرضيا إرضوا إرضي إرضيا إرضين] و ليس في ذلك بحث.<sup>٤</sup>

آخره و او قبلها ضم الا الاسماء الستة حالة الرفع. فراجع قبيل باب النكرة و المعرفة ان شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «و يتصابي اصله يتصابو»، قلبت الواو ياءً لما مر أن العرب رفض الواو المتطرفة ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يتقلسى»، يقال: قلباء فتقلسى و تقلنس، اذا البسه القلتوة فلبسها. اصله يتقلسو، مصدره التقلسى بكسر السين، اصل التقلسى التقلسو بضم السين كتدحرج، فعل به ما فعل بالتصابو. مدرس افغانى

٣. قوله: «و في الجميع باثبات اللام من التفعّل و تفعين بالحذف في الواحدة من التفعّل ايضاً س». مدرس افغانى

٤. قوله: «لأنه يحذف اللام في المفرد المذكر علامة للامر و يحذف التّون في المخاطبة و التثنية و جمع المذكر و تثبت التّون في جمع المؤنث، كلّ ذلك ظاهر. سعدالله. مدرس افغانى

[وإذا أدخلت عليه نون التأكيد] أي على نحو: أغز وإزم وإزض خفيفة كان النون أو ثقيلة [أعيدت اللام المحذوفة فقلت أغزُونُ] باعادة الواو [وإزمِينُ] باعادة الياء [وإزضِينُ]<sup>١</sup> باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء ضرورة تحرّكها، و ذلك لأن هذه الحروف أعني الياء و الواو و الالف في الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح، و انت تعيد<sup>٢</sup> الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام و لا يعاد في فعل جماعة الذكور<sup>٣</sup> و الواحدة المخاطبة؛ أما من<sup>٤</sup> إزض<sup>٥</sup> فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض<sup>٦</sup> حركة الواو و الياء الضميرين،<sup>٧</sup> و أما من أغز و إزم فلان سبب<sup>٨</sup> الحذف باقي أعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام، و لغة<sup>٩</sup> طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء الذي هو لام الفعل في الواحد<sup>١٠</sup>

١. قوله: «و ارضين باعادة الالف و ردها الى الاصل و هو الياء، اي المنقلبة عن الواو.

٢. قوله: «و انت تعيد الحركة عند دخول نون التاكيد ثمة، اي في الصحيح، فكذا هنا اي في اغزون و ارمين و ارضين تعيد اللام الشبيهة بالحركة.

٣. اي فلا يقال في فعل جماعة الذكور من إزض: إزضُونُ بل ارضُونُ كما مرّ و لا الواحدة: ارضَيْنِ، بل ارضيين هذا. سعد الله.

٤. قوله: «اما من ارض»، اي اما عدم اعادة لام، الفعل في فعل جماعة الذكور و في فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض. مدرس افغانى

٥. اي اما عدم اعادة اللام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من ارض، فلان التقاء آه و قوله: «و اما من اغز و ارم»، عطف على من ارض اي و اما علّة عدم اعادة اللام في فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من اغز و ارم، فلان سبب آه. سعد الله.

٦. قوله: «لعروض حركة الواو و الياء»، على تقدير اعادة اللام. مدرس افغانى

٧. قوله: «الضميرين»، صفة للواو و الياء و ذلك ظاهر. مدرس افغانى

٨. قوله: «فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام»، و ذلك لان اللام في فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة من اغز و ارم و ياء مضمومتان او مكسورتان، فلو اعيدت و جب تخفيفها بحذف حركتها، لنون التاكيد كما حذف الضمير. مدرس افغانى

٩. قوله: «و لغة طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء»، قال بعض المحشين: ان «لغة طي» خبر مقدم «و حذف الياء» مبتدأ مؤخر. حاصل الكلام في المقام: ان قبيلة بنى طي على ما نقل عنهم الفراء يحذفون الياء التي هي لام الفعل من امر الواحد المذكور بعد دخول نون التاكيد و بعد ابقاء الكسر و الفتح كما ياتي مثال الكسر و الفتح. مدرس افغانى

١٠. قوله: «في الواحد المذكور»، اي في امر الواحد المذكور غائباً كان او مخاطباً.

المذكر بعد الكسر<sup>١</sup> والفتح نحو: «والله<sup>٢</sup> ليرمن<sup>٣</sup>» و«ارمن<sup>٤</sup> يا زيد» و«ارضن<sup>٥</sup>» و«ليخن<sup>٦</sup> زيد» و«يا زيد اخشن<sup>٧</sup>»<sup>٨</sup>

[و اسم الفاعل منها] أي من هذه الثلاثة<sup>٩</sup> المذكورة [غاز] اصله غازو [غازيان] اصله غازوان [غازون] اصله غازوون<sup>١٠</sup> [غازية] اصله غازوة [غازيتان] اصله غازوتان [غازيات] اصله غازوات [و غواز] اصله غوازو [و كذلك رام] راميان رامون رامية راميتان راميات و روام [و راض] راضيان راضون راضية راضيتان راضيات و رواض [و اصل غاز غازو] كنصر كما مر [قلبت الواو ياءاً لتطرفها و انكسار ما قبلها].

و ذلك قياس مستمر و كذا راض اصله راضو جعل راضي، و أصل رام رامى فحذفت ضمة الياء من الجميع استقلاً فاجتمع ساكنان، الياء و التنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين؛ لأنها حرف علة و التنوين حرف صحيح فحذفها أولى. فان زالت التنوين أعيدت الياء نحو: الغازي و الرامي و الراضي، و انما لم يذكر

١. قوله: «بعد الكسر و الفتح»، هذان قيدان لحذف الياء، مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: والله ليرمن زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد كسر الميم. مدرس افغانى

٣. قوله: «وارمن يا زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد كسر الميم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليخن زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الغائب بعد فتح الشين. مدرس افغانى

٥. قوله: «اخشن يا زيد»، هذا مثال لحذف الياء بعد دخول نون التاكيد فى الامر الحاضر بعد فتح الشين. فتحصل مما ذكر انه حذف الياء الذى هو لام الفعل من الجميع بعد الكسر الاولين كما بينا و بعد الفتح فى المثالين الاخيرين كما اوضحنا. مدرس افغانى

٦. قوله: «من هذه الثلاثة المذكورة»، اى يغزويضم العين و يرمى بكسر العين و يرضى بفتح العين. مدرس افغانى

٧. قوله: «اصل غازوون»، اى يواوين: احدهما لام الفعل والاخرى واو الجمع، قلبت الواو التى هى لام الفعل من جميع الصيغ المذكورة لتطرفها و انكسار ما قبلها هذا فى المفرد و لوقوعها رابعة فصاعداً مع عدم انضمام ما قبلها فى غير المفرد و حذفت ضمة الياء فى المفرد و جمع المكسر لاستقلالها، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

المصنف<sup>١</sup> هذا الاعلال لأنه قد<sup>٢</sup> تقدّم في كلامه مثله أعني حذف<sup>٣</sup> الضمة ثم اللام بخلاف قلب<sup>٤</sup> الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياءاً [في] المبني للمفعول من الماضي نحو [عُزِّي] والاصل عُزَوْ<sup>٥</sup> وقبيلة طي يقلبون الكسرة من المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام ألفاً ويقولون عُزَى وُزَى ورُزَى ونحو ذلك؛ قال قائلهم:

نَسْتَوْقِدُ<sup>٦</sup> النَّبْلَ بِالْحَضِيضِ وَنَضْطَادِ      نُفَوْساً بُنْتُ عَلَى الْكَزَمِ<sup>٧</sup>  
و الأصل: بُنَيْتُ، قلبت الكسرة فتحة والياء ألفاً وحذفت الألف<sup>٨</sup> لالتقاء الساكنين

١. قوله: «انما لم يذكر المصنف هذا الاعلال»، أي حذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى  
٢. قوله: «لأنه قد تقدم في كلامه مثله» أي قد تقدم مثل هذا الاعلال عند التكلم على يرمون، حيث قال: اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا يعني نقلت ضمة الياء الى العيم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين. فراجع ان شئت.

٣. قوله: «اعني حذف الضمة ثم اللام»، أي اقصد من مثله ذلك المذكور في يرمون. مدرس افغانى  
٤. قوله: «بخلاف قلب الواو المتطرّفة المكسورة ما قبلها ياءاً»، أي فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله في كلامه، فلذلك ذكره هنا. مدرس افغانى

٥. وكذا كل واو يتطرّف وما قبله مكسور نحو: شَقِيّ وَعُثِيّ وهما من الشقاوة. سعدالله.  
٦. الاستيقاد كناية عن شدة الزمى. يعني: يرمى النبل في الحضيض واذا أخطأ السهم وقع على الحجر يؤذى النار و يوقدها. سعدالله.

٧. وهو لرجل من طي و أول المصراع الثاني الطاء من «نضطاد». قوله نستوقد بالواو والفاء والذال المهملة: متكلم مع الغير من الاستيقاد وهو بالقاء والذال المهملة بمعنى الارسال والارتقاء، او هو بالقاف من الاستيقاد وهو طلب الوقود وهو بالفتح النار، كما يشعر اليه كلام المصنف في قوله: خارجاً لصدمة النار من الاحجار الخ، والنبل بالنون والموحدة كفلس: السهام العربية. والحضيض بالحاء المهملة والضادين المعجمتين كاميّر: القرار من الارض. ونضطاد بالمهملات: متكلم مع الغير من الاصطيد وهو اخذ الصيد، بُنْتُ بضمّ الموحدة وفتح الثون وسكون التاء: اصله بنيت وهو مجهول من البناء. والكزَم كقرس: ضدّ اللُؤم. يعني ما با وجود اينكه در مرتبه بلند هستيم مي فرستيم تيرهاي خود را از جانب بلند به سوى زمين پست و هموار و صيد مي كنيم نفسهاي چند را كه پنا نهدا شده است بر كرامت و بزرگواري و مايل مي كنيم آن نفوس را به سوى خود. شاهد: در بُنْتُ بضم باء و فتح نون است كه در اصل بنيت بوده است، قلب شده است كسرة نون به فتحة و ياء او به الف، پس حذف شده است الف به التقاء ساكنين، بنت شده است، و اين به طريقة اعلال بنى طي است. جامع الشواهد.

٨. قوله: «وحذف الألف لالتقاء الساكنين»، أي الألف المنقلبة من الياء و تاء التانيث. مدرس افغانى

[ثم قالوا غازیة] بقلب الواو ياء مع عدم تطرّفها [لأنّ المونث فرع المذكر]<sup>١</sup> لكون المونث غالباً على زيادة لا سيّما فيمن يقول: رجل ورجلة و غلام و غلامه و نحو ذلك، فلمّا قلبوها فى الاصل قلبوها فى الفرع فقالوا: غازیة و راضیة، و فى التنزيل:<sup>٢</sup> (فى عیسیّ راضیة).

[و الثاء طارئة]<sup>٣</sup> على اصل الكلمة و ليست منها فكان الواو متطرّفة حقيقة. فان قلت: أنّهم يقلّبون الواو المكسور ما قبلها ياءاً طرفاً او غير طرف فقلبت فى غازیة كذلك كما ذكره العلامة فى المفصل.

قلت: قول المصنّف اقرب الى الصواب؛ لأنّ قلب غير المتطرّفة بسبب حملها على الفعل كما فى المصادر<sup>٤-٥</sup> أو على المفرد<sup>٦</sup> كما فى المجموع، فمجرد كسر<sup>٧</sup> ما قبلها لا

١. هذا جواب عن سؤال مقدّر، و هو ان يقال: لم تقلّب الواو ياءاً اذا وقعت طرفاً و انكسر ما قبلها و ليست الواو فى غازیة واقعة طرفاً، فلم تقلّب الياء، فلم تقلّب الياء؟ الجواب: انّ الثاء طارية اعتداد بها، لأنّ غازیة فرع غاز، فقلبت فى الفرع ايضاً، ثلثاً يحصل للفرع مزية على الاصل. سلّماس.

٢. قوله: «و فى التنزيل»، فى «عیسیّ راضیة»، فقلبت الواو من راضیة ياء مع عدم التطرف، لانه فرع المذكر اعنى الراضى. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الثاء طارئة»، اى عارضة. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما فى المصادر، نحو: قياماً اصله قواماً، قلبت الواو ياءاً حملاً على قام. قال شرح النظام: تقلّب الواو المكسور ما قبلها فى المصادر لافى غيرها كعوض ياء، نحو: قام قياماً و عاذ عياداً و منه قوله تعالى: «دینا قیماً»، لكونه فى الاصل مصدراً. و انما قلبت الواو حیث یاء، لاعلال فعلها بقلب الواو الفاء و حال حوالاً اذا تغیر كالقود فى الشذوذ و القیاس حیلاً و القاد و هذا بخلاف مصدر لود لوداً و عاوز عوازا، فانه لا یعمل لعدم اعلال فعله، فانك قد عرفت فیما تقدم ان نحو قاوم و قاول، لا تقلّب الواو فیه الفاء. مدرس افغانى

٥. نحو: قياماً، اصله قواماً قلبت الواو ياءاً حملاً على الفعل لأنّ قام اصله قَوْمٌ بدلیل قام قواماً. س.

٦. قوله: «او على المفرد كما فى المجموع»، اى اولان قلب غیر المتطرّفة بسبب حملها على المفرد كما فى المجموع. قال فى شرح النظام: تقلّب الواو المكسور ما قبلها فى نحو جیاد: جمع جید و اصله جیود و دیار: جمع دار اصله دور و ریاح: «جمع ریح و اصله روح» تاورته و الناس یتاورون (اى یجیثون مرتبة بعد مرتبة و دیم دیمة و الاصل دومة من دام بدوم، انما اعلّ لاعلال المفرد ولولا جريان الاعلال فى مفردھا لم یجز الاعلال فى المجموع. مدرس افغانى

٧. قوله: «فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضى القلب»، بل یجب ان یكون تابعا للفعل او المفرد و الاوجب قیاماً بالقلب فى مصدر قاوم و لیاذ فى مصدر لاوذو هو غیر جائز فضلاً من ان یجب. مدرس افغانى

يقتضي القلب. فان قلت: <sup>١</sup> التاء معتبرة بدليل قولهم: قلنسوة و قَمَحْدُوَّة، <sup>٢</sup> فلو لم تعتبر التاء لَوَجِبَ قلب الواو ياءً و الضمة كسرة كما مرَّ <sup>٣</sup> في التمثلي و حيثئذ لا يكون <sup>٤</sup> الواو كالمطرقة. قلت: الاصل في قلنسوة و قَمَحْدُوَّة و هو المفرد على التاء، و الحذف طارِ <sup>٥</sup> بخلاف ما نحن <sup>٦</sup> فيه؛ فانَّ الاصل بدون التاء نحو غازٍ و التاء طارئة و لا يبعد عندي أن يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياءً لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها. هذا كله <sup>٧</sup> ظاهر و انما الاشكال <sup>٨</sup> في اعلال نحو غَوَازٍ و رَوَامٍ و رَوَاضٍ و ليس <sup>٩</sup> علينا الا ان نقول: انَّ الاصل غَوَازِيٍّ بالتثنية اعلً باعلال قاضٍ و لا بحث <sup>١٠</sup> لنا عن انه منصرف أو غيره و أنَّ

١. قوله: «فان قلت: التاء معتبرة بدليل قولهم «قلنسوة»، بضم السين و هي لباس الرأس و قمحودة بفتحيتين ثم سكون الحاء المهملة فضم ففتح: هي ما في خلف الرأس، جمعه قمحد بالضبط المذكور بدون الواو و التاء. قال الرضي: تاء الوحدة في اسم العين كاللازمة، فلذلك جاز قلنسوة. مدرس افغانى  
٢. و هو خلف الرأس.

٣. قوله: «كما مر التمثلي»، من ان الاصل فيه التمثول بضم الطاء، قلبت الواو ياء و الضمة كسرة، لرفضهم الواو المتطرقة المضموم ما قبلها. مدرس افغانى

٤. قوله: «و حيثئذ لا يكون الواو كالمطرقة»، اى حين اذا اعتبرت التاء لا تكون الواو قلنسوة و قمحودة و كذا الواو التى فى غازية كالمطرقة، فلا تقلب. قلت: الاصل فى قلنسوة و قمحودة و هو المفرد على التاء. و بعبارة اخرى القلنسوة و القمحودة كالتمر و التمر، يعنى هما مفردان يلزمهما التاء كالتمر، مدرس افغانى

٥. قوله: «و الحذف طار»، اى حذف التاء عارض عند ارادة الجمع و انما كان التاء عارضا كان المفرد اصل للجمع. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف ما نحن فيه»، اى بخلاف غازية، فان الاصل اى المذكور بدون التاء، نحو: غاز و التاء عارض عند ارادة التانيث، فافهم و تدبر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هذا كله ظاهر»، اى ما ذكر فى مثل غازية من الاعلال و توجيهه، كله ظاهر لاشكال فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «و انما الاشكال فى اعلال نحو غَوَازٍ و رَوَامٍ و رَوَاضٍ. و من اراد الاطلاع على الاشكال، فعليه مراجعة جامى فى شرح قول ابن حاجب فى بحث غير المنصرف: «و نحو: جوار رقا و جرا كقاض». مدرس افغانى

٩. قوله: «و ليس علينا الا ان نقول: ان الاصل غَوَازِيٍّ بالتثنية اعلً باعلال قاض»، اى حكمه حكم قاض بحسب الصورة فى حذف الباء عنه و ادغال التثنية عليه، فيقال: جائتني غواز و مررت بغواز و اما فى حالة النصب فالباء متحركة مفتوحة نحو: رايت غوازي. مدرس افغانى

١٠. قوله: «ولا بحث لنا عن انه منصرف و غيره و ان التثنية اى تثنية»، لان ذلك من ابحاث النحاة الباحثين

تنوينه أي تنوين.

واعلم أن هذا الاعلال إنما هو حال الرفع والجر، وأما حال النصب فتقول: رأيت غازياً ورامياً وغوازي وروامي كالصحيح.

[أو تقول في المفعول من الواوي] أي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي [مغزواً] أصله مغزواً وأدغمت الواو بالواو [و من اليائي مزياً] بقلب الواو ياءاً و يكسر ما قبلها [أي ما قبل الياء يعني أن أصله مزموئ] قلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء و إنما قلبت الواو ياءاً [لأن الواو والياء إذا اجتمعا في كلمة واحدة والأولى منهما ساكنة] سواء كانت واو أو ياء [قلب الواو ياء و ادغمت الياء في الياء] و ذلك قياس مطرد عندهم طلباً للخفة، و اشترط سكون الأولى لتدغم وأختير الياء لخفتها.

و في كلام المصنف نظر؛ لأنه ترك شرائط لابد منها وهي: أنه يجب في الواو إذا كانت الأولى أن لا يكون بدلاً ليتحرز<sup>١</sup> به من نحو سوير<sup>٢</sup> و تسوير كما تقدم<sup>٣</sup>، و ان

→

عن احوال الكلم اعراباً و بناءً. و كذلك لايبحث لنا في التنوين انه للعرض او للتمكين، لان ذلك ايضا من اباحت النحاة. قال جامي: لا اشكال في حالة النصب، لان الاسم غير منصرف للجمعية مع صيغة منتهى الجموع، بخلاف حالتي الرفع والجر فانه قد اختلف فيه، فذهب بعضهم الى ان الاسم منصرف والتنوين فيه تنوين الصرف، لان الاعلال المتعلق بجوهر الكلمة مقدم على منع الصرف الذي هو من احوال الكلمة بعد تمامها، فاصل جوار في قولك: «جائني جوار»، جوارئ. بالقسم والتنوين، بناء على ان الاصل في الاسم، الصرف، فيني كلام، فلم يبق على صيغة منتهى الجموع، فهو بعد الاعلال ايضا منصرف و التنوين في للصرف، كما كان قبل الاعلال كذلك و للكلام تنمة، فراجع جامي بفيدك. مدرس افغانى

١. قوله: «ليحترز به من نحو: سوير و تسوير كما تقدم»، في بحث الاجوف، حيث قال: و اعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول و من تقاول تقوول بلا ادغام، لتلا بالمبني للمفعول من قول و تقول و كذا سوير و تسوير بقلب الواو ياء، لتلا يلتبس بنحو زَيْن و تَزِين، والمراد من محو زَيْن و تَزِين سِير و تسير المبنيان للمفعول و انما قال: «بنحو» لانهما لا يلتبان بذات زَيْن و تَزِين لتغاير المادة، فلذلك قال: «بنحو» دون يَزِين و تَزِين و هو ظاهر. مدرس افغانى

٢. أصله ساير.

٣. في الاجوف.



تكونا في الكلمة الواحدة أو ما هو<sup>١</sup> في حكمها كمُسْلِمِي<sup>٢</sup>، والاصل مسلموي ليتحرز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو: يَغْزُو<sup>٣</sup> يوماً وَيَقْضِي<sup>٤</sup> وطراً، وفي بعض النسخ: «اذا اجتمعتا في كلمة واحدة» وهو الصواب، وأن لا تكونا<sup>٥</sup> في صيغة أفعل نحو: أَيَوْم<sup>٦</sup> ولا في<sup>٧</sup> الأعلام نحو:

حياة<sup>٨</sup>، وإن لا تكون<sup>٩</sup> الياء<sup>١٠</sup> اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر ليتحرز<sup>١١</sup> من نحو:

١. قوله: «أو ما هو في حكمها كمسلمي»، انما كان مسلمي في حكم الكلمة الواحدة، لكون المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة. مدرس افغانى

٢. فإنَّ مسلمون كلمة و الياء كلمة اخرى و لكنهما في كلمة واحدة، لأنَّ اتصال الياء الذي هو المضاف اليه بالمضاف اتصال الجزء بالكل، فهما في كلمة واحدة. سعدالله.

٣. قوله: «نحو: يغزو يوماً»، مثال لكون الواو اولاً و الياء ثانياً. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يقضى و طراً»، مثال لعكس ذلك. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ان لا تكونا في صيغة الفعل نحو: «يوم»، و هو صيغة الفعل تفضيل، تقع نعتاً في قولهم: «يوم ايوم»، كما في قولهم: «ليل الليل قصد المبالغة في الليلة و اليومية». قال في المطول في بحث الاسناد المجازي العقلي: ان من شأن العرب ان يشقوا من لفظ الشيء الذي يريدون المبالغة في وصفه ما يتبعونه به، تأكيداً و تنبيهاً على تنبيهه في معناه، من ذلك قولهم: ظل ظليل و داهية دهاية و شعر شاعر.

و السر في عدم اعلال الفعل التفضيل انه شبيه بالاسماء الجامدة. مدرس افغانى  
٦. يقال: يَوْمُ أَيَوْمٍ لا غيم فيها، كقولهم لَيْلُ اللَّيْلِ و سواد اسود، فإنه قلب و ادغم و قيل أَيْم، التيس بـ الفعل التفضيل. سعدالله.

٧. قوله: «و لا في الأعلام نحو: حيوة»، يسكون الياء و فتح الواو و هو علم لرجل فلا يعمل بالقلب و الادغام، لان الأعلام كالأمثال لا تغير. صرح بذلك السيوطي في باب نعم و بش في المثل المعروف في الصيف ضيحت اللبن، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

٨. «قوله و لا في الأعلام نحو: حيوة»، فانه اسم رجل لا قلب فيه و لا ادغام، لأنه علم و العلم يجوز فيه ما لا يجوز في غيره. سعدالله.

٩. قوله: «و ان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من حرف آخر»، قال بعض ارباب الحواشي: التقيد بالاولى للاحتراز عن نحو مرضى، لان اصله مرضوي و اصل مرضوي مرضوو بواوين، قلبت الواو الثانية ياءاً، فصارت مرضوي، ثم قلبت الواو ياءاً و ادغمت. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و ان تكون الياء اذا كانت الاولى بدلاً من آخر»، و بعبارة اخرى: اذا اجتمعت الياء و الواو في كلمة واحدة و يكون الياء مقدماً على الواو، فحينئذ يجب ان لا يكون الياء بدلاً من حرف آخر. مدرس افغانى

١١. قوله: «ليحترز من نحو ديوان»، بكسر الدال و قد يفتح فان اصله دو وان، فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياءً او ذلك لأنه اذا قلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء في الياء التيس بـ ديوان.

ديوان؛<sup>١</sup> اصله دِيَوَان؛ فَإِنَّ الْوَاوَ لَا تَقْلِبُ فِي مِثْلِ هَذِهِ الصُّوَرِ يَاءً، وَ اِيضاً يَجِبُ أَنْ لَا تَكُونَ الْيَاءُ لِلتَّصْغِيرِ إِذَا لَمْ تَكُنْ<sup>٢</sup> الْوَاوَ طَرَفًا حَتَّى لَا يَنْتَقِضَ بِنَحْوِ: أَسْبُودَ وَ جُدْيُولَ؛ فَإِنَّهُ لَا يَجِبُ الْقَلْبُ بَلْ يَجُوزُ.<sup>٣-٤</sup>

→

فائدة: قال في اللسان: الديوان مجتمع الصحف. أبو عبيدة ابن سكيت هو بالكسر لا غير، الكسائي: بالفتح لغة مولدة. و قد حكاهما سيويه و قال: «أما صَحَّتْ الْوَاوُ فِي دِيَوَانٍ وَ أَنْ كَانَتْ بَعْدَ الْيَاءِ وَ لَمْ تَعْتَلْ كَمَا اعْتَلَّتْ فِي سِيدٍ، لِأَنَّ الْيَاءَ فِي دِيَوَانٍ غَيْرَ لَازِمَةٍ وَ أَمَّا هُوَ فَعَالٌ مِنْ دَوْنَتْ وَ الدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُمْ: ذَوِي يُوٍ يُنْ فَدَلَّ ذَلِكَ أَنَّهُ فَعَالٌ وَ أَنْتَ أَمَّا أَبَدَلْتَ الْوَاوَ بَعْدَ ذَلِكَ. قَالَ: وَ مِنْ قَالَ: دِيَوَانٌ فَهُوَ عِنْدَهُ بِمَنْزِلَةِ يَبْطَارٍ وَ أَمَّا تَقْلِبُ الْوَاوُ فِي دِيَوَانٍ يَاءً وَ أَنْ كَانَتْ قَبْلَهَا يَاءٌ سَاكِنَةً مِنْ قِبَلِ أَنْ الْيَاءَ غَيْرَ مُلَازِمَةٍ وَ أَمَّا أَبَدَلْتَ مِنَ الْوَاوِ تَخْفِيفًا. أَلَا تَرَاهُمْ قَالُوا: دَوَاوِينَ لِمَا زَالَتِ الْكُسْرَةُ مِنْ قَبْلِ الْوَاوِ. عَلَى أَنْ بَعْضُهُمْ قَدْ قَالَ: دِيَاوِينَ، فَاقْتَرَبَ الْيَاءُ بِحَالِهَا وَ أَنْ كَانَتْ الْكُسْرَةُ قَدْ زَالَتْ مِنْ قَبْلِهَا وَ أَجْرَى غَيْرَ الْإِلَازِمِ وَ قَدْ كَانَ سَبِيلُهُ إِذَا أَجْرَاهَا مَجْرَى الْيَاءِ الْإِلَازِمَةِ أَنْ يَقُولَ: دِيَانٌ، أَلَا أَنَّهُ كَرِهَ تَضْعِيفَ الْيَاءِ كَمَا كَرِهَ الْوَاوُ فِي دِيَاوِينَ قَالَ:

عِدَانِي أَنْ أَزُورَكَ أَمْ عَمْرُو دِيَاوِينَ تَسْقُوقُ بِالسَّعْدَادِ

الجوهري: الديوان أصله دِيَوَانٌ، فَعُوْضٌ مِنْ أَحَدِ الْوَاوِينَ يَاءً، لِأَنَّهُ يَجْمَعُ عَلَى دَوَاوِينَ وَ لَوْ كَانَتْ الْيَاءُ أَصْلِيَةً لَقَالُوا: دِيَاوِينَ وَ قَدْ دُوْنْتُ الدَوَاوِينَ. قَالَ ابْنُ بَرِيٍّ وَ حَكِي ابْنُ دَرِيدٍ وَ ابْنُ جَنِيٍّ: أَنَّهُ يَقَالُ: دِيَاوِينَ، وَ فِي الْحَدِيثِ: «لَا يَجْمَعُهُمْ دِيَوَانٌ حَافِظُهُ». قَالَ ابْنُ الْأَثِيرِ: هُوَ الدَّفْترُ الَّذِي يَكْتُبُ فِيهِ أَسْمَاءُ الْجِيْشِ وَ أَهْلُ الْعِطَاءِ وَ أَوَّلُ مِنْ دَوْنِ الدِّيَوَانِ عَمْرٌ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَ هُوَ فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ ابْنُ بَرِيٍّ وَ دِيَوَانٌ اسْمُ كَلْبٍ قَالَ الرَّاجِزُ:

أَعَدَدْتُ دِيَوَانًا لِلدَّرْبِ بِاسِ الْخَيْثِ مَتْنِي يَعَادِينَ شَخْصَهُ لَا يَنْقَلِبُ

وَ دَرْبِاسٍ أَيْضًا كَلْبٌ، أَيْ أَعَدَدْتُ كَلْبِي لِكَلْبٍ جِيرَانِي الَّذِي فِي الْخَيْثِ انْتَهَى. وَ قَالَ فِي الْمَتْنِ: دِيَوَانٌ وَ يَفْتَحُ: فَرَاهِمَ أَمْدَنَ گَاهِ كُتُبِ وَ كِتَابُ كِهْ دَرِ أَنْ لَشْكْرِيَانِ وَ أَهْلُ عَطِيَّةٍ مَكْتُوبٌ بِأَشَدٍّ وَ أَوَّلُ مِنْ وَضَعِهِ فِي الْإِسْلَامِ عَمْرٌ. أَصْلُهُ دَوَاوَانٌ، فَعُوْضٌ عَنْ أَحَدِ الْوَاوِينَ يَاءً وَ هُوَ عَلَى الْأَصْلِ، دَوَاوِينَ وَ دِيَاوِينَ جَمْعٌ.

١. فَإِنَّهُ لَا يَقْلِبُ فِيهِ الْوَاوُ يَاءً، لِلزُّوْمِ تَقَارُنِ الْأَعْلَالَيْنِ بِنَوْعٍ وَاحِدٍ. سَعْدَالَهُ.

٢. قَوْلُهُ: «إِذَا لَمْ تَكُنْ الْوَاوُ طَرَفًا»، احْتَرَزَ بِهِ عَنِ الْيَاءِ فِي نَحْوِ غَزِيٍّ وَ جَرِيٍّ مُصَغَّرِ غَزْوٍ وَ جَرْوٍ، فَإِنَّهُ يَجِبُ فِيهِ الْقَلْبُ وَ الْإِدْغَامُ. مَدْرَسُ أَفْغَانِيٍّ

٣. قَوْلُهُ: «بَلْ يَجُوزُ»، أَيْ الْقَلْبُ وَ هُوَ الْأَكْثَرُ، نَظَرًا إِلَى مُجَرَّدِ الْاجْتِمَاعِ وَ جَازَ تَرْكَ الْقَلْبِ لِعُرْوَضِ الْاجْتِمَاعِ، لِأَنَّهُ حَصَلَ بِسَبَبِ يَاءِ التَّصْغِيرِ وَ هِيَ غَيْرُ لَازِمَةٍ، مَعَ أَنَّهَا فِي غَيْرِ مَحَلِّ التَّغْيِيرِ، مَعَ أَنَّ الْوَاوَ قُوَّةٌ لِتَحْرُكِهَا قَبْلَ الْاجْتِمَاعِ، بِخِلَافِ نَحْوِ: عَجِيزٌ فِي تَصْغِيرِ عَجُوزٍ، فَإِنَّهُ يَجِبُ الْقَلْبُ فِيهِ، لِأَنَّ الْاجْتِمَاعَ وَ أَنْ كَانَ عَارِضًا فِي غَيْرِ الطَّرَفِ إِلَّا أَنَّ الْوَاوَ قَبْلَ الْاجْتِمَاعِ سَاكِنَةٌ خَفِيفَةٌ وَ بِخِلَافِ عَرَبِيَّةٍ فِي تَصْغِيرِ عَرُوقٍ، فَإِنَّ الْاجْتِمَاعَ وَ أَنْ كَانَ عَارِضًا أَلَا أَنَّهُ فِي مَحَلِّ التَّغْيِيرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِيٍّ

٤. فَإِنَّ بَعْضَهُمْ لَا يَجُوزُ الْقَلْبُ وَ الْإِدْغَامُ بِنَاءً عَلَى أَنَّ الْمَصْغَرَّ فَرَعُ الْمَكْتَبَرِ وَ يَقُولُ: أَسْبُودَ وَ جُدْيُولَ. وَ بَعْضُهُمْ

لا يقال: <sup>۱</sup> ان قوله: «اذا اجتمعنا» مهملة و هي لا يجب ان تصدق كليلة.  
 لاننا نقول: قواعد العلوم <sup>۲</sup> يجب ان يكون على وجه تصدق كليلة، و اما قولهم: <sup>۳</sup> هذا  
 امر ممضو عليه فشاذاً و القياس ممضی لانه من اليائي، و منهم من <sup>۴</sup> يقول في الواوي  
 ايضاً مغزى و معدى و مرضى بقلب الواوين ياءاً لكرهه اجتماع الواوين <sup>۵</sup> و عليه قول  
 الشاعر: <sup>۶</sup>

لقد علمت عرسي مليكة اني <sup>۷</sup> انا الليث مغدياً عليه و عادياً

→

- بقلب و يدغم و يقول: اسيد و جدیل بالقلب و الادغام و لا يلتفت الى المكبر، فان في المكبر مانعاً من القلب و هو الالتباس و لا مانع عنه في المصغر، فيقلب فيه و يدغم. سعدالله.
۱. قوله: «لا يقال: ان قوله: «اذا اجتمعنا مهملة» قال بعضهم: لان كلمة اذا سور القضية و المهملة في قوة الجزئية. مدرس افغانی
۲. محصل الجواب: انها يكون مهملة اذا لم يكن قاعدة، لكنها قاعدة فهي ليست بمهملة. سعدالله.
۳. قوله: «و اما قولهم»، هذا امر ممضو عليه فشاذه، هذا جواب سؤال مقدر و هو انه تقدم في قول الزنجاني ان اسم المفعول من الناقص اليائي مرمى و كان اصله مرموى، قلبت الواو ياء و اذغمت الياء في الياء و كسرت و ما قبل الياء لتسلم الياء، فكيف جاء اسم المفعول من مضى يعضى ممضو؟ فاجاب بما ذكر.
- مدرس افغانی
۴. قوله: «و منهم من يقول في الواوي ايضاً «معزى و معدى و مرضى»، مع انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزى بادغام الواو في الواو و ابقائهما من دون القلب. مدرس افغانی
۵. قوله: «بقلب الواوين كراهه اجتماع الواوين» اى مع تبديل الضمة كسرة. مدرس افغانی
۶. قوله: «و عليه قول الشاعر»، اى قلب الواوين ياء جاء قول الشاعر:

لقد علمت عرسي مليكة اني انا الليث معدياً عليه و عادياً

- قال في جامع الشواهد: شاهد در وارد شدن معدى است به طريق اعلال، نظر به آنکه او معدو به واو است، هم چنان که قیاس در استعمال اوست و در اینجا بر خلاف قیاس آمده است و واو قلب شده است به یا. مدرس افغانی
۷. عرس الرجل بالمهمات كحير: زوجته. و مليكة كسفينة: زوجة الشاعر و هو يدل من عرسي. والليث بالياء و المثلية كفلس: الاسد. و قوله: «معدياً عليه و عادياً» حالان، اى تارة اكون مغلوباً و تارة اكون غالباً و هما مفعول و فاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحد و الظلم. يقول: ائى بمنزلة الاسد، فمن ظلمنى فكأنما ظلم الاسد، فلا بدلى ان اهلكه، كما يهلك الاسد من ظلمه. يعنى: هر آينه به تحقيق كه دانست زوجة من مليكة اين كه به درستی كه ظلم کرده باشد بر من: شاهد: در وارد شدن معدى است به طريق اعلال: نظر به آن كه اصل او معدو به واو است همچنان كه قیاس در استعمال اوست و در اینجا به خلاف قیاس آمده است و واو قلب شده است به یا. جامع الشواهد.

و القياس<sup>١</sup> الواو لكنّ الياء<sup>٢</sup> ايضاً كثير فصيح و ان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً بنحو عِتِيَّ و جِثِّي و في مرضي<sup>٣</sup> امر آخر و هو إجراؤه مجرى فعله الاصلى أعني رضي فانّ اصله رضو.

[و تقول في فعول من الواوي: عَدُوٌّ] و الاصل عَدُوو [و من البائي بَغِيٌّ] و اصله بَغُوِّي اجتمعت الواو و الياء و سبقت إحداهما الاخرى بالسكون قلبت الواو ياءً و ادغمت الياء في الياء و كسر ما قبلها فقبل بَغِيَّ و في التنزيل: (وَ مَا كَانَتْ أُمْلِكُ بَغِيًّا) (وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا) اي فاجرة.

و قال ابن جني: هو فعيل و لو كان فعولاً لقليل: بَغُوٌّ، كما قيل: فلان نَهَوُّ عن المنكر. كذا ذكر صاحب الكشف منه، و هذا عجيب من مثل الامام ابن جني و اظنّ أنّه سهو منه؛ لانه لو كان فعيلاً لوجب ان يقال: بَغِيَّةً لانّ فعيلاً<sup>٤</sup> بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكّر و المؤنث؛

١. قوله: «و القياس الواو»، اي القياس ان يقال فيه: معدوّ عليه. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لكن الياء ايضاً كثير فصيح و ان كان مخالفاً للقياس، تشبيهاً بنحو عِتِيَّ و جِثِّي»، يعنى ان الياء فى مغزى و معدى و مرضى من باب تشبيه بنحو عَتَى و جَثَى، جمعى عات بمعنى متمرد و جاث بمعنى جالس على الركبتين كما فى قوله تعالى: فوريك لنحشرنهم و الشياطين ثم لنحشرنهم حول جهنم جثيا، اصلهما عتو و بوابو ين و جثو، ايضاً يواوين على وزن قعود جمع قاعد، قلبت الواو الاخرى ياءً، لوقوعها طرفاً بعد ضمة، فصار عتوى و جثوى، فابدلت الواو الاولى ياءً، ثم ادغمت الياء فى الياء، فصار عَتَى و جَثَى بضم العين و الجيم، فابدلت الضمة كسرة. هذا فى الجمع، اما فى المفرد فقال فى شرح نظام: ففيه عدم القلب، كقوله تعالى: «و عتوا عتوا كبيرا» و ذلك لاستقلالهم الجمع المفرد. مدرس افغانى

٣. قوله: «و فى مرضى امر آخر»، يعنى ابدال الواو ياءً فى مرضى لامرين «احدهما التشبيه بنحو عَتَى و جَثَى حسبما فصلناه و الثانى: اجرائه مجرى فعله الاصلى اي فعله المبني للفاعل، لان قلب الواو فى رضو لازم لما تقدم من ان اصل رضى رضو بدليل رضوان، و بهذا صرح فى الصحاح. فلذا يقال: مرضى لامرضو و اما فى نحو معدى، ففيه امر واحد و هو التشبيه بعَتَى و جَثَى، فلذا لم يقلب ياءً معدى بطريق اللزوم، فيقال: معدى و معدوّ. مدرس افغانى

٤. قوله: «لان فعيلاً بمعنى الفاعل لا يستوى فيه المذكّر و المؤنث»، صرح بذلك السيوطى عند قول الناظم:

و من فعيل كقتيل ان تبع  
موصوفه غالباً التاء تمتنع

اللَّهُمَّ<sup>١</sup> إِلَّا أَنْ يَقَالَ: شَبَّهَ بِمَا هُوَ بِمَعْنَى الْمَفْعُولِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (إِنْ رَحِمَ اللَّهُ قَرِيبَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) وَهُوَ تَكَلَّفَ. وَلَأنَّ قَوْلَهُ: لَوْ كَانَ فَعُولًا لَقِيلَ بَعُوَ غَيْرَ مُسْتَقِيمٍ بِلَا خَفَاءٍ لِأَنَّهُ يَأْتِي<sup>٢</sup>، وَأَمَّا نَهْوُ<sup>٣</sup> فَشَاذٌ وَالْقِيَاسُ نَهْيٌ.

فَإِنْ قُلْتَ: الْوَإِ فِي عَدْوٍ رَابِعَةٍ وَمَا قَبْلُهَا<sup>٤</sup> غَيْرَ مَضْمُومَةٍ فَلَمْ لِمَ يَقْلِبُ<sup>٥</sup> يَاءً؟ قُلْتَ: لِأَنَّ الْمُدَّةَ<sup>٦</sup> لَا اعْتِدَادَ بِهَا فَكَانَ مَا قَبْلُهَا مَضْمُومًا وَلَأنَّ الْوَإِ السَّائِكَةَ كَالضَّمَّةِ وَلَأنَّ الْغَرَضَ هُوَ التَّخْفِيفُ وَهُوَ يَحْصُلُ بِالْإِدْغَامِ.

وَكَذَا الْكَلَامُ<sup>٨</sup> فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ الْوَإِ نَحْوُ: مَغْرُوزٌ. فَإِنْ قُلْتَ: مَا السَّرُّ<sup>٩</sup> فِي جَوَازٍ مَدْعَى وَمَغْزَى بِقَلْبِهَا يَاءٌ مَعَ الْكُسْرَةِ<sup>١٠</sup> وَالْأَطْرَادِ<sup>١١</sup> وَلَا سِيَمَا<sup>١٢</sup> فِي مَرْضَى وَامْتِنَاعِ ذَلِكَ

١. قوله: «اللهم إلا أن يقال: شبه بما هو بمعنى المفعول»، أي شبه فعيل بمعنى الفاعل بفعيل بمعنى المفعول وهو يستوي فيه المذكر والمؤنث. وقال في اللسان: قوله تعالى: (إن رحمة الله قريب من المحسنين) فاتما ذكر على النسب (أي نظير قولهم: لابن وتاسر وطاعم على ما ذكره السيوطي في ما آخر باب النسب). وقال أيضا في اللسان: وقيل إنما ذلك لأنه تانيث غير حقيقي. وفي اللسان أيضا في مادة قرب في قوله تعالى: «و ما يدريك لعل الساعة قريب»، ذكر قريبا لأن تانيث الساعة غير حقيقي وقد يجوز أن يذكر، لأن الساعة في معنى البعث. وقال أيضا: ويقال إن فعلا قد يحمل على فعول، لأنه بمعناه مثل رحيم ورحوم وفعول لا تدخله الهاء نحو: امرئة صبور. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأنه يأتي»، أي اتما يلزم أن يقال: «بعو لو كان واويا، لكنه يأتي، فالقياس بعو بالياء. مدرس افغانى  
٣. قوله: «و اما نهو فشاذ»، أي و اما نهو وإن كان يأتي، مع أنه جاء بالواو فشاذ والقياس نهى. مدرس افغانى  
٤. قوله: «فإن قلت: «الواو في عدو رابعة»، أي الواو الثانية التي ادغمت فيها الواو الاولى. مدرس افغانى  
٥. قوله: «و ما قبلها غير مضمومة» أي ما قبل الواو الثانية أي الواو الاولى غير مضمومة لأنها ساكنة. مدرس افغانى

٦. قوله: «فلم لم تقلب ياءاً»، مع أن القاعدة أن الواو إذا وقعت في الطرف وكانت رابعة تقلب ياءاً. مدرس افغانى

٧. قوله: قلت: لأن المدّة لا اعتداد بها، أي الواو الاولى لا اعتداد بها، لأنها زائدة، فكان ما قبل الواو الثانية مضموما. مدرس افغانى

٨. قوله: «و كذا الكلام في اسم المفعول الواو»، أي لا تقلب الواو ياءاً لكونها رابعة ولأن المدّة أي الواو الاولى زائدة لا اعتداد بها، نحو: مغرّو. مدرس افغانى

٩. قوله: «فإن قلت: ما السر في جواز مدعى ومغزى بقلبها ياءاً»، أي بقلب الواو كما تقدم آنفا. مدرس افغانى  
١٠. قوله: «مع الكسرة»، أي مع أطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانى

١١. قوله: «و الأطراد»، أي مع أطراد قلب الضمة كسرة. مدرس افغانى  
١٢. قوله: «ولا سيما في مرضى»، لأنه كثير الاستعمال تقتضى التخفيف وذلك يحصل بقلب الواو ياءاً. قوله: «و»

في عدوّ؟ قلت: السَّرُّ: أَنْ<sup>١</sup> نحو مغزو طال فتقلّ و الباء أخفّ فعدل اليه<sup>٢</sup>، بخلاف فَعُول<sup>٣</sup> أو أو أنّه محمول على فعله فافهم.

[و تقول في فعل من الواوى: صَبَّيْ] و الاصل صَبَّيْوْ قلبت الواو ياءً و أدغمت الباء في الباء و هو من الصَّبوة<sup>٤</sup> [و من البائي شَرَّيْ اصله شَرَّيْ ادغمت الياء في الباء و الفرس الشَّرَّيْ هو الذي يشري<sup>٥</sup> في سيرة أي يبلّغ.

[و الثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياءً؛ لَأَنَّ كُلَّ واو وقعت رابعة فصاعداً و لم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياءً] تخفيفاً لثقل الكلمة بالطول، و المزيد<sup>٦</sup> فيه كذلك لا محالة فتقلب<sup>٧</sup> فيه الواو ياءً، و قوله: «رابعة» احتراز من نحو غزو و قوله فصاعداً ليدخل فيه نحو اعتدّى و إسترشى و قوله: و لم يكن ما قبلها مضموماً احتراز من نحو يَغْزُو [فتقول]: [أَعْطَى يُعْطِي] اصله اعطَوْ يعطو<sup>٨</sup> [و اعتدّى يعتدي] و الاصل اعتدَوْ يعتدّو [و استرشى يسترشي] و الاصل استرشو<sup>٩</sup> يسترشو، و مثل بثلاثة امثلة لأنها إما رابعة أو خامسة أو سادسة [و تقول مع الضمير: اعطيت و اعتديت و استرشيت و كذلك تعازينا و

→

امتناع ذلك في عدوّ، أي امتناع قلب الواو ياءً في عدوّ. مدرس افغانى

١. قوله: «السَّرُّ أَنْ نحو مغزو طال»، لانه خمسة احرف: احدها الميم و ثانيها الغين و ثالثها الزاي و رابعها واو مفعول و خامسها واو لام الفعل. مدرس افغانى

٢. قوله: «فعدل اليه»، أي فعدل من الواو الى الياء، لَأَنَّ الياء اخف. مدرس افغانى

٣. قوله: «من الصَّبوة»، و هو الميل الى الجهل و الفتوة و سمى الصَّبَّيْ به، لميله الى مالا يعنيه. مدرس افغانى

٤. «بخلاف فعول»، أي عدوّ و نحوه؛ لَأَنَّهُ على أربعة احرف.

٥. قوله: «هو الذي يشري في سيرة»، أي يبلّغ. قال بعض المحشين في تفسير يبلّغ انه من اللجاج. يا شتاب رقتن. و قال في المنتهى: فرس شَرَّيْ كغنى: «اسب به نهايت رسیده در رفتار و سپار جنبان و گشاده گام.

و قال بعضهم يبلّغ بالحاء المهملة من اللاحاح و هو الدوام. مدرس افغانى

٦. قوله: «والمزيد فيه كذلك»، أي هو ثقل بالطول. مدرس افغانى

٧. قوله: «فتقلب فيه الواو ياءً»، و ذلك لخفّة، لَأَنَّ الياء اخف من الواو. مدرس افغانى

٨. قوله: «اعطو يعطو»، على وزن اكرم يكرم من اعطو و هو الاخذ. مدرس افغانى

٩. قوله: «والاصل استرشو يسترشو»، على وزن استخرج يستخرج و هو من الرشوة بكس الراء و ضمها، يقال استرشى في حكمه الشرعى: طلب الرشوة فيه و الراشئ هو المعطى والمرتشى هو الاخذ و الراشئ

هو الوساطة بينهما. مدرس افغانى

تراجينا] بقلب الواو ياءاً من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة.

ولكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلية و قالوا: كل واو الخ ولي فيه نظر؛ لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط. لان وقوعه رابعاً أكثر فهو أليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبونه من نحو استقوم، وفي التنزيل: (استحوذ) وكذا اعشوشب وإجتور وتجاوز وما اشبه ذلك، وفي نحو افعل و افعال لا تقلب اللام الأولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة، فلو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الثقل المهروب عنه لا سيما في المضارع بدليل ارعوى<sup>١</sup> يزعوى<sup>٢</sup> وإخوأي يخوأي وما اشبه ذلك ولأنه ينتقض<sup>٣</sup> بنحو: مدع و عدو، وكأنهم اعتمدوا<sup>٤</sup> على ايراد هذا البحث<sup>٥</sup> في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة<sup>٦</sup> أو ان المدة قائمة مقام الضمة. هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول:

[النوع الرابع] من الانواع السبعة [المعتل العين واللام]

وهو ما يكون عينه و لامه حرفي علة وقدمه<sup>٧</sup> لكثرة<sup>٨</sup> أبحاثه بالنسبة الى ما يليه [و

١. قوله: «بدليل ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى»، والاصل ارعوى و يحواوى و يحواوى، و قلبت الواو الثانية من الجميع ياءاً، ثم قلبت الفاء في الماضي و سكنت في المضارع، و لم تقلب الواو الاولى ياءاً مع وقوعها رابعة، لئلا يلمر من انه لو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الكلمة في الثقل. مدرس افغانى

٢. الاصل ارعوى يزغوى، قلبت الثانية فيهما ياءاً لوقوعها خامسة، فصار ارعوى، يرعوى، ثم قلبت الياء في الماضي الفاء و اسكنته في المضارع، فصار ارعوى يرعوى و لم تقلب الواو الاولى فيهما ياءاً مع وقوعها رابعة ولم يقل: ارعوى يرعوى وكذا احواوى يحواوى بعينه. سعدالله.

٣. قوله: «ولأنه ينتقض بنحو مدع و عدو»، فان الواو فيهما وقعت رابعة فصاعداً و ما قبلها غير مضموم و لم تقلب ياءاً فتأمل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و كأنهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث»، في المعتل اللام، اى كأنهم اعتمدوا في اخراج هذه الصور و تخصيص هذه الكلية بما عدا هذه الصور، لان معتل اللام مقام خاص، فسقط الاعتراض بنحو استقوم و ما بعده و على انه لا اعتداد بالمدة. مدرس افغانى

٥. يعنى كان عليهم ان يقولوا: اذا وقعت رابعة و هى لام الفعل و لكن لم يقولوا اعتماداً على ايراد البحث في المعتل، فان ايراد البحث فيه يشعر باشتراط ان يكون الواو لام الفعل. سعدالله.

٦. قوله: «او ان المدة»، قائمة مقام الضمة، فكان ما قبل الواو في مدع و عدو مضموماً. مدرس افغانى

٧. قوله: «و قدمه»، اى: على بقية اقسام المعتل. مدرس افغانى

٨. قوله: «لكثرة أبحاثه»، اولاً لان حكمه حكم الناقص في التصريف والاعلال، فناسب ذكره بعد الناقص بلا

يقال له: اللّفيف المقرون].

أما اللّفيف فلأجتماع حرفي العلة فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شئى: لفيف، و أما المقرون فلمقارنة الحرفين و عدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء<sup>١</sup> بعده، و القسمة<sup>٢</sup> تقتضى<sup>٣</sup> ان يكون هذا النوع اربعة اقسام،<sup>٤</sup> لكن لم يجيء ما يكون عينه ياءاً ولامه واواً فبقي ثلاثة، و لا يكون الا من باب صَرَبَ يَصْرِبُ و عِلِمَ يَعْلَمُ و التزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو: قَوِيَّ يَقْوَى ليقلب الواو الاخيرة ياءاً دفعاً للثقل، و انما جاز في هذا النوع يفعل بالكسر حال كون العين واواً لان العبرة في هذا الباب بالكلام و لذا لا يُعْلَلُ العين.

[فتقول: شوى يشوي شيئاً مثل رَمَى يَرْمِي رَمِيّاً] فجميع ما عرفته في رَمَى يرمي فاعرفه ههنا بعينه. و الاصل شَوِيَّ يَشْوِيَّ اَعْلَلُ اعلال رَمَى يَزْمِي و اصل شيئاً شويّاً اجتمعت الواو و الياء و سبقت احدهما بالسكون فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء في الياء. و لا يجوز قلب الواو الفأ ثلاً يلزم حذف إحدى الالفين فيختل<sup>٥</sup> الكلمة. فان قيل: اذا كان الاصل شوى فلم اعلل اللام دون العين مع ان العلة<sup>٦</sup> موجودة فيهما؟ قلت: لان آخر الكلمة أولى بالتغيير و التصرف فيه؛ فلا يعمل<sup>٧</sup> العين في صيغة من

→

واسطة. مدرس افغانى

١. قوله: «بخلاف ما سيجيء بعده»، من وقى، فانه يقال له «المفروق»، لحلول الفاصل بينهما. مدرس افغانى
٢. قوله: «والقسمة»، اى العقلية. مدرس افغانى
٣. قوله: «تقتضى ان يكون هذا النوع اربعة اقسام»، احدها: ان يكون عينه ولامه واواً، نحو: قوى و الثانى: ان يكون عينه ولامه ياءاً، نحو: حىي و الثالث: ان عينه واو ولامه ياء، نحو: روى و الرابع عكسه و هذا القسم لم يجيء بحكم الاستقراء، كما صرح بذلك. مدرس افغانى
٤. احدهما ما يكون عينه ولامه يائين و الثانى ما يكون عينه ولامه واوين و الثالث ما يكون عينه واواً ولامه ياءاً و الرابع عكس ذلك، لم يجيء القسم الرابع فى كلامهم فيبقى ثلاثة. سعدالله.
٥. قوله: «مع ان العلة موجودة فيهما»، اى فى العين واللام والعلة تحركهما و اتفاح ما قبلهما. مدرس افغانى
٦. «فيختل الكلمة»، اى يخرج عما هو الاصل، لان الاصل فى كل كلمة ان يكون على ثلاثة احرف: حرف يبتدئ بها و حرف يوقف عليها و حرف يكون واسطة بين المبتدئ به الموقوف عليه، صرح بذلك جار بردى فتامل.
٧. قوله: «فلا يعمل العين فى صيغة من الصيغ»، اى اسم الفاعل و غيره. مدرس افغانى



الصّبيغ؛ لأنّه لم يعمل<sup>١</sup> في الاصل الّذى هو شوى، فلا يقال<sup>٢</sup> في اسم الفاعل: شاء بالهمزة بل شاو<sup>٣</sup> بالواو ويقال<sup>٤</sup> في اسم المفعول: مَشْوِي لا مَشْيِي. ٥-٦  
فالحاصل أنّه يجعل مثل النّاقص بعينه لا مثل الاجوف [و] تقول: [قَوِي يَقْوَى قُوّة] و الاصل قَوَوْ<sup>٧</sup> يَقْوَوْ فاعلٌ إعلال رضى يرضى و لم يدغم؛<sup>٨</sup> لأنّ الاعلال<sup>٩</sup> في مثل هذه الصّورة واجب؛

فلا يجوز أن يقال: رَضِيَ مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام<sup>١٠</sup> فأنّه لا يجب اذ يجوز ان يقال: حَبِيَ بلا ادغام، فقدّم الواجب<sup>١١</sup> فلم يبق سبب الادغام؛ و لأنّ قَوِي أخفّ من قَوُ بالادغام، و اغتفر اجتماع الواوين في القوّة للادغام؛ فأنّه موجب للخفّة، و نظيره<sup>١٢</sup>

١. قوله: «لأنه لم يعمل في الاصل»، أى في الماضى. مدرس افغانى
٢. قوله: «فلا يقال اسم الفاعل: شاء بالهمزة» أى بقلب الواو همزة و هو قياس اسم الفاعل من شأى على تقدير اعلال العين، كيانع من باع، اعل اعلال قاض بعد قلب الياء همزة. مدرس افغانى
٣. قوله: «بل شاو بالواو»، أى بل يقال: شاو بالواو، لأن الاصل شاوى، فقد اعل باللام بالحذف، فلا يعمل بالعين. و بعبارة اخرى يقال: شاو و هو قياس اسم الفاعل من شوى كرام من رمى والاصل شاوى، اعل اعلال قاض. مدرس افغانى
٤. قوله: «و يقال في اسم المفعول: مشوئ»، على وزن مرمئ والاصل مشوى كمرموى، ابدل الواو ياءاً، ثم ادغم الياء في الياء، ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الياء كما في مرمئ. مدرس افغانى
٥. أى بالياءات الثلاث، بقلب الواو ياءاً. شرح.
٦. قوله: «ولا مشيئ» بان يقال: أنّ الاصل مشوى كمقوول، نقلت حركة الواو الاولى الى ما قبلها، ثم حذفت احدى الواو لالتقاء الساكنين فصار مشويا، ثم ابدلت الواو الباقية ياءاً وادغمت في الياء، ثم كسرت الشين بمناسبة الياء مشيئ، فهذا الاعلال لا يصح. مدرس افغانى
٧. قوله: «والاصل قوو يقووا»، أى بالواوين. مدرس افغانى
٨. قوله: «و لم يدغم»، أى الواو في الواو. مدرس افغانى
٩. قوله: «لأن الاعلال في هذه الصورة واجب»، أى في صورة واوى اللغيف المقرون المكسور العين. مدرس افغانى
١٠. قوله: «بخلاف الادغام»، أى عند اجتماع المتجانسين، فأنّه غير واجب في هذه الصورة. مدرس افغانى
١١. قوله: «وقدّم الواجب»، أى على غير الواجب فيقال: قوى بالقلب و لا يقال: قو بالادغام و ايضا تقديم الاعلال من تقديم الادغام، لأن الاعلال يكون في حرف واحد والادغام في حرفين والواحد مقدم على المتعدد. مدرس افغانى
١٢. قوله: «و نظيره الجوّ، معناه بالقارسى: ميان آسمان و زمين. مدرس افغانى

الجو<sup>١</sup> أو البؤ<sup>٢</sup> و لم يعمل العين لثلاً يلزم في المضارع يَقَأي كِيخاف بياء مضمومة و هو مرفوض، و قيل: لثلاً يلزم اجتماع الاعلالين.

[و رَوِي يَزْوِي رَيَا] و أصله رَوِيَا و لم تقلب العين من روى الفا و ان لم يلزم اجتماع اعلالين لثلاً يلزم في المضارع أن يقال: يَرَأِي كِيخاف بياء مضمومة و هم رفضوا ذلك، و لأنَّ فَعِلَ<sup>٣</sup> مكسور العين فرع فَعَلَ مفتوح العين و لم يقلب فى المفتوح فلم يقلب فى المكسور فَقَوِي يَقْوِي و رَوِي يَزْوِي [مثل: رَضِي يَرْضِي رَضِيًا] فى جميع احكامه بلا مخالفة. و عليك ان لا تَعْلَ العين اصلاً.

و لما لم يكن<sup>٤</sup> اسم الفاعل من رَوِي مثل اسم الفاعل من رَضِي يَرْضِي و من شَوِي يشَوِي، أشار اليه<sup>٥</sup> بقوله: [فهو رَيَان و امرأة رَمَى مثل عطشان و عطشى] يعني<sup>٦</sup> لا يقال راوٍ و لا راوية بل يبنى الصفة المشبهة<sup>٧</sup> لأنَّ المعنى<sup>٨</sup> لا يستقيم الا عليها لأنَّ صيغة

١. الجو ما بين السماء والارض، و قيل اسم بلد و البؤ: جلد ولد الثاقة المعلق بالثين و غيره. شرح.

٢. قوله: «البؤ»، معناه: جلد ولد البعير اذا أحشى بالثين. مدرس افغانى

٣. قوله: «و لأن فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين»، لأن الاصل فى الثلاثي فعل يفتح العين لخففة و كثرة معانيه، لانه لا يجىء فعل من الافعال بمعنى من المعانى الا و قد يجىء فعل يفتح العين لهذا المعنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «لما لم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضى يرضى»، اى لم يكن اسم الفاعل من روى على وزن فاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «أشار اليه»، اى الى عدم المعاملة بين اسم الفاعل من شوى. مدرس افغانى

٦. اى اصله عطشى، زيدت الالف و النون فى آخره. س.

٧. قوله: «يعنى»، اى يقصد الزنجاني من قوله: مثل عطشان و عطشى انه (لا يقال): «راو كشاو فى المذكر و رواية كشاوية فى المؤنث». مدرس افغانى

٨. قوله: «بل يبنى الصفة المشبهة»، اى يبنى من روى صفة مشبهة به اسم الفاعل لفظاً و معنى، اما لفظاً فلانها تنى و تجمع و تذكر و توث مثل اسم الفاعل و اما معنى فلانها وضع لمن قام به الفعل مثل اسم الفاعل. قال فى شرح الانعوزج: سميت صفة مشبهة، لشبها باسم الفاعل فى التثنية و الجمع و التذكير و التانيث، فانه يقال: «حسن حسان حسنون حسنة حستان حسنات»، كما يقال: ضارب ضاريان ضاريون ضاربة ضاريثان ضاريات، مع اشتراكهما فى قيام الفعل بهما و لذلك لم يشبه باسم المفعول. و اتما لم يشترط فى عملها ان يكون بمعنى الحال و الاستقبال، لانها بمعنى الثبوت و الحال و الاستقبال من خواص الحدود. مدرس افغانى

٩. قوله: «لأن المعنى لا يستقيم الا عليها»، اى على الصفة المشبهة. مدرس افغانى

فاعل<sup>١</sup> تدلّ على الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فتأمل<sup>٢</sup>.

و اصل<sup>٣</sup> رِيَان رَوِيَان فَأَعْلَ اَعْلَال<sup>٤</sup> شَبَاً تقول: <sup>٥</sup>رِيَانُ رِيَانَانِ رَوَاءَ <sup>٦</sup>رَبَا <sup>٧</sup>رَبِيَانِ <sup>٨</sup>رَوَاءَ ايضاً، وتقول في التثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافة الى ياء المتكلم: رَبِيِيٌ بخمس ياءات الاول منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل؛ والثاني لام الفعل؛ الثالث؛ المنقلبة عن الف التانيث؛ الرابع علامة التثنية؛ الخامس ياء المتكلم.

[وَأَزَوَى كَأَعطَى] يعني أنّ المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه وقد عرفته فوازن هذا عليه، ولا تفرق ولا تعتلّ العين اصلاً، فأنّي لو اشتغل بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل.

[و] تقول في فَعِلَ مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياء ان: [حَبِييَ كَرَضِييَ] بلا اعلال العين لما تقدّم،<sup>٩</sup> و جاز عدم الادغام نظراً الى أنّ قياس ما يدغم في الماضي أن يدغم في

١. و إنما قال صيغة و لم يقل اسم فاعل لئلا تخرج الصفة المشبهة عن اسم الفاعل لأنها فاعل عند اهل هذه الصناعة. شرح.

٢. قوله: «فتأمل»، اي لان الرى يقارن المشروب و يبقى اثره مدة استعداد تاثير المشروب فى رفع العطش و ان لم يكن الرى دائماً، مدرس افغانى

٣. قوله: «واصل رِيَان رَوِيَان»، اجتمعت الواو والياء و سبقت احدهما بالسكون، فقلبت الواو ياءاً و ادغمت الياء فى الياء، مدرس افغانى

٤. قوله: «فاعل اعلال شباو»، ذلك تقدم انفا، مدرس افغانى

٥. قوله: «تقول: رِيَان كعطشان، رِيَانَان كعطشانان فى تثنية المذكر فى حالة الرفع و رِيَاتِيْن فى حالة النصب والجـر»، مدرس افغانى

٦. قوله: «رواء»، بكسر الراء على وزن رجال فى الجمع المكسر، اصله رَوَاى، قلبت الياء همزة لوقوعها طرفاً بعد الف زائدة، مدرس افغانى

٧. قوله: «رَبَا كعطشى فى المفرد المؤنث»، مدرس افغانى

٨. قوله: «رَبِيَان»، بثلاث ياءات فى تثنية المؤنث حالة الرفع، الاولى، منقلبة عن الواو التى هى عين الفعل والثانية: لام الفعل و الثالثة: منقلبة عن الف التانيث.

اما تثنية المؤنث فى حالة النصب والجـر فهو رَبِيِيْن على وزن عطشيين باربع ياءات: الاولى: منقلبة عن الواو التى هى عين الفعل و الثانية: لام الفعل و الثالثة: منقلبة عن الف التانيث والرابعة: علامة النصب والجـر و ادغمت الاولى فى الثانية.

٩. قوله: «لما تقدم»، اي لما تقدم انفا من قوله: «و لم يعمل العين»، لئلا يلزم فى المضارع يتقاي ك يخاف بياء

## المضارع.

وهنا لا يجوز الادغام في المضارع لثلاً يلزم ما تقدّم من يَحْيٍ مضموم الياء و هو مرفوض [و] يجوز [حَيٍّ] بالادغام لاجتماع المثليين، وهذا هو الكثير الشائع وقال تعالى: (و يَحْيَىٰ مِّنْ حَيٍّ عَن يَبْنَىٰ) و يجوز في الحاء، الفتح على الاصل و الكسر<sup>١</sup> بنقل حركة الياء اليه، و تقول في مضارع حَيٍّ [يَحْيَىٰ] بلا إدغام لثلاً يلزم الياء المضمومة، و تقلب اللام ألفاً لتحركها و إنفتاح ما قبلها و تقول: <sup>٢</sup> [حياة]<sup>٣</sup> في المصدر بقلب الياء ألفاً، و تكتب<sup>٤</sup> بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو، وكذلك الصلاة و الزكاة و الربا كذا<sup>٥</sup> ذكره صاحب الكشاف فيه.

و الحقُّ أنَّ أمثال ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداءً<sup>٦</sup> بنقل عثمان، و في غيره

→

مضمومة و هو مرفوض، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

١. قوله: «والكسر بنقل حركة الياء اليه»، يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الياء الاولى التى هى عين الفعل الى الحاء. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تقول حيوة في المصدر، اصله حية بيائين، بقلب الياء الثانية ألفاً. مدرس افغانى

٣. اصله حَيَّةٌ على وزن فعلة، نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى و قبلت ألفاً، لتحركها في الاصل و إنفتاح ما قبلها الآن، فصار حياة، ثم أبدلت الواو من الالف في الخط كما أبدلت الواو من الالف في الصلوة و الزكاة. زنجاني.

٤. قوله: «و تكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو»، اى تكتب الالف المنقلبة عن الياء بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى نحو مخرج الواو، بناء على ما قال بعضهم من ان من العرب من ي تلفظ بالالف قريباً بالواو و هذا يسمى في علم التجويد بالتفخيم و هو لغة اهل الحجاز.

قال الرضى: و قد كتبت الصلوة و الزكاة بالواو دلالة على الف التفخيم. مدرس افغانى

٥. قوله: «كذا ذكره صاحب الكشاف فيه»، اى فى الكاشف. مدرس افغانى

٦. قوله: «اقتداء بنقل عثمان»، قال السيوطى فى الاتقان فى باب رسوم الخط ما هذا نصه: قال البيهقى فى شعب الايمان. من يكتب مصحفاً فينبغى ان يحافظ على الهجاء الذى كتبوا به تلك المصاحف و لا يخالفهم فيه و لا يغير مما كتبه شيئاً، فانهم اكثر علماً و اصدق قلباً و لساناً و اعظم امانة منا، فلا ينبغى ان نظن بانفسنا، استدراكاً عليهم. انتهى.

و ما ابعد بين هذا و ما ذكره ابن خلدون فى فصل ان الخط و الكتابة من عداد الصنائع الانسانية، فانه قال بعد كلام طويل ما هذا نصه: كان الخط العربى الاول الاسلام غير بالغ الى الغاية من الاحكام و الاتقان و

بالالف كحياة لأنها و ان كانت منقلبة عن الياء لكنّ الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياءً تكتب بصورة الالف إلا في يحيى<sup>١</sup> و ربي اذا كانا علمين؛ [فهو<sup>٢</sup> حي] في التعت و لم يقل:

حي لما ذكر في روي من أن المعنى على الثبوت دون الحدوث.

و لم يجز حَيَّ بلا إدغام حملاً على الفعل؛ لأن اسم الفاعل فرع على الفعل؛ في الأعلام دون الأدغام، و على تقدير حملة عليه فالحمل على ما هو الأكثر اعني الادغام أولى.

[وَحَيًّا]<sup>٣</sup> في فعل الاثنين من حيّ بالادغام [وَحَيًّا] فيه<sup>٤</sup> بلا إدغام [فهما حَيَّان]<sup>٥</sup> في تننية حي، و [حيوا] في فعل<sup>٦</sup> جماعة الذكور من حيّ بالادغام قال الشاعر:<sup>٧</sup>

→

الاجادة و لا الى التوسط لمكان العرب من البداوة والتوحش و بعد هم عن الصنائع، و انظر ما وقع لاجل ذلك في رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابة بخطوطهم و كانت غير مستحكمة في الاجادة، فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضته صناعة الخط عند اهلها. و للكلام تنمة ذكرناها في اعراب سورة الفاتحة. فمن اراد الاطلاع عليها فليراجعها. مدرس افغانى

١. قوله: «الآ في يحيى و ربي اذا كان علمين»، قال في شرح النظام في بحث الخط: انهم كتبوا كل الف رابعة فصاعدا في اسم او فعل ياءاً كالمغزى و اغزى و اصطفى و المصطفى، تنبيها على انقلابها ياءاً في نحو مغزيان و اغزيت، او دلالة على الامالة الاقيما قبله ياء، فانها تكتب الفا و ان كان بالصفات المذكورة، نحو: «المحيا و احيا، كراهة لاجتماع اليائين الا في نحو: «يحيى علما و ربي علما و شيهما، فانها تكتب بالياء فرقا بين العلم و غيره و العلم بالياء اولى، لكونه اقل فيحتمل فيه الثقل. مدرس افغانى

٢. قوله: «فهو حي في التعت»، اى في الصفة المشبهة. مدرس افغانى

٣. قوله: «و حَيًّا عطف، على قوله: و يجوز حيّ بالادغام»، فقوله: حَيًّا تننية فعل الماضى. مدرس افغانى

٤. مرجع الضمير فعل الاثنين.

٥. قوله: «فهما حَيَّان في تننية حي»، اى الذى هو صفة مشبهة. مدرس افغانى

٦. قوله: «في فعل جماعة الذكور»، اى من فعل الماضى. مدرس افغانى

٧. قوله: «قال الشاعر: «عَيُّوا بامرهم كما عيت ببيضيتها الحمامة»، قال في جامع الشواهد: شاهد در عَيُّوا است كه او را اعلان نكرده اند بلكه ياء او را در ياء ادغام کرده اند چون كه در اصل عَيُّوا بوده است انتهى. لكن لا يذهب عليك ان الكلام كان في حيّ لافى عي، فلا محيص عن ان يقال هذا تنظير لاتعميل، فتنبه. مدرس افغانى

عَبَّوْا بِأَمْرِهِمْ كَمَا<sup>۱</sup> عَيَّتْ بِيَضْنِهَا الْحَمَامَةُ<sup>۲</sup>

[وَحَيَّوْا<sup>۳</sup> فَهَمْ أَحْيَاءُ]<sup>۴</sup> فِي جَمْعٍ حَيٍّ [وَيَجُوزُ] فِي فِعْلِ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ [حَيَّوْا كَرَضُوا  
بِالتَّخْفِيفِ] مِنْ حَيٍّ بِلا ادْغَامٍ وَ الْاَصْلُ حَيَّوْا كَرَضِيوْا؛ نَقَلْتُ ضَمَّةَ الْيَاءِ اِلَى مَا قَبْلَهَا وَ  
حَذَفْتُ لَالتِّقَاءَ السَّاكِنَيْنِ وَ وَزَنَهُ فَعُوْا، قَالَ الشَّاعِرُ:

وَكُنَّا حَسِبْنَاهُمْ قَوَارِسَ كَهَمْسٍ حَيَّوْا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ اَعْصُرُ<sup>۵</sup>  
وَ اَمَّا عِنْدَ اتِّصَالِ الضَّمَائِرِ فَلَا مَدْخَلَ لِلادْغَامِ كَمَا تَقَدَّمَ فِي الْمَضَاعِفِ وَ لِذَا<sup>۶</sup> لَمْ  
يَذْكُرْهُ، وَ يَجُوزُ عِنْدَ اتِّصَالِ تَاءِ التَّانِيثِ حَيَّيْتُ وَ حَيَّيْتُ كَحَيَّيْتُ وَ حَيٍّ.  
[وَالْأَمْرُ إِحْيَى]<sup>۷</sup> مِنْ تَحْيَى<sup>۸</sup> [كَإِزْضٍ] مِنْ تَرْضَى فِي سَائِرِ التَّصَارِيفِ مُوَكَّدًا أَوْ غَيْرَهُ

۱. آخره: جعلت لها عودين من نشم وآخر من ثمامة، و يروى: وضعت لها عودين من صنعة وأخرى من ثمامة. ح.

۲. لم يسمِ قائله. قوله: «عَبَّوْا» بالياء المشددة ماضٍ من عَبَّ الأمر إذا لم يهتد لوجه مراده أو عجز عنه و منه عَيَّت بقاء التأنيث. والحمامة بفتح الحاء المهملة: أنثى الحمام و هو طائر معروف. يعنى: گمراه و عاجز شده‌اند آن جماعت به امر خود هم چنان که گمراه و عاجز شده است کبوتر ماده به تخم خود. شاهد: در عبَّو است که او را اعلان نکرده‌اند، بلکه یاء او را دریاء ادغام کرده‌اند، چون که در اصل غیبوا بوده است. جامع الشواهد.

۳. قوله: «وَحَيَّوْا» بفك الادغام في فعل جماعة الذكور من الماضي. مدرس افغانی

۴. قوله: «فَهَمْ أَحْيَاءُ» في جمع حيٍّ، الذي هو صفة مشبهة.

وَكُنَّا حَسِبْنَاهُمْ قَوَارِسَ كَهَمْسٍ حَيَّوْا بَعْدَ مَا مَاتُوا مِنَ الدَّهْرِ اَعْصُرُ

قال في جامع الشواهد: «شاهد در حیوا است که در اصل حیویا بوده است، نقل کرده‌اند ضمه یاء ثانی را به ما قبل او که یاء اول است و حذف کرده‌اند یاء را به التقاء ساکنین، حیوا شد بر وزن فعوا. مدرس افغانی  
۵. لم يسمِ قائله. القوارس: جمع فارس على غير القياس. و كهمس بالسين المهملة كجعفر: أبو حيٍّ من ربيعة بن حنظلة. و اعصر كافلس: جمع عصر كفلس و هو بالمهملات الزمان. يعنى: بودیم که گمان می‌کردیم ایشان را چون سواران قبیله كهمس که این صفت دارند که زنده‌اند به نیک نامی و شجاعت او بعد از آنکه مرده‌اند از روزگار زمانی چند و گذشته است از مرگ ایشان مدتی چند. شاهد: «در حیو است که در اصل حیویا بوده است، نقل کرده ضمه یاء ثانی را به ما قبل او که یاء اول است و حذف کرده است یاء دوم را به التقاء ساکنین پس حیو شده بر وزن فعوا. جامع الشواهد.

۶. قوله: «وَلِذَا لَمْ يَذْكُرْهُ»، اى لاجل كون الادغام لامدخلية له عند اتصال الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة بالافعال المذكورة لم يذكره للعلم بعدم امكانه مما سبق في المضاعف. مدرس افغانی

۷. قوله: «وَالْأَمْرُ إِحْيَى»، بحذف الألف المنقلبة عن الياء الثانية التي هي لام الفعل. مدرس افغانی

۸. قوله: «مِنْ تَحْيَى»، يعنى احى ماخوذ من تحيا. مدرس افغانی

تقول:<sup>١</sup>

إِخْيَ إِخْيَا إِخْيَا<sup>٢</sup> إِخْيَ<sup>٣</sup> ساكنة إِخْيَا بعد ياء مفتوحة الى إِخْيَ، وبالتأكيد: إِخْيَ<sup>٤</sup> إِخْيَانُ<sup>٥</sup> إِخْيَوْنَ<sup>٦</sup> و الوزن إِفْعَوْنَ إِخْيَينَ بكسر<sup>٧</sup> الياء الثانية و الوزن إِفْعَيْنَ إِخْيِيَانِ إِخْيِيَانِ.

[و] تقول في أَفْعَلْ: <sup>٨</sup> [أَخْيَ يُحْيِي كَأَعْطَى يُعْطِي] بعينه و لا يدغم <sup>٩</sup> حال النصب ايضاً؛ لا تقول: أَنْ يُحْيِي حَمَلًا عَلَى <sup>١٠</sup> الاصل؛ قال تعالى: (أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُخْيِيَ <sup>١١</sup> الْمَوْتَى).

تقول: <sup>١٢</sup> أَحْيَى يُخْيِي إِخْيَاءَ فَهُوَ مُخْيٍ، <sup>١٣</sup> و ذاك <sup>١٤</sup> مُخْيًا لَمْ يُخْيِ لِيُخْيِ أَخِي لَا تُخْيِ

١. قوله: «تقول»، أي في الأمر غير المؤكد بالنون. مدرس افغانى

٢. قوله: «إِخْيَا»، يضم الياء. مدرس افغانى

٣. قوله: «إِخْيَ»، ياء ساكنة بعد ياء مفتوحة هذا امر المخاطبة الواحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و»، بالتأكيد، أي بنون التأكيد.

٥. قوله: «إِخْيَانُ»، بإعادة لام الفعل فيهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «إِخْيَوْنَ»، يضم الواو بدون إعادة اللام، فوزنه كما قال القعون. مدرس افغانى

٧. قوله: «إِخْيَيْنَ بكسر الياء الثانية»، هذا امر المخاطبة، فوزنه كما قال الفعين. مدرس افغانى

٨. قوله: «و تقول في أَفْعَلْ»، أي في باب الأفعال. مدرس افغانى

٩. قوله: «ولا يدغم حال النصب ايضاً»، هذا جواب عن سؤال مقدر و هو انه لما كان المانع من الادغام في

يحيى وقوع الضمة على الياء، ينبغي ان يجب الادغام فيه في حالة النصب نظراً الى انتفاء ذلك المانع، لانه

حيث لا يلزم وقوع الضمة على الياء والحال انه لا ادغام فيه حالة النصب ايضاً. فاجاب بقوله: «ولا يدغم

الخ». مدرس افغانى

١٠. قوله: «حَمَلًا عَلَى الاصل»، قال بعضهم أي على الثلاثي المجرد، و قال بعض آخرى على المضارع الذى

لم يدخل عليه العامل ولكن التفسير الاول اظهر. مدرس افغانى

١١. قوله: «و كيفما كان»، الدليل على عدم الادغام قوله تعالى: (اليس ذلك بقادر على ان يحيى الموتى) بلا

ادغام.

١٢. قوله: «و تقول احيى يحيى احياء مثل»، اكرم يكرم اكراماً، اصل احياء احياء، قلبت الياء همزة لوقوعها

طرفاً بعد الف زائدة و منه قوله تعالى: (احياء عند ربهم يرزقون). مدرس افغانى

١٣. قوله: «فهُوَ مُحْيٍ» في اسم الفاعل يياء واحدة، اصله محيٍ كمكرم بيائين، اعل اعلان قاض، فصار يياء

واحدة. مدرس افغانى

١٤. قوله: «و ذاك مُحْيَا»، أي في اسم المفعول. مدرس افغانى

بحذف اللام وإبقاء العين بحاله ولا يُخَيَّي بأثبات اللام، وبالتأكيد أَخْيَيْنُ بأعادة اللام  
كاغْطَيْنُ [و] تقول في فاعِلٍ: <sup>١</sup> [حَايَا <sup>٢</sup> يُحَايِي <sup>٣</sup> مُحَايَاةً <sup>٤</sup> فهو مُحَايٍ، <sup>٥</sup> وذاك مُحَايَاً لم  
تُحَايٍ لِيُحَايٍ لا يُحَايٍ لا يُحَايِي كَنَاجِي <sup>٦</sup> بعينه.

[و] في استعمل: [استَحْيِي <sup>٨</sup> يَسْتَحْيِي <sup>٩</sup> اسْتِحْيَاةً <sup>١٠</sup>] فهو مُسْتَحْيٍ وذاك مُسْتَحْيَاً  
لِيَسْتَحْيِي اسْتَحْيِي لا يَسْتَحْيِي لم يَسْتَحْيِي لا يَسْتَحْيِي كَأَسْتَرْشِي <sup>١١</sup> بعينه. [و منهم] اى من  
العرب [مَنْ] يحذف إحدى اليائين و [يقول: اسْتَحْيِي يَسْتَحْيِي اسْتِحْيَاةً] فهو مُسْتَحٍ، <sup>١٢</sup> وذاك  
مُسْتَحَاً <sup>١٣</sup> لِيَسْتَحٍ لا يَسْتَحٍ لم يَسْتَحٍ لا يَسْتَحِي اسْتَحٍ بكسر <sup>١٤</sup> الحاء وحذف الياء الاخير  
علامة للجزم وهذه لغة تميمية والأولى حجازية وهو الاصل الشائع، قال تعالى:  
(لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً) وقال: (وَيَسْتَحْيُونَ نِسَانَكُمْ) ويقولون على اللغة  
الثانية: اسْتَحْيِي اسْتَحْيَاً يحذف العين على <sup>١٥</sup> وزن اسْتَفْلَا اسْتَحُوا على وزن اسْتَفُوا

١. قوله: «و تقول في فاعل»، اى فى باب المفاعلة. مدرس افغانى

٢. قوله: «وحايي»، فى فعل الماضى، بالفتح متغلبه عن الياء الثانية. مدرس افغانى

٣. قوله: «ويحايي»، مثل يضارب فى المضارع، يسكون الياء الثانية. مدرس افغانى

٤. قوله: «ومحايية»، فى المصدر، اصله محايية، قلبت الياء الثانية الفاء، لتحركها وافتتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٥. قوله: «وهو محاي»، فى اسم الفاعل، اصله محايى كمضارب، اعل اعلال قاض. مدرس افغانى

٦. قوله: «وذاك مجاباً»، بياز واحدة مع التنوين، اصله محايى بيائين، قلبت الياء الثانية الفاء لذكر اى لتحركها و  
افتتاح ما قبلها، ثم حذف الالف لاتقاء الساكنين بين الالف والتنوين. مدرس افغانى

٧. قوله: «كناجي بعينه»، اى لا يعمل فى هذه الخمس صيغ عينها، بل لامها كما فى الناقص. مدرس افغانى

٨. قوله: «استحيي»، بقلب الياء الثانية الفاء لتحركها وافتتاح ما قبلها. مدرس افغانى

٩. قوله: «يستحيي»، بحذف ضمة الياء الثانية كما فى قوله تعالى: «ان الله لا يستحيي ان يضرب مثلاً». مدرس  
افغانى

١٠. قوله: «استحياه»، بقلب الياء الثانية همزة، لوقوعها بعد الف زائدة، كما فى قوله تعالى: «وفجأته احدهما  
تمشى على استحياء». مدرس افغانى

١١. قوله: «كاسترشى بعينه»، اى بدون فرق بين اللقيف المقرون والناقص. مدرس افغانى

١٢. قوله: «وهو مستح»، فى اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كاعلال قاض. مدرس افغانى

١٣. قوله: «وذاك مستح»، فى اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

١٤. قوله: «استح»، بكسر الحاء فى الامر. مدرس افغانى

١٥. قوله: «استحين على وزن استغفن»، اصله استحيين بيائين، نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء، ثم حذف



اِسْتَحْتِ اِسْتَحْتَا عَلَى وزن اِسْتَفْتِ اِسْتَفْتَا اِسْتَحْتَيْ عَلَى وزن اِسْتَفْلَنْ الخ. وَ يَسْتَحِي  
يَسْتَحِيانِ يَسْتَحُونُ عَلَى وزن يَسْتَفُونَ تَسْتَحِي تَسْتَحِيانِ يَسْتَحِينَ عَلَى وزن يَسْتَفْلَنْ  
الخ. اِسْتَحْ اِسْتَحِ اِسْتَحُوا اِسْتَحِي اِسْتَحِ اِسْتَحِي وَ بِالتَّكْثِيرِ اِسْتَحِينَ بِأَعَادَةِ اللَّامِ  
اِسْتَحِيانُ اِسْتَحْنُ اِسْتَحْنُ اِسْتَحِيانُ اِسْتَحِينانِ، وَ لَمَّا تَقَرَّرَ<sup>١</sup> أَنَّ هَذَا النُّوعَ لَا تَعْلُ عَيْنُهُ الْبَتَّةَ  
وَ هُنَا قَدْ<sup>٢</sup> حُذِفَ أَشَارَ إِلَى الْجَوَابِ بِقَوْلِهِ:

[و ذَلِكَ] أَيِ الْحَذْفِ [لِكثَرَةِ الْاِسْتِعْمَالِ كَمَا قَالُوا: لَا أَدْرِي لَا أَدْرِي] يَعْنِي لَيْسَ الْحَذْفُ  
لِلْأَعْلَالِ؛ بَلْ عَلَى سَبِيلِ الْاِعْتِبَاطِ<sup>٣</sup> مِثْلُ: لَا أَذِرُ وَ أَصْلُهُ لَا أَذْرِي فَحُذِفَتِ الْيَاءُ لِكثَرَةِ  
اِسْتِعْمَالِهِمْ هَذِهِ الْكَلِمَةَ؛ كَذَا حِكَاةُ الْخَلِيلِ وَ سِيبَوِيهِ. وَ نَظِيرُهُ حَذْفُ<sup>٤</sup> النُّونِ مِنْ يَكُونُ  
حَالِ الْجَزْمِ نَحْوُ: لَمْ يَكْ وَ لَمْ تَكْ وَ لَمْ أَكْ وَ لَمْ تَكْ وَ هَذَا كَثِيرٌ فِي الْكَلَامِ. قَالَ سِيبَوِيهِ<sup>٥</sup>  
فِي اِسْتَحِي: حَذْفُ<sup>٦</sup> الْيَاءِ لِلتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ لِأَنَّ الْيَاءَ الْأَوَّلَى تَقْلِبُ الْفَا لِتَحْرُكِهَا وَ انْفِتَاحِ مَا

- 
- الْيَاءُ لِلتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ، فَصَارَ اسْتَحِينَ عَلَى وزن اِسْتَفْلَنْ وَ كَذَلِكَ الْقِيَاسُ فِي قَوْلِهِ: «يَسْتَحِينَ عَلَى وزن  
يَسْتَفْلَنْ»، فَتَدِيرٌ جَيِّدًا. مَدْرَسُ افغانِي
١. قَوْلُهُ: «و لَمَّا تَقَرَّرَ أَنَّ هَذَا النُّوعَ»، أَيِ الَّذِي تُكُونُ عَيْنُهُ وَ لَامُهُ حَرْفِي عِلَّةٍ، لَا تَعْلُ عَيْنُهُ الْبَتَّةَ أَيِ قِطْعًا، بَلْ يَجْعَلُ  
كَالتَّاقِصِ.
- (فَائِدَةٌ): قَالَ فِي مَجْمَعِ الْبَحْرِينَ: يُقَالُ: لَا أَفْعَلُهُ بَتَّةً وَ لَا أَفْعَلُهُ الْبَتَّةَ لِكُلِّ أَمْرٍ لَا رَجْعَةَ فِيهِ. قِيلَ: الْبَتَّةُ مُصَدَّرٌ مِنْ  
بَتَّ يَبْتُ بَتَّةً بِمَعْنَى الْقِطْعِ وَ اللَّامُ لَازِمٌ لَهُ وَ التَّاءُ لِلْوَحْدَةِ وَ لَا يَدْخُلُهُ التَّنْوِينُ لِلَّامِ. وَ قِيلَ: هِيَ كَلِمَةٌ وَاحِدَةٌ  
غَيْرُ مُنْصَرِفَةٍ لِلتَّنَائِيثِ وَ الْعِلْمِيَّةِ، فَانْهَاجَ لِقِطْعٍ خَاصٍ فِي أَيِّ مَكَانٍ يَقَعُ. مَدْرَسُ افغانِي
٢. قَوْلُهُ: «و هِيَهُنَا قَدْ حُذِفَتْ»، أَيِ فِي لُغَةٍ حُذِفَ أَحَدُ الْيَائِيْنِ قَدْ حُذِفَتِ الْعَيْنُ. مَدْرَسُ افغانِي
٣. الْاِعْتِبَاطُ بِالْعَيْنِ الْمَهْمَلَةِ وَ الطَّاءِ فِي آخِرِهِ: نَحْرُ الْإِبِلِ أَوْ الْبَقَرَةُ بِغَيْرِ عِلَّةٍ سَمِيَ مِثْلُ هَذَا الْحَذْفِ بِاِلْتِبَاطٍ،  
لِكُونِهِ بِغَيْرِ عِلَّةٍ. شَرْحُ.
٤. قَوْلُهُ: «و نَظِيرُهُ حَذْفُ النُّونِ مِنْ يَكُونُ حَالِ الْجَزْمِ»، أَيِ نَظِيرُ حَذْفِ أَحَدِ الْيَائِيْنِ فِيمَا نَحْنُ فِيهِ عَلَى سَبِيلِ  
الْاِعْتِبَاطِ، حَذْفُ النُّونِ مِنْ يَكُونُ حَالِ الْجَزْمِ. صَرَّحَ بِذَلِكَ النَّاطِمُ بِقَوْلِهِ:
- وَمِنْ مَضَارِعِ لَكَّانِ مُنْجَزِمٍ      يَحْذِفُ نُونٌ وَهُوَ حَذْفُ مَا لَتَنْزِمِ
- مَدْرَسُ افغانِي

٥. قَوْلُهُ: «قَالَ سِيبَوِيهِ فِي اِسْتَحِي» أَيِ فِي اِعْلَالِ اِسْتَحِي عَلَى لُغَةِ بَنِي تَمِيمٍ.
٦. قَوْلُهُ: «حُذِفَتِ الْيَاءُ لِلتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ لِأَنَّ الْيَاءَ الْأَوَّلَى تَقْلِبُ الْفَا لِتَحْرُكِهَا وَ انْفِتَاحِ مَا قَبْلُهَا بَعْدَ قَلْبِ الْثَانِيَةِ  
الْفَاءِ، تَوْضِيحُ ذَلِكَ «إِنَّ اِسْتَحِي» أَصْلُهُ اِسْتَحِي يَيَّانِ، قَلْبَتِ الْثَانِيَةُ الْفَا لِتَحْرُكِهَا وَ انْفِتَاحِ مَا قَبْلُهَا، ثُمَّ نَقَلَتْ

قبلها بعد قلب الثانية ألفاً، وأنما فعلوا<sup>١</sup> ذلك حيث كثر في كلامهم. وقال المازني<sup>٢</sup>: لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والآخر دوها اذا قالوا: هو يَسْتَحْيِي و لقالوا: هو يستحيى. قلت: فيه نظر؛<sup>٣</sup> لأنه كما نقلت<sup>٤</sup> حركة الياء من استحي الى ما قبلها و قلبت الفاكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحْيِي الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة<sup>٥</sup> فيهما كثرة الاستعمال.<sup>٦</sup>

و في كلام سيبويه نظر أيضاً؛ لأنه يوهم أن المحذوف اللام والحق أنه العين والآخر لوجب ان يقال في المجزوم والامر: لم يستحي واستحي باثبات الياء؛ لأن حذف اللام أنما هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين<sup>٧</sup> كذلك؛ فالمحذوف العين وحذف اللام

→

فتحة الياء الاولى الى الحاء، ثم انقلبت الياء الفا، فالتقى الفان ساكنان، فحذفت الالف المتغلبة من الياء الاولى التي هي عين الفعل، فصار استحي. مدرس افغانى

١. قوله: «وأنما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم»، أى أنما فعلوا قلب الياء لالتقاء الساكنين لرذ والياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقى فيه الساكنان، إذ لا تقلب الياء الثانية الفا ثم الحذف مع كون ذلك خلاف القياس، لاستلزامه اجتماع الاعلالين بسبب كثرة الاستعمال. مدرس افغانى

٢. قوله: «وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والآخر دوها اذا قالوا: هو يستحي و لقالوا: «هو يستحيى»، ببائين. وحاصل الكلام في المقام انه لو كان حذف الياء لالتقاء الساكنين لرذو الياء في المضارع؛ لأنه لا يلتقى فيه الساكنين، إذ لا تقلب الياء الثانية فيه الفا لانكسار ما قبلها، بخلاف الماضي، فان ما قبل الياء الثانية في الماضي مفتوح فتقلب الفا، فالتقى الالفان عند قلب الاولى ايضاً الفا كما عرفت انفا. مدرس افغانى

٣. قوله: «قلت: فيه نظر»، أى في قول المازني. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولأنه كما نقلت حركة الياء من استحي الى ما قبلها و قلبت الفا»، وبعبارة اخرى كما نقلت حركة الياء الاولى من استحي الى ما قبلها وهو الحاء، ثم قلبت الياء الفا، فكذلك ههنا أى في يستحي، نقلت حركة الياء الاولى من يستحي الى ما قبلها أى ما قبل الياء وهو الحاء، فالتقى ياء ان ساكنان لطرح ضمة الياء الثانية، لاستقلالها على الياء. مدرس افغانى

٥. قوله: «والعلة فيهما»، أى في الماضي والمضارع. مدرس افغانى

٦. فلا وجه للرد مع قيام علة الحذف وهي كثرة الاستعمال. سعدالله.

٧. قوله: «وليس العين كذلك»، أى ليس العين قائماً مقام العين مع انهى العين لم يثبت في الفعلين المذكورين أى استحي و يستحي. مدرس افغانى

في المجزوم والامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها<sup>١</sup> في استخيا<sup>٢</sup> واستحين<sup>٣</sup> فليتأمل؛ وحيث<sup>٤</sup> لا حاجة الى قلب الياء الفاء لأنه يحذف، قلب ام لم يُقلب؛ بل نقل<sup>٥</sup> حركته وحذف، فالتشبيه<sup>٦</sup> بلا أذر في الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام.

النوع [الخامس] من الانواع السبعة [المعتل الفاء واللام]

وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علّة [و يقال له: اللَّفِيفُ المفروق] لاجتماع حرفي العلّة فيه مع الفارق بينهما أعني العين. والقسم<sup>٧</sup> تقتضي أن يكون اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ولامه ياء ألا يذيت بمعنى أنعمت فيقال: يذّي يذّي والفاء في غيره واو فقط. واللام لا يكون إلا ياء لأنه ليس في كلامهم ما كان فاؤه ولامه واو إلا لفظة «واو»؛ ولم يجيء إلا من باب ضَرَبَ يضربُ وعَلِمَ يعلمُ وحَسِبَ يحسبُ، ولم يذكر المصنّف مثال الاخير وهو: وَلِيَّ يَلِي.

[فتقول] من باب ضَرَبَ يضربُ: [وَقِي] أي حَفِظَ [وَقِيًا وَقَوًا]؛ والاصل وَقِيُوا وَقَتْ وَقَنَا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُمْ وَقَيْتَ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ وَقَيْتُمْ [كزمي] زَمِيَارَ مَوَاخِجٍ. والاعلالات كالاعلالات [يَقِي يقيان يَقُونَ الخ] ولم يقل كزمي لأنه يخالفه<sup>٨</sup> في حذف الفاء؛ إذ الاصل يَقُونِ. وأما حكم اللام منه فكحكم يرمي والاصل في يَقُونِ يَقِيُونَ وفي

١. قوله: «بدليل اعادتها»، أي اعادة لام الفعل أي الياء الثانية. مدرس افغانى

٢. قوله: «في استخيا واستحين»، أي في المصدر والامر المؤكد بالنون مع ياء واحدة. مدرس افغانى

٣. قوله: «فليتأمل»، قال بعض ارباب الحواشي: وجه التأمل انه عند التقاء الساكنين حذفت العين واللام على مذهب سيبويه، مع انه يجوز ان يحذف العين عند دخول الجازم، لأنه ايضا يقوم مقام الحركة كاللام. مدرس افغانى

٤. قوله: «وحيث»، أي حين اذ كان المحذوف لكثرة الاستعمال هو العين. مدرس افغانى

٥. قوله: «بل نقل حركته»، أي حركة الياء الى الفاء، ثم حذف الياء تخفيفاً لكثرة الاستعمال. مدرس افغانى

٦. قوله: «فالتشبيه بلا اذر في الحذف»، أي في مطلق الحذف لكثرة الاستعمال، لافي خصوص حذف اللام. مدرس افغانى

٧. قوله: «والقسم تقتضي ان يكون اربعة اقسام»: احدها ما كان فائه ولامه يائين، الثانى: ان يكونا واوين، الثالث: ان يكون فائه ياء ولامه واو والرابع: عكس الثالث. مدرس افغانى

٨. قوله: «لأنه يخالفه في حذف الفاء»، أي لان يقى يخالف يرمى في حذف فاء الفعل. مدرس افغانى

تَقِينَ في فعل الواحدة المخاطبة تَقِيْنُ كَتَغْدِيْنُ فحذفت اللام كما في يَزْمُوْنَ وَتَزْمِيْنُ وَ  
الوزن يَغُوْنَ وَتَعِيْنُ، وَأَمَّا تَقِيْنُ في الجمع فوزنه تَعْلُنْ و الياء لام الفعل.

[و] تقول في [الامر منه: قِ] يا رجل على وزن ع [فبصير على حرف واحد] كما ترى؛  
لأن الفاء محذوفة و قد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين و كذا  
تقول في سائر المجزومات نحو: لَا يَقِيْ وَلَمْ يَقِيْ وَيَقِيْ عَلَى وَزْنِ لَا يَغِيْ وَلَمْ يَغِيْ وَيَغِيْ.  
[و يلزمه] أي الامر لحوق<sup>١</sup> [الهاء في الوقف نحو: قِهْ] لنكلا يلزم الابتداء بالساكن إن  
اسكنت الحرف الواحد للوقف أو الوقف على الحركة إن لم تسكن وكلاهما<sup>٢</sup> ممتنع. و  
أما حال الوصل فنقول: قِ يا رجل قيا قوا اصله قِيُوْقِي اصله قِيَا قِيْنِ عَلَى وَزْنِ عِلْنُ  
فهو وَاقٍ و الاصل وَاقِيْ وذاك مَوْقِيْ و الاصل مَوْقُوْقِيْ فحكم الكلام في الجميع حكم لام  
رَمَى بلا فرق فِقِسْ.

[و تقول في التأكيد] بالثَوْنِ: [قِيْنُ] بأعادة الكلام لما عرفته في أَغْرُوْنَ [قِيَانِ قُنْ] بضم  
القاف في فعل جماعة الذكور و حذف الواو لالتقاء الساكنين و دلالة الضمة عليها [قُنْ]  
بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة و حذف الياء لالتقاء الساكنين و دلالة الكسرة  
عليها [قِيَانِ قِيَانِ] و بالخفيفة [قِيْنُ قُنْ قِنْ].

[و تقول] من باب علم يعلم: [وَجِيْ يُوْجِيْ كَرَضِيْ يَرْضِيْ] في جميع الاحكام و  
التصارييف بلا فرق أصلا.

[و الامر] فيها: [اِيْجْ كَارِضْ] يقال: اِيْجْ اِيْجِيَا اِيْجُوْ اِيْجِي اِيْجِيَا اِيْجِيْنِ و بالتأكيد اِيْجِيْنِ

١. قوله: «لحوق الهاء في الوقف نحو قِهْ، و كذا يلزم لحوق هاء السكت اذا كان الفعل على حرفين احدهما زائدا. صرح بذلك الناظم في قوله:

وقف بها السكت على الفعل المعلن	بحذف اخر كاعط من سئل
و ليس حتما في سوى ما كع او	كسج مجزوما فراع مارعوا

مدرس افغانى

٢. قوله: «و كلاهما ممتنع»، أى الابتداء بالساكن والوقف على الحركة، لكن الحكم بالامتناع فى الاول لا يخلو  
من اشكال لما بيناه فى المكررات عند قول الناظم:

و منه ذوفتح و ذوكسر و ضم	كأين امس حيث والساكن كم
--------------------------	-------------------------

و اما الثانى اى الوقف على الحركة، فذعوى الامتناع فيه تصح، لو اريد الامتناع الصناعى، والا فذعوى  
الصحة لا تخلو من اشكال. مدرس افغانى

الخ. وذكر ذلك لفائدة وهي: أن الواو تغلب ياءاً لسكونها وإنكسار ما قبلها فإن الأصل إوجح ويقال: وجحي الفرس إذا وجد في حافره وجع.

### النوع [السادس] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين]

وهو ما يكون فاؤه وعينه حرف علة، والقسمه تقتضي ان يكون أربعة اقسام ولم يجيء<sup>١</sup> منه ما يكون الفاء والعين واوئين؛ لكونه في غاية الثقل فبقي<sup>٢</sup> ثلاثة اقسام أشار الى امثلته بقوله: [كيتين في اسم<sup>٣</sup> مكان] مخصوص [و يوم و ويل] وهو واو في جهنم و ويل ايضاً<sup>٤</sup> كلمة عذاب [و لا يئني منه] أي من هذا النوع [فعل] لأن<sup>٥</sup> الفعل أثقل من الاسم. وهذا النوع أثقل من الانواع المتقدمة لما فيه<sup>٦</sup> من الابتداء بحرفين ثقلين و

١. قوله: «و لم يجيء منه ما يكون الفاء والعين واوئين»، قال بعض ارباب الحواشي: فيه بحث، لانه قال الجاربردي: الأصح لفظ أول حروفه الأصول والوان والام. مدرس افغانى

٢. قوله: «فبقى ثلاثة اقسام»، احدها ان يكون الفاء والعين يائين، و ثانيها: ان يكون الفاء ياءاً والعين واوا، و ثالثها: ان يكون الفاء واوا والعين ياءاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «كيتين في اسم مكان مخصوص»، قال ياقوت في معجم البلدان: «بين بالفتح ثم السكون و آخره نون و ليس في كلامهم ما فاته وعينه ياءاً غيره». قال الزمخشري: بين: عين بواد يقال له: حورتان و هي الوين لبنى زيد الموسوى من بنى الحسن. و قال غيره: بين، اسم واد بين ضاحك و ضويحك و هما جبلان اسفل القرش ذكره ابن جنى في سر الصناعة، و قيل: بين بلاد خزاعة. و جاء ذكرين في السيرة لابن هشام في موضعين: الاول في غزوة بدر و هو ان النبي (ص) مرّ قربان ثم على ملل ثم على غميس الحمام من مزيبين ثم على صخيرات اليماء، فهو ههنا مضاف الى مر ثم ذكر في غزاته - صلى الله عليه و آله - لبنى لحيان. انه سلك على غراب جبل ثم على مخيض ثم على البتراء ثم صفق ذات اليسار، فخرج على بين، ثم على صخيرات اليماء. و قال نصر: «بين» ناحية من اعراض المدينة على بريد منها و هي منازل اسلم بين خزعة. و قيل: «بين» موضوع على ثلاث ليال من الحيرة و قيل: بين في بلاد خزاعة جاء في حديث اهبان الاسلمي ثم الخزاعي انه كان يسكنين فيسما هو يرعى بحرة الوبرة اذعدا الذئب على غنمه الحديث في اعلام النبوة. و قيل: بين اسم بئر بوادى عباثر. انتهى باختصار غير مختل. مدرس افغانى

٤. قوله: «ويل ايضاً كلمة عذاب»، قال في اللسان: اصل الويل في اللغة، العذاب و الهلاك و الويل الهلاك، يدعى به لمن وقع في هلكة يستحقها تقول «ويل لزيد» و منه: «ويل للمطففين»، فان وقع في هلكة لم يستحقها قلت: و يع لزيد يكون فيه معنى الترحم و منه قول سيدنا رسول الله (ص) و يح ابن سمية تقتله الفتنة الباغية. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «لأن الفعل أثقل من الاسم»، و ذلك لانه لو بنى منه الفعل لاجتمع في المضارع من حروف العلة ثلاثة، بل أربعة اذا عطف بالواو على شىء، فيصير في غاية الثقل. مدرس افغانى

٦. قوله: «لما فيه من الابتداء بحرفين ثقلين»، أي لوقوع حرفي العلة في الفاء والعين اما في يوم، فهما الياء

لهذا<sup>١</sup> لم يجيء مما هو انقل - أعني ما يكون فاؤه وعينه واوین - اسم ولا فعل.

النوع [السابع] من الانواع السبعة [المعتل الفاء والعين واللام]

و هو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علة و القسمة تقتضي<sup>٢</sup> أن يكون تسعة

اقسام و لم يجيء في الكلام من هذا النوع الأمثالان.

[و ذلك واو و ياء لأسْمَي الحرفين] وهما<sup>٣</sup> «و» و «ي» فأن الهمزة<sup>٤</sup> و الياء و الجيم الى

الآخر اسماء و مسمياتها أ، ب، ج، إلى الآخر كالرجل و الفرس. قال الخليل<sup>٥</sup> لأصحابه:

كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم قال: أنما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا

بالمسؤول عنه و هو المسمى و أنما الجواب<sup>٦</sup> عنه: «ج»؛ لأنه المسمى، و تركيب الياء

والواو و اما في - بين، فهما الياءان. مدرس افغانى

١. قوله: «و لهذا» اى لكون الابتداء بحرفي العلة موجبا للثقل الزائد. مدرس افغانى

٢. قوله: «والقسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام» قال بعض ارباب الحواشى: هذا بالنظر الى كون احرف العلة

ثلاثة و كون الحرف الذى يقع فيه احدها بسيطا اعنى فاء او عين او لام، لان احرف العلة الثلاثة، قد تكون

فاء فهذه ثلاثة، و قد تكون عينا و هذه ثلاثة اخرى، و قد تكون لاما و هذه ثلاثة اخرى، و المجموع تسعة

اقسام. ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التى تقع فيها احرف العلة الثلاثة تنتهى الى سبعة و عشرين

قسما، حاصلة من ضرب ثلاثة احوال اى حرف منها فرض فى تسعة احوال الحرفين الباقيين الحاصلة

من ضرب احوال احدهما فى ثلاثة احوال الاخر. مدرس افغانى

٣. قوله: «و هما» اى الحرفان اللذان اسمهما واو و ياء احدهما (و) و ثانيهما (ي)، فالواو الثانى فى قوله: (و)

وى) للعطف اى لعطف (ي) على (و). مدرس افغانى

٤. قوله: «فان الهمزة و الياء الى الآخر اسماء و مسمياتها (ا) و (ب) و (ج)» حاصل الكلام فى المقام ان هذا

النقش اعنى (ب) مثلا مسمى و الياء اسم لهذا النقش، قوله: «كالرجل و الفرس» فان لفظ الرجل اسم

للحيوان الناطق الذى هو مركب من اللحم و العظم و غيرهما و كذلك لفظ الفرس اسم للحيوان الصاهل

الذى هو مركب من اللحم و العظم و غيرهما و ذاك الحيوانان مسميان لذيتك اللفظين.

٥. قوله: «قال الخليل» اى على ما حكى عنه فى شرح الرضى و شرح النظام فى بحث رسم الخط. مدرس

افغانى

٦. قوله: «و انما الجواب عنه (ج)» قال جاربردى فى البحث المذكور: اعلم ان للشئ فى الوجود اربع

مرات: الاولى: حقيقته فى نفسه و الثانية: مثاله فى الذهن و هذا لا يختلفان باختلاف الامم و الثالثة: اللفظ

الدال على المثال الذهنى و الوجود الخارجى و الرابعة: الكتابة الدالة على اللفظ و هذان قد يختلفان

باختلاف الامم، كاختلاف اللغة العربية و الفارسية و الخط العربى و الهندى. ثم قال: فان قصد المسمى

من الياءات بالاتفاق و يجعلون لامه<sup>١</sup> همزة تخفيفاً.

و قال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو؛ و قيل: من الياء و الاول اقرب؛ لأن<sup>٢</sup> الواوي أكثر من اليائي فالحمل على الأكثر أولى قلبت العين منهما الفادون اللام كراهية اجتماع حرفي علّة متحرّكتين في الأول.

### [فصل] في بيان المهموز

و هو الذي احد حروفه الاصول همزة و لفظ المهموز مشعر بذلك. و هو ثلاثة انواع؛ لأنّ الهمزة إمّا فاء و يسمّى مهموز الفاء أو عين و يسمّى مهموز العين و الأوسط أو لام و يسمّى مهموز اللام و العجّز.

[و حكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح] بدليل قبولها الحركات الثلاث؛ بخلاف حروف العلّة يعني أنّ تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف و حروف العلّة كتصاريف الصحيح؛ فإنّ لفظ المهموز إذا أطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف و حروف العلّة و الآ فيقال المضاعف المهموز و الاجوف المهموز و نحو ذلك.

و الأوّل أن يقال: حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز. إن كان مضاعفاً فمضاعف و إن كان مثلاً فمثال الى غير ذلك.

→

فقيل: اكتب جيم عين فاء راء، فانما يكتب هذه الصورة (جعفر)، لانه مسماها خطأ و لفظاً. و انما قلنا انه مسماها خطأ و لفظاً لأن المفهوم من الجيم المكتوب في اول حروف جعفر و هو (جه) لا الجيم و كذا المفهوم من الجيم الملفوظ و هو (جه). و مما يدل على انه المسمى خطأ و لفظاً ان الخليل لما سئلهم قائلاً: كيف تنطقون بالجيم من جعفر و قالوا: جيم: قال: انما نطقتم بالاسم و لم تنطقوا بالمسؤول عنه و لاجواب (جه) لانه المسمى. و الى بعض ما ذكرنا اشار الحكيم الالهى في منظومته حيث يقول:

و تلك عيني و ذهني طبع  
ثمت لفظي و كتبني وضع

و كذا قال المحقق الطوسي و الحكيم القدوسي في منطق شرح الاشارات: للشئ وجود في الاعيان و وجود في الازدهان و وجود في العبارة و وجود في الكتابة. مدرس افغانى

١. قوله: «و يجعلون لامه همزة تخفيفاً، اى يجعلون الصرفيون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير

القياس، لعدم تطرفها بعد الف زائدة للتخفيف، لثقل اجتماع ثلاث ياءات. مدرس افغانى

٢. قوله: «لأن الواوى أكثر من اليائي»، اى لأنّ كون العين واواً نحو: قال وسان أكثر من كونه ياءاً، نحو: باع.

و أنما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغيرات التي ليست في السالم و أيضا كثيرا<sup>١</sup> ما تقلب الهمزة حرف علة [لكنها]<sup>٢</sup> أي الهمزة [قد تخفف اذا وقعت غير أول] أي غير مبتدء بها فأنها تخفف اذا وقعت في أول الكلمة ان لم تكن مبتدءا بها نحو: وأمر بالالف والاصل: وأمر بالهمزة؛ فالمراد بغير الأول أن لا يكون في أول الكلمة؛ بل يتقدم عليها شيء و ألا لم تخفف حيثنذ لأن الابتداء بحرف شديد مطلوب ألا ترى زيادتها عند الوصل. و أما حذف<sup>٣</sup> الهمزة من نحو: خذ و الاصل: أخذ. فليس<sup>٤</sup> من هذا الباب؛ فإن همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها و أنما تخفف [لأنها حرف<sup>٥</sup> شديد من أقصى الحلق] فتخفف رفعا لشدتها. وتخفيفها<sup>٦</sup> يكون بالقلب و الحذف<sup>٧</sup> و

١. قوله: «و أيضا كثيرا» الهمزة حرف «علة»، نحو: أمن يومن و من اذن بكسر الذال. مدرس افغانى
٢. قوله: «لكنها»، أي الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير أول أي غير مبتدء بها. قال ابن الحاسب في الشافية: تخفيف الهمزة يجمعه الابدال والحذف و بين بين أي بينها وبين حرف حركتها. و قيل او حرف حركة ما قبلها و شرطه ان لا تكون مبتدء بها. مدرس افغانى
٣. قوله: «و اما حذف الهمزة من نحو: خذ»؛ هذا جواب سؤال و هو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتدء بها لا تخفف و في نحو: خذ تخفف الهمزة المبتدء بها، فاجاب بما ذكر.
- (تنبيه): اعلم ان المحذوف من خذ همزتان: احديهما و هي الاولى: همزة الوصل والثانية: فاء الفعل. والمراد من قوله: «و اما حذف الهمزة من نحو خذ» انما هي الهمزة الاولى و اما الهمزة الثانية، فان حذفها لكثرة الاستعمال. مدرس افغانى
٤. قوله: «فليس من هذا الباب»، أي فان البحث في هذا الباب في حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف الهمزة الثانية التي هي فاء الفعل، لا في حذف الهمزات الزائدة لدفع الابتداء بالسكون عند الاستغناء عنها، يظهر ذلك من قوله: «فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها. مدرس افغانى
٥. قوله: «لأنها حرف شديد من أقصى الحلق»، قال الرضى في شرح الشافية في بحث تخفيف الهمزة: اعلم ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف في الحلق و لها نبرة كريمة (أي ارتفاع صوت كريمة) تجرى مجرى التنويع، نقلت بذلك على لسان المتلفظ بها، فخففها قوم و هم اكثر اهل الحجاز و لاسيما قريش. روى عن امير المؤمنين، على - عليه الصلوة والسلام - نزل القراءان بلسان قريش و ليسوا باصحاب نبر و لولا ان جبرئيل - عليه السلام - نزل بالهمزة على النبي - صلى الله عليه و آله - ما همزنا و حققها غيرهم والتحقيق هو الاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان. مدرس افغانى
٦. قوله: «و تخفيفها يكون بالقلب»، أي بقلبها حرف علة: آدم و اوثر و ايدن من اذن. مدرس افغانى
٧. قوله: «والحذف»، نحو قوله تعالى: «وسل القرية». بحذف همزة الوصل و نقل حركة همزة العين الى السين ثم حذفها طلبا للتخفيف، لأنها حرف شديد كما مر انفا. مدرس افغانى



غيرهما.<sup>١</sup>

واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب؛ فإنه باب طويل الذيل ممتد السبيل.<sup>٢</sup>  
إذا تقرر أن حكمه حكم الصحيح [فتقول: أَمَلُ يَأْمَلُ كَتَصَرُ يَنْصُرُ] في سائر التصاريف  
والامر:

[أومل بقلب الهمزة] التي هي فاء الفعل [واواً] فإن الأصل ءَأْمَلُ بهمزتين: الأولى  
للوصل والثانية ألفاء فقلبت الثانية واواً لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك  
[لأن الهمزتين إذا التقيا] حال كونهما [في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها] أي قلب  
الثانية الساكنة [بجنس حركة ما قبلها] أي بحركة الهمزة التي قبلها طلباً للخفة؛ إذ لا يخفى  
ثقل ذلك، وقوله:

ثانيتهما ساكنة جملة حالية و جاز<sup>٣</sup> خلّوها<sup>٤</sup> عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة  
كقوله:

و الله يبيّك لنا سالماً بُرداك تبجّل وتعظيم

فإن كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف [كَأَمَنْ] أصله أَمَنْ؛  
قلبت الهمزة الثانية ألفاً [و] إن كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو: [أُومِنْ]  
مجهول أصله أَمِنْ بهمزتين [و] إن كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو  
[إيماناً] مصدر أَمَنْ والأصل إئماناً.

وأنما قال: «إذا التقيا»؛ لأن الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب

١. قوله: «و غيرهما» كجعلها بين بين باحد المعنيين اللذين مرّ تفسيرهما. مدرس افغانى

٢. السبل أي الجريان. ح.

٣. قوله: «و جاز خلّوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة» قال في المطول في آخر بحث الحال: «و  
يحسن ترك الواو في الجملة الاسمية، لوقوع الجملة الاسمية الحالية بعقب مفرد حال كقولها: أي ابن  
الرومي: والله يبيّك البيت، فهذه الجملة حال و لو لم يتقدمها قوله: «سالماً» لم يحسن فيها ترك الواو.  
مدرس افغانى

٤. كأنه قيل: إذا كانت جملة حالية ينبغي أن يصدر بالواو، لأن الجملة الاسمية الحالية تصدر بالواو، نحو  
جائني زيد و غلامه راكب. فقال: «و جاز آه» أي جاز خلّوها عن الواو بدون ضعف، لأن الخلّ عنها مع  
الضعف جائز بالاتفاق، فقوله بُرداك في قول الشاعر جملة اسمية، حال من الكاف في يبيّك و جائت  
بغير الواو، لكونها عقيب حال مفردة و هي سالماً شرح.

قلبها بحرف حركة ما قبلها؛ بل يجوز<sup>١</sup> نحو: رأس و يؤس و رثم.

و قال في كلمة واحدة؛ لأنها لو كانتا في كلمتين لایجب ذلك ایضاً بل يجوز نحو: «یا حادی»<sup>٢</sup> إنزراً بالهمزة و يجوز<sup>٣</sup> بالواو و كذا قياس الفتح و الكسر لأن ذلك لم یبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما و قال: «ثانيتها ساكنة»؛ لأنهما لو التقتا في كلمة واحدة و لم تكن الثانية ساكنة فلها احكام آخر لا تلیق<sup>٤</sup> بهذا الكتاب.

و فيه نظر؛ لأنه ینتقض بنحو أئمة و الاصل أئمة كأخيرة فإنه لم تقلب الثانية ألفاً كما مر فی آمن بل نقلت<sup>٥</sup> حركة الميم اليها و قلبت ياءاً و أدغمت الميم فی الميم؛ فقیل: أئمة و یمکن الجواب بأنه شاذ.

إذا عرفت<sup>٦</sup> هذا فنقول: إذا قلبت الثانية:

[فان كانت الهمزة الأولى] من الهمزتين المنقلبة<sup>٧</sup> ثانيتهما (واواً أو ياءاً)<sup>٨</sup> همزة<sup>٩</sup> وصل تعود [الهمزة الثانية] أي تصير الهمزة المنقلبة واواً أو ياء همزة خالصة [عند الوصل] أي وصل<sup>١٠</sup> تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لأنه یرتفع

١. قوله: «بل يجوز نحو: رأس»، اصله رءس و بوس اصله يؤس و ریم اصله رثم و هو ظیى ابيض خالص البياض یسكن الرمل. مدرس افغانی

٢. قوله: «یا حادی» انزراً فی بعض النسخ بعد لفظ انزr مكتوب: بهمزتين، اولاهما لام اسم الفاعل من حده بمعنى نصر و ثانيتهما فاء الامر من تأزر. بزای معجمة ثم راء مهملة بمعنى تعاون و همزة الوصل قد سقطت فی الدرج. فتحصل من ذلك ان قوله: «یا حاده انزr» مثال لكون الهمزتين فی كلمتين: احدهما یا حادی و الثانية انزr و هذا المعنى هو الصحيح. فما فی بعض النسخ «یا قاره انزr»، فلفظ قارىء ليس فی محله. مدرس افغانی

٣. قوله: «و يجوز بالواو»، ای يجوز ان یقال «یا حادی» او زرr. مدرس افغانی

٤. قوله: «لا تلیق بهذا الكتاب»، ای لاختصاره. مدرس افغانی

٥. قوله: «بل نقلت حركة الميم اليها»، ای الى الهمزة الثانية، لوقوع المثليين ولارادة الادغام. مدرس افغانی

٦. قوله: «إذا عرفت هذا»، ای المذكور فی المتن من القواعد. مدرس افغانی

٧. قوله: «المنقلبة ثانيتهما واو»، نحو: او مل. مدرس افغانی

٨. قوله: «او ياء»، نحو: ایمانا. مدرس افغانی

٩. قوله: «همزة وصل»، ای كانت همزة وصل. مدرس افغانی

١٠. قوله: «ای وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها»، یأتی مثال ذلك بعد قول الزنجاني: «إذا انفتح ما قبلها».

حينئذ إلتقاء الهمزتين ولا تبقى<sup>١</sup> علة القلب فتعود المنقلبة.

وقوله: «الهمزة الثانية» المراد بها الواو والياء لكن اطلق<sup>٢</sup> عليهما الهمزة لكونها في الاصل همزة و لصيرورتها<sup>٣</sup> همزة و لأن قوله<sup>٤</sup> الأولى يقتضي الثانية قال في مقابلته هذا. و لو قال: تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر و اوضح. لكن<sup>٥</sup> لما أردفه بقوله: همزة قلنا: إن عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره و لك<sup>٦</sup> أن تجعل «همزة» حالاً؛ و هذا اسهل.<sup>٨</sup>

لكن قوله [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر؛ بل هو

١. قوله: «فلا يبقى علة القلب»، و هي اجتماع الهمزتين. مدرس افغانى

٢. قوله: «لكن اطلق عليها الهمزة لكونها في الاصل همزة»، و هذا يسمى مجازاً باعتبار ما كان عليه. قال في المطول في بحث المجاز المرسل: منه: تسمية الشيء باسم ما كان عليه أى تسمية الشيء باسم الشيء الذى كان هو عليه في الزمان الماضى، نحو: واتوا اليتامى اموالهم اى الذين كانوا يتامى قبل ذلك، لانه لا يتم بعد البلوغ. مدرس افغانى

٣. قوله: «ولصيرورتها همزة»، هذا يسمى مجازاً باعتبار ما يؤول اليه. قال في المطول: منه: تسمية الشيء باسم ما يؤول ذلك الشيء اليه في الزمان المستقبل، نحو: «أتى ارانى اعصر خمر»، اى عصيراً يؤول الى الخمر. مدرس افغانى

٤. قوله: «ولأن قوله الأولى يقتضي الثانية»، اى لأن قول الزنجاني: «فان كانت الهمزة الأولى»، تقتضى ان يقول: «تعود الهمزة الثانية»، فهذه الجملة علة لقول التفتازانى. قال في مقابلة هذا، اى قال الزنجاني هذا اى قال تعود الهمزة الثانية. وحاصل الكلام فى المقام ان اطلاق الهمزة على الواو والياء من باب المشاكلة من غير نظر الى حالتهما الموجودة. قال فى المطول فى علم البديع فى المحسنات المعنوية: و من المعنوى ذكر الشيء بلفظ غيره لوقوعه فى صحبته كقوله:

قالوا اقترح شيناً بهذا طبعه ذلت اطيخو الى جبة وقميصا

اى خيطوا ذاك خياطة الجبة بلفظ الطيخ لوقوعها فى صحبة طيخ الطعام. انتهى باختصار. مدرس افغانى  
٥. قوله: «لكن لما أردفه بقوله همزة»، اى لما ذكر الزنجاني بعد قوله: «تعود الثانية همزة خالصة بالنصب». مدرس افغانى

٦. قوله: «قلنا: ان عاد من الافعال الناقصة»، اى قلنا: ان تعود فى كلام الزنجاني مضارع عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار، ليكون ما أردفه اى همزة خالصة خير تعود. مدرس افغانى

٧. قوله: «ولك ان تجعل همزة حالاً»، لكن بعد ان تجعل تعود بمعنى ترجع، لا بمعنى صار الذى هو من الافعال الناقصة. مدرس افغانى

٨. قوله: «و هذا اسهل»، اى من جعل همزة خبراً و تعود بمعنى نصير الذى من الافعال الناقصة. مدرس افغانى

وهم محض؛ لأنَّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها أو انضمَّ أو إنكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى: (إِلَى الْهَدَىٰ أَتَيْنَا) الاصل إيتينا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة.

و مثال ما انضمَّ ما قبلها قوله تعالى: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتَدُنْ لِي) و الاصل: إيدنْ لي بياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية.

و مثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى: (فَلْيَتَّوِذِ الَّذِي اتَّخَمَ) و الاصل: أوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية، وكذا في المنقلبة واو تقول في أومل: يا زيد أُمْلْ و يا قطام أُمْلِي باعادة الهمزة و لم يجيء مما تكون الاولى همزة الوصل قلب الثانية ألفاً لأنَّ همزة<sup>١</sup> الوصل لا تكون مفتوحة إلا في مواضع متعددة معينة.

[و حذف الهمزة على غير قياس من خُذْ وَكُلْ وَمُرْ] يعني أنَّ القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ و تأكل و تأمر: اَوْخُذْ و اَوْكُلْ و اَوْمُرْ كأوْمَلْ؛ لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية [لكثرة الاستعمال] ثم حذف الهمزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالسّاكن، وهذا حذف غير قياسي و في نظم هذه الثلاثة في سلك واحد تسامح؛ لأنَّ هذا الحذف واجب في خذ و كُلْ بخلاف مُرْ لانهما أكثر استعمالاً.

[و قد يجيء أوامر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى: (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ)] اصله: أوْمُرْ حذف الهمزة الوصل و اعيدت الثانية ف قيل: وَأْمُرْ وهذا أفصح من مُرْ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل، و جاء<sup>٢</sup> في الحديث: «فَمُرْ بِرَأْسِ التَّمَالِ وَ مَرِّ بِالسَّيْرِ وَ مُرِّ بِرَأْسِ

١. قوله: «لأنَّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة إلا في مواضع»، منها: ايمن الله في القسم و منها: في لام التعريف على قول قال بعضهم لثالث لهما. مدرس افغانى

٢. قوله: «و جاء في الحديث: فمر برأس التمثال و مر بالستر و مر برأس الكلب»، قال بعضهم: هو في السنن عن رواية ابي هريرة (رضي) و صححه الترمذى و ابن حبان و منه: فاني جبرئيل فقال: اتيتك البارحة فلم يعننى ان اكون دخلت الا انه كان على باب البيت تماثيل و كمان في البيت قوام ستر فيه تماثيل و كان في البيت كلب، فمر برأس التمثال الذى على باب البيت بقطع فيصير كهينة الشجرة، و مر بالستر فليقطع فيجعل منه و ساداتان متبورتان توطان، و مر بالكلب فليخرج منه، فعل رسول الله - صلى الله عليه و اله - انتهى ما في السنن. و قال بعضهم: لم يكن فيه لفظ راس الكلب و لعلها وقعت غلطاً من الناسخ. مدرس افغانى

الكلب.»

[وَأَزَرَ] أي عَاوَنَ [يَأْزِرُ وَهَذَا يَهْنِيءُ كَضَرَبَ يَضْرِبُ] بلا<sup>١</sup> فرق، والتخفيف<sup>٢</sup> على القياس المذكور. و الامر من تَأْزِرُ [يَزِرُ] كَأَضْرِبُ؛ أصله إِزَرَ قلبت الثانية ياء كما في إيمان، و خصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس<sup>٣</sup> في هَذَا [وَأَدَبَ يَأْدُبُ كَكَرَّمَ يَكْرُمُ] و الأمر: [أَوْدُبُ] و الأصل<sup>٤</sup> أَدَبَ قلبت الثانية واواً و لذا ذكره.

[وَسَأَلَ يَسْأَلُ كَمَنْعَ يَنْعَمُ] و الامر [إِسْأَلَ] كَأَمْنَعُ ذكره و ان لم يكن فيه تغيير تفريعاً<sup>٥</sup> له على تَسَأَلَ كتفريع<sup>٦</sup> سَلَّ على تَسَأَلَ كما قال: و يجوز في سَأَلَ يَسْأَلُ اسْأَلَ: سَأَلَ يَسْأَلُ سَلَّ بقلب الهمزة الفاء و ليس بقياس مستمر، و لمّا فعل ذلك في الأمر أسْتَغْنِي عن همزة الوصل و حذف الالف لالتقاء الساكنين فقليل: سَلَّ و في قراءة السبعة: (سَأَلَ سُائِلٌ) بالالف.

و قيل: هو أجوف واوٍ مثل خاف يخاف و قيل: يائي مثل هاب يَهَابُ. فان قلت: لِمَ لَمْ يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تَجَازَ<sup>٧</sup> و ترأف إَجَازَ و إِزَافُ<sup>٨</sup> ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها و حذفوها ثم أَبْقُوا همزة الوصل فقالوا: إَجَزَ و إِزَفَ لعدم الاعتداد بالحركة العارضية. قلت: لأنَّ «سَلَّ» أكثر استعمالاً فأحبُّوا فيه التخفيف بحيث<sup>٩</sup> يمكن؛

١. قوله: «بلا فرق»، أي بين هذا القسم من المهموز و الصحيح. مدرس افغانى

٢. قوله: «والتخفيف على القياس المذكور»، أي قلب الهمزة الثانية بجنس حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك. مدرس افغانى

٣. قوله: «ليس في اهنيء» و في بعض النسخ: «ليس في هَذَا» و ذلك غلط من الناسخ. مدرس افغانى

٤. قوله: «و الأصل أَدَبَ»، أي اصل اودب بهمزتين. مدرس افغانى

٥. قوله: «تفريعاً على تسئل»، أي على المضارع الثابت فيه الهمزة. مدرس افغانى

٦. قوله: «كتفريع سَلَّ على تسأل»، أي على المضارع المسهل فيه الهمزة أي على المضارع الذي جعل همزتها بين بين. مدرس افغانى

٧. قوله: «من تجأز»، هو من الجُزْر بمعنى الخواز و هو صوت البقر كما في قوله تعالى: «عجلاً جسداً له خوار». مدرس افغانى

٨. قوله: «وإزاف»، هو من الرافة أي الرحمة. مدرس افغانى

٩. قوله: «بحيث يمكن»، أي يمكن التخفيف. مدرس افغانى

بـخلاف<sup>١</sup> ذلك؛ أو قلت: <sup>٢</sup>إن «سل» مشتق من تَسَال بالالف فحذف<sup>٣</sup> حرف المضارعة و  
 أسكن<sup>٤</sup> الآخر ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك إَجَزَ وإِزَفَ؛  
 فإنَّ التَّخْفِيفَ إِنَّمَا هُوَ<sup>٥</sup> في الامر دون المضارع. [وَأَبَ]<sup>٦</sup> أَي رَجَعَ [يَتَوَوَّبُ أَبَ وَسَاءَ<sup>٧</sup>  
 يَسُوءُ سُوًّا كَصَانٍ يَصُونُ صُنًّا وَجَاءَ يَجِيءُ جِيءَ كَكَالَ يَكِيلُ كِيلًا] كما تقدّم<sup>٨</sup> في باع يبييع  
 يقال: كَالٌ<sup>٩</sup> الزُّنْدُ إِذَا لَمْ يَخْرُجْ نَارُهُ [فَهُوَ سَاءٌ]<sup>١٠</sup> في اسم الفاعل من ساء [وَجَاءَ]<sup>١١</sup> فيه<sup>١٢</sup>  
 من جَاءَ؛ وذكر<sup>١٣</sup> ذلك لأنّه ليس<sup>١٤</sup> مثل صائن و بائع ولأنّ في<sup>١٥</sup> اعلاله بحثاً وهو<sup>١٦</sup> أنّ

١. قوله: «بـخلاف ذلك»، أي بخلاف اجر و ارف. مدرس افغانی

٢. قوله: «أو قلت»، هذا جواب آخر من قوله: «لم لم يبقوا همزة الوصل» الخ. مدرس افغانی

٣. قوله: «فحذف حرف المضارعة»، أي بسبب بناء الامر. مدرس افغانی

٤. قوله: «هو اسكن الآخر»، أي آخر تسال لما تقدم. مدرس افغانی

٥. قوله: «انما هو في الامر دون المضارع»، أي المضارع الذي اشتق منه ذلك الامر و ذلك لان بناء الامر من  
 تجار و تراف لم يؤثر فيهما، بحيث يوجب التقاء الساكنين الموجب للحذف في المضارع. فتدبر جيدا.

مدرس افغانی

٦. قوله: «وَأَبَ»، أي رجع و منه قوله تعالى: «ان جهنم كان مرصاداً للطاغين مآباً». مدرس افغانی

٧. قوله: «سَاءَ يَسُوءُ»، هذا يتعدى و لا يتعدى. يقال: سوتّه فسيء، یعنی بالفارسی: (اندوهگین كردم او را

پس اندوهگین شد)، و منه قاله تعالى: (و لما ان جائت رسلنا لوطاسیء بهم). مدرس افغانی

٨. قوله: «كما تقدم في باع يبييع»، أي ان اعلال العين فيهما أي في جاء يجيىء كاعلال العين في باع يبييع و اما  
 الهمزة فلا تتغير. مدرس افغانی

٩. قوله: «يقال كال الزند اذا لم تخرج ناره»، الزند: ما يقدح به النار من العود او الحديد. قال في المنتهى: زند

بـالفتح: جوب یا آهن آتش زنه و يقال له في بعض اللغات: چقماق. و قريب من ذلك ما يقال له في هذه

الازمنة بالفارسی: فندك. و باعتبار هذه الدقیقة لقب مولانا و مولی الكونین علی - علیه الصلوة و السلام -

بالزناد القادح. مدرس افغانی

١٠. قوله: «فَهُوَ سَاءٌ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ مِنْ سَاءَ»، يسوء.

١١. قوله: «وَجَاءَ فِيهِ»، أي في اسم الفاعل من جاء يجيىء. مدرس افغانی

١٢. مرجع الضمير اسم الفاعل.

١٣. قوله: «وذكر ذلك»، أي ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء. مدرس افغانی

١٤. قوله: «لأنّه ليس مثل صائن و بائع»، لأن في اسم الفاعل من ساء و جاء حذفاً، بخلاف صائن و بائع. مدرس

افغانی

١٥. قوله: «و لأن في اعلاله بحثاً»، أي و ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء و جاء، لأن في اعلاله بحثاً و اختلافاً

بين سيويوه و الخليل، بخلاف صائن و بائع. مدرس افغانی

١٦. قوله: «و هو»، أي البحث و الاختلاف. مدرس افغانی

الاصل ساوئى و جايئ قلبت الواو و الياء همزة كما في صائن و بائع فقييل: ساءة و جاءة بهمزتين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايمّة فقييل: ساءئى و جاءئى ثم اعلال اعلال غاز و رام فقييل: ساء و جاء على وزن فاع هذا قول سيبويه، وقال الخليل اصلها ساوئى و جايئ نقلت العين<sup>١</sup> الى موضع اللام و اللام الى موضع العين فقييل: ساءو و جاءئى و الوزن فاع، ثم اعلّ اعلال غاز و رام فقييل: ساء و جاء و الوزن فال.

و رُجَح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا<sup>٢</sup> فيه و هما قلب العين همزة و قلب اللام ياء، و القلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيراً مع عدم<sup>٣</sup> الاحتياج اليه كشاك<sup>٤</sup> و ناء يناء و الاصل: نأى ينأى و أيس<sup>٥</sup> يأنس و الاصل: يئس يئأس و نحو ذلك و هنها قد احتيج اليه لأجتمع الهمزتين.

و قال ابن حاجب: قول سيبويه أقيس و ما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل و هو جار على قياس كلامهم و القلب ليس بقياس. [وأسا]<sup>٦</sup> أي داوى [يأسو كدعا يدعو و أتى يأتى كرمى يرمى].

و الامر: [إيت] اصله إئت قلبت الثانية ياء كايما و لذا ذكره. [و منهم] اى و من العرب

١. قوله: «نقلت العين الى موضع اللام و اللام الى موضع العين»، اى نقلت الواو فى ساو الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الواو، و كذلك نقل الياء الى مكان الهمزة و الهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه): هذان الاعلان فى اسم الفاعل من جاء يجيىء قد ذكر فى حاشية صرف مير فى بحث مهموز اللام الاجوف. فراجع بفيذك. مدرس افغانى

٢. قوله: «ليسا فيه»، اى فى قول الخليل. مدرس افغانى

٣. قوله: «مع عدم الاحتياج اليه»، اى الى القلب.

٤. قوله: «كشاك»، اصله شاوك، نقلت الواو الى مكان الكاف و الكاف الى مكان الواو، ثم اعلّ اعلال غاز و رام. و قد تقدم الكلام فيه فى شرح قول الزنجاني: «و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عينه بالهمزة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و الاصل نأى ينأى»، اى نقلت الهمزة التى هى عين الفعل الى مكان الياء التى هى لام الفعل و نقلت الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت الياء الفاء، فصار ناء يناء. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايس يأس»، و الاصل يئس يئس و القلب فيهما يعرف مما ذكر، فلا نطيل الكلام فيهما. مدرس افغانى

٧. قوله: «أسا اى داوى يأسو كدعا يدعو»، قال فى المتن: «اسا الحرج اسواً و اساً: دوا كرد زخم را». مدرس افغانى

[مَنْ] يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل و [يقول: تِ] يا رجل كـ«ق»؛ و في الوقف: قة [تشبيهاً له بخذ] كما مر.

[وَوَأَي] أَي وَعَدَ [يَبِي كَوَفَى يَبْقَى قِ]. و اصل بَأَى يَوُئِي حذفت الواو كيقي،<sup>١</sup> و لافائدة في ذكر الامر؛ فَإِنَّ المصنّف لا يذكر شيئاً من التّصاريف غير الماضي و المضارع الأ و فيه أمر زائد ليس في المشبه به و (أَوَى يَأْوِي أَيَا كَشَوَى يَشْوِي شَيَا) و اصل أَيَا أَوِيَا و لافائدة في ذكره؛ اذ ليس فيه أمر زائد.

و كان فائدته أنّه قال: حكمه في التّصاريف حكم شَوَى يشوي و المصدر ليس من التّصاريف؛ فلم يعلم أنّ مصدره ايضاً كمصدره في الأعلال فأشار اليه بقوله: أَيَا.

و الامر من تَأْوِي [إِيو كَأَشَو] من تَشَوَى و الاصل: إِئْو، قلبت الثانية ياء و لذا ذكره، و لا يخفى عليك أنّ الياء في اَيْت و اِيَزَر و اِيُو و نحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدّرج كما تقدّم، و منه قوله تعالى: (فَأَوُوا إِلَى الْكَهْفِ) و هو فعل جماعة الذّكور و تقول: اِيُو اِيُويا اِيُوُوا اصله: اِئْوُوا بهمزتين و واوين، فلمّا اتّصل به الفاء سقطت همزة الوصل و عادت الهمزة المنقلبة فصار فَأَوُوا و قس على هذا.

[و نَأَى] أَي بَعُدَ [يَتَأَى كَرعى يرعى] و إِنَّا كَأَزَعُ و عليك بالتّدبّر في هذه الابحاث و مقايستها بما تقدّم في المعتلّات و بما مرّ من الاعلالات عند التّأكيد و غيره و لا اظنّها تخفى عليك إن اتّفقت ما تقدّم و الأ فالاعادة مع تأديتها الى الأطالة لا تفيدك.

[و هكذا قياس رَأَى يَرَأَى] أي قياس يَرَى أن يكون كـ«يَتَأَى» و يَزْعَى؛ لآنه من بابهما [لكنّ العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة] التي هي عين الفعل [من مضارعه] أي مضارع رَأَى، و الأولى ظاهراً<sup>٢</sup> أن يقول: على حذف الهمزة منه لأنّ بحثه أنّما هو في يَرَى و هو مضارع و أنّما عدل عنه الى ذلك لثلاث<sup>٣</sup> يتوهم أنّ الحذف مخصوص بيري؛ فعلم من

١. قوله: «حذفت الواو، كيقي و كيعد. مدرس افغانى

٢. قوله: «والاولى ظاهراً ان يقول على حذف الهمزة منه»، اي الاولى ان يقول بدل من مضارعه: على حذف الهمزة منه. مدرس افغانى

٣. قوله: «لثلاث يتوهم ان الحذف مخصوص بيري»، اي مخصوص بصيغة المفرد المذكر الغائب و لايجرى في سائر صيغ المضارع. مدرس افغانى



عبارته اَنْ الحذف جارٍ في المضارع مطلقا فافهم.

[فقالوا: يَرى يَرَيَانِ يَرَوْنَ الخ] و الاصل يَزْأَيُّ نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها، و حذف الهمزة فقليل: يَزَى و هذا حذف يستلزم تخفيفاً لانه كثر استعمال ذلك لا يقال: <sup>۱</sup> يَزْأَيُّ أصلاً الا في ضرورة الشعر كقوله:

أَلَمْ تَرَمَا لَأَقِيتَ وَ الدَّهْرُ أَغْصُرُ<sup>۲</sup>      و من يَتَمَلُّ العَيْشَ يَرَأَى وَ يَسْمَعُ  
و القياس<sup>۳</sup> يَزَى؛ و كقوله:  
أَرى عَيْنِي مَا لَمْ تَرَأِيَاهُ<sup>۴</sup>      كَلَانَا عَالَمٌ بِالتَّرَاهَاتِ

□

و قد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال:

صَاحَ هَلْ رَيْتَ أَوْ سَمِعْتَ بِرَاعٍ      رَدَّ فِي الضَّرْعِ مَا قَرَى فِي الْجِلَابِ

۱. قوله: «لا يقال: يراى اصلا»، اى لا يقال مع ابقاء الهمزة. مدرس افغانى

۲. لم يسمِ قائله. قوله لاقيت بالقاف: مخاطب من العلاقات بمعنى الادراك. والواو بمعنى مع اى مع الدهر. و اعصر: و هو ابو قبيلة معروفة. و يتمل: مضارع من التملى بمعنى التمتع و العيش الحيوه. يعنى آيا نديدى چيزى را كه ملاقات كردى و دريافتي باروزگارى اعصر و كسى كه بهر همتد شود زندگاني را مى بيند و مى شنود امور و وقايع چند را كه از آنها تعجب مى كند. شاهد: در ثبوت همزه «يراي» است به جهت ضرورت و حال آنكه قياس در او «يرى» به حذف همزه است جامع الشواهد.

۳. قوله: «و القياس يرى»، اى بحذف الهمزة. مدرس افغانى

۴. و هو من ابيات لسراقة البارقي. و سبب اتشاده انه لما اسره المختار المكئى بابى اسحق، فجاء به الذى اسره الى المختار، فقال: «أتى اسرت هذا الرجل، فقال سراقة: «كذب ما هو اسرنى، انما اسرنى غلام ابيض ابلق و عليه ثياب خضر و اسلمنى اليه و لكن ما اراه الان فى جيشك. فقال المختار: اما ان هذا الرجل قد عاين له الملائكة، خلوا سبيله لصدقه، فخلوه فهرب و قال: الا ابلغ ابا اسحق غنى فان ابلق و هم مُصِيبَات ارى غَيْثِي الخ كَفَرْتُ بِدِينِكُمْ وَ جَعَلْتُ غَلِيّ فَنَالَكُمْ خُثَى المَنَاب. قوله: اُرى بضم الهمزة و كسر الراء المهملة مبنى للفاعل بصيغة المتكلم من الزّويه بالبصر و منه تراه بصيغة الخطاب. و عيني: منصوب بنزع الخافض اى بعيني. و ما: موصوله. و العالم: خلاف الجاهل. و الترهات بضم المثناة و كذلك الزّاء المهملة المشددة و الهاء: جمع ترّهة و هو كفرة الباطل، يعنى: مى بينم به دو چشم خود چيزى را كه نديدم ايد آن را، هر دو نفر از ما و تو داننا هستيم به امرهاى باطل و سختان بى اصل، و مراد ديدن او است آن غلام سفيد ابلق را كه به واسطه گفتن او آن دروغ را از دست مختار نجات يافت. شاهد: در ثبوت همزه مفتوحه است در ترأياه بعد از لم جازمه به جهت ضرورت و حال آن كه مى بايست كه همزه او به جزم ساقط شود و لم ترياه بگويد. جامع الشواهد.

و القياس رأيت بالهمزة و لم يلزم الحذف فى يتأى لأنه لم يكتر كثرة يرى.

[و اتفق فى خطاب الموث لفظ الواحدة و الجمع] لأنك تقول تَرَيْنَ يا امرأة و ترين يا نسوة [لكن وزن] ترين [الواحدة تفين] بحذف العين و اللام لأن أصله تَرَأَيْنَ كَثَرَضِيْنِ حذفت الهمزة ثم قلبت الياء ألفاً و حذف الالف فبقي تَرَيْنَ بحذف العين و اللام [و] وزن [الجمع ثَقُلْنَ] لأن أصله تَرَأَيْنَ كَثَرَضِيْنِ حذفت الهمزة لما ذكرنا فبقي تَرَيْنَ باثبات الفاء و اللام، و الياء ههنا لام الفعل و فى الواحدة ضمير الفاعل.

[فاذا أمرت منه] أى اذا بنيت الأمر من تَرَى [فقلت على الاصل: إِزْءَ كَأَزْعَ] لأنه من تَرَأَى حذفت حرف المضارعة و لام الفعل و أتى بهمزة الوصل مكسورة فقبل إِزْءَ و تصريفه كتصريف إِرْضَ.

و فى عبارته<sup>١</sup> حرازة<sup>٢</sup> لأن الجزء اذا كان ماضياً بغير قد لم يجر دخول الفاء فيه فحقها<sup>٣</sup> أن يقول: اذا أمرت منه قلت كما هو فى بعض النسخ و كأن هذا سهو من الكاتب، فحيث لا بد من تقدير قد ليصح<sup>٤</sup>. [و] قلت [على] تقدير<sup>٥</sup> [الحذف ر] من تَرَى بحذف حرف المضارعة و اللام و الوزن ف.

[و يلزمه الهاء فى الوقف] كما ذكره فى «قبة». [فتقول رَه رَيَا رَوَا] أصله رَيُوا [رَي] أصله رَيِي<sup>٦</sup> [رَيَا رَيْن] و الرء فى الجميع مفتوحة؛ اذ لا داعي الى العدول عنه [و التأكيد رَيْنُ]

١. قوله: «و فى عبارته حرازة»، وجه الحرازة دخول الفاء على الجزء الذى هو فعل ماض بغير قد، لكن هذا الكلام من التفاتى عجب مع قوله: «فحيث لا بد من تقدير قد ليصح»، قال الرضى: «و يجب الفاء فى كل فعلية مصدرية بحرف سوى لا و لم فى المضارع، سواء كان الفعل المصدر بها ماضياً او مضارعاً، فيجب فى الماضى مصدراً «بقد» ظاهرة او مقدرة نحو قوله تعالى: (ان كنت قتلته فقد علمته) و (ان كان قمصه قد من قبل فصدقت). مدرس افغانى

٢. حرازة. (خ)

٣. قوله: «فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت»، أى حق العبارة ان يقول الزنجاني فى المتن المتقدم: اذا امرت منه قلت بدون الفاء. مدرس افغانى

٤. قوله: «ليصح»، أى ليصح اقتران قلت بالفاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قلت على تقدير الحذف (ر)»، أى قلت تقدير حذف الهمزة باجماع العرب: (ر) أى براء مفردة. مدرس افغانى

٦. قوله: «أصله رَيُوا»، يفتح الراء و ضم الياء، فقلبت الياء ألفاً لتحركها و انفتاح ما قبلها و حذفت الالف لالتقاء

بأعادة اللام المحذوفة كما<sup>١</sup> مر في أُغْرَوْنَ [رِيَانِ رَوْنَ] بضم<sup>٢</sup> الواو دون الحذف كما في<sup>٣</sup> اغْرَنَ لآَنَه لا ضَمَّة ههنا تدل عليه لآَنَ ما قبله مفتوح [رِيَن] بكسر<sup>٤</sup> ياء الضمير دون الحذف كذلك [رِيَانِ رِيَنَان] و بالخفيفة رِيَن رَوْنَ رِيَن [فهو راء] في<sup>٥</sup> اسم الفاعل اصله رائي اعلل راء [رائيَان] في التثنية<sup>٦</sup> [راءوَن] في الجمع اصله<sup>٧</sup> رائيون نقلت ضَمَّة الياء الى الهمزة وحذفت الياء و وزنه<sup>٨</sup> فاعون و هو<sup>٩</sup> [كرج راعيَان راعون و ذاك مَرْنِي كمرعي] في اسم المفعول اصله<sup>١٠</sup> مَرُوِي قلبت الواو ياء و ادغمت و كسر ما قبلها كما مر في مَرْمِي.

[و بناء أَفْعَلَ منه] أي من رَأَى [مخالف لآخواته ايضاً] يعني كما كان يرى مخالفاً لآخواته من نحو يَتَأَى في التزام حذف الهمزة منه دون الآخوات، كذلك بناء باب

→

الساكنين ولدلالة فتحة الراء عليها. مدرس افغانى

١. قوله: «كما مر في اغزون»، من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالـف الضمير في وجوب تحرك ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «رون بضم الواو دون الحذف»، اى دون حذف الواو. مدرس افغانى

٣. قوله: «كما في اغزن»، فان واو ضمير الجمع «في اغزن» محذوفة لدلالة الضمة اى ضمة الزاى على الواو، بخلاف واو الجمع في رون، لانه كما قال التفتازانى من انه لازمة ههنا اى في رون تدل عليه اى على الواو، لان ما قبل الواو اعنى اراء مفتوح.

٤. قوله: «رين بكسر ياء الضمير دون الحذف لذلك»، اى دون حذف الياء للتعليل المذكور و هو انه لا كسرة ههنا تدل على الياء، لان ما قبل الياء اعنى اراء مفتوح. مدرس افغانى

٥. قوله: «رينان»، بزيادة الـف للفصل بين النونات كما فى اطلبتان. مدرس افغانى

٦. قوله: «فهو راء في اسم الفاعل»، اصله رائي، اعلل راء اى بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء و التنوين. مدرس افغانى

٧. قوله: «رائيان في تثنيته»، اى في تثنيه راء. مدرس افغانى

٨. قوله: «رائون في جمعه اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة و حذفت الياء»، لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٩. قوله: «و وزنه فاعون»، اى بحذف اللام. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و هو»، اى راء و ما بعده. مدرس افغانى

١١. قوله: «اصله مَرُوِي»، اجتمعت الواو والياء و سبقت احدهما بالسكون، قلبت الواو ياء و ادغمت الياء في الياء. مدرس افغانى

الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً أو غير ذلك مخالف لآخواته من نحو  
أَتَأْتِي فِي التَّزَامِ حَذَفَ الْهَمْزَةُ مِنْهُ دُونَ الْآخَوَاتِ وَ ذَلِكَ لِكَثْرَةِ الْإِسْتِعْمَالِ [تَقُولُ: أَرَى]  
فِي الْمَاضِي أَصْلُهُ أَرَأَى كَأَعْطَى نَقَلْتُ حَرَكَةَ الْهَمْزَةِ إِلَى الرَّاءِ وَ حَذَفْتُ الْهَمْزَةَ وَ كَذَا [أَرَى  
أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ الْخ].

[يُرِي] فِي الْمَضَارِعِ: أَصْلُهُ يُرْنِي كَيُغْطِي، نَقَلْتُ حَرَكَةَ الْهَمْزَةِ إِلَى الرَّاءِ وَ حَذَفْتُ  
الْهَمْزَةَ وَ كَذَا يُرِيَانِ يُرَوْنَ وَ الْأَصْلُ<sup>١</sup> يُرِيُونُ فَوْزَنُهُ<sup>٢</sup> يُقُونُ تُرِي تَرِيَانِ يُرِينَ وَ الْأَصْلُ  
يُرَيْنَ وَ الْوَزْنَ يَفْعَلْنَ.

[إِرَاءة] فِي الْمَصْدَرِ وَ الْأَصْلُ<sup>٣</sup> إِزْأِيَا عَلَى وَزْنِ أَفْعَالًا قَلَبْتُ الْيَاءَ هَمْزَةً لَوْقُوعِهَا بَعْدَ  
الْأَلِفِ الزَّائِدَةِ فَصَارَ<sup>٤</sup> إِزَاءً نَقَلْتُ حَرَكَةَ الْهَمْزَةِ إِلَى الرَّاءِ وَ حَذَفْتُ الْهَمْزَةَ كَمَا فِي الْفِعْلِ  
وَ عَوَّضْتُ التَّاءَ عَنِ الْهَمْزَةِ كَمَا عَوَّضْتُ عَنِ الْوَائِ فِي إِقَامَةِ فَقِيلَ: إِرَاءة.

[و] يَجُوزُ أَنْ تَقُولَ: [إِرَاءة] بَلَا تَعْوِضُ لِأَنَّ ذَلِكَ لَيْسَ مِثْلَ إِقَامَةٍ لِأَنَّهَا لَمْ تَحْذَفْ مِنْ  
فِعْلِ إِقَامَةٍ بِخِلَافِ ذَلِكَ فَلَمَّا حَذَفْ مِنْ إِقَامَةٍ وَ لَمْ يَحْذَفْ<sup>٥</sup> مِنْ فِعْلِهِ التَّزَمُوا التَّعْوِضَ  
فِي الْكَثَرِ، وَ هُنَا حَذَفْتُ فِي الْمَصْدَرِ مَا حَذَفْ فِي فِعْلِهِ فَلَمْ يَحْتِجْ إِلَى لُزُومِ التَّعْوِضِ  
فَجُوزَ إِرَاءَةٌ كَثِيرًا شَائِعًا [و] تَقُولَ: [إِرَائَةٌ] بِالْيَاءِ أَيْضًا لِأَنَّهَا أُنْثَا تَقْلِبُ هَمْزَةً إِذَا وَقَعَتْ  
طَرَفًا وَ مِنْ قَلْبِ نَظَرٍ إِلَى أَنَّ التَّاءَ حَكَمَهَا حَكْمَ كَلِمَةٍ أُخْرَى فَكَانَتْهَا مُتَطَرِّفَةً.

[فَهُوَ مُرٍ] فِي اسْمِ الْفَاعِلِ أَصْلُهُ مُرْنِي حَذَفْتُ الْهَمْزَةَ كَمَا ذَكَرَ وَأَعْلَ إِعْلَالِ رَامٍ فَقِيلَ:  
مُرٍ عَلَى وَزْنِ مُفٍ [مُرِيَان] أَصْلُهُ مُرْنِيَانِ [مُرُون] أَصْلُهُ مُرْنِيُون. وَ أَرَتْ فِي فِعْلِ الْوَاحِدَةِ  
الْمَخَاطَبَةِ أَصْلُهُ أَرَأَيْتُ كَأَعْطَيْتُ حَذَفْتُ الْهَمْزَةَ كَمَا تَقَدَّمَ وَ قَلَبْتُ الْيَاءَ أَلْفًا وَ حَذَفْتُ  
فَقِيلَ: أَرَتْ عَلَى وَزْنِ أَفَتْ فَهِيَ [مُرِيَةٌ] فِي اسْمِ الْفَاعِلِ مِنَ الْمُؤَنَّثِ أَصْلُهُ مُرْنِيَّةٌ [مُرِيَتَان] أَصْلُهُ  
مُرْنِيَتَانِ [مُرِنَات] أَصْلُهُ مُرْنِيَات.

١. قوله: «و الأصل يريون»، أي أصل يرون، يريون كيكرمون. مدرس افغانى

٢. قوله: «فوزنه يقون»، أي وزن يرون يقون، أي حذف منه العين واللام وبقى منه الفاء فقط. مدرس افغانى

٣. قوله: «و الأصل إرءاءة»، أي بهمزة بعد الراء ثم الألف. مدرس افغانى

٤. قوله: «فصار إرءاءة» بالف بين الهمزتين. مدرس افغانى

٥. ما يحذف. (خ)

[و ذاك مُرَى] في اسم المفعول اصله مُرَأَى حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء الفا  
ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها و بين التنوين فوزنه مُفَأً. و تقول في اسم الفاعل:  
جائنى مُرٍ و مَزَزْتُ بِمُرٍ بالحذف و رأيت مرياً بالاثبات لخدّة الفتحة ههنا اعني في اسم  
المفعول تقول: جائنى مُرَى و رأيت مُرَى و مررت بمُرَى بالحذف في الجميع لبقاء  
العلة اعني التّحرّك و انفتاح ما قبلها. و تقول في ثنية اسم المفعول: [مُرَيَان] بفتح الرّاء و  
لم تقلب الياء الفا لأنّ الف التثنية يقتضى فتح ما قبلها البتّة و لو قلبت <sup>١</sup> و حذفت فقلت:  
مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو: مرازيد. و في <sup>٢</sup> الجمع: [مُرُون] بفتح الرّاء اصله  
مُرَأَيُون حذفت الهمزة كما تقدّم و قلبت الياء ألفاً و حذفت [مُرَاة] في المؤنث <sup>٣</sup> اصله  
مُرَيّة قلبت الياء ألفاً [مراتان] اصله مُرَيَّتَان [مُرَيَات] بفتح <sup>٤</sup> الرّاء اصله مرايات، و لم يقلب  
الياء الفالثلثة <sup>٥</sup> يلتبس بالواحدة. [و] تقول [في الامر] منه: أَرِ ببناء على الاصل المرفوض  
و هو من تُورَى حذفت حرف المضارعة و الكلام فبقي [أَرِيَا] <sup>٦</sup> أَرُوا <sup>٧</sup> اصله أَرِيُوا نقلت

١. قوله: «و لو قلبت»، اي الياء الفا و حذفت اي الالف، فقلت: مران، لزم الالتباس اي التباس التثنية بالمفرد  
عند الاضافة، نحو: مرازيد، بحذف نون التثنية. مدرس افغانى
٢. قوله: «و في الجمع»، اي و تقول في جمع اسم المفعول: مرون، بضم الميم و فتح الراء، اصله مريون  
كمكرمون، حذفت الهمزة كما تقدم اي باجتماع العرب، قلبت الياء الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها و حذفت  
اي الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والواو. مدرس افغانى
٣. قوله: «مراة في المؤنث»، اي في اسم المفعول للمؤنث. مدرس افغانى
٤. قوله: «مرايات بفتح الراء»، اصله مرايات (على وزن مكرمات). مدرس افغانى
٥. قوله: «و ثلثا يلتبس بالواحدة»، و ذلك لانه لو قلبت الياء الفا اجتمع الفان الالف المعقبة من الياء و  
الف جمع المؤنث، فيحذف احدى الالفين لالتقاء الساكنين بينهما، فيصير مراة، فيلتبس بالواحدة لان  
صيغة الواحدة ايضاً مراة و ذلك ظاهر. مدرس افغانى
٦. قوله: «و تقول في الامر منه: أَرِ» بفتح الهمزة و كسر الراء. قوله: «بناء على الاصل المرفوض»، و هو  
تورى على وزن تكرم.
٧. فالاولى ان يقول: «تورى» على وزن تاكرم، لان ذلك تورى الاصل المرفوض نقلت حركة همزة العين  
الى الراء، فحذفت باجتماع العرب، فبقى تورى على وزن تكرم، ثم (حذف حرف المضارعة و اللام)  
للمجزم (فبقى أر) و وزنه أف. مدرس افغانى
٨. قوله: «أَرِيَا»، عادت الياء لاجل الالف. مدرس افغانى
٩. قوله: «أَرُوا اصله أَرِيُوا نقلت ضمة الياء الى مقبلها» اعني الراء، ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين. مدرس  
افغانى

ضمة الياء الى ما قبلها [أري] <sup>١</sup> اصله أزيي نقلت كسرة الياء فحذفت و الوزن <sup>٢</sup> أقو و أفي [أريا أرين] على وزن أفْلَنَ فالياء هو الكلام بخلاف الواحدة فانها فيها ضمير.  
 [و بالتأكيد أرين] بإعادة الكلام كاعْرَوْنَ [أريانَ أَرْنَ] <sup>٣</sup> بحذف الواو لدلالة الضمة عليها [أرن] بحذف <sup>٤</sup> الياء لدلالة الكسرة عليها [أريانَ أرينانَ] و بالتهى [أي و في] <sup>٥</sup> النهي [لاثر] لاثريا لاثروا [لاثري لاثريا لاثرين الخ. [و بالتأكيد: لاثرينَ لاثريانَ لاثرونَ لاثرينَ لاثريانَ لاثرينانَ].

و كل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدّم من حذف اللام في لاثر؛ لاثروا؛ لاثري و الاثبات <sup>٦</sup> في البواقي و الاعادة في الواحد و حذف واو الضمير و يائه عند التأكيد. فتأمل. <sup>٧</sup> فأنني ذكرت كثيراً مما يستغنى عنه تسهيلاً على المستفيدين.  
 و اعلم أن ما ترك المصنف من المجردات المنشعبات حكمها ايضاً حكم غير المهموز إلا أن الهمزة قد تخفّف على حسب مقتضي و فيما ذكرنا ارشاد.

[و تقول في افعل من المهموز الفاء: ايتال] <sup>٨</sup> أي أصلح [كاختار و إيتلى] أي قصر [كاقضى] و الاصل إيتال و إيتلى <sup>٩</sup> قلبت الثانية ياء كما في إيمان و خصّص هذا بالذكر لئلا يتوهم أنه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاء و ادغام التاء في

١. قوله: «أرى بفتح الهمزة و كسر الراء اصله اريي»، يسكون الراء و كسر ياء الاولى التي هي لام الفعل (نقلت كسرة الياء الى الراء، فحذفت) الياء لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٢. قوله: «والوزن»، اى وزن جمع المذكر يعنى «ارواه» (أقو) و وزن الموث الواحدة (أفي) بحذف اللام فيهما و يحذف همزة العين ايضاً باجماع العرب. فتدبر. مدرس افغانى

٣. قوله: «أرن» بكسر الراء فعل الواحدة. مدرس افغانى

٤. قوله: «بحذف الياء»، اى حذف ياء الضمير لالتقاء الساكنين. مدرس افغانى

٥. قوله: «أى و فى النهي»، اشارة الى ان الياء فى كلام الترجمانى بمعنى «فى». مدرس افغانى

٦. قوله: «والاثبات»، اى اثبات اللام (فى البواقي) اى من الامثلة. قوله (والاعادة) اى اعادة لام الفعل المحذوفة للجزم فى فعل الواحدة و حذف واو الضمير و يائه (عند تأكيد) فعل الجمع المذكر الواحدة المخاطبة. مدرس افغانى

٧. قوله: «فتأمل»، اى فتدبر، فان فهم امثال هذه المطالب يحتاج الى التأمل و التدبر. مدرس افغانى

٨. قوله: «ايتال»، اى اصلح ماخوذ من «ايتل»، والمراد به لغة، السياسة والاصلاح. مدرس افغانى

٩. قوله: «ايتلى»، ماخوذ من الالو والمراد به لغة: المنع و التصغير. مدرس افغانى

النَّاء كَاتَعَد و اَتَسَّر فقال: تقول: اِيتَالَ كَاخْتَار و اِيتَلَى كَأَقْتَضَى من غير ادغام لا كَاتَعَد و اَتَسَّر بالادغام؛ لَأَنَّ الْيَاءَ هُنَا عَارِضَةٌ غَيْرُ مُسْتَمَرَّةٍ و يَحْذَفُ فِي أَكْثَرِ الْمَوَاضِعِ اعْنِي حَذَفَ هَمْزَةِ الْوَصْلِ فِي الدَّرَجِ. و قول من قال: اِئْتَرَّرَ فِي اِئْتَرَزَ خَطَاً و أَمَّا اِئْتَحَذَ فَلَيْسَ مِنْ أَخَذَ بَلْ مِنْ تَحَذَّ بِمَعْنَى أَخَذَ فَلِذَلِكَ أُدْغِمَ وَإِلَّا لَوَجِبَ أَنْ يُقَالَ: اِئْتَحَذَ، هَذَا آخِرُ الْكَلَامِ فِي الْمَهْمُوزِ فَلْنَشْرَعْ فِي الْفَصْلِ الَّذِي بِهِ نَخْتُمُ الْفُصُولَ وَ هُوَ:

### فصل في بناء اسمي الزمان والمكان

[و هو] اسم<sup>١</sup> وضع لمكان أو زمان باعتبار<sup>٢</sup> وقوع الفعل<sup>٣</sup> فيه مطلقاً من غير تقييد<sup>٤</sup> بشخص أو زمان و هو من الالفاظ<sup>٥</sup> المشتركة مثلاً: المَجْلِسُ يصلح لمكان الجلوس و زمانه فنقول في بناء اسم الزمان و المكان: [مَنْ يَفْعُلُ<sup>٦</sup> بِكسر العين على مَفْعِيل مكسور العين] للتوافق<sup>٧</sup> [كالمجلس] في السَّالِم [و المبيت]<sup>٨</sup> في غير السَّالِم. أصله مَبْيُتٌ<sup>٩</sup> نقلت

١. قوله: «و هو اسم» لم يقل هما اسمان وضعا كما هو الظاهر، لأن التعريف إنما يكون للمعاهية لالافراد، و يحتمل أن يكون افراد الضمير باعتبار ما ذكر من اسمي الزمان و المكان او باعتبار وحدة صيغتهما، كما سيصبح بذلك بعد هذا بقوله: «و هو من الالفاظ المشتركة»، شامل لنحو يوم و مكان. مدرس افغانى

٢. قوله: «باعتبار وقوع الفعل فيه»، أى وقوع المصدر فيه، هذا مخرج لنحو: يومك و مكانك حسيين. مدرس افغانى

٣. قوله: «مطلقاً»، هذا مخرج لنحو: صمت يوماً و جلست امامك، فان يوماً و امام فيهما وضعا للزمان و المكان باعتبار وقوع الفعل فيهما ب قيد وقوعهما بعد عامل، بخلاف مضرب لزمان الضرب او مكانه، فانه وضع لذلك سواء وقع بعد عامل او لا. مدرس افغانى

٤. قوله: «من غير تقييد أى بشخص او زمان»، فاذا قلت: مخرج، فمعناه موضع الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق. قال فى شرح النظام: فاذا قلت: «مخرج باحد هذين المعنيين (أى بمعنى الزمان و المكان) باعتبار وقوع الفعل فيهما مطلقاً أى بغير تقييد بشخص او زمان، فمعناه: «مكان الخروج المطلق او زمان الخروج المطلق، و من ثم لم يعملوها فى مفعول و لا ظرف لخروجهما اذ، ذلك خلاف وضعهما. ٥. قوله: «و هو من الالفاظ المشتركة»، قلنا أننا ان افراد الضمير لا تشارك الاسم و ذلك لاتحاد صيغتهما. مدرس افغانى

٦. قوله: «من يفعل بكسر العين»، أى بكسر عين المضارع. مدرس افغانى

٧. قوله: «للتوافق»، أى لاجل التوافق بين عين اسمي الزمان و المكان و بين عين المضارع. مدرس افغانى

٨. قوله: «والمبيت» بكسر الباء و سكون الياء. مدرس افغانى

٩. قوله: «أصله مبيت»، بكسر الباء و سكون ما قبلها (نقلت كسرة الياء الى ما قبلها). مدرس افغانى

كسرة الياء الى ما قبله.

[و] هو [من يفعل<sup>١</sup> بفتح العين و ضمها على مفعَل بالفتح]؛ أمّا في مفتوح<sup>٢</sup> العين فملتئاف و أمّا في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم<sup>٣</sup> مفعلا في الكلام الأكرما و معونا و يرجح الفتح على الكسر للخفة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [و المقتل] من يقتل بالضّم [و المشرّب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم. [و المقام] من يقوم اجوف و الاصل مَقُومٌ أُعِلَّ اعلال<sup>٤</sup> أقام. و لما كان ههنا مظنة<sup>٥</sup> اعتراض بأننا نجد أسماء من يفعل بالفتح و الضّم على مفعِل بالكسر اشار الى جوابه بقوله: [و شذّ<sup>٦</sup> المسجد و المشرق و المغرب و المطلق و المجزّر] لمكان نحر الابل [و المرفق] مكان الرّفق [و المفرق] مكان الفرق و منه<sup>٧</sup> مفرق الرأس [و المسكين] مكان السكون [و المنسك] مكان العبادة [و المنبت] مكان الثبات [و المسقط] مكان السقوط و منه<sup>٨</sup> مسقط الرأس يعني أنّ هذه الكلمات كلّها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس؛ و القياس الفتح لأنّ المجرّز من يجرّز مفتوح العين والبواقي من مضمومه.

١. قوله: «و من يفعل بفتح العين و ضمها»، اي بفتح عين المضارع و ضم عين المضارع. مدرس افغانى
٢. قوله: «اما في مفتوح العين فملتئاف»، اي في المضارع المفتوح العين فلاجل ايقاع التوافق بينه و بين فعله في العين. مدرس افغانى
٣. قوله: «لرفضهم مفعلا في الكلام الاكرما و معونا»، قد تقدم الكلام في هذا الوزن فيما سبق مستوفى و نقول ههنا: قال في شرح النظام في بحث ابنية المصادر: و اما مكرم و معون و لاغيرهما ثابتا فنادران، حتى جعلهما الفراء جمعا لمكرمة واحدة المكارم و معونة بمعنى الاعانة و ما جاء في بعض القراءات: (فنظرة الى ميسره) بالاضافة، اي الى سعة و غناه بالاضافة و مثل ما يقال: جاء مهلك بمعنى الهلاك، و مالك للرسالة بضم اللام فيهما غير فصيح ولاصحيح عند الاكثرين. مدرس افغانى
٤. قوله: «واعلّ اعلال قام»، و كذلك المخاف، اعل اعلال خاف. مدرس افغانى
٥. قوله: «مظنة الاعتراض»، اي مكان يظن فيه الاعتراض. مدرس افغانى
٦. قوله: «و شذّ المسجد»، لفظ المسجد بكسر الجيم: البيت المعنى للعبادة، شذّ فيه اولم يسجد و اما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير، كذا قال الجار بردي. مدرس افغانى
٧. قوله: «و منه مفرق الرأس»، اي من المفرق بمعنى مكان الفرق، مفرق الرأس اي وسطه، سمي به، لانه موضع مفرق الشعر. مدرس افغانى
٨. قوله: «و منه مسقط الرأس»، اي من المسقط بمعنى مكان السقوط. مسقط الرأس اي مكان سقوط الولد عن بطن الام، يقال: يخف مسقط الرأس اي مكان وُلِدَتْ فيه. مدرس افغانى



[و حكى الفتح في بعضها] أى فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس و هو المسجد و المسكن و المطلع. [و اجيز الفتح فيها كلها] <sup>١</sup> على القياس؛ لكن لم يحك في الجميع؛ قال ابن <sup>٢</sup> السكيت في «اصلاح المنطق»: الفتح في كلها جائز و لم يسمع في الكل. [هذا] أى الذى ذكرنا انما يكون [إذا كان الفعل صحيح الفاء و اللام و أما غيره] أى غير الصحيح الفاء و اللام [فمن المعتل الفاء] اسم الزمان و المكان [مكسور] عينه [أبدأ كالمؤضع و المؤعد] لأن الكسر <sup>٣</sup> ههنا اسهل <sup>٤</sup> بشهادة <sup>٥</sup> الوجدان؛ قال ابن

١. فيها.

٢. قوله: وقال: ابن السكيت في اصلاح المنطق، السكيت بين مكسورة و كاف مشددة مكسورة، قال ابن الأنباري: ابن السكيت هذا هو من اكابر اهل اللغة. و قال المبرد: «مارابت للبغداديين كتابا في اللغة خيرا من اصلاح المنطق ليعقوب بن اسحق السكيت. و لابن السكيت هذه قصة يظهر منها مظلومية على (ع) و شيعته ذكرها ابن الاثير في الكامل في حوادث سنة خمس و اربعين و مائتين، قال: «في هذه السنة توفي يعقوب بن اسحاق النحوي المعروف بابن السكيت و كان سبب موته انه اتصل بالمتوكل، فقال له: ايما احب اليك المعز و المؤيد او الحسن و الحسين؟ فتقص ابنه و ذكر الحسن و الحسين عليهما السلام بما هما اهل له، فامر الاتراك فلداسوا بطنه، فحمل الى داره، فمات.

و نقل الشمني الاسترابادي هذه الحكاية بوجه ايسر يعجبني ذكره، قال في الحاشية في المغني في الوجه الثاني من اوجه حرفية ما: ابن السكيت هو ابو يوسف، يعقوب بن اسحق و عرف بذلك لكثرة سكوته و صمته. كان يميل الى تقديم على بن ابي طالب - رضى الله عنه - قال ثعلب: لم يكن يعد ابن الاعرابي اعلم باللغة منه و كان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه، المعتز و المؤيد، و من غريب ما وقع ان من شعرة:

يصاب القتي من عشرة من لسانه	و ليس يصاب المرء من عشرة الرجل
فعرثره في القول تذهب راسه	و عثرته في الرجل تبرء على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما: ايما احب اليك ابناي ام الحسن و الحسين؟ فقال: والله ان قنبرا خدام على (ع) خير منك و من آباتك. فقال المتوكل لاثراكه: سلوا لسانه من فقاه، ففعل ذلك به، فمات. و قيل: امر المتوكل الاتراك فلداسوا بطنه فحمل الى داره فمات بعد غد ذلك اليوم، لخمس خلون من رجب، سنة اربع و اربعين، و قيل: سنة ست و اربعين و مائتين، فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكيت مزاحا ثم صار جدا.

(توضيح): قال في المنتهى: شمن محركة: ذهى است به استراباد، از آن ده است ابو على، حسين ابن جعفر شمني. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأن الكسر ههنا»، أى فى المعتل الفاء الواوى. مدرس افغانى

٤. قوله: «اسهل»، أى من الفتح. مدرس افغانى

٥. قوله: «بشهادة الوجدان»، أى الحس و الذوق. و قال بعضهم: ان المثال فيه اعتدال، لكون الواو محذوفا فى

السكيت: و زعم الكسائي أنه سمع مَوْحَلًا بالفتح و سمع الفراء موضَعًا بالفتح قال الشاعر - على ما رواه الكسائي:

فَأَصْبَحَ الْعَيْنَ زُكُودًا عَلَى الْا  
أَوْشَانٍ أَنْ يَرْسَخْنَ فِي الْمَوْحَلِ<sup>۱</sup>  
و نحو<sup>۲</sup> ذلك شاذ.

[و من المعتلّ اللّام] اسم الزّمان و المكان [مفتوح] عينه [إبداء] سواء<sup>۳</sup> كان الفعل مفتوح العين أو مضمومه أو مكسوره واوياً أو يائياً قلبت اللّام الفاء [كالمأوى و المزمى]. مثل بمثالين تنبيهاً على أنّ الحكم واحد فيما عينه أيضاً حرف علة و فيما ليس كذلك. و روى<sup>۴</sup> مأوى الأبل و مأقّي العين بالكسر فيهما ولي ههنا نظراً؛ لأنهم يقولون: معتلّ الفاء

المضارع المكسور العين، نحو: «بعد، فناسب فيه الحركة التي فيها اعتدال و هي حركة الكسرة. و قد يقال: القياس الكسر فيما يكون عين مضارعه مكسور للتوافق و فيما يكون عين مضارعه مفتوحاً حملاً على مكسور العين، لأصالة الكسرة لاعتداله في الخفة و الثقل. مدرس افغانی

۱. لم يسم قائله. و أول المضارع الثاني الالف الواقعة قبل الواو من الاوشان. العين بكسر العين المهملة و سكون الياء و التّون. بقر الوحش. و الزكود بالزّاء و الذّال المهملتين كقلوس: السكون و الثبات. و الاوشان: جمع وشن و هو بالواو و السّين المهملة و التّون كقلس ما ارتفع من الارض. قوله: «ان يرسخن» اي مخافة ان يرسخن و هو يفتح المضارعة و سكون الزّاء و فتح السّين المهملتين و الحاء المعجمتين من الزسوخ و هو بالضم بمعنى الثبوت. و الموحل بالواو و الحاء المهملة كمقعد: مكان الموحل و هو كغرس الطّين الدقيق ترطم فيه الدّواب. يعني: پس صبح كردند گاوهای وحشی که قرار گرفته بودند بر زمینهای بلند از ترس اینکه میادا فرو روند و بمانند در زمین آب گل. شاهد: در وارد شدن اسم مکان از معتل است بر وزن مفعّل يفتح عين که موحل بوده باشد شذوذاً. جامع الشواهد.

۲. قوله: «و نحو ذلك شاذ»، قال في تدریج الادانی: ای مارواه الكسائي و الفراء شاذ لا یقاس علیه. مدرس افغانی

۳. قوله: «سواء كان الفعل»، ای الفعل المعهود و هو المضارع. قوله: «واو یا او یائیه»، خبر لكان المحذوف بقرينة كان المذكور في قوله: «سواء كان الفعل»، فتدبر جيداً. مدرس افغانی

۴. قوله: «و روى: مأوى الأبل و ما قی العين بالكسر فيهما»، ای بكسر الواو في مأوى الأبل و بكسر القاف في مأقّي العين. اما معنى الماوى: فهو بالفارسی: (جایگاه)، و اما معنى ما قی العين، فقال جناب حسن زاده أملی في شرح نصاب الصبیان في قول ابونصر فراهی:

مُقَدِّمُ الْعَيْنِ اسْتِ و ما فی مَوْق و مَوْق مَاتَق و ما ق گنج چشم و مؤخرش دنباله هازل مسخره فقال حسن زاده: مُقَدِّمُ الْعَيْنِ نیز صحیح است و اصل پنج لغت دیگر از متق است، به قاعده صرفی مائق

يكسر أبداً و معتلّ اللّام يفتح أبداً؛ فلا يعلم أنّ المعتلّ الفاء و اللّام كيف حكمه أيفتح أم يكسر؟ وكثيراً<sup>١</sup> ما ترددت في ذلك حتّى وجدت في تصانيف بعض المتأخّرين بأنّه مفتوح<sup>٢</sup> العين كالناقص نحو مَوْقَى يفتح القاف. و في كلام<sup>٣</sup> صاحب المفتاح ايضاً ايما الى ذلك.

[و قد يدخل على بعضها تاء التانيث] إمّا للمبالغة<sup>٤</sup> او لأرادة البقعة و ذلك مقصور<sup>٥</sup>

→

شد: بعد ماقى شد، سپس ماقى شد، ثم قال بالفارسية: هر شش لغت بمعنی کنج و گوشه چشم از طرف بینی می باشد.

قال في مجمع البحرين: موق العين بهمزة ساكنة و يجوز التخفيف: طرفها ما يلي الانف و اللحاظ: طرفها مما يلي الاذن. و اللغة المشهورة موق العين و فيه لغة اخرى: ماق العين، مثال قاض و الجمع: امواق، مثل: قف و اقفال و عن ابن السكيت ليس في ذوات الاربعة مفعّل بالكسر الاحرفان ماقى و ماوى الابل.

و للكلام في ماقى العين تنمة طويلة، فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع لسان العرب في مادة ماق معموز العين و مادة موق الاجوف الواوى. و الغرض من تطويل الكلام في المقام ان يعرف ان التمثيل بما في العين غلط، لان الميم فيه اصلية. قال في الصحاح: موق العين: طرفها مما يلي الانف و اللحاظ: طرفها الذى يلي الاذن و الجمع اماق و اماق مثل ابار و ابار. و ماقى العين لغة في موق العين و هو فعلى و ليس بمفعّل، لان الميم من نفس الكلمة و انما زيدت في اخره الياء لللاحاق و لم يجدوا له نظيراً يلحقونه به، لان فعلى يكسر اللام نادر لا نظير له، فالحق بمفعّل، فلهذا جمعوه على ماقى على التوهم.

١. قوله: «و كثيراً ما ترددت في ذلك»، اى حيناً كثيراً ترددت في حكم معتل الفاء و اللام ايفتح ام يكسر؟ مدرس افغانى

٢. قوله: «انه مفتوح العين»، اى اسم الزمان و المكان من المعتل الفاء و اللام كالناقص والمراد من بعض المتأخّرين جابر دى. مدرس افغانى

٣. قوله: «و في كلام صاحب المفتاح ايضاً ايما الى ذلك»، اى الى كون اسم الزمان و المكان من المعتل الفاء و اللام مفتوح كالمقوص، لانه قال: اسم الزمان من الثلاثى المجرد على مفعّل بسكون الفاء و فتح العين في المقوص و بالكسر منه فى المثال و فى غيره ايضاً ان كان من باب يضرب، يريد باب الصحيح والا فتحت، فقولته: «والا فتحت شامل» للمعتلات غير المذكورين. مدرس افغانى

٤. قوله: «اما للمبالغة او لأرادة البقعة»، حاصل الكلام ان الغرض من ادخال تاء التانيث اما مجرد المبالغة و ذلك فى اسم الزمان و المكان على السواء و اما لكون التاء علامة لتانيث المعنى بسبب ارادة البقعة و ذلك مختص باسم المكان و وجهه ظاهر.

(توضيح): بقعة: قال المتهمى: بقعة و يفتح: جاي و كوى كه در آن آب گرد آيد و پاره زمين ممتاز از زمين حوالى، يقع و بقاع جمع. مدرس افغانى

٥. قوله: «و ذلك مقصور على السماع»، اى دخول التاء على بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة او ارادة

على السَّماع [كالمظنة] للمكان الذي يُظنُّ أنَّ الشَّيء فيه [والمقبرة] بالفتح<sup>١</sup> للموضع<sup>٢</sup> الذي يقبر فيه الميت [والمشرقة] للموضع الذي يشرق فيه الشمس [وَشَذَّ المقبرة و المشرقة بالضم] لأنَّ القياس الفتح لكونهما من يَفْعُل مضموم العين.

قيل: <sup>٣</sup>إنَّما يكون شاذًّا إذا أُريد به مكان الفعل. وليس كذلك؛ <sup>٤</sup>فإنَّ المراد هنا المكان المخصوص؛ قال ابن الحاجب: وأما ما جاء على مَفْعُل بضمَّ العين فأسماء<sup>٥</sup> غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها. وقال بعض المحققين: إنَّ ما جاء على مفعلة بالضمَّ يراد أنَّها<sup>٦</sup> موضوعة لذلك و متَّخذة له؛ فالمقبرة بالفتح<sup>٧</sup> مكان الفعل و بالضمَّ البقعة<sup>٨</sup> التي من شأنها أن يقبر فيها أي التي هي المتَّخذة لذلك، وكذلك المشرقة<sup>٩</sup>

البقعة متوقف على السماع عن العرب، لأنهم المعتمد في أمثال المقام.

١. قوله: «بالفتح»، أي فتح الباء، مدرس افغانى

٢. قوله: «لموضع يقبر فيه»، أي يقبر فيه الميت.

٣. قوله: «و قيل إنَّما يكون شاذًّا إذا أُريد به مكان الفعل»، أي إذا أُريد بالمضموم من المثالين أي المقبرة و المشرقة مكان الفعل، أي مكان يقع فيه الفعل و هو الدفن والشروق. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليس كذلك»، أي ليس المراد مكان يقع فيه الدفن و الشروق بل المراد ههنا المكان المخصوص المهيا للدفن و الشروق وقع فيه الفعل اولم يقع. و على تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظا فيه. مدرس افغانى

٥. قوله: «فأسماء غير جارية على الفعل»، أي غير مشتقة على الفعل، أي غير باق على إطلاق معناها لكنها بمنزلة قارورة وشبهها، أي في كونها غير جارية على الفعل، فإن القارورة في اللغة اسم لعقر المائعات مطلقا سواء كان ذلك المقرزاجة أو غيرها، لكنها خصت بالزجاجة المخصوصة، أي نقلت عن ذلك المعنى المطلق إلى الزجاجة. و إلى ذلك التقييد بعد الإطلاق أشار صاحب القوانين في بحث الحقيقة و المجاز في مسئلة الأطراد، حيث يقول: «إن القارورة كانت في الاصل موضوعة لما يستقر فيه الشيء، ثم نقلت إلى خصوص ما كان زجاجة. مدرس افغانى

٦. قوله: «أنَّها موضوعة لذلك لذلك»، أي جعل مهياة لذلك. مدرس افغانى

٧. قوله: «فالمقبرة بالفتح مكان الفعل»، أي المكان الذي يقبر فيه الميت. مدرس افغانى

٨. قوله: «و بالضم البقعة التي من شأنها أن يقبر فيها»، أي التي هي المتَّخذة لذلك أي للقبور و الدفن. مدرس افغانى

٩. قوله: «و كذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيا لذلك»، أي موضع القعود للشمس.

للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك، فنحو ذلك<sup>١</sup> لم يذهب<sup>٢</sup> به مذهب الفعل و جعل خروج<sup>٣</sup> صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلاً على اختلاف معناه و كان ينبغي<sup>٤</sup> أن ينبه على أن المظنة ايضاً شاذ لأنها بالكسر. و القياس الفتح لأنها من يظن بالضم.

[و] بناء اسمي الزمان و المكان [مما زاد على الثلاثة] ثلاثياً مزيداً فيه كان أو رباعياً مزيداً فيه أو مجرداً [كاسم المفعول] لأن لفظ اسم المفعول أخف لفتح ما قبل الآخر و لأنه<sup>٥</sup> مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ الموضوع<sup>٦</sup> له أقيس [كالمُدخل و المقام] و المُدحرج و المُنتلق و المُستخرج و المُخرنجم قال الشاعر:

مُخْرَنْجَمُ الْجَامِلِ وَالنَّوَى

و لما كان ههنا<sup>٨</sup> موضع بحث يناسب اسم المكان أشار اليه بقوله:

١. قوله: «فنحو ذلك»، أي نحو ما جاء بالضم أو الفتح. مدرس افغانى

٢. قوله: «لم يذهب به مذهب الفعل»، أي لم يجر مجرى الفعل، أي أنهم لم يجعلوا هذه الاسماء ملحقاً بالفعل و مشتقة منه. مدرس افغانى

٣. قوله: «و جعل خروج صيغته عن صيغة الجارى على الفعل دليلاً على اختلاف معناه»، هذا جواب عن سؤال مقدر و هو: من اين يعلم اختلاف المعنيين؟ فاجاب بماترى. مدرس افغانى

٤. قوله: «و كان ينبغي أن ينبه على أن المظنة ايضاً شاذ»، كما نبه على أن المقبرة و المشركة بالضم شاذ. قال بعض ارباب الحواشى: لعله ترك ذلك اشارة الى أن المظنة ليست كذلك، اذ ليس المراد انها مكان الظن، بل مكان يظن أن الشيء المظنون حاصل فيه، فليست اسم مكان حقيقة، لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه و المظنة ليس كذلك.

الى هنا كان الكلام فى بناء اسمي الزمان و المكان من الثلاثي المجرد، أما بناؤهما من غيره، فأشار إلى ذلك بقوله: و بناء اسمي الزمان و المكان مما زاد على الثلاثة الخ. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولأنه مفعول فيه فى المعنى»، أي لان اسم الزمان و المكان مفعول فيه فى المعنى، لوقوع الفعل فيه، فيكون لفظ اسم المفعول له اقيس و انسب من لفظ غيره. مدرس افغانى

٦. المفعول. (خ).

٧. قوله: «قال الشاعر: مخرنجم الجامل و النوى»، قال بعض الشراح: «لم اقف على تمامه أو صدره و فى بعض النسخ بدل قال الشاعر: قال العجاج. و كيفما كان، المخرنجم: مكان الاجتماع. و الجامل بالجيم القطع من الابل مع رعاتها و النوى بالنون و الهمزة و الياء المشددة: جمع نوى، اصله نوى على فاعول و هو الحفيرة أي الخندق حول الخيام، لتلا يدخله المطر. مدرس افغانى

٨. قوله: «و لما كان ههنا» موضع بحث يناسب اسم المكان»، وجه المناسبة اتحاد ما يذكر فى هذا البحث و اسم

[و اذا كثر الشئ بالمكان قبل فيه: مَفْعَلَة] بفتح الميم و العين و اللام و سكون الفاء مبنية [من الثلاثي المجرد] أي اذا كان الاسم مجرداً يبنى و ان كان<sup>١</sup> مزيداً فيه رد الى المجرد و يبنى [فيقال: أرض مَسْبُوعَة] أي كثيرة السبع [و مَأْسَدَة] أي كثيرة الأسد [و مَذْبُوعَة] أي كثيرة الذئب من المجرد [و مَبْطُوعَة]<sup>٢</sup> أي كثيرة البطيخ [و مَقْنَأَة]<sup>٣</sup> أي كثيرة القنأ من المزيد<sup>٤</sup> فيه؛ حذفت إحدى الطائنين و الياء من بطيخ و احدى التائنين و الالف من القنأ. و وجدت<sup>٥</sup> في بعض النسخ مَطْبُوعَة بتقديم الطاء على الباء و هو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطَّيِّخ.

قال في ديوان الادب: الطَّيِّخ لغة في البطيخ و هي لغة أهل الحجاز و في حديث عائشة: «ان رسول الله ﷺ يأكل الطَّيِّخ بالرَّطْب». و ان كان<sup>٦</sup> غير الثلاثي سواء كان رباعياً مجرداً كثعلب<sup>٧</sup> أو مزيداً فيه كعصفور<sup>٨</sup> أو

→

المكان في الوزن دون المعنى، لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل و مفعلة الاتي في هذا البحث ذوات، لامكان فعل. مدرس افغانی

١. قوله: «و ان كان مزيداً فيه رد الى المجرد»، اي يحذف منه الزائد. مدرس افغانی
٢. قوله: «و مبطوعة اي كثيرة الطَّيِّخ»، قال في المنتهى: يطَّيخ كسكَّين: كدو و خيار و خربزه و مانند آن. ثم قال: مبطوعة و تضم الطاء: يطَّيخ زار. مدرس افغانی
٣. قوله: «و مقنأة اي كثيرة القنأ»، قال في المنتهى: قنأ بالكسر و الضم و تشديد التاء المثناة معدوداً: خيار تراه که خيار دراز باشد، ثم قال مقنأة كمقعدة: خيار زار و مقنوة بضمم التاء مثله. مدرس افغانی
٤. قوله: «من المزيد فيه»، اي مبطوعة و مقنأة بنى من المزيد فيه و ليسا مثل مذنية، لانه بنى من المجرد. مدرس افغانی
٥. قوله: «و وجدت في بعض النسخ مطبوعة بتقديم الطاء على الياء و هو سهو»، الحكم بكونه سهواً عجيب من التفتازاني مع استدراكه بقوله: «لكن توجيهها ان يكون من الطَّيِّخ»، قال في المنتهى: طَّيِّخ كسكَّين: خربزه، لغة في البطيخ. مدرس افغانی
٦. قوله: «و ان كان غير الثلاثي»، اي ان كان الاسم غير الثلاثي المجرد و غير الثلاثي المزيد فيه. مدرس افغانی
٧. قوله: «كثعلب»، قال في المنتهى: ثعلب كجعفر: روباه ماده يا عام است، ثعالب و ثعالی جمع. مدرس افغانی
٨. قوله: «كعصفور»، بضم العين و الفاء: گنجشک، عصفورة مؤنث. مدرس افغانی

خماسيًا<sup>۱</sup> كذلك كجحمرش و عضر فوط<sup>۲</sup> فلا<sup>۳</sup> يبني منه ذلك للشّقل بل يقال كثير الثّعلب و العصفور الى غير ذلك. و ممّا يناسب هذا الموضع اسم الآلة فنقول:

### [و اما اسم الآلة]

[فهو] أي الآلة [ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الأثر اليه] أي المفعول، مثلاً المُنْخَت ما يعالج به النّجار الخشب لوصول الأثر الى الخشب و قوله: و هو راجع الى اسم الآلة و ان كان مونثاً لأنّ ما يعالج الخ عبارة عنها و هو مذكّر فيجوز ان يقال: الآلة هي ما و هو ما، و لا يجوز أن يكون راجعاً الى اسم الآلة لأنّ التعريف أنّما يصدق على الآلة لا على اسمها، الأعلى تقدير مضاف محذوف أي اسم الآلة اسم ما يعالج به؛ و ليس<sup>۴</sup> بصحيح ايضاً لأنّه يدخل القدم و امثاله و ليس باسم الآلة في الاصطلاح و قد علم من تعريف الآلة أنّها إنّما تكون<sup>۵</sup> للافعال العلاجيّة و لا تكون<sup>۶</sup> للافعال اللّازمة؛ اذ لا مفعول لها.

۱. قوله: «او خماسياً كذلك»، ای مجرداً او مزیداً فيه كجحمرش و عضر فوط. قال فی المنتهی: جحمرش بالفتح و كسر الراء: زن گنده پیر کلان سال و زن زشت و خرگوش شیرده و مار درشت پوست، جحامر: جمع و جحمر: مصغر آن به حذف خامس، و همچنین در تمامی اسماء خماسی حرف آخر آن را حذف کنند در تصغیر و تكسیر و اگر در وی زائد باشد، آن زائد را حذف كردن اولی بود. مدرس افغانی
۲. قوله: «و عضر فوط»، قال فی المنتهی: عضر فوط بالفتح و ضم الفاء: كرمکی است سید نازک كه بدان انگشتان زنان را تشبیه کنند. مدرس افغانی
۳. قوله: «فلا يبني منه ذلك»، ای فلا يبني من غير الثلاثی صيغة مفعلة للشّقل، بل يقال: كثيرة الثّعلب و العصفور الى غير ذلك. مدرس افغانی
۴. قوله: «و ليس بصحيح ايضاً»، ای تقدير المضاف المذكور ليس بصحيح ايضاً، لكون التعريف حيثئذ غير مانع للاغيار (لأنّه يدخل القدم و امثاله) من اسماء الآلات غير الاصطلاحية (و ليس) ما ذكر ای القدم و امثاله باسم آلة في الاصطلاح، لأن اسم الآلة في الاصطلاح هو الاسم الموضوع لآلة، باعتبار ان العمل حاصل بها و ليس القدم و امثاله كذلك، فالقدم و امثاله يسمى آلة لغة لا اصطلاحاً.
۵. قوله: «انها إنّما تكون للافعال العلاجيّة»، ای الافعال التي يحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر، كالضرب و الكسر و القتل و نحوها. مدرس افغانی
۶. قوله: «و لا تكون (الآلة) للافعال الازمة»، ای غير المتعدية، اذ لا مفعول لها، فلا معالجة فيها، لانها لا يحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة و ذلك كالحسد و البخل و نحوهما. مدرس افغانی

[فيجيء] جواب أمّا أي اسم الآلة فيجيء [على] مثال<sup>١</sup> [مِخْلَب] أي على مِفْعَل [و] مثال [مِكْسَحَة]<sup>٢</sup> أي على مِفْعَلَة بالحق التاء و يقتصر ذلك على السماع [و] مثال [مفتاح] أي على مفعال، و أمّا قال كذلك، لئلا يحتاج الى التمثيل [و مضافة] هي أيضاً على وزن مِكْسَحَة لأن اصلها مِضْفَوَة؛ قلبت الواو ألفاً لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم تكن على وزن مِكْسَحَة ظاهراً.

[و قالوا: مرقاة] بكسر الميم [على هذا] أي أنها اسم الآلة كمضافة لأنه اسم لما يرتقى به أي يصعد و هو السُّلَم و أمّا ذكرها لأن فيها بحثاً و هو أنها جاءت بفتح الميم و هو ليس من صيغ اسم الآلة و معناهما واحد فقال:

[و من فتح الميم] و قال المرقاة [أراد المكان] أي مكان الرّقيّ دون الآلة. و قال ابن السكيت: و قالوا مِطْهَرَة و مِطْهَرَة و مِرْقَاة و مِرْقَاة و مِسْقَاة و مِسْقَاة، فمن كسرها شبّهها بالآلة التي يعمل بها و من فتحها قال: هذا موضع يجعل<sup>٣</sup> فيه فجعله مخالفاً لاسم الآلة بفتح الميم.

و تحقيق هذا الكلام أن المرقاة و المسقاة و المطهرة لها اعتباران:<sup>٤</sup> أحدهما أنها أمكنة فإن السُّلَم مكان الرّقيّ من حيث أن الرّاقى فيه، و الآخر أنها آلة لأن السُّلَم آلة الرّقيّ، فمن نظر الى الأول فتح الميم و من نظر الى الثاني كسرها فإنّ المكسور و المفتوح أمّا يقالان لشيء واحد لكن النّظر مختلف فافهم.

و لما قال: أن صيغ الآلة هذه المذكورات و قد جاءت اسماء آلات مضمومة الميم و العين فإشار إليها بقوله: [و شدّ مُدْهَن] للثناء الذي جعل فيه الدّهْن [و مُسْعَط]<sup>٥</sup> الذي

١. قوله: «على مثال محلّب»، على وزن منبر و هو اسم لما يستعان به في الحلّب. مدرس الفغانى

٢. قوله: «و مثال مكسحة على وزن مفعلة بالحق التاء». قال في المنتهى: كسح البيت كسحا بالفتح: روفت خانه را. و قال ايضاً: مكسحة كمكسنة: جاي روب و بيل برف روب. مدرس افغانى

٣. يعمل (خ).

٤. قوله: «لها اعتباران: أحدهما انهامكنة»، هذا الكلام ظاهر في غير المطهرة، لأن المطهرة ان كان المراد بها اناء يتطهر فيه فصحيح، و ان كان المراد به اناء فيه ماء يتطهر به بالاعتراف منه، فلا يصح كونه اسم آلة و لامكان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و مسعط، الذي يجعل فيه السعوط». قال في المنتهى: سعطة بالفتح: يك بار دارو ريختن در بينى،



يجعل فيه السعوط [و مدق] <sup>١</sup> لما يدق به [و منخل] لما ينخل به [و مكحلة] للأناء الذي يجعل فيه الكحل [و مخرصة] للذي جعل فيه الاثنان حال كونها [مضمومة الميم و العين].

و القياس كسر الميم و فتح العين و فيه نظر؛ لأنها ليست باسم الآلة التي يبحث عنه؛ بل هي اسماء موضوعة لآلات مخصوصة فلا وجه للشذوذ. و قال سيبويه: لم يذهبوا بها مذهب الفعل و لكنها جعلت أسماء لهذه الاوعية الآ المنخل و المدق فأنهما من أسماء الآلة فيصح أن يقال: أنهما من الشواذ [و جاء مدق و مدقة] بكسر الميم و فتح العين [على القياس].

هذا <sup>٢</sup> [تنبيه] <sup>٣</sup> على كيفية بناء المرة و هي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرّات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار <sup>٤</sup> خصوصية نوع.

[المرة من مصدر الثلاثي المجرد] تكون [على فعلة بالفتح تقول: ضربت ضربة] في السالم [و قُعت قومة] في غير السالم اي ضرباً واحداً و قياماً واحداً و قد شدّ على ذلك أثبتة إثباتة و لقيته لقاء و القياس أثبتة و لقيته [و] المرة [فيما زاد] على الثلاثة رباعياً كان أو ثلاثياً مزيداً فيه يحصل [يزيادة الهاء] هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر [كالأعطاء و الانطلاقه] و الاستخراجة و التدحرجة.

و هذا هو الحكم في الثلاثي المجرد و المزيد فيه و الرباعي كلّها [الآ ما فيه تاء التانيث

→

اسعاطة مثله، سعوط كصبور: دارو به بينى ريختن. مدرس افغانى

١. قوله: «مدق لما يدق به» و يقال له بالفارسي: آلت كويیدن، مثل دسته هاون. و منخل: لما ينخل به و يقال له بالفارسي: آرد بيز. مدرس افغانى

٢. ذكر لفظ هذا تنبيهاً على أن قوله تنبيه خبر مبتدا محذوف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «هذا تنبيه»، لفظ مبتدأ و تنبيه خبره. اعلم ان المصدر يأتي على ثلاثة اقسام صرح بذلك الناظم بقوله:

كسرت سیرتین سیردی رشد

تو کیدا او نوعایین او عدد

و ذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائداً على مدلول الفعل اولاً، الثاني للتاكيد و الاول اما ان يدل على مرّات صدور الفعل عن الفاعل او على هيئة صدور الفعل عن الفاعل، الاول للمرة و الثاني للنوع. مدرس افغانى

٤. قوله: «لا باعتبار خصوصية نوع»، فخرج بهذا القيد المصدر النوعي. مدرس افغانى

منهما] أي من الثلاثي والزباعي؛ فإنه ان كان فيه تاء التانيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك: رحمته رحمة واحدة ودرجته درجعة واحدة] وقاتلته مقاتلة واجدة واطمأننته طمأنينة واحدة.

والمصادر التي فيه تاء التانيث قياسي وسماعي؛ فالقياسي<sup>١</sup> مصدر فَعَّلَ و فاعل مطلقاً و مصدر<sup>٢</sup> فَعَّلَ ناقصاً و مصدر<sup>٣</sup> أَفْعَلَ و استَفْعَلَ اجوفين، و السماعي نحو: رَحْمَةٌ و نشدة و كذرة، و عليك بالسمع.

و يبنى<sup>٤</sup> منه أيضاً ما يدل على نوع من أنواع الفعل نحو: صَرَبْتُ صِرْبَةً أي نوعاً من الضرب و جَلَسْتُ جَلْسَةً أي نوعاً من الجلوس؛ فأشار اليه بقوله: [و الفِعلَة بالكسر] أي بكسر الفاء [للتنوع من الفعل تقول: هو حَسَنٌ<sup>٥</sup> الطَّعْمَة و الجِلْسَة] أي حسن النوع من الطعام و الجلوس. قال المصنف في شرح الهادي: المراد بالتنوع الحالة التي كان عليها الفاعل تقول: هو حَسَنُ الرِّكْبَة اذا كان ركوبه حسناً يعني ذلك عادة له في الرُّكُوب و هو حسن الجلسة، يعني ان ذلك لما كان موجوداً منه صار حالة له، و مثله العذرة لحالة وقت الاعتذار و القِتلة للحالة التي قتل عليها و الميتة<sup>٦</sup> للحالة التي مات عليها، هذا في الثلاثي المجرد الذي لا تاء فيه.

و أما غيره<sup>٧</sup> فالتنوع منه كالمرّة بلا فرق في اللفظ، و الفارق القرائن الخارجة. تقول:

١. قوله: «فالقياسي مصدر فَعَّلَ و فاعل مطلقاً، أي سواء كان من السالم كدرجعة و مضاربة او كان من الناقص، نحو: قوفاة، يقال: فوقيتُ مثل ضوضيتُ و نحو مرأمة او كان من الاجوف، نحو: حوقلة و مقاومة. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مصدر فَعَّلَ ناقصاً، نحو: تسعية و تذكية. مدرس افغانى

٣. قوله: «و مصدر الفعل و استفعل اجوفين»، نحو: اقامة و استقامة. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يبنى منه ما يدل على نوع من الفعل»، أي يبنى مما ذكر من الثلاثي المجرد و غيره ما يدل على نوع من الفعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «هو حسن الطعمه»، قال في المنتهى: طعمه بالكسر: روش خوردين. يقال فلان حسن الطعمه أي حسن السيرة في الأكل. مدرس افغانى

٦. قوله: «و الميتة للحالة التي مات عليها»، و بهذا المعنى جاء: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية. مدرس افغانى

٧. قوله: «و اما غيره»، أي غير المصدر الذي لا تاء فيه، أي المصدر الذي فيه التاء.

رحمته رحمة واحدة للمرأة ورحمة لطيفة ونحوها للنوع وكذا دحرجة واحدة و  
دحرجة لطيفة ونحوها وانطلاقة واحدة للمرأة وحسنة او قبيحة او غيرهما للنوع وكذا  
البواقي. وليكن هذا آخر الكلام. والحمد لله رب العالمين هذا تمام الشرح للتصريف.



→

قد وقع الفراغ من هذه التعليقة على شرح تصريف الزنجاني يوم العشرين من شهر رجب المرجب، من  
سنة ١٤٠٦ هجرية، والحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين  
واللعن الدائم على اعدائهم الجمعيين وانا الاحقر محمد على المشتهر بالمدرس الافغاني.



کتاب عوامل جرجانی



## كتاب عوامل جرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد صلى الله عليه وآله  
اجمعين. اما بعد فأن العوامل في النحو مائة عامل، وهي لفظية ومعنوية، فاللفظية  
سماعية وقياسية. فالسماعية أحد وتسعون عاملاً والقياسية سبعة عوامل والمعنوية  
عددان. وتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعاً:

النوع الاول: حروف تجزئ الاسم فقط، وهي تسعة عشر حرفاً؛ الباء وميم وإلى وفي  
واللام وزب وواو وعن وعلى والكاف ومذ ومند وحتي وواو القسم وباء القسم و  
تاء القسم وحاشا وعدا وخلا.

النوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر، وهي ستة أحرف: إن وأن وكأن و  
لكين وليت ولعل.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر، وهما: ما ولا المشبهتان بليس.  
النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهي سبعة احرف: الواو والأو يا وأيا و

أَنِي وَهِيََا وَهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةِ.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهي أربعة أحرف: أَنْ وَلَنْ وَكَيَّ وَإِذَنْ.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع، وهي خمسة أحرف: لَمْ وَلَمَّا وَلَامَ الامر ولاء النهي وَإِنَّ الشرطيَّة.

النوع السابع: أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إِنْ، وهي تسعة أسماء: مَنْ وَمَا وَأَيُّ وَمَتَى وَمَهُمَا وَأَيْنَ وَخَيْثُمَا وَأَنَّى وَإِذَا.

النوع الثامن: أسماء تنصب على التمييز أسماء النكرات، وهي أربعة أسماء: أحدها: عشرة إذا رُكِّبَتْ مع أحد وإثنين إلى تسع وتسعين: نحو: أَخَذَ عَشْرَ ذُرْهُمَا. وثانيها: كَمْ، وثالثها: كَأَيِّنْ، ورابعها: كَذَا.

النوع التاسع: كلمات تُسَمَّى أسماء الافعال، بعضها تنصب وبعضها ترفع، وهي تسع كلمات: الناصبة منها ست كلمات، وهي: رُوِيَذَ وَبَلَّةَ وَدُونَكَ وَعَلَيْكَ وَهَاءَ وَخَيْهَلْ، والرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهَاتَ وَشَتَانَ وَسَرْعَانَ.

النوع العاشر: الافعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر، وهي ثلاثة عشر فعلاً: كَانَ وَصَارَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَأَصْبَحَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا قَبِيَءَ وَمَا بَرَّخَ وَمَادَامَ وَمَا انْقَلَبَ وَلَيْسَ؛ وما يتصرف منهن.

النوع الحادي عشر: أفعال المقاربة ترفع اسماً واحداً، وهي أربعة أفعال: عَسَى وَكَادَ وَكَزَبَ وَأَوْشَكَ.

النوع الثاني عشر: أفعال المدح والذم؛ ترفع اسم الجنس المعرّف بالكلام وبعده اسم آخر مرفوع - وهو المخصوص بالمدح والذم - وهي أربعة أفعال: نِعَمَ وَيُسَّ وَسَاءَ وَحَبُّذَا.

النوع الثالث عشر: أفعال الشك واليقين تدخل على اسمين، ثانيهما عبارة عن الأول، تنصبهما جميعاً، وهي سبعة أفعال: حَسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ وَعَلِمْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ.

والقياسية منها سبعة عوامل: الفعل على الاطلاق واسم الفاعل والمفعول والصفة



المشبهة والمصدر، وكلّ اسم أضيف الى اسم آخر، وكلّ اسم تمّ بالتثنية.  
والمعنوية منها عددان: العامل في المبتدأ والخبر، والعامل في الفعل المضارع.  
فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والوضيع والشريف من معرفتها  
واستعمالها على النحو المذكور، والحمد لله.





کتاب عوامل منظومه



## کتاب عوامل منظمه

بسم الله الرحمن الرحيم  
بعد توحيد خداوند و درود مصطفی  
نعت آل پاک پیغمبر، رسول مجتبی  
هست مدح خسرو قاضی معزالدین حسین  
حامی دین، آفتاب معدلت، ظلّ اله  
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین  
چون دعای شاهزاده صبح و شام و سال و ماه  
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاء و سلطنت  
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا<sup>۱</sup>

---

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظمه بر خلاف اعتقاد و میل باطنی فقط به علت تغییر ندادن اصل کتاب است (ناشر).

بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر  
 معنوی می‌دان تو ای خوش طینت و نیکولقا  
 باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن  
 قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا  
 پس سماعی سیزده نوع است یک دَم گوش دار  
 تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها  
 عامل اندر «نحو» صد باشد، چنین فرموده است  
 شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا  
 زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی  
 باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها  
 نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین  
 کاندرا این یک بیت آمد جمله بی چون و چرا  
 بَاء و تَاء و کَاف و لَام و وَاو و مُنْذُ مُذْ خَلَا  
 رَبُّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِي عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى  
 إِنَّ وَأَنَّ كَأَنَّ لَكَيْتَ لِكَيْنَ لَعَلَّ  
 ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا  
 وَاو و یَاء و هَمْزَه و إِلَّا آیَا و آئِ هَیَا  
 ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا  
 اَنْ و لَنْ پس کئی اِذَنْ این چار حرف معتبر  
 نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا  
 اِنْ و لَمْ، لَمَّا و لَمْ اَمْر و لَاءِ نهی هم  
 پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا  
 مَن و مَا، مَهْمَا و آئِ، حَیْثُمَا، اِذَا مَا، مَتَى  
 اَیْنُمَا، اَتَى تَه اسم جازمند مر فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم  
 هست چون تمییز باشد این مُنْکَر هر کجا  
 اولین لفظ عَشَر باشد مرکب با أَخَذَ  
 همچنین تا تِسْعَه و تِسْعین شنو این حکم را  
 باز ثانی گم، چه استفهام باشد یا خبر  
 ثالث ایشان گَایْن رابع ایشان کَذا  
 نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند  
 دُونْکَ، بَلْهَ، عَلَیْکَ، حَیْهَلْ باشد هَیا  
 پس رُوئِدَ باز رافع اسم را هَیْهَاتَ دان  
 باز شَتَّانَ است و سَرْعَانَ یادگیر این حرفها  
 نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند  
 رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا،  
 کان، صَارَ، أَضْبَحَ، أَمْسَى و أَضْحَى ظَلُّ، بَاتَ  
 مَا قَتَبَ، مَا انْفَكَّ، مَا دَامَ، لَیْسَ در قفا  
 ما بَرَحَ، ما زَالَ، افعالی که زینها مشتق اند  
 هر کجا یابی همین حکم است در جمله روا  
 دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند  
 هست اول کَادَ و ثانی کَرَبَ، أَوْشَكَ عَسَى  
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود  
 چار باشد: نِعَمَ، بَشَسَ، سَاءَ، آنکه حَبَّذَا  
 دیگر افعال یقین و شک بود کَانَ بر دو اسم  
 چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را  
 خِلْتُ باشد باز عَمْتُ پس حَبِیْتُ با عَلِمْتُ  
 پس ظَنَنْتُ با زَأْنْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن، هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است  
 اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً  
 پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است  
 هفتم اسمی که بود تمیز را ناصب روا  
 عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان  
 همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا  
 شد تعام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق  
 ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا





كتاب عوامل ملامحسن



## کتاب عوامل ملامحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من<sup>١</sup> يرفع اليه صالح العمل و أصلي على نبيك محمد و آله المبني<sup>٢</sup> لهم كرامة المحل.

أما بعد، النحو علم باصول تعرف بها أحوال أواخر الكلمة إعراباً و بناء؛ و الكلمة اسم و فعل و حرف و هي إما: تُعْمَل<sup>٣</sup> و تُعْمَلُ، أو تَعْمَلُ، أو تَعْمَلُ<sup>٤</sup> و لا تُعْمَلُ<sup>٥</sup> و لا تُعْمَلُ

---

١. قوله: «يا من يرفع اليه صالح العمل»، يا: حرف نداء من: موصولة منادى. يرفع: أما معلوم فاعله مستتر فيه عائد الى «من» و إما مجهول و صالح نائب الفاعل و عائد الموصول الضمير المجرور في «اليه»، اليه: جار و مجرور متعلق بيرفع. صالح بالنصب: مفعول به ليرفع مضاف الى العمل. مدرس افغانى  
٢. قوله: «المبني لهم كرامة المحل»، لفظة «ال» فى المبني موصول اسمى بمعنى اللذين، صفة لال. مبني: صلة «ال» و الضمير المجرور فى لهم عائد الموصول. كرامة: نائب الفاعل لمبنى مضاف الى المحل. مدرس افغانى

٣. قوله: «أما تُعْمَلُ و تُعْمَلُ»، كفعل المضارع و اسماء الفاعلين والمفعولين. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو تَعْمَلُ و لا تُعْمَلُ»، كالحروف العاملة للنصب أو الرفع أو الجزم أو الجر. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو تُعْمَلُ و لا تُعْمَلُ»، كالأسماء المتمكنة الجامدة نحو: زيد و عمرو و شبههما. مدرس افغانى

أَوْ لَا تَعْمَلْ وَلَا تَعْمَلْ.

و العوامل منها، تنوّع على عشرين نوعاً، سماعية<sup>۱</sup> و قياسية، فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعاً؛ و القياسية منها سبعة انواع و نحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى و حسن توفيقه و مشيئته.

### النوع الاول:

من العوامل السماعية، حروف تجرّ الاسم فقط، و هي على المشهور سبعة عشر حرفاً نظمتها بالفارسية:

با و تا و كاف و لام و واو و مُنذ و مُذ خلا رَبّ خاشا مِنْ عَذَا فِي عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى  
و هي الظرف<sup>۲</sup> حكماً فلا بدّ لها من متعلّق مثله، فعلاً كان، أو شبهه، أو معناه. فان كان  
عاماً مقدّراً فمستقرّ وإلا فلفظ.

۱. قوله: «أَوْ لَا تَعْمَلْ وَلَا تَعْمَلْ»، كحروف العطف وال التعريف و نحو هما، مدرس افغانی

۲. قوله: «سماعية و قياسية»، قال في كتاب المقصود في الحاشية. السماعية في اللغة ما نسب الى السماع و في الاصطلاح هي ما لم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. و القياسية ماله قياس وضابط يضبط كقول الصرفيين: «كل فعل على وزن فعلل يجيء مصدره فعلة و كل فعل على وزن افعل يجيء مصدره افعالا» و كقول النحويين: «كل فاعل مرفوع و كل مفعول منصوب و كل مضاف اليه مجرور». مدرس افغانی

۳. قوله: «و هي الظرف حكماً»، اي الحروف الجارة حكمها حكم الظرف. و بعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى متعلق، كذلك هذه الحروف تحتاج الى متعلق. صرح بذلك ابن هشام في اول الباب الثالث حيث يقول: انه لا بد من تعلق الظرف و الجار و المجرور من تعلقهما بالفعل او بما يشبهه او ما اول بما يشبهه او ما يشير الى معناه، فان لم يكن شيء من هذه الاربعة موجوداً قدر كما سيأتي. فان شئت ان تعرف امثلة الاقسام الاربعة للمتعلق فعليك بمراجعة كلامه هناك. مدرس افغانی

۴. قوله: «فان كان عامّاً مقدّراً فمستقرّ والا فلفظ»، قد بيّنا في المكررات بالفارسي: بدان كه متعلق ظرف و جار و مجرور بر چهار قسم است: اول: آن كه متعلق از افعال مخصوص باشد و مذکور دوم: آن كه از افعال مخصوص باشد و محذوف سوم: آن كه از افعال عموم باشد و مذکور چهارم: آن كه از افعال عموم باشد و محذوف. و در صورت چهارم ظرف را مستقر می نامند، چون كه فاعل متعلق در او قرار گرفته. و این است مراد کسی كه می گوید: مستقر فيه و در بقیه ظرف را لغو می نامند. و للكلام تنمه، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات في بحث المبتدأ والخبر.

فائدة: الظرف و الجار و المجرور كالفقير و المسكين، اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا.

فَمِنْ: لابتداء<sup>١</sup> الغاية مكاناً، نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ، أو زماناً، نحو: صُمْتُ من يوم الجمعة؛ أو غيرهما، نحو: قرأتُ من آية كذا. وللتبيين، نحو قوله تعالى: (فَاجْتَنِبُوا الرُّجُسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) وعِنْدِي عِشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ، وللتبويض، نحو: اخذت من الدراهم. و للبدل، نحو قوله تعالى: (وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً)، وللتعليل كقول الشاعر:

يُغْضِي حَيَاءٌ وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ      فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَسْتَسِيمُ

و للظرفية، كقوله تعالى: (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ). و تكون زائدة في غير الموجب<sup>٢</sup> أي المنفى، نحو: (مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ) وَ (هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ) وَلَا تُؤْذِي مِنْ أَخِي<sup>٣</sup>. و إلى: لانتهاه الغاية، مكاناً، نحو: (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ)، أو زماناً، نحو: (أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)، أو غيرهما،<sup>٤</sup> نحو: «قلبي إليك»، و تكون بمعنى مع قليلاً نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ).

و البناء: للاستغانة، نحو: «بسم الله الرحمن الرحيم»، و لِلْمُضَاحَبَةِ نحو: «دَخَلْتُ عَلَيْهِ

١. قوله: «فمن لابتداء الغاية»، للغاية معنيان: أحدهما: آخر الشيء و انتهائه و ثانيهما: المسافة والبعد بين الشئين. و هذا المعنى الثاني هو المراد هنا وكذا في قوله: «إلى لانتهاه الغاية».

قال الرضى على قول ابن الحاجب: (فمن للابتداء): كثير اما يجرى في كلامهم ان من لابتداء الغاية و إلى لانتهاه الغاية و لفظ الغاية يستعمل بمعنى النهاية و بمعنى المدى، كما ان الامد والاجل يستعملان بالمعنيين و الغاية تستعمل في الزمان و المكان بخلاف الامد، والاجل ايضا في الزمان فقط: و المراد بالغاية في قولهم: ابتداء الغاية و انتهاء الغاية جميع المسافة، اذ لا معنى لابتداء النهاية و انتهاء النهاية. مدرس افغانى

٢. قوله: «في غير الموجب»، أي المنفى. الاحسن ان يقال: أي المنفى والاستفهام الانكارى و النهى، كما يظهر من الأمثلة. واحسن من ذلك ان يقال: «أي المنفى و شبه و هو النهى والاستفهام، كما قال السيوطى فى فصل معانى حروف الجر.

٣. أي لا تؤذى أحداً.

٤. قوله: «أو غيرهما»: نحو: قلبي إليك» أي غير انتهاء الغاية مكاناً و زماناً، فإن سير القلب إلى المحبوب امر معنوى غير مقيد بزمان و لا مكان.

فائدة: قد يكون «إلى» اسماً بمعنى النعمة و يجمع «على آلاء» كما في قوله تعالى: فبأي آلاء ربكما تكذبان. مدرس افغانى

يُثْنِي السَّفَرِ، و منه: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ»<sup>١</sup> و للالصاق، إِمَّا حَقِيقَةً، نحو: «بِهِ ذَاة»، أَوْ مَجَازاً<sup>٢</sup> نحو: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ» أَي قَرُبْتُ مَرُورِي مِنْهُ. و للمقابلة نحو: «بَغْتُ هَذَا بِهَذَا» و للتعدية<sup>٣</sup> نحو: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ» أَي صَيَّرْتُهُ ذَاهِباً. و للقسم نحو: «بِالله لَا فَعْلَنَ كَذَا» و للسببية نحو: ضربت بسوء أدبه. و للبدل نحو:

فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا شَنُوا الْإِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُحْبَانًا

و للتعدية،<sup>٤</sup> نحو: «بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي» و بمعنى عن، نحو: (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ). و بمعنى في، نحو: (بِئْسَ الْخَبِيرُ) و بمعنى اللام، نحو: (وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ) و بمعنى من، نحو: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ). و تَكُونُ زَائِدَةً قِيَاساً فِي ثَلَاثَةِ اخْتِلَافٍ: الْأَوَّلُ: خَبَرٌ لَيْسَ نَحْوُ: «لَيْسَ زَيْدٌ بِقَاتِمٍ» و الثَّانِي: خَبَرٌ مَا النَّافِيَةِ نَحْوُ: «مَا زَيْدٌ بِقَاتِمٍ» و الثَّالِثُ: خَبَرٌ مُبْتَدَأٌ مَقْرُونٌ بِهَلٍّ نَحْوُ: «هَلْ زَيْدٌ بِقَاتِمٍ»

و سَمَاعاً إِمَّا فِي غَيْرِ الْخَبَرِ<sup>٥</sup> نَحْوُ: «بِحَسْبِكَ زَيْدٌ» و (كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) و «الْقَى بِيَدِهِ» و إِمَّا فِي الْخَبَرِ غَيْرِ مَا ذَكَرَ، نَحْوُ: «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ» و فِي: لِلظَّرْفِيَّةِ، حَقِيقَةً نَحْوُ: «الْمَاءُ فِي الْكُوزِ» و مَجَازاً<sup>٦</sup> نَحْوُ: «النَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ»

١. أي بمصاحبة حمده.

٢. قوله: «إمّا حقيقة نحو: به ذاة»، قال الرضي: أي التصق به. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو مجازاً نحو مررت بزيد»، قال الرضي: أي الصقت المرور بمكان يقرب منه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و للتعدية نحو ذهب بزيد أي صيرته ذاهباً»، قال الرضي: جميع حروف الجر لتعدية الفعل القاصر عن المفعول اليه، لكن معنى التعدية المطلقة أن ينقل معنى الفعل كالهجرة والتضعيف ويغيره، و هذا المعنى مختص بالياء من حروف الجر: نحو: ذهب به و قمت بعلى اذهبت واقمته و لا يكون مستقراً و ما سمعته مقدراً إلا في قراءة من قرأ: (اتنوني زير الحديد) أي اتنوني بزرير الحديد. مدرس افغانى

٥. قوله: «فليت لي بهم قوماً إذا ركبوا»، أي بدلهم. مدرس افغانى

٦. قوله: «و للتعدية نحو: بأبي أنت وأمي»، قال في اللسان: الياء الأولى في «بأبي وأمي» متعلقة بمحذوف، قيل: هو (أي المتعلق) اسم، فيكون ما بعده مرفوعاً تقديره: أنت مقدّمى بأبي وأمي و قيل: هو فعل و ما بعده منصوب، أي فديتك بأبي وأمي و حذف هذا المقدر تخفيفاً لكثرة الاستعمال و علم المخاطب به. مدرس افغانى

٧. قوله: «إمّا في غير الخبر»، نحو: بحسبك زيد. هذا بناء على كون بحسبك مبتدأ وزيد خبره و فيه كلام ذكره السيوطي في أول باب الابتداء. مدرس افغانى

٨. قوله: «نحو: و مجاز النجاة في الصدق كما أن الهلاك في الكذب»، و ذلك لأن الصدق مشتمل على النجاة،

كما أنَّ الهلاك في الكذب. و بمعنى على قليلا، نحو: (وَأَصْلَبْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ).  
وبمعنى<sup>١</sup> اللام، نحو: «إِنَّ أَمْرَتَهُ دَخَلَتِ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا.» و تكون فعلاً، نحو: «في  
بَعْدِكَ.»

وعلى: للاستعلاء، إمّا حساً و هو ما<sup>٢</sup> يشاهد، نحو: «زَيْدٌ عَلَى السُّطْحِ.» او حكماً و  
هو ما لا يشاهد نحو: «عليه دين.»

وبمعنى في، نحو: (دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا). و تكون إسماً، و  
يلزمها<sup>٣</sup> «من» لا غير، نحو: «رَكِبْتُ<sup>٤</sup> مِنْ عَلَيْهِ» أي من فوقه، و قد تكون فعلاً نحو: «(إِنَّ)  
فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ».

واللام: للاختصاص الملكي نحو: «الْمَالُ لِرَيْدٍ.»  
ولغير الملكي، نحو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ.» و للتعليل، نحو: «صَرِيئَةُ لِلتَّأْدِيبِ.» و للقسم،<sup>٥</sup> في  
التعجب كقول الشاعر:

فِي يَتَقَى عَلَى الْأَيَّامِ<sup>٦</sup> ذُو جَبَدٍ  
بِمُسْمَخَرٍّ بِهِ الظُّيَّانُ وَالْأَسْ

→

اشتمال الظرف على المظروف، فكانت أي الصدق محيط عليها أي على النجاة و قس على ذلك الكذب مع  
الهلاك. مدرس افغانى

١. قوله: «و بمعنى اللام، أي لام التعليل، مدرس افغانى

٢. هي صيغة الواحدة المؤنثة من امر المخاطب من الوفاء.

٣. قوله: «و هو ما يشاهده، أي الاستعلاء حساماً يشاهد أي يرى بالباصرة، مدرس افغانى

٤. قوله: «و يلزمها من لا غير»، أي يدخل عليها من حروف الجر لفظة من لا غيرها، مدرس افغانى  
٥. غدت.

٦. قوله: «و نحو»، إن فرعون علا في الأرض لفظة، «علا» فعل ماضٍ من باب نصر ينصر، مدرس افغانى

٧. قوله: «و للقسم في التعجب»، الاحسن، كما قال ابن هشام، للقسم و التعجب معاً، مدرس افغانى

٨. هو من قصيدة لعبد مائة الهذلي و قيل: لغيره، اللام في لله: للقسم و التعجب معاً و هو مختص باسم الله  
تعالى و كلمة «لا» قبل يبقى، محذوفة، أي: لا يبقى للضرورة. و في غالب النسخ يكتبه الناسخون فهو غلط،  
لعدم استقامة الوزن به و لاستشهاد بعض النحاة في غالب الكتب بحذفه. و يبقى: مضارع من البقاء و هو  
ضدّ الفناء. و الحيد بالحاء و الذال المهملتين بينهما ياء كجئب: جمع حيدة و هو القرن فيه عقد. و المشخر  
بالشين و الخاء، المعجمتين و الزاء المهملة و بصيغة اسم المفعول: الجبل العالي. و الباء في «به» بمعنى

والتوقيف،<sup>۱</sup> نحو: (اقم الصلوة لدلوك<sup>۲</sup> الشمس الى غسق الليل).

ويعنى<sup>۳</sup> عن مع القول، نحو: (قال الذين كفروا للذين آمنوا). وبعنى<sup>۵</sup> الى، نحو: (فسقناه لبلد ميت)، و تكون زائدة،<sup>۶</sup> نحو قوله: (ردف لكم) اي ردفكم. وتكون فعلاً،<sup>۷</sup>

→

فی. والظيان بالظاء المعجمة و الياء المشددة و التون كشذاد: الياسمين الصحرائی. والأس بالمد و السین المهملة. شجر معروف. یعنی: قسم به خداوند و تعجب می‌کنم که باقی نمی‌ماند در روزگار صاحب شاهی که در شاخ او گره‌هایی بوده باشد در کوه بلندی که در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورد، و این کنایه از این است که همه چیز فانی می‌شود حتی گوسفند کوهی که عمر آن طولانی است. شاهد: در بودن لام جازء است در لله از برای قسم و تعجب باهم و داخل نمی‌شود چنین لام بر اسمی مگر بر لفظ «الله». جامع الشواهد.

۱. قوله: «والتوقيف»، ای تعیین الوقت لشيء. و لا يذهب عليك اني ما عثرت على كلام نحوي يصرح بان من معاني اللام التوقيف، فعليك بالتتابع في كلامهم لعلك تجد في كلامهم ذلك. قال اشعوني: السادس عشر من معاني اللام: موافقة بعد نحو: اقم الصلوة لدلوك الشمس. و قال السيوطي. في جمع الهوامع في تعداد معاني اللام: و يعنى بعد نحو: «اقم الصلوة لدلوك الشمس» و صوموا لرؤيته و افطرو لرؤيته. اما معنى دلوك الشمس، فقال الطريحي: قوله تعالى: «اقم الصلوة لدلوك الشمس» اي لزوالها و ميلها. يقال دلكت الشمس و النجوم من باب قعد دلوكا: اذا زالت و مالت عن الاستواء: قال الجوهري: و يقال دلوكها غروبها و هو خلاف ما صح عن الباقر - عليه السلام - من ان دلوك الشمس زوالها. مدرس افغانی

۲. ای وقت دلوكها.

۳. قوله: «و يعنى عن مع القول، نحو: قال الذين كفروا للذين آمنوا، الشاهد في كون اللام في للذين يعنى عن ای عن الذين. و سيجي توضيح ذلك في العوامل في النحو ان ساعدنا التوفيق الى هناك. مدرس افغانی

۴. آخر الآية: «لو كان خيراً ما سبقونا اليه»، و ليس معنى الآية ان الكافرين خاطبوا المؤمنين، لأنه لو كان كذلك لوجب ان يقال: «ما سبقتمونا اليه» بالخطاب. فعلم ان معناها: قال الذين كفروا عن الذين آمنوا، اي قالوا هذا في غياب المؤمنين. عبدالرحيم.

۵. قوله: «و يعنى الى نحو: «فسقناه لبلد ميت»، اي الى بلدميت. مدرس افغانی

۶. قوله: «و تكون زائدة نحو قوله: ردف لكم اي ردفكم»، قال في اللسان: قوله عز وجل: «قل عسى ان يكون ردف لكم» يجوز ان يكون اراد ردفكم، فزاد اللام و يجوز ان يكون ردف مما تعدى بحرف جر و بغير حرف جر. التهذيب في قوله تعالى: «ردف لكم» قال: «قرب لكم». و قال الفراء: جاء في التفسير: دنالكم، فكان اللام دخلت اذ كان المعنى دنالكم، قال: و قد تكون اللام داخلية و المعنى ردفكم، كما يقولون: نقدت لها مائة اي نقدتها مائة. مدرس افغانی

۷. قوله: «و تكون فعلاً نحو: ل زيد»، فلفظة «ل» امر من ولي يلى، كما ان «ق» امر من وقى يقى و «ع» امر من وعى يعى. مدرس افغانی



نحو: «لِ زیداً» و فيها معنى النفع<sup>۱</sup> كما أنَّ في عَلِيٍّ معنى الضرر، نحو: «دَعَالِي ودَعَا عَلِيَّه» ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد، نحو: «يَا لَزَيْدٍ<sup>۲</sup> و يَا لَلْمَاءِ<sup>۳</sup> و يَا لَعَمْرُو<sup>۴</sup> لَا قَتْلُكَ» و في كُلِّ مضمر الألياء<sup>۵</sup> و يكسر في غيرها. و عَنْ: للمجازاة،<sup>۶</sup> نحو: «رَقِيتُ السُّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ»، و للبدل،<sup>۷</sup> نحو: «لَا تُجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً». و بمعنى<sup>۸</sup> بعد، نحو: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»، أي خالاً بعد خال. و بمعنى<sup>۹</sup> على، نحو:

لَا إِبْنَ عَيْكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ<sup>۱۱</sup> عَنِّي وَلَا أَتَّ دِيَانِي فَتُخْزُونِي

۱. قوله: «و فيها معنى النفع كما أنَّ في «على» معنى الضرر نحو: دعالي و دعا عليه، و لا يذهب عليك ان مادة دعا نظير مادة سهى و رغب تختلف معناها بسبب حرف الجر، فاذا عديت باللام صار معناها النفع و اذا عديت بعلى صار معناها الضرر و كذا مادة سهى. قال الطريحي: قوله تعالى: «و الذين هم عن صلواتهم ساهون»، قيل: السهو فى الشيء تركه عن غير علم و السهو عنه تركه مع العلم و منه قوله تعالى: و الذين هم عن صلواتهم و قال ايضا: قوله تعالى: «و من يرغب عن ملة ابراهيم» هو من قولهم رغبت عن الشيء اذا زهدت فيه و لم ترده و هو بخلاف الرغبة فى الشيء. مدرس افغانى
۲. قوله: «نحو بالزید»، مثال للام الاستغاثة. قال فى المتهى: استغاثة: فریاد رس خواستن.
۳. قوله: «و يَا لَلْمَاء»، مثال للتعجب. قال الجامى: فى بحث المتادى: ان المتادى فى قولهم: يَا لَلْمَاء و يَا لَلدَّوَاهِ ليس الماء و لا الدَّوَاهِ و اما اراد يا قوم او يا هؤلاء اعجبوا للماء و للدَّوَاهِ.
۴. قوله: «و يَالْعَمْرُو لَا قَتْلُكَ»، مثال للتهديد. قال الجامى فى البحث المذكور: كان المهتد اسم فاعل يستغث بالمهتد اسم مفعول ليحضر فينتقم منه و يستريح من ألم خصومته.
۵. نحو: لى.
۶. قوله: «و عن للمجازاة»، قال الجامى: اى لمجازاة شىء و تعذبه عن شىء آخر و ذلك اما بزواله عن الشىء الثانى و وصوله الى الثالث، نحو: رميت السهم عن القوس الى الصيد او بالوصول وحده: «نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده، نحو: اذيت عنه الدين. مدرس افغانى
۷. قوله: «و للبدل نحو: «لَا تُجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً» اى بدل نفس شىء. مدرس افغانى
۸. قوله: «و بمعنى بعد نحو: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» اى بعد طبق، قال فى المتهى: طبق محرکة: حال مردم و منه قوله تعالى: لتربكن طبقا عن طبق، اى حالا عن حال يوم القيامة. مدرس افغانى
۹. قوله: «و بمعنى على نحو:

لَا إِبْنَ عَيْكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَنِّي وَلَا أَتَّ دِيَانِي فَتُخْزُونِي

- الشاهد: فى لا افضل فى حسب عني، اشار الى ذلك ابن هشام، حيث يقول فى المقام: لان المعروف ان يقال: افضل على. و قال محش آخر: و على نصب، فالفتحة مقدرة و ليس ذلك بضرورة. مدرس افغانى
۱۰. بكسر الهاء، اصله لله، حذفته من اللامين شذوذاً. جامع الشواهد.
  ۱۱. شاهد در آمدن عن در عني است به معنى على اى لا افضل فى حسب عني. جامع الشواهد.

ولاهِ مُخَفَّفُ لله. و تكون إسماع مع مِنْ لا غير، نحو: «جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمِينِكَ»<sup>١</sup>  
و حَتَّى: للانتهاء، و مدخولها إما جزء ما قبلها، نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا»، أو  
متصل به، نحو: «نَمْتُ البَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ»  
و تفيد لمدخولها قوة، نحو: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ»، أو ضعفا، نحو: «قَدِيمُ الْخَاجِ  
حَتَّى الْمَشَاةِ»، و تكون<sup>٢</sup> للاستيناف فما بعده مبتدأ.  
و لِلْعَطْفِ،<sup>٣</sup> فكالمعطوف عليه واول<sup>٤</sup> الامثلة يحتمل هذين ايضاً. و شذ دخولها  
على الضمير، نحو:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى أَنَسٌ      فَنِي حَتَاكَ يَابْنَ أَبِي زِيَادٍ  
وَرُبُّ: للتقليل، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقَيْتُهُ»<sup>٥</sup> و «رُبُّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِي»<sup>٦</sup>

١. قوله: «من عن يمينك»، أي من جانب يمينك. مدرس افغانى
٢. قوله: «نحو: اكلت السمكة حتى رأسها»، لأن الرأس جزء منها.  
و اما الصباح فليس جزء من البارحة، لكنه متصل بها، لأن البارحة اقرب ليلة مضت. قال الطريحي: الصبح  
بالضم: الفجر والصباح مثله و هو اول النهار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تكون للاستيناف فما بعده مبتدأ»، قال ابن هشام: الثالث من اوجه حتى ان تكون حرف ابتداء، أي  
حرفا يتبده بعده الجمل، أي تستأنف أي تنقطع مما قبلها. مدرس افغانى
٤. قوله: «و للعطف فكالمعطوف عليه»، و تكون للعطف فحكمه حكم المعطوف عليه. مدرس افغانى
٥. قوله: «و اول الامثلة يحتمل هذين ايضاً»، أي المثال الاول أي اكلت السمكة حتى رأسها يحتمل لقطة  
«حتى» فيه ان تكون ايضاً للاستيناف و ان تكون للعطف. فان قدر حتى للاستيناف، فرأسها بالرفع مبتدأ  
محذوف الخبر أي اكلته و ان قدر للعطف، فرأسها منصوب معطوب على السمكة. فتحصل مما ذكرنا انه  
يجوز قى رأسها الجر والرفع والنصب. مدرس افغانى
٦. لم يسمِ قائله. كلمة «لأ» زائدة قبل القسم توطئة نفى جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء ضد الفناء  
وروى مكانه يلقى بالقاء و هو مجهول بمعنى يوجد. يعنى: پس قسم به خدا كه باقى نمى مانند مردمان  
جوان، حتى تو ای پسر ای زیاد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن  
ضمير به حتى. مختصر جامع الشواهد.
٧. قوله: «نحو: رب رجل فقير اغنيته»، و القرينة على كون هذا المثال للتكثير ان المتكلم فى مقام الفخر  
و الفخر يناسب كثرة اغناء الفقراء الكثيرين، بخلاف المثالين المتقدمين، لان الكريم من الرجال و الصالح  
منهم كالكبريت الاحمر. مدرس افغانى
٨. يعنى قل رجل كريم لقيته.

وتكون<sup>١</sup> للتكثير، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَغْنَيْتُهُ»<sup>٢</sup>  
ولها<sup>٣</sup> صدر الكلام،<sup>٤</sup> وتختص<sup>٥</sup> بنكرة موصوفة وفعالها<sup>٦</sup> ماض محذوف غالباً،  
نحو: «رُبُّ عَصِيٍّ كَسَرَتْهُ»، وتدخل على مضمر مبهم<sup>٧</sup> مُمَيِّز بنكرة<sup>٨</sup> منصوبة<sup>٩</sup> على

١. أي رب.

٢. أي كثر رجل فقير أغنيته.

٣. قوله: «و لها صدر الكلام»، قال الرضي: لأن القلة عندهم تجرى مجرى النفي، فمن ثم كان لرب صدر الكلام. مدرس افغانى

٤. تنفرد رب عن سائر حروف الجر بوجوه: منها: أن لها صدر الكلام، فلا يقال: جائني رب رجل لأنها للتقليل والتقليل يناسب نفي صدر الكلام. وأما اختص النفي وغيره بصدر الكلام، يدخل الجملة لتغيير معناها، فوجب أن ينصرف المتكلم العناية إلى ذكره أولاً لكونه مقصوداً في الكلام. شرح.

٥. قوله: «و تختص بنكرة موصوفة»، أما الاختصاص بالنكرة، فقال محشي المغني: لأن التقليل والتكثير لا يكونان في المعرفة واما كون النكرة موصوفة فقال الرضي: لأن رب مبتدأ على ما اخترناه لاخير له لاقادة صفة مجرورة معنى الجملة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و فعالها ماض محذوف غالباً»، قال الرضي: إذا كان الكلام الذي رب جواب عنه مصرحاً به نحو: ما لقيت رجلاً، لم يمتنع حذف صفة مجرور رب لدلالة القرينة عليه وإن لم يكن هناك قرينة وجب وصف مجرور رب بما يفيد معنى الكلام التام، وصفه أما فعلية، نحو: رب رجل لقيته أوجار و مجرور أو ظرف، نحو: رب رجل في الدار أو امامك.

فليس هذه المذكورات عاملاً في رب، بل كل واحد منها وصف لمجرورها وكذلك كسرتة في نحو: رب عصي كسرتة واما فعل رب فهو محذوف وذلك كانه قال قائل: «ما كسرت عصي» بصيغة الخطاب: فقلت انت في جوابه: «رب عصي كسرتة»، بصيغة التكلم، وقد اشير إلى ذلك بما تقدم اتفاقاً كلام الرضي فتدبر جيداً.

قال في اللسان: قال ابن السراج: النحويون كالمجمعين على أن رب جواب أي كلام سابق كما نقلنا عن الرضي أنفاً. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تدخل على مضمر مبهم»، وجه الإبهام انه نكرة. صرح بذلك الرضي في باب المعرفة والنكرة. مدرس افغانى

٨. قوله: «مميز بنكرة منصوبة»، قال في اللسان: قال ابن جني: مرة ادخلو «رب» على المضمر وهو على نهاية الاختصاص و جاز دخولها على المعرفة لمضارعتها بالنكرة، بأنها اضمرت على غير تقدم ذكر ومن أجل ذلك احتاجت إلى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو: رجلاً وامرئة ولو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت إلى تفسيره. وحكى الكوفيون: ربه رجلاً قدرأيت و ربهما رجلين و ربهما رجلاً و ربهن نساء، فمن وخذ قال: انه كناية عن مجهول و من لم يوجد، قال: انه رد كلام، كانه قيل له، مالك جوارٍ، قال: ربهن جوارى قد ملكت. و قال ابن السراج: «النحويون كالمجمعين على أن رب جواب. مدرس افغانى

٩. قوله: «مميز بنكرة منصوبة»، قد تقدم توضيح ذلك في ضمن ما نقلناه عن اللسان أنفاً، فتأمل فيه تعرف.

طبق<sup>١</sup> ما قصد افراداً وثنائية وجمعاً وتذكيراً وتانيثاً.

والمضمر<sup>٢</sup> مفرد مذكر لا غير، نحو: «رَبِّهِ رَجُلًا وَرَجُلَيْنِ وَامْرَأَةً وَامْرَاتَيْنِ وَنِسَاءً».

و تلحقها ما فتكفها عن العمل غالباً وتدخل<sup>٣</sup> على قبيلتين، نحو: «رَبِّمَا قَامَ زَيْدٌ»، و «رَبِّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ» وقد تخفف، نحو قوله تعالى: (رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ).

والواو: تكون بمعنى رب، فتدخل على النكرة الموصوفة و فعلها<sup>٤</sup> كفعلها، نحو:  
وَبَلَدَةٍ لَيْسَ لَهَا نَبِيٌّ إِلَّا السَّعَافِيرُ وَالْأَلْمِيسُ  
وللقسم<sup>٥</sup>، نحو: «وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا»، و يختص<sup>٦</sup> بالظاهر ويحذف فعله و يجاب<sup>٧</sup> بغير الطلب فلا يقال:

→

مدرس افغانى

١. قوله: «على طبق ما قصد افراداً وثنائية وجمعاً وتذكيراً وتانيثاً»، اما وجه كون المميز على طبق ما قصد، فلانهم لو التزموا افراد الضمير لجاء اللبس اذا قصد المثنى والمجموع. وقد صرح ابن مالك والمصنف بمطابقته لما قصد. مدرس افغانى
٢. قوله: «والمضمر مفرد مذكر لا غير»، قال الرضى فى باب نعم و يشى: و اما الضمير فى ربه رجلاً، فالصريون يلتزمون افراد، لان الضمير المفرد المذكور اشد ابهاماً من غيره و الكوفيون يجعلونه مطابقاً لما يقصد، فيثبته و يجمعونه و يؤثثونه و ليس ما ذهبوا اليه بعيد. انتهى ملخصاً. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تدخل على قبيلتين»، اى على الجملة الاسمية والفعلية. مدرس افغانى
٤. قوله: «و فعلها كفعلها»، يعنى فعل الواو التى بمعنى رب كفعل رب يكون ماضٍ محذوفاً هذا. و لكن ما رايت فى كلام احد من النحويين التصريح بذلك. اللهم الا ان يقال: ان الجر يرب محذوفة لا بالواو نفسها. صرح بذلك ابن هشام حيث يقول: والصحيح انها واو العطف و ان الجر يرب محذوفة. مدرس افغانى
٥. و يقال لها: «واو رب» اى رب. عبدالرحيم.
٦. قوله: «و للقسم»، اى تكون الواو للقسم. مدرس افغانى
٧. قوله: «يختص بالظاهر»، قال الرضى: اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط: احدها: حذف فعل القسم معها، فلا يقال: «اقسم والله» وذلك لكثرة استعمالها، فهى اكثر استعمالاً من اصلها اى الباء والثانى: ان لا تستعمل فى قسم السؤال، فلا يقال: «والله اخبرنى» كما يقال: بالله اخبرنى والثالث: انها لا تدخل على الضمير فلا يقال: «وك كما يقال: «بك». مدرس افغانى
٨. قوله: «و يجاب بغير الطلب»، اى بغير السؤال على ما قاله الرضى.

«وَلَا أَقْسِمُ بِاللَّهِ وَلَا بِاللَّهِ<sup>۱</sup> أَخْبِرْنِي<sup>۲</sup> أَوْ لَا تُخْبِرْنِي»

وَالْتَاء: للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ مع السؤال، نحو:

تالله<sup>۳</sup> يا ظيئات القاع قلن لنا لئلاي متكنن أم لئلي من البئر

وباء القسم<sup>۴</sup> اعم منهما نحو: (لأقسم بيوم القيمة) وبك أخبرني، ولا بد لجواب<sup>۵</sup>

القسم في غير السؤال من إحدى الأربعة: الكلام وإن وما ولا، ولو تقديرأ،<sup>۶</sup> نحو: (تالله

تفتو تذكر يوسف) أي لا تفتو. ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين أجزاء ما يدل

عليه أو تأخر عنها، نحو: «زيد<sup>۷</sup> والله قائم<sup>۸</sup> وزيد قائم والله»

۱. ای و لا یقال ایضاً: «والله أخبرني»، والله لا تخبرني، لان الجواب فیهما طلب. عبدالرحیم.

۲. قوله: «و لا اخبرني اولا تخبرني»، لان كلا المثالين طلب ای سوال. مدرس افغانی

۳. التاء فی تالله حرف جر يستعمل فی مقام التعجب، لكن الرواية الصحيحة كما فی القصيدة و بعض النسخ:

«بالله» بالموحدة مكان المثناة و هو متعلق بمحذوف، ای اتشدكن بالله، ای اسئلكن بالله. یعنی: می پرسم یا

قسم می دهم شما را به خداوند، ای آهوان بیابان هموار و صاف که بگوید به ما که لیلای من از جنس شما

آهوها است یا این که لیلی از جنس آدمیان است. جامع الشواهد.

۴. قوله: «و باء القسم اعم منها» ای من الواو و التاء، فهي تستعمل عند حذف فعل القسم، نحو: بالله لافعلن و

عند ذكره نحو: (لأقسم بيوم). و كما تكون لغير السؤال كالمثال الاول كذلك تكون للسؤال نحو: «بالله

أخبرني» أو «لا تخبرني». و كما تدخل علی الاسم الظاهر كالمثال الاول كذلك تدخل علی المضمرة نحو:

«بك أخبرني»، و كما يدخل علی لفظ الجلالة كالمثال الاول كذلك تدخل علی غيره، نحو: بالرحمن

لافعلن. مدرس افغانی

۵. قوله: «و لا بد لجواب القسم فی غير السؤال من إحدى الأربعة»، قال الجامي: و لا فاللام فی الموجبة اسمية.

نحو: والله لزيد قائم او فعلية نحو: والله لافعلن كذا و ان فیها ای فی الاسمية نحو: والله ان زيدا لقائم و ما

فی المنفية اسمية كانت او فعلية: نحو والله ما زيد بقائم و لا يقوم زيد.

۶. قوله: «و لو تقديرأ نحو تالله تفتو تذكر يوسف ای لا تفتو»، قال الجامي: و قد يحذف حرف النفي لوجود

القرينة ثم ذكر الآية، و قال المحشي: قدر حرف النفي، لأنه أكثر استعمالاً فی نفي المضارع و القرينة عدم

صحة المعنى بدون لا. مدرس افغانی

۷. قوله: «نحو: زيد والله قائم» مثال لتوسط القسم بين أجزاء ما يدل علی الجواب. مدرس افغانی

۸. قوله: «زيد قائم و الله»، مثال لتأخير.

و اما حذف الجواب فی المثالين لاستثناء القسم عن الجواب فی هاتين الصورتين، لوجود ما يدل علی.

قال الجامي: و الجملة المذكورة و ان كانت جواباً للقسم بحسب المعنى، لكنها بحسب اللفظ لا تسمى الا

الدال علی الجواب لا الجواب و لهذا لا يجب فیها علامة الجواب.

مراده من علامة الجواب، إحدى الحروف الأربعة المذكورة آنفاً. مدرس افغانی

والکاف: للتشبيه، نحو: «زيد كالأسد». وللتعليل،<sup>۱</sup> نحو قوله تعالى: (وَأَذْكُرُهُ كَمَا هَذَاكُمْ)، وتلحقها<sup>۲</sup> ما الكافة، نحو:

أَخْ مَا جَدَّ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مُشْهَدٍ      كَمَا سَيَفُ عَمْرٍو لَمْ تَخْتَهُ مَضَارِبُهُ<sup>۳</sup>  
والمصدرية،<sup>۴</sup> نحو:

فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرُّ وَأَمْسَى وَهُوَ عَرِيَانٌ      فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعَدَوَانِ دَنَاهُمْ<sup>۵</sup> كَمَا دَانُوا  
والزائدة،<sup>۶</sup> نحو: «زَيْدٌ أَخِي كَمَا أَنَّ عَمْرًا أَخُوكَ». وقد تكون<sup>۷</sup> زائدة، نحو قوله تعالى: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). و تدخل الضمير على قلة، نحو: «مَا أَنْتَ إِلَّا كَأَنَّا». ومُذَّ ومُنْذَّ<sup>۸</sup> لا ابتداء الغاية في الماضي،<sup>۹</sup> نحو: «مَا رَأَيْتَهُ مُذَّ وَمُنْذَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ».

۱. قوله: «وللتعليل نحو قوله تعالى: «و اذكروه كما هديكم»، اي لهدايته اياكم. قال ابن هشام: ان «الكاف» للتعليل و ان «ما» معها مصدرية. مدرس افغانى

۲. قوله: «و تلحقها ما الكافة»، اي الكافة عن عمل الجر بدليل رفع سيف. مدرس افغانى

۳. هو من قصيدة لتهشل بن حرس التهشلى يرثى بها اخاه مالكا و قد قتل بصقين بحضرة على بن ابى طالب - عليه الصلوة و السلام - يعنى آن مالک برادرى است که اين صفت دارد که بزرگوار است و اين صفت دارد که ذليل و رسوا نکرد مرادر روز جنگ صفين در نزد امير المؤمنين - عليه الصلوة و السلام - بلکه کشته شد در حضور آن حضرت، همچنان که شمشير عمرو بن معدى كرب خيانت و كندى نکرد تيزهاى دم او در وقتى که زده به كمر شتر و او را دو حصه کرد با بار او. شاهد: در کاف «کما سيف» است که به اعتبار ملحق شدن ماى کافه به او ملغى شده است از عمل جرّ. اما اين بنا بر روايت رفع سيف است بنا بر آنکه بوده باشد «و لم تخته» خبر او، و لكن سيف، به جرّ هم روايت شده است، فتأمل. مختصر جامع الشواهد.

۴. قوله: «والمصدرية»، اي تلحق الكاف ما المصدرية، نحو: قوله: «فلما أصبح الشر الخ»، و نحو الآية المتقدمة، بناء على ما نقلنا عن ابن هشام. مدرس افغانى  
۵. اي جزيناهم كما جزانا و فيه الشاهد.

۶. قوله: «و الزائدة»، اي تلحق الكاف ما الزائدة نحو: «زيد اخي» كما ان عمرا اخوك. و الدليل على ان «ما» فى كَمَا زائدة غير كَافَة، فتح همزة ان حتى تؤل مع صلته بالمصدر، لان حروف الجر مختص بالمفرد و لو كان ما كَافَة لوجب كسر همزة ان، اذ ليس حيثنذ معمولا للكاف حتى تؤل مع صلته بالمفرد. فتدبر جيدا. مدرس افغانى

۷. قوله: «و قد تكون زائدة»، اي قد تكون الكاف زائدة. قوله: «نحو قوله تعالى: «ليس كمثله شيء»، فالكاف فيه زائدة و فيه كلام ليس هنا محل ذكره. مدرس افغانى

۸. قوله: «و مذومند لا ابتداء الغاية»، قد تقدم بيان المراد من الغاية فى امثال المقام فلا نعيده. مدرس افغانى  
۹. قوله: «فى الماضى»، قال الجامى: يعنى اذا اريد بهما الزمان الماضى. فالمراد ان ميده زمان الفعل المثبت او

وللظرفية<sup>١</sup> في الحاضر،<sup>٢</sup> نحو: «مُدَّ يَوْمِنَا وَمُنْدَ شَهْرِنَا». ويختص<sup>٣</sup> بالظاهر و يكونان اسمين بمعنى أول المدّة فيليهما المفرد، نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مَدَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» أو جميعها، فيليهما ما قُصِد، نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مَدَّ يَوْمَانِ أَوْ أَيَّامٍ». فهما<sup>٤</sup> مبتدآن وما بعدهما الخبر.  
وحاشا و عَذَا وَخَلَا: للاستثناء أي اخراج الشيء عن حكم ما قبلها، نحو: «سَاءَ الْقَوْمُ خَاشَا وَ عَذَا وَخَلَا زَيْدٌ».

وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعوليّة، و الفاعل يستتر فيها وجوباً والجمله

→

المعنى هو ذلك الزمان الماضي الذي اريد بهما لاجمعيه، كما اذا قلت: سافرت من البلد سنة كذا او ما رأيت فلاناً مذسنة كذا بشرط أن تكون هذا السنة ماضية لا تكون أنت فيها، فإنّ معناه حيثلذ أن مبدء مسافرتي او عدم رؤيتي كان هذا السنة وامتد الى الآن.  
وبما نقلنا عن الجامي يعرف ان معنى مارايته مذ او منديوم، ان مبدء عدم رؤيتي كان يوم الجمعة الماضية وامتد الى الآن. مدرس افغانى

١. قوله: «وللظرفية»، قال الجامي: اى للظرفية المحضة من غير اعتبار معنى الابتداء. مدرس افغانى
٢. قوله: «فى الحاضر»، قال الجامي: اى فى الزمان الحاضر الذى اعتبرته حاضراً وان مضى بعضه يعنى اذا اريد بهما الزمان الذى اعتبرته حاضراً، فالمراد ان جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو: «مارايته مذشهرنا و مذيومنا، اى جميع انتفاء رؤيتنا هو هذا الشهر او اليوم الحاضر عندنا (اى ما كان المتكلم والمخاطب فيه). انتهى باختصار. مدرس افغانى
٣. قوله: «و يختص بالظاهر»، اى يختص كل واحد منهما بالدخول على الظاهر، فلا يدخل على الضمير. مدرس افغانى

٤. قوله: «فهما مبتدآن و ما بعد هما الخبر»، قال الرضى: مذهب البصريين انه اذا ارتفع الاسم بعد هما فهما اسمان. فى محل الرفع بالابتدا ولهما معنيان: اما اول مدة الفعل الذى قبلهما مثبتا كان او منقيا نحو: مارايته منديوم الجمعة اى اول مدة انتفاء الرؤية يوم الجمعة، فاذا كانا بهذا المعنى وجب ان يليهما من الزمان مفرد معرفة و اما جميع مدة الفعل الذى قبلهما مثبتا كان الفعل او منقيا، نحو: صبحنى منديومان اى مدة صبحته يومان، فيجب ان يليهما مجموع زمان الفعل من اوله الى آخره المتصل بزمان المتكلم. وقال ايضا: والكلام مع منذ و منذ الاسميّان عندهم جملتان، فما رايته جملة و منذ يوم الجمعة جملة اخرى ولا يجوز عطف الثانية على الاولى: لان الثانية صارت مرتبطة بالاولى مترتبة بها، فصارتا كالجملة الواحدة. انتهى باختصار و تغيير للتقريب الى الفهم.

(تنبيه): اعلم ان كلما نقل عن الرضى نقله عن شرح الكافي طبع الفست منشورات المكتبة المرتضوية لاحياء آلائار الجعفريه والغرض من هذه الكلمة بيان عدم الاعتماد على سائر النسخ متناً و شرحاً. مدرس افغانى

منصوب المحلّ على الحالية، نحو: «جائنى القوم خاشا زيدا». أي حال كونهم<sup>١</sup> خاليا مجيئهم من زيد.

وتدخل<sup>٢</sup> على الاخيرتين ما المصدرية،<sup>٣</sup> فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، نحو: «جائنى القوم ما عذا زيدا او ما خلا عمرا». أي وقت عدوهم عن زيد و وقت خلّوهم عن عمرو.

ومن جرّ الاسم<sup>٤</sup> بهما جعلها<sup>٥</sup> زائدة، ولأبد لحروف<sup>٦</sup> الجرّ من متعلّق ألا الحروف<sup>٧</sup> الزائدة، نحو: (كفى بالله شهيدا). وكذا رُبّ والكاف وخاشا وعدا وخلا.

## النوع الثاني

حروف مشبهة بالافعال وهى ستة أحرف: «إِنْ وَأَنْ وَكَأَنَّ وَلَيْسَ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ». وتدخل على المبتدأ والخبر فت نصب الأول اسماً و ترفع الثاني خبراً. ولما سوى أن

١. قوله: «أى حالكونهم خاليا مجيئهم من زيد»، هذا التفسير للاشارة الى ان الضمير المستتر فيها وجوبا عائد الى مصدر الفعل المتقدم كجائنى فى المثال المذكور. مدرس افغانى

٢. قوله: «و تدخل على الاخيرتين»، أى على عدا وخلا. مدرس افغانى

٣. قوله: «ما المصدرية»، وتسمى هذه حيثث مصدرية زمانية. قال ابن هشام: الثانى من اقسام ما الحرفية ان تكون مصدرية وهى نوعان: زمانية نحو: قوله تعالى (مادمت حيا)، اصله مدة دوامى حيا، فحذف الظرف اى مدة وخلفتها ما وصلتها انتهى باختصار. فظهر مما نقلنا عن ابن هشام معنى قول ملامحسن: منصوب على الظرفية بتقدير الوقت، فاصل الكلام بعد التأويل كما صرح المصنف وقت عدوهم و وقت خلّوهم، فحذف الظرف اعنى وقت وخلفه عدو و خلوفى الظرفية اى صار المصدر اعنى عدو و خلّو مفعولا فيه، لنيابته عن الظرف والا فلا يمكن ان يقع المصدر ظرفا، لان الظرف اى المفعول فيه، كما قال ابن مالك، يجب ان يكون اما وقتا او مكانا ضمنا فى والمصدر ليس وقتا ولا مكانا. مدرس افغانى

٤. قوله: «من جر الاسم بهما»، أى بالاخيرين اى بعدا و خلا. مدرس افغانى

٥. قوله: «جعلها زائدة»، اى جعل ما الداخلة عليهما زائدة لامصدرية وذلك لانهما اذا جرا حرفان و ما المصدرية لا تدخل على الحرف، لانها كما قال السيوطى توصل بالماضى والمضارع و بجملة اسمية بقلّة. مدرس افغانى

٦. قوله: «ولأبد لحروف الجر من متعلق»، وقد تقدم ذلك فى اول الكتاب. مدرس افغانى

٧. قوله: «ألا الحروف الزائدة»، نحو: «كفى بالله شهيدا» و كذا ربّ والكاف و خاشا و عدا و خلا. و زاد ابن هشام فى الباب الثالث من المعنى فيما لا يتعلق من حروف الجر حرفين آخرين: احدهما: لعل فى لغة عقيل و ثانيهما لولا.



المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.<sup>۱</sup>

فالأولان:<sup>۲</sup> لتأكيد مضمون<sup>۳</sup> الجملة، لكن المكسورة<sup>۴</sup> لا تغيّرُها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد، نحو: «إِنَّ زَيْدًا قَانِمٌ» و«بَلَّغْنِي أَنْ زَيْدًا زَاكِبٌ»، وقد تخفّفان، فإن المكسورة قد تعمل، نحو: (وإن كَلَّا لَمَالِيُوْفِيْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالُهُمْ)، وقد تلغى فيلزمها الكلام، نحو: «ان زيد لقائم»، فرقا<sup>۵</sup> بينها وبين إن النافية.

والمفتوحة<sup>۶</sup> تعمل وجوباً في ضمير الشأن مقدراً،<sup>۷</sup> نحو: (أَنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ رَبِّ

۱. قوله: «و لها التوسط»، اي لأن المفتوحة ان تقع وسط الكلام و ذلك لانها مع صلتها تؤوّل بالمصدر، فلا يتم بها الكلام، فيحتاج الى جزء آخر حتى يتم الكلام. قال ابن هشام: الاصح أنها موصول حرفي متوّل مع معمولية بالمصدر، فتقدير بلغني انك منطلق او انك تستطلق: بلغني انطلاقك و لنعم ما قال الشاعر بالفارسي:

اگر خواهی بدانی ای برادر	که چون آن رود تاویل مصدر
به دقت سوی اخبارش نظر کن	پس آن گونه حذف آن با خبر کن
ز جنس آن خبر مصدر بیاور	اضافه کن سوی اسمش سراسر

مدرس افغانی

۲. قوله: «فالأولان»، اي إن و أن. مدرس افغانی

۳. قوله: «لتأكيد مضمون الجملة»، قال الجامي في بحث المفعول المطلق: والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من الجملة المضاف الى الفاعل او المفعول. مدرس افغانی

۴. قوله: «لكن المكسورة لا تغيّرُها»، اي لا تؤوّل الجملة بالمصدر حتى يصير مفرداً. مدرس افغانی

۵. قوله: «فرقا بينها وبين ان نافية»، اي لزوم هذه اللام للفرق بين ان المخففة عن المثقلة و لذلك تسمى هذه اللام الفارقة، لكن هذا اللزوم اذا تهمل عن العمل. مدرس افغانی

۶. قوله: «والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن»، اي ان المفتوحة المخففة تعمل وجوباً لكونه اشبه بالفعل من المكسورة، لكنها تعمل في ضمير الشأن، فيجب حينئذ ان يكون الخبر جملة لانه يشترط في ضمير الشأن ان يكون خبره جملة. قال ابن هشام في الباب الرابع في بحث المواضع التي يعود الضمير فيها على متأخر لفظاً و رتبة، الرابع: ضمير الشأن والقصة نحو قوله تعالى: (قل هو الله احد) و نحو: (فاذا هي شاخته ابصار الذين) ثم قال: «و هذا الضمير مخالف للقياس من خمسة اوجه: احدها: عوده على ما بعده لزوماً و الثاني ان مفسره لا يكون الاجملة. انتهى باختصار. مدرس افغانی

۷. قوله: «مقدراً»، اي محذوفاً.

قال السيوطي في جمع الهوامع: قال ابن مالك: فان قيل: ما الذي دعى الى تقدير اسم لها محذوف و جعل الجملة بعدها في موضوع خبرها و هلا قيل: انها ملغاة و لم يتكلف الحذف؟ فالجواب: ان سبب عملها الاختصاص بالاسم، فمادام الاختصاص ينبغي ان يعتقد انها عاملة و كون العرب تستقبح وقوع الاعمال بعدها الا بفصل انتهى. مدرس افغانی

الْعَالَمِينَ)، ويلزمها مع الفعل المتصرف السَّيْن، او سَوْف، او قد، او حرف النفي لئلا يلتبس<sup>١</sup> بالمصدرية او ليكون<sup>٢</sup> كالعوض، نحو: «عَلِمْتُ أَنْ سَيَقُومُ»، او سَوْف يَقُومُ، او قَدْ قُمْتُ، او لَا يَقُومُ. وأما مع غير المتصرف فلا، نحو: «بَلَعْنِي أَنْ لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا» و (أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، وتكونان<sup>٣</sup> فعلين، نحو: أَنْ زَيْدٌ<sup>٤</sup> وَأَنْ يَأْزِيدَ وتكون المكسورة<sup>٥</sup> اسماً، نحو: سَمِعْتُ إِنْ زَيْدٍ، و يكون حرف<sup>٦</sup> إيجاب، نحو: (إِنْ هَذَا لَسَاحِرَانِ).

١. قوله: «يلتبس بالمصدرية»، الناصبة للمضارع، لأنها توصل بالفعل المتصرف ماضياً او مضارعاً او امراً، فلولا احد هذه المذكورات لالتبس ان المخففة من المثقلة بالمصدرية. مدرس افغانى  
٢. قوله: «او ليكون كالعوض»، قال فى حاشية الصبّان على شرح الاشمونى: وفى شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات او لئلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض من تخفيفها ولاشكال عليه.  
قال الرضى: و يسمى النحاة هذه الحروف التى بعد ان المخففة حروف التعويض، لانها كالعوض من احدى نونى أَنْ. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو: علمت ان سيقوم»، مثال للفصل بالسين و منه يعلم المقصود من الامثلة الثلاثة الاخر، فتنبه. و اما مع غير المتصرف فلا، اى فلا يحتاج الى الفصل بالمذكورات، لان الناصبة للمضارع لاتوصل بغير المتصرف كليس فى المثالين.

٤. قوله: «و تكونان فعلين»، نحو: أَنْ زَيْدٌ بفتح الهمزة. قال فى اللسان: أَنَّ الرجل من الوجع، يَشْنُ أَتَيْنًا فهو من باب ضرب يضرب: صرح بذلك فى المنتهى فانه قال: (رض) أَنَّ أَنَا و أَتِينًا و أَنَانًا و ثَانَانًا. ناليد. ثم قال: و أَنَّ الماء: ويخت أَنْ راء.  
قال فى اللسان: و أَنَّ الماء يؤنّه أَنَا اذا صَبّه و فى كلام الاوائل: أَنَّ ماءً ثم أَغْبِلُهُ اى صَبّه و أَغْسَلُهُ. مدرس افغانى

٥. قوله: «وَأَنْ يَأْزِيدَ»، بكسر الهمزة، فعل امر مشتق من ثَبِثُ من باب ضرب يضرب، كما ان فَرَزَ بكسر الفاء فعل امر مشتق من تَفَرَّزَ. قال الطريحي: أَنَّ الرجل من الوجع يَشْنُ بالكسر أَتِينًا و أَنَانًا بالضم: صوت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تكون المكسورة اسماً»، نحو: سمعت إِنْ زَيْدٌ بجر زَيْد: يعنى: شَهِدَ نالهُ زَيْدٌ راء هذا، و لكن كلما تنبعت كتب اللغة التى كانت عندى ما عثرت على أَنَّ بكسر الهمزة تكون اسماً بمعنى الانسين: (ناله) بالفارسي: فعليك بكتب اللغة لعلك تجده بهذا المعنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تكون حرف إيجاب»، اى بمعنى نعم، نحو: «ان هذان لساحران»، قال فى اللسان: و قوله عَزَّوَجَلَّ: «ان هذان لساحران» اخبر ابو على ان ابا اسحق ذهب فيه الى أَنَّ هُنَا بمعنى «وَعَمَّ» و هذان مرفوع بالابتداء و ان اللام فى لساحران داخلة على غير ضرورة و ان تقديره: «نعم هذان هما ساحران»، و روى عن الخليل: «ان هذان لساحران» قال و قرء ابو عمرو: ان هذين لساحران بتشديد ان و نصب هذين انتهى باختصار. و اشار الى بعض ما ذكرنا فى بحث ان المكسورة المشددة، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

وَكَاَنَّ: لِلتَّشْبِيهِ، نَحْو: كَاَنَّ زَيْدًا أَلَسَدَ، وَقَدْ تَخَفَّفَ فَتَلغى عَنِ الْعَمَلِ، نَحْو:

وَنَحَرَ مَشْرِقَ اللَّوْنِ      كَاَنَّ ثَدِيَاءَ<sup>١</sup> حُقَّانٍ<sup>٢</sup>

وَلَكِنْ: لِلإِسْتِدْرَاكِ،<sup>٣</sup> وَيَقَعُ بَيْنَ<sup>٤</sup> الْكَلَامَيْنِ الْمُتَغَايِرَيْنِ، نَحْو: «جَانَنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرًا

لَمْ يَجِيءْ» وَتَخَفَّفَ فَتَلغى عَنِ الْعَمَلِ، وَيَجُوزُ<sup>٥</sup> مَعَهَا<sup>٦</sup> مُطْلَقًا الْوَاوُ لِلْعَطْفِ،<sup>٧</sup> أَوْ  
الْإِعْتِرَاضِ عَلَى خِلَافِ فِيهَا، نَحْو: (وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ<sup>٨</sup> وَلَكِنْ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا<sup>٩</sup>).

١. قوله: «كَانَ ثَدِيَاءَ حُقَّانٍ»، قَالَ فِي اللِّسَانِ: وَ يَرَوْنَ ثَدِيَّةً عَلَى الْأَعْمَالِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. لَمْ يَسْمَعْ قَائِلُهُ، الْوَاوُ بِمَعْنَى رَبِّ وَ النَّحْرُ بِالتَّوْنِ وَالْحَاءُ وَالرَّاءُ الْمُهِمْلَتَيْنِ كَفَلَسَ مَوْضِعَ الْقَلَادَةِ مِنَ الْمَصْدَرِ وَالْمَشْرِقُ اسْمُ فَاعِلٍ مِنْ أَشْرَقَ بِمَعْنَى أَضَاءَ وَ ثَدِيَاءُ تَثْنِيَّةٌ ثَدَى وَ هِيَ بِالثَّاءِ الْمُثَنَّى وَ الذَّالِ الْمُهِمْلَةِ وَالْيَاءُ مَعْرُوفَةٌ وَ حُقَّانُ تَثْنِيَّةٌ حَقَّةٌ وَ هِيَ بِضَمِّ الْحَاءِ الْمُهِمْلَةِ وَ تَشْدِيدِ الْقَافِ وَ الْهَاءُ مَعْرُوفَةٌ أَيْ مِثْلُهَا فِي الْإِسْتِدْرَاكِ وَالصَّغَرِ. يَعْنِي: بِسَا بِلَايِ سِينِهِ وَ كُودَى زَيْرِ كُودَى كَيْهِ ابْنِ صِفَتٍ دَارِدٌ كَيْهِ دَرِخْشْتَدِ رَنْگِ بُوْدُ كَيْهِ كُودَا دُو پَسْتَانِ أَنْ سِينِهِ مِثْلُ دُو حَقَّةُ بُوْدُ دَرِگَرْدِي وَ كُوچَكِي. شَاهِدٌ دَرِگَاَنَّ اسْتُ كَيْهِ چُونِ مُخَفَّفٌ شَدِيدٌ اسْتُ مَلغَى شَدِيدٌ اسْتُ اَزْ عَمَلٍ وَ اِگَرْ عَمَلٌ كَرْدِه بُوْدِي بَايَسْتُ «ثَدِيَّة» بِهْ نَصَبِ بَكُودِي وَ بَعْضِي قَائِلٌ شَدِيدًا بِهْ أَعْمَالٍ أَوْ وَ كُفْتَهْ لَنْدُ كَيْهِ اسْمُ أَوْ ضَمِيرُ شَأْنٍ مُسْتَرَكٍ. جَامِعُ الشَّوَاهِدِ.

٣. قوله: «وَلَكِنْ لِلإِسْتِدْرَاكِ»، قَالَ فِي الْمُتَهَيِّ: اسْتَدْرَكَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ: أَرَادَهُ كَرْدُ تَدْرَاكٍ مَافَاتٍ رَا بِهْ چِيزِي. وَقَالَ فِي اللِّسَانِ: اسْتَدْرَكَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ حَاوِلَ ادْرَاكِهِ بِهْ. وَقَالَ الْجَامِي: الْإِسْتِدْرَاكُ رَفْعُ تَوْهَمٍ يَتَوَلَّدُ مِنَ الْكَلَامِ الْمُتَقَدِّمِ، فَإِذَا قُلْتُ: «جَانَنِي زَيْدٌ» فَكَانَ تَوْهَمُ السَّامِعِ أَنَّ عَمْرًا أَيْضًا جَاءَكَ لَمَّا بَيْنَهُمَا مِنَ الْإِلْفَةِ فَرَفَعْتَ ذَلِكَ التَّوْهَمَ بِقَوْلِكَ: «لَكِنْ عَمْرًا لَمْ يَجِيءْ».

وَقَالَ فِي الْمَعْنَى: لَكِنْ مُشَدَّدَةُ التَّوْنِ حَرْفٌ يَنْصَبُ الْأَسْمَ وَ يَرْفَعُ الْخَبَرَ وَ فِي مَعْنَاهَا ثَلَاثَةُ أَقْوَالٍ: أَحَدُهُمْ وَهُوَ الْمَشْهُورُ أَنَّهُ وَاحِدٌ وَهُوَ الْإِسْتِدْرَاكُ وَ فَرَبَّانٍ يَنْسَبُ لَمَّا بَعْدَهَا حَكْمًا مُخَالَفًا لِحَكْمِ مَا قَبْلُهَا وَ لِذَلِكَ لَا بَدَانَ يَتَقَدَّمُ كَلَامٌ مُنَاقِضٌ لَمَّا بَعْدَهَا نَحْوُ: «مَا هَذَا سَاكِنًا لَكِنَّهُ، مُتَحَرِّكٌ» أَوْ ضِدُّهُ نَحْوُ: «مَا هَذَا أَيْضًا لَكِنَّهُ» أَسْوَدُ قِيلَ: أَوْ خِلَافُ نَحْوُ: مَا زَيْدٌ قَائِمًا لَكِنَّهُ شَارِبٌ وَ قِيلَ لَا يَجُوزُ ذَلِكَ.

٤. قوله: «وَيَقَعُ بَيْنَ الْكَلَامَيْنِ الْمُتَغَايِرَيْنِ»، يَعْنِي أَنَّ كَانَ كَلَامٌ الَّذِي قَبْلُهَا مُشْتَبَاهٌ فَيَكُونُ مَا بَعْدَهَا مُنْفَاكِةً وَ بِالْعَكْسِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٥. قوله: «وَيَجُوزُ مَعَهَا مُطْلَقًا»، أَيْ سِوَاهُ كَانَتْ عَامِلَةً أَوْ مُلَغَاةً عَنِ الْعَمَلِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٦. سِوَاهُ كَانَتْ عَامِلَةً أَوْ مُلَغَاةً. عَبْدِ الرَّحِيمِ.

٧. قوله: «الْوَاوُ لِلْعَطْفِ أَوْ الْإِعْتِرَاضِ عَلَى اخْتِلَافٍ فِيهِمَا»، أَيْ فِي كَوْنِ الْوَاوِ لِلْعَطْفِ أَوْ لِلْإِعْتِرَاضِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٨. قوله: «نَحْوُ: وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لَكِنْ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا»، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّ الْوَاوُ فِي «وَلَكِنْ الشَّيَاطِينُ» لِلْعَطْفِ أَيْ عَطْفِ جُمْلَةٍ «لَكِنْ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا» عَلَى جُمْلَةٍ «مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ» وَ هَذَا ظَاهِرٌ. وَ أَمَّا كَوْنُ الْوَاوِ لِلْإِعْتِرَاضِ فَمُرَادُهُ مِنَ الْإِعْتِرَاضِ لَيْسَ مَا هُوَ الْمَعْرُوفُ عِنْدَ النُّحَوِيِّينَ إِشَارَةُ إِلَيْهِ فِي الْمَعْنَى فِي الْبَابِ

ولیت: للتمنی، وبعم الممكن والمحال، نحو: «لَیتَ<sup>۱</sup> زَیداً فاضِلاً»، ونحو:  
 فِیَالِیتَ<sup>۲</sup> الشَّبابَ یعودُ یوماً فَاخِیرُهُ بِمَا فَعَلَ التَّشِیبُ  
 ولعل: للترجی، ویمختص بالممكن، نحو: «لعلَّ زیداً فاضِلاً»، وفيها لغات<sup>۳</sup> كثيرة  
 منها عل، قوله تعالى: (عَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا یُوحَى)، ومنه قول الشاعر:  
 لَا تُهِنَنَّ الْفَقِیرَ عَلَّكَ أَنْ تَرَکَّ یوماً وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ<sup>۴</sup>  
 ویلحق الكل ما، فتکفها عن العمل على الافصح، نحو: «إِنَّمَا قَامَ زَیدٌ وَإِنَّمَا زَیدٌ  
 قائم».

→

الثانی فی آخر بحث الجملة المعترضة حيث یقول: «تنبيه: للبیانین اصطلاحات مخالفة لاصطلاح  
 النحویین، فعلق علیه شمنی بقوله فی التلخیص: ان الاعتراض یكون فی اثناء کلام اوبین کلامین متصلین  
 معنی بجملة او اکثر لامحل لها من الاعراب لنکته سوى دفع الایهام و ليس المراد بالکلام هو المسند الیه  
 و السمند فقط، بل مع جمیع ما یتعلق بهما من الفضلات و التوابع والمراد باتصال الکامین ان یكون الثانی  
 بیانا للاول او تائیدا او بدلامته و قال قوم، قد یكون النکته فی الاعتراض دفع التوهم، ثم جوز بعض  
 هؤلاء وقوع الاعتراض آخر جملة لا یليها جملة متصلة بها معنی، بان لا یليها جملة اصلا، فیکون  
 الاعتراض فی اخر الکلام او یليها جملة غیر متصلة بها معنی و هذا صریح فی مواضع من الکاشف.  
 قال الرضی: و اعلم ان الواو التي تدخل علی لاسیما فی بعض المواضع کقوله: «ولا سیما یوما بدارة  
 جلجل» اعتراضیه کما فی قوله: «فانت طلاق و الطلاق الیه» اذهی مع ما بعدها بتقدير جملة مستقلة.  
 و عبد ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى: (و نحن له مسلمون، فقال: یجوز ان یكون اعتراضیه مؤكدة  
 ای و من حالنا اناله مخلصون التوحید. و یرد علیه مثل ذلك من لا یعرف هذا العلم کابی حیان توهمانه  
 انه لا اعتراض الا ما یقوله النحویون و هو الاعتراض بین شیین متطالیین.

۱. قوله: «ولیت زیداً فاضل»، مثال للممكن. مدرس افغانی
۲. قوله: «نحو: فیالیت الشباب»، مثال للمحال و لكن لا یذهب علیك ان المراد من المحال العادی لا الذاتی و  
 لا الوقوعی: فلا یتشكل بعود الشباب لزیخا و امثال ذلك فتبصر. مدرس افغانی
۳. قوله: «و فیها لغات كثيرة»، قال السیوطی فی همع الهوامع: عدتها ثلاثة عشر. مدرس افغانی
۴. هو من ایات للأصیط بن قریع السعدی. قوله: «تُهین» بضم المضارعة من الاهانة بمعنی الاذلال یعنی:  
 خواری مرسان و پست مشمار البته فقیر را، شاید که تو پست شوی به حسب رتبه و قدر در روزی و حال  
 آنکه روزگار به تحقیق که بلند سازد او را. شاهد: در حذف نون خفیه است از تهین که در اصل لانهین  
 بوده است، به جهت رفع التقاء ساکنین که نون خفیه و لام الفقیر بوده باشد، بعد از اسقاط همزة وصل  
 قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

## تنبيه

وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال أنها مثلها لفظاً ومعنى، أما لفظاً فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة، وأما معنى فلكونها بمعنى حَقَّقْتُ<sup>١</sup> وَشَبَّهْتُ<sup>٢</sup> وَاسْتَدْرَكْتُ<sup>٣</sup> وَتَمَنَّيْتُ<sup>٤</sup> وَتَرَجَّيْتُ<sup>٥</sup>.

## النوع الثالث

ما وَلَا الْمُشَبَّهَتَانِ بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر.  
ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله؛ وما أشبه بليس من لَا، لكونها لنفي الحال<sup>٦</sup> بخلاف لَا، ومن ثُمَّ<sup>٧</sup> يعمل ما مطلقاً ولا يختص<sup>٨</sup> بالنكرات،  
نحو: «مَا زَيْد قائمًا وما أَخَذَ خَيْرًا مِنْكَ» وَ «لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ»، وَقَدْ تَزَادَ<sup>٩</sup> النَّاءُ

١. في أَنْ وَإِنْ.

٢. في كَانَ.

٣. في لَكُنْ.

٤. في لَيْتَ.

٥. في لَعَلَّ.

٦. أي لكون ما لنفي الحال كلياً ومن ثُمَّ، أي ومن أجل أَنْ ما أشبه بليس من لا تعمل مطلقاً، أي سواء دخلت على المعرفة أو على النكرة كلياً، بخلاف لَا، فإنها لا تعمل إذا دخلت على المعرفة. فلا يقال: لا زيد أفضل منك، أي لا يستعمل دخولها على المعرفة مع المعمل. عبدالرحيم.

٧. قوله: «و من ثُمَّ يعمل ما مطلقاً»، لفظ «ثم» بفتح التاء المثناة وتشديد الميم اسم إشارة كما يقول في نصاب الصبيان:

تلك أن زن چو ذلك آن مرد  
ثم آنجا و هینها اینجا

«ثم» إشارة إلى كون ما أشبه بليس من لَا. والمراد من قوله: «مطلقاً» أن لفظ ما يعمل في المعرفة والنكرة و لفظ لا يختص بالنكرات، كما يعرف ذلك مما مثل به.

٨. سواء دخل على المعرفة أو النكرة. عبدالرحيم.

٩. ولما ذكر المصنف حكمها، فرجع إلى مثاليهما. فقوله: «ما زيد قائماً» مثال لما المشبهة بليس، إذا دخلت على المعرفة، فعمل في زيد، الرفع وفي قائماً، النصب، كلياً. وقوله: «ما أحد خيراً منك»، مثال لما المشبهة بليس إذا دخلت على النكرة، فعملت في أحد، الذي هو الاسم النكرة، الرفع، وفي خيراً، النصب. وقوله: «ولا رجل أفضل منك» مثال لا المشبهة بليس، فدخلت على النكرة الذي، هو رجل ورفعه ونصب الخبر الذي هو أفضل، فافهم. عبدالرحيم.

١٠. قوله: «وقد تزداد الناء مع الاحيان»، الاثنان بصيغة الجمع يدل على انه لا يشترط كون اسم لات وخبرها

مَعَ لَا فِي الْاِحْيَانِ لِلثَّانِيَةِ،<sup>١</sup> أَوِ الْمِبَالِغَةِ فَيَجِبُ حَذْفُ أَحَدٍ مَعْمُولِيهَا وَالْأَشْهُرُ<sup>٢</sup> الْأَسْمَاءُ،  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَلَا تَحِينَ مَنَاصِي) وَكَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

نَدِمَ الْبَغَاةَ وَلَا تَ سَاعَةً مَسْتَدِمَ  
أَيِ وَلَا تَ السَّاعَةَ سَاعَةً مَسْتَدِمَ.

وَأَنَّ،<sup>٣</sup> تَعْمَلُ قَلِيلًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

إِنْ هُوَ مُسْتَوِيًّا عَلَى أَحَدٍ  
إِلَّا عَلَى أَضْعَافِ الْمَجَانِينِ

وَإِذَا انْتَقَضَ النَّفْيُ بِ«إِلَّا»، أَوْ تَقَدَّمَ الْخَبَرُ أَوْ زِيدَ إِنْ بَطَلَ الْعَمَلُ، نَحْوُ: «مَا زِيدٌ»<sup>٤</sup> إِلَّا  
قَائِمٌ<sup>٥</sup> وَ«مَا قَائِمٌ زِيدٌ» وَ«مَا إِنْ زِيدٌ» قَائِمٌ.

وَقَدْ يَكُونُ<sup>٦</sup> لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ، فَيَنْعَكَسُ<sup>٧</sup> الْعَمَلُ إِنْ تَلِيَهَا نَكْرَةٌ مُضَافَةٌ أَوْ  
مُشَبَّهَةٌ<sup>٨</sup> بِهَا، نَحْوُ: «لَا غَلَامٌ رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ»، وَ«لَا عِشْرِينَ دِرْهَمًا لَكَ».

→

خصوص لفظ حين، كما يفهم ذلك من بعضهم، بل يشترط كونها زمانا سواء كان لفظ حين أو غيره، يظهر  
ذلك من قوله: «أَيِ وَلَا تَ السَّاعَةَ سَاعَةً مَسْتَدِمَ» فتأمل. مدرس افغانی

١. قوله: «لِلثَّانِيَةِ أَوِ الْمِبَالِغَةِ»، قَالَ ابْنُ هِشَامٍ فِي شَرْحِ قَطْرِ النَّدَى: زِيدَتْ عَلَيْهَا التَّاءُ لِثَّانِيَةِ الْفَرْقِ أَوِ الْمِبَالِغَةِ.  
وَقَالَ الْمُعَلَّقُ عَلَى كَلَامِهِ: قَدْ زِيدَتْ التَّاءُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ: وَاحِدٍ مِنْ حُرُوفِ الْجَرِّ وَهُوَ (رَبِّ) وَوَاحِدٍ  
مِنْ حُرُوفِ الْعَطْفِ وَهُوَ (ثُمَّ) وَوَاحِدٍ مِنْ حُرُوفِ النَّفْيِ وَهُوَ (لَا) اِنْتَهَى بِإِخْتِصَارٍ. مدرس افغانی
٢. أَيِ الْأَشْهُرِ فِي حَذْفِ أَحَدٍ مَعْمُولِي لَا فِي وَقْتِ زِيَادَةِ التَّاءِ عَلَيْهَا، هُوَ الْأَسْمَاءُ لَا الْخَبَرَ. عبد الرزاق حليم.
٣. أَيِ إِنْ التَّائِيَةِ.
٤. مِثَالُ انْتِقَاضِ نَفْيٍ مَا بَالًا. عبد الرزاق حليم.

٥. قوله: «مَا زِيدٌ إِلَّا قَائِمٌ»، مِثَالُ تَقَدُّمِ خَيْرِهَا عَلَى اسْمِهَا وَنَحْوِ يَعْلَمُ الْمُرَادُ مِنَ الْمِثَالَيْنِ الْآخَرَيْنِ. مدرس  
افغانی

٦. مِثَالُ تَقَدُّمِ خَيْرِ مَا، عَلَى اسْمِهَا، فَلَا تَعْمَلُ. عبد الرزاق حليم.
٧. مِثَالُ زِيَادَةِ أَنْ مَعَ مَا، فَلَا تَعْمَلُ. عبد الرزاق حليم.
٨. قوله: «وَقَدْ يَكُونُ لَا لِاسْتِغْرَاقِ النَّفْيِ لِلْجِنْسِ»، هَذِهِ التَّلَامُ هِيَ الَّتِي يَقُولُ فِيهَا السِّيَوِيُّ: الْأَوَّلَى التَّعْبِيرُ بِلَا  
الْمَحْمُولَةِ عَلَى «أَنَّ»، كَمَا قَالَ الْمُصَنِّفُ عَلَى مُقَدِّمَةِ ابْنِ الْحَاجِبِ. مدرس افغانی
٩. قوله: «فَيَنْعَكَسُ الْعَمَلُ»، يَظْهَرُ وَجْهُ انْعِكَاسِ هَذِهِ التَّلَامُ فِي الْعَمَلِ مِمَّا نَقَلْتَهُ عَنِ السِّيَوِيِّ، فَتَنْبِذُ تَعْرِفُ.  
مدرس افغانی
١٠. قوله: «أَوْ مُشَبَّهَةٌ بِهَا»، أَيِ مُشَابَهَةٌ بِالنَّكْرَةِ الْمُضَافَةِ. قَالَ السِّيَوِيُّ: وَهُوَ الَّذِي مَا بَعْدَهُ مِنْ تَعَامُهِ. وَقَالَ بَعْضُ  
الْمُحَشِّينَ: وَانَّمَا سُمِّيَ شَبِيهَاً بِالْمُضَافِ لِعَمَلِهِ فِيمَا بَعْدَهُ. مدرس افغانی

ومَعَ الأفراد،<sup>١</sup> البناء على ما ينصب به، نحو: «لَا مُسْلِمٌ أَوْ لَا مُسْلِمَتَيْنِ»<sup>٢</sup> أو لَا مُسْلِمَاتٍ فيها.

وفي التعريف أو الفصل بينه وبين لا، وجب الرفع والتكرير، نحو «لَا زَيْدٌ»<sup>٣</sup> في الدار ولا عمرو، و«لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ»<sup>٤</sup> ولا امرأة، وكثيراً<sup>٥</sup> ما يحذف<sup>٦</sup> أَحَدَ معموليها ويبقى الآخر، نحو: «لَا عَلَيْكَ»، أي لَا بَأْسَ عَلَيْكَ، ومنه: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

## النوع الرابع

حروف تنصب اسماً واحداً وهي سبعة احرف: يَا وَأَيَّا وَهَيَّا وَأَيَّ والهمزة المفتوحة والواو والآ.

فالخمسة الأول، حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى: «يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي»، أو مضافاً، نحو: «يَا عَبْدَ اللَّهِ» أو مضارعاً<sup>٧</sup> له، نحو: «يَا طَالِعاً جَبَلًا» إذ الأول<sup>٨</sup> عامل في الثاني والثاني مخصص للأول كالاول. ويبني على ما

١. قوله: «وَمَعَ الْأَفْرَادِ»، والمراد بالأفراد ما ليس مضافاً ولا شبهه. مدرس افغانى

٢. قوله: «لَا مُسْلِمِينَ»، هذا مثال لمثاليين، لانه ان كان يفتح الميم فهو مثال للثنائية وان كان بكسر الميم فهو مثال للجمع، فتدبر تعرف. مدرس افغانى

٣. قوله: «لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو»، مثال للتعريف. مدرس افغانى

٤. قوله: «لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ»، مثال للفصل بين المفرد وبين لا. مدرس افغانى

٥. قوله: «كثييراً ما»، منصوب على الظرفية لانه من صفة الاحيان تقديره: «حيثما كثيراً»، فظرفيته باعتبار الموصوف المحذوف «وما» لتأكيد الكثرة. فالحاصل ان كثيراً مفعول فيه والعامل هنا ما بعده اعني يحذف.

٦. قوله: «يحذف احد معموليها ويبقى الآخر»، فاما ان يحذف الاسم ويبقى الخبر نحو: «لا عليك اي لباس عليك» اما ان يحذف الخبر ويبقى الاسم ومنه: «لا اله الا الله». قال الشهيد الثاني في خطبة شرح اللمعة: ان لا فيها هي النافية للجنس والله اسمها، قيل: والخبر محذوف تقديره: «موجود»، ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالا اخر ليس هنا محل ذكرها. مدرس افغانى

٧. اي او مشابهاً للمضاف في كونه لا يتم إلا بما بعده كما أن المضاف لا يتم إلا بالمضاف اليه. عبد الرحيم

٨. إذ الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول، يعنى «طالعاً» عامل في «جبلًا»، لانه مفعوله «و جبلًا» مخصص لطالعاً، فطالعاً شبيه بالمضاف الى النكرة التى تخصص بالمضاف اليه، فهذا تعليل لكون المثال مضارعاً للمضاف. مدرس افغانى

يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: «يا زيد ويا زَيْدَانِ ويا زَيْدُونَ»، ويفتح بالف<sup>١</sup> الاستغاثة، نحو: «يا زيدا» ويخفض بلامها ولأَمْسِي التَّعَجُّب والتَّهْدِيد، نحو: «يا الله لِلْمَظْلُومِ» و«يا لَلْمَاءِ»<sup>٢</sup> و«يا لَعَمْرُو لا قَتْلُكَ».

وأما موارد استعمالها، فالهمزة للقريب، وأنا وهنا للبعيد وأي للمتوسط، ويا اعم<sup>٣</sup>-<sup>٤</sup> ويتعين<sup>٥</sup> في اسم الله تعالى، والاستغاثة والتدبة، نحو: «يا وَيْلَتَا»<sup>٦</sup> وقد يحذف حرف النداء، نحو: «اللَّهُمَّ» فإنَّ أصله «يا الله»، فحذفت ياء وعوّضت عنها الميم.

١. قوله: «و يفتح بالف الاستغاثة»، أي يفتح المنادي بالف الاستغاثة.

(فائدة): المستغاث قسمان: أحدهما: المستغاث به وهو الذي يُنادى ويتوسل به لدفع مشقة أو إعاقة ضعيف وهذا القسم هو الذي يفتح بالف الاستغاثة نحو: يا زيدا، والهاء فيه للسكت. وثانيهما: المستغاث لأجله وهو الذي ينادى المستغاث به لأجله، حتى يخلصه ويعينه وهذا هو الذي يخفض بلامها أي بلام الاستغاثة نحو: (يا الله للمظلوم) يفتح لام الله وكسر لام المظلوم، لأنَّ الأول مستغاث به والثاني مستغاث لأجله وذلك أي فتح لام الله وكسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به والمستغاث من أجله والي ما قلنا أشار الناظم بقوله:

إذا استغاث اسم منادى خفضا      باللام مفتوحا كيا للمرتضى  
وافتح مع المعطوف إن كررت يا      وفي سوى ذلك بالكسر اثنا

٢. قوله: «و يا للماء و يا لعمر و لا قتلَكَ»، قد تقدم توضيح هذين المثالين في اللام الجارة فلا نعيده. مدرس افغانى

٣. قوله: «و يا اعم»، أي يستعمل في القريب والبعيد والمتوسط. مدرس افغانى

٤. فلا يقال: أي الله، وأيا الله، ولا أي الرحمن. عبدالرحيم.

٥. قوله: «و يتعين»، أي يتعين استعمال يا في اسم «الله»، فلا يستعمل غيره في الاسم الشريف، فتأمل فيما ورد في بعض الأدعية أي رب. مدرس افغانى

٦. قوله: «يا ويلتا»، مثال للتدبة. قال في المنتهى: يقال يا ويلتا عند التلهف والتعجب. وقال في اللسان: وإذا قال القائل: «واويلتا»، فأنما يعنى وإفضيحتاه وكذلك تفسير قوله تعالى: (يا ويلتا ما لهذا الكتاب). وقال في مجمع البيان هذه لفظة: يقولها الإنسان إذا وقع في شدة، فيدعو على نفسه بالويل والثبور. فكون يا ويلتا مثالا للتدبة يحتاج إلى تأويل بعيد، إذ التدبة كما قال في السيوطي إعلان المتعجب باسم من فقدته لموت أو لغيبة. فقال ميرزا ابوطالب: وقيل: أو باسم ما وجدله ليشمل نحو: واويله ويا مصيبتاه. مدرس افغانى



## فائدتان

الاولى: لا تدخل حرف النداء على الألف والكلام، إلا في «يا الله»؛ فلا يقال: «يا الرجل»؛<sup>١</sup> بل يتوسط إما بأي، نحو «يا أيها الرجل»؛ فإي منادى مفرد معرفة، والرجل صفة له مرفوع حملاً على لفظه أو باسم الإشارة، نحو: «يا هذا الرجل»، كالأول<sup>٢</sup> أو<sup>٣</sup> باجتماعهما<sup>٤</sup> نحو: «يا أي هذا الرجل»؛ فهذا مرفوع<sup>٥</sup> محلاً صفة لأي، والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل<sup>٦</sup> عنه أو عطف بيان له.

الثانية: قد يضاف المنادى إلى الياء،<sup>٨</sup> نحو: «يا غلامي» فيجوز قلبها الفاء، نحو: «يا غلاما»، أو تاء مع الألف، نحو: «يا أبتا»، أو بدونها، نحو: «يا أبت» فتحاً<sup>٩</sup> وكسراً، ويجوز الخاق هاء السكت وقفاً، نحو: «يا غلاماه» و«يا ابتاه».

## تنبيه

قد اختلف في نصب المنادى؛ فقليل: بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل: بفعل محذوف من نحو: أذغو أو أطلب.

١. لاجتماع حرفي التعريف، وهو يا والألف واللام، في كلمة واحدة، وهو فاسد، لأن التعريف يحصل باحدهما، فالآخر يبقى بلا فائدة. عبدالرحيم.
٢. أي هذا المثال وهو: يا هذا الرجل.
٣. قوله: «و هذا كالاول»، أي هذا المثال كالمثال الاول، في كون لفظ هذا منادى مفرداً معرفة والرجل صفة له مرفوع حملاً على ضمته المقدرة فتأمل. مدرس افغانى.
٤. أي هذا: منادى معرفة مفرد، والرجل: صفة لهذا و لفظ هذا مرفوع محلاً، فكذا الرجل مرفوع حملاً على موصوفه. عبدالرحيم.
٥. قوله: «فهذا مرفوع محلاً»، أي لفظة هذا مرفوع محلاً. مدرس افغانى.
٦. قوله: «أو باجتماعهما»، أي يتوسط أي و اسم الإشارة معاً.
٧. قوله: «أو بدل عنه هذا»، مخالف لما نقل عنهم ابن هشام في بحث «ال» حيث يقول: تنبيه: قال ابن عصفور: اجازوا في نحو: مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتاً وكونه بياناً ولم يزد على ما ذكر. مدرس افغانى.
٨. أي ياء المتكلم.
٩. أما الفتح، فلكونه منادى مضاف، لأن أصله يا ابى، فقلبت الياء تاءً بدون زيادة الألف، وقد قلنا أن المنادى المضاف منصوب، فتقول: «يا أبت»، بفتح التاء واما الكسر، لتدل الكسرة على أن التاء هنا أصلها ياء، لأن أصله يا ابى فقلبت الياء تاءً وكسرت التاء لتدل على الياء، فتقول: يا أبت بكسر التاء. عبدالرحيم.

والواو،<sup>١</sup> بمعنى مَعَ، نحو: «إِسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشْبَةُ»، و«كَفَاكَ وَزَيْدًا دِرْهَمًا». وَيُسَمَّى منصوبها مفعولاً معه.

والأ<sup>٢</sup> للاستثناء، و منصوبها المستثنى وما اعتبر<sup>٣</sup> مغايرته له في الحكم، المستثنى منه، و شرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام أي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: «جَانَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، او مقدماً على المستثنى منه، نحو: «ما جَانَنِي إِلَّا زَيْدًا احده، او منقطعاً، أي غير داخل في المستثنى منه قصداً، نحو: «ما جَانَنِي أَحَدٌ إِلَّا جِفَارًا»، ويجوز النصب.

ويختار البدل إذا كان الكلام تاماً غير موجب، نحو: (ما فعلوه إِلَّا قَلِيلًا) وَإِلَّا قَلِيلًا، ويعرب بحسب العوامل اذا كان مفرغاً أي لم يذكر معه المستثنى منه، نحو: «ما ضَرَبَنِي إِلَّا زَيْدٌ» و«لَسْتُ إِلَّا قَائِمًا» و«ما مَرَزْتُ إِلَّا بَرِيدًا».

تنبيهٌ قيل انتصاب المستثنى ليس بالآ بل بفعل مقدر، أي أَسْتَنِي وقيل بالمذكور<sup>٤</sup> لكن بتوسطها.

### تتميم

قد يستثنى بغير وسوى وسواء؛ والمستثنى بها مجرور بالاضافة.  
وغير أعرب كالمستثنى بالآ على التفصيل.<sup>٥</sup>

١. السادس من حروف السبعة، التي تنصب اسماً واحداً، الواو. عبدالرحيم.

٢. السابع من الحروف التي تنصب اسماً واحداً، الأ. وهي كلمة الاستثناء، فتنصب المستثنى. عبدالرحيم.

٣. قوله: «و ما اعتبر مغايرته له»، الضمير الاول عائد الى المستثنى والضمير الثاني عائد الى لفظة ما التي مصداقها المستثنى منه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قيل بالمذكور لكن بتوسطها»، اى قيل نصب المستثنى بالفعل المذكور فى الكلام لكن بتوسط الا.

٥. قوله: «على التفصيل»، اى على التفصيل الذى تقدم فى المستثنى بالا، فان كان لفظ غير فى كلام تام موجب، نحو: جَانَنِي الْقَوْمُ غير زيد او كان مقدماً على المستثنى منه، نحو: ما جَانَنِي غير زيد احد او كان منقطعاً، نحو: ما جَانَنِي احد غير حمار، ففى جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير و يجوز نصب لفظ غير، ويختار البدل اذا كان لفظ غير فى كلام تام غير موجب، نحو: ما جَانَنِي الْقَوْمُ غير زيد، برفع لفظ غير و غير زيد بنصب لفظ غير. و يعرب لفظ غير بحسب العوامل اذا كان لفظ غير فى كلام مفرغ، نحو: ما ضَرَبَنِي غير زيد، برفع غير على الفاعلية لضربنى ونحو: لَسْتُ غير قائم بنصب لفظ غير بناء على كون لفظ غير خبراً للسُّت و نحو: ما مررت بغير زيد، بجر لفظ غير بالباء. مدرس افغانى

وسوى<sup>١</sup> وسواء<sup>٢</sup> ينصب<sup>٣</sup> على الظرفية. وبخاشا<sup>٤</sup> وعذا وخلا وما عدا وما خلا، على  
ما مضى وبليّس ولا يكون، نحو: «سيجيء اهلك ليس زيدا ولا يكون بشراً»  
والمستثنى<sup>٥</sup> بهما نصب على الخبرية والاسم<sup>٦</sup> مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب  
المحل على الخالية.

وبلا سيمًا<sup>٧</sup> نحو: «أكرم القوم لأبيهما<sup>٨</sup> زيدا وسيمًا<sup>٩</sup> زيدا»، بتقدير «لا». وفيما  
بعدها<sup>١٠</sup> ثلاثة أوجه: الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة أو موصوفة  
أي لاسي الذي<sup>١١</sup>، أو شيء هو زيد موجود.  
والجر<sup>١٢</sup> على اضافة سيّ اليه وما زائدة، أي لاسي زيد موجود والجملة<sup>١٣</sup> خال في

١. قوله: «و سوي»، بكسر السين و ضمها كلاهما بالالف المقصورة، مدرس افغانى

٢. قوله: «و سواء» بكسر السين و فتحها كلاهما بالالف الممدودة.

٣. قوله: «ينصب على الظرفية»، أى ينصب كل واحد منها على كونه مفعولاً فيه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و بخاشا و عدا و خلا و ما عدا و ما خلا على ما مضى»، أى يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى  
فى الحروف الجارة و قد بيناه نحن طبقاً لمتقضى المقام. مدرس افغانى

٥. قوله: «والمستثنى بهما نصب على الخبرية»، قد اشرنا الى كون المستثنى منصوباً آنفاً، فعثله المستثنى  
بلا يكون. مدرس افغانى

٦. قوله: «و الاسم مستتر فيهما وجوباً»، قال الجامى فى بحث الاستثناء: و يلزم اضممار اسمها فى باب  
الاستثناء و هو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه. و قال  
الترغى: فاعلها واجب الاضممار و هو ضمير راجع الى بعض مضافاً الى ضمير المستثنى منه، أى ليس  
بعضهم زيدا. مدرس افغانى

٧. قوله: «و بلا سيمًا»، أى يستثنى بلا سيمًا. مدرس افغانى

٨. قوله: «و فى ما بعدها ثلاثة أوجه»، أى فى زيد فى المثال المذكور و نحو زيد ثلاثة أوجه.

٩. قوله: «و سيمًا زيدا»، بتقدير لا. قال فى المعنى فى حرف السين: تشديد يائه و دخول لاعليه و دخول الواو  
على لا واجب، قال ثعلب: من استعمله على خلاف ما جاء فى قوله: «و لا سيمًا يوم بدارة جلجل» فهو  
مخطئ.

١٠. قوله: «و فى ما بعدها ثلاثة أوجه»، أى فى زيد فى المثال المذكور و نحو زيد ثلاثة أوجه.

١١. قوله: «أى لاسي الذي»، أو شيء هو زيد موجود، فتقدير الذى الذى بناء على كون ما فيها موصولة و تقدير  
شيء بناء على كون ما موصوفة و لفظة هو المبتدأ الذى كان محذوفاً و لفظة موجود خبر لا فى لاسيمًا،  
لان لفظة لافيه لفى الجنس. مدرس افغانى

١٢. قوله: «و الجر على اضافة سيّ اليه»، أى الى ما بعد سيّ. مدرس افغانى

١٣. قوله: «و الجملة حال فى الحالين»، أى جملة «لا سيمًا زيد» بالرفع، او زيد بالجر حال فى الحالين، أى فى

الخالين. والنصب على الاستثناء فيكون<sup>١</sup> لاسيما منقولة من أخذ الاولين مبقاة<sup>٢</sup> على ما كانت عليه وكخصوصاً<sup>٣</sup> اعراباً ومعنى.

## النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف: أَنْ وَلَنْ وَكُنْ وَادَنْ.  
فَأَنْ: نحو: <sup>٤</sup> (أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ)، ويجيء<sup>٥</sup> على وجوه آخر<sup>٦</sup> غيرها كالمخففة  
عن المثقلة، نحو: <sup>٧</sup> (عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى) والزائدة،<sup>٨</sup> نحو: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ

→

الصورتين، أى صورة رفع ما بعد لاسيما وصورة نصبه. مدرس افغانى

١. قوله: «فيكون لاسيما منقولة من أحد الأولين»، أى من إحدى الصورتين أى صورة رفع ما بعدها وصورة نصبه. قال الرضى: «أما لاسيما، فليس من كلمات الاستثناء حقيقة، بل المذكور بعده منه على أوليته بالحكم وإنما عد من كلماته لأن ما بعده مخرج عما قبله من حيث أوليته بالحكم. مدرس افغانى  
٢. قوله: «مبقاة على ما كانت عليه»، أى لم يتغير منه شىء. قال الرضى: «وذلك كما مر فى باب الاختصاص من نقل نحو «أياها الرجل» من باب النداء إلى باب الاختصاص لجامع بينهما معنى، فصار فى نحو: أنا أفعَل كذا أياها الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التى كان عليها فى النداء من ضم أى ورفع الرجل، كذلك لاسيما فهى تكون باقيا على نصبه الذى كان له فى الأصل، حين كان اسم لا للتبينة مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام «خصوصاً»، فإذا قلت: أحب زيدا و لاسيما راكبا أو على الفرس فهو بمعنى و خصوصاً راكبا، فراكبا حال من مفعول الفعل المقدر أى واخصه بزيادة المحبة خصوصاً راكبا. مدرس افغانى

٣. قوله: «و كخصوصاً اعراباً ومعنى»، أما اعراباً، فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصاً و خصوصاً مصدر، فمصدريته أى مصدرية لاسيما باعتبار قيامه مقام المصدر، و من هذا ظهر معناه أيضاً. قال فى اللسان: خصه بالشىء يخصه خصاً و خصوصاً: قال فى المنتهى: خصه بالشىء خصاً و خصوصاً: تفضيل داد أن چیز را به آن و خاص كرد و كذلك خصه بالود انتهى. مدرس افغانى

٤. قوله: «نحو: فإن تصوموا خير لكم»، أصله تصومون، حذف التوون بدخول ان. مدرس افغانى

٥. قوله: «و يجيء على وجوه آخر غيرها»، أى غير الناصبة للمضارع. مدرس افغانى

٦. أى غير الناصبة.

٧. قوله: «نحو: «علم ان سيكون منكم مريض»، فإن مخففة من الثقيلة بدليل السين، حسبما ما تقدم من انه تلزم المخففة السين أو إحدى اخواتها. مدرس افغانى

٨. قوله: «والزائدة عطف على المخففة من الثقيلة».

التَّبْشِيرُ). والمفسرة<sup>۱</sup> لما هو بمعنى القول لا صريحه، نحو: (وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ).  
والتي<sup>۲</sup> بعد العلم هي المخففة لا الناصبة، وفيما<sup>۳</sup> بعد الظن وجهان، نحو: «ظَنَنْتُ<sup>۴</sup> أَنْ لَا يَقُومَ». ولَنْ: لنفي الاستقبال وتنصب<sup>۵</sup> مطلقاً، نحو: (فَلَنْ أَتْرَحَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي). وَكَيَّ: <sup>۶</sup> تفيد نوعاً من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو: «أَسَلَمْتُ كَيْ أَذْخُلَ الْجَنَّةَ». وَإِذَنْ: جواب<sup>۷</sup> وجزاء وتنصب<sup>۸</sup> مستقبلاً اذا لم<sup>۹</sup> يعتمد على ما قبلها كقولك:



- قال ابن هشام: لِأَنَّ الزائدة اربعة مواضع: احدها وهو الاكثر: ان تقع بعد لما التوقيفية نحو: «وَلَمَّا ان جَاءَتْ رُسُلَنَا لَوْطًا سِيقَ بِهِمْ». مدرس افغانى
۱. قوله: «والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه»، قال ابن هشام: لان المفسرة عند مثبتها شروط، الرابع من الشروط: ان لا يكون فى الجملة السابقة احرف القول، فلا يقال: قلت: ان الفعل. مدرس افغانى
  ۲. قوله: «والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة»، اى لا الناصبة للمضارع. قال ابن هشام: تقع المخففة من الثقيلة بعد فعل اليقين. مدرس افغانى
  ۳. قوله: «و فيما بعد الظن وجهان»، يعنى يجوز ان يجعل «ان» التى بعده مخففة من المثقلة و يجوز ان يجعل المصدرية الناصبة للمضارع. مدرس افغانى
  ۴. قوله: «نحو: ظننت ان لا يقوم» فان حملنا ظننت على معنى اليقين والعلم، فان مخففة من الثقيلة و ان حملنا على الظن الخاص فان ناصبة للمضارع. قال فى المنتهى: ظن بالفتح: گمان يعنى طرف راجح از دو طرف اعتقاد غير جازم، ظنون و اظانين جمع و دانست از لغات اضداد است و گمان بردن و دانستن و الفعل من نصر، تقول: ظننتك زيذا و قوله تعالى: (و ظن داود) اى علم و ايقن. و قال فى اللسان: (ظننت انى ملاق حياييه) اى علمت و كذلك قوله عز وجل: (ظنواهم كذَّبوا) اى علموا، يعنى الرسل، ان قومهم قد كذَّبوهم، فلا يصدقونهم انتهى باختصار. مدرس افغانى
  ۵. قوله: «و تنصب مطلقاً»، لم يظهر لى سبب التثنية بالاطلاق، اللهم الا ان يقال: اشار بالتثنية الى ما قاله الاشعرونى و هذا نصه: الجمهور على جواز تقديم معمولها عليها، نحو: زيذا لن اضرب، و به استدلل سيويه على بساطتها و منع ذلك الاخفش الصغير. مدرس افغانى
  ۶. قوله: «و كى تفيد نوعاً من التعليل»، لم يظهر لى وجه التثيد بقوله: «نوعاً». مدرس افغانى
  ۷. قوله: «نحو: اسلمت كى ادخل الجنة»، فظاهر ان ما قبلها اعنى الاسلام، سبب لما بعدها اى دخول الجنة. مدرس افغانى
  ۸. قوله: «و اذن جواب و جزاء»، و ذلك كما اذا قيل لك: انا آتيك فتقول فى جواب القائل: اذن اكرمك. فحصل بقولك جواب القائل و جزائه. مدرس افغانى
  ۹. قوله: «تنصب مستقبلاً»، يعنى تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالا على زمان المستقبل لازمان الحال. مدرس افغانى
  ۱۰. قوله: «اذا لم يعتمد على ما قبلها»، اى لا يعتمد ما بعدها على ما قبلها. قال الرضى: المراد من الاعتماد ان

«إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ»، لِمَنْ قَالَ:

«أَسْلَمْتُ» وَاِمَامَ مَعَ<sup>٢</sup> الْخَالِ اوِ الْاِعْتِمَادَ<sup>٣</sup> فَلَا<sup>٤</sup> كَقَوْلِكَ<sup>٥</sup> لِمَنْ يَحْدُثُكَ: «إِذَنْ أَظُنُّكَ كَاذِبًا» اوِ «إِنْ أَتَيْتَنِي<sup>٦</sup> إِذَنْ أَكْرِمُكَ»؛ وَمَعَ الْعُطْفِ<sup>٧</sup> وَجِهَانِ، نَحْوُ: «أَتَيْكَ فَإِذَنْ أَكْرِمُكَ».<sup>٨-٩</sup>

## النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع<sup>١٠</sup> وهي خمسة أحرف: لَمْ وَلَمَّا وَلَامَ الْأَمْرَ وَلَاءَ النَّهْيِ وَإِنْ الشَّرْطِيَّةَ.

فَلَمْ وَلَمَّا: لِقَلْبِ الْمَضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفِيهِ، نَحْوُ: «لَمْ يَضْرِبْ وَلَمَّا يَضْرِبْ». وَيَخْتَصُّ

→

- يَكُونُ مَا بَعْدَهَا مِنْ تَمَامٍ مَا قَبْلَهَا وَذَلِكَ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: «الاول»: ان يكون ما بعدها خبراً لمقابلها نحو: انا اذن اكرمك الموضوع الثاني: ان يكون جزاء للشرط الذي قبل اذن، نحو: «ان تأتني اذن اكرمك، الثالث: ان يكون جواباً للقسم الذي قبلها، نحو: والله اذن لا اخرجن. ثم قال: لا يقع المضارع بعد اذن في غير هذه المواضع الثلاثة معتمداً على ما قبلها بالاستقراء. انتهى باختصار. مدرس افغانى
١. قوله: «كقولك: اذن تدخل الجنة لمن قال: اسلمت»، هذا مثال للاستقبال و عدم الاعتماد و بعبارة اخرى، هذا مثال لكون اذن جامعاً لشرطي نصب المضارع فتدبر. مدرس افغانى
٢. قوله: «و اما مع الحال»، اى كون المضارع مراداً به زمان الحال. مدرس افغانى
٣. قوله: «او الاعتماد»، اى كون اذن معتمداً على ما قبلها. مدرس افغانى
٤. قوله: «فلا»، اى فلا ينصب اذن المضارع فى هاتين الصورتين. مدرس افغانى
٥. قوله: «كقولك لمن يحدثك: اذن اظنك كاذباً»، هذا مثال لكون المضارع مراداً به الحال. مدرس افغانى
٦. قوله: «ان اتيتني اذن اكرمك»، هذا مثال لاعتماد ما بعدها على ما قبلها و بعبارة اخرى هذا مثال للموضوع الثاني من المواضع الثلاثة التى فيها يحصل الاعتماد. مدرس افغانى
٧. قوله: «مع العطف و جهان»، اى نصب المضارع و رفعه. اما النصب، فباعتبار انك عطفت جملة مستقلة على جملة مستقلة، فمن حيث كون اذن فى صدر جملة مستقلة، فليس ما بعدها معتمداً على ما قبلها، فيجوز نصب المضارع، بعدها، اما الرفع فباعتبار ان ما بعد العاطف من تمام ما قبله بسبب ربط العاطف بعض الكلام ببعض، فحصل اعتماد ما بعدها على ما قبلها، فيجوز رفع المضارع بعدها. فتدبر جيداً. مدرس افغانى
٨. قوله: «نحو: آتيتك فاذن اكرمك»، فيجوز فى اكرمك الوجهان المذكوران لما اوضحناه، لكن لا يذهب عليك ان ظاهر كلامهم ان يكون العاطف خصوص الواو و الفاء فتتبع. مدرس افغانى
٩. بالنصب والرفع.
١٠. قوله: «لقلب المضارع ماضياً»، قد تقدم و بين ذلك فى شرح الامثلة فتذكر. مدرس افغانى

«لم» بمصاحبة حرف الشرط، نحو: «إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ»، وجواز انقطاع منفيتها، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ». و «لَمَّا» بجواز<sup>١</sup> حذف فعلها؛ كـ «شَارَفْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا»، أي لَمَّا ادخلها ويتوقع ثبوته،<sup>٢</sup> نحو: (لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ السَّعِيرِ). وهي مع المضارع<sup>٣</sup> جازمة، ومع الماضي ظرف، نحو: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ»<sup>٤</sup> و «لَمَّا نَقُمْتُ قُمْتُ»<sup>٥</sup> ومع غيرهما بمعنى الآ، نحو: (إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ).

ولام الأمر: لطلب الفعل، نحو: «لِيَضْرِبْ زَيْدٌ». ويدخل<sup>٦</sup> على الغائب والمتكلم دون المخاطب الآ أن يكون<sup>٨</sup> مجهولاً.

١. قوله: «و لَمَّا بجواز حذف فعلها»، أي يختص لَمَّا بجواز حذف فعلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «و يتوقع ثبوته»، أي ينتظر حصول فعلها كما فى: «لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ السَّعِيرِ»، فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير. قال فى اللسان: قوله تعالى: «فَسَحَقْنَا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ» أي بعداً لأصحاب النار.

مدرس افغانى

٣. قوله: «و هى مع المضارع جازمة»، الأحسن أن يقال كما قال ابن هشام: لَمَّا على ثلاثة أوجه: أحدها: أن تختص بالمضارع فتجزمه، الثانى: أن تختص بالماضى فتقتضى جمليتين وجدت ثانيتهما عند وجود أوليهما و هى ظرف عند بعض و حرف عند بعض آخر، و الثالث: أن تكون حرف استثناء. مدرس افغانى

٤. قوله: «لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ» معناه بناء على كون لَمَّا ظرفاً: حين قمت قمت. مدرس افغانى

٥. قوله: «لَمَّا لَمْ تَقُمْ قُمْتُ»، أي حين ما قمت قمت. مدرس افغانى

٦. قوله: «و لَمَّا كل لَمَّا جميع لدينا محضرون»، أي ما كل الالدينا محضرون. مدرس افغانى

٧. قوله: «و يدخل على الغائب و المتكلم»، قال ابن هشام فى بحث حرف اللام: دخول اللام على المتكلم قليل، سواء كان المتكلم مفرداً نحو قوله عليه السلام: «قوموا فاصلُّ بكم» أم معه غيره، كقوله تعالى: (و لنحمل خطاياكم) و اقل منه دخولها فى فعل الفاعل المخاطب كقراءة جماعة: (فبذلك فلتفرحوا) و فى الحديث: لتأخذوا مصافكم. فقول المصنف: «دون المخاطب» فيه ما فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «الآ أن يكون مجهولاً»، قال فى مراح الأرواح: حذفت حرف الاستقبال فى امر المخاطب للفرق بينه و بين مخاطب المضارع و عين الحذف فى المخاطب لكثرة، و من ثمة لا يحذف اللام فى مجهوله اعنى يقال: «لنضرب» لقلة استعماله. و قال ابن هشام: و تجب اللام أن انتفى الفاعلية نحو: «لننعم بحاجتى». لفظ «لننعم» بضم الناء و فتح العين و لهذا الكلمة حكاية ذكرها فى لسان العرب يعجبني ذكرها، قال: جلس أبو عثمان الى أبى عبيدة، فجاءه رجل فسأله فقال له: كيف تأمر من قولنا: «عُيِّبْتُ بِحاجتك»؟ فقال له أبو عبيدة: أُعْنِ بِحاجتى فأومات الى الرجل أن ليس كذلك فلما خلونا قلت له: إنما يقال: لثَغْنِ بِحاجتى، قال: فقال لى أبو عبيدة: لا تدخل الى قلت: لم، قال: لأنك كنت مع رجل دورى سرق منى عام أول قطيفة لى فقلت: لا والله ما الأمر كذلك و لكنك سمعتنى أقول: «ما سمعت» أو كلاماً هذا معناه. مدرس افغانى

ولاء النهي: لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقا، نحو: «لَا يَضْرِبُ وَلَا تَضْرِبُ»  
وَلَا تَضْرِبُ.

وإن: تدخل على فعلين يسمّى الأول شرطاً والثاني جزاءً فيجزم ما كان مضارعاً  
وفيما قبله<sup>٢</sup> ماضٍ وجهان، نحو: «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ» و «إِنْ قُمْتَ<sup>٣</sup> أَقُمْ أَوْ أَقُومُ».

### فوائد

الاولى: فيما عطف على الجزاء المجزوم بالجزم بالعطف والنصب باضمار «أن»  
والرفع على الاستيناف، نحو: «إِنْ تَأْتِنِي<sup>٤</sup> أَتَكَ فَأَحْذِثْكَ»، وفيما عطف<sup>٥</sup> على الشرط  
المجزوم الأولان.

الثانية: يجوز<sup>٦</sup> حذف شرطها مع لا، نحو: «قُمْ وَلَا أَقُمْ».

الثالثة: كثيراً ما يعطف<sup>٧</sup> جملة على ما يحذف كـ «لو» الشرطية، نحو:  
«تَصَدَّقْ<sup>٨</sup> وَإِنْ كَانَ دَرَهْمًا»، أي ان كان زائداً وان كان درهماً و «أَكْرِمِ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ

١. قوله: «و تدخل على الصيغ مطلقا»، أي على الغائب والمتكلم والمخاطب. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فيما قبله ماضٍ وجهان»، أي فى مضارع قبله ماضٍ يجوز الجزم والرفع. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ان قمت اقم او اقوم»، مثال لجواز الوجهين. مدرس افغانى

٤. قوله: «ان تأتني أتك فأحذثك»، فيجوز فى فأحذثك الوجوه الثلاثة. قال الرضى: فيكون النصب على  
اضمار ان و الجزم على العطف والرفع على الاستيناف. مدرس افغانى

٥. قوله: «و فيما عطف على الشرط المجزوم، الأولان»، أي النصب والرفع. مدرس افغانى

٦. قوله: «الثانية يجوز حذف شرطها مع لانحو: قم والا اقم» تقديره: و ان لاتقم اقم، فحذف قم لكونه مع لاو  
لكن يرد عليه «و ان احد من المشركين»، لانه حذف شرط «ان» بدون لا، فتأمل. مدرس افغانى

٧. قوله: «الثالثة كثيراً ما يعطف جملة على ما يحذف»، أي يعطف ان الشرطية مع شرطها على الجملة  
الشرطية المحذوفة كـ «لو الشرطية»، فانها ايضا تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة. مدرس  
افغانى

٨. قوله: «نحو: تصدق» و ان كان درهماً أي كان زائداً و ان كان درهماً و اكرم الضيف و لو كان كافراً أي و لو كان  
مؤمناً و لو كان كافراً، فالجملة المحذوفة المعطوف عليها فى المثال الاول هي «و لو كان زائداً» و فى  
المثال الثانى و «لو كان مؤمناً» و ههنا كلام لبعض المحققين فى شرح قصيدة بانث سعاد فى مدح  
النبي (ص) يعجبني ذكره قال: اختلف كلام القوم فى الواو الداخلة على الشرط المدلول على جوابه بما  
قبله من الكلام و ذلك اذا كان ضد الشرط المذكور اولى بال لزوم لذلك الكلام السابق الذى هو كالعوض



كافراً. أي لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرابعة: الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة<sup>١</sup> الاسمية والطلبية والفعل الجامد كـ «عسى» والمقرون بقَدْ، أو السين، أو سوف، أو لن، أو ما، أو لا<sup>٢</sup>، وإن لم يمتنع<sup>٣</sup> فإن كان<sup>٤</sup> ماضياً لفظاً أو معنى<sup>٥</sup> بغير قد، فيمتنع<sup>٦</sup> وألاً فوجهان،<sup>٧</sup> نحو: «إنْ ضَرَبْتَنِي فَأَضْرِبْكَ أو أَضْرِبْكَ».

## النوع السابع

افعال تسمى<sup>٨</sup> الافعال الناقصة، تدخل على المبتدأ والخبر؛ فترفع الأول اسماً لها

→

عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك: «أكرمه وإن شئتمني»، و «اطلبوا العلم ولو بالصين»، فذهب صاحب الكشف إلى أنها للحال والعامل فيها ما تقدم من الكلام و عليه الجمهور. وقال الخبزي: أنها للعطف على محذوف هو ضد الشرط المذكور، أي أكرمه إن لم يشئتمني وإن شئتمني. وقال بعض المحققين من النحاة: أنها اعتراضية لدفع توهم كما في قوله:

وتحترق الدنيا احتقار مجرب ترى كل ما فيها وحاشاك فانياً

والاعتراض الذي لدفع التوهم قد يجيء في آخر الكلام كقوله (ص): «أنا سيد أولاد آدم ولا فخر». مدرس افغانى

١. قوله: كالجملة الاسمية نحو قوله تعالى: (وإن يمسسك بخير فهو على كل شيء قدير)، والطلبية نحو قوله تعالى: (إن كنتم تحبون الله فاتبعوني)، والفعل الجامد نحو قوله تعالى: (إن ترن أنا أقل منك مالا وولدا فعسى ربى)، والمقرون بقَدْ، نحو قوله تعالى: (إن يسرق فقد سرق أخ له) أو السين نحو: «إن جاء زيد فسباتي عمرو، أو لن» نحو قوله تعالى: (وما تفعلوا من خير فلن نُكفِّرْوه) أو «ما»، نحو قوله تعالى: (فإن توليتم فما سألتكم من أجر). مدرس افغانى

٢. قوله: «أولاً» قال الرضى: أما المضارع المصدر بلا فتقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى: (فمن يوم من بره فلا يخاف بخساً) ويجوز تركه نحو قوله تعالى: (إن تدعوهم لا يسمعوا دعائكم) انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «وإن لم يمتنع»، أي إن لم يمتنع جعله شرطاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «فإن كان ماضياً»، أي إن كان الجزاء ماضياً لفظاً، نحو: «إن قام زيد قام عمرو». مدرس افغانى

٥. قوله: «أو معنى بغير قد»، أي أو كان الجزاء ماضياً معنا بغير قد، نحو: «إن قمت لم يقم عمرو». مدرس افغانى

٦. قوله: «فيمتنع»، أي قيمتت الفاء في هذين القسمين من الجزاء. مدرس افغانى

٧. قوله: «وألاً فوجهان»، أي وإن لم يكن الجزاء ماضياً لفظاً أو معنى فوجهان، أي يجوز الفاء أن ضربتني فأضربك بالفاء أو أضربك بدون الفاء. مدرس افغانى

٨. قوله: «تسمى الافعال الناقصة»، لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى إلى مفعولين، مفعوله الأول ضمير

وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة<sup>۱</sup> منها: كَانَ وَضَارَ وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَصْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا أَتَقْتُ، وَمَا زَالَ وَمَا فُتِيَ وَمَا بَرَحَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ.

فكان، لثبوت الخبر للاسم، نحو: «كَانَ زَيْدٌ قَانِماً»، و بمعنى ضَارَ، نحو:

بِئْسَ بَهِيمَةً قَفِرَ وَالْمَطِيُّ كَانَهَا قَطَا الْحَزَنُ قَدْ كَانَتْ فِرَاحاً يَبُوضُهَا

و يكون فيها ضمير الشان، نحو:

إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَأَخَرُ مُتْنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَعُ<sup>۲</sup>

و تامة، بمعنى ثَبِتَ وَوَقَعَ، نحو: (كُنْ فَيَكُونُ) وَكَانَتْ الْكَائِنَةُ. وزائدة،<sup>۳</sup> نحو: (كَيْفَ

نَكَلِمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً)، وقد تحذف إمّا وَخَدَهَا،

نحو: «إِمَّا أَنْتَ مُنْطَلِقاً أَنْطَلَقْتُ»، أي لِأَنَّ كُنْتُ<sup>۴</sup> مُنْطَلِقاً، او مع أَحَد

→

مترفيه، نائب الفاعل، عائد الى افعال و مفعوله الثاني، الافعال. قال الرضى: اتما سميت ناقصة، لانها لاتتم بالمرفوع بها كلاماً، بل بالمرفوع مع المنصوب، بخلاف الافعال التامة، فانها تتم كلاماً بالمرفوع دون المنصوب. مدرس افغانى

۱. قوله: «و هي كثيرة»، اى ليست منحصرة بما ذكر هنا. قال الرضى: والظاهر انها غير محصورة و قد زيد على هذه الافعال التى ذكرها المصنف و نقص. انتهى باختصار و تغيير غير مغل. مدرس افغانى

۲. هو من ابيات لعجير بن عبدالله بن همام السلولى. قوله: «مَتَّ» متكلم من الموت خلاف الحياة، و صنفان: تشبيه صنف و هو بالكسر، القسم من الشيء و الشامت بالشين المعجمة و المثانة: فاعل من الشماتة، و هو طرح العدو بيلة الشخص. و متن بالمثلثة و التّون: اسم فاعل من اثناء، اى وصفه بمدح. واصنع: متكلم من الصنع بمعنى العمل. يعنى: هرگاه يعيرم، مى باشند مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضى از ايشان شماتت كننده اند و خوشحال مى شوند از مردن من و بعضى ديگر ستايش كننده اند مرا به خوبى، به سبب آن چنان نيكي كه بودم كه مى كردم در حق ايشان. شاهد. در بودن اسم كان است، ضمير شأن مستتر بعد از او، و جملة الناس صنفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنا بر آنكه خبر بوده باشد از براى كان، و مفسر بوده باشد مر ضمير شأن مستتر را. جامع الشواهد.

۳. قوله: «و زائدة»، اى تكون كان زائدة. قال الرضى: اعلم ان كان تزداد غير مفيدة لشيء الامحض التاكيد و هذا معنى زيادة الكلمة فى كلام العرب، ثم قال: و كذا قيل فى قوله تعالى: (من كان فى المههد صبيّاً) انها زائدة غير مفيدة للماضى، و صبيّاً على هذا حال. مدرس افغانى

۴. قوله: «اى لِأَنَّ كُنْتُ منطلقاً»، فحذفت اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار، ثم حذفت كان ايضاً للاختصار، فانفصل الضمير و زيدت ما للتعويض، ثم ادغمت نون ان المصدرية فى ميم الزائدة، فتدبر جيداً. مدرس افغانى

معمولها، نحو: <sup>٢</sup> «إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا»، منصوبين، <sup>٣</sup> أو مرفوعين، أو مختلفين،

١. المسألة الثانية: لك في كل موضع ذكر فيه بعد «ان» الشرطية، و كان المحذوفة، اسم مفرد، يذكر بعده فاء الجزء متلوة باسم مفرد، مع صحة تقدير فيه أو معه ونحوهما، ممّا يصلح خيراً قبل فاء الجزء نحو قولهم وفي بعض الكتب، مرفوع الى النبي صلى الله عليه وآله: «الناس مجزيون بأعمالهم ان خيراً فخير وان شراً فشر»، ونحو قولهم: «المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً سيف»، و ان خنجراً فخنجر، اربعة اوجه من الاعراب: احدها: نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على الخبرية لمبتدأ محذوف، بعد فاء الجزء، اى كان عملهم خيراً فجزائهم خير و ان كان عملهم شراً فجزاءهم شر و ان كان ما قتل به سيفاً فما يقتل به سيف و ان كان ما قتل به خنجراً فما يقتل به خنجر.

والثاني: حذفهما معاً، فالاول على انه اسم لكان المحذوف والثاني على تقدير مبتداء المحذوف اى ان كان فى عملهم خير فجزاءهم خير و ان كان معه او فى يده او عنده سيفٌ فما يقتل به سيف و ان كان معه او فى يده او عنده سيف، فما يقتل به سيف والثالث: نصبهما معاً، اما الاول فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، و اما الثاني فيفعل محذوف او على الخبرية لكان محذوفة ايضاً اى ان كان عملهم خيراً فيجزون خيراً او فيكون جزائهم خيراً و ان كان ما قتل به سيفاً فيكون ما يقتل به سيفاً والرابع: عكس الوجه الاول اى رفع الاول على انه اسم لكان محذوفة مع خبرها ونصب الثاني بفعل مقدرا او خيراً لكان محذوفة، اى ان كان فى عملهم خير، فيجزون خيراً او فيكون الجزاء او جزائهم خيراً، و ان كان معه سيف، فيكون ما يقتل به سيفاً، والوجه الاول، اقوى الوجوه الاربعة، لان فيه اضممار كان واسمها بعد ان و اضممار المبتداء بعد فاء الجزء وكلاهما كثير مطرد، والوجه الاخير اضعف الوجوه، لان فيه حذف كان وخبرها بعد ان وحذف الناصب او كان مع اسمها بعد الفاء وكلاهما قليل غير مطرد ولذلك لم يذكره سيبويه. وذكر الثلاثة، والوجهان المتوسطان، اعنى الثاني والثالث متوسطان بين القوة والضعف، لاشتمال كل منهما على احد الكثيرين وعلى احد القليلين. سيد على خان صغير.

٢. قوله: «نحو: ان خير اخيراً»، قال السيد عليخان: وفي بعض الكتب مرفوع الى النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - «الناس مجزيون بأعمالهم ان خيراً فخير و شراً فشر» وقولهم: المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً سيف و ان خنجراً فخنجر. مدرس افغانى

٣. قوله: «منصوبين او مرفوعين او مختلفين»، اى يجوز لفظاً غير كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة، اى ان كان عمله خيراً فهو يجزى خيراً او فيكون جزائهم خيراً. و يجوز ان يكونا مرفوعين، فرفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة والثاني على انه خبر لمبتدأ محذوف، اى كان فى عملهم خير فجزائهم خير.

و يجوز ان يكونا مختلفين بان يكون احدهما منصوباً والاخر مرفوعاً. فصورة كونهما مختلفين صورتان: احدهما: رفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة مع خبرها ونصب الثاني بفعل محذوف، فالتقدير حيثئذ: ان كان فى عملهم خير فيجزون خيراً.

والصورة الثانية: عكس ذلك اى نصب الاول على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على

او معهما،<sup>١</sup> نحو: «فَعَلَ هَذَا أَمَّا لَا» أي ان كنت لاتفعل غيره؛ زيد ما عوضاً عن<sup>٢</sup> المحذوف.

وقد يحذف<sup>٣</sup> النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل<sup>٤</sup> به ضمير بارز ولم يسكن<sup>٥</sup> ما بعده، نحو: (لم أَكْ بَقِيًّا).

وضار، للانتقال،<sup>٦</sup> نحو: «ضار زيد غَيِّثًا»، وتكون تامة، نحو: «ضار زيد الى عمرو». أي انتقل اليه.

وأصبح وأمسى وأضحى، لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي: الصباح والمساء والضحى، نحو: «أصبح وأمسى وأضحى زيداً اميراً» أي اقترن امارته بتلك الاوقات. وتكون بمعنى ضار، نحو: «أصبح، او أمسى، او أضحى زيد غَيِّثًا». وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات، نحو: أصبح، او أمسى، او أضحى زيد أي دخل فيها.

وظل وبات، لاقتران مضمون الجملة بوقتتهما، نحو: «ظل أو بات زيد قائماً»، أي قام في جميع نهاره او ليله. ويجيئان بمعنى ضار، نحو: «ظل أو بات زيد قائماً»، أي صار



- الخبرية لميتده محذوف بعد فاء الجزاء والتقدير حيثذا: ان كان عملهم خيراً فجزاؤهم خير.  
(تنبيه) وانت اذا انتقت ما ذكرنا في لفظي الخير تقدر على تطبيق ما ذكرنا في تنمة الحديث، اعني: «ان شرا فشر» وهكذا قولهم: «ان سيفاً فسياف» و ان خنجراً فخنجر». مدرس افغانى
١. قوله: «او معهما»، اي او تحذف كان مع معموليهما. مدرس افغانى
  ٢. قوله: «زيد ما عوضاً عن المحذوف» والمحذوف مجموع «كنت لا تفعل غيره»، فبقى ان الشرطية وكلمة لا، ثم ادغمت نون ان الشرطية في ميم ما الزائدة. مدرس افغانى
  ٣. قوله: «وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم»، بشرط ان يكون الجزم بالسكون لايحذف النون التى فى الافعال الخمسة. مدرس افغانى
  ٤. قوله: «اذا لم يتصل به ضمير بارز»، فان اتصل به ضمير بارز نحو: كنت و يكتنه، فلا يجوز حذف النون. مدرس افغانى
  ٥. قوله: «و لم يسكن ما بعده»، فان يسكن ما بعده نحو: «لم يكن الذين كفروا»، فلا يجوز حذف النون. (تنبيه): المراد من النون التى تحذف مع الشرائط الثلاثة المذكورة هى نون التى هى لام الفعل كان. مدرس افغانى
  ٦. قوله: «و صار للانتقال»، اي للانتقال من حالة الى حالة اخرى، كانتقال زيد فى المثال من حالة الفقر الى حالة الغناء. مدرس افغانى

قائماً و تائمّتين على قلة، نحو: «ظِلْتُ أَوْ بَيْتٌ بِمَكَانٍ كَذَا»، أي كنت بها نهراً أو ليلاً.  
وما زال وما برح وما فتىء وما انفك، لاستمرار ثبوت الخبر للأسم، نحو: «ما زال زيد كريماً»، أي استمرّ كرمه وكذا اخواته. ويلزمها النفي ولو تقديرأ، نحو: (تَاللهِ<sup>١</sup> تَقْتَأُ تَذْكُرُ يُوْسُفَ).

وما دام، للتوقيف،<sup>٢</sup> وما فيها مصدرية: وما زال<sup>٣</sup> قبله كلام، نحو: «اجلس ما دام زيد جالساً».

وليس، لنفي<sup>٤</sup> مضمون الجملة خالاً، نحو: «لَيْسَ زَيْدٌ بِخِيَلٍ»، ويجوز تقديم أخبارها كلها على اسمائها، نحو: «كَانَ قَائِماً زَيْدٌ»، وأما عليها<sup>٥</sup> فيمتنع في ما دام واختلف<sup>٦</sup> في ليس وما يلزمه النفي؛ ويجوز في البواقي.

## تنبيه

غير الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف.

## فائدة

تسمى تلك الافعال ناقصة<sup>٧</sup> لأنها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال.

١. قوله: «نحو: تالله فتوء تذكر يوسف»، قد تقدم بيان ذلك في ثاء الجارة القسمية فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «و مادام للتوقيف»، اى لتعيين الوقت. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ما زال قبله كلام»، اى لا يستعمل مادام الا ان يكون قبله كلام كما مثل به، فتبصر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و ليس لنفي مضمون الجملة حالاً» أي في زمان الحاضر، فمعنى ليس زيد بخيلاً نفى البخل منه في زمان الحاضر اى في زمان التكلم. مدرس افغانى

٥. قوله: «و اما عليها»، اى تقديم اخبارها على نفس هذه الافعال، فيمتنع في مادام، لان تقديم الخبر على «ما» ممتنع بالاجماع، لان لها الصدر وكذا تقديم الخبر على دام بعد ما ممتنع ايضاً، لان الحروف المصدرية لا يفصل بينها وبين صلتها عند بعض. مدرس افغانى

٦. قوله: «واختلف في ليس»، اى اختلف في تقديم الخبر على ليس، فمتنع بعضهم لضعفها وشبهها بما النافية و اجاز به بعضهم مستدلاً بقوله تعالى: «(الا يوم ياتيهم ليس مصروفاً عنهم)، لان تقديم معمول الخبر يعنى اليوم، يشعر بجواز تقديم الخبر، اعنى مصروفاً، كذا قال شمعى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و هى كالافعال الناقصة»، اى فى انها تدخل على المبتداء والخبر، فترفع الاول اسمالها وتنصب الثانى خبر الها، فلا فرق بينهما اى بين الافعال الناقصة وبين افعال المقاربة الا لزوم كون خبره هذه الافعال مضارعاً الا قليلاً منها. مدرس افغانى

## النوع الثامن

افعال تسمى افعال المقاربة، وهي كالأفعال الناقصة إلا أنه التزم في خبرها المضارع الأماشد وهي: عسى وخرى وأخلو لُق وكاذ وكرب وأوشك وأنشأ وطَفِقَ وجَعَلَ وأَخَذَ وَعَلَقَ، وهي لدنو<sup>١</sup> الخبر للأسم رجاء أو حصولاً<sup>٢</sup> أو اخذاً<sup>٣</sup> فيه.

والأول: عسى وخرى وأخلو لُق؛ وخبرها مع أن، نحو: «عسى زيد أن يقوم». ويجوز حذف أن في خبرها، نحو: «عسى زيد يخرج»، أي عسى زيد خارجاً. وإذا قدم الفعل، نحو: «عسى أن يقوم زيد». فيحتمل التام والنقص ونحو: «خرى زيد أن يقوم». و«أخلو لُق السماء أن تمطر».

الثاني: كاذ وكرب وأوشك، نحو: «أوشك زيد أن يقوم». وكثر أن في أوشك وقلْتُ<sup>٤</sup> في أخوينه.

الثالث: البواقي، نحو: (و طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ) و«أنشأ أو جعل أو أخذ أو علق السائق يحدو»، أي شرع<sup>٥</sup> فيه. وليس معها أن، لأنها<sup>٦</sup> للخال وان للاستقبال. ولم يستعمل غير الماضي من تلك الأفعال إلا يكاد ويوشك وموئيك اسم فاعل.

١. قوله: «هو لدنو الخبر للاسم»، أي لقرب الخبر للاسم، لكن ذلك الدنو على ثلاثة أقسام كما قال المصنف: «رجاء»، أي رجاء دنو الخبر، كقولك: عسى الله أن يشفي مريضاً أي انى أرجو قرب شفائه. مدرس افغانى

٢. قوله: «أو حصولاً»، قال الرضى: أي لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو اخذاً فيه»، أي شروعاً في الخبر. قال الرضى: الثالث من افعال المقاربة: الذى يفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٤. قوله: «والاول»، أي ما هو لدنو الخبر رجاء. مدرس افغانى

٥. قوله: «الثاني»، أي ما هو لدنو حصول الخبر. مدرس افغانى

٦. أي أن.

٧. قوله: «الثالث»، أي ما يفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر. مدرس افغانى

٨. قوله: «أي شرع فيه»، تفسير لكل واحد من أنشأ إلى علق، فتدبر. مدرس افغانى

٩. أي هذه الأفعال.

## النوع التاسع

افعال تسمى افعال المذح والذم، ويكون بعدها اسنان مرفوغان، احدهما الفاعل والآخر المخصوص باحدهما. وهي اربعة: نِعَمٌ وَحَبْذٌ للمدح، بِشَسْ وَسَاءٌ للذم، وفاعلها إما معرف بالكلام، نحو: «نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدًا»، او مضاف اليه، نحو: «نعم غلام الرجل زيد»، او مضمّر مبهم مميّز بنكرة منصوبة، نحو: «نِعَمَ رَجُلًا زَيْدًا»، او بما، نحو: «فَنِعِمًا هِيَ».

و مخصّوصها إما مبتدأ وما قبله الخبر، او خبر لمبتدأ محذوف وهو: <sup>١</sup> هُوَ أو هِيَ. <sup>٢</sup> وابهام الضمير <sup>٣</sup> انما هو على الثاني دون الاول. وساء وبشس مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: «فَنِعَمَ الْعَبْدُ»، اي اَيُّوب عليه السلام.

وَحَبْذًا، نحو: «حَبْذًا الرَّجُلُ زَيْدًا»، فَحَبٌّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل. وقد يحذف <sup>٤</sup> الصفة ويؤتى بتمييز او خال قبل المخصوص او بعده مطابقاً له <sup>٥</sup> في الافراد والتذكير، وغيرهما، <sup>٦</sup> نحو: «حَبْذًا رَجُلًا او زاكياً زَيْدًا». و «حَبْذًا زَيْدًا رَجُلًا» او زاكياً. و «حَبْذًا رَجُلَيْنِ او زاكبين الزيدان». و «حَبْذًا الزيدان رجلين او زاكبين». وهكذا في البواقي.

١. قوله: «هو هو»، اي المبتدأ المحذوف كلمة هو، ان كان المخصوص مذكراً، نحو: نعم الرجل زيد. مدرس افغانى

٢. قوله: «او هي»، اي المبتدأ المحذوف هي، ان كان المخصوص مؤنثاً نحو: نعمت المرأة هند.

٣. قوله: «و ابهام الضمير انما هو على الثاني»، اي على كون المخصوص خبر المبتدأ محذوف، لان المخصوص حيثن مع مبتدأه المحذوف جملة مستقلة ونعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى، فيبقى الضمير الذى فاعل نعم بلا مرجع، فيكون مبهماً، بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدأ مؤخرأ و ما قبله خبراً مقدماً، لانه اى الضمير حيثن عائد الى المبتدأ المؤخر، فلا ابهام. مدرس افغانى

٤. قوله: «و قد يحذف الصفة»، اي الصفة التى لفاعل حبّ. مدرس افغانى

٥. قوله: «مطابقاً له»، اي حالكون التمييز او الحال مطابقاً للمخصوص. مدرس افغانى

٦. قوله: «و غيرهما»، اي التثنية والجمع والتانيث. مدرس افغانى

٧. قوله: «نحو: حبذا رجلاً او راكباً زيد»، مثال للتمييز المقدم على المخصوص والحال كذا. مدرس افغانى

٨. قوله: «و حبذا زيد رجلاً او راكباً» مثال لصورة التاخير عن المخصوص، فقس على هذين المثالين سائر الامثلة. مدرس افغانى

## النوعُ العاشرُ

أَفْعَالُ الْقُلُوبِ، وَأَفْعَالُ الشَّكِّ<sup>١</sup> وَالْيَقِينِ، تَدْخُلُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ وَتَنْصِبُهُمَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ، وَهِيَ: عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ لِلْيَقِينِ، وَحَسِبْتُ وَجِلْتُ وَظَنَنْتُ لِلشَّكِّ، وَزَعَمْتُ<sup>٢</sup> لِهَذَا تَارَةً وَلِذَاكَ أُخْرَى، نَحْوُ: «عَلِمْتُ زَيْدًا<sup>٣</sup> فَاضِلًا» وَ«حَسِبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا» وَ«زَعَمْتُ بَشْرًا اخَاكَ» وَهَكَذَا سَائِرُ تَصَارُيفِهَا.

وَلَا يَجُوزُ الْاِخْتِصَارُ عَلَى أَحَدٍ مَعْمُولِيَّيْهَا. وَيَجُوزُ حَذْفُهُمَا مَعًا، نَحْوُ: «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ» أَيْ يَخْلُ مَسْمُوعَهُ ضَادِقًا.

## تنبيه

وَالْحَقُّ<sup>٤</sup> بِهَا أَفْعَالُ أُخْرٍ كَأَعْطَى وَكَسَى وَسَمَّى، نَحْوُ: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَاهِمًا وَكَسَوْتُهُ جُبَّةً وَسَمَّيْتُهُ خَلِيلًا»، وَأَفْعَالُ التَّصْيِيرِ<sup>٥</sup> كَصَيَّرَ وَجَعَلَ وَرَدَّدَ وَتَرَكَ وَاتَّخَذَ وَمَا يُتَصَرَّفُ مِنْهَا، نَحْوُ: (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا) وَكَذَا أَحْوَالُ الْبَوَاقِي.

## النوعُ الحادي عشر

أَسْمَاءُ تَسْمَى أَسْمَاءُ الْأَفْعَالِ، وَهِيَ أَنْوَاعٌ، مِنْهَا مَا يَرْفَعُ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ فَقَطْ، وَمِنْهَا مَا يَنْصَبُ عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ أَيْضًا وَمِنْهَا مَا يَسْتَعْمَلُ<sup>٦</sup> عَلَى الْوُجْهِينِ.

أَمَّا الْأَوَّلُ<sup>٧</sup> فَعَلَى ضَرِيْبَيْنِ، أَحَدُهُمَا، مَا يَعْمَلُ فِي الضَّمِيرِ وَمِنْهُ آمِينَ، بِمَعْنَى:

١. قوله: «وَأَفْعَالُ الشَّكِّ وَالْيَقِينِ»، أَيْ تَسْمَى أَيْضًا أَفْعَالُ الشَّكِّ وَالْيَقِينِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٢. قوله: «وَزَعَمْتُ لِهَذَا تَارَةً وَلِذَاكَ أُخْرَى»، أَيْ زَعَمْتُ يَسْتَعْمَلُ لِلشَّكِّ تَارَةً وَلِلْيَقِينِ تَارَةً أُخْرَى. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٣. قوله: «عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا»، مِثَالُ لِلْيَقِينِ وَ«حَسِبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا»، مِثَالُ لِلشَّكِّ وَزَعَمْتُ بَشْرًا اخَاكَ، مِثَالُ لِدَوَّجِيْنِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٤. قوله: «وَالْحَقُّ بِهَا أَفْعَالُ أُخْرَى»، أَيْ الْحَقُّ بِأَفْعَالِ الْقُلُوبِ أَفْعَالُ أُخْرَى. وَالْمُرَادُ مِنَ الْإِلْحَاقِ نَصْبُ الْمَفْعُولَيْنِ فَقَطْ لِأَمِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى وَأَحْكَامُ أُخْرَى وَذَلِكَ وَاضِحٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْبَيَانِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٥. قوله: «أَفْعَالُ التَّصْيِيرِ»، أَيْ الْحَقُّ بِأَفْعَالِ الْقُلُوبِ أَيْضًا أَفْعَالُ التَّصْيِيرِ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٦. قوله: «وَمِنْهَا مَا يَسْتَعْمَلُ عَلَى الْوُجْهِينِ»، أَيْ تَارَةً يَرْفَعُ الْفَاعِلُ فَقَطْ وَتَارَةً يَنْصَبُ عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ أَيْضًا. مَدْرَسُ الْفَغَانِي

٧. قوله: «وَأَمَّا الْأَوَّلُ»، أَيْ الَّذِي يَرْفَعُ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ فَقَطْ. مَدْرَسُ الْفَغَانِي



استعجب؛ وهَيْتَ، بمعنى اسرع، وفي التنزيل: <sup>۱</sup> (هَيْتَ لَكَ)، وقطّ بمعنى إنشئه مثل: «اعطيته درهماً فقط»، وفاؤه جزائية والشرط محذوف أي اذا اعطيته درهماً فقط، وافّ بمعنى اتضجر، نحو: (ولأنّقلَ لهما أْفَ). و «وَيّ» و «واها» و «آها»، بمعنى أتعجب، نحو: (وَيَكَاثَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ)، و «واها لَكَ ثُمَّ آها».

وثانيهما، ما يعمل في المظهر. ومنه هَيْهَاتَ، نحو: «هَيْهَاتَ الأمرُ أي بَعْدَ». وشتانَ، نحو: «شَتَانٌ زَيْدٌ وعَمْرُو»، أي افتراقا تقول: «شَتَانٌ مَا بَيْنَ زَيْدٍ وعَمْرٍو وشتان ما بينهما». و سَرْغانَ، نحو: «سَرْغانَ زَيْدٌ» أي سَرِعَ، وفي المثل: «سَرْغانٌ ذَا اهالة».

وامّا الثاني: <sup>۲</sup> فكلّمات منها، رُوِيْدَ، نحو: «رُوِيْدَ زَيْدًا». أي أَمْهَلَهُ. و رُوِيْدًا في <sup>۴</sup> (أَمْهَلَهُمْ رُوِيْدًا) مصدر، وفي قولهم: <sup>۵</sup> «ساروا رُوِيْدًا»، إمّا خال، أي ساروا مُرودينَ، او نعت <sup>۶</sup> لمصدر تقديرًا كما في ساروا سيرا رويدًا لفظًا.

۱. قوله: «و في التنزيل: هيت لك»، هذه الكلمة معركة الآراء بين النحويين والقراء، فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المعنى و حواشيه، في بحث اللام الجارة عند الكلام في المعنى الثاني والعشرون لللام. مدرس افغانی

۲. قوله: «و في المثل: سرعان ذَا اهالة»، قال في اللسان: سرعان ذَا اهالة، واصل هذا المثل ان رجلا كان يُحْمَقُ اشترى شاة عجفاء (لاغر) يسيل رغامها (آب بيني) هزالا (لاغري) و سوء حال، فظن انه ودك (روغن چاقی) فقال: سرعان ذَا اهالة (په آب شده).

قال في المنتهى: و اما سرعان ذَا اهالة، فاصله: «ان رجلا كانت له نعجة عجفاء و رغامها يسيل من منخريها لهزالها، فقيل له: ما هذا؟ فقال: ودكها. فقال السائل ذلك، اي سرعان ذَا اهالة. و نصب اهالة على الحال اي سرع هذا الرغام حال كونه اهالة، و تميز على تقدير نقل الفعل كقولهم: تصبّب زيد عرقا و التقدير: سرعان اهالة هذه. و اين مثل در حق شخصی گویند که خبر وجود چیزی را پیش از وقت آن دهد. مدرس افغانی

۳. قوله: «و اما الثاني»، اي ما ينصب على المفعولية ايضا. مدرس افغانی

۴. قوله: «و رويدًا في امهلهم رويدًا مصدر»، اي مفعول مطلق لامهلهم، نظير: قعدت جلوسا.

۵. قوله: «و في قولهم: ساروا رويدا اما حال»، اي ساروا مرودين. فان قلت. لم فسر رويدا وهو مفرد بمرودين وهو جمع؟ قلت: لان رويدا مصدر والمصدر اذا وقع صفة يجب فيه الافراد و التذكير وان كان المنعوت بخلاف ذلك. و هذا الحكم ثابت للمصدر اذا وقع حالا و قد صرح ابن مالك بما قلناه في وقوع المصدر صفة في قوله:

و نعتوا بمصدر كثيرا      فالتزمو الافراد والتذكيرا

مدرس افغانی

۶. قوله: «و نعت لمصدر تقديرًا كما في ساروا سيرا رويدا لفظًا»، اي كما ان رويدا في هذا المثال نعت لكلمة

وَعَلَيْكَ نَحْو: «عَلَيْكَ زَيْدًا».

أي الزمه وفي الحديث: «عليك بصلاة الليل».

وَبَلَّةٌ، نَحْو: «بَلَّةٌ زَيْدًا».

أي دَعُوهُ وفي قولهم: «بَلَّةٌ زَيْدٌ» مصدرٌ مضاف.

وَدُونُكَ، نَحْو: «دُونُكَ زَيْدًا» أي خذه.

وَأَمَامَكَ، نَحْو: «أَمَامَكَ زَيْدًا» أي تقدّمه.

وَحَيْهَلْ، نَحْو: «حَيْهَلْ الثَّرِيدُ» أي ايته.

وهذا، نَحْو: «ها زَيْدًا» أي خذه وفي التنزيل: (هَآؤُمْ أَقْرَأُ وَإِكْنَابِيَّةُ).

وَأَمَّا الثَّالِثُ: <sup>٢</sup> فنَحْو: «هَلُمَّ جَزْأً» أي تَغَالِ <sup>٣</sup> تَجَزَّ جَزْأً و (هَلُمَّ شَهْدَاءَكُمْ) <sup>٤</sup> أي هَاتُوهُمْ.

ومنها فَعَالٍ <sup>٥</sup> كَنَزَالَ بمعنى انزل، وتَرَكَ الأمر <sup>٦</sup> أي اتركه.

وهذه الاسماء أما لازم <sup>٧</sup> التعريف كنزال وبله و أمين؛ او التَّنْكِير <sup>٨</sup>، نَحْو:

→

«سير» المذكور لفظاً، كذلك «رويدا» في ساروا رويدا نعت للكلمة سير المقدر. مدرس افغانى

١. قوله: «و بِلَّة زيدا»، اى دعه، قبله اسم لدع. و قد تقدم فى شرح التصريف فى بحث المعتل القاء نقلاً عن الصحاح، أنَّ دعه معناه اتركه. فتذكره. مدرس افغانى

٢. قوله: «و اما الثالث»، اى ما يستعمل على الوجهين. مدرس افغانى

٣. قوله: «اى تعال تجزّ جزاً»، غرضه من هذا التفسير ان هلم اسم لكلمة تعال و كلمة تعال فعل امر من باب تفاعل و قد بينا ذلك مفصلاً فى المكررات فى شرح قول الناظم:

بتفاعلت و انت و يا افعللى و نون اقبلن فعل ينجللى

فراجع تعرف. اما تجزّ جزاً فالغرض منه أنَّ جزاً فى المثال مفعول مطلق لفعل محذوف اعنى تجز، لامفعول به لهلم فهو مثال لما يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى

٤. قوله: «او هلم شهداءكم»، اى هاتوهم. والغرض من هذا التفسير ان هلم فى هذا المثال ناصب للمفعول ايضا و قد بينا فى المكررات ان هاتوا ايضا فعل امر لكن من باب المفاعلة. مدرس افغانى

٥. قوله: «و منها فعال»، كنزال بمعنى انزل، يعنى انه مثال لما يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى

٦. قوله: «و تراك الامر»، اى اتركه و الغرض من هذا التفسير انه مثال لما ينصب المفعول ايضا. مدرس افغانى

٧. قوله: «اما لازم التعريف»، اى لا ينكر ابداً.

٨. قوله: «او التنكير»، اى لازم التنكير، فلا يتعرف ابداً. مدرس افغانى

آها وواها؛ او جائز الامرین<sup>۱</sup> کصه<sup>۲</sup> وصه ومه واه<sup>۳</sup> واف فمانون نکره<sup>۴</sup> وما عری معرفة.

## النوع الثاني عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط، وتسمى كالمجازات، وهي: متى وإذما وحيثما وأينما وأنى ومهما وما ومن وأي وكيفما وإذا. ولا جزم في إذ وحيث إلا مع ما.

فمتى وإذما للزمان، نحو: «متى تقم أقم»، و«إذما تقم أقم».

وأينما وحيثما للمكان، نحو: «أينما تكن أكن»، و«حيثما تخرج أخرج».

وأنى<sup>۵</sup> ك«أينما» ومتى، نحو: «أنى تقعد أقعد»، و«أنى تصم أصم» ومهما كمتى،<sup>۶</sup>

نحو: «مهما تسافر أسافر».

قيل: هي بسيطة وقيل: مركبة إما من ما الشرطية، والزائدة، فقلبت الالف الاولى هاء تحرزاً عن التكرار، أو من «مه» وما الشرطية كأنه قيل لك: «انت لا تفعل ما افعل». فقلت: «مهما تفعل افعل».

ومن لذوي العقول، نحو: «من تكرم أكرم»، وما لغيرهم،<sup>۸</sup> نحو: «ما تصنع أضنع».

۱. قوله: «و جائز الامرین»، ای التکیر والتعريف. مدرس افغانی

۲. قوله: «کصه»، متونا وصه بلاتنوين. ومه بالتنوين ومه بلا تنوين.

۳. قوله: «واف»، متونا واف بلا تنوين. مدرس افغانی

۴. قوله: «فمانون نکره»، وهذا التنوين يسمى بتنوين التکیر. مدرس افغانی

۵. قوله: «و أنى کاینما ومتى»، ای قد تكون للمکان مثل اینما وقد تكون للزمان مثل متى. مدرس افغانی

۶. قوله: «و مهما کمتى»، ای تكون للزمان.

۷. قوله: «فقلت: مهما تفعل افعل»، فعلى هذا لفظ «مه» بمعنى اكفف ومعناه بالفارسی: مكن، چنان كه در نصاب الصبيان می گوید:

صه مگو مه مكن دع و در زمان لم و لمكانه هلم بیا

قال الطریحی: مه، كلمة بنيت على السكون كصه ومعناه اكفف لانه زجر. فحاصل معنا مهما تفعل افعل،

اكفف عن قولك: انت لا تفعل ما افعل، بل ما تفعل افعل. مدرس افغانی

۸. قوله: «و ما لغيرهم»، ای لغير ذوی العقول. مدرس افغانی

ومنه: (ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللهُ)، وای اعم،<sup>۱</sup> نحو: «أَيُّا تَضْرِبُ أَضْرِبَ»،<sup>۲</sup> و «أَيُّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ»،<sup>۳</sup> ولهذه الكلمات معان أخر لا تجزم بها؛ فمتى للاستفهام، نحو: «متى تقوم؟» و «متى القتال؟» فَيَعْمُ القَبيلَتين. وَأَيِّنْ كذلك، نحو: «أين تكون؟» و «أين زيد؟» و أَيْى للاستفهام في المكان والحال، نحو: «أنى زيد؟» بمعنى أين هو وكيف هو، و بمعنى متى الاستفهامية، نحو: «أنى القتال؟» و مَنَّ للاستفهام، نحو: «مَنْ انت؟» و مهما لاستفهام الزمان، نحو: «مَهْمَا لِي اللَّيْلَةُ» و بمعنى ما،<sup>۵</sup> نحو: «مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد.» و ما<sup>۶</sup> للاستفهام، نحو: «ما هذا؟» و موصوفة،<sup>۷</sup> نحو: «مررتُ بما مُعْجِبٌ لَكَ»، و صفة،<sup>۸</sup> نحو: «إِضْرِبْهُ ضَرْباً ماً»، و موصولة،<sup>۹</sup> نحو: «فيه ما فيه»، و تامة،<sup>۱۰</sup> نحو: «ما أَحْسَنَ زَيْدًا»، و ای مثل<sup>۱۱</sup> ما الأفي التام، و مَن مثل<sup>۱۲</sup> أي الأفي الصفة. و من و ما قد يتقاطبان المعنى فتكون ما لذوي العقول، نحو: (وَالسَّمَاءِ وَمَا بَيْنَهَا). و مَن لغير ذوي

۱. قوله: «وای اعم»، یعنی تستعمل تارة فی ذوی العقول و تارة فی غیر ذوی العقول. مدرس افغانی

۲. قوله: «أَيُّا تَضْرِبُ أَضْرِبَ»، مثال لذوی العقول. مدرس افغانی

۳. قوله: «أَيُّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ»، مثال لغير ذوی العقول. مدرس افغانی

۴. قوله: «فیعم القبيلتين»، ای ذوی العقول و غیرهم. فقولہ: «متی تقوم» استفهام و سؤال عن ذوی العقول، لان المخاطب من افراد ذوی العقول و متى القتال؟ استفهام و سؤال عن القتال و هو من افراد غیر ذوی العقول. فتدبر جيدا. مدرس افغانی

۵. قوله: «و بمعنى ما نحو: مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد»، ظاهر هذا المثال ان مهما فيه شرطية، لان معنى المثال بالقارسی (هر آن چه را نذر کند او را از کارها که شکل و هیئت آن کار مشروع باشد نذر منعقد می شود) و لما كانت المسئلة فقهية لامجال للبحث فيها، فلنكتف بهذا المقدار. مدرس افغانی

۶. قوله: «و ما للاستفهام»، نحو: ما هذا ای شیء هذا؟ مدرس افغانی

۷. قوله: «و موصوفة»، نحو: مررت بما معجب لك، فلفظ ما بمعنى شیء و معجب صفة، فلفظ ما فی هذا المثال اسم نكرة، ليس للاستفهام. مدرس افغانی

۸. قوله: «و صفة»، نحو: اضربه ضرباً ما، فلفظ ما صفة لقوله: ضربه. مدرس افغانی

۹. قوله: «و موصولة»، ای بمعنى الذى، نحو: فيه ما فيه ای فيه الذى فيه. مدرس افغانی

۱۰. قوله: «و تامة»، نحو: ما احسن زيدا. قال فی المعنى، المعنى: شیء حسن زيدا.

۱۱. قوله: «وای مثل ما الأفي التام»، ای تكون استفهامية و موصوفة و صفة و موصولة و لا تكون تامة. مدرس افغانی

۱۲. قوله: «و من مثل ای الا فی الصفة»، ای يكون استفهامية و موصوفة و موصولة و لا تكون صفة. مدرس افغانی

العقول، نحو: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ). وأما الجزم بكيفما وإذا فشاذاً.

## تنبيهان

الأول: كيف لاستفهام<sup>١</sup> الحال ويقع خالاً<sup>٢</sup> وخبراً ومصدراً،<sup>٣</sup> نحو: «كَيْفَ<sup>٤</sup> سِرْتُ رَاكِباً أَمْ رَاكِباً؟» و«كَيْفَ أَنْتَ؟» و«كَيْفَ قَرَأْتَ سِرّاً أَمْ جَهراً؟»  
 الثاني: إذا للمضي، نحو: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهَا). وعاملها الجزاء ويكون للخال<sup>٥</sup> بعد القسم، نحو: (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ). وهي مما يضاف إلى الجملة.  
 ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتدأ والخبر، نحو: «خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ بِالْبَابِ.»  
 فقيـل: زماـن<sup>٦</sup> وقيل: مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع أو زمانه.

## النوع الثالث عشر

اسماء تنصب اسماء التكرات على التمييز وهي أربعة: كَمْ وكَأَيِّنْ وكَذَا بمعنى الغدَد وبعض العدد.<sup>٧</sup> فكَمْ، تكون استفهامية وخبرية، والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه، نحو: «كَمْ رَجُلًا فِي الدَّارِ وَكَمْ فِي الدَّارِ رَجُلًا؟» وَمَعَ حرف الجر تنصب وتجر، نحو: «بِكَمْ دِرْهَمًا أَوْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟». وأما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: «كَمْ نَالْنِي مِنْهُمْ فَضْلاً.» وبالظرف وشبهه على المختار، نحو: «كَمْ

١. قوله: «كَيْفَ لاستفهام الحال»، أي الحال اللغوي. مدرس افغانى

٢. قوله: «وَقَعَ حالاً»، أي الحال التحوي. مدرس افغانى

٣. قوله: «وَمَصْدَرًا»، أي مفعول مطلقاً. مدرس افغانى

٤. قوله: «كَيْفَ سِرْتُ رَاكِباً أَمْ رَاكِباً؟» مثال للخبر «وَكَيْفَ قَرَأْتَ سِرّاً أَمْ جَهراً؟» مثال للمصدر.

٥. قوله: «وَيَكُونُ لِلْخَالِ»، أي لزمان الحاضر. مدرس افغانى

٦. قوله: «فَقِيلَ زَمَانٌ وَقِيلَ مَكَانٌ»، قال في المعنى: ظرف مكان عند المبرد و ظرف زمان عند الزجاج. مدرس

افغانى

٧. قوله: «وَبَعْضُ الْعِدَدِ»، أي الرابع من الاسماء التي تنصب اسماء التكرات على التمييز بعض العدد. وإلى

هذا البعض يشير قبيل التنبيه الآتي بقوله: «وَأَمَّا بَعْضُ الْعِدَدِ». مدرس افغانى

عندك او في الدار رجلاً» وبدونه تجزّ حملاً<sup>١</sup> على رُب حمل النقيض على النقيض،  
او النظير<sup>٢</sup> على النظير، نحو: «كم رَجُلٍ كَرِيمٍ لقيته» و تميم<sup>٣</sup> ينصبون بها. ومميز  
الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجزّ بيمين فيهما، نحو: «كم مِنْ رَجُلٍ  
ضربته» و «كم من قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» وقد<sup>٤</sup> يحذف، نحو: «كم مَالِكٌ»<sup>٥</sup> و «كم ضربت»  
وكأين، ككم الخبرية في التكثير ودخول مِنْ على مميزها ويتصدّر وينصب غالباً،  
نحو: «كأَيِّن رَجُلًا عِنْدِي» و «كأَيِّن مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا».

و فيها خمس لغات: كأَيِّن كَ «أَي» بالكاف؛ وكأَي كَ «رَأَي»؛ وكأَي كَ «جَاء»؛ وكَيَّ  
كَ «شيء»؛ وكَأَكْ «يَد».

وكذا لمطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: «عِنْدِي كَذَا دَرْهَمًا» وقد يجزّ الاسم  
بالإضافة، نحو: «عِنْدِي كَذَا دِرْهَمٌ» وقد يرفع ما بعده على البدل، نحو: «عِنْدِي كَذَا  
دَرْهَمٌ» وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: «خَرَجْتُ يَوْمَ كَذَا» فهو مضاف اليه.<sup>٦</sup> وأما  
بعض العدّد،<sup>٧</sup> فهو أَحَدٌ عَشَرَ الى تسعة وتسعين، نحو: (رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا) (وَلَهُ  
تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْمَةً).

## تنبيه

إذا اردت التنصيص على كمية شيء فتقول: رجل ورجلان مثلاً ثم تأتي بالعدد وما

١. قوله: «حملاً على رب حمل النقيض على النقيض» بناءً، على ان رب للتقليل وكم للتكثير. مدرس افغانى
٢. قوله: «او النظير على النظير»، بناءً على ان رب ايضاً يجيء للتكثير. مدرس افغانى
٣. قوله: «و تميم ينصبون بها»، قال ابن هشام: وزعم قوم ان لغة تميم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفرداً.  
مدرس افغانى
٤. قوله: «و قد يحذف»، اى قد يحذف تمييز كل واحد منهما. مدرس افغانى
٥. قوله: «كم مَالِكٌ»، مثال لكم الاستفهامية وكم ضربت، مثال لكم الخبرية. مدرس افغانى
٦. قوله: «و فيها خمس لغات»، الاولى: كائى بالكاف، اى مثل ائ مع الكاف و الثانية: كائى كراى اى على وزن  
راى. مدرس افغانى
٧. قوله: «فهو مضاف اليه»، اى فكذا يكون مضافاً اليه ليوم. مدرس افغانى
٨. قوله: «و اما بعض العدّد»، الذى ينصب الاسم النكرة على التمييز. مدرس افغانى
٩. قوله: «فتقول: رجل ورجلان مثلاً»، اى لا يحتاجان الى التمييز، لان هيئة كل واحد نص في العدد المراد.  
مدرس افغانى

يُمَيِّزُهُ عَلَى مَا نَظَّمَتْ:

بِمَجْمُوعٍ وَمَجْزُورٍ فَمَيِّزٌ	ثَمَانًا بَعْدَ <sup>١</sup> مَا جَاوَزَتْ الْاِثْنَيْنِ
إِلَى مِائَةٍ يَفْرَدُ فَهُوَ مَيِّزٌ	عِذَا مَا كَانَ مِنْهَا قَدْ أُضِيفَتْ
إِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ الْمُمَيِّزُ	وَفِيهَا بَعْدَ <sup>٢</sup> عَشْرٍ فَرْدًا انْصَبَ
فَجَرٌّ عِنْدَ <sup>٣</sup> ذَا فَرْدًا تُمَيِّزُ	وَلَمَّا جَازَ مِنْ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ

وَأَمَّا كَيْفِيَّةُ تَذْكِيرِ الْأَعْدَادِ وَتَأْنِيثِهِ فَعَلَى مَا نَظَّمْتُ أَيْضًا تَهْيِيلًا لِلضَّبْطِ:

ذُكِّرَ أَنْتَ بِمَعْنَى مَا اِشْتَهَرَا	فِي ثَلَاثٍ <sup>٤</sup> وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ
بَعْدَهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرِي	وَفِي <sup>٥</sup> الْاِثْنَيْنِ قَبْلَهَا وَكَذَا <sup>٦</sup>
مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطَرَا	كُلُّ تِلْكَ <sup>٧</sup> الثَّمَانِ فِي التَّرْكِيبِ
فِي سِوَى كُلِّهَا السُّوَاءُ تَرَى	وَأَدِرْ فِي الْعَشْرِ عَكْسَ مَا مَعَهُ

وَإِذَا سَمِعْتَ الْعَوَامِلَ السَّمَاعِيَّةَ، فَاسْتَمِعْ:

١. قوله: «ثمانا بعدما جاوزت الاثنين»، المراد من ثمان الأعداد التي أولها \* ثلاث واخرها عشرة. مدرس افغانى
٢. قوله: «يفرد فهو ميز»، يعنى اذا اضيف ثلاثة والأعداد التي بعدها الى مائة، فتميز هذه الأعداد لفظ مائة مفردا، مثلا: يقال: ثلاث مائة وكذلك بقية الأعداد الثمان. مدرس افغانى
٣. قوله: «و فيما بعد عشر فردا انصب»، يعنى: بعد عشر، يعنى: احد عشر يكون التمييز مفردا منصوبا الى تسع و تسعين. مدرس افغانى
٤. قوله: «فجر عند ذا فردا تميز»، يعنى بعد تسع و تسعين يكون التمييز مفردا مجرورا فيقال: مائة رجل، بجر رجل وكذلك مائة رجل و ثلاثمائة رجل الى تسع مائة رجل و ألف رجل الى تسعة الألف رجل. مدرس افغانى
٥. قوله: «فى ثلاث و سبعة بعده»، يعنى الى عشرة. مدرس افغانى
٦. قوله: «وفى الاثنين قبلها»، اى قبل الثلاث و سبعة بعده. مدرس افغانى
٧. قوله: «هو كذا بعدها»، اى و كذا الاثنين بعد الثلاث و سبعة بعده. حاصل الكلام ان واحد واثنين سواء وقعا قبل الأعداد الثمان او بعدها، فيهما ما هو القياس جرى، يعنى يقال فى المذكر: احد و اثنان و فى المؤنث: احدى و اثنتان. مدرس افغانى
٨. قوله: «كل تلك الثمان فى التركيب + ما خلا العشر فيه ما استطرأ»، يعنى اذا ركب ثلاث الى تسعة مع العشرة يكون ثلاث الى تسعة بعكس ما اشتهر و لكن العشر حين التركيب يكون طبق ما اشتهر، اى مع المذكر بدون التاء و مع المؤنث بالتاء. مدرس افغانى

## السبع القياسية

الأول منها: الفعل،<sup>١</sup> غير<sup>٢</sup> ما ذكر وهو معلوم ومجهول، والمعلوم لازم ومتعدّ فالمتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ عمراً»، واللازم<sup>٣</sup> مثله في الأول دون الثاني إذ هو ما قام<sup>٤</sup> ولم يقع، نحو: «قَامَ عَمْرُو».

والفاعل، إمّا ظاهر وقد ظهر<sup>٥</sup> أو مضمّر<sup>٦</sup> بارز أو مستتر<sup>٧</sup> والاستتار يجب في نحو: «أَنْتَ تُضْرِبُ».

و «أَنَا أَضْرِبُ» و «نَحْنُ نُضْرِبُ» و «أَنْتَ إِضْرِبُ» و «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا». وفي عَذَا وخَلَا وليس ولا يَكُون واسماء الأفعال ما كان لغير الماضي؛ ويجوز فيما عداها، نحو: «هُوَ ضَرَبَ وَيَضْرِبُ» و «هِيَ ضَرَبَتْ وَتَضْرِبُ».

والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» أو مضمراً بارزاً لا غير، نحو: «ضَرَبْتُهُ».

والفعل قد يتعدّى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما<sup>٨</sup> عين<sup>٩</sup> الأول أو غيره<sup>١٠</sup> وقد

١. قوله: «منها الفعل غير ما ذكر»، أي غير الأفعال الناقصة ونحوها مما تقدم بيانها. مدرس افغانى

٢. و اما قال: «غير ما ذكر»، لأن من الأفعال العاملة، أفعال الناقصة و غيرها، كما ذكر سابقاً، لكن عملها سماعى من العرب لا قياسى و ههنا يذكر المصنف، الأفعال التى تعمل قياساً، عبدالرحيم.

٣. قوله: «واللازم مثله في الأول»، أي في رفع اسم من قام به على الفاعلية. مدرس افغانى

٤. قوله: «أذهو ما قام ولم يقع»، أي اللازم فعل قام ولم يقع على شىء. مدرس افغانى

٥. قوله: «و قد ظهر»، أي في «ضربت زيد عمراً». مدرس افغانى

٦. قوله: «أو مضمّر بارز»، كما في «ضربت ونحوه». مدرس افغانى

٧. قوله: «و مستتر»، كما في اضرب ونحوه. مدرس افغانى

٨. قوله: «ثانيهما عين الأول»، كما في أفعال القلوب. مدرس افغانى

٩. نحو: علمت زيدا قاضلاً، فتانى المفعولين و هو قاضلاً، عين المفعول الأول، و هو زيد، لأن الفاضل، هو زيد لا غيره و اما اذا كان المفعول الثانى غير الأول، نحو: ظننت زيدا عمراً، فالمفعول الثانى و هو عمراً غير المفعول الأول الذى هو زيد و قد يتعدّ الفعل الى ثلاثة مفاعيل و حيثئذ قد يحذف الأول و يذكر الاخيران معاً، نحو: اعلمت عمراً شجاعاً، أي اعلمت الناس، فحذف المفعول الأول و قد يذكر المفعول الأول و يحذفان معاً، اعلمت زيدا، او اعلمتك، فحذفت المفعولين الاخيرين. عبدالرحيم.

١٠. قوله: «أو غيره»، أي ثانيهما غير الأول، كما في باب اعطيت و كسوت و أفعال التصير. و قد مرّ ذلك فى



مر؛ والى الثلاث، وهى: أَعْلَمَ وأرى وَتَبَّأً وَتَبَّأً وَخَبَّرَ وَخَبَّرَ وَحَدَّثَ، نحو: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا.» و«لَوْ أَرَيْكَهُمْ كَثِيرًا.»

وقد يحذف الأول ويذكر الاخيران معاً او بالعكس<sup>١</sup> كمفعولي باب اعطيت فالأخيران<sup>٢</sup> متلازمان كمفعولي باب علمت.

وله معمولات أخر غيرهما منصوبات؛ منها ما هو بمعناه ويسمى مصدراً ومفعولاً مطلقاً، نحو: «ضربت ضرباً وقعدت<sup>٣</sup> جلوساً وقمت<sup>٤</sup> مثل قيامك.» ومنها ما هو واقع فيه من زمان أو مكان ويسمى ظرفاً ومفعولاً فيه، نحو: «صُمْتُ يوم الجمعة وَصَلْتُ أَمَانِكَ.»

ومنها ما فِعِلَ فَعَلَ لاجله ويسمى مفعولاً له، نحو: «ضربته تأديباً وَقَعَدْتُ عن الحرب جُبْنًا.»

ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع<sup>٥</sup> الابهام عن ذات مقدرة، نحو: «وَأَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا.» و«طاب زَيْدٌ نفساً وأباً وأبوةً وذاراً وعِلْماً.»

→

النوع العاشر وما الحق به. مدرس افغانى

١. قوله: «او بالعكس»، اى يحذف الاخيران ويذكر الاول وحده. مدرس افغانى

٢. قوله: «كمفعولي باب اعطيت»، اى كما انه لايجوز حذف احد مفعولي باب اعطيت وحده و ابقاء الآخر، فيجب ان يذكر معاً او يحذف معاً. مدرس افغانى

٣. قوله: «فالأخيران متلازمان»، وذلك لكونها واحداً مصداقاً، لان ثانيهما عين الاول. مدرس افغانى

٤. قوله: «وقعدت جلوساً»، اشار الى انه لايلزم كون المصدر موافقاً للفعل لفظاً، بل يكفى الاتفاق معنى. مدرس افغانى

٥. قوله: «قمت مثل قيامك»، اشار الى انه قد يكون المفعول المطابق غير المصدر مضافاً الى المصدر. مدرس افغانى

٦. قوله: «و منها ما هو فاعل له معنى»، اى من معمولات المتصوية للفعل معمول هو فاعل معنى. مدرس افغانى

٧. قوله: «و يرفع الابهام عن ذات مقدرة»، قال الرضى ما حاصلة: ان الابهام فى المثال الاول فى شىء متعلق بالراس و فى المثال الثانى فى شىء هو متعلق بزيد، فمعنى المثال الاول اشتعل شىء هو منسوب الى الراس، ثم يفسر ذلك الشىء بقوله: شىء ومعنى المثال الثانى: طاب شىء هو منسوب الى زيد، ثم يفسر ذلك الشىء بقوله: نفساً او اياً او ابوة او علماً. مدرس افغانى

واما ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول لقسم آخر من القياسيات  
 سيجي<sup>١</sup> ان شاء الله تعالى.  
 وكلاهما<sup>٢</sup> يسمى تمييزاً وهو لا يكون الانكرة.  
 ومنها: ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى  
 حالاً، نحو: «جثت<sup>٣</sup> ركباً ورأيتها راكبةً ورأيتهما راكبين». وقد يحذف  
 وغاملها وجوباً، نحو: «زَيْدٌ أبوك عَطُوفاً». اي أحقّه<sup>٤</sup> عَطُوفاً، و«بِغِهْ يَذْهَبُ فُضَاعِداً» أي فاذهب ضاعداً وتلزم<sup>٥</sup> لها النكارة.  
 ومنها المنصوب بنزع الخافض، نحو: «جاني وتَعَسَّفَنَ<sup>٦</sup> رَمَلاً». أي: جاء إلى وصارت النجاش في الرمل.  
 واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته؛ بل غاملها سماعي كما قدّمناه.  
 واما المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة؛ ويحذف الفاعل ويقام معمول  
 آخر مقامه ويرتفع به ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله.  
 ولا يصلح<sup>٧</sup> لذلك، الثاني من باب<sup>٨</sup> عَلِمْتُ

١. قوله: «سيجيء ان شاء الله تعالى»، اي يجيء في السابغ من العوامل القياسية. مدرس افغانى
٢. قوله: «وكلاهما يسمى تمييزاً»، اي كل واحد من قسمي الرفع للابهام، اعنى ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة وما يرفع الابهام عن ذات مذكورة، يسمى تمييزاً. مدرس افغانى
٣. قوله: «جثت ركباً»، مثال لما يبين هيئة الفاعل، «ورأيتها راكبة» مثال لبيان هيئة المفعول به «ورأيتهم راكبين»، مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معاً. مدرس افغانى
٤. قوله: «اي احقه عطفوا»، فاحق العامل المحذوف وجوباً وكذا فاذهب. مدرس افغانى
٥. قوله: «وتلزم لها النكارة»، اي يلزم ان يكون الحال نكرة. مدرس افغانى
٦. قوله: «وتعسفن رملًا»، اصله: في الرمل، فحذفت «في» ونصب الرمل بعد حذف «في» ويقال للرمل حيثنذ، في الاصطلاح: المنصوب بنزع الخافض. مدرس افغانى
٧. قوله: «ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت»، اي لا يصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثاني من باب علمت وذلك، لان المفعول الثاني من مفعولى باب علمت مستند في الاصل الى المفعول الاول اسناداً تاماً، فلو اسند اليه الفعل اي بصير نائباً للفاعل ولا يكون اسناده الا تاماً، لزم حيثنذ كونه مستنداً و مستنداً اليه في حالة واحدة وذلك غير جائز. مدرس افغانى
٨. قوله: «الثاني من باب علمت» ولا الثالث من باب اعلمت، وجه عدم صلاحيته ما ذكر في ثاني باب علمت. مدرس افغانى

ولا المفعول له<sup>١</sup> والمفعول معه<sup>٢</sup> والخال<sup>٣</sup> والتمييز كذلك.

وأما غيرها<sup>٤</sup> فإن وجد المفعول به تعيين له،<sup>٥</sup> والاول<sup>٦</sup> من باب اعطيت أولى من الثاني والآخر<sup>٧</sup> فالجميع<sup>٨</sup> سواء، نحو: «ضرب زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره».

## تنبيه

قد يحذف الفعل إما جوازا كقولك: زيد، لمن قال: «من قام؟» وإما وجوباً<sup>٩</sup> كما في

١. قوله: «و لا المفعول له»، لأن النصب فيه مشعر بالعلية، فلو استند اليه الفعل فأتى النصب المشعر بالعلية هذا. ولكن يظهر من كلام السيد عليخان أن المفعول له المجزور باللام أيضاً كذلك فراجع. مدرس افغانى
٢. قوله: «و لا المفعول معه»، وذلك لأن المفعول معه ملازم للواو، فلا يجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التي اصلها العطف و لأن الواو دليل الانفصال و الفاعل كالجزء من الفعل و لا بدون الواو، فانه لا يعرف حيثذ كونه مفعولاً معه، فيفوت المقصود. مدرس افغانى
٣. قوله: «و الحال و التمييز كذلك»، قال في التصريح: قال ابوالبقاء: الجمهور على منع نيابة المفعول له، خلافاً للاخفش. و قال الخفاف: و علة المنع ان المفعول له مبنى على سؤال مقدر، فكانه من جملة اخرى، و بهذا يعلل منع نيابة الحال، لانه مبنى على سؤال مقدر. و لا ينوب التمييز خلافاً للكسائي و هشام و لا المفعول معه و لا خبر كان، فلا يقال: كين قائم، خلافاً للفراء. مدرس افغانى
٤. قوله: «و اما غيرها»، اى غير ما تقدم من المعمولات المنصوبة للفعل، فإن وجد المفعول به تعيين له، اى تعيين المفعول به للنيابة عن الفاعل و ذلك لشدة شبهة اى شبه المفعول به بالفاعل و لتوقف تصور الفعل المتعدي عليهما، فإن الضرب مثلاً، كما انه لا يمكن تصويره بلاضارب، كذلك لا يمكن تصويره بلا مضروب، بخلاف سائر المفاعيل، فانها ليست بهذه الصفة. والى بعض ما ذكر اشار السيوطى فى اخر باب الفاعل حيث يقول: و اجازة دأى عود الضمير على متأخر (ابن جنى فى الشتر بقلة و تبعه المصنف، قال: لأن استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديمه.
٥. لأنه مفعول به و هذا الكلام الى قوله: «اولى من الثانى»، جملة معترضة بين المستثنى منه و المستثنى. فتأمل. عبدالرحيم.
٦. قوله: «و الاول من باب اعطيت اولى من الثانى»، وذلك لأن المفعول الاول من باب اعطيت فاعل فى المعنى، بالنسبة الى المفعول الثانى. مدرس افغانى
٧. اى و ان لم يوجد المفعول به فى الكلام، فجميع ما يصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير ما ذكر منا لا يصلح، سواء فى الوقوع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرحيم.
٨. قوله: «و الا فالجميع سواء»، اى ان لم يجد المفعول به، فجميع المعمولات غير ما لا يصلح للنيابة سواء فى النيابة. مدرس افغانى
٩. قوله: «و اما وجوباً كما فى باب التحذير»، و سيأتى تعريف التحذير عن قريب نقلاً عن السيوطى. قال

باب التحذير، نحو: «إِيَّاكَ<sup>١</sup> وَالْأَسَدَ» أي بَعْدَ نَفْسِكَ عن الأسد، والأسد من نفسك و «إِيَّاكَ<sup>٢</sup> مِنَ الْأَسَدِ» أي بَعْدَ نَفْسِكَ مِنَ الْأَسَدِ و «إِيَّاكَ أَنْ تَحْذَفَ»<sup>٣</sup> بتقدير من؛ أي بَعْدَ نَفْسِكَ مِنْ حَذْفِ الْأَرْبِ. و «الطَّرِيقُ<sup>٤</sup> الطَّرِيقُ» أي اِتَّقِ، وباب ما اضمَرَّ<sup>٥</sup> عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير، نحو: «زَيْدًا صَرَبْتُهُ» أي صَرَبْتُ زَيْدًا فحذف فعله وفُسِّرَ به «صَرَبْتُهُ»

وباب الاختصاص،<sup>٦</sup> نحو: «نَحْنُ الْعَرَبُ أَشْخَى النَّاسِ لِلضَّيْفِ» أي<sup>٧</sup> نخَصُّ العرب.

وباب المدح<sup>٨</sup> والذم والترحم، نحو: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ<sup>٩</sup> أَهْلُ الْحَمْدِ» وَ «مَرَزَتْ بَزِيدَ

→

الجامي: من المواضع التي يجب حذف ناصب المفعول به فيها، التحذير وإنما يجب حذف الفعل فيه، لضيق الوقت عن ذكره. مدرس افغانى

١. قوله: «نحو: إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ أَيْ بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ وَالْأَسَدَ عَنْ نَفْسِكَ»، فالفعل المحذوف وجوباً هو يَبْعُدُ. قال الرضى: التحذير على ضربين: إما لفظ المحذر (كإِيَّاكَ فِي الْمَثَالِ) مَعَ الْمَحْذَرِ مِنْهُ (كَالْأَسَدِ فِي الْمَثَالِ) معمولاً لِيُبْعُدَ مَقْدَرًا وَإِمَّا لَفْظَ الْمَحْذَرِ مِنْهُ مَكْرَرًا لِيُبْعُدَ مَقْدَرًا أَوْ اِتَّقِ مَقْدَرًا، نحو: الطَّرِيقُ الطَّرِيقُ. مدرس افغانى

٢. قوله: «و إِيَّاكَ أَنْ تَحْذَفَ»، قال في المنتهى: حذفه بالعصا (انداخت آن را به عصا). قال السيد نعمة الله فى حاشية الجامي فى باب التحذير: نقل بعض الشارحين هذا التحذير عن عمر، ثم قال: وإنما نهى عن رمى العصا الى الارنب، لأن ذلك يقتلها، فلا يحل. مدرس افغانى

٣. حذف يحذفه، اسقط و من شعره اخذه و بالعصى رماء بها كذا فى القاموس، والمعنى الاخير، هو المراد فى المثال. فتأمل. عبدالرحيم.

٤. قوله: «و الطَّرِيقُ الطَّرِيقُ»، أى اِتَّقِ، يعنى الفعل المحذوف هو اِتَّقِ. قال الجامي: فالصواب ان يقال: بتقدير يَبْعُدُ أَوْ اِتَّقِ أَوْ نَحْوَهُمَا. مدرس افغانى

٥. قوله: «و باب ما اضمَرَّ عامله»، عطف على باب التحذير. مدرس افغانى

٦. قوله: «و باب الاختصاص»، عطف ايضا على باب التحذير. مدرس افغانى

٧. قوله: «أَيْ نَخَصُّ الْعَرَبَ»، فالفعل المحذوف وجوباً هو نَخَصُّ، و من هذا الباب قوله - صلى الله عليه و آله - : «سَلَمَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ، أَيْ نَخَصُّ أَهْلَ الْبَيْتِ». مدرس افغانى

٨. قوله: «و باب المدح والذم والترحم»، أى باب قطع الصفة المادحة أو الذميمة أو الترحيمية عن الصفاتية و تنصب بناءً على كونها مفعولاً لفعل محذوف وجوباً. مدرس افغانى

٩. قوله: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلُ الْحَمْدِ»، مثال للصفة المادحة، و مررت يزيد الفاسق مثال للصفة الذميمة، و مررت بزيد المسكين، مثال للصفة الترحيمية. مدرس افغانى

الفاسق والمسكين» أي اعني اهل الحمد<sup>١</sup> واعني الفاسق والمسكين، وباب الاغراء،<sup>٢</sup>  
نحو: «الغزال الغزال» أي إزميه.<sup>٣</sup>

## الثاني: المصدر

وهو يعمل عمل فعله لازماً أو متعدياً، معلوماً أو مجهولاً، فالمعلوم،<sup>٤</sup> نحو:  
«بلغني قيام زيد» و«أعجبني ضرب زيد عمر» يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً  
تأدياً له. و«الله دره فارساً» والمجهول، نحو: (وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَفْلِتُونَ)، أي  
من بعد أن غلبوا.

وأعماله باللام ضعیف؛ وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه، نحو:  
«أعجبني ضرب زيد عمر» وبالعكس،<sup>٥</sup> نحو: «أعجبني ضرب عمر زيد» وقد

١. قوله: «اعني اهل الحمد»، فالمحذوف وجوباً في المثال الاول «اعني» وكذلك في المثال الثاني والثالث  
هذا. ولكن المشهور بينهم تقدير امدح في المثال الاول واذم في الثاني وترحم في الثالث. مدرس  
افغانى

٢. قوله: «و باب الاغراء»، عطف ايضاً على باب التحذير. قال السيوطي: «التحذير الزام المخاطب الاحتراز  
من مكروه، والاغراء هو الزام المخاطب العكوف (أي التوجه) على ما يحمد العكوف عليه من مواصلة  
ذوى القربى والمحافظة على العهود ونحو ذلك. وقال ميرزا ابوطالب: والاولى ان يقول: الزام العكوف  
على ما يحمد او يشاق العكوف عليه، ليشمل نحو: الغزال الغزال.

٣. قوله: «أي ازمه»، فالفعل المحذوف وجوباً هو ازم. مدرس افغانى

٤. قوله: «فالمعلوم نحو: بلغني قيام زيد»، هذا مثال لمصدر الفعل اللازم، فعمل القيام في الفاعل فقط، اعني  
عمل في زيد الرفع محلاً. مدرس افغانى

٥. قوله: «اعجبني ضرب زيد عمر»، هذا مثال لمصدر الفعل المتعدى وذلك لانه رفع زيدا على القاعلية  
محلاً ونصب عمر، لفظاً على المفعولية. اما قوله: «يوم الجمعة امام الأمير ضرباً شديداً تأدياً له» فيمكن  
جعله تنمة لكلا المثالين غاية الأمر أنه إذا جعل تنمة للمثال الأول يبدل ضرباً شديداً بقياماً حسناً مثلاً  
مدرس افغانى

٦. قوله: «الله دره فارساً»، مراده في هذا المثال، ان «دره» مصدر مضاف الى الفاعل كما في قيام زيد، لكنه بعيد و  
ذلك لان لفظ دره يمكن ان يكون مصدر، لكن في غير هذا المثال وان اردت ان تعرف ما قلنا، فعليك

بمراجعة كتاب لسان العرب. مدرس افغانى

٧. قوله: «وبالعكس»، أي قد يضاف الى المفعول والفاعل على اعرابه. مدرس افغانى

يحذف<sup>١</sup> احدهما والآخر على اعرابه او مجروراً<sup>٢</sup> بالاضافة. ولا يتقدم<sup>٣</sup> معموله عليه ولا يضم فيه.

وتابعهما<sup>٤</sup> في الجر يتبع اللفظ والمحل، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ والظَّرِيفِ وَمِنْ أَكْلِ الْخَبِزِ وَاللَّحْمِ وَاللَّحْمِ» وفي الرفع<sup>٥</sup> والنصب اللفظ.

## هذاية

اسم الحدث<sup>٦</sup> وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بميم كالمخمدة، او على زنة مضادر الثلاثي وهو لغيره، نحو: «أَغْتَسِلَ غُسْلاً وَاتَّوَضَّأَ وَضُوءً، فاسم مصدر والآ فمصدر كالضرب والأكرام.

١. قوله: «و قد يحذف احدهما والاخر على اعرابه»، اي قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى: (او اطعم في يوم ذي مسغبة يتيماً) و قد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لا يوجد له مثال. مدرس افغانى

٢. قوله: «او مجروراً»، اي يحذف احدهما والاخر يبقى مجروراً، اي قد يحذف فاعل المصدر و يبقى المفعول مجرور، نحو قوله تعالى: (فك رقبة) و قد يحذف المفعول و يبقى الفاعل مجروراً، نحو قوله - صلى الله عليه وآله -: ضربة علي يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين). مدرس افغانى

٣. قوله: «و لا يتقدم معموله عليه»، قال التفتازانى فى خطبة المطول: لان المصدر عند العمل مأول به، «أن» مع الفعل و هو موصول و معمول صلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشئىء المرتب الاجزاء عليه. هذا و لكن فيه كلام ذكرناه فى المدرس الافضل فى شرح هذا الكلام فراجع ان شئت، قوله: «و لا يضم فيه»، قال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن فى سورة البلل: المصدر لا يتحمل الضمير. و ذهب بعض البصريين الى ان المصدر اذا عمل فى المفعول، كان فيه ضمير كالضمير فى اسم الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «و تابعهما فى الجر يتبع اللفظ والمحل»، اي يكون جائز الوجهين: احدهما: ان يتبع اللفظ، نحو: عجب من ضرب زيد الظريف بجر الظريف، و الظريف برفع الظريف، هذا مثال الفاعل، و اما مثال المفعول فنحو: «عجب من اكل الخبز و اللحم، بجر الخبز و اللحم، بتصب اللحم. مدرس افغانى

٥. قوله: «فى الرفع و النصب اللفظ»، اي اذا لم يضاف المصدر الى احدهما، فلا يتبع تابعهما الا فى اللفظ، فتابع الفاعل مرفوع بتصب و تابع المفعول منصوب، اذ لا محل لهما حيثئذ. مدرس افغانى

٦. قوله: «اسم الحدث»، اي ما دل على الحدث. مدرس افغانى

### الثالث: اسم الفاعل

وهو يعمل عمله المعلوم بشرط<sup>١</sup> الحال<sup>٢</sup> والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه أو الكلام الموصولة أو الموصوف أو كان<sup>٣</sup> حالاً أو بالهمزة<sup>٤</sup> أو حرف النفي أو النداء، نحو: «يا طالعا جبلاً» و «ما قائم زيد» و «أضارب زيد اخاه» و «جاءني زيد راكباً فرسه» و «جاء رجل ضارب أبوه غلامه والضارب أبوه بكراً» و «زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة» وان كان<sup>٥</sup> بالكلام فيعمل مطلقاً والتثنية والجمع كالْمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع<sup>٦</sup> ما ذكر، نحو: «جاء رجل ضارب غلامه»؛ ويضاف إلى فاعله ومفعوله. وتابعه كتاب المصنوع، نحو: «زيد ضارب عمرو ويكره ويكرأ».

### الرابع: اسم المفعول

وهو يعمل عمله المجهُول بشرائط اسم الفاعل، نحو: «أمضروب زيد يوم الجمعة امام الأمير ضرباً شديداً في ذاره والخوض مملؤ ماء؟»؛ ويضاف<sup>٧</sup> إلى فاعله،

١. قوله: «بشرط الحال أو الاستقبال»، أي بشرط كونه مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى

٢. قوله: «الحال»، مراداً به زمان الحال أو الاستقبال. مدرس افغانى

٣. قوله: «أو كان حالاً»، أي كان حالاً نحوياً. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو بالهمزة»، أي كان مع الهمزة الاستفهامية. مدرس افغانى

٥. قوله: «نحو: يا طالعا جبلاً»، مثال لكون اسم الفاعل مع ياء النداء، و ما قائم زيد مثال لكونه مع النفي، و اضارب زيد اخاه مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية، وجائني زيد راكباً فرسه مثال لكونه حالاً نحوياً، و جاء رجل ضارب أبوه غلامه مثال للاعتماد على الموصوف، والضارب أبوه بكراً مثال لكون اللام فيه موصولة و زيد ضارب غلامه عمراً يوم الجمعة مثال للاعتماد على المخبر به. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ان كان باللام فيعمل مطلقاً»، أي ان كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة، لا يشترط فيه شيء من الشرائط المذكورة. مدرس افغانى

٧. قوله: «في جميع ما ذكر»، أي يشترط في عملهما جميع الشرائط المذكورة و ان كانا باللام، فلا يشترط في عملهما شيء مما ذكر. مدرس افغانى

٨. قوله: «أمضروب زيد»، فزيد نائب الفاعل، سد مسد الخبر ومضروب مبتدأ وصفي. مدرس افغانى

٩. قوله: «والخوض مملؤ ماء»، الخوض مبتدأ، مملؤ خبر، ماء تمييز، والضمير المستتر في مملؤ عائد إلى الخوض. مدرس افغانى

١٠. قوله: «و قد يضاف إلى فاعله»، أي إلى نائب فاعله. قال الجامى في أول بحث مفعول مالم يسم فاعله: ان بعض النحاة سمي نائب الفاعل فاعلاً. مدرس افغانى

نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ<sup>١</sup> أَبِيهِ». وان شئتَ<sup>٢</sup> تنصبه تشبيهاً بالمفعول والفاعل مستتر فيه،  
ففيه ثلاثة<sup>٣</sup> أوجه وكذا اسم<sup>٤</sup> الفاعل اللازم.

### الخامس: الصفة المشبهة

وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث؛ ويعمل<sup>٥</sup> عمله،  
نحو: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ وَزَيْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ».

ومن العوامل القياسية اسم التفضيل، نحو: «مَا رَأَيْتُ<sup>٦</sup> رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِيهِ الْكُحْلُ  
مِنَهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ».

وَ «هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ<sup>٧</sup> مِنْهُ رُطْبًا».

### السادس: المضاف

وهو كل اسم نسب إلى شيء؛ وجره بتقدير الكلام أو من أو في.  
ويسمى المجرور مضافاً إليه، نحو: «هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ<sup>٨</sup> وَخَاتَمٌ فِضَّةٌ وَضَرْبُ الْيَوْمِ».  
وقد يقع<sup>٩</sup> الفصل بينهما، نحو: «فِي بَثْرٍ لَا حَوْرٍ<sup>١٠</sup>».

١. قوله: «نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبِيهِ»، فاضيف مضروب إلى أبيه وأبيه فاعله أي نائب فاعله. مدرس افغانى

٢. قوله: «وإن شئتَ تنصبه تشبيهاً بالمفعول»، أي تنصب الفاعل أي نائب الفاعل أي الأب في المثال وحيث  
الفاعل أي نائب الفاعل مستتر فيه. مدرس افغانى

٣. قوله: «وفيه ثلاثة أوجه»، أي ففى فاعل اسم المفعول أي فى نائب فاعله، يعنى أبه ثلاثة أوجه: الرفع، على  
كونه نائباً للفاعل والجر، على كونه مضافاً إليه والنصب، على التشبيه بالمفعول. مدرس افغانى

٤. قوله: «وكذا اسم الفاعل اللازم»، أي يجرى فيه ما تقدم من الوجوه الثلاثة. مدرس افغانى

٥. قوله: «ويعمل عمله»، أي يرفع الفاعل فقط. مدرس افغانى

٦. قوله: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِي الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ»، الشاهد فى عمل اسم التفضيل اعنى احسن  
فى الكحل، فرفعه على القاعلية والضمير المجرور فى منه عائد الى الكحل. مدرس افغانى

٧. قوله: «هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ مِنْهُ رُطْبًا»، هذا مثال لعمل اسم التفضيل فى الضمير المستتر فيه. مدرس افغانى

٨. قوله: «هَذَا غُلَامٌ زَيْدٌ»، مثال للاضافة بتقدير اللام وخافضة مثال للاضافة بتقدير من و ضرب اليوم مثال  
للاضافة بتقدير فى. مدرس افغانى

٩. قوله: «قد يقع الفصل بينهما»، أي قد يقع الفصل بين المضاف والمضاف إليه بشىء. مدرس افغانى

١٠. قوله: «فِي بَثْرٍ لَا حَوْرٍ»، قال فى السان فى حرف الحاء: قول العجاج: فى بثر لاحور سرى وما شعر، قال



و «هذا غلام»<sup>١</sup> والله زَيْدٌ.

### السابع: كل اسم مبهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة

التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب<sup>٢</sup> اسماً منكراً ويسمى المنصوب مميّزاً، نحو: «عندي رطل زَيْتاً»<sup>٣</sup> وَمَنْوَانِ سَمناً وعشرون دِرْهماً و مِلْؤُهُ عَسلاً. وقد عدّ الثالث<sup>٤</sup> من السماعيّة.

### [العامل المعنوي]

الغافل: إمّا لفظي وقد بانَ وإمّا معنوي وهو معنيان، معنى يرفع غير المبتدأ والخبر وهو تجرّده<sup>٥</sup> عن التّواصب والجوازِم، نحو: تَضَرَّبَ تَضَرَّبَانِ.

→

الأزهري: و «لأه صلة (أي زائدة) في قوله. انتهى باختصار.

و قال الطريحي: الحور: الهلاك، جمع حائر و منه قول العجاج:

في بئر لاحور سري و ما شعر  
بافكه حتى اذا الصبح حشر

أي في بئر هلاك سري و «لأه زيادة يصف فاسقاً أو كافراً.

فتحصل مما نقلنا ان الفاصل بين المضاف، اعني بئر و بين المضاف اليه، اعني حور، كلمة «لأه الزائدة.

مدرس افغانى

١. قوله: «هذا غلام والله زيد»، الشاهد ان الفاصل بينهما القسم اعني والله. مدرس افغانى

٢. قوله: «السابع»، يعنى السابع من العوامل القياسية. مدرس افغانى

٣. قوله: «كل اسم مبهم قد تم بأحد الأشياء الأربعة»، قال الجامى: فاذا تم الاسم بهذه الأشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل و صار به كلاماً تاماً، فيشابه التمييز الانى المفعول، لوقوعه بعد تمام الاسم، كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشايبته بالفعل التام بفاعله و هذه الأشياء الأربعة اتعا قامت مقام الفاعل، لكونها فى اخر الاسم كما كان الفاعل عقيب الفعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «هو تنصب اسماً منكراً»، أي الأشياء الأربعة تنصب اسماً منكراً، حسبما نقلنا عن الجامى. مدرس افغانى

٥. قوله: «رطل زيتاً»، مثال لتسمية الاسم اعني رطل بالتنوين و منوان سمناً مثال لتسمية الاسم بنون التثنية و عشرون درهماً مثال لتسمية الاسم بنون شبه الجمع و ملوئه عسلاً مثال للاضافة. مدرس افغانى

٦. قوله: «و قد عدّ الثالث من السماعيّة»، أي قد عدّ ماتم بنون شبه الجمع من العوامل السماعيّة لا القياسية. مدرس افغانى

٧. أي تجرّد غير المبتدأ والخبر. عبد الرحيم.

و معنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجرّده عن العوامل اللفظية للاسناد، نحو: «زَيْدٌ قائم»؛ فزيد مبتدأ وغامله تجرّده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره، وغامله التجرد عنها لاسناده الى زيد. ونحو: «ما قائم الزيدان» و «أقائم الزيدان؟»؛ فقائم في المثالين<sup>١</sup> مبتدأ وغامله التجرد لاسناده الى زيد.

ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة؛ فدخل نحو: «هذا<sup>٢</sup> بحسبك» و «بحسبك هذا».

والحمد لله. وهذا خلاصة ما أوردناه وهو جزء مما يدخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون؛ ولمثل هذا فليعمل العاملون.



١. قوله: «فقائم في المثالين مبتدأ»، أي فالزيدان في المثالين فاعل سد مسدّ الخبر، فتنبيه. مدرس افغانى  
٢. قوله: «فدخل نحو: هذا بحسبك و بحسبك هذا»، فبحسبك في الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة و في الاول مبتدأ كذلك. و اخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و اله الطاهرين. قد فرغت من تسويد هذه الاوراق في اليوم الثالث من شهر شعبان المعظم، سنة الف واربعمائة و ست و سنين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغنى، محمد على المدرس الافغانى، مدرس افغانى

كتاب شرح العوامل في النحو



## كتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على سيدنا، محمّد وآله اجمعين.  
اما بعد: فان العوامل<sup>١</sup> في النّحو على ما ألفه الشّيخ الفاضل عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجاني، مائة عامل، وهي تنقسم الى قسمين: لفظيّة ومعنويّة. فاللفظيّة منها تنقسم الى قسمين: سماعية<sup>٢</sup> وقياسيّة، والسماعيّة منها أخذ وتسعون عاملاً، والقياسيّة منها، سبعة<sup>٣</sup> عوامل، والمعنوية منها عددان، فالجملة مائة عامل و السماعيّة منها تتنوّع على ثلاثة عشر نوعاً:

---

١. فان قيل: أنّ فاعل اذا كانت صفة لا يجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت: لأنّه صار اسماً. شرح.

٢. قوله: «والسماع في الاصطلاح ما يوجد عاملاً في تراكيب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها، بخلاف القياس، فانه يذكر فيها قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها. شرح. مدرّس افغانى

٣. قوله: وهى سبعة عشر حرفاً، اى على المشهور. مدرّس افغانى

## النوع الاول

حروف تجرّ الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً:

الأول، الباء: ولها مغان، الأول: للإلصاق إمّا حقيقة نحو: «بَزَيْدٍ داء»، وإمّا مجازاً نحو: «مررت بزيد». أي التصق مرورى<sup>١</sup> بموضع يقرب منه زيد. الثاني: للاستغانة نحو: كتبت بالقلم<sup>٢</sup> أي باستغنائه. الثالث: للمضاحبة نحو: «خَرَجَ زيد بعشيرته». أي بصحبة عشيرته. وقد يجيء بمعنى من نحو: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ)، أي منها؛ وبمعنى عَنْ نحو: (فاسأل به خبيراً) أي عنه.

الرابع: للمقابلة نحو: «يَعْتُ هذا بهذا». أي يَعْتُ هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتعدية<sup>٤</sup> نحو: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ». السادس: للسببية نحو: «ضَرَبْتُهُ بِسَوْءِ أَدَبِهِ». السابع: للظرفية نحو: «جَلَسْتُ بِالمسجد». الثامن: للزيادة قياساً في النفي والاستفهام نحو: «ما زيد بقائم». و«هل زيد بقائم؟» و«سماعاً في المرفوع نحو: (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً)، وفي المنصوب نحو: (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)؛ ويُعرف بأنّها لو اسقطت لم يُخل بالمعنى. التاسع: للتغذية نحو: «بِأَبِي<sup>٧</sup> وَأُمِّي<sup>٨</sup>» وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: «به داء وبك شفاء».

١. معناه أنّه اتصل ما قبله وهو مرور المتكلم، بما بعده وهو زيد اتصالاً مجازاً بسبب القرب، لأن قرب الشيء من الشيء كاتصاله به، بخلاف به داء، فإنّ الداء اتصل به حقيقة، لأنّه علّة في البدن. شرح.
٢. ونجرت القدوم ومنه جاء البسطة. شرح.
٣. قوله: «الرابع للمقابلة»، قال بعضهم: الفرق بين المقابلة والبدل أن البدل يجب أن يحصل في مقام المبدل منه، بخلاف المقابلة فانه لا يجب فيها ذلك. مدرس افغانى
٤. أي جعل الفعل اللّازم، متعدّياً يتضمن معنى التصيير، بادخال الباء على فاعله. شرح.
٥. قوله: «نحو: ذهب بزيد» معناه بالفارسي: (روانه كردم زيد را). ونحو قوله تعالى: «كفى بالله»، «فالله» فاعل لكفى، مرفوع محلاً، زيدت عليه الباء. مدرس افغانى
٦. قوله: «ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة» فالأيدى مفعول لتلقوا، زيدت عليه الباء. مدرس افغانى
٧. الباء حرف جرّ و أبى مجرور بها تقديراً، يتعلق بفداك أي فداك أبى. وفدى: فعل ماضٍ، الكاف: ضمير المخاطب، منصوب المحلّ بانه مفعول به صريحاً لفدى، و أبى: مرفوع تقديراً، على انه فاعل فدى، وأمى مرفوع تقديراً، بانه عطف على أبى و يجوز أن يكون المتعلق فداك بالتشديد، أي فداك الله بأبى وأمى. شرح.
٨. قوله: «نحو: أبى وأمى» تقدم توضيح ذلك في عوامل ملامحسن، فراجع. مدرس افغانى

الثاني، مِنْ: ولها مغان: احدها: لا ابتداء<sup>١</sup> الغاية في المكان<sup>٢</sup> نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ». وقد يكون لِلزَّمانِ نحو: (لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِ). ويعرف<sup>٣</sup> بِصَحَّةِ وضع «زمان» في موضعه. الثاني: لتبيين الجنس نحو: (فَاجْتَنِبُوا الرُّجُسَ مِنَ الْأَوْثَانِ)، أي الَّذِي هو الاوثان، ويعرف بِصَحَّةِ وضع<sup>٤</sup> «الَّذِي» هو أو «الَّتِي» هي مكانه. الثالث: للتبويض نحو: «أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ» أي بعض الدراهم. الرابع: بمعنى في نحو: (إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ)، أي في يوم الجمعة. الخامس: زائدة في الكلام المنفي نحو: «مَا جِئْتَنِي مِنْ أَحَدٍ»<sup>٥</sup> وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو: «مَنْ عَطَا وَمِنْكَ ثَنَاءٌ».

الثالث، الِى: ولها معنيان: احدهما: لانتهاى الغاية في المكان نحو: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ

١. قوله: «لا ابتداء الغاية»، قد تقدم المراد من الغاية فراجع. مدرس افغانى

٢. و قيل: كثيراً ما يطلقون الغاية ويريدون بها الغرض والمقصود. وهذا الابتداء إما في مكان، نحو: سرت من البصرة إلى الكوفة، أو في زمان، نحو: صمت من يوم الجمعة. و قيل: المراد بالغاية المسافة، اطلاق لاسم الجزء على الكل أو الغاية هي النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.

٣. قوله: «و يعرف بصحة وضع زمان موضعه»، كان يقال: لله الأمر زمان قبل وزمان بعد. مدرس افغانى

٤. قوله: «وضع الذى هو»، هذا إذا كان المبين مذكراً أو «التي هي» إذا كان المبين مؤنثاً. مدرس افغانى

٥. قوله: «والخامس: زائدة في الكلام»، ويجب أن يعلم أن المراد من الزائدة تأكيد الكلام وتثبيته، فليس المراد من الزائدة أنه مهمل لا معنى لها، كما توهمه بعض قتبصر. مدرس افغانى

٦. أي جئني أحد، وأما زيدت من تأكيد معنى النفي استغراقاً، خلافاً للكوفيين والاعفسي، فإنهم يجوزون زيادتها في الموجب أيضاً وإنما مثل بنحو ما جئني من أحد، دون ما جئني من رجل، لأن من ههنا ليس بزيادة محضة، حيث افاد الاستغراق، بخلاف ما جئني من رجل، حيث لم يفد الاستغراق في النفي. شرح.

٧. اعلم أن «إلى» على ما في قوله: «حرف جر»، يأتي لانتهاى الغاية زمانية، نحو: «سَمِعْتُ أَشْعَاةَ الصَّيَامِ إِلَى اللَّيْلِ وَمَكَائِيَّةَ، نحو: «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، وللعمية وذلك إذا ضمنت شيئاً إلى آخر، نحو: «مِنَ انصاري إلى الله» ونحو: «الذُّودُ إِلَى الذُّودِ أَيْل»، أي مع الذُّودِ، وللتين وهي الميئة لفاعلية مجرورها بعدما يفيد حياً أو بعضاً من فعل تعجب أو اسم تفضيل، نحو: «وَرَبَّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ» ولمرادفة اللام، نحو: «وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ» أي لك، ولموافقة في، نحو: «لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ»، أي في يوم القيامة وللابتداء بها قال الشاعر:

إلى الكوفة. وقد تستعمل في الزمان نحو: «شَرَعَ مُحَمَّدٌ ﷺ مُسْتَمِرّاً إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ». وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل نحو: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ). أي مع أموالكم وما أشبه ذلك نحو: (فَاعْصِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)، أي مَعَ المرافِق. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (إِلَيْهِ يُرْجَعُ عِلْمُ السَّاعَةِ).

الرابع، في: ولها معنيان، أحدهما: للظرفية، وهو حلول شيء في غيره إما حقيقة، نحو: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ» أو مجازاً نحو: «النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَاءَ فِي الْكَذِبِ». الثاني: بمعنى على وهو قليل أيضاً نحو: (وَلَا صَلِّبْنَكُمْ<sup>٢</sup> فِي جَذْوَعِ النَّخْلِ)، وقد يجيء بمعنى مَعَ نحو: (لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ) أي مَعَكُمْ، وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: فيكم وفيهم.

الخامس، اللام: ولها مغان، أحدها: للاختصاص وهو على ضربين، أما للاختصاص الملكي نحو: «الْمَالُ لَزَيْدٍ» أو للاختصاص الإضافي نحو: «الْجَلُّ لِلْفَرَسِ». الثاني: للتعليل نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا لِلتَّأْدِيبِ». الثالث: للقسم نحو: «لِلَّهِ لَا يُؤَخَّرُ الْآجَلُ». أي<sup>٣</sup> والله. الرابع: زائدة للتأكيد نحو: (زِدْفَ لَكُمْ) أي زِدْفَكُمْ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: (لَهُ مُعَقَّبَاتٌ) لكن<sup>٤</sup> تفتح بالحقاق الضمير.

→

أي فلا يروى مني ولموافقة عند كما قال الشاعر:

أم لا سبيل إلى الشباب وذكره

أشهى إلى من الرزق التسلسل

أي أشهى عندى، وللتوكيد وهى الزائدة، نحو: «فاجعل افئدة من الناس تهوى إليهم» بفتح الواو، أي اشتغل بنفسك انتهى. عبدالرحيم.

١. الواو عاطفة، لا تأكلوا: فعل وقاعل لنهى الحاضرين، أموالهم منصوبة بآئنه مفعول بها لتأكلوا وضمير الجمع للغائبين، مجرور المحل لوقوعه مضافاً إليه، للأموال راجع للينامي، «إلى» حرف من حروف الجر، بمعنى مع وأموال مجرورة بها. شرح.

٢. قوله: «ولا صلبنكم في جذوع النخل»، أي على جذوع النخل. مدرس افغانى

٣. قوله: «أي والله»، فاللام على هذا بمعنى واو القسم. قال ابن هشام: الثاني عشر من معاني اللام: القسم والتعجب ويختص باسم الله تعالى، كقوله: لله يبقى على الأيام ذوحيد، أي لا يبقى كما في ناله تفتؤ، أي لا تفتؤ.

٤. قوله: «لكن تفتح بالحقاق الضمير»، أي إذا دخل اللام على الضمير تفتح، نحو: له لهما لهم وإذا دخل على الاسم الظاهر تكسر، نحو: لله وللناس ولزيد. مدرس افغانى



الخامس: <sup>١</sup> بمعنى عن إذا استعمل مع القول؛ نحو قوله تعالى: (قَالَ<sup>٢</sup> الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ)، وليس معنى الآية أَنَّ الكافرين خاطبوا المؤمنين؛ لَأَنَّهُ لو كان كذلك لوجب ان يقال: مَا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ فعلم أَنَّ معناه: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

السادس، رُبُّ: <sup>٣</sup> وهي للتقليل؛ <sup>٤</sup> ولها صَدْرُ الكلام، وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: «رُبُّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ». وقد تدخل على مضمَر مُبْهَم مُبَيَّن بنكرة مَنصوبة نحو: «رُبُّهُ رَجُلًا». وقد تستعمل للتكثير نحو: «رُبُّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ». و «وَاو رُبُّ»: نحو قول الشاعر:

وَبَلَدُهُ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ      إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَالْأَنْيْسُ

السابع، عَلَى: وهي للاستعلاء، إما حقيقة نحو: «زيد على السطح». أو مجازاً نحو:

١. قوله: «الخامس بمعنى عن إذا استعمل مع القول نحو:» قوله تعالى: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ». قال في الكشف ما حاصله: ان هذا كلام كفار مكة قالوا: كل من يتبع محمدا الفقراء، مثل عمار وصهيب وابن مسعود، فلو كان ما جاء به خيرا ما سبقنا اليه هؤلاء السقاط الذين لا يعتنى بهم. و في القائل لهذا الكلام اقوال اخر قريب مما نقلنا. و المفهوم من الجميع ان الكفار قالوا: هذا الكلام في غياب المؤمنين الذين كانوا يعقيدة الكفار سقاطا لا يعتنى بهم و كلام الكفار تجاوز عن المؤمنين المذكورين، فاللام في «لِلَّذِينَ آمَنُوا»، بمعنى «عن» وان اردت ازيد من ذلك، فعليك بمراجعة الكشف و امثاله من الكتب التي تبحث عن امثال هذه الآية و الله الموفق. مدرس افغانى

٢. قال: فعل ماض، الذى: اسم موصول، كفروا: صلته، و هو فعل ماض لجمع المذكر، فاعله ضمير بارز عائد الى الموصول، و هو وصلته مرفوع المحل على أنه فاعل. يقال: اللام في للذين حرف من حروف الجر، بمعنى عن و الذين اسم موصول و آمنوا صلته و هو مع صلته مجرور المحل باللام و الجازر والمجرور متعلق بقال. شرح.

٣. قال في القاموس: رَبٌّ و رَيْت و رَيْمًا و رَيْمًا، بِضَمِّهِنَّ، مُشَدَّدَات و مُخَفَّفَات و بَفَتْحِهِنَّ كَذَلِكَ، اى مع التشديد و التخفيف، فصارت اللغات ستة عشر و باضافة رب بِضَمِّينَ مخففة صارت سبعة عشر و قال فيه ايضا: و رُبُّ كَثَدٌ، حرف خافض، لا يقع الا على نكرة او اسم و قيل: كلمة تقليل او تكثير اولهما او فى موضع المباهات للتكثير او لم توضع لتقليل و لا لتكثير، بل يستفادان من سياق الكلام. انتهى. عبدالرحيم.

٤. اى لتقليل النوع من الجنس، اى لانشاء تقليل النوع من الجنس فى اصل الوضع. شرح.

٥. يعنى بسيار بلدة هست، كه نيست او را انيسى، مگر ولد بقره و حشيه و شتر اسقر، يعنى سفيد ماييل به سرخى. شرح.

«عليه دين». وقد يجيء بمعنى في نحو: (إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ). أي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر.

الثامن، عن: وهي للمجازرة، إما<sup>٢</sup> حقيقة، نحو: «رَمَيْتُ السُّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ». أي تجاوز عن القوس؛ وإما<sup>٣</sup> مجازاً نحو: «بَلَّغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثَ». ومعناه تجاوز عنه حديث. وتدخل على المظهر كما ذكر<sup>٤</sup> وعلى المضمر نحو: (وَرَضُوا عَنْهُ).

التاسع، الكاف: ولها معنيان: أحدهما للتشبيه<sup>٥</sup> في الذات أو الصفات،<sup>٦</sup> نحو: «زيد كأخيه زيد كالأسد». الثاني، زائدة نحو: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). ولا تدخل<sup>٧</sup> على المضمر إلا على سبيل الحكاية كـ«هو».

العاشر، مُذْ ومُنْذُ: وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي، نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مَذِيوم الجمعة». أي أول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة؛ أو للظرفية في الزمان الحاضر نحو: «مَا رَأَيْتُهُ مِنْذُ يَوْمِنَا». أي عدم رؤيتي في جميع يومنا.

الحادي عشر، حَتَّى: ولها معنيان: أحدهما لانتفاء الغاية مثل «إلى»؛ إلا أن ما بعد حَتَّى داخل في حكم ما قبلها نحو: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا».

١. اعلم ان «على» يجيء لمعان آخر: أحدها: المصاحبة كقوله تعالى: «وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ» و ثانيها: المجاوزة كقوله: «إِذَا رَضِيتَ عَلَى بَنُو قَشِيرٍ» و ثالثها: الظرفية، كقوله تعالى: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِفْظٍ» و رابعها التعليل، كقوله تعالى: «وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْكُم»، وخامسها بمعنى من، كقوله تعالى: «إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ»، و سادسها بمعنى الياء، كقوله تعالى: «عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ»، و سابعها للاستدراك، نحو: فلان جهنمي على ان لا يأمن من رحمة الله، و ثامنها زائدة للتعويض، نحو: ان الكريم و ابيك يعتمل ان لم يجد يوماً على من يتكل، و تكون اسماً بمعنى فوق، كقوله: غدت من غلبي، أي من فوقه. شرح.

٢. قوله: «إِذَا حَقِيقَةً»، أي حساً. مدرس افغانى

٣. قوله: «إِذَا مَجَازاً»، أي معنى. مدرس افغانى

٤. قوله: «كَمَا مَرَّ»، أي في على السطح و عليه. مدرس افغانى

٥. قوله: «وَلِلتشبيه في الذات»، أي في النوع، نحو: زيد كأخيه. مدرس افغانى

٦. قوله: «وَالصفات»، أي في الاعراض، نحو: زيد كالأسد. مدرس افغانى

٧. قوله: «وَلَا تَدْخُلُ عَلَى الْمَضْمَرِ إِلَّا عَلَى سَبِيلِ الْحِكَايَةِ»، أي الأعلى طريق التمثيل، كما يقال مثلاً: الضمير المنفصل الغائب المفرد كـهو. مدرس افغانى

٨. قوله: «وَنَحْوِ أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا»، فراس السمكة داخل في المأكولية. مدرس افغانى

بخلاف<sup>١</sup> الى، نحو: (وَأَيَّمُوا الصَّبَامَ<sup>٢</sup> إِلَى اللَّيْلِ). الثاني، بمعنى مَعَ وهو كثير نحو: «جائني<sup>٣</sup> الحاج حتى المشاة» وتدخل على المظهر خاصة خلافاً للمبرّد، فأنّه جَوَز الدخول على المضمر ايضاً، مستنداً بقول الشاعر:

فلا والله لا يَبْقَى أَنَاسٌ      فَنِي حَتَاكَ يَابْنَ أَبِي زِيَاد

الثاني عشر، بَاءُ الْقَسَمِ: نحو: «بِالله لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» وهي تستعمل مع الفعل، نحو: «أَقْسِمُ بالله لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» وبدونه كما<sup>٥</sup> عَرَفْتُ. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: «بِكَ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا».

الثالث عشر، واو القسم: نحو: «والله لافعلنّ كذا» وتستعمل<sup>٦</sup> بدون الفعل كما مرّ. ولا تدخل على المضمر فلا يقال: «وَأَنْتَ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا».

الرابع عشر، تاء القسم: نحو: «تالله لَأَفْعَلَنَّ كَذَا» وهي تدخل على لفظة الله فقط؛ فلا يقال: «تَرَبَّ الكعبة» بخلاف أخويه.

الخامس عشر، حاشا: للتنزيه،<sup>٧</sup> نحو: «ساء القوم حاشا زَيْدٍ».

١. قوله: «بخلاف الى» اي ليس ما بعد الى داخل في حكم ما قبلها. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو: واتموا الصيام الى الليل»، فالليل ليس داخل في وجوب تمامية الصيام. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو جائني الحاج حتى المشاة» اي مع المشاة فتأمل. مدرس افغانى

٤. الباء حرف جرّ للألصاق حقيقة، نحو: «اسكت يزيد» ومجازاً نحو: «مررت به» وللشعديّة نحو: «ذهب الله بنورهم». وللاستعانة نحو: كتبت بالقلم ونجّرت بالقدم ومنه بَاءُ اليسملّة، وللسيبئة نحو: «فكلاً اخذنا بذنبه» «أنكم ظلمتم أنفسكم بانخاذكم العجل»، وللمصاحبة نحو: «اهبط بسلام»، اي معه، «وقد دخلوا بالكفر»، اي مع الكفر، وللظرفيّة: نحو: «ولقد نصركم الله بيدر ونجّينا هم بسخر» اي وقعت سخر، وهو آخر الليل. قال في القاموس «السحر، قبيل الصبح» وللبدل: كقول الشاعر: «فليت لي بهم قوماً اذا ركبوا» اي بدلهم، وللمقابلة، نحو: «اشترينته بألف»، كما يقال: «بعث هذا بهذا»، اي هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء، ونحو: كافتته بضعف احسانه، وللقسم، نحو: اقسم بالله، هي الاصل في باب القسم، والواو والتاء فرعها، بدليل دخولها على الضمير ايضاً، نحو: بك لافعلنّ كذا واستعمالها مع فعل القسم كما عرفت، بخلافهما. عبدالرحيم.

٥. قوله: «كما عرفت»، اي في المثال الاول اعني بالله لافعلنّ كذا. مدرس افغانى

٦. قوله: «وهي تستعمل بدون الفعل كما مرّ»، اي في والله لافعلنّ كذا. مدرس افغانى

٧. قوله: «حاشا للتنزيه»، قال في المنتهى: تنزيه: دور داشتن خود را از زشتی و بدی و پرهیز کردن. مدرس افغانى

وقد تستعمل<sup>١</sup> للاستثناء نحو: «جائني القوم حاشا زيدا»  
واثنان<sup>٢</sup> بقيتان وهما:

خلا وعدا: للاستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج<sup>٣</sup> الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو:  
«جائني القوم عدا زيدا» و «اكرمت القوم خلا زيدا».

واعلم، ان الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملن عمل النصب على أنها افعال، واعلم  
أنه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال: أنه منصوب بنزع الخافض نحو: (واختار  
موسى قومه سبعين رجلاً)، أي من قومه.

## النوع الثاني

حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة أحرف. وتسمى الحروف المشبهة  
بالفعل لكونها على ثلاثة أحرف فصاعداً كالفعل وفتح آخرها كالماضي ووجود معنى  
الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب.

وهي: إن وأن، بمعنى حققت وكان بمعنى شئت، ولكن، بمعنى استدركت، وليت،  
بمعنى تمنيت، ولعل، بمعنى ترجيت نحو: «إن زيدا قائم» و «بلغني أن زيدا ذاهب»  
والفرق بينهما أن «إن» المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام؛ بخلاف أن المفتوحة فانها  
مع اسمها وخبرها في حكم المفرد؛ ولأنفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر<sup>٤</sup> أو اسم نحو:  
«حق أن زيدا قائم» أو ظرف نحو: «عندي أنك قائم» وتلحقهما ما<sup>٥</sup> الكافة، فتلغيان عن

١. قوله: «وقد تستعمل لاستثناء»، فيكون حيثل فعلا وما بعده منصوبا.

٢. قوله: «واثنان بقيتان»، أي بقيتان من سبعة عشر. مدرس افغانى

٣. قوله: «اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره»، أي اخراج زيد مثلا عن القوم الذى دخل فيه أي فى القوم،  
هو أي زيد وغيره أي سائر افراد القوم. مدرس افغانى

٤. قوله: «كما مر» أي فى بلغنى ان زيدا ذاهب. مدرس افغانى

٥. اعلم ان هذه الحروف كما يبطل عملها بلحوق ما الكافة عليها، كذلك يبطل عملها، ماخلا ليت ولعل،  
بالتخفيف، فيدخل على القيلتين، إلا أن المكسورة، فانها اذا خففت، لزما اللام، فرقا بينها وبين ان الناقية  
و اذا دخلت على الفعل، دخلت على الافعال الداخلة على المبتداء والخبر، نحو: كان وكاد وعلمت و  
حسبت و اخواتها لثلا يلزم العدول عن اصل «ان» من كل الوجوه. والمفتوحة اذا خففت، يعرض عما

العمل؛ وحينئذٍ تدخلان على الجملتين، نحو: (أَنَا وَلَيْتَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) و (أَنَا يَغْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ).

وَاعْلَمْ: أَنَّهُ تَكْسَرُ «إِنْ» فِي أَحَدِ عَشْرَ مَوْضِعًا: الْأَوَّلُ، عِنْدَ الْإِبْتِدَاءِ نَحْوُ: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا). الثَّانِي، بَعْدَ الْمَوْصُولِ نَحْوُ: «جَانَنِي الَّذِي ابْنُ أَبَاهُ عَالِمٌ». الثَّالِثُ، بَعْدَ الْقَوْلِ نَحْوُ: (قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ). الرَّابِعُ بَعْدَ الْقَسَمِ نَحْوُ: (وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ). الْخَامِسُ، مَا يَكُونُ فِي خَبَرِهَا الْكَلَامُ نَحْوُ: (قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ)، وَنَحْوُ: (وَاللَّهُ يَغْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) لِأَنَّ الْكَلَامَ لِلتَّأَكِيدِ. السَّادِسُ، بَعْدَ ثُمَّ نَحْوُ: (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ). السَّابِعُ، بَعْدَ كَلَا نَحْوُ: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ). الثَّامِنُ، مِنْ بَعْدِ الْأَمْرِ نَحْوُ: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ). التَّاسِعُ، بَعْدَ النَّهْيِ نَحْوُ: (لَا تَخْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا). الْغَاشِرُ، بَعْدَ الدَّعَاءِ نَحْوُ: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ). الْحَادِي عَشَرَ، بَعْدَ النَّدَاءِ نَحْوُ: (يَا لَوِطَ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ).

وَمِنْهَا كَانَ، لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ: «كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدَ». وَقَدْ تَخَفَّفَ فَتَلَفَّى عَنِ الْعَمَلِ نَحْوُ: قَوْلُ الشَّاعِرِ:

وَنَحَرَ مَشْرِقَ اللَّوْنِ      كَأَنَّ ثَدْيَاهُ حُقَّانِ  
وَمَعشوقٍ بِذِي شَادٍ      كَأَنَّ عَيْنَاهُ ظِيَانِ

وَلَكِنْ، لِلإِسْتِدْرَاكِ، وَهُوَ أَنْ يَتَوَسَّطَ بَيْنَ الْكَلَامَيْنِ الْمُتَغَايِرِينَ بِالنَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ مَعْنَى: سَوَاءٌ كَانَ تَغَايِرًا<sup>١</sup> لَفْظِيًّا، أَوْ لَمْ<sup>٢</sup> يَكُنْ؛ فَيَسْتَدْرِكُ بِهَا النَّفْيَ بِالْإِجَابِ، نَحْوُ: «مَا

→

ذَهَبَ عَنْهَا، عِنْدَ دُخُولِهَا عَلَى الْفِعْلِ أَحَدَ الْحُرُوفِ الْارْبَعَةِ: السِّينِ وَ السُوفِ وَ قَدْ وَ حُرْفِ النَّفْيِ، فَرَقًا بَيْنَهَا وَ بَيْنَ أَنْ النَّاصِبَةِ، لِأَنَّهَا لَا تَجَامِعُ أَنْ النَّاصِبَةِ، لِكُونِهَا لِلْإِسْتِقْبَالِ وَ هَذِهِ الْحُرُوفُ أَيْضًا لِلْإِسْتِقْبَالِ أَوْ لِلْحَالِ وَ ذَلِكَ نَحْوُ: «إِنْ زَيْدٌ لِقَائِي» وَ «عَلِمْتُ أَنْ سَيُخْرِجُ»، وَ «أَنْ سَوْفَ يَخْرِجُ»، وَ «أَنْ قَدْ يَخْرِجُ» وَ «أَنْ لَا يَخْرِجُ» وَ «جَانَنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُو حَاضِرٌ» وَ «كَأَنَّ ثَدْيَاهُ حُقَّانِ». شَرْحُ.

١. قَوْلُهُ: «تَغَايِرًا لَفْظِيًّا»، بَانَ يَكُونُ أَحَدُ الْكَلَامَيْنِ فِيهِ أَدَاةُ النَّفْيِ دُونَ الْآخَرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قَوْلُهُ: «أَوْ لَمْ يَكُنْ»، أَيْ لَمْ يَكُنِ التَّغَايِرُ لَفْظِيًّا، بَانَ لَا يَكُونُ فِي أَحَدِ الْكَلَامَيْنِ أَدَاةُ النَّفْيِ، لَكِنْ يَكُونُ فِي الْمَعْنَى دَالًا عَلَى النَّفْيِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

جائني<sup>١</sup> زَيْدَ لَكِنْ عَمْرًا جاء.» و «فارقني<sup>٢</sup> زَيْدٌ لَكِنْ بَكْرًا حاضر.» ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو: «جائني<sup>٣</sup> زَيْدَ لَكِنْ عَمْرًا لم يجيء.» و «جائني زَيْدَ لَكِنْ عَمْرًا غائب.»

وقد تخفّف «لَكِنْ» فتلغى حيثنزل عن العمل كاخواتها. ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى: (وَلَكِنْ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا). بتخفيف لكن ورفع الشياطين؛ فرقاً بينها<sup>٤</sup> وبين لكن الذي هو حرف عطف، نحو: «ما جائني زَيْدَ لَكِنْ بَكْرًا جاء.»

وليت، للتمني ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكناً أو ممتنعاً. فالممكن نحو: «ليت زَيْدًا قاعدًا.» والممتنع، نحو: «ليت زَيْدًا طائرًا.» وقول الشاعر:

فَيَا لَيْتَ انْشَبَابَ يَعُودُ يَوْمًا      فَأَخِيرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

واجاز الفراء والكسائي: «ليت زَيْدًا قائماً.» بنصب الجزئين لكن الفراء أجرى له مجرى أتمنى والكسائي بتقدير كان، اي: «ليت زَيْدًا كان قائماً.» فقائماً في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي.

ولعل، للترجي، وتستعمل في الممكن فقط نحو: (لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ)؛ فيه<sup>٥</sup> ترجح للعباد. وشذ الجربها نحو: «لَعَلَّ أَبِي المَغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبٌ»

### النوع الثالث

حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما: ماولاً، المُشَبَّهتان بليس من حيث

١. قوله: «نحو: ما جائني زَيْدَ لَكِنْ عَمْرًا جاء» مثال للكلامين اللذين في احدهما اداة النفي. مدرس افغانى

٢. قوله: «و فارقني زَيْدَ لَكِنْ بَكْرًا حاضر»، مثال للكلامين اللذين في احدهما النفي معنى وهو بَكْرًا حاضر، لان معناه ان يكرالم يفارقني، لانه حاضر عندى. مدرس افغانى

٣. قوله: «جائني زَيْدَ لَكِنْ عَمْرًا غائب»، فعمره، غائب، نفي معنى، لان معناه ان عمرواً لم يجيىء، لانه غائب. مدرس افغانى

٤. قوله: «فرقاً بينها وبين لكن الذى هو حرف عطف»، هذا الكلام بيان ومفعول له لقوله: «و يجوز معها ذكر الواو». مدرس افغانى

٥. قوله: «فيه ترجح للعباد»، اي لا لله عزوجل وذلك لان الترجي، كما قال التفتازانى فى بحث الانشاء: ارتقاب شئىء لاوثوق بحصوله، فهذا المعنى محال بالنسبة الى الله تعالى. مدرس افغانى

المعنى والعمل، نحو: «ما زَيْدٌ قائماً.» و «لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ.» والفرق بينهما أنَّ «ما» لنفي الحال بخلاف «لَا» فإنه للنفي مطلقاً. وقيل: <sup>٢</sup> لنفي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف «لَا» فإنه يدخل على النكرة فقط، ويختص دخول البناء على خبر «ما» دون «لَا» نحو: «ما زَيْدٌ بقائم.»

## النوع الرابع

حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف:

الواو <sup>٣</sup> بمعنى مع، نحو: «جِئْتُ وَزَيْدًا.» وإن <sup>٤</sup> أَكَّدَتْ بضمير منفصل جاز الرفع والنصب، نحو: «جِئْتُ أَنَا وَزَيْدٌ وَزَيْدًا.» والأ تعين النصب كما مر.

ومنها إلا، للاستثناء في كلام <sup>٥</sup> موجب نحو: «جائني القوم إلا زيدا.» وإن كان في كلام غير موجب جاز الرفع والنصب، لكن البدل أفصح، نحو: (ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلًا) وإلا قليلاً. ومنها يا، نحو: «يا عبدالله.» و أيّا، نحو: «أيّا عبدالله.» وهيا، نحو: «هيا عبدالله.» وأي، نحو: «أي عبدالله.» والهمزة المفتوحة نحو: «أَعْبَدَ الله.» وهذه الخمسة للنداء. ويُنصب إذا كان المنادى مضافاً كما عرفت، أو مضارعاً له نحو: «يا خيراً من زَيْدٍ» أو غير مُعَيَّن كقول الأعمى: «يا رَجُلًا حَذَّ بَيْدِي.» والفرق بينها أنَّ «يا» أعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب، دون أخواتها. و «أيّا» و «هيا» وضعتا لنداء البعيد. و «أي» وضعت لنداء

١. قوله: «و لا رجل افضل منك»، مثل بهذا المثال، لما سيصرح بعيد هذا ان ما يدخل على المعرفة والنكرة.

مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل: لنفى الاستقبال»، اى قيل: «أَنَّ» «لَا» لنفى الاستقبال فقط. مدرس افغانى

٣. اعلم ان نصب الاسم الواقع بعد الواو، التى بمعنى مع، بالواو عند الشيخ عبدالقاهر و اما الاكثرون فذهبوا الى ان الواو ليس يتناسب و يقصد ذلك ان المفعول معه لا يجيىء منصوباً الا عند تقدّم الفعل او معناه، فلو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتيج معه الى الفعل او معناه. فان قيل: جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الواو، فلا تعمل الا عند وجوده، قلنا: ان الاصل فى الحروف، ان لاتعمل و اما الفعل و ما فى معناه، فعامل بلاخلاف. شرح.

٤. قوله: «و ان اكّدت بضمير منفصل جاز الرفع و النصب»، اى ان اكّدت الضمير المرفوع فى «جئت» بضمير منفصل، جاز الرفع، بناءً على كون الواو للعطف و ذلك لوجود شرط العطف اعنى التاكيد بالمنفصل او

جاز النصب، بناءً على كون الواو بمعنى مع و كون زيدا فى المثال مفعولاً معه. مدرس افغانى

٥. قوله: «فى كلام موجب»، اى كون الا ناصباً فقط، اما هو اذا كان الا فى كلام موجب. مدرس افغانى

المتوسط و «الهمزة» للقريب.

## النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف:

أَنْ: وتسمى أَنْ النَّاصِبَة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر. ويختص بزمان الاستقبال، نحو: «أريدُ أَنْ تَقُومَ» أي قِيَامَكَ.

وَلَنْ: ومعناها نفى المُستقبل مع التأكيد، نحو: «لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ». وقالت<sup>١</sup> المعتزلة للتأيد، لَأَنَّ الله تعالى نفى رؤيته بقوله: «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى». وهو لا يرى في الدنيا والآخرة؛ لأنه ليس في مكان ولا في جهة، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للنفي الابدئي. وكَيَّ: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: «أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ». فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنة.

وَإِذَنْ:<sup>٢</sup> للجواب والجزاء، كما إذا قيل لك: «أنا آتيك.»؛ فَتَقُولُ:<sup>٣</sup> «إِذَنْ أَكْرَمَكَ.» وإذا وقعت<sup>٤</sup> بعد الفاء أو الواو، فوجهان، كقولك مجيباً لمن قال: «أنا آتيك.»: «فِإِذَنْ

١. قوله: «وقالت المعتزلة للتأيد» أي قالت المعتزلة ان لَنْ لنفي الابدئي. مدرس افغانى

٢. وهي تنصب اذا لم يكن ما بعدها تنمة لما قبلها، لما اعتمد بكونه فيها لها، نحو: انا اذن اكرمك، او جزاء للشرط السابق، نحو: ان تأتني اذن اكرمك، او جواباً للقسم السابق، نحو: والله اذن اكرمك و كان الفعل بعدها مستقبلاً. و اما اذا كان الفعل بعدها حالاً، فلا تعمل اذن فيه، لانها اتما تعمل لمشابتها بان الناصبة في وقوع المضارع بعدها للاستقبال و اذا اريد الحال زالت المشابهة. مثال كون الفعل الواقع بعدها حالاً، قولك في جواب من يقول: انا ازورك: اذن اظنك كاذباً، فاظنك كاذباً واقع في الحال. واعلم ان «إِذَنْ» اذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان: اما اعمالها، فوجه ان يجعل ما بعد حرف العطف جملة معطوفة على الجملة، و الجملة مستقلة، فقد وقعت اذن في صدر الجملة و ان جعل من باب عطف المفرد، فما بعد حرف العطف معتمد على ما قبله، تقول: انا اكرمك و اذن احسن اليك، فان عطف احسن على اكرمك وجب الرفع، لانه معتمد على ما قبله، لعطفه على الخبر، و ان عطف على المبتداء و خبره، نصبته، لأنه عطف جملة على جملة و كذلك تقول، إن تزرنى، ازرك و اذن اكرمك، ان عطف جواب الشرط جزمت و ان عطف على الجملة الشرطية نصبت. شرح.

٣. قوله: «فتقول اذن اكرمك» ففي هذا الكلام جواب و جزاء لقائل انا آتيك. مدرس افغانى

٤. قوله: «و اذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان»، قال في حاشية المغني: الرفع بالاهمال والنصب بالاعمال و ذلك لانه من حيث كون «إِذَنْ» في اول جملة مستقلة مصدر و من حيث كون ما بعد العاطف من تمام ما قبله متوسطاً. و هذا التفصيل ناظر الى ان نصب المضارع باذن بشرط تصديرها. مدرس افغانى



اَكْرَمُكَ. جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب؛ لأنَّ الفعل مع الفاعل لما كان مفيداً مستقلاً من غير النظر الى حرف العطف فكأنَّه غير معتمد على ما قبلها. وينصب الفعل المضارع باضمار «ان» بعد خمسة احرف؛ وهي: حَتَّى واللام<sup>١</sup> و اَوْ بمعنى إلى اَنْ و واو<sup>٢</sup> الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة. وهي: الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض، مثاله: <sup>٣</sup> «سِرْتُ حَتَّى ادْخُلَ الْبَلَدَ» و «جِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي» و «لَا تَزِمَنَّكَ اَوْ تُعْطِبْنِي حَقِّي»<sup>٥</sup> و «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ» أي لَا تَجْمَعُ بَيْنَهُمَا. و «زُرْنِي فَأَكْرِمَكَ» و «لَا تَطْفُؤُوا فِيهِ فَيَحِلُّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي»، و «مَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثُنَا» ومعناه نفى الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية أي امتنع الحديث لامتناع الاتيان. و «هَلْ اسَأَلْتُكَ فَتَجِيبَنِي» و «لَيْسَنِي عِنْدَكَ فَافُوزَ» و «لَا تَنْزِلْ بِنَا فَتَصِيبَ خَيْراً مِنَّا» أي

١. اما بعد حتى واللام، لانهما حرفا جز، فيجب ان يضمرا «ان» بعدهما، حتى يصير ما بعدهما في تأويل المصدر، لان حرف الجز لا تدخل على الفعل و اما بعد او، لانها بمعنى حرف الجز ايضاً، اعني «الى ان» و اما بعد الواو والفاء، فلان ما قبلها في غير النفي انشاء و ما بعدهما اخبار و عطف الاخبار على الانشاء غير مناسب، فيجب ان يأول ما قبلها بما هو في معناه و حيثئذ فيصير المعطوف عليه اسماً بالضرورة، كما سيحقق عند بيان معنى الامثلة، فيجب ان يجعل المعطوف المضارع، ايضاً في تأويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان و اما في النفي فالحمله على النهي، لأنهما اخوان، شرح.

٢. اي الواو والتي فيها معنى الجمع بين الشئين و هي واو العطف. عبدالرحيم.

٣. قوله: «سِرْتُ حَتَّى ادْخُلَ الْبَلَدَ» مثال ل: «حتى» و «جِئْتُكَ لِتُكْرِمَنِي» مثال ل: «لام» و «لَا تَزِمَنَّكَ اَوْ تُعْطِبْنِي حَقِّي» مثال ل: «لا» و بمعنى إلى اَنْ و «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَ تَشْرَبِ اللَّبَنَ» مثال ل: «واو الجمع» و «زُرْنِي فَأَكْرِمَكَ» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب الامر «وَلَا تَطْفُؤُوا فِيهِ فَيَحِلُّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب النهي و «مَا تَأْتِينَا فَتَحْدِثُنَا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب النفي و «هَلْ اسَأَلْتُكَ فَتَجِيبَنِي» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب الاستفهام و «لَيْسَنِي عِنْدَكَ فَافُوزَ» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب التمني و «لَا تَنْزِلْ بِنَا فَتَصِيبَ خَيْراً مِنَّا» مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب العرض. مدرس افغانى

٤. والتقدير: ان ادخل البلد، و المعنى: حتى آتيتها.

٥. قوله: «والتقدير: الى ان تعطينى حقي و المعنى: لا لزمتك الى اعطائك حقي». شرح. مدرس افغانى

ليكن<sup>١</sup> منك نزول فإصابة الخير منّا.

## النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف:

لَمْ<sup>٢</sup>

لقلب<sup>٣</sup> المضارع ماضياً ونفيه فيه، نحو: «لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أَمْسَ».

ولمّا: مثلها في قلب المضارع الى الماضي ونفيه فيه؛ لكن يختصّ لمّا باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال. فلمْ لنفي<sup>٤</sup> «فَعَلْ»، ولمّا لنفي «قَدْ فَعَلْ». نقول: «نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ يَنْتَفِعْهُ النَّدَمُ» أي عقيب الندم.

١. قوله: «اي ليكن منك نزول فإصابة الخير منّا» اشارة الى ان المضارع المنصوب باضمار ان اعني تصيب

يأول بالمصدر فكذلك المضارع في الامثلة التسعة الباقية فتدبر جيّداً. مدرس افغانى

٢. و أمّا وجب ان تعمل الجزم، لانها مثل «ان» الشرطيّة من حيث أنّها تدخل على الفعل المضارع فتنتقله الى

معنى العاضى، كما أنّ ان تدخل على الفعل الماضى فينتقله الى المستقبل، فلاجل هذا عملت عملها و

حملت لمّا عليها، لانها بمعناها. وقالوا: كلمة لمّا، تفارق لم من امرين: احدهما: ان قولك: «لم يضرب

زيد» يفيد نفي الضرب في زمان من ازمته الماضى و ان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم، و اذا قلت:

لمّا يضرب زيد، فمعناه أنّه لم يوجد الضرب، في الزمان الماضى الى الآن، اى استغرق نفي الضرب فى

جميع ازمته الماضى و لم يوجد شيء منها اصلاً و بهذا المعنى اشار المصنّف بقوله: «و فيه توقع و انتظار»

و هو جواب عن سؤال مقدّر، توجيه السؤال ان يقال: لمّا لنفى الماضى بعد نقله من المستقبل فى حكمه،

فاين الفرق؟ فاجاب بقوله: «و فيه توقع و انتظار» و الثانى: أنّه يجوز حذف الفعل مع لمّا، فأنّه اذا قيل:

«اقام زيد؟» قلت: نعمت و لمّا، اى لمّا يقيم زيد. شرح.

٣. قوله: «لم لقلب المضارع ماضياً ونفيه فيه». اى لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضى و نفي ذلك فى

الماضى و قد تقدم هذا المعنى فى شرح الامثلة فى بحث الجحد فتذكر. مدرس افغانى

٤. قوله: «فلم لنفى فعل و لمّا لنفى قد فعل»، هذا ما عود من كلام ابن هشام فى بحث لمّا فى الوجه الاول منه،

فقال الدسوقي فى توضيح قوله: «لم لنفى فعل»، ما هذا نصه: اى لان فعل معناه حصل فعل فى الزمان

الماضى و نفيه، (اى نفي فعل) معناه انتفاء الفعل فى الزمان الماضى و هو محتمل لاستمرار الانتفاء فى

الزمن الماضى لحين التكلم و لا تقطاع انتفائه فى الماضى و هذا المعنى مفاد «لم». ثم قال الدسوقي على

قول ابن هشام: «لمّا لنفى قد فعل» ما هذا نصه: و ذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل فى الماضى

القريب من الحال (اى من الزمان الحاضر) و نفيه معناه انتفاء الفعل فى الماضى القريب من الحال و حينئذ

فالانتفاء مستمر للحال و هذا المعنى هو مفاد لمّا. مدرس افغانى

و «لم» لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى <sup>١</sup> وقت الاخبار، وتقول: «نَدِمَ زيد وَلَمَّا يَنْتَفِعُهُ النَّدَمُ». ولزم <sup>٢</sup> «لَمَّا» استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار؛ لأنَّ زيادة <sup>٣</sup> معناها بزيادة ما، وتختص <sup>٤</sup> أيضاً «لَمَّا» بجواز حذف فعله، نحو: «نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا». أي لَمَّا ينفعه الندم؛ لأنَّ أصله لَمْ فزيدت عليه ما؛ فنابت <sup>٥</sup> مناب الفعل. وأيضاً فيه <sup>٦</sup> معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف «لَمْ»، نحو: (لَمَّا يدخل الايمان في قُلُوبِكُمْ). و «لَمَّا يَزْكِبُ الامير».

ومِنْهَا: لام الامر التي يطلب <sup>٨</sup> بها الفعل، نحو: «لِيَنْتَصِرْ». وهي تدخل على الفعل

١. قوله: «إلى وقت الاخبار»، أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٢. قوله: «و لزم لما استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار» أي الى وقت التكلم. مدرس افغانى

٣. قوله: «لأنَّ زيادة معناها بزيادة ما»، أي زيادة معنى كلمة «لَمَّا» بسبب زيادة كلمة «ما» فيها، فبسبب هذه الزيادة تكون نفيها مستمرا الى وقت الاخبار، بخلاف كلمة «لم»، فإن نفيها لا يجب ان يكون مستمرا الى وقت الاخبار، و من هنا قالوا: زيادة المعنى تدلُّ على زيادة المعنى كما في كسب و اكتسب. قال ابو اليقاء في املاء مامن به الرحمن: قوله تعالى: «كسبت» و في الثانية «اكتسبت»، قال قوم: لا فرق بينهما واحتجوا بقوله: (و لا تكسب كل نفس الا عليها) و قال: (ذوقوا ما كنتم تكسبون)، فجعل الكسب في السببات كما جعله في الحسنات و قال اخرون: اكتسب افتعل يدل على شدة الكلفة و فعل السيئة شديد لما ينول اليه. مدرس افغانى

٤. قوله: «و تختص ايضا لَمَّا بجواز حذف فعله»، قال ابن هشام: ان منى «لَمَّا» جائز الحذف لدليل، كقوله: فحسب قبورهم يدة و لَمَّا اى و لَمَّا اكن يدة و لا يجوز وصلت الى بغداد و «لم» تريد: لم ادخلها. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٥. قوله: «فنابت مناب الفعل»، أي فنابت ما الزائدة مناب الفعل المحذوف. مدرس افغانى

٦. قوله: «و ايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم»، أي فى لما معنى الانتظار لوجود الفعل المنفى، بخلاف «لم». قال الزمخشري فى قوله تعالى: «و لَمَّا يدخل الايمان في قلوبكم»: ما فى لَمَّا من معنى التوقع دال على ان هؤلاء قد آمنوا فيما بعد. مدرس افغانى

٧. أي نفى الزكوب واستمرار عدم ركوبه الى حين الاخبار و ركوبه متوقع و متظر. والحاصل انَّ العرب يأتون الى باب أميرهم فيستلون عن ركوبه، فإن قيل لهم: لم يركب الأمير، ذهبوا و مزوا من غير ولتات و اما اذا قيل لهم: لَمَّا يركب الأمير فيظنّون و يترقبون و يلبثون عند الباب، لاجل ركوبه. شرح.

٨. عن الغايب مطلقاً، و عن المتكلم مطلقاً و عن المفعول المخاطب، نحو: لِيَنْتَصِرْ أَنْتَ و اما قوله تعالى: «فلنصرحوه» على صيغة الفاعل مأمور باللام، فشاذاً لا يقاس عليه و اما عملت الجزم لمشابهتها ان، فى دخول المضارع و نقل معناه من الاخبار الى الانشاء، كما ان تنقل الفعل من كونه مقطوعاً به الى كونه

المضارع المجهول مطلقاً أي سواء كان غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، نحو: «لَيَنْصُرُ»  
وَلَيَنْصُرُ وَلَا تَنْصُرُ. وإن كان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلم، نحو: «لَيَنْصُرُ»  
وَلَا تَنْصُرُ.

ومنها: لاء النهي المطلوب بها الترك، نحو: «لَا يَضْرِبُ»؛ وهي تدخل على جميع  
أنواع المضارع المبني للفاعل أو المفعول غائباً، أو مخاطباً، أو متكلماً، ولا يخفى<sup>١</sup>  
عليك أن لام الأمر ولاء النهي تجعلان الخبر إنشاءً.

إذا عرفت ذلك، فاعلم أن جوازم المضارع قسمان: قسم يجزم الفعل الواحد وهو لم  
ولما ولام الأمر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو إن الشرطية وكلم<sup>٢</sup> المجازاة.

فإن: تجزم الفعلين المضارعين على أنهما شرط وجزاء، نحو: «إِنْ تَضْرِبْنِي  
أَضْرِبُكَ». وقد تدخل على الغاضبين وتقلب الغاضي إلى معنى المستقبل ولا يعمل في  
لفظه،<sup>٣</sup> نحو: «إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ». وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء مضارعاً يجزم  
الشرط دون الجزاء، نحو: «إِنْ تَضْرِبُ ضَرَبْتُ». وإن انعكس الحال جاز في الجزاء  
الجزم وعدمه، نحو: «إِنْ ضَرَبْتَنِي أَضْرِبُكَ وَأَضْرِبُكَ». وكلم المجازاة ستذكر إن شاء الله  
تعالى.



مشكوكاً فيه، نحو: ليفعل زيد وينصر. وإنما مثل بهذا المثال مع أنها تدخل على المتكلم والمخاطب و  
المتكلم بالمثال أولى، تنبيهاً على أن دخولها واستعمالها في الغائب أكثر، فلهاذا سقى لام امر الغائب وإنما  
كسرت ومن حق الحروف الواردة على حرف واحد أن تفتح على ما سبق، فرقاً بينها وبين التأكيد، التي  
تدخل المضارع، نحو: أن زيداً يضرب. شرح.

١. قوله: «ولا يخفى عليك أن لام الأمر ولاء النهي تجعلان الخبر إنشاءً»، قد تقدم ذلك في شرح الامثلة  
فتذكر.

٢. قوله: «وكلم المجازاة»، المراد من كلم المجازات ما يأتي في النوع السابع. مدرس افغانى

٣. قوله: «ولا يعمل في لفظه»، بل يعمل في محل الفعل الماضى فقط لا في محل جملة الفعل والفاعل قال في  
المعنى في الجملة الخامسة من الجمل التي محل لها ما هذا نصه: الجملة الخامسة: الواقعة بعد الفاء وإذا  
جواباً بالشرط جازم، لأنها لم تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظاً كما في قولك: إن تقم اقم أو محلاً، كما في  
قولك: إن جئتني أكرمك. ثم قال: وإذا خلا الجواب الذي لم يجزم لفظه من الفاء وإذا نحو: إن قام زيد قام  
عمرو، فمحل الجزم محكوم به للفعل، لا للجملة وكذا القول في الشرط. مدرس افغانى

وَاعْلَمْ: أَنَّ الْجَزْمَ إِمَّا بِحَذْفِ الْحَرَكَةِ فِي غَيْرِ<sup>١</sup> النَّاقِصِ، وَإِمَّا بِحَذْفِ النُّونِ فِي الثَّنِيَّةِ<sup>٢</sup> والجمع المذكر والواحدة المخاطبة، وإمَّا<sup>٣</sup> بحذف الواو والالف والياء في الناقص، كما علم في التصريف.

ويجزم<sup>٤</sup> المضارع «إِنْ» مقدرة في جواب الأشياء الستة التي تجاب بالفاء ألا النفي،<sup>٥</sup> نحو: «إِيتِنِي أَكْرَمَكَ.» و«لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ.» وامتنع<sup>٦</sup> «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ.» خلافاً للكسائي،<sup>٧</sup> لَأَنَّ<sup>٨</sup> التقدير: «إِنْ تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ.» ونحو: «أَيْنَ<sup>٩</sup> بَيْتُكَ أَزْرَكَ.» و«هَلْ<sup>١٠</sup> أَسْأَلُكَ تُجِيبَنِي.» و«لَيْتَنِي<sup>١١</sup> عِنْدَكَ أَفْزَ.» و«أَلَا تَنْزِلُ<sup>١٢</sup> بِنَا تُصِيبُ خَيْراً مِنَّا.»

١. قوله: «في غير الناقص»، نحو: لم يضرب ولم يعد ولم يخف. مدرس افغانى

٢. قوله: «في الثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة»، أى فى الافعال الخمسة فتدبر.

٣. قوله: «وإمّا يحذف الواو والالف والياء فى الناقص»، نحو: لم يدع ولم يخش ولم يرم. مدرس افغانى

٤. قوله: «وَيَجْزِمُ المضارع بـان (الشرطية) مقدرة فى جواب الأشياء الستة التى تجاب بالفاء»، قد تقدّم مثال كون جواب هذه الأشياء الستة بالفاء، فى بحث ان المصدرية آنفاً. مدرس افغانى

٥. قوله: «ألا النفي»، يعنى لا يجزم المضارع بان الشرطية المقدرة فى جواب النفي، فبقى من الاشياء الستة خمسة: فمثال الامر: «إِيتِنِي أَكْرَمَكَ» أى ان ايتتنى اكرمك، فقدّر ان الشرطية مع الفعل المأخوذ من ايتتنى و جعل اكرمك جزء ان الشرطية، فجزم اكرمك وهو جواب الامر بان الشرطية مقدرة فالمقدر فى الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط، كما قدرنا، فاكرمك ايضا فى الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر وقس على ذلك الاربعة الباقية. ومثال النهى: لا تكفر تدخل الجنة، أى لا تكفر تدخل الجنة وإنما قدرنا الفعل المأخوذ من لا تكفر منفياً، لان النهى قرينة للمنفى لا المثبت.

٦. قوله: «وإمّا لا تكفر تدخل النار»، لان المقدر على ما عرفت الفعل المنفى، فيصير التقدير: ان لا تكفر تدخل النار وهو ظاهر الفساد. مدرس افغانى

٧. قوله: «وخلافاً للكسائي»، لانه يقول: ان التقدير بحكم العرف الشرعى الفعل المثبت، أى ان تكفر تدخل النار فالعرف فى امثال ذلك قرينة الفعل المثبت والعرف قرينة قوية. مدرس افغانى

٨. علّة لخلاف الكسائي، يعنى أنّ التقدير فى قوله: «و لا تكفر تدخل النار»، ان يكفر تدخل النار بدون تقدير «لا». عبدالرحيم.

٩. قوله: «أَيْنَ بَيْتُكَ أَزْرَكَ»، مثال للاستفهام والتقدير، على ما قال فى المطول فى باب الانشاء: إن تعرفنيه ازرك. مدرس افغانى

١٠. قوله: «هَلْ اسْأَلُكَ تُجِيبَنِي»، تكرر لبيان انه لا فرق كون الاستفهام بالاسم او بالحرف و اما التقدير فيه. «ان اسئلك تجبنى» فتأمل.

١١. قوله: «لَيْتَنِي عِنْدَكَ أَفْزَ»، مثال للتمنى والتقدير: ان اكن عندك افز. مدرس افغانى

١٢. قوله: «أَلَا تَنْزِلُ بِنَا تُصِيبُ خَيْراً مِنَّا»، مثال للمعرض والتقدير: ان تنزل بنا تصيب خيراً منا، قال فى المطول فى

والمعنى<sup>١</sup> في الجميع: إن وقع الاول، وقع الثاني.

## النوع السابع

أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشرط والجزاء وهي تسعة أسماء:  
الاول، مَنْ: ويستعمل لأولي العقل غالباً، نحو: «مَنْ يُكْرِمْني أَكْرِمْهُ». وقد يكون لغير  
أولي العقل، نحو: (وَمِنْهُمْ<sup>٢</sup> مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ).  
وما: تستعمل لغير أولي العقل غالباً، نحو: (وَمَا تَقْدُمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ  
عِنْدَ اللَّهِ)؛ وقد<sup>٣</sup> تكون للعاقل كقوله تعالى: (وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا).  
وَأَي: نحو: «أَيُّهُمْ يَأْتِينِي أَكْرِمْهُ».  
ومتى: لِلزَّمان نحو: «مَتَى تَخْرُجُ أَخْرُجْ».  
وإِذَا: أيضاً لِلزَّمان، نحو: «إِذَا تَنْصُرُنِي أَنصُرَكَ».  
ومَهْمَا: نحو: «مَهْمَا تَصْنَعُ أَصْنَعْ».

→

الباب المذكور: اما العرض فعولد من الاستفهام اى ليس هو بابا على حدة، بل الهمزة فيه همزة الاستفهام، دخلت على الفعل المنفى و امتنع حملها على حقيقة الاستفهام، لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلاً، فالاستفهام عنه يكون طلباً للحاصل، فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب و طلبه منه و هذه فى التحقيق همزة انكار، اى لا ينبغي لك ان لا تنزل، فلهاذا صح تقدير الشرط المثبت بعده نحو: ان تنزل بنا نصب خيراً منا، فان الشرط المقدر بعده هذه الاشياء يجب ان من جنسها (اى من جنس هذه الاشياء اى نفيًا و اثباتًا)، فلا يصح تقدير المنفى بعد المثبت و بالعكس، مثلاً لا يجوز «لا تكفر تدخل النار» و «اسلم تدخل النار»، يعنى ان تكفر او ان تسلم تدخل النار، خلافاً للكسائي، فانه يجوز تحويلاً على القرينة. مدرس افغانى

١. قوله: «والمعنى فى الجميع ان وقع الاول وقع الثانى»، اى ان وقع الاثنيان فى المثال الاول وقع الاكرام و فس عليه الامثلة الاخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «و منهم من يمشى على بطنه»، التمثيل بذلك خبط ظاهر و ذلك لان كلمة من فيه موصولة لا شرطية، بل اصل المدعى كذلك، اذ لم يوجد فى الكلام استعمال من الشرطية لغير اولى العلم. مدرس افغانى

٣. قوله: «و قد تكون للعاقل كقوله تعالى: (و السماء و ما بناها) التمثيل مثل التمثيل بمن يمشى على بطنه، لان كلمة «ما» فيه اما موصولة او مصدرية، على ما يظهر من كلام صاحب مجمع البيان و املاء مامن به الرحمن و كذلك الكشف على احتمال، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

وَأَيْنَ: للمكان، نحو: «أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ». وَأَتَى: <sup>١</sup>أيضاً للمكان، نحو: «أَتَى تَقُمْ أَقُمْ». وحيثما: أيضاً للمكان، نحو: «حَيْثُمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ».

وأما الجزم بكيفما وإذا فساداً، لاستحالة المعنى في كيفما؛ لأنه من المستحيل أن يكون المتكلم على أي حال يكون المخاطب عليها، نحو: «كَيْفُمَا تَكُنْ أَكُنْ». فيحتمل أن يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلم كذلك. والمنافاة بين إذا وإن الشرطية؛ لأن إذا للتخصيص <sup>٢</sup> وإن الشرطية للعموم، نحو: «أَنَا أُنِيكَ إِذَا إِخْمَرَ الْبُشْرُ». وَ «إِنْ تَأْتِنِي أَكْرِمْكَ».

وكلم <sup>٣</sup>المجازاة على ضَرَبَيْنِ: ظرف و غير <sup>٤</sup> ظرف. والظرف إما أن لا يستعمل إلا مع «ما» وهو حيثما للمكان وإدما للزمان، وإما أن يستعمل مع «ما» ومجرداً عنها وهو أَيْنَ للمكان ومتى في الزمان؛ وإما أن لا يستعمل مع «ما» وهو أُنَى للمكان. وغير الظرف: مَنْ وَمَا وَأَيَّ وَمَهْمَا. وأمثلتها ظاهرة مما سبق. واعلم أن «إِنْ» الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر إنشاءً.

١. وهي بمعنى كيف، في كونها للحال، ألا أنها يجزم بها دون كيف. واعلم أن حيثما وإدما، يجزمان الفعلين، إذا استعملتا مع ما، وذلك لأنهما قد لزمتهما الإضافة، والإضافة تنافي معنى مع المعجوز ومية وإذا منعنا من الإضافة بانضمام ما صلحتنا للجزم وكون هذه الكلمات أسماءً يعلم بارية أشياء: الأول: استناد الفعل إلى ضميرها، نحو: أيهم يأتي أكرمهم، والثاني: دخول حرف الجر عليها، نحو: بمن تَمَرَّأَ مَرَّوًا، والثالث: كونه مضافة والإضافة من خواص الاسم، والرابع: وقول التنوين عليها، نحو: أيا ماتدعو. وهذه المذكورات لا يشمل جميع هذه الكلمات، بل تختص ببعضها، لأن متى ومهما وإدما وحيثما لا يدخلها شيء من هذه المذكورات، وأما الدليل العام على اسميتها هو دلالتها على معان يتصور استقلالها بانفسها، مع افتادتها معنى المجازاة كدلالة «من» على الإنسان، و«ما» على معنى الشيء، وابن على معنى المكان، ومتى على معنى الزمان، وأُنَى على الحال. شرح

٢. قوله: «لأن إذا للتخصيص»، أي لتخصيص الفعل كالأتانيان في المثال المذكور يزمان احمرار البسر، بخلاف أن فانه لا يخصص الأتيان بوقت دون وقت إلا إذا كان هناك قرينة للتخصيص. وللکلام تنمة ليس هنا محل ذكرها، فليطلب ذلك في علم أصول الفقه في بحث صيغ العموم. مدرس افغانی

٣. قوله: «وكلم المجازاة على ضربين ظرف»، أي اسم للشرط في المكان أو للشرط في الزمان وهذا القسم من كلم المجازاة يقع دائماً مفعولاً فيه لفعل الشرط أو الجزاء على اختلاف فيه. مدرس افغانی

٤. قوله: «و غير ظرف»، في اعراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره و من اراد الاطلاع على ذلك، فعليه مراجعة الجامی. مدرس افغانی

## النوع الثامن

اسماء تنصب الاسماء النكرات<sup>١</sup> على<sup>٢</sup> التمييز وهي أربعة اسماء:

أولها: عشرة إذا ركبت مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين، نحو: (رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوُكْبًا)، و (لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْعَةً)، وتقول في المذكر: واحد واثنان، وفي المؤنث: واحدة واثنتان أو اثنتان جار على القياس المشهور. وتقول في المذكر: ثلاثة إلى عشرة مع التأء وفي المؤنث: ثلاث إلى عشر بلا تأء غير جار على القياس كقوله تعالى: (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ<sup>٤</sup> لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ).

وإذا كان المعدود مؤنثاً، واللفظ مذكراً أو<sup>٥</sup> بالعكس، فوجهان، نحو: جائني<sup>٦</sup> ثلاثة أشخاص من النساء بالنظر إلى اللفظ، وثلاث أشخاص<sup>٧</sup> من النساء بالنظر إلى المعدود، وجائني<sup>٨</sup> ثلاث أنفس من الرجال بالنظر إلى اللفظ، وثلاثة أنفس<sup>٩</sup> من الرجال بالنظر إلى

١. النكرات صفة الاسماء، ونصبها بالكسرة، لأنها جمع مؤنث سالم ونصب بالكسرة، قال ابن مالك:

وما يأتى ألف قد جمعاً يُكْتَر في النصب وفي الجزر معاً

٢. أي نصباً على التمييز.

٣. قوله: «إذا»، ظرف للفعل المفهوم تقديره: تنصب لفظاً عشرة الاسماء والنكرات على التمييز، إذا ركبت الخ، لأنها إذا لم تتركب لم ينصب ما بعدها، بل تجز لأنها مضافة إلى ما بعدها، نحو: عشر رجال. شرح.

٤. قوله: «سبع ليالٍ بلا تأء»، لأن الليل مؤنث «و ثمانية أيام بالتاء»، لأن اليوم مذكر. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو بالعكس»، أي كان المعدود مذكراً واللفظ مؤنثاً. قوله: «فوجهان» أي يجوز حيثل مراعات المعدود ومراعات اللفظ. مدرس افغانى

٦. قوله: «نحو: جائني ثلاثة أشخاص من النساء بالنظر إلى اللفظ»، أي روعى لفظ الشخص، فجيبه بالعدد بالتاء، لأن لفظ شخص مذكر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و ثلاث أشخاص من النساء بالنظر إلى المعدود»، أي روعى المعدود، فجيبه بالعدد بدون التأء، لأن المعدود أي النساء مؤنث. مدرس افغانى

٨. قوله: «و جائني ثلاث أنفس من الرجال بالنظر إلى اللفظ»، أي روعى لفظ نفس، فجيبه بالعدد بدون التأء، لأن لفظ نفس مؤنث. مدرس افغانى

٩. قوله: «و ثلاثة أنفس من الرجال بالنظر إلى المعدود»، فجيبه بالمعدود بالتاء، لأن المعدود أي الرجال مذكر.

(تنبيه): وعلى هذه القاعدة قال فى العروة الوثقى فى شرائط صلاة الميّت: إذا لم يعلم ان الميّت رجل أو امرأة، يجوز ان يأتى بالضمائر مذكّرة بلحاظ الشخص و النعش و البدن و ان أتى بها مؤنثة بلحاظ الجثة



المعدود.

وتركيب المذكر: أَخَذَ عَشْرَ رَجُلًا وَإِثْنَا عَشَرَ رَجُلًا عَلَى الْقِيَاسِ المشهور.

والمؤنث: إِحْدَى عَشْرَةَ امْرَأَةً وَإِثْنَا عَشْرَةَ امْرَأَةً عَلَى الْقِيَاسِ المشهور.

وتقول في المذكر: ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأول، وتذكير الجزء

الثاني، وفي المؤنث: ثلاث عشرة الى تسع عشرة، بعكس المذكر، ويسكن الثين أهل

الحجاز ويكسرهما بنو تميم، لثلاً يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة.

وتقول في المذكر والمؤنث: عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر، أَخَذَ

وَعِشْرُونَ رَجُلًا، وَإِثْنَانِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا وفي المؤنث: إِحْدَى وَعِشْرُونَ امْرَأَةً وَإِثْنَانِ

وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الأول وعكسه في الثاني. وفي المذكر: ثلاثة

وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه. وفي المؤنث: ثلاث

وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس.

وتقول في مائة وألف: مائتين والفين، نحو: مائة رجل، ومائتا رجل، والـ ألف رجل،

والـ الف رجل، ومائة امرئة، ومائتا امرئة، والـ الف امرئة.

واذا جاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين،

وتعطفه على مائة فتقول: مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة، وفي ثمانى عشرة

فتح الياء، وجاز اسكانها وقيل<sup>١</sup>: حذفها مع كسر النون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذَّ

فتح<sup>٢</sup> النون.

ومميّز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظاً، نحو: ثلاثة رجال أو معنى، نحو:

ثلاثة زُهَظٍ<sup>٣</sup> الآ فى نحو: ثلاثمائة الى تسعمائة، لأنَّ قياسها مئات إن أريد غير المذكر

→

و الجنّازة، بل مع المعلومية ايضاً ذلك. وقال ميلانى فى الحاشية: الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان

يقتصر على لحاظ الشخص و فيما اراد تانيث الضمير ان يضيف النفس الى الجثة و الجنّازة. مدرس

افغانى

١. قوله: و قيل: حذفها مع كسر النون، اى قيل جاز حذف الياء مع كسر النون. مدرس افغانى

٢. اى ثمان عشرة، بفتح النون و حذف الياء. شرح.

العاقل، أو مثنى إن أريد المذكر العاقل.

ومميّز أخذ عشر إلى تسعة وتسعين منصوب<sup>٢٠١</sup> مفرد كما مرّ.

ومميّز مائة والـف، وتشبّثتهما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مائة رجل والـف رجل ومائتا رجل والـف رجل وآلاف رجل.

ولأيميّز الواحد والاثنان استغناءً بلفظ معدودهما عنهما؛ فإنّ رجلاً يدلّ على الواحد ورجلين يدلّ على الاثنین بخلاف<sup>٢</sup> الجمع؛ فإنّه لا يدلّ على المعدود المعين. واعلم، أنّ مميّز العشرة فما دونها حقّه أن يكون جمع قلّة، نحو: ثلاثة أثواب وعشرة أفلس إلا إذا<sup>٤</sup> أعوز، نحو: ثلاثة شسوع.

وثانيها: كمّ الاستفهاميّة ومميّزها منصوب<sup>٥</sup> مفرد، نحو: «كمّ رجلاً عندك؟». وإذا كانت خبريّة فممّيّزها مجرور مفرد، أو مجموع، نحو: «كمّ رجل عندي، أو كمّ رجالٍ عندي». وتدخل من في مميّز «كمّ» الاستفهاميّة والخبريّة، نحو: «كمّ من رجلٍ ضربت» و «كمّ من قرّة أهلكتناها» ولهما صدر الكلام.

١. وحقّ المنصوب أن يكون مفرداً، لأنّ الغرض، الدلالة على الجنس و النكرة المفردة يكفي في ذلك فاختاروها، لأنها أخفّ وأما ما فاتها تضاف إلى ما بيّنها كما يضاف باب عشرة، إلا أن المبين مفرد، نحو: مائة دراهم وذلك لأنّ ما قد تجاوز بها، مشيهان أحدهما مع عشرة، لأنها عشرة عشر مزارع ومع تسعين، من حيث أنها جمع كثرة مثلها ولأنّها تليها، فجعل ما بيّنها مجروراً ليكون كعشرة ولم يجمع ليكون كتسعين توفيراً للاعتبارين حقهما، ثم قالوا: ما تأدرهم، فاضافوا مثاء إلى المفرد ولم يمنع الإضافة إلى المفرد، فعلى هذا الحكم ألف ضوء، أما النصب، فلا ممتنع إضافة المركب، لأنّه يمنع أن يصير ثلاثة أشياء كشيء واحد، وأما الأفراد لاستغنائه عن الجمع، مثاله: عندي أحد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون غنماً. شرح.

٢. ونصب التمييز في موضعين: أحدهما بما فيه التّون، نحو: عشرون وثلاثون، والثاني بما ركّب مع الأعداد، نحو: خمسة عشر رجلاً وأما نصب لأن فيه تقدير التنوين، إذ الأصل خمسة وعشر على ما سيجيء في موضعه. شرح. مدرّس افغانى

٣. قوله: «بخلاف الجمع فإنه لا يدلّ على المعدود المعين»، وذلك لأن دلالة الجمع تكون من ثلاثة وما فوق، فلا تعيين فيه. مدرّس افغانى

٤. قوله: «إلا إذا أعوز»، أى إلا إذا لم يوجد جمع القلة. قال في المنتهى: عازنى الشيء: نايافت ممرّ ديد مرا آن چیز و نياقتم آن را و عوز عوزاً: ناياب گشت. مدرّس افغانى

٥. لأن في الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول، فكذا ما فيه معنى الفعل. شرح.

وثالثها: كَأَيِّنَ الخبرية، نحو: «كَأَيِّنَ رَجُلًا عِنْدِي». وقد تدخل «مِنْ» في مميز كَأَيِّنَ، نحو: (وَكَأَيِّنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ).  
ورابعها: كَذَا وهي كناية عن العدد المبهم، نحو: «عِنْدِي كَذَا دَرَهْمًا».

## النوع التاسع

كلمات<sup>١</sup> تسمى أسماء الأفعال بعضها تنصب<sup>٢</sup> وهو ما كان بمعنى الأمر وبعضها<sup>٣</sup> ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات: <sup>٤</sup> النَّاصِبَةُ منها ست كلمات: <sup>٥</sup> الأول: رُوَيْدٌ، نحو: «رُوَيْدٌ زَيْدًا» أي أمهله. وبئله، نحو: «بئله زَيْدًا». أي دَعَهُ. ويستوى فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث، نحو: «يَا رَجُلٌ رُوَيْدٌ زَيْدًا أَوْ بئله زَيْدًا». و «يَا رَجُلَ رُوَيْدٌ زَيْدًا أَوْ بئله زَيْدًا». و «يَا امْرَأَةً رُوَيْدٌ زَيْدًا أَوْ بئله زَيْدًا». ودُونَكَ، نحو: «دُونَكَ زَيْدًا». أي خذه. وَعَلَيْكَ، نحو: «عَلَيْكَ زَيْدًا». أي الزمه. وَهَآ، نحو: «هَآ دَرَهْمًا». أي خذه. وذلك للواحد والاثنتين والجمع، نحو: (هَآؤُمْ أَقْرَبُ أَكْثَابِيه). ويقال: هَآ يَا امْرَأَةً وَهَآؤُنَّ يَا نِسْوَةً؛ والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب. وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف، فيقال:

١. كلمات: خبر العيذاء، والضمير المرفوع في تسمى، راجع إلى كلمات وقوله: أسماء الأفعال، مفعول ثانٍ للفعل المذكور، لأن التسمية تقتضي مفعولين، فالأول أقيم مقام الفاعل والجملة في محل رفع، على أنه صفة كلمات. شرح.

٢. قوله: «بعضها تنصب»، أي ترفع الفاعل وتنصب المفعول، لأنها اسم لفعل متعدٍ. مدرس الفغانى

٣. قوله: «و بعضها ترفع»، وهو ما كان بمعنى الماضي، أي بمعنى الفعل الماضي اللازم، فترفع فقط.

٤. قوله: «هو تسع كلمات»، أي مجموع النوع التاسع، تسع كلمات. قوله: «هَآ يَا امْرَأَةً»، بكسر همزة هَآ. مدرس الفغانى

٥. اعلم أن هذه الأسماء، قد يؤتى بها، لنوع من الاختصار، لأنهم يضعون الأسماء موضع الأفعال ويسدون بها مسده، فإذا قلت: رويد زيداً فإنه أقيم مقام امهل، واستوى فيه الواحد والثنية والجمع وهذا نوع من الاختصار. ثم اعلم أن مسمة هذا الأسماء قد يكون امرأة وقد يكون اخباراً، فالأول قد يكون متعدياً، نحو: رويد زيداً، وغير متعد، كصمة بمعنى اسكت ومة بمعنى اكفف. ولم يورد المصنف هذا النوع، لأنه لا يعمل في اسم ظاهر والمقصود هنا ذكر العوامل الذي يعمل في اسم ظاهر. واعلم أن كلاً من هذه الستة يستوى فيها المذكر والمؤنث والثنية والجمع، يقال: يازيد، يازيدان، يازيدون، ويا هند، يا هندان، يا هندات رويد عمرواً، والمستتر في الأول: انت، وفي الثنية مطلقاً: اتتما، وفي الجمع المذكر: انتم وفي الجمع المؤنث: انتن وكذا البواقي. شرح.

هاك هَاكُمَا<sup>١</sup> الى هَاكُنْ. ومنها حَيَّهْل، نحو: حَيَّهْل الثريد، أي ابته.  
والرافعة<sup>٢</sup> منها ثلاث كلمات:

هَيَّهَات، نحو: «هَيَّهَات زَيْد» أي بَعْد؛ وهَيَّهَات أَبْلَغ في الإيغاد من فعله. وَشَتَانْ،<sup>٣</sup>  
نحو: «شَتَانْ زَيْدٌ وَعَمْرُو» أي افترقا. وَسَرَّغَانْ، نحو: «سَرَّغَانْ زَيْدٌ أَي سَرَّعَ» إِلَّا أَنْ<sup>٤</sup>  
سَرَّغَانْ أَبْلَغ في التأكيد مِنْهُ.

### النوع العاشر

الافعال الناقصة،<sup>٥</sup> وهي ثلاثة عشر فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وإنما سُميت  
هذه الافعال ناقصة، لأنه لا يتم الكلام بالفاعل؛ بل يحتاج الى خبر منصوب، وهي: كَانَ  
وَصَارَ وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا زَالَ وَمَا تَبَرَّحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَتَى وَمَا دَامَ

١. وقد يقع الهمزة في موضع الكاف، فيقال: هاء بالهمزة، وقد يجمع بينهما، فيقال: هاءك ومنهم من يقول:  
هاء، كرام ومنهم من يقول: هياء، على وزن هياء ويصرفه تصرفه، شرح.
٢. قوله: «والرافعة منها ثلاث كلمات»، أي الرافعة من تسع كلمات، مدرس افغانى
٣. اعلم أنه قد تزايد كلمة «ما» بعده تركيذاً نحو: شَتَانْ مَا زَيْدٌ وَعَمْرُو وَمَنْعُ الْأَصْمَعِيِّ قَوْلُهُمْ: «شَتَانْ مَا  
بَيْنَهُمَا»، لأنها لو كانت موصولة لكان الفاعل شتان، شتان واحداً والحال أنها شيئين ولو كانت مزيدة،  
لاستد شتان الى لفظة بين وهو اسم منصوب لازم للظرفية ولم يمنع بعضهم عن القياس، لكون كلمة «ما»  
مبهماً صالحاً للواحد والكثير، شرح.
٤. قوله: «إلا أن سرعان ابلغ في التأكيد منه»، أي من سرع وذلك لما تقدم من أن زيادة المعنى تدل على زيادة  
المعنى.

٥. وهي ما وضع لتقرير الفاعل على صفة، نحو: كان زيد عالماً، فكان جعل زيدا على صفة وهو كونه عالماً  
في الزمان الماضي، بخلاف سائر الافعال، فإنها ما وضعت لذلك، فإن نحو: ضرب في «ضرب زيد» وإن  
قرر زيد على صفة الضرب، إلا أنه ما وضعت لتقرير وإنما وضعت لنفس الاخبار، أو نقول: المراد  
بالصفة، غير صفة مصدره، فلا يرد سائر الافعال وإنما سُميت ناقصة لأنها لا يتم كلاماً تاماً مع المرفوع، بل  
يحتاج الى المنصوب وقيل: لأنه سلب عنه الدلالة على الحدث، وإنما تدل على الزمان فقط وإذا سلب  
عنها الدلالة على الحدث وعوض عنها الخبر، فيكون رفع خبرها في قوة الفعل الدال على الحدث، فلم  
يسكت على مرفوعها، شرح.

٦. قوله: «لأنه لا يتم الكلام بالفاعل»، أي باسمها: لأن اسم هذه الافعال قد يسمى فاعلاً، قال الرضى: تسمية  
مرفوع الافعال الناقصة اسمها اولى من تسميته فاعلاً لها، فالقياس ان لا يسمى مرفوعها فاعلاً، لكنهم  
سموه فاعلاً على القلة ولم يسموا المنصوب مفعولاً، لما مهدوا من ان كل فعل لابد له من فاعل وقد  
يستغنى عن المفعول، مدرس افغانى

ولَيْسَ.

وَالْحَقَّ بَعْضُهُمْ خَمْسَةُ أَفْعَالٍ بِهَا، وَهِيَ: أَصَّ وَغَادَ وَغَدَا وَوَقَعَ وَرَاحَ.  
وَيَكُونُ لَهُ «كَانَ» مِثَالُ:

أَحَدُهَا نَاقِصَةٌ، نَحْوُ: «كَانَ زَيْدٌ قَانِئاً»<sup>١</sup> وَقَدْ يَجِيءُ لِلْمَاضِي، نَحْوُ: (وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ)، وَقَدْ يَجِيءُ لِلْمُسْتَقْبَلِ، نَحْوُ: (وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا). وَقَدْ يَجِيءُ لِلْحَالِ، نَحْوُ: (كَثِيفٌ نُكْلُهُمْ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، وَقَدْ يَجِيءُ جَامِعَةً لِلذَلِكَ، نَحْوُ: (وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً)، أَيْ لَمْ يَزَلْ عَلِيماً حَكِيماً فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي وَالْحَالِ وَالْأَسْتِقْبَالِ.

وَقَدْ تَكُونُ تَامَّةً أَيْ لَا تَحْتَاجُ إِلَى الْخَبَرِ إِذَا كَانَتْ بِمَعْنَى وَقَعَ نَحْوُ: «كَانَ الْأَمْرُ» أَيْ وَقَعَ الْأَمْرُ.

وَقَدْ تَكُونُ زَائِدَةً إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَ مَا التَّعَجَّبُ وَفِعْلِ التَّعَجَّبِ، نَحْوُ: «مَا كَانَ أَخْسَرَ زَيْدًا».

وَتَكُونُ بِمَعْنَى ضَارَ نَحْوُ: (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ).

وَقَدْ تَكُونُ فِيهَا ضَمِيرُ الشَّانِ وَحِينَئِذٍ<sup>٢</sup> تَقَعُ بَعْدَهَا جُمْلَةٌ تَفْسِّرُ ذَلِكَ الضَّمِيرَ، نَحْوُ: «كَانَ زَيْدٌ قَانِئاً» أَيْ كَانَ الشَّانُ زَيْدٌ قَانِئاً.

وَضَارَ، لِلانْتِقَالِ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ، إِمَّا بِاعْتِبَارِ الْعَوَارِضِ، نَحْوُ: «ضَارَ الْبَشَرُ أَمِيرًا» وَإِمَّا بِاعْتِبَارِ الْحَقَائِقِ، نَحْوُ: «ضَارَ الْمَاءُ هَوَاءً» وَقَدْ تَكُونُ تَامَّةً إِذَا كَانَتْ بِمَعْنَى ذَهَبَ نَحْوُ: «ضَارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرٍو» أَيْ ذَهَبَ إِلَيْهِ.

وَأَصْبَحَ، نَحْوُ: «أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيًّا» وَقَدْ تَكُونُ تَامَّةً، نَحْوُ: «أَصْبَحَ زَيْدٌ أَيْ دَخَلَ فِي وَقْتِ

١. قوله: «وَقَدْ يَجِيءُ لِلْحَالِ»، أَيْ لَزَمَانَ الْحَاضِرِ أَوْ الْمُرَادِ بِالْحَالِ، الْحَالُ النَحْوِيُّ وَلَكِنْ التَّمثِيلُ لِلذَلِكَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: (كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) مَحَلٌ تَامِلٌ، بَلْ مَنَعٌ، وَذَلِكَ لِمَا قَالَ الرَّضِيُّ وَهَذَا نَصُّهُ: «اعْلَمْ أَنَّ «كَانَ» تَزَادَ غَيْرَ مُفِيدَةٍ لَشَيْءٍ إِلَّا مَحْضُ التَّأَكِيدِ، كَذَا قِيلَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا)، أَنَّهَا زَائِدَةٌ غَيْرَ مُفِيدَةٍ لِلْمَاضِي وَالْأَفَائِنِ الْمَعْجُزِ وَصَبَّحَا عَلَى هَذَا حَالٌ. مَدْرَسُ الْغَفَانِي

٢. قوله: «وَحِينَئِذٍ تَقَعُ بَعْدَهَا جُمْلَةٌ تَفْسِّرُ ذَلِكَ الضَّمِيرَ»، قَالَ الرَّضِيُّ: يَكُونُ فِي «كَانَ» النَّاقِصَةِ ضَمِيرُ الشَّانِ مُقَدَّرًا، فَيَرْتَفَعُ الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ بَعْدَهَا مَنْصُوبَةٌ الْمَحَلِّ خَبَرًا لَكَانَ. مَدْرَسُ الْغَفَانِي

الصَّبَاح، وقد تكون بمعنى صار، نحو: «أَصْبَحَ زَيْدٌ فَقِيْرًا».

وَأَمْسَى، نحو: أَمْسَى زَيْدٌ عَابِداً.

وَأَضْحَى، نحو: أَضْحَى زَيْدٌ رَاكِباً.

واعلم<sup>١</sup> أنَّ هذه الافعال الثلاثة الأخيرة تجيء على ثلاثة معان: أحدها، اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة التي هي الصَّبَاح وَالْمَسَاء وَالضُّحَى، كما قرنت غنى زيد بالصَّبَاح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى. واثنان<sup>٢</sup> بقيتان ذكرتا في بيان أَصْبَحَ.

وظَلَّ<sup>٣</sup>، للاستمرار<sup>٤</sup> في النَّهَار، نحو: «ظَلَّ زَيْدٌ غَابِداً».

وبَاتَ، للاستمرار في الليل، نحو: بَاتَ زَيْدٌ مُصَلِّياً، وقد تكونان بمعنى صار، نحو: «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوِداً»، فإنه لا يختص<sup>٥</sup> زماناً دون زمانٍ وبات زيد فقيراً أى صار.

وما زال<sup>٦</sup>، نحو: ما زالَ زَيْدٌ أَمِيراً.

وما فتىء<sup>٧</sup>، نحو: ما فتىءَ زَيْدٌ غَالِماً.

وما برح<sup>٨</sup>، نحو: ما برحَ زَيْدٌ غَاقِلاً.

وما انفك<sup>٩</sup>، نحو: ما انفكَّ زَيْدٌ غَالِماً.

١. قوله: «واعلم أنَّ هذه الافعال الثلاثة الأخيرة»، وهى صار وامسى واصبح. مدرس افغانى

٢. قوله: «واثنان بقيتان ذكرتا في بيان اصبح»، احدهما ان تكون تامة و الثانية ان تكون بمعنى صار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و ظلَّ للاستمرار في النهار»، اى لاستمرار الخبر في النهار. مدرس افغانى

٤. و هو يجيء على معنيين، الاول: ان يقرن مضمون الجملة بالوقت الخاص، الذى هو النَّهَار، نحو: ظلَّ زيد قائماً، اى انصف زيد بالقيام في النهار، و الثانى ان يكون بمعنى صار، اى للانتقال، نحو: ظلَّ زيد فقيراً، اى انتقل من صفة الغناء الى صفة الفقر، و لا يكون تامة، و لهذا، لم يقل: ظلَّ زيد مثل اصبح زيد. شرح.

٥. قوله: «فانه لا يختص زماناً دون زمان»، اى صيرورة وجهه مسوداً بسبب بشارة الانشئ لا يختص بزمان دون زمان، لان صيرورة وجهه تحصل في اى وقت يُشر بالانشئ ان صباحاً فصيحاً وان مساءً فمساءً و ان نهارة فنهارة و ان ليلاً فليلاً. مدرس افغانى

٦. الذى مضارع يزال و اما الذى مضارعه يزول فليس منها، فلا يقال: لا ازوال اسيراً، هكذا وجدنا فى المظولات. شرح.

٧. فى الأصل بمعنى زال. شرح.

٨. فى الأصل بمعنى انفصل، مثل مازال. شرح.

واعلم أنَّ هذه الأفعال الأربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مُدَّ كَانَ قبله أي في زمان يمكن قبول الخبر في المعتاد مثل: ما زال زيدٌ أميراً، أي مذكَّناً قابلاً للأمرة، لا في حال كونه طفلاً فيلزمها النفي ليدلَّ على استمرار خبرها لفاعلها، فتكون هذه الأفعال حينئذٍ بمنزلة كان، لكون هذه الأفعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي مستلزم للإثبات، لأنَّ حرف النفي إذا أدخلت على النفي أفادت الإثبات ولهذا لم يجر أن يقال ما زال زيد إلا قائماً، كما لم يجر أن يقال كان زيد إلا غالماً.

وما دام، لتوقيت<sup>١</sup> أمر بعدة ثبوت خبرها لاسمها، نحو: إجلس ما دام زيد جالساً، ومن<sup>٢</sup> ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها لأنها ظرف والظرف يحتاج الى كلام لأنه فضلة والفضلة لا تجيء إلا بعد المُسند والمُسند اليه.

وليس،<sup>٣</sup> لنفي<sup>٤</sup> مضمون الجملة حالاً عند أكثرهم لاستعمال العرب كذلك، نحو: ليسَ زيدٌ قائماً الآن ولا تقول غداً وقيل: مطلقاً أي حالاً كان، أو غيره كما قال الله تعالى: «أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ» أي العذاب، فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب<sup>٥</sup> غير مصروف عنهم يوم القيامة.

واعلم، أنه يجوز تقديم أخبارها كلها على اسمها نحو: كان قائماً زيدٌ، لكونها

١. قوله: «لتوقيت أمر بعدة ثبوت خبرها لاسمها»، كتوقيت جلوس المخاطب مدة ثبوت الجلوس لزيد.

مدرس افغانى

٢. قوله: «و من ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها»، اي من جهة ان مادام لتوقيت امر بعدة ثبوت خبرها

احتاجت الى كلام فيما قبلها وذلك الكلام في المثال المذكور هو اجلس فتدبر. مدرس افغانى

٣. وهو فعل غير متصرف على المذهب المنصور، كليت، دون غيره، بدليل لحوق الضمائر و ناء التانيث الساكنة عليها، نحو: ليسوا و لئيت. وقال بعضهم: ان اصله ليس، يكسر الياء، كضبط، ولكن لما لم يتصرف، اوجوا الاسكان في عينه، ليكون دليلاً على كونه غير متصرف، نحو: ليست و لأنه لو كان متصرفاً، لقبل: لأش بقلب الياء، الفأ شرح.

٤. قوله: «و ليس لنفي مضمون الجملة حالاً»، اي في زمان الحال، اي في حال التكلم، اي في الزمان الحاضر.

مدرس افغانى

٥. و يمكن ان يجاب عن الآية بانه تعالى لما خير ان العذاب يوم يأتيهم، ليس مصروفاً عنهم، كأنه ثابت و متحقق في الحال، لتحقق وجود ما اخبر الله تعالى عنه. شرح.

أفعالاً،<sup>١</sup> وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها، وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلاثة اقسام: قسم يجوز وهو من كان الى بات، نحو: قائماً كان زيد، وقسم لا يجوز وهو ما أوله ما<sup>٢</sup> فإنه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب، خلافاً لابن كيسان واتباعه، فإنه يجوز تقديم اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام،<sup>٣</sup> وقسم مختلف فيه وهو ليس.

### النوع الحادي عشر

أفعال المقاربة،<sup>٤</sup> وأما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لأنها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاء أو<sup>٥</sup> حصولاً أو أخذاً فيه وهي أربعة أفعال: الأول: عسى والثاني: كاذ والثالث: كثرَب والرابع: أو شك.<sup>٦</sup> وعملها كعمل كان لأنها<sup>٧</sup> من اخوات كان، لكونها ايضاً لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه إلا أنه أفردنا بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها. أما عسى، فهي<sup>٨</sup> غير متصرفه وخبرها فعل المضارع مع أن، نحو:

١. قوله: «لكونها أفعالاً»، علة لجواز تقديم اخبارها على اسمها. مدرس افغانى
٢. «ما» نافية كانت او مصدرية. اما اذا كانت نافية، فلامتناع تقديم ما فى حيز النفى، لانه يقتضى التصدير واما اذا كانت مصدرية، فلامتناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح.
٣. لأن أداة النفى لما دخلت على الفعل الذى معنى النفى افادت الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم ما فى حيز النفى عليه بحسب المعنى. جامى.
٤. و فى تسميتها بذلك تغليب، اذ معناها ما هو للشروع و ما هو للرجاء. سيوطى.
٥. قوله: «رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه»، اى شروعا فيه وقد تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامحسن مستقصى، فراجع ان شئت. مدرس افغانى
٦. و أما افرد بالذكر هذه الافعال، مع انها كذلك فى رفع الاسم ونصب الخبر، لأن لها احكاماً ليست للباقي كما سيذكر. شرح.
٧. قوله: «لأنها من اخواتها»، اى لأنها ايضا الافعال الناقصة. والفرق الذى صار سبباً لافراد هذه الافعال و جعلها باباً مستقلاً، اختصاص خبرها بالمضارع و امتناع تقديم خبرها عليها، بخلاف الافعال الناقصة المشهورة، فانها ليس فيها هذه الامور الثلاثة. مدرس افغانى
٨. قوله: «فهي غير متصرفه»، اذ ليس لها الا صيغ الماضى المعلوم. مدرس افغانى



عسى<sup>١</sup> زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ<sup>٢</sup>، وقد يحذف أَنْ، تشبيهاً بكاد، نحو: عسى زيد يخرج وقد تقع أَنْ مع الفعل المضارع فاعلاً لها ويقتصر عليه وحينئذ تكون تامة، نحو: عسى أَنْ يخرج زيد.

وكاد، نحو: كاد زَيْدٌ يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير أَنْ وقد تدخل أَنْ على خبر كاد تشبيهاً بعسى، نحو: كاد زيد أَنْ يخرج.

وأَوْشَكَ، نحو: «أَوْشَكَ زَيْدٌ يَخْرُجُ». ويستعمل استعمال عسى وكاد، نحو: «أَوْشَكَ زيد أَنْ يَخْرُجَ وأَوْشَكَ زيد يَخْرُجُ».

وَكُتِبَ، يستعمل استعمال كاد، نحو: «كُتِبَ زيد يَخْرُجُ».

ثم اعلم أن معنى عسى مقارنة الأمر على سبيل الرجاء والطمع؛ تقول: «عسى الله أَنْ يَشْفِيَ المريض». تريد أَنْ قُرب شفاؤه مرجو من عند الله.

ومعنى كاد مقارنة الأمر على سبيل الحصول، نحو: «كادت الشمس تَغْرُبُ». تريد أَنْ قربها من الغروب قد حَصَلَ.

وأما أَوْشَكَ، فمعناه معنى كاد، في إثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى؛ لأنه ليس فيه معنى الرجاء والطمع، وإنما يستعمل أَوْشَكَ في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في أصل باب المقاربة، وكان القياس أَنْ يستعمل استعمال كاد لموافقته لكاد في المعنى وهو إثبات قرب الحصول.

١. قوله: «نحو: عسى زيدان يخرج» فيه اشكال اجاب عنه المحشي، فراجع. مدرس افغانى

٢. اى قارب زيد الخروج، اى خروجه مرجو ومطموع، لانه ثابت بالفعل. «فزيد» اسم عسى و «ان يخرج» فى موضع النصب خبره. و خبر عسى، فعل المضارع مع ان، حتى ان جمهور البصريين ذهبوا الى ان التجريد من «ان» خاص بالشعر. حكيم.

و «كاد» لحصول قرب الخير بالفعل، و خبره فعل مضارع بغير «ان» متأول باسم الفاعل، نحو: كاد زيد يخرج، اى خارجاً، الا أنهم تركوا استعماله، لان كاد موضوع لتقريب الشيء من الحال، فلو وجب ان يؤتى بعده ما يدل بنفسه على الحال، اعنى المضارع، ليكون اول على ما يقتضيه، وانما حذف ان مع كاد وثبت مع عسى، لان كاد اكثر وابلغ فى تقريب الشيء من الحال. الا ترى انك اذا قلت: كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقيقاً وعسى اكثر دلالة على الاستقبال، لانك تقول: عسى الله ان يدخلنى الجنة و قد شبه بعسى من قال: قد كاد من طول البلاء ان يمضى ربيع عفاه الدهر طولاً فاتمى، و اذا دخل النفى على كاد يكون كساير الافعال، و قيل يكون للاثبات ماضياً كان او مستقبلاً. شرح.

وَأَمَّا كَرَبَ فمعناه دنو الخبر على معنى الأخذ والشروع في الخبر، فكَرَبَ مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه، ومخالف لكاد ايضاً لحصول الشروع في خبر كَرَبَ بخلاف كاد؛ فلم يستعمل كَرَبَ إلا بالفعل المضارع مجرداً عن «أن»؛ لأنَّ أن للاستقبال، وخبر كَرَبَ محقق في الحال؛ فتحقق خبر كَرَبَ في الحال أكثر من تحقق خبر كاد في الحال، لأنَّ الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلاً على وجه يصح دخول أن لذلك، وههنا لأوجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه، فقد<sup>١</sup> تحقق فيه معنى الحال، فلم يكن لدخول أن في خبرها وجه؛ لأنَّ «أن» للاستقبال.

وقيل: أفعال المقاربة سبعة، فألحق بها جَعَلَ وَطَفِقَ وأَخَذَ وهي مثل كاد، لقرب معناها من معنى كاد نقول:

«طَفِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ وَجَعَلَ زَيْدٌ يَقُولُ وَأَخَذَ بَكْرٌ يَنْصُرُ.»

وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الأصح فكما أنَّ الأفعال المثبتة إذا دخل عليها النفي كانت للنفي، فكذلك تكون كاد.

وقيل:<sup>٢</sup> تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً، وقيل: تكون في الماضي للإثبات وفي<sup>٣</sup> المضارع كالأفعال تمسكاً بقوله تعالى (فَذَبِّحُوا مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) وقد ذبحوا؛ فالذبح يدل على الفعل، فيكون وما كادوا للإثبات ويقول ذي الرمة:

إِذَا غَيَّرَ الْهَجْرُ الْمُجِيبِينَ لَمْ يَكْذُ  
رَسِيسُ الْهَوَى مِنْ حُبِّ مَيَّةٍ يَبْرَحُ

## النوع الثاني عشر

أفعال المدح والذم وهي ما وضع لإنشاء مدح أو ذم وهي:

١. قوله: «فقد تحقق فيه معنى الحال»، أي معنى زمان الحال. مدرس افغانى

٢. قوله: «و قيل تكون للإثبات ماضياً كان أو مستقبلاً»، قال جامى: إنما في الماضي فكقوله تعالى: «و ما كادوا يفعلون» فإن المراد إثبات الفعل أي الذبح لانفيه، بدليل «فَذَبِّحُوا» و أمّا في المضارع، فلتخطئة الشعراء قول ذي الرمة و تفصيل ذلك مذكور في كلام جامى فراجعوه. مدرس افغانى

٣. قوله: «و في المضارع كالأفعال»، أي كسائر الأفعال في افادة النفي نفى مضمونه. مدرس افغانى

أربعة أفعال، فمنها نِعَمَ وبشَّ<sup>١</sup> يدخلان<sup>٢</sup> على اسمين مرفوعين؛ أحدهما يسمّى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم، نحو: «نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وبشَّ الرَّجُلُ بَكْرٌ». وشرطهما<sup>٣</sup> أن يكون معرفاً بالكلام كما مرّ أو مضافاً إلى المعرّف بها، نحو: «نعم غلام الرجل زيد». أو مضمراً<sup>٤</sup> مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: «نعم رجلاً زيداً» أو مميّزاً<sup>٥</sup> بما، نحو: (فَنِعْمًا هِيَ). فمّا هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز، وهو<sup>٦</sup> مميّز لفاعل نِعَمَ، أي فنعم شيئاً هِيَ، وهي<sup>٧</sup> ضمير الصدقات وهي المخصوصة بالمدح. وبعد<sup>٨</sup> ذكر الفاعل على أي وجه يذكر المخصوص؛ لأن<sup>٩</sup> ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس.

١. اجمع البصريون على أن نعم وبش فعلان ماضيان، وافقهم الكسائي. وذهب القراء إلى أنّهما اسمان والدليل على صحة المذهب الأول، لحوق الضمائر وتاء التأنيث الساكنة لهما والمستلثة طويلة الدليل. والحاصل أنّهم لقارأوا المدح العاقبة والذم واستمرارهما في نفس الممدوح والمذموم ابتداءً، بحيث لا يوجد انتقالهما وحصولهما في زمان دون زمان، جعلوا نعم وبش دليلين على هذا المعنى والتزموا فيهما لفظ الماضي، لأن الماضي ادلّ على هذا المعنى من المضارع، لأن المضارع يشترك فيه الحال والاستقبال وهما على شرف الزوال والانتقال، فلا يصلحان للدلالة على الثبوت والاستمرار أصلح وعلى معنى الثبوت ادلّ فهما فعلان ماضيان ولا بدّ لهما من اسم مرفوع، هو فاعلها ومن اسم آخر هو والمخصوص بالمدح أو الذم، فالفاعل ان كان مظهرأ وجب ان يكون اسماً معرفاً بلام الجنس او مضافاً الى ما فيه لام الجنس. ضوء.

٢. قوله: «يدخلان على اسمين مرفوعين»، أي يدخل كل واحد منهما على اسمين مرفوعين. مدرس افغانى  
٣. قوله: «و شرطهما»، أي شرط فاعل كل واحد من نعم وبش. مدرس افغانى  
٤. اما الاضمار والتفسير، فالتفسير بعد الاجمال واما النكارة، فلوجوب نكارة التمييز واما النصب، فلامتناع اضافة المضمّر. حذائق.

٥. قوله: «او مميّزاً بما»، أي حال كون المضمّر مميّزاً بكلمة ما. مدرس افغانى  
٦. قوله: «و هو مميّز لفاعل نعم»، أي لفظ «ما» مميّز لفاعل نعم، أي للضمير المستتر في نعم. مدرس افغانى  
٧. قوله: «و هي ضمير الصدقات»، أي كلمة هي عائد الى الصدقات. مدرس افغانى  
٨. قوله: «و بعد ذكر الفاعل على أي وجه»، أي سواء كان الفاعل معرفاً باللام او بالوجهين الآخرين. مدرس افغانى

٩. قوله: «لأن ذكر الشيء مبهماً ثم مفسراً أوقع في النفوس»، قال جليلي في بحث اخراج الكلام في خلاف: مقتضى الظاهر لما ارادوا في باب افعال المدح والذم زيادة المبالغة والتفخيم ابهموا الفاعل اولاً لتثوق النفس اليه و اسرعت اليه. مدرس افغانى

والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف، فعلى الأول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان. وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً للفاعل في الجنس، والإفراد والتنثية والجمع والتذكير والتأنيث تقول: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَنِعْمَ<sup>١</sup> الرَّجُلَانِ الزَّيْدَانِ وَنِعْمَ الرَّجَالُ الزَّيْدُونَ وَنِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ، وَنِعْمَتِ الْمَرَاتَانِ الْهِنْدَانِ وَنِعْمَتِ النِّسَاءِ الْهِنْدَاتِ.» وقد يحذف المخصوص إذا عَلِمَ، نحو: (نِعْمَ الْعَبْدُ) و (نِعْمَ الْمَاهِدُونَ).

وساء، يجري<sup>٢</sup> مجرى يَسْ، نحو: «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و «سَاءَ رَجُلًا بَكْرٌ». وقد يستعمل<sup>٣</sup> في الاخبار ايضاً، نحو: «سأني هذا الأمر.» وهو نقيض سَرُّني و «سَاءتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ» كما تقول: «بُسَّتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ.»

ومنها حَبَّذَا، وهو مركب من حَبَّ وذَا، وفاعله «ذَا». ويراد<sup>٤</sup> به المشار إليه في الذهن كما يراد بالرجل في «نعم الرجل زيد.» ولا<sup>٥</sup> يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفرداً أو مثني أو مجموعاً أو مذكراً أو مؤنثاً، نحو: «حَبَّذَا زيد والزَّيْدَانِ وَالزَّيْدُونَ وَحَبَّذَا هند

١. قوله: «نحو: قوله تعالى نعم العبد، اي ايوب» هو نعم الماهدون» اي نحن، فالمخصوص المحذوف في الاول ايوب وفي الثاني نحن. مدرس افغانى

٢. اي حاله في الاعراب واللام كحال نعم الرجل زيد و بس الرجل عمرو وبلا فرق، فلا حاجة ان نذكره مرة بعد اخرى. واعلم ان نعم اصل في المدح و بس اصل في الذم ولذا قدّما على حبذا و ساء و اما تقديم نعم على بس فظاهر وفيها اربع لغات: الاصل يفتح اوله و كسر ثانيه، ثم تقول: نعم فتفتح الكسرة، ثم طرح الكسرة الثانية، فتقول: نعم بكسر التّون و سكون العين، كذا في الصحاح. شرح.

٣. قوله: «و قد يستعمل في الاخبار، ايضا اي قد يستعمل ساء في الجملة الخبر، كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يراد به المشار اليه في الذهن، اي يراد بكلمة ذا شيء، مشار اليه في الذهن، كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد. قال التفتازاني في بحث وضع المضمر موضع المظهر ما حاصله: ان المراد بالرجل في نعم الرجل زيد متعقل معهود في الذهن. مدرس افغانى

٥. قوله: «ولا يتغير لفظه اي لفظ ذا قال ابن مالك:

ومثل نعم حبذا الفاعل ذا  
واول ذا المخصوص اي انا كان لا  
وان نرد ذما فقل لا حبذا  
تعديل بذافه يضا هي المثالا

قال السيوطي في شرح كلام ابن مالك: فهو ايضا هي المثل الجارى في كلامهم في قولهم: «في الصيف ضيعت اللبن» بكسر التاء للجميع. و قد اوضحنا المثل في المكررات احسن توضيح، فراجع ان شئت. مدرس افغانى

والهندان والهندات.» ويعدّه<sup>١</sup> المخصوص بالمدح؛ وإعرايه كإعراي مخصص نغم، في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، أو خبر مبتدأ محذوف.

### النوع الثالث عشر

أفعال<sup>٢</sup> القلوب،<sup>٣</sup> وهي سبعة؛ ظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَزَعَمْتُ وَعَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ. وأما سَمَيْتُ<sup>٤</sup> أفعال القلوب؛ لأنها<sup>٥</sup> لا تحتاج في صدورها إلى الجوارح والأعضاء الظاهرة، بل يكفي فيها القوة العقلية.

وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على<sup>٦</sup> المفعولية، نحو: «ظَنَنْتُ زَيْدًا قائمًا، وَحَسِبْتُ زَيْدًا غَالِمًا، وَخَلْتُ زَيْدًا كَرِيمًا، وَزَعَمْتُ بَكْرًا فَاضِلًا وَعَلِمْتُ عَمْرًا بُخِيلاً، وَرَأَيْتُ عَمْرًا فَاسِقًا، وَوَجَدْتُ عَمْرًا لَثِيمًا.» والثلاثة الأول للظن وتسمى<sup>٧</sup> أفعال الشك<sup>٨</sup> والثلاثة الأخيرة للعلم وتسمى أفعال اليقين. وزعمت<sup>٩</sup> للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن.

١. قوله: «و يعدّه المخصوص بالمدح»، أي يعدّ هذا المخصوص بالمدح وإن قلت: لاحقًا فبعد هذا المخصوص بالمدح. مدرس افغانى

٢. قوله: «أفعال القلوب»، أي الأفعال التي تصدر مصادرها من القلب. مدرس افغانى

٣. وهي أفعال تدخل على المبتدأ والخبر، بعد اخذها الفاعل، فتنصبهما مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور وذهب السهيلي إلى أنها كاعطى، مفعولها مفعولها كـمفعولى ليس، أصلهما المبتدأ والخبر مستدلّ بنحو: ظننت زيدا عمروا، فإنه لا يقال: زيد عمرو، واجب بالمنع وإن المراد ظننت زيدا لعمرو، فتيبين خلافاً. حكيم.

٤. وأما سميت هذه الأفعال بأفعال القلوب، لأنها للشك واليقين وكلاهما من أفعال القلب. ضوء.

٥. قوله: «لأنها لا تحتاج في صدورها إلى الجوارح والأعضاء الظاهرة»، قال في اللسان: جوارح الإنسان أعضائه وعوامل جسده، كيد ورجليه، وأحدتها جارحة، لأنهن يجرحن الخير والشرى يكسبه. مدرس افغانى

٦. قوله: «على المفعولية»، أي على كونها مفعولاً به في الظاهر. مدرس افغانى

٧. قوله: «و تسمى أفعال الشك»، أي الثلاثة الأولى تسمى أفعال الشك. قال جامى: كأنهم أرادوا بالشك الظن والأفلا شيء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقضى تساوى الطرفين.

٨. وكأنهم أرادوا بالشك، الظن، والأفلا شيء من هذه الأفعال بمعنى الشك المقضى تساوى الطرفين. جامى.

٩. قوله: «و زعمت للدعوى»، أي الادّعاء. مدرس افغانى

واغلم: <sup>١</sup> اَنْ حَسِبْتُ وَخِلْتُ لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر، دون الخمسة الباقية؛ فَإِنْ لِكُلِّ واحد منها معنى آخر، لا يقتضي الأ مفعولاً واحداً إذا كان بذلك المعنى، فانك تقول: ظننته أي أنهمته وزعمته أي قلته وعلمته أي عرفتته ورأيته أي أبصرته وَوَجَدْتُ الضَّالَّةَ أي صادفتها.

ومن خصائصها، جواز إلغاء <sup>٢</sup> العمل وهو إبطال العمل لفظاً ومعنى <sup>٣</sup> متوسطة أو متأخرة <sup>٤</sup> لاستقلال <sup>٥</sup> الجزئين كلاماً بخلاف <sup>٦</sup> باب أعطيت، نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائمٌ، وزَيْدٌ غَالِمٌ ظَنَنْتُ.

١. قوله: «و اعلم ان حسبت و خلت لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر»، أي لحسبت و خلت معنى واحد يلزم ذلك المعنى الواحد دخولهما دائماً على المبتدأ والخبر و نصبهما على المفعولية، فهما دائماً متعديان الى المفعولين، مدرس افغانى

٢. و هو ابطال علاقة المفعولية لفظاً و معناً بينها و بين مفعوليهما، حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين، نحو: زيد ظننت مقيم، او متأخرة عنهما، نحو: زيد مقيم ظننت، وذلك لأن هذه الافعال يتقدم احد مفعوليهما او كلاهما عليها بضعف عملها، مع أن مفعوليهما كلام تام بدون عملها فيها و بذلك يحصل ما هو الغرض منها، فيجوز الالغاء لذلك و الاعمال لكونها افعال و الافعال لقوة عملها لا يمتنع عن العمل بتقديم معمولها عليها. أنموزج.

٣. و اعلم أن لهذه الافعال ثلاث مراتب: احديها: التي لا يجوز فيها الا الاعمال و لا يجوز الغائها البتة و ذلك اذا كانت متقدمة، لأن التقديم من اعلام العناية والالغاء يدل على ضعفها فلا يجتمعان. والثانية التي يحسن فيها الالغاء و الاعمال و ذلك عند التوسط نحو: زيد ظننت منطلق، او زيدا ظننت منطلقاً و انما تساويان، لأن واحداً من المفعولين قدم والفعل واقع بينهما، فهو متأخر من وجه و متقدم من وجه. و الثالث التي يكون الالغاء فيها احسن و ذلك عند التأخر و ذلك لأن الفعل لاحظ له في التقديم اصلاً بوجه. فضعف امره و حسن الغائه و انما اختص الالغاء هذه الافعال و لم يجز في غيرها من الافعال ذوات المفعولين، لأن الالغاء فيها لا يفيد معنى الكلام اذا قلت: زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك: زيد مقيم فى ظنى و لو قلت: زيد أعطيت درهم و زعمت انك تريد زيد درهم فى اعطائى اعلمت. ضوء.

٤. قوله: «متوسطة او متأخرة»، أي جواز الغاء هذه الافعال انما هو حال كونها وسط المفعولين او متأخرة عنهما، مدرس افغانى

٥. قوله: «لاستقلال الجزئين كلاماً»، أي لعدم احتياج المفعولين بعد الغاء هذه الافعال الى شيء اخر لصبر وتهما كلاماً مفيداً فائدة تامة يصح السكوت عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط و التأخر. مدرس افغانى

٦. قوله: «بخلاف باب أعطيت ايضاً»، فإن باب أعطيت لا يلقى و ان متوسطة او متأخرة. مدرس افغانى

ومنها، إذا ذكر أحدهما ذكر الآخر بخلاف<sup>١</sup> باب أعطيت أيضاً فلا<sup>٢</sup> يجوز أن يقتصر على أخذ مفعوليهما وإن جاز أن لا يذكر معاً كقوله تعالى: (وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ) أَي زَعَمْتُمُوهُمْ مثلي، لكون هذه<sup>٣</sup> الأفعال داخلة على المبتدأ والخبر، فكما أنه لابد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لابد لأحد المفعولين من الآخر.

ومنها التعليق، وهو وجوب إبطال العمل لفظاً دون معنى، قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام، نحو: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ غَالِمٌ»، و«عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ»، و«عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو؟» لاقتضاء كل واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام، فلو عملت لم يكن هذه الأشياء في صدر الكلام.

ومنها أنه يجوز أن يكون فاعلها ومفعولها ضميرين<sup>٤</sup> لشيء واحد، نحو: «عَلِمْتَنِي مُنْطَلِقاً. وَعَلِمْتَكَ مُنْطَلِقاً»، أي علمت نفسي مُنْطَلِقاً وَعَلِمْتُ نَفْسَكَ مُنْطَلِقاً، ولم يجز

١. قوله: «بخلاف باب أعطيت»، فإن باب أعطيت إذا ذكر أحد مفعولي لا يجب ذكر الآخر. مدرس افغانى

٢. قوله: «فلا يجوز أن يقتصر على أحد مفعوليهما»، أي على أحد مفعولي هذه الأفعال. مدرس افغانى

٣. قوله: «لكن هذه الأفعال»، أي أفعال القلوب. مدرس افغانى

٤. قوله: «ضميرين لشيء واحد»، الأولى أن يقال: ضميرين متصلين لشيء واحد، كما يظهر ذلك مما ذكر من الأمثلة وأنا يعجبني أن اتقل كلاماً لجامى بطوله، لكونه مفيداً للمبتدئ بل للمتهنى أيضاً وهذا نصه: ولا يجوز ذلك (أي كون فاعل الأفعال القلوب ومفعولها ضميرين متصلين لشيء واحد) في سائر الأفعال، فلا يقال: ضربتني وضعتني، بل يقال: ضربت نفسي وضعت نفسي وذلك لأن أصل الفاعل أن يكون مؤثراً والمفعول به متأثراً وأصل المؤثر أن يغير المتأثر، فإن اتحدا معنى كره اتفاقهما لفظاً، فقصد مع اتحادهما معنى تغايرهما لفظاً بقدر الامكان، فمن ثمة قالوا: ضربت نفسي ولم يقولوا: ضربتني، فإن الفاعل والمفعول فيه ليسا بمتغايرين بقدر الامكان، لاتفاقهما من حيث كون كل واحد منهما ضميراً متصلاً، بخلاف ضربت نفسي، فإن النفس باضافتها إلى ضمير المتكلم صار كأنها غيره، لغلبة مغايرة المضاف للمضاف إليه، فصار الفاعل والمفعول فيه متغايرين بقدر الامكان. واما الأفعال القلوب، فإن المفعول به فيها ليس المتصوب الأول في الحقيقة، بل مضمون الجملة، فجاز اتفاقهما لفظاً، لأنهما ليسا في الحقيقة فاعلاً ومفعولاً به ومما أجرى مجرى أفعال القلوب فقدنتي وعدمتي، لأنهما نقيضاً وجدنتي، فحماً عليه حمل النقيض وكذلك أجرى رأى البصرية والحكمة على رأى القلبية، فجوز فيهما ما جاز فيه من كون فاعلهما ومفعولهما ضميرين لشيء واحد كقول الشاعر:

وقد ارانى للرماح درية      من عن يميني تارة وامامى

وقوله تعالى: أتى ارانى اعصر خمراً، قال في صدر هذا الكلام: وإنما قلنا متصلين، لأنه إذا كان أحدهما منفصلاً لم يختص اجتماعهما بفعل دون آخر، نحو: إياك ظلمت انتهى. مدرس افغانى

في سائر الافعال فلا يقال: ضَرَبْتُني ولا ضَرَبْتُكَ لَانَّ الغالب في سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره. وهذه السماعية آخذ وتسعون غاملاً.

### والقياسية منها سبعة عوامل

الاول: الفعل: على الإطلاق<sup>١</sup> أي سواء كان متعدياً أو غير متعد فإنه يرفع فاعله، نحو: «ضَرَبَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرُو».

والمتعدي،<sup>٢</sup> ما كان له مفعول به. ويتعدى الى مفعول واحد، نحو: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» أو الى اثنين، نحو: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهْمًا وَعَلِمْتُ زَيْدًا غَالِمًا».

والى ثلاثة، نحو: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَاهِلًا». والأفعال المتعدية الى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الاول، كمفعولي باب أعطيت، بمعنى أنه يجوز أن تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين الآخرين، كما أنه يجوز أن تذكر المفعول الاول لأعطيت منفرداً عن الثاني.

ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت، بمعنى أنه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على آخذ مفعولي علمت.

وغير المتعدي، ما يختص بالفاعل، نحو: «حَسَنَ زَيْدٌ». ولشعديته ثلاثة أسباب: الهمزة وتشغيل الحشو وحرف الجر، نحو: «أَذْهَبْتُه وَفَرَّخْتُهُ وَخَرَجْتُ بِهِ».

١. الجار والمجرور متعلق بعوامل، منصوب المحل على حال من الفعل، إذ أنه مرفوع المحل، بأنه خبر مبتداء محذوف، تقديره وهو يعمل على الإطلاق، أي سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو امراً أو لازماً أو متعدياً، معلوماً أو مجهولاً، مجرداً أو مزيداً فيه. شرح.

٢. الفعل على ضربين: متعد و هو ما يتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحو: ضربت زيدا و هو على ثلاثة أضرب: متعد الى مفعول واحد كـ «ضرب زيداً عمراً» أو متعد الى مفعولين و هو على نوعين، لآنَّ المفعول الثاني لا يتخلو من ان يصح حمله على الاول او لا يصح والاول هو افعال القلوب، نحو: علمت زيدا قائماً والثاني، نحو: اعطيت زيدا درهماً. يجوز الاختصار هنا على احد المفعولين، نحو اعطيت زيدا و لا تذكر ما اعطيته، و يجوز ان تسكت عنهما جميعاً نحو: فلان يعطى و إنما تفعل ذلك لتفيد به نوعاً من المبالغة والتأكيد، ايذاناً بأنه معط على الإطلاق و اما في افعال القلوب، فلا يجوز الاختصار على احد المفعولين، نحو: علمت زيدا أو منطلقاً، لآنَّ وضعها ان تعرف الشيء بصفة، فلا يجوز ان تسكت عن احدهما بفقد ما عقدت عليه حديثك و اما المفعولان معاً، فقد جاز حذفها و منه: من يسمع يخل. ضوء.



والفعل المجهول يرفع المفعول<sup>١</sup> القائم مقام الفاعل، نحو: «نُصِرَ زَيْدٌ». وإنما<sup>٢</sup> حذف فاعله للتعظيم، نحو: (خُلِقَ الْإِنْسَانُ).  
 أو للتحقير،<sup>٣</sup> نحو: «شَتِمَ الْأَمِيرُ» أو للجهل، نحو: «سُرِقَ الْمَالُ» أو للإبهام،<sup>٤</sup> نحو: «قُتِلَ زَيْدٌ» أو غيرها.<sup>٥</sup> ويسند المبني للمفعول إلى مفعول به، إلا إذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب أعلمت فأنهما لا يقفان مقام الفاعل ولا يقال: عَلِمَ قائمٌ زَيْدًا، لأن المفعول الثاني منه، مسند إلى المفعول الأول دائماً لكونهما مبتدئاً وخبراً في الأصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً<sup>٦</sup> ومسنداً إليه في حالة واحدة وهو غير جائز. وكذا لا يقال: «أَعْلِمَ فَاضِلٌ زَيْدًا عَمْرُوًا». بأن<sup>٧</sup> يقع الثالث مقام الفاعل. والأول من باب أَعْطَيْتُ، أولى من الثاني؛ لأن مناسبة المفعول الأول للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني، لأن الأول<sup>٨</sup> أخذ والثاني مأخوذ؛ فالأولى أن يقال: «أَعْطَيْتُ زَيْدًا دُرْهَمًا» وإن جاز «أَعْطَيْتُ دُرْهَمًا زَيْدًا».

١. أعلم أن المفعول ربما يتوفر العناية بذكره، فيبنى له الفعل و يجعل ذكر الفاعل نسباً منياً و علامة البناء للمفعول في العاضى ان يضم أول متحركاته و يكسر عين الفعل فى الثلاثى المجرد و المزيد فيه والملحق بها، نحو: ضرب و استكرم فان أول المتحركات هو التاء، اذ لا عبرة بهمز الوصل و دحرج و تدحرج و اما فى المضارع فان تضم حرف المضارعة و تفتح العين فى الثلاثى المجرد و المزيد فيه و الملحق بها، نحو يُضْرَبُ و يُكْرَمُ و يُشْكَرُ و يُدْخَرُ و هذا الاسم، اسم مالم يسم فاعله فاعل لفظاً، و الفعل يكون مسنداً اليه مقدماً عليه و مفعول معنى، كـ «مات زيد»، «طاب عمرو». شرح.

٢. قوله: «و إنما حذف فاعله للتعظيم» أى لتعظيم الفاعل.

٣. قوله: «أو للتحقير» أى لتحقير الفاعل. مدرس افغانى

٤. قوله: «أو للإبهام»، و ذلك اذا كان الفاعل معلوماً، لكن حذف لغرض من الاغراض التى تقتضى إبهام الفاعل. مدرس افغانى

٥. قوله: «أو غيرها»، أى لغير ما ذكر من اسباب الحذف التى اشير الى بعض منها فى بحث حذف المسند اليه، فراجع. مدرس افغانى

٦. بخلاف اعجبني ضرب زيد، لأن أحد الاسنادين و هو اسناد المصدر، غير تام لأن الاسناد التام ما يصح السكوت عليه. جامى.

٧. قوله: «بأن يقع الثالث مقام الفاعل»، و وجه عدم الجواز فيه ما ذكره فى عدم جواز المفعول الثانى من باب علمت. مدرس افغانى

٨. قوله: «لأن الأول أخذه»، فهو فى المعنى فاعل، فلذلك قال: «لأن مناسبة المفعول الأول للفاعل أكثر». مدرس افغانى

الثاني: المصدر<sup>١</sup>

وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله<sup>٢</sup> لازماً، نحو: «أَعْجَبَنِي ذَهَابُ زَيْدٍ» ومتعدياً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرُؤاً». كما نقول: «أَعْجَبَنِي أَنْ ذَهَبَ زَيْدٌ وَعَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُؤاً».

ويجوز إضافته إلى الفاعل، فيبقى المفعول منصوباً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرُؤاً» وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً، نحو: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٌ». ولا يتقدم<sup>٣</sup> عليه معموله، فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عَمْرُؤاً: أَعْجَبَنِي عَمْرُؤاً ضَرَبَ زَيْدٌ، لأن<sup>٤</sup> المصدر في تقدير أن مع الفعل، ولا يتقدم معمول أن عليها. وإعماله باللام قليل، كقول الشاعر:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَاءُ      يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ



١. عمل المصدر على ثلاثة أقسام: الأول: أن يعمل غالباً من الألف واللام والإضافة، فحينئذ يرفع وينصب كالفعل وهذا أقوى الأحوال الثلاثة. الثاني: أن يعمل مضافاً وهذا يرفع وينصب أيضاً، لكنه أضعف من الأول، لأنه معرفة بخلاف الفعل. والثالث: معرفة بالألف واللام وهذا أضعف من القسمين الأولين، لكونه معرفة صورة ومعنى، ولذلك لا يعمل الألف في الضرورة. شرح.

٢. ذلك المعنى لمناسبة الاشتقاق بينهما، لا باعتبار الشبه، فلذلك لم يشترط فيه الزمان كاسمى الفاعل والمفعول. جامي.

٣. قوله: «ولا يتقدم معمول أن عليها»، قال التفتازاني في ذيياجة المعلوم: أن معمول المصدر لا يتقدم عليه، لأنه عند العمل مُلَوَّلٌ بأن مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لا يتقدم على الموصول، لكونه كتقدم جزء من الشيء المترتب الأجزاء. انتهى. مدرس افغانی

٤. وأما اشترط تقديره بأن مع الفعل لعمل المصدر، لأنه اسم وحقه أن يعمل، فإذا قدر شابه الفعل المصدر بأن، نحو: من أن يضرب زيد عَمْرُؤاً أو لانه بمنزلة المصدر في كونه فاعلاً ومفعولاً ومضافاً إليه ومبتدأ، فلما كان بمنزلة في الأعراب وفي هذه المعاني، كان المصدر أيضاً بمنزلة في العمل وله أحكام كثيرة، لكن لا يناسب ذكرها هذا المختصر. شرح.

### الثالث: <sup>١</sup>إِسْمُ الْفَاعِلِ

وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى <sup>٢</sup>الحدوث. ويعمل عَمَلٌ يَفْعَلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، أو متعدياً، بشرط معنى الخال والاستقبال، نحو: «زيد ذاهب أخوه الآن، أو غداً، وزَيْدٌ ضَارِبٌ غَلَامُهُ عَمْرُوً الآن أو غداً». ولو قلت فيهما أميس لم يجز خلافاً للكسائي فإنه قال: يَعْمَلُ اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، أو الخال، أو الاستقبال؛ بل يجب أن يضاف إذا كان بمعنى الماضي، نحو: «غَلَامٌ زَيْدٍ ضَارِبٌ عَمْرُوً أميس». إلا إذا <sup>٣</sup>أريد به حكاية خال ماضية، نحو: (وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)، فإنه عمل ولم يضاف.

وإن كان لأسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر غير الذي اضيف اليه نُصِبَ بفعل مقدّر دلّ عليه اسم الفاعل، نحو: «زَيْدٌ <sup>٤</sup>مُعْطِي عَمْرٍو دِرْهَمًا أميس». و يشترط أيضاً أن يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ، أو ذي الخال، أو الموصوف، أو الموصول، أو الهمزة، أو ما، نحو: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ» و «جَاءَ زَيْدٌ عَادِيًا فَرَسَهُ» و «مَرَزَتْ بِرَجُلٍ قَائِمٌ غَلَامُهُ» و «جَاءَ زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرُوًا» و «أَقَانِمُ الزَّيْدَانِ» و «مَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ».

١. من العوامل اللفظية، القياسية اسم الفاعل على الإطلاق مجرداً كان أو مزيداً، متعدياً كان أو لازماً، وهو اسم ما اشتق لذات من، فعل، لامن حيث هي تلك الذات، بل هو مأخوذ من الفعل ليدلّ على الذات من حيث هي فاعل في الجملة أي من حيث انه يصدر عنها الفعل. اعلم ان اسم الفاعل، اتما يعمل عمل فعله اذا اريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لأن الفعل لما حمل على الاسم في الاعراب الموضوع للاسم حمل الاسم على الفعل الذي هو له في الاصل، فقال: زيد ضارب غلامه عمراً الآن او غداً. وانما اسم الفاعل بمعنى الماضي فلا يعمل بل هو مضاف الى ما بعده ايداً، نحو، هذا ضارب زيد امس، لأنه لما لم يوجد للماضي اعراب من الاسم لم يعط الاسم اذا كان بمعناه عمله. شرح.

٢. قوله: «بمعنى الحدوث»، اي لايمعنى الثبوت، لانه لو كان من قام به الفعل بمعنى الثبوت لكان ذلك، كما ياتي عن قريب، صفة بشبهة. مدرس افغانى

٣. قوله: «لا اذا اريد به حكاية حال ماضية»، قال الجامى: والمراد بالحال او الاستقبال اعم من ان يكون تحقيقاً او حكاية، كقوله تعالى: (كلّهم باسط ذراعيه بالوصيد). فان باسط ههنا وان كان ماضياً لكن المراد حكاية الحال ومعناها (اي معنى حكاية الحال) اي يقدر المتكلم باسم الفاعل العامل بمعنى الماضي، كانه موجود في ذلك الزمان او يقدر ذلك الزمان موجوداً الآن. مدرس افغانى

٤. قوله: «نحو: زيد معطى عمرو درهما امس»، فدرهما منصوب بفعل مقدر اي يعطى درهما. مدرس افغانى

واعلم: <sup>١</sup> أنه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال؛ تقول: «مَرَزْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ زَيْدًا الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسًا».

وما وضع منه للمبالغة، نحو: ضَرَبَ وَضَرَبْتُ وَصَدِيقٌ وَعَلِيمٌ وَخَذِيرٌ، مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة، تقول: «زَيْدٌ ضَرَبَ أَبُوهُ عَمْرُوًا الْآنَ، أَوْ غَدًا» و «زَيْدٌ الضَّرَبَ أَبُوهُ عَمْرُوًا الْآنَ، أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسًا».

وحكم المثني والمجموع منه، مثل مفردة في العمل والشرائط المذكورة، تقول: «الزَّيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرُوًا وَالزَّيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرُوًا الْآنَ، أَوْ غَدًا» وتقول: «الزَّيْدَانِ هُمَا الضَّارِبَانِ عَمْرُوًا، وَالزَّيْدُونَ هُمَا الضَّارِبُونَ عَمْرُوًا، الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسًا».

ويجوز حذف نوني تشية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفتين بلام التعريف مع العمل، أي مع نصب ما بعدهما تخفيفاً، أو استتالة بالصلة لكون الكلام بمعنى الموصول، نحو: قوله <sup>٢</sup> تعالى: (وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ).

### الرابع: اسم المفعول

وهو ما اشتق من فعل لمن وقع <sup>٣</sup> عليه الفعل. ويعمل <sup>٤</sup> عمل يُفَعَّل من فعله متعدياً إلى مفعول واحد أو أكثر، نحو: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غَلَامَةٌ» ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال، أو الاستقبال، لا بمعنى الماضي؛ بل يجب أن يضاف اسم المفعول إلى ما بعده إذا كان بمعنى الماضي إلا إذا كان مع الالف والكلام

١. قوله: «واعلم أنه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال»، قال السيوطي في جمع الهوامع: إن كان اسم الفاعل صلة ال، فالجمهور أنه يعمل مطلقاً ماضياً وحالاً ومستقبلاً، لأن عمله حينئذ بالثبابة، فنابت «ال» عن الذي وفروعه و ناب اسم الفاعل الماضي، فقال تأوله بالفعل مع تأول «ال» بالذي مقام ما فاته من الشبه اللفظي. مدرس افغانى

٢. قوله: «نحو قوله تعالى: والمقيمى الصلوة»، قال جامى: ينصب الصلوة على المفعولية. ثم قال: واما على تقدير التنكير، مثل قوله تعالى: (لذائقوا العذاب). بالنصب، فحذفها (أى حذف النون) ضعيف، لأن اسم

الفاعل لم يقع صلة و القراءة ممأ لا اعتماد عليه. مدرس افغانى

٣. قوله: «لمن وقع عليه الفعل»، أى لمن وقع عليه المصدر. مدرس افغانى

٤. قوله: «و يعمل عمل يفعل»، أى يعمل عمل فعل المجهول. مدرس افغانى

٥. قوله: «إلا إذا كان مع الالف واللام»، أى الالف واللام الموصول. مدرس افغانى

فأنه<sup>١</sup> يعمل مطلقاً، نحو: «زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غَلَامُهُ الْآنَ. أَوْ غَدًا. أَوْ أَمْسٍ». ويشترط أيضاً أن يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره، نحو: «زَيْدٌ مُعْطَى غَلَامُهُ دِرْهَمًا».

### الخامس: الصفة المشبهة<sup>٢</sup>

وهو ما اشتق من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت. وصيغتها<sup>٣</sup> مخالفة لصيغة اسم الفاعل<sup>٤</sup> على حسب السماع، نحو: حَسَنٌ وَكَرِيمٌ وَصَعْبٌ وَشَدِيدٌ. وتعمل عمل فعلها مطلقاً أي من غير اشتراط الزمان، لعدم<sup>٥</sup> اعتبار الزمان في مدلولها؛ لأن المراد من قولنا: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» استمرار ثبوت الحُسن له، لا حدوثه، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه في اسم الفاعل. وأما سميت مشبهة، لأنها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ، نحو: «زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسْبُهُ وَزَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ، وَهَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهَا».

١. قوله: «فانه يعمل مطلقاً»، أي اذا كان مع الالف واللام، فانه يعمل حيثنذ مطلقاً أي سواء كان بمعنى الحال أو الاستقبال أو الماضي، وقد تقدم وجه ذلك في اسم الفاعل نقلاً عن السيوطي ما وجه ذلك في همع الهوا مع، فتذكر. مدرس افغانى

٢. قوله: «الخامس الصفة المشبهة» وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت، أي يكون معناها ثابتاً الى وقت الاخبار. قال السيوطي في همع الهوامع. وذهب ابن السراج و الفارسي الى انها لا تكون بمعنى الماضي وهو اختيار الشلوين، قال: و سواء رفعت او نصبت، لانك اذ قلت: مررت برجل حسن الوجه، فكشئت الوجه ثابت في الحال (أي في حال التكلم)، لا تريد ماضياً ولا استقبالا. وقال ايضاً: قال بعضهم: الصفة المشبهة باسم الفاعل تقارقه في انها لا توجد الاحالا، لكونها صفة دالة على الثبوت و الثبوت من ضرورته الحال. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «و صيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع»، أي ليس صيغة المشبهة على وزن واحد، بل صيغتها موكول على السماع. مدرس افغانى

٤. فان قيل: كيف عملت هذه و هي بمعنى الماضي، اذ الحسن مثلاً شيء قد وجد قديماً وكيف جاز ان يزيد الفرع على الاصل، اعنى اسم الفاعل؟ قلنا: ان الحسن في قولك: «زيد حسنٌ وجهه» موجود في الحال كما في اسم الفاعل وكون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لا يمنع كونه حالاً، كما لا يمنع في الفعل عن عمل الصريح في قولك: «زيد يعلم فنونا»، فان عمله قد وجد من قبل. شرح.

٥. و أما لم يشترط في عملها معنى الحال و الاستقبال، لأن الحال و الاستقبال من خواص الحدوث. شرح.

## السادس: كل اسم اضيف الى اسم آخر

نحو: غلام زيد، ويسمى الأول مضافاً، والثاني مضافاً إليه، وعمل<sup>٢</sup> المضاف أن يجز المضاف إليه.

والإضافة على ضربين: معنوية ولفظية.

والمعنوية، أن يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها. والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة. وذلك بأن لا يكون المضاف صفة، نحو: «غلام زيد» أو يكون صفة مضافة الى غير معمولها، نحو: مضارع مضرب<sup>٣</sup>، فإن مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها، لأن مصر ليس بمعمول المضارع، وإنما معمولها أهل مصر. وتقيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع النكرة، نحو: غلام رجل.

١. من العوامل اللفظية القياسية: كل اسم اضيف الى اسم آخر، فإن الأول تجر الثاني. اعلم ان الاصل في العمل، الفعل والحرف وانما عمل الاسم الجر ههنا، لأن في الكلام معنى حرف الجر كما ستقرر، فقوى بذلك على العمل.

واعلم ان الإضافة على ضربين: لفظية ومعنوية، فاللفظية اضافة اسم الفاعل الى مفعوله، نحو: زيد ضارب عمرو، والصفة المشبهة الى فاعلها، نحو: زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تقيد تعريفاً ولا تخصيصاً، لاستواء الحالتين، حالة الإضافة والحالة التي قبل الإضافة، فالتخصيص الذي في ضارب رجل لم يحصل بالإضافة، بل كان حاصله حين كونه منصوباً أيضاً بلا تفاوت. شرح.

٢. قوله: «و عمل المضاف ان يجز المضاف إليه»، هذا قول سيبويه و هنا قولان اخران، قال السيوطي: و الثاني و هو المضاف اليه اجرر وجوبا بالحرف المقدر عند المصنف (اي الناظم) و بالمضاف عند سيبويه و بالإضافة عند الاخفش. مدرس افغانى

٣. قوله: «نحو مضارع مصر» يجوز في لفظ الانصراف، فيقرء بالكسر مع التنوين و يجوز فيه عدم الانصراف، فيقرء بالفتح بلا تنوين، و قد جاء في القرمان على كلا الوجهين، فحيث جاء منصرفاً اريد به بلداً من البلاد و حيث جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذي وقع فيه قصة يوسف عليه السلام و زليخا و قصة موسى عليه السلام و فرعون لعنه الله. قال في اللسان: قال الجوهرى: مصر هى المدينة المعروفة تذكر و تؤنث و هى تصرف و لا تصرف. قال سيبويه فى قوله تعالى: «اهبطوا مصر» قال: بلغنا انه يريد مصر بعينها و فيه وجهان جائزان يراد بها مصر من الامصار، لانهم اى قوم موسى كانوا فى تيه، قال و جائز ان يكون اراد مصر بعينها، فجعل مصر اسماً للبلد فصرف، لانه مذكر و من قرء مصر بغير الف (اى بلا تنوين) اراد مصر بعينها، كما قال: «ادخلو مصر ان شاء الله» و لم يصرف لانه اسم المدينة، فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار. والى هذا الأخير اشير فى قول الناظم فى بحث غير المنصرف: «أو زيد اسم امرئة لا اسم ذكر». مدرس افغانى

واللَفْظِيَّة، أَن يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها، نحو: «ضَارِبُ زَيْدٍ» و «حَسَنُ الْوَجْهِ». ولا تفيد الّا تخفيفاً في اللَّفْظ. ومن ثَمَّ جازاً: «مَرَزْتُ بَرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ». لآنه لو افادت هذه الاضافة تعريفاً لكانَ حَسَنُ الْوَجْهِ معرفة، فلم يجز جعله صفة لرجل؛ لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة. وَاِمتنع مَرَزْتُ بَرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ، لأنَّ زَيْداً معرفة وحَسَنُ الْوَجْهِ نكرة، وَاِمتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة. وِجَاز الضَّارِبِ زَيْدٍ، والضَّارِبِ زَيْدٍ، لإفادة التَّخْفِيف وهو <sup>١</sup>حَذْفُ النَّونِ. وَاِمتنع <sup>٢</sup>الضَّارِبُ زَيْدٍ، لعدم وجود التَّخْفِيف خلافاً للفرء، فَانَّ جَوْزَهُ بِنَاءً عَلَى أَنَّ الْإِضَافَةَ سَابِقَةً عَلَى الْأَلْفِ وَالْكَلامِ.

### السَّابِعُ كُلُّ اسْمٍ تَمَّ <sup>٣</sup>

فينصب اسماً على التَّمْيِيز لرفع الابهام. <sup>٤</sup>وتعام الاسم إمَّا بالتَّوْنِينِ، نحو: «عِنْدِي

١. قوله: «و هو حذف النون»، أى التخفيف الذى افاده الاضافة هو حذف نون التثنية فى المثال الاول و حذف نون الجمع فى المثال الثانى. مدرس افغانى

٢. قوله: «و امتنع: الضارب زيد»، قال الجامى: «انما امتنع لعدم التخفيف، لأن تنوين «الضارب» انما سقط للالف و اللام، لا للإضافة، خلافاً للفرء، فانه يجوز تركيب الضارب زيد، اما لآنه توهم أن دخول لام التعريف انما هو بعد الاضافة، فحصل التخفيف بحذف التنوين بسبب الاضافة، ثم عُرِفَ باللام. انتهى باختصار. مدرس افغانى

٣. قوله: «السابع كل اسم تمَّ»، قال الجامى: معنى تعام الاسم ان يكون على حالة لا يمكن اضافتها معها والاسم مستحيل الاضافة مع التنوين و نونى التثنية و نونى التثنية و الجمع و مع الاضافة، لان المضاف لا يضاف ثانية، فإذا تم الاسم بهذه الاشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل و صار به كلاماً تاماً، فيشابه التَّمْيِيزَ الآتى بعده المفعول، لوقوعه بعد تعام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تعام الكلام، فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشابهة الفعل التام بفاعله. و هذه الاشياء انما قامت مقام الفاعل، لكونها فى اخر الاسم، كما كان الفاعل عقيب الفعل. الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم و ان كان يتم بها الاسم فلا يضاف معها لا ينصب التَّمْيِيزَ عنه، فلا يقال: عندى الراقد خلا. مدرس افغانى

٤. انما ينصب الاسم التام التَّمْيِيزَ لآنه يقتضى لابهامه ما يبيته و ينزع الابهام و انما وجب ان يكون الاسم عاملاً فيه النصب، لآنه قد اشبه ما ينصب المفعول من اسماء الفاعلين و المصدر، الا ترى ان راقد فى قولك: «راقد خلا»، اسم قد تم أى امتنع عن الاضافة، لما فيه من التنوين و مبهم لاجتناس المكيالات، فينصب خلا، مثلاً لاقتضائه اياه و مثل نصبه بالتنوين، فى انه يقتضى مفعولاً نصبه بنون التثنية و نون شبه الجمع و هما قد امتنعا من الاضافة، كمثوان و قفيزان و عشرون فى مثوان سمناً و قفيزان بزا و عشرون درهماً. شرح.

رِطْلٌ زَيْتًا. أو بنون التثنية، نحو: «مَنْوَانِ سَمْنَا» أو بنون شبه الجمع، نحو: «عشرون درهما» أو بالاضافة، نحو: «عندي مِلاوَةٌ عَسَلًا».

وماتم بالتثوين، أو بنون التثنية جاز اضافته، نحو: رِطْلٌ زَيْتٍ وَمَنْوَا سَمْنٍ، وكذا<sup>١</sup> إذا تم بنون الجمع، نحو: أَكْرَمِينَ أَفْعَالًا وَأَكْرَمِي أَفْعَالٍ.

### وأما المعنوية: فعددان

الأول: الغامل في المبتدأ والخبر أعني تجرّدهما عن العوامل اللفظية لاجل<sup>٢</sup> الاسناد<sup>٣</sup> وهذا يرفع<sup>٤</sup> المبتدأ والخبر. والمبتدأ<sup>٥</sup> هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه أو الصفة<sup>٦</sup> الواقعة بعد حرف النفي أو ألف الاستفهام رافعة لظاهر، نحو: «زَيْدٌ قائم، وما قائم<sup>٨</sup> الزيدان وأقائم الزيدان».

١. قوله: «و كذا إذا تم بنون الجمع»، أي جاز اضافته إذا تم بنون الجمع، نحو: أكرميين المعالاة، مثال لنصب التمييز «و أكرمى المعالاة، مثال للاضافة الى التمييز. مدرس افغانى
٢. قوله: «لاجل الاسناد» قال بعض المحققين فى الحاشية: «اتما قيد بقيد الاسناد ايذانا بان الاسم لو عرى من العوامل و لم يسند اليه شىء، كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الاصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة.
٣. و اتما قيد بقيد الاسناد ايذانا بان الاسم لو عرى من العوامل و لم يسند اليه شىء، كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتدأ، بل كان بمنزلة الاصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة. ضوء.
٤. قوله: «و هذا يرفع المبتدأ والخبر»، أي هذا التجرد يرفع المبتدأ والخبر يعنى: هذا التجرد هو العامل المعنوى الذى هو العامل فى المبتدأ والخبر. مدرس افغانى
٥. قوله: «والمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً اليه»، هذا تعريف للقسم الاول من المبتدأ الذى يسمى بالمبتدأ الاسمى. مدرس افغانى
٦. قوله: «او الصفة الواقعة بعد حرف النفي او الف الاستفهام رافعة لظاهر»، هذا تعريف للقسم الثانى من المبتدأ الذى يسمى بالمبتدأ الوصفى.
- (تنبيهان): الاول: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «بعد حرف النفي والف الاستفهام»، قال: و نحوه كهل و ماومن.

- الثانى: قال الجامى على قول ابن الحاجب: «رافعة لظاهر»، قال: او ما يجرى مجراه و هو الضمير المنفصل، لئلا يخرج عنه نحو قوله تعالى: (ارغب انت عن الهوى). مدرس افغانى
٧. قوله: «نحو زيد قائم» مثال للقسم الاول من المبتدأ أي المبتدأ الاسمى. مدرس افغانى
٨. قوله: «و ما قائم الزيدان و اقائم الزيدان»، مثالان للقسم الثانى من المبتدأ الى المبتدأ الوصفى، فالصفة فى المثالين مبتدأ و صفى و الزيدان فيهما فاعل سُدَّ سُدَّ الخبر. مدرس افغانى



وَأَمَّا قَلْنَا رَافِعَةً لظَاهِر، احْتِرَازاً بِهِ عَنِ الصِّفَةِ الرَّافِعَةِ بَعْدَهَا رَافِعَةً لِمُضَمَّر، نَحْوُ: «أَقَاتِمَانِ<sup>١</sup> الزَّيْدَانِ وَمَا قَاتِمُونَ الزَّيْدُونَ» فَأَنَّهَا لَا تَكُونُ مَبْتَدَأً، بَلْ خَبَرٌ مَبْتَدَأُ وَالزَّيْدَانِ، وَالزَّيْدُونَ، مَبْتَدَأُ لِأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ مَبْتَدَأُ وَالزَّيْدَانِ وَالزَّيْدُونَ فَاعِلًا لَهَا سَادَاً مَسَدَ الْخَبَرِ، لَمْ تَشَنْ وَلَمْ تَجْمَعْ، لِأَنَّ الْفِعْلَ وَشَبَّهَهُ إِذَا اسْتَدَّ إِلَى الظَّاهِرِ لَمْ يُشَنْ وَلَمْ يَجْمَعْ كَمَا هُوَ الْمَقْرَرُ مِنْ قَاعِدَتِهِمْ. فَإِنْ طَابَقَتْ الصِّفَةُ مَفْرَدًا، جَازَ أَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ مَبْتَدَأُ وَالاسْمُ الْمَفْرَدُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا خَبَرُهُ، وَأَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ خَبَرًا، وَالاسْمُ الْوَاقِعُ بَعْدَهَا مَبْتَدَأُ نَحْوُ: «أَقَاتِمُ زَيْدًا، وَمَا قَاتِمُ زَيْدًا». وَالْخَبَرُ، هُوَ الْمَجْرَدُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ مُسْنَدٌ بِهِ مَغَايِرُ<sup>٢</sup> لِلصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ، وَالْخَبَرُ قَدْ يَكُونُ مَفْرَدًا وَقَدْ يَكُونُ جُمْلَةً. وَالثَّانِي، عَلَى أَرْبَعَةِ أَضْرَبٍ: جُمْلَةٌ اسْمِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ أَبَوُهُ قَاتِمٌ». وَجُمْلَةٌ فَعْلِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ قَامَ أَبَوُهُ». وَجُمْلَةٌ شَرْطِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ إِنْ تُكْرِمَهُ يُكْرِمَكَ». وَجُمْلَةٌ ظَرْفِيَّةٌ، نَحْوُ: «زَيْدٌ أَمَامَكَ». وَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ، نَحْوُ: «قَاتِمُ زَيْدٍ».

الثَّانِي: الْغَامِلُ فِي الْفِعْلِ الْمَضَارِعِ<sup>٣</sup> وَهُوَ مَا أَشْبَهَ الْاسْمَ بِأَحَدِ الْحُرُوفِ الزَّوَائِدِ فِي أَوَّلِهِ لَوْ قَوَّعَهُ<sup>٤</sup> مُشْتَرَكًا بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ وَتَخْصِيصُهُ بِالسَّيْنِ وَسَوْفَ كَمَا أَنَّ رَجُلًا

١. قَوْلُهُ: «أَقَاتِمَانِ الزَّيْدَانِ وَمَا قَاتِمُونَ الزَّيْدُونَ»، مَثَالَانِ لِلصِّفَةِ الْوَاقِعَةِ بَعْدَ الْإِسْتِفْهَامِ وَالتَّغْيِ رَافِعَةً لِمُضَمَّرٍ، فَالْصِّفَةُ فِيهِمَا رَافِعَةٌ لِمُضَمَّرٍ عَائِدٍ إِلَى الزَّيْدَانِ وَلَوْ كَانَ الصِّفَةُ رَافِعَةً لِلزَّيْدَانِ لَمْ يَجِزْ تَنْثِيئُهَا، فَيَجِبُ أَنْ يُقَالَ: أَنَّ الزَّيْدَانِ مَبْتَدَأُ وَمَوْخَرٌ وَالصِّفَةُ خَبَرٌ مُقَدَّمٌ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٢. قَوْلُهُ: «مَغَايِرُ لِلصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ»، أَيِ لِلصِّفَةِ الَّتِي تَقْدَمُ إِنَّهُ مَبْتَدَأُ وَمَا بَعْدَهُ فَاعِلٌ سَدَّ مَسَدَ الْخَبَرِ. مَدْرَسُ أَفْغَانِي

٣. وَاعْلَمْ أَنَّهُمْ اخْتَلَفُوا فِي رَفْعِ الْمَضَارِعِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّهُ يَرْتَفِعُ بِتَعْرِيزِهِ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ، أَيِ النَّاصِبَةِ وَالْجَائِزَةِ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَنَّهُ يَرْتَفِعُ بِالْوُقُوعِ مَوْقِعَ الْاسْمِ وَهُوَ الْمَذْهَبُ الْمَنْصُورُ وَإِلَيْهِ مَالُ الْمُصَنِّفِ، فَقَالَ: وَهُوَ أَيِ الْعَامِلِ فِي رَفْعِ الْمَضَارِعِ وَقَوَّعَهُ، أَيِ وَقَوَّعَ الْمَضَارِعَ بِنَفْسِهِ، أَيِ بِدُونِ نَاصِبٍ وَجَائِزٍ مَوْقِعَ الْاسْمِ، فَوُقُوعُهُ مَوْقِعَ الْاسْمِ عَامِلٌ فِي رَفْعِهِ، فَعَامِلُهُ مَعْنَوِيٌّ وَهُوَ الْمَعْنَى الَّذِي ذَكَرْنَا وَأَمَّا وَجِبُ أَنْ يَعْمَلَ هَذَا الْمَعْنَى بِوُقُوعِهِ مَوْقِعَ الْاسْمِ فِي أَقْوَى حَالَةٍ مِنَ الْمِثَابَةِ بِالْاسْمِ، لِأَنَّ الْمِثَابَةَ اللَّفْظِيَّةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْاسْمِ ظَاهِرَةٌ إِذَا تَجَرَّدَ عَنِ الْعَوَامِلِ، فَعَمَلُ أَقْوَى الْحَرَكَاتِ، وَهُوَ الرِّفْعُ لِمُنَاسَبَتِهِ لِأَقْوَى حَالَةٍ فِي الْقُوَّةِ، تَأْتِلُ. شَرْحٌ

٤. قَوْلُهُ: «لَوْ قَوَّعَهُ مُشْتَرَكًا بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ وَتَخْصِيصُهُ بِالسَّيْنِ وَسَوْفَ كَمَا أَنَّ رَجُلًا مُشْتَرَكٌ بَيْنَ سَائِرِ رَجَالِ بَنِي آدَمَ وَتَخْصِيصُهُ بِاللَّامِ، نَحْوُ: الرَّجُلُ»، قَالَ فِي شَرْحِ التَّصْرِيفِ: الْمَضَارِعُ يَصْلُحُ لِلْحَالِ وَ

مشارك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه بالكلام، نحو: الرجل.  
ولأيعرب من الفعل غيره، اذا لم يتصل به نون التأکید، ولانون جمع المؤنث.  
والمختار عند الكوفيین في غامل رفع المضارع أنَّ العامل تجزده عن الجوازم  
والتواصب، وعند البصريين وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ في موقع زَيْدٌ  
ضَارِبٌ مع خلوّه عن الجوازم والتواصب؛ فإنَّ هذا المعنى يرفع المضارع.  
واعلم أنَّ العوامل المَعنويَّة ثلاثة عند الاخفش فائتان ما ذكر في الكتاب.  
وامَّا الثالث<sup>٢</sup> فهو ما يوجب اعراب الصفة،<sup>٣</sup> نحو: «جائني رجل كريمٌ رأيتُ رجلاً  
كريمًا، ومَرَزْتُ بِرَجُلٍ كريمٍ» وعنده أنَّ الصفة ترفع لكونها صفة لمرفوع، وتنصب  
لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور؛ وهذا المعنى ليس بلفظ.

→

- الاستقبال، تقول: يفعل الآن و يسمى حالا و حاضرًا او يفعل غدا و يسمى مستقبلا و اذا ادخلت عليه  
السين اوسوف، فقلت: «سيفعل» او «سوف يفعل» اختص بزمان الاستقبال و اذا ادخلت عليه لام الابتداء  
اختص بزمان الحال، نحو: قولك: ليفعل. انتهى باختصار. مدرس افغانی
١. قوله: «ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فائتان ما ذكر في الكتاب»، هما العامل المبتدأ والخبر  
والعامل في الفعل المضارع. مدرس افغانی
٢. قوله: «و اما الثالث: فهو ما يوجب اعراب الصفة»، قال الرضي: و اما الكلام في عوامل التوابع ففيه تفصيل،  
اما الصفة و التاكيد و عطف البيان، ففيها ثلاثة اقوال: قال سيويي: العامل فيها هو العامل في المتبوع و قال  
الاخفش: العامل فيها معنوي كما في المبتدأ و الخبر و هو كونها تابعة و قال بعضهم: ان عامل الثاني مقدر  
من جنس الاول.
- و قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات في جوار عتية ثامن الاثمة - عليه و على آبائه الطاهرين و ابنائه  
العيامين الصلوة و السلام - و كان ذلك في يوم ميلاد امام العصر و الزمان - عجل الله فرجه الشريف - سنة  
الف و الربعمائة و ست سنين و انا افقر العباد الى رحمة الله الغني، ابن مراد علي محمد علي، المشتهر  
بالمدرس الافغانی و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و اله  
الطاهرين. مدرس افغانی
٣. اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل في الصفة هو العامل في الموصوف و الاخفش يجعل العامل فيه  
معنويًا. فاذا قلت: «جائني الرجل الكريم» و «رأيت الرجل الكريم» و «مررت بالرجل الكريم»، فالعامل  
في الكريم عنده، كونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور و هو معنى يعرف بالقلب و ليس فيه حظ  
للفظ، كما ان وقوع المضارع موقع الاسم و تعزى المبتدأ من العوامل اللفظية للاسناد كذلك و كان ابو علي  
يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنوية عند الاخفش و ابى على ثلاثة و عند غيرهما اثنتان. ضوء.

فيكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة؛ لكنَّ الجمهور اتَّفَقُوا على أنَّ العوامل مائة لا أزيد، لأنَّ الصِّفَةَ من التَّوابع والتَّابع مُغْرَب بِأَعْرَابِ الْمُتَبَوِّعِ فما يكون عاملاً في المتبوع، فهو عامل في التابع البتَّة.

فهذه مائة ولأُستَغْنَى الكبير والصَّغِير، والرَّفِيع والوَضِيع عن معرفتها، ومن خَفِظَها يحصل له بَصِيرَةٌ في النُّحُو.





## ● فهرست

كتاب الأمثلة / ٧

كتاب شرح الأمثلة / ١٣

كتاب صرف مير / ٥٧

كتاب التصريف / ١٢٩

كتاب شرح التصريف / ١٥٩

كتاب عوامل جرجاني / ٤٣٥

كتاب عوامل منظومه / ٤٤١

كتاب عوامل ملامحسن / ٤٤٧

كتاب شرح العوامل في النحو / ٥٠٥